این کتاب ال[illegible]

هست ۱۸ شعبان [illegible]

[illegible]

گرد ملک اندر این خرم فزا
صید گوزنان جه جا
شاخ گوزنان اندر هوا
اینک ... آمده

هو

یا هو الله الحق
هو الحی

هو

هو الله الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار است که قرین و محلّی باشد بستایش
قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بمعنی از لغات و لسانی از السنه گویا
گردانید و جناب عرش قباب اعلم انبیا و افضل رسل احمد مجتبی اسمعیل معدن سعادت و آفتاب سپهر رسالت تمهید عالم جلال [illegible] شمس سپهر
اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بلسان معجز بیان عربی که [illegible] افصح لغات مشرف ساخت و آل فرخنده فال و ذریه طیبه
آن حضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا لاسیما حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و قرآن ناطق
[illegible] برب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت ز فلک امامت بر زمین یعنی امام المتقین
و امیر المؤمنین ابا الائمة الطاهرین و ابا الحسنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه التحیة و السلام را در فصاحت و بلاغت
بمرتبه ای ساخته که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غرق
بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت اند صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین بر رای معنی آرای ارباب
فطرت و ذکا و ضمیر ضیا پرتو اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بنده
ساحت [illegible] محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر سابق [illegible]
بوده و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع شعر [illegible]
بیشتر احتیاج می شد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه [illegible] هزار و شانزده
که تفصیل اسامی ایشان اینست شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی معیار جمالی [illegible]
المتکلمین شمس فخری تحفة الاحباب حافظ اوبهی نسخه حسین وفایی رساله ابو منصور علی بن احمد
الاسدی الطوسی نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی رساله محمد هندوشاه مؤید الفضلا
تالیف محمد لاد شرح سامی فی الاسامی المیدانی رساله ابو حفص سغدی ادات الفضلا تالیف
قاضی

قاضی خان بدر محمد دهلوی جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و در بعضی نسخ بخاری بنظر رسیده تحفه
زفان گویا ترجمه صیدنه ابو ریحان بیرونی نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی
نوشته لسان الشعرا بدست آمد و چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره مند شد هیچکدام از آن نسخ نبود
که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه به یکدیگر نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه در این بود در آن نبود و با [illegible]
غرض که هیچ یک از مولفان مذکوره چنین جمعی کرده بودند که هر که آن را بدست آرد از دیگر کتب مستغنی گردد و دیگر هشت
حرف که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید هشت حرف است آنکه اندر فارسی نامد همی تا نیاموزی نباشی
اندرین معنی معاف ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف. بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر
بعضی از مولفان خواسته اند که در کتاب ایشان ترتیب حروف از قلم نیفتد لغات عربی در میان فرس در آورده
و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغات عرب بسیار نوشته اند و احتیاجی [illegible] چنین
که در میان فرس در آورده اند نیست بنابراین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متواتره و هموم متوالیه رسید که اگر چه
امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه [illegible] لغات معتبره فرس یعنی این شانزده نسخه را باتمام
جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع
بسیار آنچه صحت داشته به ترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند
و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد
تا باعث اعتماد باشد مأمول و مطلوب از کرم کریم [illegible] آنست که این کتاب محفوظ
گردد بنظر عنایت پادشاه انام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی دلیر سریر کشورستانی شهریار
عرش اقتدار معدلت شعار
شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش / مریخ
فشاند چو شرر آذر تیغش / پوشیده جهان هر دم از او خلعت فتحی / با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش / نقش
ملک الموت شود بر ورق خاک / هر قطره خونی که چکد از سر تیغش / هر دم چو گل حسن زند خنده گویا / خورشید
ظفر برده از خاور تیغش / دشمن بکف دست نهد کاسه سر را / هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش / مشاطه
صنع از لطف فشانده / بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش / چون برف [illegible] خورشید تموزی
شمشیر اجل آب کند آذر تیغش
آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد امنی خاقان کشورستان
باحشام و امان سلطان سلاطین [illegible] السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان

خلد الله ملکه واجری فی بحار السلطنة فلکه دایم رخش افروخته از جام بقا باد انجام بقای او انجام بقا
باد و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است گرد توفیق چو
واو اتمامش مجمع الفرس موسوم نامش امید از الطاف بغایت و اعطاف بی‌نهایت مطالعه کنندگان آنست
که اگر بر سهوی یا زللی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه سر منشد ایشان است
که بر بهتران و کهتران این ضعیف بخشایند که در لغات فرس آنچه در لغت عرب نمی‌باشد و اختلاف بسیار درج کتاب
و معانی آن در نسخ مولفان واقع است و درین گنه زیاده از بذل جهد در تصحیح آن نیافت و غرض ازین تالیف نه اظهار
کمالات و کسب مال بلکه مراد ابقای اثر و نظر ارباب بصیرت است چنانچه حضرت سالک اطوار و قدوه احرار مرشد
کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه بی‌نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید
بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم
بقایی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعایی ۱ باب الالف مع الالف **افدستا**
بفتح همزه و دال و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش گفتن و نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی
شگفت باشد و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید جز از ایزد توام خداوند نیست زبان کنم زبر تو
از دل افدستا و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید بر این کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله بندگی
شاه راست افدستا و افدستا نیز گویند بر بادی تازی **ایلیا** سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیر المومنین امام ۲
المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام مثالش شاعر گوید درین معنی که گفتی چکنم بغیر حق ایلیا هم دوم
نام بیت المقدس باشد مثال این معنی حکیم اسدی فرماید بدانگه که ضحاک شد پادشا همیخواندند آن خانه را ایلیا ۳
سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل **آسا** چند معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آسا و مهر آسا شهید گوید
عدوی او شود روباه بد دل چو شیر آسا خرامد او بمیدان واسا و ابوالفرج بفتح همزه نیز باین معنی
آورده و گفته عزم و خروش گنبد و سکون آسمان و زمین آسا باشد دوم دهان دره باشد و آن
از ملالت یا غلبه خواب بود و از اخا یا زه و پاسک بیار فارسی و تازی بود دهان دره و فاژه و فاشه نیز گویند
مثالش استاد بهرامی گوید چنان نمود مرا دوش ماه نو دیدار چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا
سیم آرام و آسایش باشد مثالش رکن الدین کرمانی گوید کجش از راه جست و جوش بپا از تنگ و پهن کرد آرام
چهارم معنی آسیا که نیز باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید در گه او بحر که آرای ارزم در دمش گنج
آسای

آسای بزم عجم خراسانیان یعنی وقار و تمکین استعمال کنند چنانچه ابن یمین گوید سرو اگر با قد رعنای تو هم بالا کرد
کی چنان مطبوع و خوش اندام و با آسا بود **ارمیا** بفتح همزه و تشدید یا و حطی و بضم همزه نیز گفته‌اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل ۴
مثالش شیخ روزبهان فرماید بلطف شیخ پیمبر صفت ادریس تا بدیده نوح و بحلم ارمیا **اربنا** بفتح همزه و کسر را و سکون ۵
بای و **استا** بوزن فروا و بضم همزه نیز بنظر رسیده تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت که
دین آتش پرستی مثال ابستا خسروانی گوید چو گبر از کل آتش بحار نکند بشاخ او پر و بوم شد ابستا خوان
و در بعضی از نسخ ابستا بدل آمده و این بیت را مثال آورده چو چاپچی قرآن ندانم دوم آنکه ابستا بخوانم و مثال استا
شمس فخری گوید کند بیان معانیش مطاوی او بدانسان که الفاظ زند را استا و ابستا را ابستاق گویند بحلیه
استا بکسر همزه و سکون تا و سین مهمله از قری سمرقند است و منسوب او را استانه گویند **اریسا** بکسر همزه و سکون را و حطی ۶ ۷
و سکون را مهمله سوسن آسمانگون باشد و در اصل اریسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف انواع گلها که در سوسن است
از سفید و زرد و بنفش آن را بنام قوس قزح باز خوانده‌اند و چنین گویند در الوان نشه عر قوم متداولست آسمانگون گویند **ازارپا** ۸
بکسر همزه و سکون را مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی گوید چنین گل در درجود تو هر
حریر در پا چو سرو که بود پیش از ازارپا **اشتوا** بفتح همزه و کسر کاف فارسی نامی که با کشت و اخگر زنند **انوشا** ۹ ۱۰
بفتح همزه و ضم نون بمعنی اکبر است **آوا** آواز باشد و هزار دستان را هم از آن آوا گویند حکیم خاقانی ۱۱
فرماید هر صبح سر گلش سودا برآورم وز صور آه بر فلک آوا برآورم **آذرغوا** آتش افروز باشد ۱۲
آشنا سه معنی دارد اول آشنا در گردنست چنانکه خلاق المعانی گوید با علم آشنا شو و از آب برای
گر آب بر سر آمدن علم آشنا دوم اسم فاعلست یعنی آنکه آشنا در کند شاعر گوید گر کاندر آبست و آب آشنای
از آب ارچو آتش تیز سر در است سیم صندیکانه **ادا** بمعنی زیرا و از بهر آن باشد مثالش خواجه حافظ گوید ۱۳
شیر از معدن لب لعلست و کان حسن من جوهری مفلسم ایرا مشوشم و از برا نیز با تغیر است چنانچه مولوی
مثنوی فرماید که گوداک که گرد غم نخورد از برا غم بخوردن کم نگردد **انذا** کاه گل کردنست و فاعل آن ۱۴
یعنی دوم شیخ سعدی فرماید درم بگو بستان رز زینت ده بنار خانه کنانند و بام قصر انذا
ادرشتوار یعنی تا ناکرده پیش از بر آمدن خمیرش زنند و از دست پزان تر گویند **اشتا** بفتح همزه و سکون شین معجم ۱۵ ۱۶
گوهر کران بها **انتیا** بکسر همزه و سکون یا و حطی و کسر تا گوهریست از گوهرهای معدنی ویرانه **الوا** ۱۷ ۱۸
بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و ایرا باتازی صبر گویند امیتی گوید زحل بقدر او دون و حلیت تلخ

اگر کس عمل بخشم او الوا سقر با عفو او کوثر و دیگر نام سلاح دار رستم نیز باشد و در فرهنگ نیزه دار رستم باشد
و این دو بیت فردوسی منسوب شده یکی الوا بود نام او الوا بنام سبک تیغ کین برکشید از نیام یکی نیزه رستم
۱۹ بود دار پس پشت او سخن گذاشتی و معنی اول بکسر همزه آورده اربکیا بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله
و کسر کاف تازی دوم بیای حطی تنیده عنکبوت را گویند مثالش لطیفی گوید دلیل تو امرات پوشای حق
۲۰ بستی است بچشم اربکیا اکنروا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی یعنی گوسفندان و گاو
۲۱ گوسفندان نیز بنظر رسیده اژدها و اژدرها معروف مثالش دقیقی گوید یکی صمصام اعدا کش عدو خوار چو اژ
درها که هرگز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا و اژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخه دیگر نیز مسطور است
که اژدها سر علم باشد یعنی علم چنانکه شاعر گوید کشاده دهان اژدهای علم که شیر فلک را در آرد بدم
و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و منجنیق را نیز اژدها گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بر آن محضر
۲۲ اژدها گشت گیر گواهی نشستند برنا و پیر اقلیمیا بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا کرانی جید زر و نقره باشد که بعد از
گداختن باقی ماند و در اختیارات مسطور است که اندر یه زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و معدنی و کار
و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مرقشیثا که یکی از ادویه داروی حیثیت و از احجار النور نیز گویند و نیکوترین
و آن بود که از جزیره قبرس آرند و از آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد و
بعضی گفته اند که اقلیمیا لکلفیت که از جوهر زر و نقره پیدا آید در وقتی که این دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته
بر زر و جوهر زر و نقره بالیند در وقتی که باتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی گوید ازین شیر
سگ خورده شیری نه بینی زریم آهن اقلیمیات نیابی و از اقلیمیا بحذف الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام
۲۳ و در بعضی نسخ اقلیمای بیای دوم نام دختر آدم است اندروا نگون آویخته باشد و اندروای و درروای درین لغت اند
خلاق المعانی گوید ای که از هر سر موی تو دو صد اندرواست هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در فرهنگ
زفان گویا که از کتب معتبره فرست بمعنی حاجت نیز آمده و اندربایست و بایست و دروا و نیاز و ایاوه
۲۴ و تلنگ و تکته بضم هر دو تا نیز بامعنی باشد اسقیلا بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکی است
۲۵ ۲۶ از مبارزان لشکر افراسیاب امبا بفتح همزه و سکون میم کیسه و از امیان و نیمیان نیز گویند انارگیرا
۲۷ خشخاش باشد اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود علیه السلم زن او را خواست و آن زن مادر حضرت
۲۸ سلیمانست شاعر گوید بگریم همی در فراقت چنان که داود در تربت اوریا آرا امر از آرایش و آراینده
را نیز

که معنی فاعلی باشد چون انجمن آرا و بزم آرا امثال هر دو معنی را اثیرالدین اخسیکتی فرماید ای روی نگار و بزم آرا
۲۹ چون تو در آفتاب بزم آرا آبا بفتح همزه آتش باشد چنانکه خلاق المعانی گوید در مطبخ تو چوب خورد تا آبا برزد
۳۰ آتش که از کمر سرمایه ابابت انوپا بفتح همزه و ضم نون و بای فارسی گاوزبان نجم را گویند و بمعنی کاسنی بری نیز بنظر
۳۱ ۳۲ رسیده آیا بمد الف کلمه تمنی باشد و بقصر حرف ندا و آن عربیست فصل ... اندراب
بفتح همزه شهریست بسر خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه زغزنین سوی اندراب آمدم
۳۳ ز آسایش اندر شتاب آمدم و در معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین و اندرابه نیز گویند ازوب
بوزن مرغوب جرب بشره و آن را گر و پریون و کوارون نیز گویند مثالش افضل الدین کرمانی گوید
ترا کی ره بود در پیش محبوب که داری بر همه اندام ازوب و در فرهنگ اذوب و اندروب و انجوج
۳۴ ۳۵ نیز بامعنی آورده و گفته که از ابتار نی قوبا گویند آشب بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان ارزد
۳۶ کشب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت صف سپاه بهرام یکی دست بر بود ارزد
۳۷ کشب که یکدم اشتی آب دریا باب آبتیب بکسر شین معجمه آبگذر آب که از بالا بزیر آورده باشند
۳۸ ابزن بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله چو پیا باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر گوید
۳۹ از گرانی اگر نشوی بر بام بام و اوزب جمله خورد کنی اسپرغاب بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خلطی چند باشد
که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و از اپنگاو نیز گویند و بعربی نطول گویند بنون و طا و
۴۰ حطی بوزن طول اصطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب شرح چه اصطر بزبان یونانی ترازو باشد
ولاب بزبان رومی آفتاب وجه تسمیه امیر خسرو فرماید یونانیان اسطر ترازو بود که در سکه عدل
ساز او بود و گر معنیم بازپرس لاب بود هم بگفتار روم آفتاب پس انکو مراد از سطرلاب حجت
ترازوی خورشید باشد درست و بعضی گفته اند که لاب نام حکیمی است که آن را ساخته و بعضی گفته اند که
لاب نام پسر ادریس که واضع آنست و از اصطرلاب و صلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
۴۱ نظرش بر فلک تنیده لعاب از دم عنکبوت اصطرلاب آشوب شور و غوغا باشد که بتازیش
۴۲ مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید خیالش خیال بر آشوب کرد که بام دهانش بلکد کوب کرد آتب
الی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم سد و بتازی آن را صدمه خوانند مثالش امیر خسرو گوید آسمان ز آستب

حکش است چون بیشه زباد   چار جانب پس خود کش وسعت میدان کند   و بمعنی کبت نیز بنظر رسیده

۴۳ آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست و رنج که بنا نهاده گشتاسب شاه بوده و ذو القرنین آنرا خراب کرد

چنانکه شیخ نظامی فرماید   بهار دلفروز در رنج بود   که از سرخ گل او نشان نیز بود   ز دیهیم بیش فصل از بین برآب

شده نام آن آذر آذرگشسب   و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید در خطاب سیاوش با بهروز

همان اسپ تو شاه اسپ منست   کلاه تو آذرگشسب منست   و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از آنجمله

۴۴ گوید در رفتن قاصد چنان پسلم زبان   سوار بکردار آذرگشسب   بکابل سوی سام شد بر ... آسیاب

۴۵ آسیا یا بسحاق گوید   برسرم گردیده سنگ آسیاب   تا برآمد گردم از جان خراب   اشتاب همان اشتاب است

۴۶ بمعنی اول مثالش عطار فرماید   زین راغ خنر خیان غرقاب کرد   که ماهی بر زمین اشتاب کرد   اسبیجاب

بفتح همزه و سکون سین و بای حطی و کسر جیم نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر و در حدود ترکستان و از امهات بلاد است

از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم مثالش سید سراج الدین سگزی گوید   چشم ملکت را

بروی روم و قسطنطین نظر   جسم جلالت را بسوی چاچ و اسبیجاب سر   و اسپیجاب نیز گویند که بجای قبای

۴۷ فارسی شد آب معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید   گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر

ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب   و نیز نام سیم ماه تابستان از سال رومیان مثالش هم او گوید

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر   از حزیران صد گستر داز تموز و آب نخ   و در موید الفضلا بمعنی طرز

و طریق آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق و طرز فلان چنانکه امیر خسرو فرماید   نیکوان را اندر

۴۸ سوی گلشن و آب روان   هر بتی در هر چمن بر آب دیگر میرود   آبکوب بمد الف و سکون بای مجهوله و ضم کاف

تازی سقف و آسمانه باشد ارزقی گوید   بامداد مزوی نیده ترجمانی آبکوب   ابر امروز گذشته ز بالای قرن

کذا فی نسخه الوفائی   و در یکی از نسخ بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه آمده که بتازی طبقه گویند

۴۹ آلگفت بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد منوچهری فرماید فی البدیهه

در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی   شاها ادبی کن فلک بدخو را   کالگفت رسانید آن رخ

نیکو را   گر گوی خطا کرد بچوگان زنش   ور اسب خطا کرد بمن بخش او را   سلطان چون اسب را بمعزی داد

این رباعی را گفت و خواند   رفتم بر اسب تا بخرش بکشم   گفتا که ز من نخست بشنو این عذر خوشم   من گاو

زمین

زمین نیم جهان بر دارم   نی چرخ چهارم که خورشید کشم   الجنت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد ۵۰

شمس فخری گوید   یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که اشرف جهان مدد دارند الجنت   الغنت بوزن الجنت مرتوم فضل انجا ۵۱

ازانند و خلق مطلقا هم او گوید   بجز وی کیست که اندر پادشاهی   بعدل او داد نام نیک الغنت   انت بوزن ۵۲

سنت سرین باشد مثالش هم او گوید   از پی افتخار و حشمت خویش   شیر را داغ او بود بر انت   و در نسخ

میرزا بمعنی نفیر زندلست و این بیت از شهنامه آورده   شهنشاه ایران سر و تن بشست   بعید فرامید بازند و است

کذا فی معیار الجمالی اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول ببرها آورده بکسر همزه که انت بکسر همزه دبر و حلقه دبر [illegible]

انجیکت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و از انزه بلاد ماوراء النهر است و مولد ابن است ۵۳

انجوخت و انجخت هردو بفتح خا جزیره باشد مثالش شمس فخری گوید   ز دریای تعظیم شاه کرم   بود هفت ۵۴

گردون یکی زین انجوخت   و حکیم عنصری نیز گوید   بر طرف باد تند و موج بلند   تا یک انجوختشان فکند دور

گوید جزیره ایست که آب در آن متعفن شده باشد کذا فی نسخه الوفائی و در یکی از نسخ انجوخت بمعنیها که مرقوم شد آمده

و بحذف واو خربزه و هندوانه که درون آن ترش شده باشد و این بیت خواجه عمید فرقدی تمسک شده

روی ترکان هست نازیبا و کت   زرد و پرچین چون ترنج انجخت   اسفیددشت قریه ایست از نواحی اصفهان ۵۵

انغ بنون و غاو سین مهمله بوزن درست تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید   عنکبوت بلاش بر دل من ۵۶

گرد بر گرد بر تنید انغ   آبدست بمد الف زهر پاک و وضو و استنجا کردن با آب مثالش حکیم خاقانی گوید ۵۷

نعیم پاک بسته اند چو گرد آلوده بسیار ده   نه شرم از آب دست آید نه تنگ از آب دستانش   و در نسخه میرزا ابراهیم

پاکی مجتنب از معاصی باشد و بمعنی رطوبت دست و طراوت در شعر ها نیز آمده چنانچه شیخ نظامی در تعریف نیلوفر

گوید   چنان در لطف بود و شش آب دستی   که بر آب از لطافت نقش بستی   آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که برطرف ۵۸

که آفتاب میل کند او روی بآنجانب آرد و دیگر حربا باشد و آن جانوریست که آفتاب را پرستد   آب رفت سنگ ۵۹

آبخورده باشد در نسخه وفایی اما اشعار بجز کتش نکرده اما در نسخه دیگر بضم را آمده و بمعنی سنگی که بجریان آب بران گرد

و مدور شده باشد   آبافت جامه سطبر و سخت باشد و آنرا ابفت بمد الف و فتح با نیز گویند مثالش ناصر خسرو گوید ۶۰

تن همان خاک گران هست ارچند   شاره و آبفت کنی قرطه و شلوارش   انبغنت بوزن میرفت ۶۱

حاجت باشد که از کسی خواهند   آخرست صف نعال و آخر قطار باشد   آزاددرخت درختیست که در گرگان آنرا ۶۲

زهر زمین خوانند و بپارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند و در سامی مسطور است که حنظل را آن در

۶۴ باشد آزرمیدخت بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح راء و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بعد پدر کرد و شش ماه ملک او
۶۵ و نیز نام شهری است که آن دختر بنا کرد در حوالی فارس میان و بعد الف نیز بنظر رسیده آلست بمد الف و فتح لام و سکون سین
۶۶ ۶۷ معلوم سین باشد ابسنجت بضم جیم آلتی باشد که بدان زمین را شیار کنند و از ابریم و گاوآهن نیز گویند اردی بهشت
بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح ماندن آفتاب در برج ثور مثالش شیخ سعدی فرماید اول اردی بهشت
ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان و نیز روز سیم از ماه
گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید اردی بهشت روز است ای ماه دل افروز چون بهشت برین بوستان
۶۸ آخت و آهخت هر دو بمعنی تیغ کشیده باشد مثالش اوحدی گوید تیغ زبان تخت برای جدال گاهی شده در شهرت
مثل و مثال دوم شیخ سعدی فرماید چو خورش ز آهخت شمشیر بیم میان قمر زد دو نیم و شمس فخری تیغ را آورده
و با بخت و برهخت قافیه کرده و گفته ابو اسحق سلطان که در رزم چو کشید تیغ جهانگیر آهخت لسان الهند و ان ترک
۶۹ فلک را بچوب کین بمالید و برهخت تیغ را و بر کرد آغشت ز کار آلوده شد مثالش شیخ نظامی فرماید ز باغ
۷۰ شعله در دهقان آغشت بنفشه سید و دو لاله می کشت انباشت یعنی پر ساخت مطلقا مثالش اسدی گوید
۷۱ بر آن کرد شاید نهان آفتاب بدین شاید انباشت دریای آب افراخت یعنی بلند کرد مثالش عمید الدین گوید افرا
۷۲ ۷۳ خت لوای دولت بگرفت سفید و سیاه افراشت و اوراشت نیز بهمین است آبت بکسر با مختصر آبستن باشد مولوی معنوی در مثنوی
۷۴ فرماید آنچه آبست است شب جز آن نزاد حیله ها و مکرها باد است باد اسپست بکسر همزه و باء فارسی علفی باشد که
چهار پا خورد مثالش لبیبی گوید نخورد یک شکم اسپست هرگز چراگاهست بود صحرای پرخار بون و بار مربوط
۷۵ و نیز معلق بوزن درست بمعنی غلیظ باشد آکج بوزن نارنج امعای گوسفند که گوشت و دنبه
آگنده باشند و از آن جز عقد و آگنده و زونج نیز گویند و به عیب خوانند شمس فخری گوید خوان کسی
۷۶ هرچه خواهی ابا و قلیه و حلوا و آگنج آکج بوزن آمد چوبی که بر سر آن قلابی محکم کرده باشند و بآن یخ در یخدان اندازند
و باشد که بدان حرب هم کنند مثالش هم او گوید کشتی مه از ساحل مغرب بکشد باز حکمش بسر قدرت بی زحمت آکج
۷۷ آخشیج بمد الف و سکون خاء معجمه ضد و مخالف باشد و چهار عنصر را باعتبار ضدیت آخشیجان گویند مثالش انوری گوید
تا مسلط اند آخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدر است تا کز نر زمانه باد و نجات تا ز چار و نه تا کز است و در مفهی
۷۸ از نهج آخشیج بفتح همزه نیز بهمین معنی آمده آخج بفتح همزه و کسر خاء معجمه جلاب است کذا فی التحفه و بمد الف و فتح کاف و سکون
۷۹ خا نیز بنظر رسیده اولج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشبوی باشد و فی کافور از آن گرفته باشند و از آن بوی
عمشوش

۸۰ ۸۱ عمشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون میم و واو اسرنج بکسر همزه سرنج باشد و از اسلیقون نیز گویند آمیخ
بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی گوید شه عالم آهنج گیتی نورد درانجاگه ماه گردون
و بمعنی امر کشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شها کریس قوی باشد حسود بتخشا بنج تو پرش آهنج و در آدات
۸۲ الفضلا بمعنی انداختن نیز آمده آلفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده
و گرد کننده ابو شکور گوید ز آلفنج دانش دل آگنج بود جهاندیده و دانش آلفنج بود و بمعنی امر باندوختن نیز آمده چنانکه
۸۳ شاعر گوید مثال هر دو معنی میالفنج دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اندکی ازغنج بکسر همزه
۸۴ و سکون زاء حطی و زاری و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه انغوزج و انغوزک نیز گویند قرابیت از زی بغداد
۸۵ ۸۶ سمرقند آنج بوزن رنج بمعنی کرد اگر و روی و بیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا آلج بلام بوزن سرج پر غرور باشد
۸۷ کذا فی التحفه آوج بمعنی خاکی است که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزگران زمین را بان
کنند و هر دو معنی شاعر گوید بر کنند تیر تو هر که خاک در آماجگاه برزگر بر کنده پنداری باماج کنند
۸۸ و کلت کلنگ باشد آرنج بند گاه ساعد و بازو و آرج نیز بهمین معنی آمده و در نسخه میرزا مثالش امیر خسرو گوید
زبهر سنگ سیم گر آید در دست تباکی لعل و گشته بکنشان آرنج و بقصر نیز آمده چنانکه شمس فخری گوید
۸۹ چه غم مملکت را که در دفع ظلم نگهبان شاه است تیغ تا آرنج ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار
باشد شمس الدین کوتوال گوید دل اگر نیست پسند تو بس باز فرست جان ندارد بر تو ارج تن باز فرست
و بمعنی بر کنده نیز آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی موید این قول است بطلعت های ایوان جاه دوباره
۹۰ ۹۱ زاغ سیاه ارج کرده ام اولنج بوزن اورنگ پستان باشد اسفنج بفتح همزه و فاء و سکون سین مهمله و نون ابر مرده باشد
یعنی دارویی که چون در آب اندازند همه آب را بخود برچینند و ابر نیز گویند کذا فی المؤید مثالش سیف الدین اسفرنگی
۹۲ گوید چون زنده کی زنده و مرده است بصورت با کفتش مرده زنده است چو اسفنج اماج بضم همزه نام
۹۳ اماج مرقوم بمعنی اول او اماج باضافه واو نیز بنظر رسیده و نام آتش آرو نیز باشد لج
بوزن و معنی پسج باشد مثالش حکیم سنائی گوید تو کو بد اج زانکه دانند تو نیز مردو نه زن
۹۴ اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام مثالش حکیم اسدی گوید کجا نامش اخنوخ خواندی همی
۹۵ دگر نامش ادریس دانی همی استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند مثالش سوزنی گوید
بدین زبان بکشش استاخی مرا دندان مرا اخای تو کرد است پیش از این استاخ و اوستاخ نیز گویند مثالش

۹۶ مولوی معنوی گوید روی صحراست هموار و فراخ هر قدم دامیست کم ران او ستاخ انجوخ بوزن انبوه
چین که بر روی و تکم افتد از پیری یا از سبب دیگر و از انجوخ نیز گویند شمس فخری گوید سپهر گفت چو بخت
شهنشهم پرورد شنید عقل و بگفت ما ن کوار شوخ که بخت شاه جوانست و چهره اش ملک داب گرفته روی تو از
غایت کبر انجوخ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده ۹۷ آزغ بزا معجمه بوزن آتوخ یعنی چوب که بر رز ی
واندام مردم بدید آید و از آزغ گویند بحذف الف ابو پا تو اول گویند شمس فخری گوید هران بصر که بکالک درت نشد
۹۸ نوش بجای مقلد بنداندران فلک آزغ اسکوخ بوزن انجوخ خوید و لغوندی باشد گویند اکوخیدو سکوخ
۹۹ بحذف همو نیز آید آژیخ بوزن تاریخ بزاء فارسی آن که در کنج چشم جمع شود و خشک شده باشد و از اژیخ نیز گویند
۱۰۰ و بوری رمص گویند مثالش طیان گوید شده کو دماغ از بخار دهان رخش زیر آژیخ چشمش نهان آوخ آه
۱۰۱ مثالش شیخ سعدی گوید ناگشته فتنه نیم بس آوخ کر برآید از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم ارده
بکسر همزه بیست و نهم ماه را گویند شهنامه همیرفت سوی سیاوخش گرد بجاه سپندار در روز ارد و سیاوخش
۱۰۲ گرد محلیست بنا کرده سیاوخش اپیورد شهریست معروف از خوارزم میان سرخس و نسا و گویند که کیکاوس
۱۰۳ زمینی باقطاع با ورد بن جودرز مقرر ساخت و باورد این شهر را دران زمین بنا کرده بنام خود خواند فرخورد
۱۰۴ لایق و زیبا و از اندر خور و در خور و زر و شایان و شایسته و فراخور نیز گویند مثالش رکن الدین
۱۰۵ بکرانی گوید نیست هرکس در محبت مرد او نیست اندر خورد هر دل درد او آفند بوزن اکند جنگ و خصومت
باشد مثالش شهنامه دلیر و جهانسوز و پرخاشخر ندارد دگر آفند کار دگر و حکیم سوزنی فرماید
۱۰۶ آورد و پای که نباید که خورد مسکن شوخ و عربده آغازی و آفند آزمند بزا معجمه بوزن باربند یعنی حریص
وصاحب آز باشد مثالش هم او گوید حاسد و بدخواه جاه او برگشت آزمند کو درین حسرت بمیرد با
۱۰۸ ۱۱۲ بود گو بمیر اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد و اوژند نیز گویند ارغند بوزن فرزند دلیر و خشم آلود
۱۰۹ باشد آژند بزاء فارسی بوزن آکند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل تاب
۱۱۰ باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آگند کوزه آب باشد و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی گوید
بایمنی چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بتیغ نگر و در مؤید الفضلا بمعنی بار او آوند
۱۱۱ و ظروف آمده مثالش شاعر گوید شود هر شاخ که آوند میبرما بود بهتر از تاج کیا اشغند بوزن ارزند
۱۱۳ ۱۱۳ الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر شصت و سه قریه که قصبه آنها فرناد گردهست افند و افنند هر دو بفتح

همزه

۱۱۴ همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورد جنگ و مبارزت باشد و از انا ورد نیز گویند مثالش شمس فخری گوید
۱۱۵ دلیر آنکه نادر رود پر خاش کند از کینه با بهرام آورد اورند بوزن سوگند بهاو زیبا و بخت و شکوه و زندگانی بکار
۱۱۶ سیاوش مرا چو فرزند بود که با فر و با برز و اورند بود و بمعنی زیب و دغا نیز آمده و کذا فی الفرهنگ آگند بکاف فارسی
بوزن پایند یعنی پر کرد مثالش قوام الدین شیروانی گوید سایل بسوال از در تو هیچ زر و سیم آگنده و بمعنی پر کرده
نیز آمده مثال اخیر رودکی گوید نشان پشت دست ان دو زلف مشک آگین نشان جان بدست آن دو چشم سحر آگنده
۱۱۷ و آگنده بجیم معجمه نیز گویند اوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و را مهمله نیز کلوفور و مثالش سعود سعد گوید برفر بهادر
و بیور دو سر ببر بر کند سحر خط و طبع جوار دشا و در اصل ابو برد بوده همزه را قلب به یا کرده اند و بیوبرد گویند
۱۱۹ ۱۱۸ همچو بیدا خت که بپنداخت میگویند و امثال این بسیار است آرزو بوزن نزد آرد باشد یعنی آس کرده آگنده
زمینی را گویند که آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول ساغر گوید اگنده و ران تاریکجای لغز
لغزان چون دران آهنگ پای ریجان معنی اول شمس فخری نیز فرماید از سیل خیز حادثه اعدای شاه را شد خانمان خراب
۱۲۰ بر دار آگنده آهمند بوزن اگمند مرقوم ز نو هکو باشد مثالش حکیم اسد گوید کنش بوختری کبود آهمند و گرایست
۱۲۱ بود ری بکردر کرنه آتونه گند علی را گوینه مثالش عطار فرماید فغان از خوش مشت استخوان نند هر یک سیر آن
۱۲۲ ایند بوزن پیوند شمار مجهول را گوینه رودکی گوید جهان اینست و چون این است تا بود و همچونین بود ایند بار
و شمس فخری گوید چو تو صاحبقران زمین بنوخ این سخن فاش کنم ایند و در بعضی نسخه اند نیز بمعنی
واین بیت حکیم انوری مؤید این قولست عدو اسیر شود همچو تاریخ پانصد و چل و اند و جمال الدین
عبد الرزاق نیز گوید چه ماند عمر چو پنجاه سال واند گذشت که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن و دیگران
بمعنی گفته اند و در ادوات الفضلا اند و ایند را بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و بمعنی سخن انبک گفتی آورده
۱۲۳ اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته فیض جود تو بشن زنگ خاره پاس کل امید بشکفانند اروند چهار معنی
دارد اول جلوه بود باشد فردوسی گوید اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان دوم
تجربه و آزمایش پس چنانچه هم او گوید بار مان و اروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر
سیم کوه الوند را گویند و در مجمع السلمان مسطورست که اروند هم جبل تتمه خضر مطل علی همدان چهارم
اسم پدر لهراسب شاه که نبیره کیقباد و میرسد مثالش فردوسی فرماید که لهراسب بد پور اروند شاه
۱۲۴ که او را بدی آن زمان تاج و گاه ارجمند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت

١٢٥ ١٢٦ برداشتن میکند **اسمند** بوزن فرزند از قوی سمرقند است و از اسمند بحذف همزه نیز گویند **اورمزد** بضم همزه
وسیم و سکون واو و را مهمله و زا معجمه نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان یعنی اول الحکیم سنایی گوید شال
که کند اورمزد از سر زجه زین جهان سیر وز انجهان ناچار و بحذف واو نیز بنظر رسیده چنانچه خواجم
او گوید فوس چو تست خانه ارمزد جدی و دلو از زحل بجوید مزد شال معنی دویم مسعود سعد سلمان
١٢٧ فرماید امروز اورمزد است ای یار غمگسار برخیز و ناز کم کن و آن جام می بیار **ایزد** نام حضرت
احدیت است مثالش شیخ سعدی گوید اول دفتر بنام ایزد دانا قادر روزی رسان جی توانا
١٢٨ **اهنوذ** بفتح همزه و نون و واو و سکون ذال نام اول روز از خمسه مسترقه که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را لبوس
فروردیان و بهر بد فروجان بضم فا و سکون را و فتح را و دال مهملتین گویند کذا فی آلسیامی و بضم دال نیز بنظر
رسیده و در فرهنگ مسطور است که فروردیان نام خمسه مسترقه باشد در فارسی و فرورجان معرب انست
١٢٩ ١٣٠ ١٣١ **اشتوذ** بوزن اهنوذ مذکور روز دویم از فروجان فروباشد **اسفندمذ** روز سیم از فروجان **ارقباد**
برا مهمله و بعضی معجمه نیز خوانده اند اکه ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است و بنا
١٣٢ ١٣٣ کرده قباد شهریار است **اناهید** بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند **اسپهبد** بفتح
همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد
بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید
١٣٤ که از بیم اسپهبد نامور چگونه کشایم پیش تو در و مرا او از اسپهبد درین بیت زال است **آیین جمشید**
١٣٥ نام نوایه و لحنی باشد **اشتاذ** بوزن همتاد و ثبین معجمه و تا قرشت بیست و ششم روز از ماه فرس را گویند مثالش مسعود
١٣٦ سعد سلمان گوید اشتاد روز تازه زگل بوستان ای دوست بی ستان زکف دوستان **اغازید** تایع
یعنی ابتدا کرد مثالش مولوی مشنوی گوید چنین سماع آمد زاول گران معرب آغازید کیلان گران
١٣٧ **اوکنیذ** یمان او کند مرقوم مثالش هم او گوید حاجت آورد و ش بغفلت سوی حرز او کند بش سوی نار
١٣٨ ١٣٩ در کوی حرز **اوژنید** نیز بهمین معنی است **اوژند** بفتح نون یعنی انداز مثالش خواجه عسجدی گوید شمشیر تو شیر
١٤٠ اوژند پرتاب تو پیل افکند یک حمله تو بر کند بنیاد صد حصن حصین او کند نیز گویند **اکرذ** بکاف و زا
فارسی بوزن نسترد بمعنی ساحت مقابل است بغایت منتق و بد بوی که بوی بد علتیش گویند و بیشتر از انگشت کنده
گویند مهفت پیکر خواجه چون چو نافه بار کند مشک را اکرذ حصار کند و در ترجمه صیدنه

ابوریحان بیرونی مسطور است که انزا اکرذ و اذان گویند که جمع در خت الکه انست و الکدان زد نیز گویند
چه جمع را بفارسی زد گویند و اکرذ کرم و خشت در روده سیم **استانید** بکسر همزه و نون یعنی بازستد مثالش مولوی
١٤١ مثنوی گوید مرکب استانید و پس آواز داد آن سلام و آن امانت باز داد **آغارد** بفتح را و حا مهمله یعنی بر شسته کند
١٤٢ و مرکب باز و ختم شد این یمان گوید بکده دور از خوش آب شربت کهار عم در کلاب دیده هر دم خجر مژگان اغا
اغالد بد الف و فتح لام یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند مثالش مسعود سعد گوید معطر از ابهم برا اغالد
١٤٣ و زمیانه سبک بیرون کالد **آشمید** بوزن آرمید مختصر آشامید مثالش شیخ نظامی گوید خوش دل شد و از امید
١٤٤ باده هم خورد و هم آشمید باده **آرایش خورشید** نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی
١٤٥ فرماید در تعریف باربد چو زد آرایش خورشید را ساز در آرایش بدی خورشید ما **استین برزد**
١٤٦ یعنی مستعد کار شد و این معنی مجازیست چنانکه ظهیر فاریابی گوید چو سنبل تو سر از جیب یاسمین برزد
نمست ریحان خوشم آستین برزد **اورند** بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون فسحه عودوفرب باشد در نسخه
١٤٧ میرزا **ابروند** یعنی رضا و پدر اشارت کند مثالش گوید طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ابرو زند
١٤٨ و که برابرو زند **آهنجید** بد الف و فتح ها و جیم تا زیر مرکشید مثالش شاه ناصر خسرو گوید خوب گفتن
١٤٩ پیشه کن نامبر سیم کین برون آهنجید از دل پیچ کین **ابنوید** بنون و یا موحده بوزن فرمودید یعنی بوید
١٥٠ مثالش فرید الدین گوید چو ابنوید زلف مشکسایش جان کرد یده از سر تا پایش و بمعنی امر بو کردن
نیز آمده مثال آن حکیم سنایی گوید گفت اطفال رای بوید این کو با درای ابنوید **اداروذ**
١٥١ ماورالنهر باشد شمس فخری گوید تیمور سیاه او از سر او کم کرد جهان را آموی بیار آن جمله سمرقند و ادارود
اسفروذ بکسر همزه و سکون سین و ذال و ضم را مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند مثالش شاعر گوید
١٥٢ پیش عمان که نماید آب روید بیش شاهین جنس باید اسفرود **آزاد** ضد حر و ضد عبد و صفت سرو است
١٥٣ و سوسن او مطلق بی عیب را نیز گویند بمعنی اول شیخ سعدی گوید رمیت که مالکان تحریر آزاد کنند بنده
پیر و بمعنی دویم ابو عاصم گوید ز بس جود او خلق را بنده کرد بجز سرو و سوسن کس آزاد نیست بمعنی سیم
شیخ سعدی گوید بخشمان بند فرستاد کس که ای نیکمردان آزاد کس **اسب و فرزین نهند** بفتح نون
١٥٤ اسب و فرزین بشطرنج بیارند و بارنی ببرد مثالش بوستان کدا با که بر شیر زرین نهد ابو بنه
اسب و فرزین نهد **آسود** یعنی بر آمیخت و آرست بمعنی اول شیخ نظامی فرماید فسونها چند با جوش
١٥٥

برآموده فسون کردن بدلیل گکنبود مثال معنی دویم فخرالدین ابوالمعالی گوید گر اتابک سپاه چشت برآمود
باستقبال شه زاده برآمود و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید که سیل آمد از در
مقصود که شد پای حریفان کو برآمود مثال معنی دویم هم او فرماید نشاندش بر سر کو برآموده زمین را کرد
از لب شکر آلوده و از چهار اول معنی دویم نیز مستنبط میشود بوزن محمود سنبل باشد و بمعنی نیز آمده آباد معمور 156
و آوزین را نیز گویند شیخ نظامی گوید بمعنی اخیر در جلوه آن عروس آزاد آباد در آن که گوید آباد آذرفرداد 157
درخت اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد خبر مرگ شیرین شنید تیشه بر سر خود زد
و دسته تیشه خون آلوده شده از کوه بزیر افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون از چوب انار بود بقدرت
از آن دسته درخت انار بهم رسید و انار آن چون بار کنند امروز آن چون دل عاشقان سوخته و زخم کرده
باشد و این از شرفنامه منقولست اسپندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان ماه دهم سفندار 158
مذ و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول شرف الدین شیرازی مولف تاریخ
وصاف فرماید در اسفندارمذ ماه افتد و ما لغیره مثل الطیر الحر مثال معنی دویم استاد خطیب فرماید 159
روز اسفندارمذ بر تخت شد تخت زانوار فروش بخت شد انبرود بفتح همزه و ضم با و راء مهمله امرود باشد
مثالش مولانا شهاب کاشی گوید انبرودش که قند از آن خجلست از حلاوت حیات بخش دلست آیند 160
بفتح همزه و با انار کوکون یا جلی شمر آتش باشد که آنرا الموند آذریر بمد الف و کسر زا 161
چهار معنی دارد اول زر که مشتق باشد مثالش فردوسی گوید چو اسکندر او زآذر آتش شب و روز بازگشت
و نیز آتش دویم پرهیزکار را گویند سوم بمعنی کوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته اند که
اثری و آنچه نیز گویند مثال معنی سوم منوچهری در صفت اشجار گوید شیر و چون بیایی و از آذریر کودک و
خورد شیر چهارم معنی ابک کردن و غلبه نیز آورده اودر بوزن شور دشت بود که بیدان زننده کنانی 162
آوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب را نیز گویند القامة انبیر با را موحده بوزن انجیر پرکردن 164 163
و خشک را نیز گویند افزار معروف و نیز ابزار دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال آن 165
گوید افزار زبس کنند در دیگ حلوا زپس آورند بر خوان و دیگ افزار نیز گویند و افزار نیز
آغار دو معنی دارد اول فروشان نم باشد بزبان عنصری گوید عقیق وار بود این زمین زبس 167
روی دشت و پایان فرون شدت آغار دویم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون

کلاه ... گوی طالبی ... زمین ... آمده و در نسخه ... بمعنی ... برشتی و فاعل آن آماده
168 آماد بمد الف در نسخه ... بمعنی استقصا و تتبع و حساب ... بمعنی کتاب ... شرفنامه اماره اماده
و اماره حساب ... شمس فخری ... بمعنی ... آورده و گفته حسود جاه تو ... آب در تموز ...
169 به بیابان فتاده آماد و این خلاف جمیع مولفات و غالبا شمس فخری را درین لغت سهو واقع شده آوند بوزن آون
بیقین باشد مثالش هم او گوید ... او بود فلک ... چاکر او بود جهان آوند تو بمعنی آسمان ...
بوشعیب گوید اگر دیده گردون ... ز ... پاره پاره کرده آوند و نیز بمعنی ... آمده و حکیم عنصری
انتقول گوید نزدیک عقل ... کار مرد ... آورند و بمعنی ...
و دارنده چیزی نیز آمده ... ترکیب اطلاق کنند و بمعنی آرنده و ... نیز آمده که
170 اسم فاعل و امر باشد آوند ... باشد شمس فخری گوید ستوده ... وارث ممالک ... اوآره
کرده است آوار و بعضی از خانمان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید ...
171 کویم ... اشخار ... باشد ... نیز گویند
...
جان ... اشخار مثال معنی دویم امیر خسرو گوید خدای ...
172 171 اشخارست آمر ... الابار نام ... شیخ سعدی گوید
173 این ... آبخور ...
باشد ... مثال معنی اول خلاق المعانی گوید ...
... آبشخور مثال معنی دویم خواجه حافظ گوید ...
174 ... آبشخور اختر ... ستاره باشد مثال معنی اول ... گوید ...
نیز ... شاه ...
175 و هم او گوید چنین گفت ... ایران ... اسکدار بفتح همزه و ضم ...
با دال ...
تو گویی ...
176 الفیح ... یعنی اسکدار ...

بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا بمعنی کشنده و غلیظ باشد مثالش دقیقی گوید دو بازوش استبر و انگشتش توانا
فروزان از او فره خسروی آذرشهر نام است شهر نشابور آسماد بمد الف و سکون سین مهمله آسمان باشد
178 نیز گوید آذر از برای شرط باشد و دیگر اره و رود دگران باشد چو خشنود یابید نه بند دگر ببرم میان
179 180 ببرنده از الفنامه نظم من بیش دارم ز جمشید فر که ببرید پیچانش بار و پسو نام متحاکست افدر
صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بو شعیب گوید سلسله جعدی نفشه عارضی کت سیاوشن
181 لعذر و پرویز جد آذر آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان بماه آذر خوانند و آن از ماههای
و نیز نام روز نهم از ماه مثال معنی اول و دوم مسعود سعد گوید ای ماه رسیده ماه آذر بر خیز
چو آذر مثال معنی سیم هم او گوید ای خرمند سرو تابان ماه روز آذر می چو آذر خواه و این معنی نجم
182 زوال نیز بنظر رسیده آموزگار بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند مثالش شیخ سعدی گوید دولت جان
183 پرور است صحبت آموزگار خلوت بی مدعی سفره بی انتظار استبر بسین مهمله و تا قرشت بوزن تدبیر در نسخه
184 حکیم اسدی شش درم و نیم باشد و بحذف همزه نیز آمده انگار بفتح همزه با کاف فارسی بمعنی پندارنده و تصور کننده
و بمعنی امر بمعنی نیز آمده مثال معنی اخیر خیام گوید چون عاقبت کار رفتن خواهد بود انگار که نیستی چو هستی خوش
باش و در نسخه میرزا بمعنی تصور نیز آمده و بکسر همزه بمعنی نگارنده و نقش کننده نیز آمده چنانچه امیر خسرو فرماید
نظم نصیحت کردن مردان بنامردان چنان باشد که بر آب روان صورت نگارد مردم انگار و بمعنی امر
185 186 با معنی نیز آمده افسر تاج افسار معروف مثال هر دو لغت حکیم سنائی فرماید بر افسر شاهان جهانم
187 بوی فخر گر بار دم مرکبش افسار مستر اخگر آتش پاره که بعربی جمره گویند مثالش حکیم خاقانی گوید از دل
188 مشرق آتش افروزد سوی بیرون اخگر اندازد اژدر همان اژدهای مرقوم معنی اول مثالش استاد لبیبی گوید
189 190 ازین منت سر اژدر عمر خوار پر بیرزد اکنون بود بهوشیار اندرکار کاه گل کننده ایر بوزن هیچ کار آهن
گویند و این لغت از شرفنامه منقولست اما در سامی فی الاسامی ایمنه بذال معجمه بمعنی آن چوب آمده که بر گردن گاو
نهند و از خیش نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایمنه گویند و بعضی
191 سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد انغر بوزن افسر جانوریست مانند سگ که در عهد کیان از سلاطین
192 سابقه پیدا شده و پیش از ان نبود و از اشتغال گویند اوبار بفتح همزه بمعنی چیزی که فرو برنده باشد در شرفنامه
خاقانی گوید آز زوج دوزخ بار من حور زبانی ساز من بحر نهنگ اوبار من آهنگ اعلا داشته املادر

الفضلا

الفضلا مسطور است که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زننده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش
193 و نیز امر باشد بفرو بردن و افکندن و در ادات الفضلا بمعنی خانه آمده و بس آخر و آخوز متبن و معلف
دواب بود و از اکنده نیز گویند بوزن آینده متبن اسم مکانیست که کاه از جهت چارپا در ان ریزند و معلف اسم مکانی
194 که علف در ان کنند آثار شوربایی که در جامه مالند تا صیقل گیرد و آن نشاسته که برکاغذ مالند از آن نیز آثار گویند
استاد لامعی گوید شعر الماس که ده چنگ آخوش کرده دل تیز کند با آثار و داده سنگ را از کشتن شیران بیم
کوی باشد که آب در ان ایستاده باشد و از آن آثر و آثری و آبدان نیز گویند عماره گوید نظم باو بهار تا کبر بر آید چنیز
195 رخ خز اکبر گشت پر از چین و بمعنی لیقی که جولاهان کار را بدان نم کنند نیز آمده استوار چند معنی دارد اول محکم بود
دوم امین را گویند مثالش حکیم سنائی فرماید این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق همی خاین نماید خاک و
سرگین استوار و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید ای که میگویی خرد به یاروان
196 من بگویم گر تو داری استوار آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن بی در بمعنی اینجا
197 باشد سید حسن غزنوی گوید نظم ناورده برون چو منی در هزار سال اینک تو ایدر از فلک و من ایدرم اشترخار
198 خاری که شتر از آن خورد و او را فربه کند انبانبر بفتح همزه و سکون نون بین مهمله بعد از بین با موحده و سکون الف و
199 وضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل شاپور بوده و از آن نیز گویند باشناگر
200 201 202 د شناور بر آب رونده را گویند افشرگر عصار را گویند آگور بکاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند مثالش
203 مسعود سعد گوید شعر بر در و بام رفت بند ارش تخته کم و کشته اگورات آلز بمد و فتح لام در نسخه حلیمی
204 بمعنی سرون باشد افشاد ریاپد ریزنده و افشارنده مثالش خلاق المعانی گوید ببحر بوالعجب آیین و کوه
راه نشین بیرق آشنار و بار رافشار و نیز امر باشد بر چکیدن و افشردن و خلانیدن و بمعنی خلاننده نیز آمده
205 سوزنی گوید شعر منم ملوک خر افشار و گنگ جنگ پیوز حرامزاده و قلاش و رند عالمسوز آزدر یعنی
و سر او ار حکیم انوری گوید در هجو ریش از پی کندن پیش سر از در سپیده دم و بحذف همزه نیز
206 گویند ایر بوزن تیر دانها خرد باشد که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و از ابو به زنی گویند
اَبَر بفتح معروف و در موید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت نظامی با او در اند
207 نظم از ان ابر عامی چنان بزم آب که تا رود کرد دست در آفتاب افکار بفتح همزه با کاف فارسی جراحت
208 پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده و بمعنی

آرزده نیز آمده و دیگر از نسخ و در ترجمه مصادر بمعنی زمین شده و بر جای مانده آورده و او کار بیشتر بمعنی است
رشید وطواط گوید نظم همه کاین خسته هم بتن رنجور همه جون تو جفته هم زغم افکار آرزور بوزن ما طور حریص 209
و صاحب آز باشد این الفاظ مرکب چه سیجور رنجور و گنجور خلاق المعانی گوید نظم و نان تر جنان باز مانده
از پی جهت اگر نشد بجگر گوشه عدوت آرزور و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید نظم چه نیز ز و فرمپید دل
آرزور که باشد نیازش بدان چشتر آهوبیز بوزن صابو کر نقاب شب باکه نقب در زمین برد مثالش شیخ 210
گوید نظم بیل در فکند ز جهان چاک را که متین آهو بیزان خاک را انجوز چهار معنی دارد اول نقب و نمت 211
شیخ لش خواجه حافظ فرماید در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند آدم بهشت روضه دار السلام را دوم مشرع
باشد رودکی گوید نظم سر فرو کردم میان انجوز از فرح خشک آمد و حکیم خاقانی نیز فرماید نظم در غمت ای
زود سیر خسته جگر بخورم تشنه بخور که دید انجورش آتشین سیم بمعنی رود و جوی که مردمان و جانوران از آن
آب خورند و بتازی عطن گویند چهارم اسم فاعل یعنی آب خورنده مثال این دو معنی لطیفی گوید نظم در این
انجور کس نشد انجور که آتو بخاکش نشد دیده پر ایپار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد مثالش خلاق 212
المعانی گوید نظم تا کشت نخم هر تو کیم جدا نشد از چشمه سار خسته جگر آبیار چشم اسپروز بکسر همزه 213
و سکون سین مهمله و واو و فتح با فارسی و ضم را مهمله نام کوه است شهنامه نظم همی گفت کاوس لشکر فروز
بر کاه تا پیش کوه اسپروز انگز بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا ابلی بود که زمین بآن هموار کنند 214
دور مؤید آلتی است آهنین که بران پیل را رام کنند مثال آنچه شاعر گوید نظم تو گوید که طوارت و موی چهارت
بجای عصا پیچ مار پیکر چهارت و چهارت به هندی فیل باز را گویند افواز بوزن انداز بمعنی بالا باشد مثالش 215
لبیبی گوید نظم ز بس رفعتش شاهباز خرد نیارد بر افراز او پر زدن و دیگر بمعنی بلند گردانند و امر بلند
کردن نیز آمده با این دو معنی عاصم گوید نظم ای در همه علمها سر افراز دایم ز جهانیان سرافراز و اوراز
نیز گویند آبریز بوزن خاکریز مستوضا باشد مثالش سوزنی گوید نظم شعر تو باید بآب ریز اندر جت 216
کو بود از مشک بر نوشته با بریز ابریز بکسر همزه و را مهمله آخر زا معجمه بود به زر خالص را گویند و آبریز بمد 217
بمعنی دلو نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید نظم دوستر ز آب ریز چرخ بیز زانکه آن کرتهی بود که پر
ارز قیمت باشد فردوسی گوید نظم ببنده کم ز جهان مرز خویش بداند که پایه و ارز خویش انرز 219 218
بفتح همزه و دال و هیت و لعنت مشه چنانکه خاقانی فرماید نظم مرا طبع بال انرز گونه کرد است

کزین

کزین سوا و ترس از حوادث سودا و بکسر دال نیز بنظر رسیده اب اکبر مغاز را گویند و بمعنی فاعل را 220
نیز آید که آب اکبر نده و به ربا بکسر خوارد شیا ادمز همان اورمزد و مرقوم که مشتری باشد شهنامه نظم کهین بنده تو تو 221
اورمزد که تو چون نسیبا و مردم چه بر آز حرص و خواهش شده و نیز نام شهرت از ده بر سیده که زن ضحاک 223 222
بود مثالش فردوسی گوید نظم در ایوان او شب و بیاز بجواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهیست که در اچار او 224
اچار سازند کذا و المؤید مثالش حکیم سنائی فرماید نظم لیکه واو بتر از این قوم برگ و در دهن اشترغاز الدکز و ایدکر 225
نام پادشاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول اخسرو گوید نظم نقد بقا را عمل اندوز کرد قیمت فردای 226
خود امروز کرد مثال معنی دوم را بدرالدین جاجرمی گوید نظم کینها گیرد سایه را آتش دوست اند و ز دوشمنان باز
انداز یعنی افکننده و امر بافکندن و بمعنی مقدار و قیاس چیزی که اندازه نیز گویند نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید نظم تو سخن از 227
در دهن لبس گفت زمین را بیاندازه و فرهنگ بست افروز یعنی افروختن کننده و امر بر افروختن مثال هر دو معنی ابو شاهم گوید 228
ای روی تو ماه مجلس افروز بنشین و چو ماه مجلس افروز اهواز بفتح همزه شهرتست از خوزستان که هر کس که سال در آن مقیم کنند 229
عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید نظم تو دیر مانده تا پیش تو خراج آید ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز
آنجیز بوزن آبریز موج آب که آن را خراب و کوه آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید نظم اندرین آنجیز نوح تو نی و 230
دانکه فتوح تو بی انجاز بفتح همزه و سکون با موحده نام ولایتست مشهور که اکثر ساکنان آن را مغانند و ترسایان بنظم شوند 231
حکیم خاقانی گوید نظم در انجاز یان اینک شاد حریم رومیان اینک مهیا آغاز یعنی ابتدا باشد و بمعنی امر بابتدا کردن نیز 232
آمده چنانکه ابو الفرج گوید نظم همه فرجاهات مسعودیست لکم آغاز هر جا غازی اسپریز بکسر همزه و را مهمله و سکون 233
سین مهمله و فتح با فارسی میدان باشد جلالی گوید نظم بر کرده یکسر سلاح ستیز نهاده دو جانب اسپریز اسپاز بجز فند 234
یا نیز آمده انگاز بوزن و معنی افزار باشد مثالش مولوی معنوی فرماید نظم کرم در اکرم کو آن کرم کار سنت تو 235
دارد و انگاز تو آبشز بسر با را اول بمعنی جاییز و شرار آتش باشد مثالش سراج الدین قمری گوید 236
از آتش خجلت و آبشز حسد صد کرت سوخته سینه کان و دل بر آسوده و نیز دار و بیاست که او را بوره دان نیز گویند
آرزیز بفتح همزه و را مهمله و سکون نون و یا حطی و کسرا با موحده قلعی خوانند که موت خوانند آرمن 238 237
بفتحتین رود خانه باشد خواجه حافظ فرماید نظم ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و
مشکین کن نفس و بکون را امکن را گویند مثالش فریدالدین گوید نظم ز آتم بود بشراره ارخش ارس را
بود ارس منزل بخش و بضم همزه سرد کوی باشد که بعربی اثل گویند بفتح همزه و ثا و سکون با مثالش لطفی گوید

نور شهریار جوانان فرس · خدو قد تو ماه رشته برارس آذرطوس نام مردی که او در عذرا بود و داده بود عنصری گوید ۲۳۹
پدر واده بود و شش گم کود یکی · با ذرطوس آن حکیم یک اندروس نام مردی بشیر که زنبه دشت بار او نام و جزیره بار ۲۴۰
در میان دریا بود و شب بار و آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کرده بر وی شد اندرونی و یکشب باد بر آمد
و آتش را بکشت و اندروس در میان آب کم شد و بمرد عنصری گوید · نخستی کمتر از اندروس مهر · نه ماه و وند نیز عذرا
چو اندخس بوزن و دال مهمله و خا معجمه بوزن ندخس پناه و پشتی باشد الآس بمد الف بمعنی زغال بشر او کشت نیز گویند ۲۴۲
اسپریس یا اسپرس بر دو کسر همزه و را مهمله و سکون سین مهمله و فتح با فارسی بمعنی میدان بشر مثال او امس خرد
گوید · زهی پادشاهی که بر سطح فلک · بود بندگان ترا اسپرس آس آسیا باشد انوری گوید · در فرقت تو را ۲۴۳ ۲۴۴
از گرد آس آسمان · و ز جفا ز آسمان بخصم تو سرگردان چو آس · و دیگر بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانکه
لیسی گوید · دوستا جای این دو مرد شناس · شد نخواهم بآسیا تو آس · و سید حسن غزنوی نیز موید این معنی فرماید
موافقان ز ابات نمالد و چه عجب · در آسیای فلک سبزه گرد و آس · و بمعنی شتر که موی او رنجه بشتر نیز آمده و نام
قریه از توابع فارس بشهر وده و در عجایب البلدان مرقوم است که آس گیاهیست خوشبو و گویند عصای حضرت موسی علیه السلام از
درخت آس بوده و در روم درختیست آس و در نهایت زرکیست و در علم از آن درخت بزرگ شد و هر بهار شکوفه
آرد و هر که آنرا ببوید چون بخسبد محتلم شود و این از شرف عجایب منقولست اما در صیدنه آس ریحان معروفست که آس برگ
مور در او گویند و در نسخه محمد صنو شاه نام شهری از ولایت قبجاق بشر اسکندرو نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود ۲۴۵ ۱۰
اندلس شهریست مشهور بحد مغرب الکوس نام پهلوان توران الکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد ۲۴۸ ۲۴۷ ۲۴۶
کنانه المؤید اکارس بفتح همزه و کسر را مهمله گیاهیست که بتازی کاه خوانند الماس معروف و نیز بمعنی از ۲۵۰ ۲۴۹
فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر فاریابی گوید · میان لست که الماس خلوم دارد · چو خنجر
ملک الشرق برزبان گوهر · و شیخ نظامی نیز بمعنی گوید · ازان آتش که الماسش فروزد · عدو گرا …
باشد ابوزه افسوس دریغ و سخره باشد و بحذف همزه نیز آمده و این نیز نام شهریست و فیانوس باشد که بمعنی اول … ۲۵۱
گوید · آه افسوستان نیاید از آنکه · ملک در دست مشتی افسوسیست اقلیدس بضم همزه و کسر دال و الخفی … ۲۵۲
نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و بمعنی کتاب خواجو فرماید · در اقلیدس و نجوم و طب
و نجوم · چنان بشد که شد داستان فر علوم · و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی گوید · ز اشکیش محیط حجت
آسان · ز اشکال و ز اقلیدس ابهر آن · و بر حاشیه تحریر بنظر رسیده که اقلیدس بضم الهمزه اسم مصنف الکتاب

وبالکسر

۲۵۳ وبالکسر اسم الکتاب انپس بعد از همزه و نون و با موحده بوزن قپس خرف کندم یا گروه را گویند
۲۵۴ آذرخش صاعقه باشد یعنی سرما در رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی گوید · تا باشد زین زمانه پیش شکفتی
۲۵۵ اگر بما بیاید آذر اخش آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارزش بود شمس فخری گوید · در سلک مدحت تو بکرا
کشیدم · دری که هست از اصداف ملک تیم آخش · و در رساله ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده و بدین بیت عنصری
۲۵۶ متمسک شده · خود فزاید حشمه گوهر اخش · خود فزاید همیشه عذر فروغ آغالش بمد الف و کسر لام مردم را بخصومت انداز
۲۵۷ باشد و بتازی ازا اغوا گویند دقیقی گوید · خویشتن پاک دار و بی پرخاش · رو باغالش لرزون مخراش آکش
بمد الف و کسر کاف فارسی او بخته و دراز کرده باشد استاد رودکی گوید · توشه جان خویش از او بربای پیش کاید
۲۵۸ مرگ ناگهانی آکیش او اوش بدال مهمله و نون بوزن خطا پوش نام مردی که مدارس او را پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد
عذرا بخشم رفت و چشم او را کنده است عنصری گوید · بر او بحث عذرا چو شیر نر شد · بزد دست و چشم اداوش بکند
۲۵۹ اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان مثالش شاعر گوید · معلوم من نشد که کجا رفت بر
۲۶۰ ۲۶۱ اوش · با او چه کرد گردش ایام دی و دوش اسپوش سبز قطونا باشد آگوش بمعنی بر باشد که آنرا آغوش نیز گویند
۲۶۲ مسعود سعد سلمان گوید در توصیف پیل · گاه باد رفتن گرفته بر کردن · گاه گردش گرفته در آگوش آکیش آتش پرست
۲۶۳ ۲۶۴ باشد افزایش بمعنی زیاده شدن و نمو کردن اوزایش نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید · هست از او
۲۶۶ ۲۶۵ بخشش و بخشایش ما · هست از او کاهش و افزایش ما ارتش بفتح همزه و کسر را مهمله زیرک و هوشیار کذا فی المؤید آکنش
بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر نون پر کردن باشد و کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزی را بآن پر کنند و بوریا حشو گویند نیز آمده
۲۶۷ مثالش سنایی گوید · جز بچشم زخم امت و تعوینه نجل ازست · جز ره روح و اکنش او ز کار نیست آذیش بکسر ذال
معجمه چوبها که بر آستان در استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری گوید · گر کنه چوب آستان تو
۲۶۸ حکم · تخته چو بها شود آذیش ارش بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر چون از هم گشاینده
۲۶۹ و نیز از آرنج تا سر انگشتان مثالش ملا ناتقی گوید · بکف اروش نیزه ده ارش · ز خون عدو یافته پرورش اشکنش
۲۷۰ بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش بکسر همزه و دال و دو نخم از دو رگ
و هند و شیخ نظامی فرماید · نظامی اکدش خلوت نشین است · که نیمی سرکه نیمی انگبین است · و در نسخه نیازی بمعنی …
باشد که علافش تازی و طرفی دیگر هند زیشه و در فرهنگ اسپ مرشد که پدر از جنسی و مادر از جنسی بود و مثالش ظهیر گوید
۲۷۳ ۲۷۱ فعل می بستند روز از کدشان را بروم · حلقه گم گشت از آن در گوش قیصر یافته افزایش گاه و گل و ارتش

نبج را استعداد طهماسب پادشاه ایران که تربیت کرده بود و در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بر وانه آخت و تیز
پسر دوم کیقباد و برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر از آن شد نام آرش را ٢٧٣
جهانگیر که از آمل بروانه آخت او تیر آغوش همان آگوش که گذشت و کنیزک را نیز گویند مثال هر دو معنی شیخ سعدی
گوید شعر بگو پاسبانان فراموش شد که دست در آغوش آغوش شد هم او موید معنی اخیر گوید شعر ای خواجه ارسلان و ٢٧٤
آغوش فرمان بر خود مکن فراموش الکالش بکسر همزه و لام معنی اندیشه و فکر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید ٢٧٥
او مبخند و ز ذوق مالش او مبخند و بدان اسکالش انبارش بفتح همزه و کسر را مهمله آنچه جوف چیزی را آکنده
کنند و بوید حشو گویند ارقش براء مهمله و قاف بوزن لرزش در نسخه میرزا و دیگر نسخه معنی کاروان باشد اکنش ٢٧٦ ٢٧٧
بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن دلاویز باشد و چنان که ادات الفضلا افروش خروش باشد منوچهری ٢٧٨
گوید شعر شادی دولت امروز بیاراید [illegible] مع الغین آسیغ به الف ٢٧٩
کسر را معلقه [illegible] باشد که از قول [illegible] فصل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسد بیل خسته [illegible]
وخسروانه نیز گویند شعر آه از غم آن نگار بدمهر [illegible] آمرغ به الف و فتح میم [illegible] ٢٨٠
گوید شعر از عمر [illegible] آمرغ [illegible] در تحفه و معیار جمالی [illegible]
شمس فخری نیز گوید شعر سیل ستم و حادثه بنیاد مرا کند [illegible] آمرغ و حکیم سنائی [illegible]
شعر یکی دلو سیر کرده [illegible] صد درم مرمرا شود آمرغ وازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم
بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده آنغوغ بفتح همزه و سکون زاء معجمه آنچه [illegible] ٢٨١
درخت انگور [illegible] گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم و بزار فارسی نیز بنظر رسیده انغوغ بضم همزه و سکون ٢٨٢
را مهمله کرده که [illegible] باشد و از تبارزی خر گویند بفتح خاء معجمه و کسر نون و آغوش زاء معجمه
آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر او از جور این زمانه شوم همه شادی او بود غنا آمیغ ٢٨٣
اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری موید قول اوست شعر چو آمیغ برباشد آراسته [illegible]
برخواسته و میرزا ابراهیم دو معنی آورده و این بیت که شامل هر دو معنی باشد الخوغ شکنج پوست روی ٢٨٤
و بران و انرا الخج نیز گویند افروغ پرتو و تابش خواه از ماه و خواه از آفتاب و آتش و غیرهم مثال هر دو [illegible] ٢٨٥
را ابوشکور گوید شعر چو بر روی از پری افتاد الخوغ نبینی در گرد دل خویش افروغ آشوغ بشین معجمه ٢٨٦
بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف باشد آرغ بضم راء و آروغ هر دو بادی باشد که از گلو برآید و انرا آجل نیز گویند ٢٨٧ ٢٨٨
حکیم

٢٨٩ حکیم انوری گوید الحق شعر ز امتلا مضمر بنا به مرده چو کوزه فقاع گر گسنا ان خورده در پوش آروغ زند اناغ بر وزن
وبار موحده بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را اناغ گویند و انرا اوسنی و بناغ نیز گویند واین
هر دو در محل خود خواهد آمد مثالش امیر خسرو گوید شعر زین قبه که خواهران اناغی هستند در آن چهار هم پهلو
٢٩٠ ٢٩١ مع الفاء اسپرهف بکسر همزه و سکون سین و ها و مهملتین و فتح باء فارسی و راء مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند
وبجای ها و سین مهمله بنظر رسیده ازدف بکسر همزه و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوزتر نیز گویند
٢٩٢ و برو بر زعرور گویند اشکوف بمعنی نیکو و خوشاینده و بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر قصه آن اگیرکست
٢٩٣ ای غنود که در آن سرهای اشکوف بود بمعنی قوی و سطبر و بمعنی حشمت نیز آمده مع القاف اطلاق بکسر همزه
٢٩٤ نام ولایتی مر ترکان را کذا فی ادات الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یا حطی نام شهریست دوراوات مثالش
منوچهری گوید شعر اگر خارا بترکستان فرستد مهر تو بر سر بیاده از بلاساغون دوانند تا بایلاق و در [illegible]
٢٩٥ نام درختی نیز باشد اشاق بفتح همزه غلام بچه باشد و شاق نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر نو مسود اشاقان
٢٩٦ درگاه را زدن بر لب جور خرگاه را الیالق بفتح همزه و لام دویم و سکون لام اول نام ولایتی کذا فی المؤید
٢٩٧ اروق بوزن و معنی همان آروغ مرقوم جام جم شعر با چنین خوردن و چنین آروق که بر ریخت خوش [illegible]
٢٩٨ صبوق مع الکاف الفارسی آزفنداک بر الف و سکون زاء تازی و نون و فتح فا قوس قزح باشد مثالش حکیم
٢٩٩ اسدی گوید شعر کمان آزفنداک بشد ژاله تیر گل غنچه پیکان رزه آبگیر اژدهاک ضحاک را گویند مثالش استاد
دقیقی گوید شعر ای شاهی که ملک تو قدیم است نیابت رسد بتخت اژدهاک و او را بیوراسب ده آگین نیز گویند
٣٠٠ ٣٠١ اسپرک گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست
در ترکستان که خوبان او مشهورند هندوشاه گوید شعر پای حسن خوبان ایلک که تو جان شیرین کشت
مهلک اما از بیت استاد ابو الفرج که شعر تا ایلک و خان قبله یغما و تتارند جز در که تو قبله مباد
ایلک و خان را چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز و مسعود سعد سلمان نیز موید
٣٠٢ این معنی گوید شعر بر زمکاه تو شاهان و خسروان بخدام بزمکاه تو خانان و ایلکان حجاب آتشک کرمک خود که
٣٠٣ بشب چون چراغ تابد و شب چراغ و شب چراغک و شب تاب نیز گویند و دیگر معنی معروف آکی آفت باشد منصور شیرازی
٣٠٤ گوید شعر صدور تو که چو حرم تو مانده بادمدام نور حادثه میسوز دش در آتش آک افشک بفا و شین معجمه بوزن
٣٠٥ ٣٠٦ نوک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ باشد اتابک مودب و آموزنده

باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بتیغ چو مصطفی میاز چه کنی جبرئیل آهکبتت وهوکه شیراز از ابو اعطاء آن آتابک گوید

۳۰۷ که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرده و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد آمک

بعد از الف میم مفتوحه بوزن آهک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان اهواز و شیراز شصت فرسنگ

۳۰۸ است و عوام ارغان گویند آاورک بفتح همزه و را با واو جی اشد و آن ریسمانیست که از درخت و غیره آورند و بر آن نشینند

۳۰۹ مثالش شمس فخری گوید هر که اشتغال شد و فرهنگ ز دو او دورکت بنزاد ارکن اشنک بعد از شین

۳۱۰ و نون قرشت بوزن جنگک جامه که علما از ران پچند اندیک بنون و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوکیا

که بعربیه حسی و لعل گویند اما در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و در کلام استادان نیز بمعنی مستعمل میشود چنانکه

استاد عماره فرماید که خوار شدم پیش بت خویش روا بود اندیک بر حضر خود خواز نباشم و حکیم خاقانی

۳۱۱ نیز فرماید که خلد حیات معطر کرده است اندیک در نهانی ازین کسوت بها ارجاب بکسر همزه و جیم

۳۱۲ را مهمله و فتح تا برق باشد اثر اک بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای حطی بعد از یا را مهمله و کاف بوزن ...

۳۱۳ کذا فی موید الفضلا و بمعنی مطلق بانگ و فریاد نیز بنظر رسیده ایژک بزای فارسی بوزن زیرک شرار آتش با

۳۱۴ و آتش نیز بنظر رسیده بوزن پیکره انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید آداک

۳۱۶ بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند الضماد اخیک بوزن جبکت شهریست

۳۱۸ ۳۱۷ بماوراء النهر آگنت بوزن تارک مستوان کاشاره بعبیدت ...اینگ و دیگر آنکه بر اندام بر آید آفتاب کرده که

۳۱۹ آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند انگوک بکاف معجمه و کاف اول نیز تازی بوزن مملوک خدو الکوی ... بیا

۳۲۰ مثالش حکیم سنائی گوید زفیروزه وارز فرو دو که نماینده انگوک نور حسن بهر اسکوک بکسر همزه و کاف

۳۲۱ تازی و را مهمله فواق باشد یعنی صوتی که بیاید از حلق بر آید بقصد اسکنک بوزن مجرک آلتیست که جاروا ازاو ...

۳۲۲ ۳۲۱ نیز گویند الماک بوزن افلاک بمعنی تا باشد که تازیش قلس گویند اگت معروف و بقصر نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی

گوید کس خورد دنیا بنرد زر و سیم پس چه زر و سیم و چه سنگ و اک و گاه از کار نیز گویند که دود

۳۲۳ چراغ و کنداک هر دو سست علت سرسام افرنگ بوزن فرهنگ فر و زیب و شکوه حشمت

۳۲۴ باشد دقیقی گوید ز فر او فرنگ تو کردد دین منبر از خطبه تو آراید و منصور شیرازی نیز فرماید

ز خاک پای تو دارد سر فلک افسر زحسن رای تو دارد عروس ملک افرنگ آژنگ بوزن نارنگ چینی

که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید بزرگوار کردار او و بخشش او زروی

پیران

۳۲۶ ۳۲۵ پیران برون برد می از رنگ اشتوارنگ در لسان الشعرا بمعنی آمده تاوان رسیدن قوم آمده که بمعنی باشد استرنگ بکسر همزه

و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و را مهمله بیروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هرکه آنرا بکند بمیرد و خدا

که آنرا می جویند حوالی آن را خالی کنند و سگ گرسنه حاضر کنند و ریسمانی از آن گیاه بر بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان

پیش آن سگ اندازند و دور تر تا آن سگ به اضطرار برداشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و آن

از انسان کنگ و سکان نیز گویند مجد همگر گوید هنه چون ریایی نخواست شد چون چون در بابا و ... زین قبیل و بیچ پیچ بدیار مردم

استرنگ و بحذف همزه نیز آمده ارزقی گوید از الجحت که تراینده کان زمین آرند بشبه مردم رویند گیاه

۳۲۸ ۳۲۷ چون سترنگ آژرنگ بزای معجمه و را مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید آهنگ دو معنی دارد اول

توجه و قصد بود شیخ سعدی فرماید چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دوم بمعنی آواز

بود که گوینده در آواز گوینده بر کشد مثالش ظهیر فاریابی گوید چو زهره وقت صبوح از افق بساز چنگ

رمانه تیز کند لمر آهنگ و بمعنی کنوع عمارت دراز باشد که طاق از آخیمه باشد و سغ نیز گویند

و بعربی ازج گویند مثالش لسان گوید جلالت ار فلک بر صدر بنشیند خمیده گرددش طاق سپهر

آهنگ آوزنک بمد الف و فتح واو دال معجمه و را مهمله دمار و هلاک باشد شمس فخری گوید ز ترکیب شد تیغ او

۳۲۹ فلک کرد و غم و آوزنک و در اکثر نسخه با معنی است اما در نسخه میرزا اورنگ بدال مهمله بمعنی دمار و هلاک باشد

و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی موید قول اوست که فروغی بدید آمد از هر دو سنگ دل ازنگ

کشت از فروغ آوزنک و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود از انجمله مسعود سعد گوید چو کوه کوه

۳۳۰ بجستم آوزنگ که در خاکم افکند چون باد رنگ اورنگ تخت بود شهید گوید ای از رخ تو یافته زیبایی

و اورنگ اورخته از طلعت تو سند و اورنگ و نیز نام عاشق گلچهر باشد مثالش خواجه حافظ فرماید

۳۳۱ اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم اوتک آویخته باشد شاعر گوید جانم چو بدان

۳۳۳ ۳۳۲ هجرت آونگ شود صحرای جهان بدل من تنگ شود انارمشک ریحان مشهور است و نارمشک نیز گویند آرنگ

بوزن نارنگ حالم کم کلی را گویند و بمعنی گونه و هما نیز آمده بمعنی گونه که ذکر باشد شاعر گوید از فر خوی خوش کرا ...

۳۳۴ کرد انگور از انگور رنگ تورنگ ارنگ بوزن فرهنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید

ز چین جادو و بهار رنگ او به نوگرید زنده وار زنگ او و در رساله حسین وفایی ارژنگ نام مشله آمده

و گفته که بمعنی صورتهای مانی است و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده و این اصح

مثالات وحکیم ... طوسی گوید که در لغت ... پیراهن لوت را فرا این کند نام پیش سفید خام و بیاید ... دلغت ٥٦٦
زین حرف تا خود ارتنگ و تیغ بیاید است و بدین سبب ارژنگ را ارزار فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد
ثمس فخری گوید که ارژنگ نام دیولیست تا انجا حسین ... ارژنگ و ارزنگ نگارخانه مانی باشد در نسخه میرزا ۳۳۵
شیخ سعدی گوید که التفات خداوندیش جای باید نگارخانه چینی و نقش ارژنگست اما ازین بیت چنان
ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز موید این معنی فرماید روان کرد کلک سیه را بر
آب شد و از ارژنگ را و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده مثالش هم او فرماید که چون کرده اند این دو صورت نگار
دو ارژنگ را بر یک سان نگار و ازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی باشد که در چین
دیدم از او ارژنگ بنگار که گردی دایره بی دور پرگار و نام دیو نیز باشد چنانکه حکیم ازرقی گوید همان ارژنگ
داری که هر یکی ز ایشان نوان تر شد ز دو سپید و از ارژنگ ارنگ بوزن فرنگ همان ارژنگ هر قوم کرده گرد ۳۳۶
جامع شرفنامه گوید اگر چنین تو افتد ارژنگ فتد لرزه اندر تن شاه ژنگ اشک آب چشم و قطره باران ۳۳۷
اونگ بوزن اورنگ ریسمانی بود که بندند و جامه و انگور و مانند آن در آویزند و از او سنگ ... نیز گویند ۳۳۸
اسغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه بر قطونا باشد که ان را اسفیوش نیز گویند ۳۳۹
و بهرامی آنرا بدین تشبیه کرده میگوید دمی بنارم کردن کجا نه هیچ مقام از آنکه خانه پر از اسغول
جاندار است و در صیدنامه ابی ریحان مسطور است که وجه تسمیه آن با اسغول آنست که غول گوش را گویند
و چون آن شبیه گوش اسب باشد اسغول گویند ال بکسر همزه نام خدای عز و جل بزبان سریانی ۳۴۰
و ایل نیز گویند که انی المویه آغال بوزن آمال سقط بود یعنی گنده فرخی گوید از بس کال مجهول که ۳۴۱
در باغ بخندد و ز ... کل معروف آغال آغیل بوزن ... گوشه چشم ... ازو و خشم نگاه ۳۴۲
گوید رنگ ... سلام زدم کرد ... چشم آغیل آغل بوزن آخال در بندی که دلت چیز ... ۳۴۳
چون چشم ... و کسی ... آوردن و ... گویند مثالش ... گوید
... ساختن جامه خلق خود ... و ... بمعنی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید
تو لشکر ... لشکرش یکبار تا ... آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد اسپل ۳۴۴ ۳۴۵
... بوزن مندیل ... گویند ... کار ... التحفه
ایلول بفتح همزه نام ماه اول ... از سال ... امیر ... گوید از فتح باده ... مرداد ۳۴۶
و ... تو

و تیر تو ... بخت بادو دولت ایلول آب تو افزول بزار فارسی بوزن مفعول انقاض او کثر است باشد و اورول ۳۴۷ ۳۴۸
نیز آید انگشتال بفتح همزه یارنا که بود ابوالعباس گوید ز خانمان و مراتب بنوبت افتادم جا بنام انجا ۳۴۹
برکه وساز انگشتال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرده و نام آن از آن فیروز ۳۵۰
کرده و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل بن ارمین بن لنطی بن یونان انجکل بفتح همزه و سکون نون و ضم کاف ۳۵۱
و سین باشد یعنی انجیر سر و انها چو و کندم باشد و دانه نیز گویند ارمایل نام شاهزاده ... که بود و ... ۳۵۲
داشت کرمایل نام که هر روز از دو نفر که بمطبخ می آوردند از جهه کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند
و بکوه و بیابانهای فرستادند و گویند کردان همه از نسل ایشان اندول بنون و دال مهمله بوزن معقول ۳۵۳
کلیمی که بر چهار چوب قائم کنند در زنجیار و حکام شان بران نشینند اسدی گوید نشستن که ناز و از
و کام دران توش اندول خوانند نام که انه نسخه الحلیم آجل بجیم تازی بوزن آمد و در کار کلو بر آید و آنرا ۳۵۴
آروغ و آرغ و ... نیز گویند مثالش شاعر گوید بسته دایم دمان خویش از بخل کز گلو بر نیایدش
اجل و در بعضی نسخه بضم جیم بنظر رسیده اشترول یعنی مردل باشد مثالش خسروانه گوید ... ۳۵۵
تو کر خوبیت ... افسارالکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان ۳۵۶
دران اندازند و انرا الکله نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید در الکهای زلف شکست الکند
زمانه گوی دلها ... استام بوزن لطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش شاه ۳۵۷
ناصر خسرو فرماید بنوش داب و استام و خزینه چه افراز خون از قفسینه و بحذف همزه نیز آمده آرام ۳۵۸
یعنی قرار و سکون و بمعنی امر ... نیز آمده مثال این دو معنی سیف الدین ... گوید ای بود
زمن قرار و آرام ز دو من ... آرام و بمعنی جا و مکان نیز آمده مثالش ... گوید بر دی نشینند
با آرام تو ز تیغ و کر بستر نام تو اوستام بوزن بوستان معتمد باشد ابوشکور گوید با فزای خوانند او ۳۵۹
بنام هم از نام و کردار و هم اوستام و دیگر بمعنی لگام آمده و بمعنی ساخت زین نیز بنظر رسیده شاه ناصر
خسرو فرماید چون بر آیختی زمن شرم ای پسر بفتی و بیا وا ... و اوستام انکام بوزن و بمعنی لکام ۳۶۰
باشد خلاق المعانی گوید در توصیف دندان همه ثابت قدم انکام کوشش همه در وقت راحت لذت آورای
اقنوم بقاف و نون بوزن مردوم ... کتاب ... آن ... باشد خلاق گوید ... اقنوم ۳۶۱
... گویم مختصر ... ادام بفتح همزه قرض باشد مثالش خلاق المعانی فرماید نادرین شش ۳۶۲

٣٦٣ آمدم از پس او ام من ری بر تو چشم کاشانه **اندام** کار آراسته و منظم باشد چنانکه گویند این کار با نظام است
بدان را نیز گویند مثال معنی شیخ سعدی گوید اندام تو خود حریر چین است دیگر چه کنی قبای اطلس و معنی نظام را
در عضو نیز بنظر رسیده و در بعضی از نسخ مویدالفضلا این هر دو معنی حکیم سوزنی گوید چون بحث در نظر از لفظ تو اندام کرد
٣٦٤ بعدم باز رود خصم تو اندام اندام **آزرم** انصاف و حیا و نگاه داشت و نرمی و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید
٣٦٥ ای بزرگی که از بلندی قدر اختیار اند اختر آرزوم **آذرم** بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله زمین باشد امامی
گوید زمین باشد که نمد زین آن دو نیم باشد و گفته زین اسب کینجی شد ار دمه و صد رشته آذر مست و بغیر تر آمده
مثالش امیر گوید چنان باشند مگر دو ادمش که در حلاخوی خون شد از آزرمش و دشنه بمعنی شهید باشد
٣٦٦ **اُشتُم** بضم همزه و تا و لام ظلم و تعدی باشد مثالش امیر خسرو گوید چه پویا به نبال الکر کشان مباش شستم
٣٦٧ چو بر بار کشان **اَستیم** بسین مهمله و تا و قرشت بوزن تسلیم ستم باشد خسروی گوید خیز و پوش از ازان
خوشبو زنو و کشای جنگ اشتیم و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی وهن ظرف آمده و بعین چیت متمک شده
شمس فخری گوید جراحت که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخه اشتیم بشین معجمه بمعنی
ریمیت که در جراحت مانده باشد شمس فخری گوید بیک چو پسته ریم ریز خصم گشت چشم حسودش چون اشتیم ای
و در شرفنامه آن سر را باشد که بر جراحت زنند و بیا ماسد و در لسان الشعرا ریم باشد که از جراحت رود
٣٦٨ **اسپرغم** بکسر همزه و سکون سین و را مهملتین و فتح با فارسی و غین معجمه ریحان باشد و از شاهسپرم نیز
نیز گویند مثالش شاه گوید برخش آن طره پر غم نگر بر ریاض خلد اسپرغم نگر و اما شاه فرهنگ اسکون غین
غین آورده و گفته بی گمان شود اگر روزی از دبیر سو فا رف ربابد در ان شاه اسپرغم مرغی در
صید نه پای ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاهسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که
٣٦٩ برگ خورد دارد و بغایت خوشبوست و از شاسپرم نیز گویند **آشام** بمد الف آشامنده و امر باشامیدن
باشد مثال هر دو معنی سراج الدین راجی فرماید در او در بزم رندان غم آشام ز شادی صاف شود در دغم
اشام و بمعنی آشامیدن نیز بنظر رسیده چنانچه سید حسین اخلاط فرماید آشام خود زخم زبان مجوز د
عوام آری درندگان همه آب از زبان خورند و باین معنی امیر خسرو فرماید چون نتوانم که نفس را
٣٧٠ رام کنم خود را چه بهره ز شهره عام کنم زایل نشود تیره گی خاطر من گر چشمه خورشید آشام کنم **انجام**
انجام کار ها و با فدام و فرجام مرادف اینست مثالش شیخ عطار فرماید ز هر چیزی که داری کام و ناکام

جدا

جامی باید گشتن با انجام و بمعنی فرا آورنده و بنهایت رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود گوید
جسور و حسابر شیم بحسن و پندار چند زمانه وار دوم امر بلای جان آشام و بمعنی امر با فرا آوردن و بنهایت
٣٧١ رسانیدن نیز آمده مثال این معنی هم او فرماید ره انجام و دول امر بخوبی وار که وقت خوبی این دیارست **انجم**
٣٧٢ ٣٧٣ بجای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم بمعنی چیز خوابیده و غیره **الم الم** یعنی پیچ در پیچ فوج فوج و زود زود **انجیر**
٣٧٤ ٣٧٥ **ادم** میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلی است گرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطه می باشد **آدرم**
٣٧٦ بمد الف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله آلتی که نمد زین را بآن دوزند مانند و فرش **اشام** بغیر همان اشام ممدود و بمعنی
سیم خلاق المعانی گوید پناه سوی تبات رم می زین قوم که اهل خانه خود را اشام می سنند
٣٧٧ ٣٧٠ **آهون** بوزن کانون رخنه و نقب باشد دقیقی گوید خوار بشتر کرش بهچند چنگ خواهد اندر زمین پالود
٣٧٨ آهون و آهو نیز لهذا ایکو بیند نقاب را **اناخون** بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بجزایه گوید
ز سوی هند کشاد و هزار شهر ستان ز سوی سند گرفتی هزار اناخون و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده
٣٧٩ ٣٨٠ **اندشیران** نام دارویست که بهر چه مرد گویند **انجیدن** بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن شد و در مویدالفضلا بمعنی
٣٨١ ٣٨٢ انداختن آمده **اوباریدن** بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن **آستان** بوزن
کافرستان پدر زن و اینکه عاقبت دامق او اکشت عنصری گوید بو منود تا آستان بگاه پاید
٣٨٣ ٣٨٤ ٣٨٥ بتر دیک رخشنده ماه و در تحفه آستان بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا آمده **اکهن** و **ازمن** و **ارلمان**
هر سه بزار فارسی اول بوزن اهرمن و دویم بوزن الکن سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و کاهل
و باطل بود مثال اول اشکر بخاری گوید بل ربودن مردی و شاطری امیه بیوسه دادن
٣٨٦ جان پدر پس از کهنی و در فرهنگ ازکان و ازمان نیز بامعنی آمده **آذریون** گل خیری باشد و در
تحفه و در رساله حسین وفایی آمده که آذریون و آذرگون گلیست که در خراسان همیشه بهار گویند و شیراز نیز
خیری و کاو چشم گویند و آذرگون یعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیرالدین فاریابی گوید
٣٨٧ هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور که از میانه آذر بروید آذریون **آیین** رسم و عادت باشد
بوستان کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن شکوه این ندید و نیز بهر خورا
گویند بفتح واو و را مهمله و آن چیزیست که بآن روغن و دوغ از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه
٣٨٨ حسین وفایی بامعنی بکاو بای حطی اول بوزن بنظر رسیده **ایان** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب

ونیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید   گرم خوانم چو آب بازم رواو   سرد آیم چو باد در آبان
مثال معنی اول و دوم نیز مسعود سعد گوید   ای با نهارست و روز آبان   حزم کردان و آب ریحان **ایرمان** ۳۸۹
بارا مهمله بوزن پیرمان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی حادثه آمده مثال معنی آخر خلاق المعانی گوید   ای پی ...
پروری که گذشت از جناب تو   اقبال هر کجا که بود ارمان بود **آماون** یعنی مهیا شدن **آذرشین** بزای ساکن و شین ۳۹۰ ۳۹۱
معجمتین و راء مهمله بوزن بالکین سمندر را گویند مثالش استاد منوچهری گوید   در شود بزیر زمین و در شود در
زیر حیم   همچو آذرشین با آتش همچو مرغابی بجوی **آچکان** بوزن آوکان قریه باشد از قری سرخس و آچکان هم باشد ۳۹۲
اب طبرستان چشمه ایست روان از کوهی که اگر آب بریزند بایسته باز چون خواهش کنی روان شود و ... ۳۹۳
نجم التهایه **آب مزغان** نیز چشمه ایست در قهستان بحرم فارس که اگر بته دفع ملخ بهر اطراف عالم برند و در آن چند علامت ... ۳۹۴
کنند که ملخ را کشنده و یا گریزانند **اباداییدان** ستودن و ستوده آمدن **آشن** بشین معجمه بوزن زن جا را با ۳۹۵ ۳۹۶
کوه در پوشند و دیگر خربزه نارسیده باشد **اکدان** بفتح همزه و سکون کاف ... مزید شناس باشد یعنی دیو مردم ۳۹۷
و در اختیارات مرقوم است که اکدان که از او اکوان نیز گویند و موب آن انجدانت درختی است که حلتیت گویند که
منع از انجا ... نیز گویند مثالش ... گوید   تا بمشام ذوق جان عنبر و نارد جهان   نکهت گل
ز اکدان لذت مل آمده   و اکیان نیز گویند **اکاردن** بکاف فارسی بوزن انباشتن یعنی بنیاد نهادن و تصور نمودن ۳۹۸
و اکاردین و اکاشتن نیز گویند **آذرابادکان** آتشکده باشد چه آذر آتش باشد و بادکان و بایکان حافظ ۳۹۹
و خازن است پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود و آنرا نیز آذرابادکان گویند
چنانکه حکیم فردوسی فرماید مثال معنی اول یا در توقف کاوس و کیخسرو در آتشکده   بیکماه در آذرآبادکان بود ...
ش ... و آذرابادکان مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان   و زانجا بتدبیر آزادگان
بیامد سوی آذرآبادکان **آفریدون** بمد الف فریدون باشد شهنامه   ز دهقان پرمایه کس را نزید ۴۰۰
بشاهنشاهی آفریدون سزید   و بقصر نیز آمده خاقانی گوید   دست آهنگرم اندر عارهای فشید گنج افر
یدون چه سود اندر دل دانای حر **انبوذن** بذال معجمه و نون بوزن انمودن اصل آفرینش بشر شاعر گوید ۴۰۱
وبت در خاک باشد عاقبت   همچنان کز خاک بود انبوذنت **الکلیون** کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی ۴۰۲
باید   تا دم عیسی جدا گشت اکنون بلبلان   بهر الکلیون سرایندان بترسائی شدند   وشمس فخری
نی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته   کشد بساط بجنس از برای مجلس شاه   بهر جانب

زرش

فرش وی الکلیون   و در فرهنگ یعنی انجیل عیسی و کتاب ماند آورده و گفته که هر جا با نام عیسی و نصرانی و رهبان
و امثال هم مذکور باشد مراد انجیل باشد و هر جا با نقش و نگار و تصویر مرقوم باشد مراد کتاب مانیست **ابنوبیدن** ۴۰۳
بفتح همزه بوبیدن باشد فرزدق گوید   از دست خیال روی تو وقت سحر   گلدسته وصل تو همی ابنویم
الفنجیدن و الفغدن هر دو بفتح همزه یعنی کسب کردن باشد مثال اول ابو شکور گوید   در بستر عمل که خواهی ۴۰۴ ۴۰۵
یار   ز الفنجیدن علمت ناچار   مثال دوم شاه ناصر خسرو فرماید   تو به تمییز الفغدن ثواب را اگر ندای
مزد و در رایگان شده **اپیون** همانوی باشد یعنی افیون **ارنین** بوزن اکنیس المذربیت **اطلیون** ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸
و تسق ترح بشر **استیهیدن** بکسر همزه و سکون سین و تا قرشت و ها و ستیهیدن لجاج کردنست مثالش مولوی ۴۰۹
معنوی فرماید   هر که باشد شیوه استیهیدنش   دیده خود را بپوش از دیدنش **ابدندان** صفای دندان ۴۱۰
و دیگر یعنی مفت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید   حادثه در زنده در فتنه در شطرنج غم   بر سکات
راه رضا آب دندان یافته **آتش بهنان** آتشیست که دهاقین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد ۴۱۱
مثالش خواجه حافظ گوید   فلک چون آتش دهقان زبان کین کشید من   که بر ملک سیم هست مناجی
و دهقانی **اشک شیرین** یعنی گریه شادی **ایکین** بتا قرشت و کاف فارسی بوزن ... یعنی خداوند ۴۱۲ ۴۱۳
خانه دار مثال معنی دوم خاقانی گوید   اول شب ایکین و شاقی بدیم لیک   الب ارسلان شیم ...
صبحگاه **افرید** بفا و دو دال مهمله بوزن رنجیدن تخفیف کردن و تعجب نمودن **آرخنیدن** بفتح همزه و دال ۴۱۴ ۴۱۵
دویم و او را بکسر سین و سکون نون و خا و یا پناه کردن باشد **آبسکون** بمد الف و کسر با و سکون سین ۴۱۶
قریه باشد از قری طبرستان میان آن و جرجان سه روزه راهست و دریای آبسکون بآن منسوبست
مثالش رضی الدین نیشابوری گوید   چو بحر آبسکونت بجشمها تا شد   شریف قالب شهزاده در آب اسکون
و بفتح همزه نیز آمده **آدن** براء مهمله بوزن دادن مرفق باشد اعاجی گوید   زمانه پشت کرده جفت زحل ۴۱۷
زمانه جفت زانو کرده آدن **آکین** بمد الف و نون بوزن آیین ظرفی باشد سفالین که در آن تخم کدو وغیره در آن ۴۱۸
کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید   سبو و ساغر و آکین و غولین حبیر ...
و خم و پالان و معنی خم و غولین در محل خود خواهد آمد **آرمون** بفتح همزه و سکون را مهمله و ضم میم یعنی باشد که ۴۱۹
جش از کاربر دوران دهند و از ابر پاریون و غریون نیز گویند مثالش لطیفی گوید   منم ...
خرمبار   که آرمون داده ام جا زاینا ز ار **آنیان** بنون و سین مهمله بوزن امیستان مخالفت باشد اما درگفته ۴۲۰

همایرنجان سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید   نه در جوش بود هرگز نه نفع   نه در توش بود همه کژ ادیسان
۴۲۱ ۴۲۲ آزدین برا مهمله و او بوزن پروین تجربه باشد و بعید نیز بنظر رسیده آذرجاپوان نام ساحره‌ایست از نسل سام
زمان که خادم آتشکدهٔ اسپاهان بود چون ذوالقرنین بآنجا رسید او را بعباس حکیم داد و از جهت جادوی
لقب او شد مثالش شیخ نظامی گوید   دران دختری جادو و از نسل سام   پدر کرده آذرهمایونش نام
۴۲۳ آزدن برا و دال مهملتین بوزن خازن کفگیر باشد از برای لاون و حلوا نیز گویند و آن آلتی است حلوائیان را که
۴۲۳ و غیره بدان صاف کنند و آزدن بقصر نیز آمده آغاریدن بمد الف و کسر و فتح را و دال مهملتین فرو شدن آب
باشد بر زمین و نیک سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاه گوید   ز آغاریدن آن دشت با خون
شده یکسر و مثالش ظلم خون   و آغاردن نیز باین معنی است ۴۲۴ آغالیدن بمد الف و کسر لام برجنگ تیز کردن و تیز شدن
و بجنت بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور گوید   بر آغالیدنش استیز کردند   بکینه چون پلنگش تیز کردند
۴۲۵ ۴۲۶ آوردید بمد الف حمله کردن بود آبتین بوزن باکدین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
۴۲۷ خاره سیم نکبت جو پدر رستم   قاقم خاک کیت جو پسر آبتین   آبدان بوزن کاروان آبدان و نیز کوی که آب
باران در آن جمع شود و آن آبگیر و آذیروشی نیز گویند ازرقی گوید   چو از فندق سیمین در آبدان برتو وارد
از دول فیروزه شکل سیمین رنگ   مشعبدیست که بر حقه مهره‌های پنجام   که بهنای بوزن ... نیز ...
۴۲۸ ۴۲۹ آوازگن بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هر کرا پند در آویزد و آواز و چیزی خواهد آذربرزین بضم با موحده آتشکدیست
که از یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید
ای نمودار رحمت و سخطت   الجیوان و آذر برزین   و حسین وفایی با آورده و گفته که وجه تسمیه آن است
که روزی کیخسرو سوار بود و صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را با آتشکده بردند و تا زمان ولادت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که درشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول
حسین وفایی پر محقق نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی مؤید معنی اول فرماید   یکی آذری ساخت برزین بنام
۴۳۰ ۴۳۱ که با فرخی بود و با رای و کام   آرمون طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف و سکون ها و کسر را کالای خانه
و کالا نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید   چون مدیح تو عطاهای بکرزین جزو
۴۳۲ کزین چه آرمت آخر ز آخریان   آگندن انباشتن و پر ساختن باشد مثالش شاه گوید   بهمیان تا
آگندن نه ... و آکنیدن نیز بزیادهٔ یا نیز آمده مثالش جام جم   ... جهان ندارد گنج

چون توان آکندش از گنج آمودن بمیم و دال مهمله بوزن آلودن یعنی آراستن و آراسته شدن مثالش ۴۳۳
دقیقی گوید   در آمودن آن میوه‌ها نماند ایچ باقی بکنجها   و در مؤید الفضلا آمودن را بمعنی آمیختن
و آمیخته شدن نیز آمده استرون بضم همزه و تا قرشت نازاینده را گویند مثالش خسرو گوید   کشته از زاده ۴۳۴
مخالف تو مادر روزگار استرون   آونگان آویخته باشد اونیش ... مثالش امیر خسرو گوید   چه کنی زیبا ۴۳۵ ۴۳۶
پیدن و خودرا که خوش نباشد ... زیره و اونیش ... آبنگیدن بمد یعنی قصد کردن آکوشیدن یعنی ۴۳۷ ۴۳۸
آگوش در آوردن و آغوشیدن نیز گویند آفرین دعای نیک و تحسین انوری گوید   تا کس از آفرین سخن گوید ۴۳۹
سخن خلق آفرین تو باد   و بمعنی آفریننده نیز باشد فردوسی گوید   جهان آفرین تا جهان آفرید   سواری چو رستم
نیامد پدید   و بمعنی امر با فریدن نیز آمده افزون یعنی زیاده مثالش انوری گوید   همیشه تا بجهان در کمی و افزونی است ۴۴۰
حسود جاه تو کم باد و همت افزون باد و افزون نیز گویند اوکندن بفتح همزه و کاف فارسی یعنی افکندن و اوکنیدن ۴۴۱
بزیادهٔ یا نیز آمده اهرمن بفتح همزه و را و اهریمن بکسر را و ابرمن بمعنی دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴
گوید   دو کس بر حدیثی گمارند گوش   ازین تا بدان ز اهرمن تا سروش   مثال سیم امیر معزی گوید
که ناگه کمین آورد بر عفریت سیاره   مگر در شب شبیخون کرد بر چرخ ابرمن   و بمد نیز آمده آزمون امتحان باشد ۴۴۵
مثالش ازرقی گوید در تعریف اسب   از کمین بیرون جهد چون باد در روز نبرد   گر کسی گوید ز بهر آزمون او را کمان
ارمان بوزن فرمان پشیمانی و آرزو و حسرت و رنج بردن باشد مثال معنی آخر فرخی گوید   ارمان و ارونـد ۴۴۶
مرد هنر و فراز آورد گونه گون سیم و زر   و بمد الف نیز گویند چنانچه خواجو فرماید   از فراق روز و شب
عشاق را هست الامان   هر که دید از تو مپرس ... آرمان   آهختن و آهیختن برآوردن تیغ از ۴۴۷ ۴۴۸
غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده مثال معنی اول اوفردوسی گوید   ز آهختن تیغها از غلاف
که قاف از دل افتاد و کاف   و آخته نیز باین معنی است مثالش شیخ سعدی فرماید   کرش بر فریدون بدی
آخته   امانش ندادی بتیغ آخته   آگون نشانه را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویانی که درفش کاویانیش نیز گویند ۴۴۹ ۴۵۰
و منسوبست بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید   بسوی تو ای سرفراز کیان   براو فرخی اختر کاویان   ارمن ۴۵۱
ولایتی باشد در قهپایهٔ آذربایجان که ابریشم ارمنی منسوب بآنست مثالش شیخ نظامی گوید   خاص کن ملک
جهان بر عموم   هم ملک ارمن و هم شاه روم   آب ریز بسکون با اول و فتح دوم کنارهٔ رود که ریزش مجوف بود ۴۵۲
و هر دم پاره آب از آن بیرون ریزد   آبشین بمد الف و کسر با و سکون شین منقوطه نهفتن و جای چیزی نهفتن ۴۵۳

٤٥٤ وانبنگاه که بمعنی توشکات و بعد ازین خواهد آمد ازین مرکبت آشوردن بشین معجمه و را و دال مهمله
٤٥٥ ٤٥٦ بوزن آموختن یعنی خمیر کردن و هرچه باشد آغاردن بمد الف و کسر را مهمله یعنی آغار کردن و ابتدا کردن آغشیدن
بمد الف و فتح فا و دال ابجد چنانکه حضوت کردن و بوزن لیسیدن تیر آمده مثالش لیبی گوید درد آلودانش فصیحت کا
٤٥٧ کرده ترک آفنیدن و پیکار کرده آبخان ابرق و آفتابه مطهره باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید نعیم پاک
بستانند چه کرد آلوده لب پاره که شرم از آبدست آید نه ننگ آبدستان آتش و آبدستدان نیز گویند
٤٥٨ اشان بضم همزه کیاهیست مشهور که رخت بآن شویند و اشنه نیز گویند مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید
٤٥٩ اشانش برکوه و سراز دایه و باد خاک که شعله سموم شد در زمان تحتها ایدون بدال مهمله بوزن پروان در نسخه وفایی
بمعنی اکنون باشد و در تحفه و رساله نیز بمعنی چنان باشد و از اشعار استادان نیز معنی ظاهر میشود چنانچه حکیم فردوسی
گوید ورا ایدون گوید رستم نباید بدید سر از البسی سر که خواهم برید و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید ورا مرد نخ
٤٦٠ دشوارت آید جمع دکرانچه دشوار باشد مگذار آذون بذال معجمه بوزن قانون بمعنی چنان مثال هر دو لغت از حکیم سنائی
٤٦١ فرماید نگر کن که در خلقت شاهین و مرغ [illegible] باکر چه معنی رست این ایدون و آن آذون آن در نسخه محمد سعد
بمعنی کنج بود که خوب آراسته که زبان عبارت از آن نتوان کرد و گویند آنی دارد مثالش خواجه حافظ گوید
٤٦٢ شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد افروختن یعنی روشن شدن و کردن لازم
٤٦٣ و متعدی هر دو آید و اوروختن نیز گویند افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار باشند
مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید برآورد افغان که سلطان بمرد جهان ماند و خوی پسندیده برد مثال
معنی دوم امیر خسرو فرماید نادر بزرگتر است انسان و عارف کمتر از افغان به بین در شانه تا خود چها
٤٦٤ می بیند افغانش آژن بزای فارسی بوزن وادن یعنی خلاننده تیر و سوزن و غیر آن مطلقا مثالش سید
ذوالفقار شروانی گوید کشف کرد از هر کو در کشیده از طوق امر تو سر لبان خار پیچش کرد شست
٤٦٥ چرخ تیر آژن و بمعنی امر یعنی تیر آمده اوژن بوزن کوشن یعنی اندازنده و افکننده مثالش منوچهری گوید
٤٦٦ بدرگاه سپهسالار مشرق سوار نیزه باز خنجر اوژن افسون سحر است و حیله مثال معنی اول از حکیم انوری
گوید از مهیب صده او بهر شهر تا باماد اهل شهر و روستا زنان همی افسون کنند و بمعنی دوم صاحب
٤٦٧ گلشن گوید همه افسانه و افسون و بند است بجان خواجه که نیهارش خند است آذین بکسر ذال
معجمه آرایش باشد که در شهرها هنگام عیش کنند و خوازه نیز گویند سوزنی گوید بر گل نسرین ز جنبوید
آذین

آذین ای عجب داکن نظاره کرد اندران آذین مرا آژندیدن بزای فارسی بوزن آفندیدن گل در میان دو ٤٦٨
خشت افکندن اندمان بفتح همزه و ضم دال ابجد ماننده باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند ٤٦٩
شاعر گوید روزی سه چار مانده اولت به کسی آن سوز بطرف شد و آن اندمان بماند آژیدن ٤٧٠
بمد الف و کسر زای فارسی و را هشیار کردن باشد افزیدن بفتح همزه و را مهمله و کسر دال مهمله توان زیب داد ٤٧١
و آراستن باشد اژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام رنجیدن باشد و بمعنی دور کردن کرده که برجا مانده مثال ٤٧٢
آن نشنیده تیر آمده آژدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن زنگ کردن و خلانیدن سوزن و مثال آن و آژده ٤٧٣
بقصر و آزیدن و آژیدن هر دو بوزن بازیدن درین لغت ارمغان راه آورد باشد که بهر تحفه فرستند ٤٧٤
مثالش حکیم خاقانی گوید از شرق آمدیم و در راه صید افکنده ام هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام
الکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند مثالش ظهیر گوید بهم خدمتی اندر ٤٧٥
پی خجست تو فکنده دهر زرنوزا اطلس و رشا الکسون و در معیار جمالی جامه ایست مثل دیبقی و حسین و قاقی که
نوعی از دیبا بود آلان بفتح همزه نام ولایتی است از ترکستان [illegible] و بعضی گفته اند نام شهریست ٤٧٦
شیخ نظامی گوید بگرداگرد خرگاه کیانی فروشسته غلامهای آلانی و بمد الف نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی
فرماید تف تیغ هندیش هندوستانی ملک روس و روس و آلان نماید و نام کوهی نیز باشد الفان ٤٧٧
مسن باشد یعنی سنگی که کارد و بآن تیز کنند و از ان سان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در رمح پیش
رند و رخ رند چون شود شکند سر چرخ کند از زحل ساحی افسان او و از آلوسان نیز گویند افشون بفا و شین ٤٧٨
معجمه بوزن گردون پنجه مانا یا که از چوب سازند و بآن خرمن بباد دهند تا که از دانه جدا شود انجوخیدن بفتح همزه ٤٧٩
و دال و سکون نون و ضم جیم در هم کشیده شدن پوست روی و بدن انجخیدن و انجوغیدن نیز آمده انخجیدن ٤٨٠ ٤٨١ ٤٨٢
بشین و خا معجمتین بوزن انجوخیدن یعنی نوردیدن امیان بفتح همزه و سکون میم همان امیا که گذشت یعنی کیسه ٤٨٣
و همیان نیز گویند مثالش شاعر گوید از تمنای خاک آنحضرت خاک گشته اند ایم امیانها انجین بجیم تازی ٤٨٤
بوزن رنگین یعنی ریزه ریزه کننده مثالش ابن یمین گوید دایم آتش بود تموز آشوب اگر آتش
این بود چه بود افراشتن و افراختن هر دو بمعنی بلند کردن باشد مثال شیخ سعدی گوید چه خواهی ٤٨٥ ٤٨٦
از طارم افراشتن همیت پس از بهر بگذاشتن و اوراشتن نیز گویند و افرازیدن هم آمده اکنج بکاف فارسی ٤٨٧ ٤٨٨ ٤٨٩
بوزن وادن امر است باگندن یعنی پرکن مثالش ناصرخسرو گوید حرفی آموختت اگنج کن بنود موت

که شکم و معده می‌اکن و بمعنی آنچه جوف جامه و غیره بآن پر کنند نیز آمده چنانچه هم او گوید چون رات
۴۹۰ بود جوف خانه بحق در جوف جامه جوف بود گنش و بمعنی پر کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد آمون
بوزن مامون رود بزرگ بر کناره خوارزم که زند و آنرا آموی نیز گویند مثالش شاعر گوید آرزو که خوشترا
۴۹۱ ۴۹۲ از آمون پاشنه که هست رود جیحون انبارون و انباشتن اول بسکون را مهمله و فتح دال دوم بسکون
شین معجمه و فتح تا پر کردن جای کناکه و غیر آن مثالش سعید هروی گوید زانباشتن چاه زنخدانش
۴۹۳ بشک معلوم شد که دل برون ناید ازاو اران بفتح همزه و تشدید را اولا بت وسیع که مملکت بر
بردعه و گنجه و شکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان نهریست که ارس گویند مثالش شرف و
گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی شهری که به از هزار اران باشد که لایق چون تو کرا انجان باشد سر تو چنگی
که در صفاهان باشد میل تو بسیلیت فراوان باشد وعلت گفتن این رباعی آنست که مجیر با صفهان آمد و این دو
رباعی را در هجو مردم صفهان گفت گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیت مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند با آنهمه سرمه کز صفاهان خیزد نه اهل صفاهان بزنند بعهد شان در کار خبر
بیست کم عهدیشان عیسی دمی ای مجیر دم درکش زین قوم که دجال بود مهدیشان بعد از آن با
۴۹۴ مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت اردجان برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بندکان نوعی است
۴۹۵ ۴۹۶ از اشکال اسرار علم نجوم کذا فی ادات الفضلا اسفریان نام مبارزیست توران ارطیون برا و طا مهملتین
و یا حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا
۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ انجختن بفتح همزه و جیم و تا فرشت و سکون نون و خا رجستن باشد الفاختن و الفختن بلام و فا و خا معجمه
و تا فرشت اول بوزن در ساختن دوم بوزن برجستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابوشکور گوید
۵۰۰ ۵۰۱ اگر فارون شود ز الفختن مال شود در زیر پای خاک پامال ارغن و ارغنون هر دو نام سازی از سازهای نو ظهر
۵۰۲ که رومیان دارند مثال ارغن حکیم خاقانی فرماید اگر ناهید در رخش گه چرخ سرایه شعر مزر ساز ارغن ایران
بنون و را مهمله بوزن نفیران روز بیستم از ماه مثالش شرف شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید
۵۰۳ سال بر ششصد دو ده از که هجرت این شعر گفته شد روز ایران زمه فروردین آسمان معروف و بیت دوم
۵۰۴ از ماه مثالش مسعود سعد فرماید آسمان روز ای چو ماه آسمان باده نوش و دار دل را شاد ای اوشیدن بفتح همزه
۵۰۵ و ضم نون و کسر با حطی و اول سکون دوم نام و زاری کردن باشد اوژولیه بزا فارسی بوزن و معنی افزونیه

مرقوم

جو معنی آمال ازغیر یعنی آن نان که از ارزن پخته باشند مثالش امیر ناصر خسرو گوید بر شفتالو از تورکان ۵۰۶
چکیم میان سگان در کمال ارزغنی ارماندن بوزن رنجانیدن یعنی حسرت بردن اوژندیدن بفتح همزه و زا فارسی ۵۰۷
و دال مهمله و یم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن باشد استخوان معروف از نبات و حیوان را گویند اما نسته ۵۰۸
مخصوص نباتست مثال معنی مناسب نبات شیخ سعدی گوید چو خواهی شیرینی اندرون و پوست چو بازش کنی استخوانی
درو است مثال مناسب حیوان از شاعر گوید همیشه خصم تو در سایه هما بود ز بس که ریز ریزش از بهر استخوان
کرد و اورندیدن براء مهمله بوزن اوژندیدن مرقوم بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابوشکور گوید رز و رز ۵۰۹
و اپسین آتش خبر نیست مرا ور بندیدنش کار و کربت افشین بفا و شین معجمه بوزن مسکین نام یکی از ۵۱۰
از کرمان مثالش حکیم سوزنی گوید ای به خبر مست که از صاحب و از شحنه ای بهجو انزوی از خام او
افشین آهرن بعد از ها را مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر ارزنیون براء مهمله و نون و یا حطی بوزن ۵۱۱ ۵۱۲
انگلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد ۵۱۳
و در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آمده و بر حجامت نیز اطلاق شود چه آن عضو را ریزه کند مثالش شیخ
نظامی گوید علاج الراس اول انجیدن گوش دم الاخوین او خنیساوش انجیردن بنون و جیم و را ۵۱۴
و دال مهملتین بوزن شمشیرزن سوراخ کردن باشد اندودن اندایدن و ضمع کردن اهرون بضم همزه ۵۱۵ ۵۱۶
و زا معجمه و سکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور منتسب به ۵۱۷
جرجانی و بعضی گفته‌اند اسپرایین چه اسپر سپرست و آیین عادت و رسم و چون مردمش دایم سپر داشتند از آن
شهر موسوم باین اسم شده آرمین براء مهمله و میم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر کاوه ۵۱۸
اردوان نام یکی از ملوک مشهور مثالش شاعر گوید جهان مرده پیست از بهر روان اگر اردشیرا ۵۱۹
اگر اردوان آب سواران یعنی حباب سواران آب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید آب کاو خیمه ز باران گنج ۵۲۰
دایره آب سواران کند انجمن مجلس و مجمع باشد مثالش فردوسی گوید بشادی یکی انجمن ساخت ۵۲۱
شهنشاه گیتی زنازه کرفت الگین همان الگن مرقوم بحر آس اون بر الف و فتح سین مهمله ۵۲۲ ۵۲۳
زا معجمه و سکون فا آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند و آنرا آژینه نیز گویند اندیدن بوزن ۵۲۴
خندیدن معنی سخن ناپسند گفتن باشد آژکن بزا و کاف فارسیتین بوزن تابه ده در ی باشد ۵۲۵
که از بس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چیز زر که باشد مثالش خلاق المعانی گوید عجم و نقطه زنیق و خرت ۵۲۶

۵۲۷ ذره را گردون گرگرد چون الف کوفیان تنم و در مؤید الفضلا بمعنی غضب آمده ایلخان نام مرد کی مغول که کرد باشد
۵۲۸ آذربایجان نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بوزن عندلیب نیز تصحیح کرده و گفته معرب از آذربایکان است
۵۲۹ چه آذر آتش است و بایکان حافظ و خازن پس آن معنی بیت النار و حافظ آتش باشد آتشیان معروف و آنرا
۵۳۰ شب کنده کیند نیز گویند اوهان بوزن دوران قریه ایست از قری همدان که مولد اثیر اومانی است
۵۳۱ آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم ابو شکور گوید یکی آهو است خوانرا چو نازش
۵۳۲ پش پچو پش آید برغا آهو پش پش آلکنده بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله
چیزی باشد از مس یا چوب ساخته سر گرد کوچک دارد و دو دسته دارد و سنگریزه بسیار دران تعبیه کنند چون
اورا بجنبانند آواز میدهد و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید طوار از رافت دلشاد بسان
۵۳۳ طفلان از الکلنده آلنجو جزیره باشد عمعق گوید کو یکی کو هست مردم چشم چو آلنجو یا خود چو ایست کرد از
۵۳۴ در آب چو آلنگو همان اسکوب مرقوم است مثالش خواجوی کرمانی گوید این چار طاق شش در هفت آلنگوی چرخ
یک آلنگاه از حرم کبریای او و بقصر نیز آمده چنانچه شیخ آذری گوید ای قبه بیت الرحمت علم اشتدر وی
۵۳۵ ۵۳۶ خاک درت ایوان نه اشکو اُدُسو بفتح همزه و ضم سین مهمله بمعنی ماتم باشد آذربو بذال معجمه آذربویه باشد و آن ریح
۵۳۷ خاریست و گل هم دارد و دشیر از چوبش آن گویند ازناو بزاء معجمه و نون بوزن غوغاو و بعضی ازناوه
۵۳۸ گفته اند جا جایت در جواب همدان آمیزه مو بزاء تازی مردم دو مویه را گویند مثالش استاد دقیقی گوید
۵۳۹ اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد کند ربود انزرو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم راء مهمله در نسخه میرزا با زهر
۵۴۰ باشد اُسُسو بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش باشد و اسو بحذف دا و نیز آمده کذا فی شرفنامه
۵۴۱ و در فرهنگ اسو و اوسته هر دو بفتح همزه و ضم سین با معنی آورده آکشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی
۵۴۲ و تار ترشت چنگال باشد یعنی آنکه ریزه کنند و بار روغن و شیرینی بمالند و مالیده نیز گویند آشتو بفتح همزه و ضم
تار ترشت و سکون شین معجمه موی انگشت دان بیشه در نسخه میرزا المادرادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه
انگشت باشد که زگال نیز گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند و در فرهنگ اشبو بباء موحده بوزن دهخوا نیز
۵۴۳ و اشتوا وشتو بفتح همزه انگشتوانه و بضم همزه سبزه باشد و زغال را نیز گویند آلاو یعنی آتش مشتعل مثالش شیخ
آذری گوید براوج گنبد گردون ازان بتابد مهر که یافت از تف قندیل مرقعی آلاو و بقصر نیز آمده
۵۴۴ ۵۴۵ اشترگاو زرافه باشد آو آب باشد مثالش لطیفی فرماید یکی تواند که بیچاغ پچکاو برند غوطه در یا
آو

۵۴۶ ۵۴۷ آو اُذُدو بزاء معجمه و دال مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا بمعنی ایست که حلوا از آن پزند انداو بفتح همزه
و سکون نون بعد از نون دال مهمله تره بزرگ باشد و از اکیکبر برا معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره میره خوانند
۵۴۸ دبو پا جوجیر گویند ارغاو بفتح همزه و سکون راء مهمله و بعد از را غین معجمه جوی آب باشد کما فی الادات مثالش
حکیم سوزنی گوید ز عشق دو رخ چون ارغوانت پرورم ز هر دو دیده ارغاو خون شدست روان
۵۴۹ اسدی نیز گوید الخ از عشوه ها ارغاو میدهد تشنه را فریب سراب آوه بمد الف و فتح واو
۵۵۰ اول نام شهریست اکشنه بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید
۵۵۱ کردن دشمن بزنجیر بلا انتقام او بکین اگشته است الفخته بلام و فا و خاء معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد هم اگر
تا جهان باشد بجان کز اصطناع نام نیکو در جهان الفخته و امیر خسرو نیز فرماید غنی کو بغارت ببندد میان
۵۵۲ در الفخته خویش بیند زیان آبشنگاه بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح کاف متوضا باشد فرید الدین
فرماید نه همین یار شناسند چه از سرگین نه گلستان بشناسند ز آبشنگاه و در تحفه آبشتگاه نیز بمعنی
۵۵۳ آمده آلغونه بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد شمس فخری گوید رخسار روزگارست ز دایم گلگون
۵۵۴ چونانکه روی خوبان از لون آلغونه آگنده بکاف فارسی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده حشو باشد یعنی طویله
۵۵۵ ابو العباس گوید روز بگنبد شد شم با شمع آموز چون پاکیزه فلک آواره بوزن ستاده دیوان حکم باشد
یعنی بارگاه شهید گوید می فروزد جوید اواره بر افلاک که تو بطالع میمون دران نهادی پای و دیگر بمعنی
دفتر حساب نیز آمده که حساب جاپراکنده دیوانی بران نویسند و حالا آنرا اواره میگویند مثال این معنی حکیم
گوید دو صد درج بطوق و پاره همه که بنامشان در اواره همه و بجز دو معنی بمد الف نیز آید چنانچه
بمعنی دفتر بمد الف استاد منوچهری گوید بس دیر نمانده است که ملک ملکان را آرند بدیوان تو آواره و دفتر
و در رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آرند و بمعنی از وطن و مسکن دور افتاده
۵۵۶ نیز آمده چنانچه شمس فخری گوید شکوه تاج کیان وارث ممالک جم که از ممالک آواره کرده است آوار آب
۵۵۷ ۵۵۸ زه بمد الف و کسر زاء معجمه یعنی آبی که از چشمه بر آید آب راهه یعنی کهریز آب هر جا که باشد و آب راه نیز گویند چنانچه
۵۵۹ سیف الدین اسفرنگی گوید خاک خور کو پس ازین روح طبیعی من آب راهش بکند زگاه جگر ریش انگزده
۵۶۰ بنون و کاف فارسی و دال مهمله تین دانه انگور باشد در رسیده نا پاریکان اما حرکتش ظاهر نشد آسغده بسین مهمله
و غین معجمه بوزن ناکرده بمعنی آماده و مهیا باشد مثالش مسعود سعد گوید خاطر عالی تو غارت کرد گنج آسغده

۵۶۱ نهان قلم اندازه همان انداز مرقوم بمعنی اخیر یعنی قیاس و مقدار مثالش شیخ نظامی گوید چو اندازه از چشم
۵۶۲ خویش کرد بر آهوی صد هوش پیکر د آماده یعنی موجود و مهیا و ساخته مثالش خواجه حافظ فرماید تکیه بر جای
۵۶۳ بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی الکامه بکاف فارسی بوزن افسانه بمعنی الکام مرقوم باشد
۵۶۴ یعنی وقت و زمان مثالش خواجو کرمانی گوید چو شد صبح اقبال را آشکار شد الکامه عشرت روزگار اوره
۵۶۵ بفتح همزه و واو روی قبا که آبره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کاه گل و نیز نام درختیست و بعضی گویند نام سرواست
۵۶۶ مثال معنی اول بهوزنی گوید پنبه گوش مدار اگنده ز تو ممدوح پنبه چه باشد که ارزه ریزد وار ز از الکن
بکسر همزه و فتح کاف و نون گرد برگ بتازیش پرم گویند و آن آلتی است نجار را از امثالش مسعود سعد گوید
۵۶۷ ۵۶۸ چو مته تو شدم در غم تو سرگردان بسان چوب تو از الکنه شدم دارش لنباشته یعنی پر کرده افراشته یعنی بلند کرده
مثال هر دو لغت استاد لبیبی گوید دل از حرص و از کینه لنباشته سر کبر بر چرخ افراشته و بمعنی دوم افراخته
داور اشته و افرازیده مترادفند مثال افراخته خاقانی گوید پرچم زرشب برو دوخته معطاس پرچم ساخته بیرق ز صبح
۵۶۹ افراخته روزش چه دار آمده آغشته یعنی آمیخته مثالش حکیم سنائی فرماید عقل با آب روش آغشته سهو در گرد وی کش
۵۷۰ ۵۷۱ ناگشته و بمعنی آلوده و تر کرده نیز بنظر رسیده امبله بعد از همزه میم بوزن قبیله آبله باشد اندخسواره بفتح همزه
و دال و را مهملتین و سکون نون و خا دمین محله پناه و حصار باشد استاد لبیبی گوید ز خشم این کهن گرگ نکار و
۵۷۲ ندارم جز درت اندخسواره آردماله بمد الف و سکون را و دال مهملتین و فتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی مخبینه گویند
۵۷۳ بفتح سین مهملاون و کسر خا معجمه اکنده بکاف فارسی بوزن آبنده پر ساخته و انباشته مثالش سوزنی گوید سایل و زاد
زلف را و تو در روز رزم مربه کبر غزا آگنده برزجوی و آگنیده با اضافه یا نیز آمده مثالش شاکر بخاری گوید
۵۷۴ منم در کشور عشقت خنیده دلی از مهر رویت آکنیده آردوله بضم دال دوم همان بمعنی آردماله باشد و آردو تولد نیز بنظر
رسیده که بجای دال دوم تا باشد مثالش بسحاق گوید آن آرده توله خور که بن لوت خوار گفت چو کالاستبا
۵۷۵ به پخت زهر علاج ها بخوالت اسغده لبیبن و دال مهملتین و غین معجمه بوزن آبرده هیزم نیم سوخته باشد معروف گو
۵۷۶ ایستاده میان گرمابه همچو اسغده در میان تنور استنبه لبیبن معجله و تا قرشت بوزن دل کنده یعنی بغیض
و قوی و زشت مثالش حکیم سنائی گوید صحبت عام آتش و چه ذات زشت روی و تباه و استنبه است
۵۷۷ و بمعنی مرد و بیرو قوی بازو و دیو بنظر رسیده افرنجه بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست که مادر عذرا
از آنجا بوده و بنا کرده نوشیروانست حکیم عنصری گوید با فرنجه افراطن مدار کی پادشاهی بدی کامکار

دور آستور

دور آستور نام ولایتی است از زنگبار و در رزقان گویا نام زمینی باشد از بلاد و ب آرغده بوزن آکنده و خویص باشد ۵۷۸
استاد منوچهری گوید آرغده بر ثنای تو جان منت از آنکه پرورده مکارم اخلاق تو منم الفقده بفتح همزه و فا ۵۷۹
و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید ابو الفتح شاه کز جنابش سلاطین جهان الفقده باشند
و الفخته نیز گویند که گذشت انگژه بفتح همزه و زا فارسی و ضم کاف فارسی انان انگژد که مرقوم شد مثالش انوری گوید ۵۸۰
یکدم ار غافل شود حلقش که زهر شیرین دهد مار راست چون دیوی بود کش انگژه در کون کنند آشناه یعنی شناوری کردن ۵۸۱
مثالش شهنامه بزرگان بدانش بیابند راه ز دریا که زینت پی آشناه انجیره بفتح همزه و را مهمله و سکون ۵۸۲
نون و با و کسر جیم حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه نجم ممدوح ولی بکجد از انتقامش مه ایش خرزه
در انجیره باشد و حکیم سنائی نیز فرماید هر که شد کون پرست برخیره کوز یابد ثواب از انجیره اوبه
بضم همزه و کسر با موحده که اسم قریه ایست از قری هرات ازژه بفتح همزه و زا فارسی و سکون نون عدس باشد ۵۸۳
که از الک نیز گویند استه بفتح همزه و تا استخوان خرما و امثال آن باشد که آزاخته نیز گویند و بعربی نکه ۵۸۴
خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد مثالش ابو المثل گوید کسی بی عیب نبود در زمانه رطب را استه
باشد در میانه انبیابه بمد الف و فتح تا و با موحده و سکون نون و بعد از نون یا حطی خمیازه باشد و از استا ۵۸۵
و دهان دره نیز گویند ایغده بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهوده گوی و بیکار باشد شمس فخری گوید تا نباشد ۵۸۶
ایغده مانند خاموش و صبور تا بیهوده نبود بنزد مجلس چنین بیهده با در حکمش همه هر بیهده کار دهیم دشمنش خوار
و خجل و ایم بسان ایغده و معنی بیهده در محل خود خواهد آمد آوره بمد الف و سکون زا و فتح را مهمله را گویند آب باشد ۵۸۸
۵۹۱ ۵۹۰ ۵۸۹ ارغده و آلغده اول برا مهمله و دوم بلام و هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده و ارغنده بوزن پرکنده
بمعنی خشم باشد کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این اصح است مثال اول از فردوسی گوید
سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمند کیانی بیازو بمندی بزیر و مثال سیم را هم او گوید سراپرده سبز دیدم بزرگ
سپاهی بگردار ارغنده گرگ و در رساله حسین وفایی ارغده و ارغیده بوزن سرزده و لرزیده بمعنی خشم آلوده باشد
و در ادات الفضلا ارغده نیز بامعنی آمده و ارغنده بوزن پرکنده را بمعنی مستی که از طلب شراب باشد نیز آورده اندمه ۵۹۲
بنون و دال مهمله و میم بوزن دمه یاد آوردن غم گذشته باشد استاد رودکی گوید بهترین یاران فرزندگان
مه نزد شان دارم بشر کیا اندمه آنغشه بنون و یا حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد ۵۹۳
در کوی تو انغشه می کردم ای نگار در دیده تا که رت بچشم بیابم و در و در شرفنامه البته آمده بیا مهمله و

٥٩٤ وبیتن جمله بوزن نوشته وگفته که از البته بوزن وارسته والشه بوزن عایشه نیز گویند انگاره بنون و کاف فارسی
بوزن همواره جریده حساب و نامهٔ اعمال باشد استاد لبیبی گوید زان پس که پیش آیت آرزو بر انده ول
بنشین و تن اندروه وانگاره پیش آر ودر شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشته وکسی که از گذشته
چیزها پرسی گوید گویند انگاره میکند شمس فخری نیز بامعنی گفته هر کجا جنبی بود در شهان همه را روی کند انگاره
٥٩٥ اغاره برا مهمله بوزن ناداره آن دوا باشد که کفشگران در میان چرم و درون کفش کنند و برگه کرده و درند تا ماغ
٥٩٦ دخول آب و خاک شود آمیزه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه دو مویه باشد که مو یا گل گویند شمس فخری گفته
هر که یابنده کان شاه جهان دارد اخلاص و نیت ویژه پر کرده و بایقین نبود در جهان رنگ مویش آمیزه و زای
٥٩٧ تازی نیز آمده انگره بضم همزه و فتح کاف و را مهمله مشدد کاسه باشد مثالش مولوی معنوی گوید بحر را پیمود و هیچ
٥٩٨ انگره شیر را برداشت هرگز به انگوه بضم همزه بمعنی تخت و شکوه بود مثالش هم او فرماید صدق بوی
٥٩٩ بر عصا و کوه زد بگه بر دریای پر انبوه زد انگیزه بکسر همزه و کاف و فتح زا تازی و سکون یا مهمله یعنی جنبت و خیز
٦٠٠ باشد مثالش هم او گوید چونکه مستغنی شد او طاغی شود خر چو بار انداخت انگیزه کند آشفته یعنی بهم بر آمده از
٦٠١ پریشانی و تشویش مثالش شیخ سعدی گوید پدر گفتش ای نازنین چهر من چه داری دل آشفته در مهر من انجیده بوزن
رنجیده کنده تا کوبت کذا فی الاختیارات و بمعنی ریز ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید زبس خسته
٦٠٢ از خنجر انجیدگان هوا شد از آه رنجیدگان اغنده بغین معجمه بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسرو گوید
٦٠٣ دل مهر جهانیان کنده زنگ از یاد و دستاغنده آلیزنده بالف و کسر لام و فتح زا و هوز و دال مهمله و سکون نون
جهنده و بد خوی کننده و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند ابوشکور گوید چو آلیزنده شد در غزا نیابد در دیش
٦٠٤ از بار و بار اغزه بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح را مهمله ریشی باشد که بر گردن و شکم مردم پدید آید و از او بوی ناخوش آید
٦٠٥ ٦٠٦ بفتح نون و کاف و عا اساسه به و سین مهمله بوزن نهاده گوشه چشم کذا فی بشر کذا فی ادات الفضلا ابرمرده نام داروئی است
٦٠٧ که چون در آب اندازند تمام آب را کج در چند کذا فی المؤید افجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در
٦٠٨ ٦٠٩ نصب کنند برای میدان مرغان ایضا منه الگونه بوزن و معنی آلغونه و مرقوم اشنوشه بو شین معجمه و نون
بوزن پاتوشه عطسه باشد مثالش ابوالمظفر گوید دماغ خشک او از اشنوشه تر شد چو آرد گوش کردن از گند گر
٦١٠ افشره بفا و شین معجمه و را مهمله بوزن مجمره شیره هر چیز که افشرده باشند و بمعنی عصاره گویند مثالش تو
٦١١ گوید افشره خنده دل از خشم او ریخته پالاون مرکان فرو اخجسته بخا معجمه و جیم تازی و [illegible]

در باشد

در باشد در نسخهٔ حلیمی از اشعار بحر کتش کرده و مؤید قول خود این بیت لطیف آورده محک آن ساکه در آستر باشد
که بالینش از وبرت اخجسته باشد انگوفه شکوفه باشد مثالش ابو علی حاجی گوید باش داد وحه اقبال تو انگوفه کند ٦١٢
کز شمیمش همه آفاق معطر گردد و اشکفه نیز گویند چنانچه اثیرالدین اخسیکتی گوید ای گل بستان انگ ٦١٣
خنده زدی در رخ ما از سر نیلوفرش انگشت زعفران انگنه بکاف فارسی و نون بوزن حاقله محلوجی که در ٦١٤
ابره و آستر نهند مثالش سوزنی گوید شد زمستان و زجوت بنه میخواهم ابره و آستر و انگنه میخواهم اماره ٦١٥
بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب و شمار و از الماره او آره و آواره و اماره نیز گویند مثالش لبیبی گوید
اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره انجخته بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد انگوزنه ٦١٦ ٦١٧
بفتح همزه و سکون خا معجمه و ضم کاف و فتح زا فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه باشد فرید احول گوید
در دری فلک که مهر است انگوزنه کلاه او باد انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن خرپشته آلتی باشد ٦١٨
که برزگران خرمن آن پاک کنند و بباد دهند مثالش کسائی گوید از کرا زوتش و انگشته بهمان و فلان
با تبرزین و بوی و رکاب بکری آرنده برا مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد استاد عنصری گوید بود مرد ٦١٩
آرنده در بند تخت چو جنبنده گردد شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید تا یکی آسمان ٦٢٠
توانی دید آسمان این و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته برون کشیده باشد حکیم انوری گوید ٦٢١
تا تاج و مهد و کاوس در کین عدوت تیر رای پر زده است و تیغهای آخته الفته بوزن و معنی آشفته باشد امنه ٦٢٢ ٦٢٣
بسیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم تعدد و قصر بمعنی پشته هیزم آورده مثالش حکیم سوزنی
گوید هزار آمنه هیزم همه زگوره خشک نهاده اند چو انبار روغن در انبارم و نخشم کوهی است انبته ٦٢٤
بنون و با موحده و فتح تا قرشت بوزن در لبته چیزی را گویند که لبته باشد و بدشواری در شود و در تحفه گوید
که چیزی لبته باشد شل جاودانه خون و امثال آن مثالش شاکر بخاری گوید خشم انبته می بزیم رزی یا
رخ زانکه خونابه نمانده است در این دیده تر و در مؤید الفضلا انیه بنون و سین مهمله بوزن آینه و اینه ٦٢٥ ٦٢٦
بوزن پیره با معنی آمده کذا فی ادات الفضلا انگشبه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه [illegible] ٦٢٧
که او را سرمایه نیک بود و رعنیان و کارکنان بسی کو دش و لبسین مهمله نیز آمده و بیا فارسی نیز آمده
مثالش استاد رودکی فرماید در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشبه او را نه عدد بود نه مره
و در فرهنگ با تا قرشت آمده بوزن سرکشته آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش افروزند و از آن افروزینه ٦٢٨

نیز گویند و آتش گیره نیز بهمین معنی است چنانچه مولانا جامی فرماید شد آتش وان آتش گیره وین مشت جوان خس
۴۲۹ که بهر خانمانها سوختن باشند او را آتش آلسته بوزن دانسته در نسخه میرزا ابراهیم گیاهی است خوشبو و آنرا اسکنک نیز گویند
۴۳۰ افروشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوایی است که از آرد سازند و آن چنان باشد که از اول آرد را در روغن بریزند
پس از آن در ظرفی کنند و بدست مالند تا دانه شود پس عسل در آن کنند و در پاتیل بپزند تا پخته شود شاه
ناصر فرماید این افروشه ایست که زافت خوالگرش هر دو قرین یکدگر و نیک در خورند و خوالگر بوزن راز
۴۳۱ مطبخی و خوان سالار باشد استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد مثال معنی اول الغای ادم گوید
۴۳۲ چار شود عاشق تا نمی میرد ماه اگرچه شود لاغر استاره نخواهد شد آخجنه بمد الف و فتح خا و جیم و سکون نون پنهان کش جا
که جولاهان دارند و در شرح ساقی نامه الاسامی گوید که آن ریسمان را گویند که جولاهان در آخر کار ببندند و در سقف خانه بندند
۴۳۳ ۴۳۴ ابوره بفتح همزه و واو و را مهمله یعنی آراسته باشد کذا فی ادوات الفضلا انبوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده و افسرده
۴۳۵ باشد مثالش شاعر گوید ز بس گان سپه کوه تا کوه شد زانبوه او کوه انبوه شد ابیه بوزن خیمه میوه باشد و بادام
نیز گویند کذا فی التحفه حکیم خاقانی گوید ابیه کو که آسمان ابل برون نشد به ابیه مدار عدم جهت خطای استسقا
اگرچه معنی مرقوم برای این لغت جواز که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده مناسبت ندارد و ا
۴۳۶ چند در تحفه و دیگر نسخ بهمین معنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم رسیده بنابرین بهمان طرز نوشته شد ابره بنون و بای
موحده و را مهمله بوزن چنبره شتر موی ریخته باشد عوام گوید برکنار جوی انجم رسته بادام و سیب
۴۳۷ ۴۳۸ راست پنداری قطار اشتر انند ابره آبه بفتح با قریه ایست از قرای ساوه که حالا آنرا آوه گویند افژولنده
بزا فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا کننده و معنی دور کننده نیز آمده و بمعنی اول افژولیده
۴۳۹ نیز آمده آورچه بوزن آورده مخفف اوارچه باشد که یعنی دفتر و حسابی پراکنده است و اواره نیز گویند و که
۴۴۰ کذا فی تحفة الحلیم مثالش لطفی گوید هر آنکو خرج خراج و غرچه باشد ور آنچه قول و چه آورچه باشد آموده
بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته و بیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید دو خرگه داشتی سلطان مهیا برآموده
زگوهر چند ثریا مثال معنی دوم هم او فرماید بجوی خوش آموده بگوهرم برین ریسمم هم برین بگذرم
۴۴۱ انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که از ابریشم و زر کنند نیز گویند مثالش شاعر گوید
۴۴۲ افلاک چیست خانه گرد سیاه او خورشید چیست انگله بر کلاه اوست ایاره بیا حطی و را و دال مهمله بمعنی
او را به تغیر بزنند است و نیز کتابی بدین معنی خسرو ایذا گوید چه باید زاهد و پرهیزکار و مونکی که
نک

نک خوان شد در مشقش و ایاره گوی ونگ بکسر نون و سکون یا معه جوی از کتاب کبران باشد انبوه و انبه ۴۳۳ ۴۳۴
هر دو بمعنی مردم بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول کمال اسمعیل گوید انبوه و گران زرشت و ناخوش
مانند ابر مهرجان مثال دوم مولوی مثنوی با سپاه انجم و استاره انبه ابنه و فیروزه صفه جنگ بکسر آغالیده ۴۳۵
بوزن تابیده یعنی بر جنگ تیز کرده شده و آشفته کرده شده آهیانه بها و یا حطی و نون بوزن رازیانه آنچه ۴۳۶
که بر بالای دماغ و جهت و از استخوانی قحف گویند اباره بها و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده ۴۳۷
و بمعنی با نیمت نیز آمده احسمه بمد همزه و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بعضی همزه نیز آمده شرابی باشد که از جو و ارزن ۴۳۸
سازند و در بعضی نسخ احسه بتقدیم میم برسین بنظر آمده آزده بزا معجمه و دال بوزن آمده رنگ کرده و معنی خلا ۴۳۹
شده از سوزن و غیره نیز آمده و از آزده و آجیده و آجیده نیز گویند و بمعنی اخیر انوری گوید از ملاقات
هوا روی غدیر راست چون آزده سوهانست و بمعنی اول بقصر نیز آمده اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون ۴۵۰
همان شنان مرقوم انپیره بنون و با موحده و را مهمله بوزن کجیده خاشاکی که بجهت پوشش خانه بر بام اندازند ۴۵۱
و گل و کاه گل آن اندایند اسباه بکسر همزه و سکون سین مهمله و با از سین تازی لشکر باشد مثالش مولوی مثنوی گوید ۴۵۲
جوق جوق اسپاه تصویرات خوش سوی چشمه دل شتابان از عطش و ظاهرا تازی گشته و مفرد سگ را بتازی
گویند و بتخفیف واو و انداب شده و در کتاب معجم البلدان مسطور است در تصحیح اصفهان که قال حمزة بن الحسن
اصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان و
هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب و کذلک سک فیقال اسپه افگانه بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم ناتمام افتد ۴۵۳
باشد مثالش امیر خسرو گوید فلک را همش ار در خانه افتد حوادث را شکمش افگانه افتد و بحذف نیز آمده مثالش
مسعود سعد گوید شکم حادثات آبستن از نهیب تو افگانه کند و بحذف همزه نیز آمده انگاره بوزن آواره ۴۵۴
همان انگاره بمعنی اخیر که افسانه باشد مثالش حکیم سنایی فرماید با کند بر دوش تم از غایت نومیدی عشق
گفتم ای عشوه فروشنده انگاره خر و بمعنی پنداشتن و تصور کرده نیز آمده و بمعنی انگاشته و انگاریده نیز گویند
افسانه دو معنی دارد اول بمعنی سرگذشت چنانچه امیر خسرو گوید با تو بودم شبی افسانه آن شب گویم ۴۵۵
دگر میرم نعوذ بسم الله کان او بوسیدم دوم معنی مشهور و معروف باشد مثال المعنی سیف اسفرنگ گوید
با مردمی و مردی افسانه شد بدهر آثار جود حاتم و اخبار زال سام و بمعنی نیز آمده بمعنی اول عسجدی گوید
مردم جستم نه زیبش ستار حکمت جستم ز افسانه اردشیر حزه بضم خا معجمه و فتح را مهمله شد نام ۴۵۶

الکا ایست عظیم از الکا فارس که شیراز و صیمندو سیمکان و برخان و سیراف و کازرون کلم مرو برادرات
۴۵۷ در سم کرده از دی شیر است و بعضی گفته اند که رسم کرده مرو دین گفته اند آغوزه بغین معجمه و راء مهمله بوزن آورده
جامه تنگ و تازه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید • مرد بدخات کم کامش از بی زنی که بستر زرین تو بود
۴۵۸ اغوزه و در موید الفضلا مسطور است که در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده و آزاد میوه یعنی پسته
و بادام و نخود و قندی مثالش ابو الحسن الطیفی گوید کجا انوال ارد از بوی شکر بیهی از آد میوه
۴۵۹ دارو از قند سوده کردی آسمینه بالالف و سکون سین مهمله و یاء حطی و کسر تا و شث و فتح نون [illegible]
۴۶۰ و در موید شین معجمه نیز آمده و در نسخه نیازی بفتح همزه آمده انوشه بنون و شین معجمه بوزن زدوده خرم و خوشحال
مثالش فردوسی گوید • چو گفت شاها انوشه بزی همیشه ز تو دور چشم بدی • و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم اوحدی
کوید بطریق طعنه و حکایت در دیوان و جواب سلام سلم و تور • انوشه کرد دیده کو هر دید • درود از شما خود بدینسان که
و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی بمعنی خجسته و طوبی آمده هم او گوید مو ابنیهی • فرد
۴۶۱ جسم در داز اجرو انوشه کی کو خود پرورد امه بوزن نامه دوات باشد و از اخوالستان و خوالسته نیز گویند
۴۶۲ ابسته بیاء موحده و سین مهمله بوزن وارسته جاسوس و جاسوس باشد و در شرفنامه و از ابسته بوزن عایشه و ابسته بوزن
شیشه نیز گویند و در موید الفضلا ابسته زمین راست کرده که بجهه زراعت باشد و کسر ها بمعنی آبستن شده و بمعنی زهدان که
۴۶۳ ۴۶۴ بعربی رحم گویند نیز آمده افراه بفا و را مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای مهمانان پزند کذا فی التحفه آژینه
۴۶۵ بزای فارسی و نون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیا زنه نیز گویند انجره بوزن حجره گنجشت
۴۶۶ که تداوی بآن کنند آسمان دره کهکشان باشد که بعربی مجره گویند مثالش سوزنی گوید • کو چه که روی با کف که
۴۶۷ افشان چو آسمان دره سازی زمین که بر [illegible] آخزه به همزه و ضم خا طویله باشد مثالش عز الدین شروانی
۴۶۸ گوید • تیغ زنان میر سد خسرو انجم ز شرق • گاه شب در رسید زاخزه کهکشان آشهیه بشین معجمه
۴۶۹ و ها بوزن پاکیزه او از اسب باشد که شیهه و شیهه نیز گویند و بعربی صهیل گویند اسکه بوزن کاسه در نسخه میرزا
۴۷۰ زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن باشد و در موید الفضلا البسته بوزن وارسته بامعنی آمده اسیمه
خیره باشد و در بعضی نسخه بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی ز بیم
۴۷۱ امید دوران چو هم اسیمه سر است • نسبت جور بدوران چه کنم اماده بنون و دال مهمله و واو بوزن افسانه ماله
که بدان اندود کنند و انداوه نیز گویند مثالش سوزنی گوید • با مچه اندودن کس را مدوج • خوات زمن علیه

انبایه

انبایه کبیر آوازه شعله آتش باشد مثالش هم او فرماید • رزم کشته بوسیله آن برم • کرم کشته بآف برازه جم ۴۷۲
افروزه بمعنی فتیله باشد مثالش هم او فرماید • کم ز آتش طبع تو آوازه طبلند • ز آوین تو که باشد افروزه خرم ۴۷۳
وازین پیت مثال لغت اول نیز مشود اشده بشین معجمه بوزن بنه کیا باشد که کمان گران ربا روی به در رفته پایند ۴۷۴
و بتازی از اشق گویند ایزاره بکسر همزه و فتح زا مهمله یعنی فضل انجدران خانه از جانب اعلی بکچ و غیره اوسه ۴۷۵ ۴۷۶
بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله بمعنی ربودن اشکره بکسر همزه و سکون سین معجمه و فتح کاف و راء مهمله در نسخه میرزا بمعنی جانور ۴۷۷
شکاری باشد مثالش امیر خسرو گوید • اشکره را از پی چرز و کلنگ • بست چو آویزش قصب پر چنگ • آوردگاه ۴۷۸
یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید • نخاونده آوردگاهی بزرگ • دو جنگی بردار هنده ترک • افسای ۴۷۹
بفتح همزه افسونخوان و رام کننده باشد مثالش حکیم انوری گوید • کر حسوت لبیت عاجز نیست • اژدها از جواب حافظ
اورنگ نام نوایی و لحنی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید • چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز • شدی اورنگ ۴۸۰
چون ناقوس از آواز انبوی بنون و بای موحده بوزن بد خوی بمعنی بوی گرفته باشد چنانچه گوید • گل انبوی شد ۴۸۱
لاله اندکم سمن کم شد با دو آتش کار • کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانچه فرزدق گوید
از دست خیال روی تو وقت سحر • گلدسته و صل تو همی انبویم انبار دای براء مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی انبار شکنی باشد ۴۸۲
یعنی پری و لبریز اباری بیار حطی و را مهمله بوزن ایادی چیزیست در تحفه مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه ۴۸۳
می باشد و بر ایمه نیز بنظر رسیده مثالش رفیع الدین لنبانی گوید • شفق خلاه خورشید ار عواز دولت چو فخر
بت ابازی عنبرین بر چشم کذا فی فرهنگ و اباتی نیز آمده اتنای بکسر همزه و ام باشد باستادن مثالش ربیع الدین ۴۸۴
نیشابوری گوید • اسب چو طاقت تو داره زین برکنند • تخت چو در خور تو باشد بر چرخ استای ایدری ۴۸۵
بدال و راء مهملتین بوزن میسری یعنی اینجایی تو مثالش امیر خسرو گوید • مرا گفت اینجا نو چه جات
مه بوکن عنایت که تنت ایدریست انزبای در بایست و ضروری و حاجت باشد مثالش فرخی گوید ۴۸۶
زهی تیغ حضرتو چشم یکتایی را • چو روح در خور و چون نور دیده ناگزیر بای • و بمعنی نکو و او کینه نیز آمده و انداو
نیز گویند امغانی یعنی راه آورد که بعربی ره آورده گویند مثالش خلاق المعانی گوید • چو حکمت بمواج معنی ۴۸۷
خزانه • همه جوهر عین آورد ارمغانی آپی بمعنی به باشد مثالش حکیم سنایی فرماید • چرا یکی زمین ۴۸۸
چندین نبات مختلف روید • ز نخل و از سیب و بید و چنار آبا و چمن زیتون • و بمعنی فحی از انگور نیز آمده و
رنگی مشهور نیز آمده آموی شهریست بر کنار جیحون مثالش خواجوی کرمانی گوید • کرش باشد سوی جیحون گذار ۴۹۰

کیتر قضا آمو برزود و همچون این ضوابط مثالش شاعر گوید در جهانی که آب چشم منت آب لیموی درد نمکین
٦٩١ اسپری بکسر سین و را مهمله و فتح با فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد حکیم انوری گوید الکه توم توبح
دراز شد باد ولا تذر در درود مرگ و از زمین آسیب قرش اسپری اما ازین بیت معنی دوم بیت مفهوم میشود و
٦٩٢ زینت شدن و تمام شدن اسکینی بکسر سین و کاف فارسی و نون و سکون ها حطی اول و دوم و تا قرشت یعنی
٦٩٣ خانه داری و خداوندی و اسکینی خداوند خانه دار باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین
چه آور یقین باشد چنانکه گذشت مثالش ابوشکور گوید کسی کو بجش بود آوری ندارد کسی کینه و داوری
٦٩٤ اسپنوی بکسر سین و فتح با فارسی و ضم نون نام کنیز تراو داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چنز تراو
٦٩٥ کوکیت پیران لور ادوست گیر گرد ازدمی بزا معجمه و دال مهمله و میم بوزن محرمی جانوریست دد موید بزا معجمه آمده
٦٩٦ ایران سرای خانه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بگذر چه خلف پسر کز وجود تو دار خلافه ویرانست
٦٩٧ ایران کسری آینه اسکندری آن آینه ایست که بحکمت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ
بر کنار دریا بنا کرده و اسکندر است و بسیار از ارسطو از ساخته بود و نقب کرده بودند اقربا سیاهان خلق فرنگ
٦٩٨ تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را بهم زدند افوار ارسطو آن را از آب بیرون آورد آمای
آراینده و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید کواکب را بقدرت کارفرمای طبایع را بصنعت گوهر
آمای و بمعنی امر با مودن نیز آمده یعنی بیارای و بساز مثال آنچنی استاد عنصری بحازی گوید کنون
٦٩٩ مشاط را اگر خلدارای یعنی آن لعبت چگل آمای ابروفراخ یعنی خوشدل و خوش منشی و خوش خوی مثال معنی اول
٧٠٠ ثالث شیخ نظامی فرماید دل شده ران مجلس مشکبار با بروفراخی در آمد بکار ابروی یعنی آرزومند و حاجت
و بمعنی کون او حیث کی نیز آمده مثال معنی اول اش کر بجازی گوید زاهد زروایه ارخوای بجانه ترا بادرز جود
٧٠١ اورابد [illegible] بالا معروف و نیز اسب جنیب باشد مثالش حکیم فردوسی
گوید بیالای رزم اندر آورد پای خروشان و جوشان در آمد زجای و حکیم اسدی نیز فرماید
٧٠٢ هزار اسب بالای پیشش درون ببر گستوان و زنده گونه گون بت بحذ یا تا قرشت بوزن بیا
یعنی بکدار ابوشکور گوید بتا روزگاری برآید برین کنم پیش هر کس هزار آفرین و شیخ سعدی نیز
٧٠٣ فرماید بگفتا نه آخر دهان تر کنم بتا جان شیرین و سر کم کنم بادپروا روزنی که در عمارت بر طرف باد
٧٠٤ هنند مثالش خاقانی گوید به تثلیث گاه دو فلک راست تر سیح صلیب بادپروا باوبما یعنی بیخاده

پچل

٧٠٥ بیحاصلی مثالش استاد لبیبی گوید یکی دو بمای کم زان بود کو از کینه با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با
٧٠٦ جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید بران حمل کردند برنا و پیر که پروای خدمت ندارد فقیر بیا بای
٧٠٧ حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی و در نسخه میرزا بغا بغین معجمه بوزن دغا حیز و مخنث باشد مثالش خلاق المعانی
٧٠٨ گوید هر که در کون بلند بغا باشد کرمزکی شهر باشد با یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس کازرا
٧٠٩ ٧١٠ نیز گویند بوی ساسنگی را گویند که عطران ساینده بغرا نام شخصی است معروف که از پادشاهان مثال
معنی اول سجاق اطعمه گوید بجو قلیه در صحن فرادلاکه جویند باعین پند کیست مثال [illegible] قوم عرکوید
قراخان و ایلک چو بغرا گذشت تو گوئی که بادی بصحرا گذشت در اوات الفضلا نام پادشاه خوارزم شده و معنی کلنگ
پشه و کلنگان نیز آورده و در فرهنگ مسطور است که واضع آش بغرا خان است [illegible] بوده بغرا خانی [illegible] ایام [illegible]
٧١١ را حذف کردند [illegible] بوا بضم با مخفف نوا یعنی [illegible] مثالش حکیم فردوسی گوید
٧١٢ که خوردم نوا میهن دمان تو بلیت پراکنده فرمان تو بارجا یعنی محل بارو که بارگاه نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید
٧١٣ دل [illegible] بارخدا یعنی خداوند [illegible] معنی مجرد
را بارخدا گویند حکیم انوری گوید اجل از بارخدای اجل اندر گذشت گر تو گویی که فرزند [illegible]
٧١٤ ٧١٥ نبا بنون و بار دوم [illegible] برزویلا نام مبارزی از لشکر
٧١٧ افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و خوبان و نیز برج ثور مثالش امیر خاقانی گوید آخر تو آسمان شکنی
٧١٨ بالگر [illegible] از فرج در وی برج ثریا چه خواستی بابا باجطی یعنی در بایست و ضروری مثالش [illegible]
٧١٩ بیاری مصلحت عالم از بهتری بسینه چاران بجز برار مهمله بوزن فردا یعنی بجهت و برای چیزی مثالش
حکیم سنایی گوید حاجت عقل اندر و گشت روا ای عجب ساخت زبهر ای خویش ازواج [illegible]
٧٢٠ بنکوب بتا قرشت و ضم کاف بوزن محبوب ریحانیست که از موی گرد کان
و شیر و مات ارت کنند مثالش شمس فخری گوید [illegible]
٧٢١ مینماید پوراسب بکسر با [illegible] صاحب ده هزار
اسب بود چه پور بمعنی ده هزار است مثالش حکیم خاقانی گوید دوش [illegible]
٧٢٢ پوراسب بود جای از دها بوب بوزن خوب بساط و فرش گرانمایه باشد که خانه را بدان آرایند مثالش
٧٢٣ استاد رودکی گوید شاه و یکروز باغ را آراست خوب [illegible] پی آب

۵۳

۷۳۴ پررونق وبی جاه باشد باراب اسم ناحیه ایست که وسیع است ورا از نهر جیحون دانند و فاراب نیز گویند مثالش سوزنی
۷۳۵ گوید بیت آن سر کمروی ایست بهر چو آن سر که موست در باراب رغاب براء مهمله و غین معجمه بوزن خوشاب
۷۳۶ بند آب باشد یعنی گویی که آب دران جمع شود کذا فی شرح السامی و در نسخه حلیمی بزاء معجمه آمده اما اول اصح است باب
بمعنی پدر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید عطسه او آدمست عطسه آدم مسیح اینت خلف کز شرف
۷۳۷ عطسه او بود باب بت بفتح با آثار جولاهان باشد مثالش استاد عماره گوید رشتی
۷۳۸ چگونه رشتی چنبر ملابت آلود گوئی که دوش تا روز آن ریش کوه پالود نجخت بفتح با و جیم و سکون سین مهمله
در رفاکویا آواز هر چیز باشد و در شرفنامه نجخت بکاف معجمه نیز بامعنی آمده اما در سامی نجخت آمده بفتح
با و تشدید خاء و مخصوص آواز دماغ خفته ساخته و آن را بعربی غطیط گویند نجخ بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله اول
۷۳۹ و سکون یا حطی رهبخت براء مهمله و خاء بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید بسا کسان که شدند
۷۴۰ ترک فلک را بچوب کین بمالید و رهبخت و رهبخت باضافه یا نیز آمده صاحب فرهنگ منظومه گوید
۷۴۱ همت یاقوت گهر مان رهبخت آدب آمد که دیو از آن بگریخت برکت براء و سین مهملتین
بوزن برابت یعنی معاذ الله و مبادا باشد مثالش هم او گوید کسی چیز او بود در ملک به نهاده
۷۴۲ شهر چیز او بود در تخت برکت بلخت بلام و فا بوزن رهبخت پند و خت و گرد کرد مثالش استاد رودکی
۷۴۳ گوید خود خورد و خود دهد کجا بود پشیمان هر که بداد و بخورد از آنچه که بلخفت زبت بفتح با
و دال و سکون سین و جیم بمعنی دهلی شبر گویند و بکسر با و دال نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی فرماید
۷۴۴ هستی اگر در شتی بکنید چو انگشتی فرو برده بکام تم پدخت بوزن ناجخت زهره باشد که او را
۷۴۵ ۷۴۶ ناهید نیز گویند بلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد رکاشت بوزن برداشت
یعنی برگرداند مثالش حکیم فردوسی گوید عنان را بپیچید و برکاشت لب پیام بکردار
۷۴۷ آذرگشسب پست معروف و دیگر مختصر ایست یعنی توقف کن مثالش شیخ سعدی فرماید
دگر مرکب عقل را پویه نیست عنانش بگیرد تحیر که پست و مولوی رومی نیز گوید صد هزاران
۷۴۸ گرگ را این مکر نیست عاقبت رسوا شود این گرگ پست ابیت بکسر یا حطی حاجت و ضروری
۷۴۹ باشد مثالش ابوالمثل گوید گفت خر با بنج تو باز دهم آنچه بایست ساز دهم رغت
براء و سین مهملتین و غین معجمه بوزن ربست در تحفه و معیار جمالی گیاهیست که چهارپایان دهند

ونشتر

۵۴

و نشتر خورش خران بود و گل ازو دار مثالش شمس فخری گوید بران دشمنان کاو طیش رنجم
حنظل آید و در زهر رغت و در نسخه حسین وفایی تره بطاری بود که طعم آن تیز بود و آن را به تره خورند و چون خشک شود
بکاو دهند و گفته که سبزی روی آب است نیز رغت گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی قتار
۷۳۰ و غلول و کلول گویند پاغاشت بغین و شین معجمتین یعنی زشت و تم کرد یا از جوان مثالش مظفر هروی گوید
۷۳۱ ۷۴۲ شپشش که چو ریاشت روز کین نخجیر بخجیر خصم پاغاشت خاک کسیر رأیم تنکوت همان عنکبوت که در باگذشت بادوست
۷۳۳ و بادپیت اول بمعنی سرف و نیاف و دوم بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول اشعر گوید از بری نایه بهم دست
چار با دوست بکه پرنده لطافت ساخت ابروفشان و مثال معنی دوم ابن یمین گوید تکیه بر چار
۷۴۴ می کنی کو شوی زین نامید باد بدست بر وفای زن و بر صحبت ظالم خوش امرد و تو واضحست رنجاست در نسخه
میرزا و وایی باشد که از آن بوی مادران و منجاست نیز گویند اما در اکثر نسخه رنجاست آمده که بجای تا خا باشد و این
۷۴۵ اصحّست نخشت بیا حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت در نسخه وفایی چیزی باشد مثل چوبی از نخ بر کنده مثالش
شمس فخری گوید چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد نخشت و یکی از قدما نیز گوید
۷۴۶ از معانی خیر و هنر و عقل جان زتن آن خسیس ما و انجشت بشاخت یعنی بنشاند مثالش حکیم فردوسی
۷۴۷ فرماید با کدام شاه نابوتخش بر نویش بر تخت بنشاختش نشاست یعنی نشست مثالش
۷۴۸ منوچهری گوید فاختگان هم بر نشاستند نی نوان بر سر شاخ چنار تماغج
بفتح غین معجمه و سکون نون یعنی چماز ناکس و رومند مثالش رودکی گوید چو گشت آن پری روی تماغج
۷۴۹ نیز بید دل ازین بکسر اسفنج بنج بفتح با و سکون فا لک دهان جیو باشد که از دهان مردم رود و در وقت تکلم آب از
دهانش پاشیده شود و اکثر بنج بامعنی است اما شمس فخری گوید کیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود
۷۵۰ و گفته تنگ میرفت و آب از دیده میریخت چنان کاب از دهن وقت سخن بنج بروج براء مهمله و واو
منج کی از اعظم ملاء هندات کرتل و لک رزان آرند و مراد از لک نکی باشد و غایت سرخ گلبسایی نموده
۷۵۱ رنگرزان و نقاشان بکار برند بخ فتح با الدندان دهان شمس فخری گوید ای مدحت تو همیکرده دها را بکتانج
دندانش کنند چرخ برون یکیک از بخ کذا فی التحفه اما در سامی یعنی گوشت روی باشد و نزدیک کناره لب و بمعنی
۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ بالابش آب و زمانه نیز آمده بوغنج و وشنج دو قصبه اند نزدیک هراه بزغنج بضم با و غین معجمه
و سکون را معجمه نون پسته بمغز که پوست ما آن دباغت کنند و زغنج نیز گویند و گویند درخت پسته یکسال پسته دهد

٧٥٥ وبالی مرغنج مماج بضم با نوعی از کاچی باشد که رقیق اپی کوشت پزند لبحاق گوید عاقل نکرد مایل علاج تا قلیه منید
٧٥٦ ٧٥٧ بر روی تتماج برنج برا مهمله و جیم بوزن منج لامه باشد که بجهت زنی و درشتی و خمیرها می کنند بناجح بفتح با
و سکون الف و فتح دوم و وزن کبکشو بروشته باشند و هر گیاهی را بناجح خوانند شمس فخری گوید بقا نساز د
خصم شاه ابو اسحق بضعف که نساز د بناجح پیش بناجح حکیم سوزنی بود که پیش مال بناجح زان مرغ که
٧٥٨ ٧٥٩ ٧٦٠ جلب خویش مرا کند با نوا بغنج و باغج هر دو بفتح غین معجمه و اول بسکون نوشته انگور نیم رسیده باشد بشنج بفتح
معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی چشمه که
٧٦١ بر روی افتد و از ایلی پژمردگی گویند و این اصح اقرب از قول میرزا بغنج بفتح با و نون بوزن منجنیق مری که در
٧٦٢ با غوغا باشد و کرنند رسانند شمس فخری گوید دعا و مدح او ورد خود ساز که افتی با تو باشد کم ز بغنج ها
٧٦٣ سنج خام طمع کسی که اندیشها خام کند و مکرر مثال معنی اول ابن شاو گوید بود یکی هرزه دوی ابو سنج بود
٧٦٤ ٧٦٥ بسی در طلب گنج رنج تژوج بفتح با و ضم زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی سپاه کردن باشد باج فراج باشد
و نیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند و از ابا آو تاو نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید
٧٦٦ چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد و در فرهنگ بمعنی سکوتی که مغان در وقت بدن
٧٦٧ شستن و خوردن بعد از زمزم اختیار کنند نیز آمده برخنج برا مهمله و خا و فا بوزن برجست که اندو تقل
که مردم را در خواب فرو گیرد و از ابوبکه کابوس و ضاغوط گویند شمس فخری گوید چنان در خواب شد
ظلم از نهیبش که پنداری ورا بگرفت برخنج و اغابی نیز گویند بوصل تو نقرا این بدم از کز جهان
٧٦٧ تا زاق آمد و بگرفت مرا چنین برخنج و از ابو پسر کاچه و فرماچ در نک وجیج نیز گویند بلاج بعد از بالا م
٧٦٨ ٧٦٩ بوزن علاج بوریایی که در مسجد ها افکنند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون نون شوی باشد باورنج بکسر دال و ضم زا
٧٧٠ ٧٧١ معلق بستان افروز بشر تنج بفتح با و تا قرشت و سکون نون افشردن باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه
٧٧٢ و قدر چیزی باشد در نسخه میرزا بیج بیای مهمله بوزن میج یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی
گوید بیج سفر کردم اندر نفس بیابان کوفتم چو مرغ از قفس و دیگر امر بمعنی اسباب کار نیز آمده است چنانچه
حکیم فردوسی گوید بدو گفت روز و شبان بیج اگر هوشیاری برفتن بسیج و بمعنی عامل نیز آمده
که ساز کار کننده باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید ز رازوی گردون گردش بسیج نماند و نماند بسیجیده هیچ
٧٧٣ ببیج بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی دو معنی است یکی بخنی باشد که پوشیده از مردم گویند و دیگر

لغتی است

لغتی است که شبانان بزرا بدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید در رستهٔ انصاف
جمال الحق و الدین هرگز نخسته ظلم نموید بهیچ از معدلش گرگ شبان همچو شبانان خوانند بزگان کلا را
جمله بیج بیج بادیج بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام در آویزند و کودکان و زنان در ان نشینند و در ٧٧٤
زنانها کاز خوانند و کرمانی کواچو و اصفهانی چچونی گویند ابو المثل گوید ز انکه خوش فرو هشته زباد لوان
چون بسته رسوانی بر بادیج باز یکر و در ادات الفضلا بادنج دواز یچ بدل بسکون زا معجمه و کسر نون بمعنی آمده بازیچ ٧٧٥
بسکون زا در تداری و کسر با فارسی مهره چند است که بر ریسمان ببندند و از بالای گهواره آویزند که کودکان بدان بازی
کنند و بعربی دوداه گویند مثالش شهید گوید با صد اطفال جاهت سزد که عقد ثریا شود بازیچ اما در شرح
سامی فی الاسامی مسطور است که بازیچ خشبات تضم بعضها الی البعض و یوضع علیها شی اما من خشب عرایض
او غیره من اللباس لیکمن للصبی بمنزلة المهد بخج بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد برخج بفتح با و را ٧٧٦ ٧٧٧
مهمله و سکون خا معجمه بمعنی زشت باشد و فرخج نیز گویند بلوچ قومی اند نجابت بیفتل از عرب دهان بیابانی که قافلها ٧٧٨
را زنند و اکثر شجاع و تیر اندازان باشند و ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخه میرزا علامتی است که
بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پارچه گوشتی که بر خسته گاه زنان روید و در ضو یا نام
ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات الفضلا بمعنی پارچه گوشتی که بر سر خروس رسته باشد نیز آمده
مثال معنی اول مجد همگر گوید با یک و چهار پای چنین هر که میندم گوید وزیر تیت الکوب با بلوچ
برخ بوزن چرخ بهره باشد و حصه و ماهی نیز گویند و نیم شبنم را گویند کذا فی ادات ٧٧٩
الفضلا مثال معنی اول اثیر گوید برخی ز عمر گرامی صرف کرد تا ز باغ آرزو شکفت ورد بستاخ ٧٨٠
بوزن و معنی گستاخ که مرقوم شد بدوخ بیا حطی و دال مهمله بوزن پدر است تند و جنگی باشد بخ ٧٨١ ٧٨٢
اوانی شراب چند صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه انجا بودند و مفتوح العنوة است و آب جیحون
بر دوازده فرسخ او میگذرد و از اقبة الاسلام نیز گویند بشاورد بضم با و فتح ٧٨٣
واو و سکون را مهمله زمینی پشته پشته باشد بنند بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی مستند باشد مثالش ٧٨٤
حکیم انوری گوید چه بزرگ در ان بود نه بیند هم در بن آشیان دما و اجا بناوند بکسر با و ٧٨٥
واو و سکون نون دوم یعنی باز دارند چیزی را در جای مثل آب را که در کوی نگهدارند بوند یعنی باشند ٧٨٦
و دیگر مردمان بستی و نخوت را گویند بوزمند بزای معجمه و میم بوزن بذرمند گیاهی باشد خوشبو ٧٨٧

٧٨٨ و در مؤید بیا فارسی نیز آمده برد بوزن زد یعنی از راه دور شو انوری گوید مصرع حکم تو صد بار زدن
٧٨٩ چرخ را گفته بود کز ره برد بادود بدال و را مهملتین و فتح غین معجمه بوزن راه مرد خانه تابستانی باشد مثالش
٧٩٠ ابو شکور گوید کسا جای کاشانه باد خود هوا بد زدون شادی و نوش خور زد برغند بضم با و غین معجمه
و سکون نار تاری نام درختی است در نسخه میرزا و در مؤید مسطور است که مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم
٧٩١ و مغز ندارد و آن پوست را دباغت کنند و بیا فارسی نیز آمده باورد بوزن ناورد همان پورد بود که
٧٩٢ مرقوم شد لبند بوزن کمند یعنی کافی و تمام مثالش امیر خسرو گوید سبندات الخ زلف اندر بنا
٧٩٣ گوشت علم کرد موها غمزه خونریز را کز خود حشم کرد برومند یعنی با بر و نفع مثالش شیخ سعدی فرماید
خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد و در تحفة السعادة بمعنی برخوردار
٧٩٤ و توانا و خرم و کامیاب نیز آمده بغنج بفتح با و غین معجمه و سکون نون کنارهای نهجست که غوغ عن نیز گو
مثالش سوزنی گوید روز هیجا از سر جابک سوار ز ردی ازبرخش و ران اسب خصم گمجسته بغنج
٧٩٥ برد بضم با و سکون را مهمله چیستان باشد یعنی لغز که از کسی پرسند و بو پیدا آنرا آیده بمد الف
٧٩٦ و کسر با و فتح دال مهمله گویند کذا فی الآسامی برکند برا مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند رشوت باشد
و بدکنند بدال نیز آمده مثالش شمس فخری گوید تا به بیند یکنظر رخسارشان روح قدسی جان
٧٩٧ ٧٩٨ بر کند آوریده بوزکند بزا معجمه و کاف تازی بوزن کوسفند ایوان باشد و بیا و فارسی نیز آمده بند
معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و بامعنی صاحب کلش گوید
همه افسانه و افسون و بند است بجان خواجه کاینها ریشخند است و بمعنی سدی که پیش آبها
بندند مولوی معنوی فرماید که در دبه کند منع زهضا و بلا چونکه این سیل بلا آمد و از بند گذشت
و دیگر فنون کشتی را نیز گویند و بمعنی طناب و آلت بستن چیزها مطلقا نیز باشد و دیگر بمعنی فاعل بستن
٧٩٩ وامر بامعنی نیز آمده باوند بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید شعر
٨٠٠ همه با دو همه خام و همه سست معانی بازگونه با لباوند باآورد گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز است مثالش علاء فقیه گوید ریزی از گل تو باشد در د خاک بر روی گنج
باد آورد و نیز نام گیاهی است که در کوهها روید و بتازی الشوکة البیضا خوانند و هم آن گیاه و روز
٨٠١ بغایت سبک بود از آن باد آورد گویند باشجرد بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه است بر چهار فرسنگی
مرو

مرو که از املاک ماش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک ذی حاجبت بوده بزماورد بفتح با و واو و سکون زا معجمه و را ٨٠٢
مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچ کنند و بچند که بعوف آنرا نواله گویند و باز از آنکاره و پاره سند
در خورند باکند بضم کاف و سکون نون یعنی ماوی که در شکم و خصیه بچه و خصیه از آن ورم کند بالاد ٨٠٣ ٨٠٤
اسب جنیبت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید شهنشهی که کند بجنیبت در ره کوب او چو نقره
خنک نجمنده فلک دو صد بالاد و در تحفه بمعنی اسب پالانیت و بیا و فارسی نیز بنظر رسیده بلکید بکسر با و لام و سکون ٨٠٥
شین معجمه یعنی رخنه باشد که از شاخ در انگشت بهم رسد مثالش استاد کیا گوید یا من لعل توش به بسن گوهر
زوش برزخ پیلگوش نقطه زده بگلید کذا فی التحفه اما در نسخه حسین وفایی یعنی نشان و رخنه باشد بسبز از حسن بالا در انگشت
و بیت مذکور را معنی اخیر مناسبت نه اول بلکفد بلام و فا بوزن شکفد در شرفنامه رشوت باشد و در تحفه بالکفد ٨٠٦
آمده بضم با و سکون دال و ولام و فا و کسر کاف مثالش ابو العباس گوید بو لطرب ای تو بود از مرو تا نشابور سوکند
خور که صد بار بالکفد از او نخوردی باربد نام مطرب پرویز که سرود مسجع گفتی و از اسرود خسروانی گویند مثالش انوری ٨٠٧
گوید تا شهای ... مرغکان باغ پرست بجنس باربدی برکشیده اند آهنگ بلیاد بعد از لام یا حطی و ز ٨٠٨
بعد او جامه سیاه باشد بهود و پهود اول بیا و مهمله بوزن فرمود و دوم بیا حطی بوزن می بود هر دو جامه باشد ٨٠٩ ٨١٠
که آتش بدان رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثال اول امیر خسرو گوید چو زخم کوبم با تو مرا در شب مگوی
مسوز دسته خرا کو ترا بر هود مثال دوم شمس فخری گوید گفتن تن و جان عدو هوز کجا که چو قبا شست هنوز
آنچه نه پهود بالبد یعنی نمو کرد و افزود و بیا البید مثالش رشید وطواط گوید ایا نه میان شلوارم بریم ٨١١
می بالبد برویند یعنی بوسید و نیز بمعنی در غضب شد باشد مثال معنی دوم شهنامه چو رستم بنام سپهبد شنید ٨١٢
چو دریای آتش زکین بر دمید باغند و باغنز هر دو بسکون دال مهمله و فتح غین معجمه و بادرس بسکون دال و فتح را ... جانی ٨١٣ ٨١٤ ٨١٥
که از علف با دیا لجار سد بازخمیذ بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که بطعنه بخنجی با از مود و بطعنه حکایه او کرد ٨١٦
بخفذ بخا و فا بوزن بخشد یعنی عطسه کند و عطسه زدن عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید چنین بخفذ صبح سعادت ٨١٧
اثر عا... که دو بوجر کذا فی الادات و بوزن بخورد یعنی سرفه کند باشد بنلاذ بوزن و معنی بنیاد باشد ٨١٨
مثالش نزالاری گوید لا در اربنای محکم نه که محکم دار للادو بنلاد است کذا فی التحفه و در زفان گویا بمعنی
پشتی بان آورده و این بیت رودکی را موید قول خود آورده بنلاد نو شد ترحیت خواجه و لیک بنلاذ
تو هست همچو بنیاد تو باد و بند آوند نیز بامعنی است بخجذ بخا و جیم بوزن بخشد رسم آهن را گویند شمس فخری ٨١٩

۸۲۰ گوید که آهنگران بگرجو ونو گویند کوره درون زرشود جامه بکند **پند** پنج معنی دارد اول درخت معروف
دوم بمعنی باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید میان بسته دارید و بیدار بند همه در پناه جهاندار بند سیم بمعنی دوم
ماندن آنی مثالش هم او فرماید بره بد بچلوی دیو سپید جگرگاه اولاد وغندی و بید چهارم مترادف باد باشد
چنانکه گویند باد و پند یعنی بیهوده و ناسودمند مثالش هم او فرماید که بهرام و اورش یاران تو نیند بخره کفتن
او شود باد و پند پنجم گرگی باشد که در پشمینه افتد و از ابو نیز گویند بوزن دیو مثالش مظفر هروی گوید هوا چنان
۸۲۱ زبرودت که آتش خواهد که اسپ چوپید بو بپند در شود پنهان **برازد** بمعنی زیبد مثالش خلاق المعانی فرماید
۸۲۲ می برازد ترا که سیمبری ترک شیرین زبان و یغمبری **پجاد** بجاده بوده و آن نوعی باشد از یاقوت که کاه در ربید
و در ربا مع المعاشرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید شمول معدلت او بجائی برسید که از تو خرکاست ر ...
۸۲۳ چاد **پوسند** بیا حطی و سین مهمله بوزن فروشند یعنی طمع کنند امید دارد و مثالش عنصری گوید کند میل
۸۲۴ بی اسر بخبر که بوسند زر زهر طعم کر **بخسید** بخا معجمه و سین مهمله بوزن برچید یعنی که درخت و پژمرده و فراهم
۸۲۵ آمد و از تبش آتش چین چین شد **برگ پید** بکاف معروف کاز اپید برگ نیز گویند شیخ نظامی گوید بدین کار
۸۲۶ خود بدی دیو سپیدی به پیش برگ پیدش برگ پیدی **بیاد** بوزن زیاد یعنی بیداری فردوسی گوید
که او را سپیاش بسر بر نهاد نبودی جدا از و بخواب و بیاد و امیر معزی نیز فرماید خلد را پند بخواب
۸۲۷ اگر ترا پند بیاد و بخت را پند بیاد اگر ترا پند بخواب **بیداد** ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان که رسم از آنجا
فتح کرد و پادشاه آن کافور نام داشت و آنرا حوار نیز خوانند فردوسی گوید در نی بود از مردم آباد بود کجا نام
۸۲۸ او شهر بیداد بود **بُت** بضم و فتح سین مهمله شد و لیکن تخفیف سین مرجان باشد و از اکامه نیز گویند
منبت آن قعر دریاست رنگین الکند بر کشند و چندی باد بران وزد و آفتاب بران تا بد سرخ گردد و کفتی عجایب
البلدان مثالش حکیم انوری گوید فروگسست عتاب عنبر زحل فرو گشت بخوشاب بسد بنج
۸۲۹ **بیرزد** بیا حطی و را مهمله و بجیم بوزن بیرزن پراده باشد که روی گران از سونش سوهان جمع کنند و بدرد ...
و بمعنی دارو بی کر بر دمید که به مالند تا بشود و کسی بران نشینند و دیگران رای و صل کار بر بندند نیز بنظر رسیده
۸۳۰ **بغداد** نام شهر مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش حکیم خاقانی فرماید دجله دجله تا خط بغداد
۸۳۱ جام می دهید و از کسان یاد آوریذ **بسجید** بجیم فارسی بوزن بکسید یعنی ساز کار بکسند مثالش فرخی گوید
۸۳۲ ۸۳۴ کنون رزم گردان بسجید همی سرا زرای و تدبیر بجید همی **بنام ایزد** یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت
تعجب

تعجب گویند حکیم سنائی گوید به چشم بد دور وه بنام ایزد چون آن ستای غلام ایزد **باذ** معروف و دیگر
روز بیست و دویم از ماه مثالش استاد رافعی گوید همیشه تا بود از پیش جشن مهر سروش چنانکه از پس بهرام تا هم
۸۳۵ باشد باد و معنی این بیت در بیان معیار المیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد **جرود** بکسر با و ضم را مهمله بمعنی انواع باشد
۸۳۶ مثالش خواجه حافظ فرماید ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد جای آنست که بدرود کنی زندان را **بر رسید**
یعنی بپرسید مثالش مولوی معنوی فرماید چند در او آثار مستی شد پدید یکه حریف اورا الذی آمدم بر رسید و بمعنی سوال
۸۳۷ کنید و بپرسید نیز باشد **بخانند** بخا معجمه و سین مهمله بوزن ترسانند یعنی که از تند و از تبش چین چین سازد مثالش
هم او فرماید گوز گوگرد بت در زخ او ست بس بین که بی بخانند او را آن نفس و بمعنی پژمرده کنند نیز باشد
۸۳۸ **بشلند** بشین معجمه بوزن بشکند یعنی گیسه و در آویزه مثالش شاه ناصر خسرو گوید آتش پشک بجانت در
بشلند چند تو بجز حرام در بشلند **بجرد** بکسر با یعنی صاحب عقل مثالش حکیم سنائی گوید دولت دانی
۸۳۹ ۸۴۰ نه بنده مر خود را این بود پیشه مرد بجرد را **بر و فرود** یعنی فراز و نشیب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
۸۴۱ چند بود درست کاو بارت بیند بیش بر و فرود کارت **بد** بفتح با صند نیک باشد و در کوی نم سوخته و تخت
کهنه و سوده کشته که در آن آتش زند و کیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست که زیر چماق نهند تا آتش در آن
۸۴۳ ۸۳۳ رود گیرد و از اپود و پوک و خف نیز گویند **بارود** بوزن داود نمک چینی است **بالار** بوزن
ناچار فرسب باشد یعنی چوبها که بدان بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید
۸۴۴ زمین و خانه باغ از زر جدا است و حق عجب مدار که همت از زر بر جدا کش بالار **بادغر** بدال مهمله و غین معجمه
بوزن کاشغر باد کیر باشد مثالش شاعر گوید از آتش حرص و حسد ای خاکسار کش پر باد داری تو ...
۸۴۵ پوسته چند باد غر و از آبادغد نیز گویند و گذشت **برخور** بوزن فغفور بهره و بر بود یعنی شریک و انباز
شمس فخری گوید زملک بخشش و جوانی و مملکت برخور که از شهان جهان نیست کسی برخور استاد
فرخی نیز گوید ز بس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد گمان برد که مرا و را شریک و برخور است و در نسخه
۸۴۶ حسین وفائی و شمس فخری و لسان الشعرا چنان آورده اما در شرفنامه بوزن ابتر آمده **بشتر** بشین
معجمه و تا ر قرشت بوزن جعفر نام حضرت یکایکت مثالش شاعر گوید گرچه بشتر را عطا باران
بود مر ترا در و گهر باشد عطا کذا فی التحفه اما ابوحفص سغدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم
۸۴۷ را باستشهاد آورده است **بشجیر** بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختی است که از آن

٨٤٨ چوب کمان گیرنده و بعربی نبع گویند بوزن طبع **بزه کار** بفتح با و زا معجمه گناه کننده را گویند و بعربی اثیم گویند

٨٤٩ بیار شکننده بوزن تسیم **بافکار** بفا و کاف تازی بوزن دازدار جولاه باشد مثالش استاد لبیبی گوید باتکاری

٨٥٠ بوده و شهرهری داشت زیبا روی رعنا و خرّمی **بناور** بضم با و فتح واو مهمله از با نون و صل نزرگ باشد که بر بدن

٨٥١ برآید و از ابو پاچین گویند بکسر حاء حطی و کسر با موحده و واو خوش نون **باور** بکسر دال مهمله و فتح با تازی

کسی را گویند که همه روزه روزه کند و مشتب خود بر مردم عرض کند و او را ابو پاقیاش گویند بفا و یا حطی بوزن عیاش

٨٥٢ **بشار** بشین معجمه بوزن سیار سیم کوفت باشد و در نسخه حسین وفایی یعنی فلس نیز آمده مثالش استاد فرخی گوید

هنوز بیشتر و روسیان اطلع نکرد رکاب او را نکو بدست خویش بشار و مسعود سعد یعنی کوفته شده و داماد و داد

کرفتار و پابند آورده چند جا از الجمله گفته کرده در برباده صاحبه مانده در تنها جا نها بشار و دیگر گونه

امروز بت پرستان هستند بکمان در پیشها نخریده و در غارها بشار اما صاحب تحفه و شمس فخری یعنی نثار

آورده اند و شمس فخری سوید این یعنی گوید بشیر باد صبا فرده گل آورده است همی فشاند در پاش بار و نثار

٨٥٣ ٨٥٤ بنار **باستار و پتار** یعنی فلان و بهمان مثالش هم او گوید باد جود از شهان باستان

٨٥٥ برزبان نارد فلک جز باستار **بتار** بتا و قرشت و یا حطی بوزن اسرار رنج و مشقت باشد چنانچه ابو الفرج

٨٥٦ گوید بوزن علت میر اهای ظلم سبک بعون اوش تبارهای دهر سلیم **بیور** بوزن زبور

یعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید کجا بیوراز پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار

٨٥٧ و نیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید نه زو چنش دارم ز جمشید فر که ببرید بیور میانش بار

٨٥٨ و وجه تسمیه ضحاک باین نام در بیوراسب گذشت **بکمار** بکسر با یعنی مستوی کن مثالش رشید وطواط گو

٨٥٩ باز کردان ز جوانب کر خویش بردل از لطف لشکری بکمار **بهار** معروف و دیگر بتخانه را گویند و شمس فخری

گوید بهمین و معنی رسید موسم نوروز کز نسیم بهار شود بسان بتی آراسته بسان بهار و در ادات الفضلا

نام خانه ایست در ترکستان و گل نه و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه گوید که خانه منقش پرنگار را گویند

و دیگر یعنی آتشکده نیز آمده موید این قول شیخ نظامی گوید در اقبالنامه بهار دلفروز در بیخ بود

کزان سرخ گل را دهان تلخ بود زده بوید بش نعل زرین بر لب شده نام آن آذر آذر گشسب و در

زفان گویا بهار تازی گلیست که آن را بغاری گاوچشم گویند و در لسان الشعرا نام خطائیست در سرنده و بستان

٨٦٠ **باختر** مشرق باشد مثالش حکیم لامعی گوید خورشید را چون نیت شد در جانب خاور علم

پیدا

پیدا شد اندر باختر بر هیئت شب علم لفظ باختر و خاور را استاخرین بر عکس افته کرده اند خاور مشرق را میدانند

و باختر مغرب را و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را گویند و خاور مغرب کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته است

که باختر یعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی

مشرق فرموده و درین بیت که ماه چینی در جیب مغرب برده سر آفتاب از جانب خاور برزاد و حکیم فردوسی

باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده است چو مهر آورد سوی خاور گریغ هم از

باختر بر زند باز تیغ **بیر** [illegible] خوابه خواب باشد شمس فخری گوید تو آن شهی که همیشه دعات میگویند ٨٦١ ١٢

مسافران بمدد راه و خفتگان در بیر و در بعضی نسخ بر یعنی صاعقه تیر بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید ٢ ٨٦٢

نپاری بر سر دلخواه جز زر چنان چون بر سر بدخواه جز تیر و صاحب تحفه گوید که تیر بتا و قرشت صاعقه باشد

بخور بجا معجمه و تا قرشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه **بور** اسبی که رنگ او بسرخی گراید مثالش ٨٦٣ ٨٦٣

جمال الدین عبدالرزاق گوید خواهی که برکتف فلکی اطلس قصب خواهی که در طویله کشی سیمرغ و بور ١٨٨ ١٨٨

و در ادات الفضلا استوار است که تند و را نیز بور گویند **بادسر** یعنی متکبر مثالش حکیم فردوسی گوید ٨٦٤

مرش کاوس بر روی توان یکی بادسر نامور پهلوان **برادراندر** یعنی پسر مادر و **برادندر** نیز گو ٨٦٥ ٨٦٦

بادفر بکسر دال و فتح فا با دو پرزن بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی گوید ٨٦٧

مدو خیط طوق شب و روز در کشاکش لسان باد فراست **بداغار** بدال مهمله و غین معجمه بوزن و فادار ٨٦٨

یعنی بد سرشت باشد ابو شکور گوید یکی زشت روی بد آغار بود [illegible] **بر** بفتح ٨٦٩

با سینه باشد و یعنی بلندی بالای هر چیز و کنار جرم و پهنای هر چیز و نفع [illegible] و بر و یعنی استعلا نیز ٨٧٠

آمده **بار** یعنی باری که بر پشت و غیره بردارند و یعنی نوبت نیز آمده و دیگر یعنی بزرگ و بار خدا باشد ١٤٦

مثال هر سه حکیم انوری گوید بار اندوه کش که بود در بر ما بندت ایزد از غم بار و یعنی وقت

ملاقات و رخصت در آمدن نزد کسی نیز باشد هم او گوید رات گویا که زیبا بی انجمستی در کو جهم

زیبا بی شاهان که بار و یعنی میوه درخت و بار بده و بیار نیز آمده و در نسخه میارنی حجازی یعنی گناه و

بر کردن نیز آمده و در یکی از نسخ یعنی دیگران نیز آمده چنانچه بسحاق گوید خالم ها چو تراسیل طبیعت باشد

همه خواتون مهند پش تو دیگر بار **برواد** بوزن و یعنی فرداد که خانه تابستانی باشد **بلادر** در نسخه میرزا ابراهیم ٨٧١ ٨٧٢

مشهور و پیرایه عروسان باشد که از زر سازند و در موید یعنی خزینه که عروس بر سر بندد و نوعی دیگر از بار درخت ١٢٨

۸۷۳ نیز بنظر رسیده و بمعنی زرینه عروس امیر خسرو گوید بسته بناورد رهی سر دربار داده بتاپوتی جالم اصل بزرگار بفتح با و سکون دال
۸۷۴ و زای بزرگی باشد مثالش امیر خسرو فرماید کهی ز رد و بو خوشات بزرگاری کهی بشکند شاخی ز نا رغبات بلغور
۸۷۵ بضم با و غین معجمه آشی که از گندم و جو نیم کوفته پزند و گندم و جو نیم کوفته را نیز بلغور گویند برور بوزن افسر یعنی بردار
و میوه دار مثالش امیر خسرو گوید اندیشه مردم انجز چوب و بر و دار است پر میوه و علم بر زواز او برگ و بر را
۸۷۶ پاوار بیاء حطی بوزن هموار بمعنی شغل و کار باشد مثالش بسحق اطعمه فرماید من نخواهم شد بهم با تو جانا یعنی چرب
۸۷۷ این مرا با تو همه شغل و پاوار و پاوار نیز آمده بندامیر بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی ابن نام مسافری ساخت
۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ برگوار شیراز نام شهریست بشتر بضم با و تا و سکون شین معجمه دمیده که اندام باشد کذا فی المؤید بغنده بفتح با و قاف
و دال مهمله و کسر لام و نون لطیفه که در قدح و دو شنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی بیدبانت باشد مثالش حلاج المشاعر
گوید رزند و دال مردمان اندر هست بغنده اعتقاد قشند و در فرهنگ بضم با و فتح غین آورده بجای قاف
۸۸۱ ۸۸۲ بهاگیر و بهاور بمعنی پیش بها مثال اول حکیم فردوسی فرماید دو یاره و بهاگیر و ده گوشوار یکی طوق با گوهر
شاهوار مثال دوم ابوالمظفر گوید بهاور دری از دو تم روان کرد به بیرنگ با فسون دیو غدار
۸۸۳ بندشهریار نام نوایه ملی باشد مثالش منوچهری گوید بر پد عندلیب زند بند شهریار بر سرو زند واف زند
۸۸۴ تخت اردوشیر بیکار بکسر با و کاف فارسی کار زیم زد باشد شرف شفروه گوید لعل که چون نگین سلیمان فتاد ازو
۸۸۵ جمشید السجده و پیکار میبرد بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه نیز همین آورده و شیخ نظامی گوید
۸۸۶ مثال معنی اخیر را عراق از زنج بشکنه هست بهری وزان بهره این هست شهری باجور بجای معجمه واو بر زن
۸۸۷ ساطور در نسخه میرزا بجای ریت که هنگام گرما از زمین خیزد و باجور را نیز گویند و در ادات بمعنی نحتی گرما باشد
۸۸۸ مثالش انوری گوید تیغ دولت را که آب از ان لعل گلگ ست با تمامی همه دنیا جانیست باجور بادگرد
بکسر دال مهمله و ضم با موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ایلیاران بچنند و از دست گذارند تا بر زمین گردان
شود و از ان اگر دنا نیز گویند کذا فی شرفنامه و در سامی اور آمده که بجای با را دوم فا باشد و در نسخه حلیمی با دو
۸۸۹ بر بفتح با ر فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف پر گوید اما از او هیچ کار نیاید باددار بکسر دال اول بمعنی
هیچ انکار و بردبار را نیز گویند مثال هر دو معنی را شاه گوید دلا از تکبر مشو باددار همه ملک
۸۹۰ این خاک را با دو دار بادسار یعنی سبک سر و هوا پرست شاه ناصر خسرو گوید بگوید تا برو دلش
۸۹۱ بگرم من نه چندین هر ترا شغالی بادساری بشخوز بضم با و خا معجمه و سکون شین معجمه آید که از دو لب باز

در وقت

در وقت خوردن و از ابر پدید شود گویند بلادر بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید بازدار بوزن ازدار ۸۹۲ ۸۹۳
زارع و دهقان باشد و بازیار معرب آنست و تجنیس پارینه باشد مثالش خواجه سلمان فرماید زاغ چمن
رعش خراب و کشت چمن از تشنگی سراب زاغ آن زاغبان و تاز این را بازدار و در نسخه میرزا و شرفنامه
چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارنده باز آورده و همان بازیار را معرب دارد
باهار بوزن ناهار در نسخه میرزا حلوی باشد که در قزوین راهندی گویند بکتر بکاف و تا قرشت بوزن جعفر ۸۹۴ ۸۹۵
پارهای آهن موصل که مخمل بر روی آن کشند و روز جنگ پوشند ابوشکور گوید بسر بر نهاده ز زر مغفری
ز فولاد کرده ببر بکتری بندار بضم با بمعنی خانه دار و کنت دار شاه ناصر خسرو فرماید بر سر گنج که ۸۹۶
بندار بر دل احمد بغداد جز علی گنجور نه و جز علی بندار نیست بندر بضم با و دال و سکون نون نام شهریست بر ۸۹۷
غرجه کذا فی التحفه باز موقوف و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بوته گشاده کیمیای نیز دولت ۸۹۸
باشد از سر انگشتی تا دیگر انگشت و دیگر چیز از هم گشایند مثالش شاه ناصر خسرو گوید اگر ز فقدان اوست کوشی
برآیی زین چه سفتا و بازی و با شرای فارسی نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده و بیار نیز
باشد و بمعنی فرق کردن و واماندن و تار رسیده نیز آمده مثال این دو معنی خلاق المعانی گوید کسی که دست
چو باز دست ارست دانه باز با اختیار ز مقصود خود نمانده باز بتغنوز بیا و تا قرشت و غا بوزن مغرور چرا من ۸۹۹
دهان بشر و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی بمعنی اول گوید سگان زند زان بچه هر از سرها نسکانک
بچه بتغنوز بر در سوراخ و در تحفه گوید که بتغنوز مرغ از منقار و مردم و چهارپا از پیرامن دهان بادان فیروز ۹۰۰
نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند برز بضم با بلندی ۹۰۱
مردم و چهارپا و غیره مثالش ابوشکور گوید منش بایدا ز مرد چندین سرور است اگر برز و بالا ندارد
روا هست و در نسخه میرزا مسطور است که برز بفتح کشاورزی و بلندی بالای مردم که آنرا برز بضم نیز
گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی و ماله که بدان اندود کنند نیز باشد کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا
بفتح زیبایی و ماله مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده
مثال معنی اخیر فردوسی گوید چو خورشید بر زد سر از برز کوه میان را ببستند توران گروه و بمعنی
بلند نیز آمده و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر با اضافه نخوانیم چنانچه هم فرماید بمعنی بلند برش چنین
بر شیر و بالاش برز ز رزگان ندیدم چنان دست و گرز بتان افروز در نسخه میرزا گلی باشد که سرخ و زرد باشد ۹۰۲

نیز گویند و بوی ندارد مثالش سیف الدین اسفرنگ گوید   گر بجای من بهم سرو جبا درکجود   ده بستان
چمن شعله لبستان افروز   و در نسخه جلبی لبستان ابروز نیز بنظر رسیده که بجای فا با باشد و کهنه که از اکال
۹۰۳ نیز گویند براز بفتح با بمعنی آراسته و نیکو کن باشد مثالش فرخی گوید   مجلس عشرت بسیج چهره معشوق
چمن   خانه رامش براز و فرش دولت گستران   گویند کار مرا براز یعنی نیکو کن و نیز چوبی
باشد که کفشگران در پس قالب بندند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت
۹۰۴ شکافتن بندرز بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون و را جوالدوز باشد و در سامی فی الاسامی بند و زبواو
۹۰۵ واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال را بآن دوزند بشنیز بشین معجمه و نون بوزن برخیز بوی بد ران باشد
۹۰۶ که آن از بر نجاست نیز گویند بدواز بدال مهمله و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در نسخه
اما در شرفنامه رواز براء مهمله و بتواز هر دو آرامگاه و نشیمن باز باشد که جرد یقه گویند بکسر میم
و فتح قاف و حاء مهمله و بباء فارسی نیز آمده و شمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق
و گفته   ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم   که هست خلق جهان از جناب او بدواز   و در رساله
۹۰۷ حسین وفائی برواز بباء فارسی بمعنی مع کی نشیمنگاه و نشستگاه   و دیگر بر باز کردن پلیو باشد برکاز
۹۰۸ یعنی با نیز عمادی گوید   برگ ریزانست شاخ دانش را   این خزان از بهار باقیست بغاز بغین معجمه
بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنه آن نهند شمس فخری گوید
عدو شکاری که دست و بازوی جنبش   کند همیشه بکار حوادثات بغاز   و نیز چوبی را گویند که کفشگران
۹۰۹ در پس قالب نهند بجهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن بربوز
۹۱۰ براء مهمله و باء فارسی بوزن و معنی همان بغوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد مثالش
فردوسی گوید   نوازنده چنگ در چنگ چنگ   ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ   و هم او
فرماید   بگماز بنشست یکروز شاه   همیدون بزرگان ایران سپاه   و هم او فرماید   تو با این
سواران لبی ارجمند   بیارای دل را بگماز چند   اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه
۹۱۱ و هم آورده و این خلاف جمهور است بغیاز بغین معجمه و یاء حطی بوزن انباز شاگردانه باشد مثالش
فخری گوید   بهر طریق که خواهی همیشه مال بده   ببخشش و صله و خیر و صدقه و بغیاز   و غیاز و بغاز
۹۱۲ بامعنی آمده بنیز [illegible] بوزن لشیز بمعنی هرگز بود و بجای نیز در میان سخن بکار برند ابو شکور گوید

زان

زان را پاره و روی خیز   و اورا از او اندر می بود نیز بلقفاز بقاف و لام بوزن بشکند از جای ۹۱۴
ابق و گردن و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلالت و گوشش خوب و خوش است و میرزا ابراهیم گوید که
لفظ ترکیست باخرز نام شهریست مشهور و در شرفنامه نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه نغمات مثال ۹۱۳
آن بمعنی امیر خسرو گوید   که نغمات ترانه وه کاه   یافته در عرصه باخرز راه   بادنوروز معروف و نیز نام ۹۱۵
لحنی و نوایی برموز براء مهمله و میم بوزن هرموز در نسخه میرزا علف و آب باشد و بباء فارسی نیز آمده ۹۱۶
پواز بعد از باء واو بوزن شیراز اجابت باشد و باخ بهرامی گوید   با امید رستم هر که داد او ایمید ۹۱۷
جمله پواز کرد   مع الزاء الفارسی   بژ بضم باء و ریز ریزها که از هوا بارد در حین شدت سرما توژ ۹۱۸
بفتح تا کو آب باشد کذا فی الادات باژ همان باج مرقوم به معنی بمعنی تول فردوسی گوید   به بیچارگی ۹۱۹
باژ و ساو گران   بپذیرفت باید تر اپکران   و در فرهنگ نام قریه از قرای طوس نیز باشد و گویند مولد
حکیم فردوسی از آنست   مع السین   بامس بضم میم پای بسته و بیچاره بود که نه در وطن خود تواند بود ۹۲۰
و نه بیرون تواند رفت مثالش استاد دقیقی گوید   خدایگانا بامس بشهر بیگانه   فزون از این
نتوانم نشست دستوری بادریس بسکون و فتح دال و را مهملتین همان با غند مرقوم تراپس بفتح با و سکون ۹۲۱ ۹۲۲
را مهمله و بعد از الف تا قرشت نام یکی از مبارزان و نیز نام شهریست در حد و دروس و بعضی نام ولایت
ترکستان گفته اند که روباه انجا پوستین خوب دارد و برطاس بطا حطی آمده حکیم سوزنی گوید
ای شیر فلک روبه برطاسی تو   جمشید فلک غلام نخاسی تو   و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند بجس ۹۲۳
بفتح با و سکون جیم بمعنی زمه می و سیتی باشد کذا فی المؤید برکس براء مهمله بوزن هر کس یعنی نفوذ باید باشد مثالش ۹۲۴
استاد رودکی گوید   گرچه نامردست آن ناکس بشود سیر از دلم برکس بادغیس بسکون دال مهمله و کسر ۹۲۵
غین معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هراة و مرو آورد و قصبه آن بون و بامیان باشد که دو بلده اند
و ترب بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز بوده بمعنی محل هبوب باد مثالش سوزنی گوید   سموم مرگ چنین
خیش کند خشک   اگر پش شمال بادغیس رنباس براء مهمله و نون بوزن الماس یعنی غافل و نادان ۹۲۶
مثالش ناصر خسرو گوید   نام هاش تو همی آید هم زبیداد و دل هم از رنباس   و رنباس نیز با جمعیت
لخبلوس بخا و سین مهمله و لام بوزن انگلوس نام آن پادشاهیست که عذرا را بقهر برده بود مثالش حکیم ۹۲۷
سنائی گوید   حال اصحاب کهف و دقیانوس   قصه لخبلوس و شهر فسوس برش بوزن ترش عیار باشد ۹۲۸

در نسخهٔ میرزا و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبپا باشد که در پیش شتر مسکنند مثالش حکیم انوری گوید
٩٢٩ بچه‌ای کیست بهار و بیرید زود و پیش برپی اندر پس **بالوس** بلام بوزن سالوس کانو فشوش را گویند و ابریشن
٩٣٠ ٩٣١ بجیم نیز آمده **برنس** برا مهمله و نون بوزن جرس نوعی از بلوط است **بناس** بوزن نسناس نام استاد
٩٣٢ دهر ایران باشد **بخس** بفتح با و سکون خا معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند از زحمتی یا از سببی دیگر شمس فخری گوید
چشم جان منهور شمس این شاه بهدروند ز نیاکه دلش گشت ز آسیب فنا بخس و در تحفه بمعنی عشوه
و کره از ورج نیز آمده و بمعنی مزوج یا آب حاصل آمده نیز باشد و پوستی که تپش آتش بآن رسد و چین چین شود
٩٣٣ گویند بخسیده و بو یا بمعنی جمیت الذکا باشد **برُس** بضم با و سکون را مهمله ثمر سرو کوهیست و درس نیز گویند
٩٣٤ کذا فی المؤید **بُس** بضم با سیخی که کباب بران کشند و لبک نیز گویند و بو یا سفود خوانند بفتح سین
٩٣٥ و ضم فا **بررس** یعنی پرس شاه نام خسرو گوید بررس که چه بود دنگ ازان آسما سکز برد و خ جاره
٩٣٦ عوغا **بوس** بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی مردم را از راه ببرد مثالش شمس فخری گوید
٩٣٧ بچاپلوسی چو ذرا می کند بکار و ما کنو سود کار چاپلوس بلوس **بلکس** بکسر با و کاف بسکون لام سر
٩٣٨ باشد و بجای با نیز آمده **پوس** بیا حطی بوزن عروس طمع و امید بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش حکیم
انوری گوید کر بپوس نتوان بود هم درین پیشه بوده شیر غرین و هم او گوید بپوی از جهان
٩٣٩ دانا که چه آمد مرا بچهان کز بار این کردن امید کوثری و در نسخهٔ حلیمی بمعنی تواضع و چاپلوسی نیز آمده
٩٤٠ ٩٤١ **باذفس** بسکون ذال معجمه و کسر فا در تحفه بمعنی یادگیر باشد **بابوس** بسکون لام و ضم با در نسخهٔ میرزا اولاد
٩٤٢ ٩٤٣ فتنه‌ها باشد **برنوس** برا مهمله و فتح بوزن افسوس و **بردوس** هر دو در نسخهٔ میرزا نام لشکری باشد و در مؤید
الفضلا سطورست که هر دو بشین معجمه سرلشکریست و در دوات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد
٩٤٤ و بشین معجمه نیز آمده **بلیناس** نام حکیمی که جلیس لیس بکسر بوده و لورا بلیناس جادو نیز گویند
٩٤٥ **بالاوش** بضم همزه بوزن چاوش خیار بزرگ که بجهت تخم نگهدارند و خوشهٔ انگور را نیز گویند کذا فی شرفنامه
٩٤٦ **برنیش** بضم با و کسر را مهمله و نون و سکون یا برانه ان شکم و در بدن آن باشد در نسخهٔ میرزا و در شرح سامی
و بمعنی بدن مطلق نیز آمده و مثال این معنی شیخ نظامی فرماید دلی با بدا اندیشه را نیز و تند بریش
٩٤٧ نیابد ز شمشیر کند **بشولش** بشین معجمه و لام بوزن پژوهش یعنی برهم زدگی و پریشانی مثالش عطار فرماید
صبح اگر گشته نفس را در دمان کی رسید این بشولش در جهان و بمعنی کار کذاری و چستی نیز
دو اننده

و دو اننده یا نیز آمده **باوکش** بوزن و معنی باوزن باشد و بو یا مروحه گویند **بدخش** بفتح با و دال مهمله کوه ٩٤٨ ٩٤٩
نفیس کانی که معدن آن کوه بدخشان شرقست و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید صبح ستاره
نمای خنجر تست اندران کاه درخش چنانکه بدخش آب مذاب بمیم و ذال معجمه بوزن لعاب بمعنی که داخته باشد
براش برا مهمله بوزن خراش در نسخهٔ میرزا بمعنی بالشیدن و فرو نشاندن باشد **بانقش** بسکون نون و کسر قاف ٩٥٠ ٩٥١
بن باشد که شور و بریان کنند و ون نیز گویند و بو یا حبة الخضرا گویند **بوزوش** عطار را گویند کذا فی الادات ٩٥٢
مثالش ابن یمین گوید ای چین سر زلف تو در بوی فروشی دم عطر خطای زنند نافه آهو و اثیر
او نیز گوید حلوق حلوق عطار حلقه که دران یکی ز بوی فروشان نسیم باد صبا است **بدبت باش** ٩٥٣
بمعنی آگاه باش و تقصیر مکن مثال معنی اول شیخ سعدی گوید چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدبت باش که هر با مداد یغمایست مثال معنی دوم خواجه حافظ گوید کر رت ز دست بر آید مراد خاطرها
بدبت باش که خیری بجای خویشتن است **پیدموش** یعنی کربه بید کذا فی المؤید و آنرا پیدمشک نیز خوانند ٩٥٤
مثالش خواجو گوید چو پروردهٔ کربهٔ پیدموش چمن شکفته لاله از چار سوش **برهش** ٩٥٥
بضم با و سکون را معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابل باشد **پش موش** جانوریست مانند موش که در زیر درخت پش ٩٥٦
می باشد و تریاق پش باشد **بلاش** در تحفه نام شهریست کوکی از موکه نیز باشد **بندش** بنون و دال مهمله ٩٥٧ ٩٥٨
بوزن معوش پنبه زده و کرد کرده باشد برای رشتن و آنرا پاغنده و غنده و بنده که و کرده‌ش نیز گویند
و در فرهنگ بضم با فارسی آمده **بن کوش** بمعنی اطاعت و انقیاد و تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید ٩٥٩
اندر طلبت بجان بکوشم و انگاه ضرورت از بن گوش بنشینم و صبر پیشه گیرم دنباله کار خویش گیرم
بخش بوزن رخش معروف و ماهی باشد و برج را نیز گویند کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید ٩٦٠
آفتاب آید به بخش دی باره روی گیتی سبز گرد و یکسره و حکیم فردوسی نیز فرماید چو پیدا شد
آن چادر عاج کنه حو از بخش دو پیکر آمد برون **برخش** برا مهمله بوزن بدخش کفل اسب را گویند ٩٦١
کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید بور شه چه مه توازیس خنس که ز دوش بر برخش و پهلو بر
بتکیش بتا قرشت و کاف و یا حطی در تحفه تیر دان باشد اما اشعار بجر کنش بخوده **بش** بفتح ٩٦٢
با هندی باشد که از جهت محکمی بزنند و قهار زنند و پش بیا فارسی نیز آمده ابو المؤید گوید
ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن سیمین همه بش و مسمار و بضم با موی کردن و یال

۹۶۳ ابر را گویند مثالش حکیم اسدی گوید بجای نعل نو مرتبه برپای بجای زرپرون بسته بر پشش بوناش بنون
۹۶۴ بمعنی ناوش باشد در نسخهٔ میرزا بوش بفتح با کرّ و فر را گویند مثالش امیر خسرو گوید خسروا محمد و رعیان جلد
۹۶۵ کر بوش دروغ قاقاشان بس که بر شده مروی اجا ماند بالش معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده مثالش
امیر خسرو گوید دو گوکفت از خورشهان چو سپرا دران بالش ز بالا باز زیرست و بپارسی فارسی نیز بالا
۹۶۶ معنی آمده در نسخهٔ میرزا پوش بضم با و کسر واو و سستی و بودن کو بعوپ کون گویند مثالش فردوسی گوید
هر آن چیز کو ساخت اندر پوش برآنت چرخ روا از اروش و بودش نیز گویند چنانچه ناصر خسرو گوید
۹۶۷ پرورنت برنداز در مرگ چهنسار ذرّ پودش اندر آتی بالغ بضم لام در نسخهٔ وفایی شاخ کاو
خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عماره گوید با چنگ مغنیانه و با بالغ شراب آمد بخوان چه کرد خود خواجه
باصواب و در نسخهٔ میرزا مسطورست که بالغ بفتح لام نام ولایتی است شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب
۹۶۸ یا شاخ سازند و بدان شراب وغیره خورند و در مؤید الفضلا بپارسی فارسی و فتح لام آمده بندوغ بنون
و دال و را مهملتین بوزن سندروس چوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر رود مثالش رودکی گوید
۹۶۹ آب کرچه فرنگی برو کند بندروغ سست کشته بگکند بریغ براء مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ وفایی انگور با شتم
۹۷۰ ۹۷۱ بشترغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تا ترشت ابر که بشر که آنرا لولوید برزغ بفتح با و زا هنوز زغ با شد
و غوک نیز گویند و بکسر زا در نسخهٔ حلیمی شاخی باشد که نشانده باشند و هنوز سبز نشده باشد یا دانه که کشته باشد
۹۷۲ و هنوز نرمیده باشد آمده برغ بفتح با و سکون را مهمله بمعنی کوی بزرگ که دران آب جمع شود و سبز غ
۹۷۳ بمعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه و برغ رود برداغ براء معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و بفتح با نیز بنظر رسید
۹۷۴ در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بدان زنگ زدایند پیت و پکشاق بمعنی پیت و یکصورت شمالی از
۹۷۵ ۹۷۶ جملهٔ چهل و هشت صورت فلک هشتم که از افلاک البروج نامند مثالش خاقانی گوید با پیت و یک
و شاق ز سقلاب ترک وار بر راه وی کمین بمغاجار افکند بوسحاق و بوسحاق طایفه اند و کهرباینه
در نشابور چند کان پیروزه هست یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزه بوسحاقی منسوب بآن مثالش
خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام راستی خاتم پیروزهٔ بوسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
۹۷۷ بشنق بشین معجمه و با موحده بوزن خندق قریه ایست از قری مرو دکامی است که بشبه نیز گویند
۹۷۸ پرق بالا باشد مثالش حکیم خاقانی گوید تف غضب تو در کف صبح بر برق شام سوخت پرچم

دخواجوی کرمانی نیز گوید برآفاق برق برآورده سر عقابان ترکش برآورده پر و بمعنی آن شقه
حریر رنگین که بر سر نیزه و علم بندکنند نیز آمده مثالش مولانا تاقفی فرماید ز برق یار ابر خود رند بیخ
۹۷۹ و بر کنگر انش ببر بارک بکسر را مهمله باریک باشد مثالش استاد رودکی گوید خوابهای
خوابی و جاهش چشم کو سپرن خوابی و بار کامیان بتوک تبنا و قرشت بوزن قبول در نسخهٔ حسین وفایی طبق
۹۸۰ چوبین باشد بر مثال و فی کم بقالان دارند و اجناس بدان کنند مثالش استاد منجیک گوید مرز اموش کنم
و کی خواهم کرد آن بتوک جو و آن تا به اشتان ترا و بتقدیم تا بر تا نیز بنظر رسیده لبک بفتح با و سین مهمله
۹۸۱ کیاهی است که بوید اکلیل الملک گویند نبک بفتح با و سکون سین مهملات جو و گندم درو ده که از ادات الفضلا
۹۸۲ نبک بضمتین قبیله که زنان از پنبه بچیند برای پلیق پنامک بنون و سین مهمله بوزن پیغامات
۹۸۳ ۹۸۴ در بچه باشد بجک بنون و جیم تازی بوزن جکم پنبه زده و گرد کرده برای ریسیدن مثالش حکیم روحانی گوید
یکی از ایشان بجک شان پنبه فروش کم ریش کاو و نی مهلت و نام او عنوان و در فرهنگ بپارسی فارسی
۹۸۵ آورده برک براء مهمله بوزن نمک رودخانه ایست خسروی گوید چه زنگ خود تبه شود چه علاج
۹۸۶ چاره چه خود را زرد و برک و بمعنی سیل نیز آمده مثالش شمس گوید طاسک شکسته شد در سروای جهان
ره محیط بسته شد گرد ستاره برک و با معنی جامع شرفنامه بپارسی فارسی آورده و گفته بیاید اگر چند
در شب پرک برمهرات بود شب پرک و دیگر بمعنی فتنی از کلیم نیز بنظر رسیده و بپارسی فارسی بمعنی مطلق صدا نیز
آمده بانک بضم سین خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید چو بانک کند ماه من از خمار فراز از
۹۸۷ مه نو نماید فراز بچرک بجیم فارسی بوزن عرق سحره و زیب حوز و باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا
۹۸۸ بکسر با و جیم و سکون را آمده بجزک بخا و را مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا بلکنجک بضم با
۹۸۹ ۹۹۰ و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی ظرفه باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شهیدی گوید آن صورت تو چو
صورت کاو و گنگ هست تو بچشم هر کسی بلکنجک و در نسخهٔ دیگر بولنجک و بولنجک نیز بنظر رسیده بورک
۹۹۱ براء مهمله بوزن کوچک شستن باشد فخر الدین هندوشاه گوید با دل نرم و دو چشم دست بروی تقود چو چشم بر
واثیر الدین نیز گوید ندانم تو از روی چه روی و لیکن کنار جهان پر گهر شد ز بورک و نیز بمعنی آن
زنگار نگلی که بر روی نان و مثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش طیان گوید تا تواند گفت نازا
میخورم با نان خورش میگذارد تا بران از کهنگی بورک فتد و دیگر نام شیئت که از آن دپزند

۹۹۲ شالش تنجا گوید   قحط پر بور کشت و قلیاند که چه بودی گر جو بورک قلیه بودی **پوکن** بیاد حجلی
بوزن تبوک عوض باشد مثالش استاد رودکی گوید   بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه
بسان نو بوک   و نوکر کافی نیز فرماید   پر ساز عوی کرده شهرو   پوکش و به دوا ماده و برد
۹۹۴ و در بعضی نسخ بکاف عربی نیز آمده **بوک** بوزن دوک یعنی باشد که و بو پنجی و لعل گویند مثالش
۹۹۳ حکیم انوری گوید   بیا و بوک و مگر پیش سالی دارم   مرا خدای نداده است زندگانی نوح **تنجاک**
۹۹۵ بتا و قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعی است نزدیک کابل کذا فی شرفنامه **برندک** بفتح با و را و دال
۹۹۶ مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید **بغاک** بلام و غین معجمه بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم
که یکبار برآید و بغاق نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید   بگشت کشت بغاکی به بیدار   که مردم دود میان
در رفت چون مار   و ابن یمین نیز فرماید   مرا چو زلف تو تشویش از آنست   که چشمت در جهان است
۹۹۷ ۹۹۸ بغاک **بلنگ** بلام و کاف تازی بوزن اسب آب نیم گرم باشد و بکل بوزن قفل نیز بدین معنی است **لبدک**
۹۹۹ بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته جو و گندم در دو ده باشد **پیراک** بسین در اکثر مهملتین
بوزن پوشاک در نسخه میرزا اشتر بچه یکساله و دو ساله باشد مثالش استاد عنصری گوید   چو ستاره چشم دلم
در آب و آتش منزلم   بر پیراکی چو مهم در کوه و صحرا کام زن   اما در نسخه دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او چهار ساله
۱۰۰۰ باشد و پدرش ده کوهان و در شرفنامه بمعنی گره خو نیز آمده **بساک** بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از
ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس فخری گوید   همچو خاک جناب شاه
جهان   خاک پایت مرا است تاج بساک   و استاد ابوالفرج نیز گوید   همه امیدش آنکه خدمت تو
۱۰۰۱ بر سرش بندد ز بخت بساک **بابک** پدر باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   پدر گفتش ای بابک نامجوی
یکی مشکلت می بپرسم بگوی   و پادشاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند کذا فی
۱۰۰۲ ۱۰۰۳ شرفنامه **بفجک** بفتح با و فا و جیم و سکون زا معجمه و نون کابوس را گویند **بوک** کاف اول نیز تازی
۱۰۰۴ ۱۰۰۵ بوزن قبول نشانه تیر باشد **بوشنگ** بفتح با و شین معجمه و ضم را مهمله خاک باشد کذا فی التحفه **بوک** بلام
بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند مثالش عسجدی گوید   میگسار اندر بلوک شاهوار
خور باده ای نوکار نوبهار   و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با معنی سرگین باشد که لنگ
۱۰۰۶ نیز گویند **بلک** بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در شرفنامه چیز نو و نو که هنوز
آید

آید و پیش و نوباوه نیز گویند و تبازیش طرفه خوانند **بولنگ** بفتح با و نون و ضم لام شیر چوبین باشد ۱۰۰۷
بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک پشنده و کروکره باشد از برای السیاه پوشنده و باغنده و کلک نیز گویند ۱۰۰۸
کذا فی شرفنامه و در فرهنگ ابراهیم فاروقی آورده بوزن محکم **بلجک** بفتح با و تا و قرشت و سکون شین معجمه و را ۱۰۰۹
و ضم با نیز آمده کذا فی المؤید و الادات **پالنگ** بپای حطی و لغت بوزن ناخن بلنگ گیاهی بود که از آن بوریا سازند ۱۰۱۰
ایضا مهملتها **بکلک** بضم با و کاف فارسی و سکون زا و فتح لام در نسخه میرزا درخت گل بشد و در شرفنامه سطور است ۱۰۱۱
که بو و بطب مثل بستان که آن را بوی گلک نیز گویند **بردک** برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا ۱۰۱۲
افسانه و اغلوطه بود که از بچه گریه مسند و بوالغز گویند مثالش امیر خسرو گوید   ز پرده گهای دو یاد و ستیه
که از گوش آن داشت خسته   و در لسان الشعرا و ادات بفتح با افسانه و بضم با الغز باشد **پلک** بفتح با و لام
از تیر که از آنکه کمان دوشاخی باشد و آن را فیلک نیز گویند شمس فخری گوید   ای شهی کو به روز کین مصاف ۱۰۱۳
بر آسمان مه و خورشید را بیک پیکان **بلک** بفتح با و زای معجمه باشد که تازی فدم گویند شمس فخری گوید   کسی که
سر ملوک را تو تاج کرد و ملکش   لنگ پشتش و در بار گین ملک چنین کبک **برمک** برا و میم بوزن مردک ۱۰۱۴
در نسخه میرزا نام ولایتی باشد و نام مردی که در انشا و فضل مشهور و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام پسر او ۱۰۱۵
و خالد پدر او بود اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر برمک آنست که او بنام در ایام حین دار السلطنه
حکام بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبدالملک را ببیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را
بیرون کردند بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه
داشت گفتند چه دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هر گاه زهر با طعام مسموم حاضر شود در مجلس
این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت کردند بعد از آن کعب الاحبار
این امر از جعفر پرسیدند گفت [illegible] در زیر نگین انگشتری زهر است و او [illegible] بنام برمک ملقب شد
و اولاد و احفادش ملقب ببرمک شدند **بوی گلک** [illegible] مرقوم باشد در شرفنامه [illegible] ۱۰۱۶
این کوهی که چتلاق باشد و آورده گفت   نخوران [illegible] و بوی گلک [illegible]
کمی تمت بسیار **بلک** بفتح با و کسر لام و سکون شین معجمه فرستو باشد که [illegible] ۱۰۱۷
بر خوانند کذا فی الادات **بیک** بفتحتین [illegible] که شور کرده بریان کنند و خورند و ترکی [illegible] ۱۰۱۸
گویند **بدعلیک** نام نوایی از نواهای موسیقی **برزک** نام یکی از [illegible] ۱۰۱۹ ۱۰۲۰

۱۰۲۱ و جانوری که تتان گویند **بابک** زرین و سیم باشد مثالش شیخ سعدی گوید تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
۱۰۲۲ زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ **بلارک** نوعیست از فولاد و گوهر تیغ و جوهر آینه مثالش خلاق المعانی گوید
تیغ بلارک ار چه ز گوهر نوا گرفت پیوسته هم ز پهلوی کلک تو زر گرفت و بر شمشیری که از آن فولاد ساخته باشند
نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید روضه آتشین بلارک تست با وجود کشاف ناوک تست اما شیخ
۱۰۲۳ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده و گفته بلارک چنان تفت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میغ **بلک** بوزن
۱۰۲۴ سلک شرار آتش باشد کذا فی التحفه **بلبرانک** آنچه بر روی طاق و بنا یا پوشند که گرد بر آن ننشیند
و از اچار و شب نیز گویند مثالش لب پیچی **بغره** خوشا حال الحاف و بستر آهنگ که می گریزد بر شب در رنگ
۱۰۲۵ **برک** بکسر با و فتح را در نسخه میرزا و غیره و جرس و کلید باشد و بعضی بر آنچه کشیده اکوید و بعضیان ذخیره را و نیز نام ولایتی
۱۰۲۶ که قطب جنوبی از انجا طالع شود **بلشک** بوزن سرشک شبنم باشد مثالش خسرو اوکوید از نسیم باد فولات
۱۰۲۷ برنج گل از شبنم شد بلشک و در ادوات بمعنی باشد که و غیره نیز آمده و بضم هموی جعد باشد یعنی چیده و در هم **بلکنک** بضم لام
و کسر شین معجمه گیاه تنین باشد و فوخایده و کسر تین نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و موید الفضلا بکاف فارسی
آمده و در سامی فی الاسامی بلسک بکسر با و سکون سین مهمله بنظر رسیده کذا فی فرهنگ و در ادوات الفضلا بضم لام
و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که بان بریان در تنور آویزند موید معنی است و فرنی [illegible] در تنور
۱۰۲۸ از بلسک جنبور و گیسه **باشنک** بشین معجمه بوزن نارنج خوشه انگور خشک که بر تاک باشد شمس فخری گوید
بنام دست تو کو شاخ زر فشاند به عقال عقیق و لولو روید ز شاخ بی باشنک و بمعنی خیاری که برای تخم
که از بند نیز آمده مثالش منجیک گوید آن سکیوان رفت این سند را از خوان شتم تخم را مانند
۱۰۲۹ باشنک ایرش بر جای ماند **بادرنگ** بکسر دال و فتح را معطر ترنج باشد و خیار معروف [illegible]
شمس فخری گوید [illegible] مسکین منکر کسی هیچ برگ کهنه بادرنگ هر کی [illegible] او خاک کرد
۱۰۳۰ [illegible] **بانت کنک** بکسر [illegible] کاف فارسی و دار الملک از اسباب مثالش [illegible] گوید
۱۰۳۱ [illegible] **بونیک** با یا حطی بوزن [illegible]
۱۰۳۲ [illegible] گویند **برگ** معروف و دیگر [illegible] و سیاب طلعا مثالش [illegible]
۱۰۳۳ [illegible] **بمجک** بکسر با و جیم [illegible]
۱۰۳۴ **بزنگ** برا تازی بوزن [illegible] مثالش [illegible]

برنگ

ز رنگ زن میندیش چشمه بود در دست پیش آیت **برنگ** برا مهمله و تا ورشت بوزن فرسنگ نوار مانندی که ۱۰۳۵
از کرباس و غیره که بر کودک پیچند مثالش رکن الدین گوید زر دو دامان جلال تو آسمان طفلیست فکنده دایه عیش از هلال برنگ
بکنک بکاف فارسی بضم بوزن درنگ جوان دم بریده باشد کذا فی موید الفضلا **بادرنگ** بدال مهمله و سکون ۱۰۳۶ ۱۰۳۷
را و مهمله و کسر [illegible] ریحان بادرنگ و قوم بمعنی ترنج **بشلنک** بشین معجمه و لام بوزن پرنک قلوایست در هندوستان و عنصری گوید ۱۰۳۸
کوه و ساده ز قوم که برنخواهد گشت همی درآید در روی تو از آوازرنگ اگر نخواهی بردشت ساده بوشتین
دگر نخواهی در شوغلبون بشلنک **بازرنک** برا معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه مثالش سوزنی ۱۰۳۹
گوید در کام حلاوت شهد شهادتت ای پاشرنک شهد شهادت بکف شرنک در عمر خویش در تو نیاورده ام آهنگ
در جهد بسته اند بر کیونه بازرنگ **برنک** بوزن و معنی برنج کاهی باشد **پیدبرک** قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱
بید را ماند مثالش شهنامه یکی بید برگی نشانده به تیر که از سهم او شیر جست پیر و خواجو نیز گوید
ز ترکش کرد بیرون شاهزاده چو آتش بید برگ آبداده **پیرنک** بوزن نیرنگ هیولای گویند که نقاشان بیشتر ازان ۱۰۴۲
کشیدن صورت کشند و ابزار کار نباشد مثالش حکیم سنایی گوید الحق برنگ زد ترا پیرنگ باز نشانند
تو هر گز رنگ **بشکول** بشین معجمه و کاف فارسی بوزن معقول قوی هیکل باشد و بمعنی کوشش و جهد و حرص ۱۰۴۳
شمس فخری گوید چند در ارزاق پیش و کم نشود فارغ البال مردم بشکول چه کو بر تخت ماند
حسبی خوش چه کند در کل نهی دوست و پژول پژول کعب باشد و خواهد آمد و بشکول را بژکول نیز گویند
که بجای شین زا فارسی باشد و بکسر با نیز آمده **برگ نیل** دار وییست که بتازیش وسمه خوانند کذا فی موید الفضلا ۱۰۴۴
بکل بکاف فارسی بوزن فاضل یعنی آب نیم گرم باشد **پل** معروف و نیز چوبی باشد که بان کشتی را بندند ۱۰۴۵ ۱۰۴۶
بلال آنرا نیز گویند و آن پنج خاریست که بشیرازی چو بکشتان گویند **بوغل** بضم با ۱۰۴۷ ۱۰۴۸
و فتح غا معجمه خرفه باشد که بترکی مجلا الحمقا گویند **ببل** بسین مهمله بوزن حمل کاو میش باشد کذا فی التحفه **بطایل** ۱۰۴۹ ۱۰۵۰
بفتح با و سکون طا و کسر یا حطی نام جزیره ایست در هندوستان که انجا از درختی [illegible] عظیمی [illegible] مثالش
اسدی گوید جزیره همه جای شاه و رکام که خوانند بطایل او را بنام و در یکی از نسخه معتبره
مسطور است که کوهیست در ان جزیره و از آن کوه شبها بانگ طبل و دف و چنگ می آید **برغول** برا مهمله و غین معجمه ۱۰۵۱
بوزن اسلوب در نسخه حسین وفایی آنچه باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند مثالش شمس فخری گوید مطبل
و جامه و خانه شو [illegible] و کاسه برغول چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته بطره برغول [illegible] نیز گویند

دکمه ام و چو نیم کوفته را نیز غول گویند مثالش حکاک گوید استاد نجیبو ثم که دارا که ببر غول و کوبر مه کنم و در
نسخهٔ میرزا حلویت که ازار و سازند و ازا او دوست نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بنار فاری آمده
۱۰۵۲ ۱۰۵۳ **بسل** بکسر با بمعنی جان گذار حکیم سنائی گوید بل کف پای تو بوسم انکار که مهر لا کام **بگال** یعنی بد و بکر بی
۱۰۵۴ و بد اندیش مثالش حکیم فردوسی گوید یکی شربت آب آنی بر بگال به از عمر شاد و بخت با شغال **بشول**
بشین معجمه بوزن رسول معنی گذارنده کار باشد و بمعنی چنبنده و دو آمده و نیز آمده مثالش ... گوید کار شو
که خود لیش غذ از سر تو پیر و خود پیش شید و بمعنی امر کذاردن کار دو دیده نیز آمده مثالش سیر گوید زبان
بیدست و کوتا معمول همی کار بهای دکر بر شول **ممول** یعنی در نکنند ازین بیت ابن یمین معنی بر هم دیگر پریشان
ظاهر شود بیان طره او کردی و لیک چه علم زبس بشول که دارد بکنه آن نرسید و بمعنی امر به بر هم زدن نیز آمده
چنانچه اثیر اخسیکتی گوید بر بند دست تا بشول نگاه زلف بر زن زمین را بر زمان و نداز دو قوم تو
۱۰۵۵ ۱۰۵۶ **بالال** بوزن پامال تیر سقف خانه بهرام باشد **بهرام تل** مناره که بهرام چوبین از سر ترکان بر آورده بود
مثالش حکیم فردوسی فرماید همیکشت بگرد دشت نبرد سر سرکشان از تن دور کرد چو بهرام خواندند
۱۰۵۷ انبوه کشت ز بالا چو بالای کوه گشت چنان جای را نامداران یلی همی بهری خواند بهرام تل **بجال** بوزن
۱۰۵۸ ومعنی زکال باشد که آن انگشت **بسمل** بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای کران باشد که به تیغ کشته شود مثالش
۱۰۵۹ مولانا قطب الدین عتیقی گوید بسمل خنجر اخلاص شو ار میخواهی که به تیغ ملک الموت نگردی حردار **بابل** بکسر با
و بعضی بضم خوانده اند میان عراقست و عراق وسط عالمست پس بابل بمنزلهٔ مرکز باشد دایرهٔ عالم را و یونانیان
مشتری را بابلی میگویند کذا فی عجائب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیم است و از مدن این سعه
عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی و قبلت و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تل که قطعه
آن شهر بوده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن محبوسند مثالش خواجه حافظ فرماید
۱۰۶۰ در بابلیم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت **بشل** بشین معجمه بوزن عمل در
نسخهٔ حسین وفا بمعنی در آویز و عجب باشد مثالش شمس فخری گوید کرت باید که بکند ز بن سهام و
۱۰۶۱ خود در رکاب شاه بشل و نشل بنون نیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بهم کرند نیز آمده **بال** از آدمی
بازو و از مرغ پر و دیگر اعم از بالیدن باشد یعنی بال بال شال معنی آخر ناصر الدین گچه گوید ای سرو باغ
۱۰۶۲ سبزه ام بال تا دل شود چو سبزه و بال بال **بغال** بغین معجمه بوزن قیفال در نسخهٔ حسین وفا رع باشد یعنی

سع

بادزم بکسر دال مهمله و فتح زا معجمه کار بیهوده باشد در نسخهٔ وفایی مثالش استاد عنصری گوید ۱۰۶۳
بجز نامشان باز جز زاستان شاه کامکار جنگ ایشان عبرت کشت و سحرانشان بادزم کذا فی التحفه و نسخهٔ الحلیمی بفتح
ار نسخ بارا مهمله بنظر رسیده **بافدم** بکسر فا و ضم دال عاقبت کار باشد در نسخهٔ وفایی و در ادات الفضلا ۱۰۶۴
بافدم آمده که بجای فا قاف بشر مثالش استاد رودکی گوید کرچه بهر روز اندکی بر دارمش بافدم روزی
پایان آردش و ابوشکور نیز گوید چه بایدت کردن کنون بافدم که خانه رو به چه دو به بم **بکم** ۱۰۶۵
بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بظلم باشد شاکر بخاری گوید چرا نه شکر کنم نعمت تر اشب و روز که از
تو اخترم نسعد کشت و کار بچم زیرا که چم بمعنی بظلم و رونق و نیز امر باشد بچمیدن که خرامیدن باشد
مثالش شیخ سعدی گوید یکی سبر را از کریبان غم بآرام دل با جوانان بچم **بجکم** بجیم و کاف تازی
بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد مثالش رودکی فرماید از تو خالی نگار خانهٔ جم فرش دیبا کشیده بر بجکم ۱۰۶۶
بدرام بدال و را مهملتین بوزن انعام خرم و آراسته و مجلس دلکشا را گویند مثالش انوری گوید ای ز طبع تو طبعها ۱۰۶۷
خرم وی ز عیش تو عیشها بدرام و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری گوید چرخ بدرام تا که شد رام مش
از کواکب چو خانه شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید ۱۰۶۸
بچمن بود بسبزه کز ... مور قرحه ... که بر نشست بران موی سبز بشم و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان
و نباتات بسیار است **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتی است مشک خیز و بحرکت خا خطا هم شود از این بیت اثیر ۱۰۶۹
اخسیکتی ماه تو در مشک بخم لعل تو با خوی درهم شهدیت در آغوش سم نعلی است در کام ضرر و ورو بتنگ
اشعار بجز کش که ده **بشترم** بشین معجمه و تا قرشت و را مهمله بوزن اشتلم در نسخهٔ میرزا دمید که اندام باشد ۱۰۷۰
یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی الاسامی بضم با و فتح تا و را مهمله آورده و گفته که از ابو پشتری گویند **بام** ۱۰۷۱
رازیانه را گویند و بعربی رازیانج گویند **بغم** بغا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار بسر است منجیک فرماید ۱۰۷۲
بدان مانند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نیز کوکرد بغم و دیگر ابزاری باشد که بنا و جیبان بر چوب بهابند تا نشود
از هوا بران ربایند عنصری گوید از درم کرد کردن بغم نه شکر چید بچکس نه درم **بهرام** نام پادشاه ۱۰۷۳
مشهور و مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین قمری گوید ای زنده وجود جهات بکام باد کیوان
تر امنجم و بهرام رام باد و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد مثالش استاد رافعی فرماید همیشه تا بود از رشن
رشن و سروش چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد نمی ماند که رشن روز هجدهم از ماه باشد و مهر شانزدهم

وسروش و نضه هم پس مهر و سروش پیش از زش باشند و بهرام روز بیستم باشد و رام روز بیست و یکم و باد روز بیست و دوم پس

۱۰۷۳ رام و باد و بعد از بهرام باشند **باد و دم** هو زر کمر بشد زود سر کوید پیارات آن جنگ را بلیم همبرانه چون شیر

۱۰۷۵ بابا دو دم **بادژنام** بکسر دال مهمله و رافارسی و نون در نسخه میرزا شراب سرخ و سطر باشد و در سامی فی الاسامی باد ژنام

سیه دال مهمله صیغه باشد که بر اندام پیدا شود و از آن پیشها تولد کند و در مؤید الفضلا باد ژنام و باد زدام بکسر دال او ل

۱۰۷۶ بغاد و دم نوا و سرخ باد باشد **بام** با مدا د باشد شیخ اوحد گوید نیم شب دیده موذ شام دیده زسوی شام

۱۰۷۷ وز آن سو بام و بمعنی فرض هم آمده که وام گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم که تا از پس جهن گویند مثالش سوزنی گوید

۱۰۷۸ ۱۰۷۹ بجنز لوم بم چشم با بر و بروز چشم در کینه کشته ره پیش نیلوار **بچم** بجیم تا وکاف فارسی نیز شرا بام ام هیو دی که

بهرام کور بال او را گرفته جنگ شغاد او مثالش حکیم خاقانی گوید بهرام نخرد بیر اتام چو بچم جشم رجان

۱۰۸۰ ۱۰۸۱ بجنز لنگ شغاد افکند و بیز بر ابسیم را گویند **بزم** یعنی مجلس شراب و جشن **بخوزیرم** گیاهیست که بیچ تخت

ماند و در شرفنامه مسطورست که گیاهیست که مریم در آن دست زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گو

۱۰۸۲ **بسته رحم** زن عقیم باشد مثالش کمال الدین گوید ای در هوا جود تو پا بسته درم و زاده ن شیه نوجهان

۱۰۸۳ بسته رحم **برسم** بر او زین مهملتین بوزن مرهم کتابیست که آتش پرستان در حین پرستش آتش و خوان بدست گیرند

۱۰۸۴ مثالش حکیم فردوسی گوید سر و تن بشوید هم برسم بدست چنان چون کنند مردیزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون

شین معجمه و فتح کاف فارسی صفه باشد مثالش شهاب الدین مؤید گوید خانه چون سرای جان جم شکمش

۱۰۸۵ ۱۰۸۶ غیرت فضای آدم **بغم** بکسر و فتح با و شک و فرو مانده باشد **بحر خوارزم** دریا چه ایست که آب

۱۰۸۷ ۱۰۸۸ انموی الجاجم خود **بشالم** بشین معجمه و تا رفته و لام بوزن اشجار **بلخم** با و لام و خا

معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه میرزا مثالش مؤید الدین کلاه یا ن اوبند ازقدر

۱۰۸۹ مهر و مه را چو سنگ در بلخم **برکم** برا مهمله و کاف بوزن پرچم یعنی بازداشتن باشد مثالش

۱۰۹۰ شمس فخری گوید کی شود که عدل او باشد خیلها چرخ ظلم را برکم و مسعود سعد نیز گوید لفرین کو بهار

۱۰۹۱ چینه گوهر اکر امروز مانده برکم **بوم** مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند

و در تحفه گوید که مرغیست که شب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه پیش چشمش سرزرک دارد و پنهان

کرده و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار ناکرده باشد که ضد مرز است و جغد را نیز گویند شمس فخری

گوید بهر دو معنی هست در حکم شیخ ابو اسحق هر چه آن ام بوم بردارد انجنان کشت عدل او

که

که روز پرده از پیش بوم بردارد و بمعنی جغد عربیست و اگر مولفان بوس آورده اند **بجنجه** بجا معجمه و بین

۱۰۹۱ مهمله بوزن انجم شرا بیکه از گندم سازند مثالش مولوی معنوی فرماید بگوز پاره ها بزور که وی کو شکسته ز روز و

۱۰۹۲ نا انگور است و از شیره نه از کمی نه از بجنجم **برم** برا مهمله بوزن شرم کوی بزرک باشد که آب در آن جمع شود و آنرا ابجن نیز

۱۰۹۳ ۱۰۹۴ گویند **بروشم** بضم با و سکون شین معجمه و فتح واو و شرم باشد **باشام** بشین معجمه پرده باشد مطلق

۱۰۹۵ ۱۰۹۶ **باد خنه و باد خن** بدال مهمله و خا معجمه اول بوزن بازکون و دوم بوزن بادزن رخنه ای باشد یعنی باد کیر استاد

کمال گوید مثال آن را چه چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از باد خنه و حکیم لامعی گوید مثال دوم را

وقت سحر تبطل ابر بنات نعش چشمه او گرفته در ایستان عطن کردان بدان مثال گراز کا غذ امیا

آرند کودکان سوی بالا ز باد خن **بجان** بخا و سین مهمله بوزن بستان یعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده

۱۰۹۷ مثالش رود کی گوید از او پذیرانه ی بگزین و شاد زی تن آسان بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسان

و دیگر بمعنی گدا ختن و گداز آن باشد در نسخه وفاید و شمس فخری بمعنی گداز آن آورده و گفته محالف دار

چه گر خود را چو سنگ می پنداشت زتاب آتش قهرش چو موم شد بجسان **بزمایون** بزا معجمه و میم و یا اربعه طبلی

۱۰۹۸ بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شد شمس فخری گوید نور ستمی و فریدون بار کیر تراز احترام

بخوانند رخش بزمایون و در مؤید بکسر با و سکون زا معجمه آمده **برهون** برا مهمله و ها بوزن مقرون دایره باشد

۱۰۹۹ شمس فخری گوید در توالیف حصار ز دور چرخ محل حوادث آمد و آن بصد هزار جهان خارجست از ین

برهون و استاد عسجدی نیز گوید مردم چشم چو مرکز بلکه چشم برهون شود مرکز و برهون زشفقت بر شجح

گلگون شود و در تحفه بمعنی پرگار آمده و در یکی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود این بیت عسجدی را با استشهاد

بمعنی پرگار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی هاله و آرایش نیز باشد و بمعنی

هاله رودکی گوید ایا قد تو چون سرو بلار دیبا کرد آن آذین و یا روی تو چون ماه زعنبر کرد آن بر برهون

و در نسخه حسین وفاید برهون بیا تازی را بمعنی کمرگاه آورده و بیا فارسی بمعنی دایره **بشوتن** بشین معجمه

۱۱۰۰ و تا بوزن ستودن نام برادر اسفندیار و در نسخه وفاید بوزن نه باشد **بشولیدن** بشین معجمه و لام بوزن

۱۱۰۱ بموئیدن بمعنی دیدن و دو انستن باشد و بمعنی بر سر زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال این معنی

بهرامی گوید فلک ز شولیدن کار اوست تو نشین و بکار زبان زو دست **بلمذین**

۱۱۰۲ بضم با و فتح لام و سکون میم و با و کسر دال مهمله پیراهن در باشد مثالش شاکر بخاری گوید در آن افراشته

درهای سمین دلبی چو بر نشانده در بندین شود و اکثر نسخه باین معنی آمده و در فرهنگ بمعنی چوب بالای چهار چوب
در است وهمان بیت حرقوم راشاه بین معنی آورده بامیان بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات 1103
بناحیه بادغیس اعلیشاه ناصر خسرو بامین آورده باسقاط همزه و گفته   دیگر چو تو کیست چیز نیکو گشتی معنی و
نقش مجمع و بامین مرا برمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر را گویند که رنگ شده در نسخه شمس فخری گفته معنی 1104
تا بود خورشید و مه بر گرد مان   تا بود در کان عقیق و برمان   پیش تیغ خسروی کیی بود   کوه خارا بیشمال برمان
و بمعنی دوم امیر خسرو نیز گوید   در ولیشی کو برکند دریا و لیند و کرد جای گلیم که بیر برمان کشد   و بیو بله
گل کافشه را که از آن معصفر گیرند بهرمان گویند بهمن در نسخه وفائیه نام گلیست که در زمستان نیز باشد و نام پسر 1105
اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیانست که ماه دوم زمستان باشد و این هرسه معنی الحکیم خاقانی فرماید
لشکفت اگر چو آهوی چین مشک زد دم   چیز سر کجور زد سنبل و بهمن در آورم   چیز زال بسته غنیم ناله زان کنم نار صحی
بکاظ بهمن در آورم   زانکه باعث مرا الیس لاجرم   میم صفت بهار بهمن در آورم   و دیگر روز دوم از ماه را
بهمن گویند مثالش مسعود سعد گوید   بهمن روز ای صنم دلستان   میشین با عاشق در بوستان   و در نسخه
میرزا آمده که بهمن دارویست که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در
حد و دار دبیل مثال این معنی فردوسی گوید   چو نزدیکی حصن بهمن رسید   سراسر سپاه اندر و داوریه
دو دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو است برقدان در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و از اسک اندا 1106
نیز گفته اند برمخیدن بمیم و خا بوزن برکمیدن یعنی عاق والدین شدن برهختن بوزن جهستن 1108 1107
یعنی ادب کردن باد وزن و باد بیزن هر دو بادزن باشد مثالش مسعود سعد گوید در تواضع چل 1110 1109
راست گوید که باد رفتارش   خواست از دو باد بیزن گوش   بریون بکسر با و سکون را مهمله و فتح یا 1111
حطی ریشی باشد که بر بدن پیدا شود و هر چند بماید بیش شود و خارش کند و پوست بگذارد و بعضی با نیز نظر
برین یعنی بالا این گویند سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر گوید   بلند است گفتی مطلع 1112
ایست سیاه   سر افراخته چرخ برین   و بمعنی پارچه تنک که از خوزه بریده باشند نیز آمده
مثالش مولوی مثنوی   بهشتم برید و داد او را یک برین   همچو کز خورد و شیر چیز اکنین   و بمعنی زخمه
نیز آمده بنوان بعد از با نون بوزن زردان در نسخه میرزا بمعنی نگهبان خرمن باشد و در فرهنگ 1113
بوزن خندان آورده باژن بفتح زا فارسی گوسفند پیشرو گله باشد که نهازش خوانند برازوان برا 1115 1114
مهمله

[illegible]

مهمله و زا معجمه بوزن چراغدان آهن پاره که با دنباله کار دو شمشیر در وصل کنند تا از آن سخت نگاه دارد و برازنان
1116 نیز گویند بامیان بکسر میم و بعد از میم یا حطی نام الکایت در کوهستان میان هری و بلخ که میان آن
بلخ و دو منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بوده یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت
میگفتند مثالش سیف اسفرنگی گوید   مردم نادان اگر حاکم ولایتی شوند یونان بری خنگ بت بامیان
1118 1117 سرخ بت و خنگ بت نیز آمده که بجای تا دال باشد بومهن و بومهین اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر میم
و سکون یا حطی در نسخه حسین وفائی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در نسخه میرزا بومهن بمعنی آمده
مثالش عبرانی گوید   زمین از بومهن از پای تا سر   چنان از کام علمی بود محشر   و حکیم اسدی نیز گوید
برآمد یکی بومهن نیم شب   تو گفتی زمین دارد از لرزه تب   و در نسخه میرزا بومهن بمعنی پوده باشد که
1119 سرگین در آن باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده بون بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی گوید
موج کوهی برآمد از لب دریا   رنگ همه لاله گشت از سر تا بون   و بمعنی روده گوسفند که سرگین در آن
1120 باشد آمده و بمعنی بچه دان نیز آمده بادبان خیمه کشتی در سراستین و گریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید
در تعریف   زانکه حکم او چون نور بروت افکند   دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان
1122 1121 بخسیدن و بخسانیدن هر دو بکاف معجمه و سین مهمله بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و که خستن و در رنج
1123 بودن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده ساختن و که ازانیدن و در رنج داشتن بالان یعنی
بالنده و نمو کننده مثالش حکیم خاقانی گوید   سرو بالان که زبالین سرش آمد بستوه
دایگان اش بالاش ببر باز دهید   و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی گوید
باز تا صنعتی در انداز   ریش بالان بسوی ده تازد   و بمعنی دهقیز نیز آمد مثال این معنی عنصری گوید
1124 یکی راسد یا جو جت باره کی را روضه خلد است بالان بش بوزن جش بدن باشد مثالش
1125 انوری گوید   ده که برخی نبات تا سر او   بش و بالای چتر صنوبر او   بردیدن بر او و دال ابجد مهمله
1126 بوزن لرزیدن یعنی از راه دور شدن باشد برون برا مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا جگر
باشد و در ادات الفضلا بجای نون یا حطی بنظر رسیده چنانچه فلکی گوید   از پی طفلان آب
1127 وکل بسا فراش دار   بالش از بغدادی و بستر ز برون ساخته بکنون بکاف معجمه بوزن زبون حریج با
1128 در نسخه وفائیه بوکان بوزن خوکان زهدان بشر یعنی ام شمس فخری گوید   زنان حامله را هم بد

۱۱۲۹ کو پیش از وقت زمهر او بدر آیند اجنه از بو کاان **بانکان** بوزن و معنی بادنجان باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
چه باک سی ای کاسه پشت بنکان که عاشق کلکون شد بر چو بانکان و کاسن بوزن و اون نام محلی است
۱۱۳۰ ۱۱۳۱ **بوسیدن** بمعنی امید داشتن در نسخه حلیمی بمعنی توانستن کردن و چاپلوسی کردن نیز آمده **بخ** بفتح با و خا باشد که بوقت
جد المظفر او بتر کی چیلاقوچ گویند و در فرهنگ بمعنی خوب و بمعنی باغ و رزر هست نیز آورده و بضم با بمعنی هیچ و پایان
۱۱۳۲ هرچیز باشد **بخراز** آنچه در ته دیک بریان شده باشد از طعام مثالش مولوی معنوی فرماید تا ز بسیاری آن زر شکنند
۱۱۳۳ بخرالی پیش آن مهمان نهند و بحذف نیز آمده **باد بوی** باد صبا باشد شمس فخری گوید بریز جوی برین هر نهال
زمانش روی خاک نیارد و زید باد برین و حکیم سنائی نیز فرماید از علاقات سگ بگی بخزن که رود
۱۱۳۴ زنی لب چو باد برین **بادورد** بفتح فا و واو و سکون را مهمله و کسر دال باد و بور باشد کذا فی التحفه اسدی طوسی گوید
کیفیت چنین آید و کرده بدینسان هم باد برین آید و هم باد و بورد و بوستی حر و فی نیز گوید
۱۱۳۵ خلقانش کرد جامه زنگاری این تند و تیز باد و بور دینا **بروت** بکسر با و ضم را مهمله بوزن کمند گویند بروت
۱۱۳۶ انو کفتی برای تو کذا فی التحفه **ابلکن** بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید زسیل خنجر فنا امنیت قصر لذات
چنانکه حصن فلکها ز صدمت ابلکن و در شرفنامه بمعنی سرو دوال باشد مثال بمعنی زین الدین سنجری گوید
بیش مژه که میکذار رز محنت حوذ که چگونستی حال دل امر ای عهد تو بیداد و پیمان بسته جز برف تموز
۱۱۳۸ ۱۱۳۷ و آفتاب ملکن **بزن** بزا فارسی بوزن رسن کل سیاه ته حوض باشد که از آلای گویند کذا فی التحفه **بشتن**
۱۱۳۹ بشین معجمه بوزن بستن باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان شیرین** نام ولایت که معرّبان
۱۱۴۰ ۱۱۴۱ نوازند **بزن** بفتح با و زا تازی چوب باشد که بآن زمین شیار کرده را هموار کنند کذا فی التحفه **بدان اندازه**
یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار مخزن الاسرار فتح بدندان توش جان کنان از دم
۱۱۴۲ دندان شده دندان کنان **ببر بیان** جامه بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیده و بعضی گویند که
پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان
۱۱۴۳ ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده یکی جامه دارد ز چرم پلنگ بپوشد همی اندر آید بجنگ **بر پروشان**
بفتح با تازی و فارسی و کسر را مهمله اول و ضم دوم و شین معجمه الف باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری
گوید اگر دعوی کند ایش بنوبت شود خورشید فاش بر پروشان و استاد دقیقی نیز گوید
شفیع باش ابرش و ازین زلت چو مصطفی برداد ار بر پروشان را و در نسخه حسین وفائی بر وستان آمده

بفتح

۱۱۴۴ ۱۱۴۵ **بدخشان** نام ولایتی میان بفتح با فارسی و دو واو و سکون مهمله و نون مشدد و **بخان** بر او مهمله و خا معجمه صد باشد
خراسان و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و در کوه سخت باشد در ان ناحیه که بر او سوار شوند از غایت بزرگی و میر سید الدین محمد
شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده که نسبت لعل ببدخشان نه آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست
۱۱۴۶ که از معادن ببدخشان نقل کنند و آنجا فروشند **بر شخان** بر او مهمله و شین و خا معجمتین بوزن ارغوان محل است
۱۱۴۷ ۱۱۴۸ میان ایران و توران **بسودن** بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر را مهمله نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا **بردان**
یعنی راننده و دیگر سبزه ایست مثل ترب و به بو باشد کذا فی الادات مثالش بسحاق گوید حبیب برد آن
۱۱۴۹ و هرچه بود و سکوبین که ز صحرای جهان پیچ نوید چکار **بکنی** بکسر با و سکون نا و فتح کاف در نسخه میرزا ابراهیم
سرا زرد زن بود از غایت سیری و در مؤید بکنیدن و بکنیده ان را بمعنی آورده و بکسر را بمعنی امر ازین دو
۱۱۵۰ آورده و در تحفه بمعنی بیرا از طعام باز زدن **بنکان** بنون و کاف فارسی بوزن مستان طاسی باشد که دهقانان
بن از سوراخ کنند و تقسیم آب بدان کنند و در نسخه حسین وفائی بیا فارسی آمده کذا فی فرهنگ و فنجان معرب
مثالش حلاق المعانی گوید برسر اهل زمین مزی حصمت چه عجب زاب جو گشت تهی آید بکان بر سر و در نسخه
میرزا بمعنی صحن رو بین آمده و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است طشت زر از شرق پر آتش برای سیم
۱۱۵۱ هر سحر از پیش این فیروزه بنکان میرسد **برهمن** نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد مثالش شیخ
سعدی گوید بتقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند و در نسخه وفائی بمعنی بتکده است
در هند و این بیت معزی را بشهادت آورده بیار چین بکنیز از آزری بزم خانه خویش اگرچه خانه نوبهار
۱۱۵۲ برهمنست اما در تحفه برهمن بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی برآید نیز بوقلمون
گویند مثال معنی اول امیر منوچهری گوید زبی زبان تیغ ای بکام هیجا چنان دیبای بوقلمون گون
۱۱۵۳ **بداوش** بدال مهمله و شین معجمه بوزن ناودان جزای نیکی است حضرت بادا فراه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو گوید
آن کن از طاعت و نیکی که بداری شرم چیز به چیش بدان بیمان بداوش و جمال الدین عبد الرزاق
نیز گوید اگر بدیت مشغول باحتیاط ان جنب ز خواب در آیی بروز بداوش و بیا فارسی نیز
۱۱۵۴ بنظر رسیده **برگستوان** پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش عبد الواسع گوید تا بد انگاه
که از فخر بر تن شبدیز او شده بجاده مرصع عبیه برگستوان **بران** بوزن ازان جهنده باشد و حال کثرت
۱۱۵۵ استعمال و ازان میکویند مثالش حکیم انوری گوید باز چنیر از آمد از اقبال میمون کش تازه شد چیز در سحر گاه

۱۱۵۶ ۱۱۵۷ کل از باد و باران برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری بشلیدن بشین معجمه
و لام بوزن بخشیدن دوسانیدن و چسبانیدن باشد مثالش آغاجی گوید   در کل غربت زپا بشلیدم نیست
۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ممکنم روی یاران دیدنم بچخ (?) یعنی تران پسر کو بزدودن و بزدایدن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و مثال آن
۱۱۶۱ بژنان براء فارسی بوزن قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چیزی که نزد کسی بیند آرزو کند که
مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آن کس از آن محروم شود و این محمود است برخلاف حسد که آن کس آنچه میخواهد که آن
از آن محروم شود و او را باشد و این مذموم است و در ادات الفضلا بیاء معروف آمده مثالش بحری گوید
۱۱۶۲ بر چشن زلف تست شب از غیرت   بر آتش روی تست مه را ژبان   پژن بکسر باء و ضم زاء مخفف پرژن باشد
۱۱۶۳ ۱۱۶۴ بوزن بفتح باء و سکون واو و بره باشد که در تحفه بژن بوزن کردن سر کوچه و محله باشد حکیم انوری گوید
ای ترک یکه پاره که عیالت بجهت   غایب مشو نه نوبت بازی بژنست   و در ادات الفضلا مسطورست که
۱۱۶۵ بژن در رساله النصیر یعنی صحرا است بان باکسر باء که در تحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز باشد چون باغبان و امثال آن
۱۱۶۶ ۱۱۶۷ باغ سیاوشان نام نوایست از لحنی باشد بر آهنجیدن یعنی بر کشیدن مطلقا مثالش ابو المؤید گوید   چهرها بر آهنجیدن
۱۱۶۸ بتفنش ببرید   در تن شیر زبان شد زهره آب بلابن بفتح باء اول و دوم و کسر لام خرقه باشد که از ابریشم نیز کنند
۱۱۶۹ و بهر فرقی و غیره لتفا گویند برمجیدن براء و دال مهملتین و جیم تازی بوزن پروریدن یعنی لمس کردن دست
۱۱۷۰ و مالیدن مثالش لطیفی گوید   تو ولوی حبه زبشوه خوبه   برمجیدن یوسف بسوی یعقوب برغمان
۱۱۷۱ براء مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مرد بزرگ پیشتر تابیدن بتاء قرشت دو وجه حطی بوزن دمانیدن
۱۱۷۲ ۱۱۷۳ یعنی نگذاشتن پیون بباء حطی بوزن فسون افسون باشد و ایون نیز گویند و گذشت بغدیدن بسین مهمله
۱۱۷۴ و غین معجمه و دال ابجد مهملتین بوزن برازیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح باء و دال مهمله و کسر شین
۱۱۷۵ معجمه و ضم کاف و کسر لام جلد بودن و در کاری حریص بودن بشبیون بشین معجمه و باء دوم نیز تازی
و باء حطی بوزن فرفیون در شرفنامه یعنی فربه باشد و در موید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون که زائد الالوات
۱۱۷۶ ۱۱۷۷ بتار کبوسان بتاء قرشت و سین مهمله بوزن محوران نام مردی که پیش دارا کذا فی شرفنامه بکبوجان بفتح
۱۱۷۸ باء و سکون کاف و دو واو و جیم تازی بضم باء و بجای جیم تاء قرشت در شرفنامه یعنی فرشته باشد بشاختن
بکسر یعنی نشاندن مثالش لبیبی گوید   چو بازآمد از حمله تاختن   بفرمودش از پای بنشاختن
۱۱۷۹ به آفرین خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و در روئین دز محبوس کرد بعد از آن
اسفندیار

اسفندیار بانجا رفت و ارجاسب را بکشت و به آفرین را بیرون برد بگزین یعنی آنکه نیکو اختیار کند و سرم ۱۱۸۰
سره کند که بتازی نقاوه گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی گوید بیعنی اختیر   چشم سپهر او عطا
بگزینند جز بگزین چه آرمت که عز داحزابان و معنی احزابان گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آمده
چنانچه ابن یمین گوید   شاه سپهر اگر چه که فرقی نمی نهد   اندر میان اهل هنر گاه بگزین برازیدن ۱۱۸۱
بفتح باء و دال و کسر زاء معجمه زیبا بودن باشد مثالش خفاف گوید   نبای زعجب که از زینت   در نظر
خویش برازید بنت باشکون و باژگون هر دو بمعنی برگردانیده و معکوس مثالش کمال الدین گوید از کو ۱۱۸۲ ۱۱۸۳
خاک پایت را ز حل از دیده تا سر میبند   آری تر تربیت ... کار هند و باژگون بوی دان یعنی ظرفی ۱۱۸۴
که دران از عطریات چیزی باشد بخستن بضم باء و فتح خاء ... باشد و دو تا یعنی صدا کردن دماغ خفته براین ۱۱۸۵ ۱۱۸۶
بوزن و معنی ویران باشد بپوکندن بکسر باء و فتح باء و کاف فارسی یعنی پکندن بشکلیدن بکسر اول و لام
و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی یعنی نشان کردن برسان براء و سین مهملتین بوزن افسان و دو شاخ ۱۱۸۷
آهنی گویند و بضم با ازدها باشد و بمعنی روسان بوزن عروسان نیز آمده بابزان بوزن بادزن سیخ ۱۱۸۸
آهن و چوب که مرغ بران بریان کنند و از اچلوچوب و جلوچوب اول بجیم فارسی دوم بجیم تازی نیز گویند استاد
معزی گوید   معلقت و گرفتار و عاجز و گردان   دل عدوت ز بس کاسزوفر بوفت   کی چو مرغ هوای
کی چو مرغ برام   گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنست   بارمان بوزن کاروان نام پهلوان تورانی ۱۱۸۹
بکن بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهن پهن که از دسته قرار باشد و در دو طرف آن ریسمان ۱۱۹۰
بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن زمین را هموار کنند و آنرا کزا نیز گویند بضم کاف
فارسی و تشدید راء مهمله و بمعنی شکنه و سواو خوانند هر دو بکسر میم اول السکون نون و فتح سین مهمله و دوم بسکون سین
مهمله بازن باء دوم نیز تازی و زاء معجمه بوزن بارین شعار گویند پیراین باروان بوزن کاروان ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳
صراحی باشد در نسخه میرزا و موید الفضلا بیار فارسی یعنی جوال آورده از هرچه باشد و کهنه که حکیم خاقانی بمعنی صراحی
استعمال کرده باغ شیرین نام نوایست از لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید   چو کردی
باغ شیرین را گذر بار   شدی باغ از زمین کوش گهر بار   بیابان بوکهنه باشد حکیم انوری گوید   نوروز خجست ۱۱۹۴
بوی قدمت   خاک کویت چو عاشقان بیابان   باستان قدیمی باشد امیر معزی گوید   عقل نپسندد که من ۱۱۹۵
نوشیروان گویم ترا که چه کس چنو او بود از خسروان باستان ۱۱۹۶
بارکین بکسر راء مهمله و کسر کاف فارسی ۱۱۹۷

اگر بر بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز کوی که آب باران و حمام و امثال آن دران جمع شود حکیم خاقانی فرماید
1198 خویش را هم جنس خاقانی شمارند از خسر / بارکین را ابرخیانی شمارند از نیجا بریجن براء مهمله بوزن
1199 کشیدن تنوری باشد که آنرا قرن نیز گویند وبرزن نیز آمده بازالکن پارچه که بر جامه دوزند و بوصله رقعه
گویند مثالش حکیم خاقانی گوید / این فراوزی و آن بازالکنی خواهد زمن / هر زجیب آسمان
1200 یکشانه دان آورده ام بلاساغون نام ولایتی بعلو و غین معجمه شهریست عظیم در ماوراء نهر جیحون قریب بشهر
کاشغر استاد منوچهری گوید / رومیان یکسر گریزند از خطر سوی خطا / قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون
1201 شود بالیدن یعنی نمو کردن و افزودن مثالش ناصر بخاری گوید / ز بالیدن قد آن دلربا بگل سرو
1202 آزاد را مانده پاپیچیدن بجیم فارسی بوزن پیچیدن یعنی بازکاری کردن مثالش لبیبی گوید
1203 بباید پیچیدن این کار را / بپرو شدن رزم و پیکار را ابکشتن بنون و کاف فارسی و شین معجمه بوزن
1204 پرکردن یعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضلا بخنو بجیم
و تار فرشت بوزن بد خو باشد شمس فخری گوید / در زنگ گلگ تو ناله کند ابر که خلقش نام کرد سند بخنو
و در یکی از نسخ بخنو بنون بنظر رسیده / بنهاست رو و بان چت رود یا متمکن شده / چون بانگ آواز
1205 بهوا بجنو منجو روبانگ چنگ و رود شنو و در نسخه حسین وفائی بجنو شوی مادر باشد بچه کو حرامزاده را گویند
1206 و آنرا خشوک و سندرو و نغاک نیز خوانند پپو بوزن دیو کرمی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا
چاد خوانند مثالش فخرالدین ابوالمعالی گوید / نه عدلش کرک با سر حیله وری / نهان کرده بر پشم میش جهر یو
1207 لبستو دو معنی دارد اول آنچه کوچک باشد که روغن و دوشاب و غیرها دران کنند و لبستوقه منسوب باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید / چو کرد وی باد لم تا یکی جوب / به لبستوی تهی مکنیز سرم چوب / دوم
1208 درفش هک یعنی چوبی باشد که بدان ماست را شورانند تا مسکه از دوغ جدا شود پاستو بکسر باء موحده و نون
بارهی و کسر سین مهمله و ضم تا در نسخه حسین وفائی ... پاستو شود خلق اگر از ان
ناکون بود ای کمتر لبان دروازه / و صاحب تحفه یعنی کنده و مان آورده و شمس فخری گوید
کفتم ز آبخشش و کوشش یا رویشیر / نسبت کنم و لیک نمی آیدم نکو زیرا که آن چو دو می باشد سیاه رنگ و این
1209 1210 نیز کریالیت بنسبت پاستو برمو براء مهمله و میم بوزن بد خو یعنی انتظار باشد و در نسخه میرزا بتو بفتح با
1211 و ضم نفس موحده باشد و بتو نیز آمده و ایشانه باهو بضم باء موحده چوب ... کربنه حکیم سوزنی گوید
هرکه

هر که از پشت دلش با رولای تو کند / زخم باهو خورد از حادثه چرخ چنانچه و بمعنی ابرو نیز باشد بخکاو بضم با و سکون 1212
خاء معجمه و فتح کاف و الف و واو فرشت با کاف فارسی بمعنی اختلاط که با همه بگو باشد و بدان چاروا بان بشویند و بوصله آنرا انقول
گویند بوزن و طار مهمله بوزن قبول کذا فی السامی و بخاطر می رسد که بیاء فارسی باید بادرو بکسر دال و ضم را مهمله 1213
در نسخه میرزا آنرا است بهوریکان که آنرا بادرونه و بادرنجبویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید / کیوان برای تنه
شیاپت روز و بار از کشت ذات اجرام آورده بادرو بنکو بنون و کاف فارسی بوزن بد خو بزرقطونا باشد 1214
بتو بفتح با و پوست شتر بچه و درست کشیده که برگاه و جز آن پر کنند و پیش گاو بندند تا او بتصور بچه شیر دهد برو بضم با و راء 1215 1216
مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید / خورشید را جز تو از بیم استخوان / بالاکر بهره پر چین کمی برو بتو بکسر و 1217
فتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی به روغن و شیشه گلاب و قبه باشند که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نشانده
و نیز سنگ و راز که آن دارو گویند و آنرا تبه نیز گویند و بو به جمع خوانند بوبو با و دوم نیز تازی به بو باشد و این 1218
از اوان او مشتق است مثالش سراج قمری گوید / بر شاخ نوای تو اگر نیست نوازن / فرق سر او باد مه و شاخ
چو بوبو بپرد براء مهمله بوزن ز بو کیسه باشد کذا فی التحفه برنو براء مهمله و نون بوزن بد خو دپای تنگ باشد که 1219 1220
آنرا بونون نیز گویند و گذشت بادرو بکسر دال و ضم راء و واو معلتین آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند 1221
تا از ثقل بار نشکند / بادافراه عقوبت و مکافات باشد بیدی و این ضد پاداش است و آنرا باد افره 1222
و بادفره و بادافراه نیز گویند حکیم انوری گوید / ز شر کین تو ماند بشیر شادروان / نه آب کرد برو باد باد افراه
و باد آفراه نیز گویند که الف دوم ممدود باشد چنانکه مشاعر گوید / بجای هر بدی پاداش بگذر / بجای هر بدی
باد آفراهی بادرلیه بکسر و کسر دال و راء معلتین و فتح سین مهمله در نسخه وفائی باشد که زنان بر دوک پیچند 1223
اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیز گرد و بر سر کلاه دوکی دوک کنند که مانع ریسمان کنند و شیر از آن بر لب و بربانی فلکه گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید / سرگشته کرد چو تو چنین چرخ بادرلیه / فریاد از این فسو گر دون فعل سرخادر
دور شرفانه یعنی آن گرده چوبین آمده که میان آنرا سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و با 1224
وحق و شان چیزی باشد چنانکه گویند فلانی در باره او باید کرد و ... شهوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان
فرمود / شهر هستی شد شهوری را خراب از هجر تو / وقت آن شد گر کرم فرمای کنی در باره اش / و بمعنی اسب
حکیم ازرقی گوید / چو باره کو چاند بجنگ / نماند بر زانوی جنگی پلنگ / و بمعنی نوبت و مرتبه نیز آمده و مثال آن
جمال الدین عبدالرزاق گوید / دگر باره چه صنعت کرده با ما / سپهر سرکش فرتوت رعنا بزنده بوزن و معنی 1225

وزیده وباشد مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید   ای نقش مهر در دل نشسته   وی با ولطف پر بیرهنا

برنیده برده بوزن پرده یعنی اسیر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید   که با تو بوده چنین زلیخا برده شده یاد ١٢٢۶

یوسف استاد بالشته آنچه محتاج الیه و مطلوب شد مثالش امیر خسرو گوید   هر چند وز اصل کردنیک ایه ١٢٢٧

و نقایه و بالشته برغشمه بفتح با و را مهمله و سین معجمه و میم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و برغ ١٢٢٨

که غوک باشد در آن پنهان شود مثالش نیروز کاتب گوید   مختفی گشته بزیر ریش   چنین زنخ در

برغشمه پنهان بسارده بفتح با و دال مهمله و بعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح سامی گفته است ١٢٢٩

که بسارده هی الارض التی ارسل فیها الماء بجنیده بکاف معجمه و سین مهمله بوزن برچیده یعنی که افتخته و تابیده ١٢٣٠

و درهم شده و فراهم آمده مثالش مولوی گوید   همچو کرمایه که تفیده بود   تنگ آبی جانت بجنیده بود

و بیار فارسی نیز آمده بپچیده بجیم فارسی بوزن بکشیده یعنی ساز کار کرده مثالش شلو گوید   ببچیده ١٢٣١

بودم که آیم دمان   بدنبال تعز سند بوستان و بپچیده اسم فاعلست بوخله بضم با و فتح خا معجمه ١٢٣٢ ١٢٣٣

و لام خوف باشد که از اطباق و برچین نیز گویند بکشه بکاف و شین معجمه بوزن پرده ریشی که بر گردن و شکم ١٢٣٣

پدید آید و بورد کند خوانند بفتح نون و کاف و خا باکیده بوزن بالیده در نسخه وفایی جوهر رنگ منقش یاقوت ١٢٣۵

سرخ باشد باشگونه یعنی مقلوب و بازگردانیده مثالش شیخ نظامی فرماید   کرا باشگونه بود بهر ١٢٣۶

الحاجت کند بازگشتن بهتر باخه بکاف معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا راه عبور در سفر ١٢٣٧

باشد باخه بفتح خا سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو فرماید   چنین باخه چو بهت زادی ز پیشه بین ١٢٣٨

و آن جسم جان موارا چنین ماهیان موارا باد آبه یعنی آنچه هلاک کننده باشد و باد آور نیز گویند بخته ١٢٣٩ ١٢۴٠

بوزن تخته گوسفند یکساله یا چهارساله باشد مثالش حکیم سوزنی گوید   چو کرگ گرسنه اندر رفته میان گله

بپیش چهره و دندانش را چه بخته چه شاک   و در نسخه میرزا یعنی هر چیز که پوست کنده باشد و در بقر آمده

بخیده بکاف معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده باشد مثالش نزاری قهستانی فرماید ١٢۴١

همه دشت و دشت بهم کنده همه کوه پشم است برهم بخیده بجرمه بفتح با و را مهمله و میم و سکون جیم ١٢۴٢

در نسخه میرزا است و رود کوران باشد که ماهی نیز گویند و با آن چوب را سوراخ کنند بالیده هر چیز که بالا بلند ١٢۴٣

باشد و نمو کرده و افزوده مثالش شاعر گوید   رخسار و قدت که گل و سرو شکر است   بالیده

نهالست که ماهش بارست پچاده در تحفه و نسخه حسین وفایی کهربا باشد اما امیر صدرالدین محمد در ١٢۴۴

جواهر

جواهرنامه خود آورده که بچاده نوعی از یاقوت است و ازین بیت اوحدی نیز این معنی ظاهر میشود   تو گجی که

بچاده بارزی   بسنگ اندرون لاله کاری   و حکیم انوری نیز گوید   بلی سنگ را نیز لعل کند رنگ از بچاده

شود کاهی   و بخاطر این ضعیف میرسد که بچاده یاقوت سرخی باشد که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده

انعیم شیای که زجا سوی طرش   بچاده ببار و کرگنه کاه ربایی   پس بنا بر این کهربایی را نیز بچاده توان گفت بتیاره ١٢۴۵

بتا و فوقانیه و یا حطی و را مهمله بوزن بیچاره در نسخه حسین وفایی بلا باشد و چیز زشت و مردم آزار و دشمن داران و در تحفه بلا و دیو باشد

مثالش استاد کیا گوید   بر کشتی چو از مژ بچاره تیمرکم   اهنگ جنگ دارد و بتیاره تیمرکم باکانه در نسخه حسین وفایی ١٢۴۶

دریچه باشد که از درون خانه بیرون توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را ببینند و در تحفه مسطور است که مراد از باکانه

آهنین باشد که چوب آن از چرخه گویند مثالش استاد رودکی گوید   بشنو این سرا با آنچه پرورد   ز هر گونه در آن نقش لطف است

زعفر و دو عنبر او در استانه   درش همین و زرین باکانه بجله بکاف و لام بوزن و معنی خوخه باشد که آن را چین نیز گو ١٢۴٧

کذا فی التحفه مثالش استاد منجیک گوید   در آویزم چنان در کسر خویش را بر روی کرده و دون و سینه اش کم آغوش چو

بجله بنوره بفتح با و نون و را مهمله یعنی بنیاد مردم باشد یعنی بنیاد عماره مثالش مر بیع گوید   تو ١٢۴٨

صدر آن سرا ز پی که باشد   ز فضلش سقف و از دانش بنوره کذا فی فرهنگ و بخاطر میرسد که بضم با باید بده ١٢۴٩

بخت بین در بخت بخت که بسیح بنماز شمس فخری گوید   کز فیض است او بقطره بار در زمین میوه بهشت

البته با آورده بده براه برا مهمله بوزن صباح زیب و نکویی و برازش باشد مثالش عنصری گوید   کاندر کرز ١٢۵٠

شود به براه   بسبز گسپار و کار نگاه و حکیم سنایی نیز فرماید   لاجرم گرد هوی بهجت جلوه کی براز

خورشید و حسن و براه بچه بجیم تازی بوزن لشه مینا لیت میانه فارس و عمان لبسته بوزن دسته ١٢۵١ ١٢۵٢

هر نقش باشد که در تختهای شبکه بندند و رنگ و نقشها زنند چنانکه رنگ بر آرد و در استرابادو گرگان سازند

کذا فی التحفه بداده جام و دال مهمله بوزن فتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید   چنان این شد ١٢۵٣

از عدلش کم رخات ز گیتی فتنه و زور بداده در استاد رودکی نیز گوید   بدان کریم که فرزند او بلاد

بود شگفت باشد اگر از گناه ساده بود و در نسخه حلیمی بمعنی معنی آمده بلایه جام و با دوم نیز تازی ١٢۵۴

بوزن فتاده زن نابکار و فاحشه باشد استاد کسایی گوید   کس لبک اندر فکند که کیر کسایی نیز نگاید

کس زنان بلایه   و در جمیع نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دوم یا حطی آورده و گفته   زبان

بکشاد هر رکای بلایه   ندانم چیز تو جاودیج وایه   و در یکی از نسخ جایه یعنی تباه آمده و این بیت

۱۲۵۵ سوز نار شام آورده بران شاکه نه از بهر توشود ترکیب چو مهره کفتن او باده و بلا به بود پخسته
بیار حملی خا معجمه و سین مهمله بوزن نشسته گرفتار و درمانده و عاجز باشد خسروی گوید دل خسته و تو مهر و عجب نکرد
۱۲۵۶ کردان بسپرده و مرو تالان بحرکاه و بیار فارسی نیز بنظر رسیده و غالباً این صحت است باسره بفتح سین و را مهملتین
کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید بوسته کشت زار امیدش ز آب کام سیراب باد تا که بود نم باسره
۱۲۵۷ بیله همان پالک کذشت یعنی بیکاغ که سر او بر سبیل ماند مثالش هم او گوید سالکان مسالک تحقیق فارغند
۱۲۵۸ از شراب و تغشیله و ز نع شیطان کوزه اوارند در کمان مجاهدت بیله بسغده بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسغته بسیجیده
و آماده و ساخته شده باشد بجهة کاری و شغلی مثالش حکیم عنصری گوید که فر معقد مخویش او فتادم به الکه آمد مرا
۱۲۵۹ بسغده باشد کار و ابو شکور نیز فرماید تن و جان چو هر دو فرود آمدند بیکجای بر دو بسغده شدند بازه
بفتح زا معجمه چوبه متوسط باشد که بدست گیرند و از او دستی نیز گویند شاعر گوید نشسته بسبد خشم در کار زه
۱۲۶۰ ۱۲۶۱ گرفته چکک انفنوق بازه بروقه برا مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه بهده با هی
و باطل شده چه بهده بمعنی حقت فردوسی گوید هر خواهی زمن زر بیاموری بهده خواهی زمن و بهده و بهوده
۱۲۶۲ نیز با معنی است بدوره بفتح با و را مهمله و ضم دال مهمله در نسخه حسین وفایی حوز دیبا باشد که در ازاری گره بسته باشند
۱۲۶۳ بغامه بغین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید برزه بضم با و فتح زا معجمه زمین پشته دار و میوه
۱۲۶۴ خوشبو باشد در نسخه میرزا ابکیک مد و کاف تازی و یا و هم تازی ثانی بوزن مصطبه روغن انگنک پالحتیه باشد کذا
۱۲۶۵ ۱۲۶۷ فی شرفنامه بوزمه بضم با و فتح زا معجمه و میم کیاهی است خوشبو کذا فی المؤید بغنده بعد از با لام و غین معجمه بوزن کسنده
رزمه باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش سوزنی گوید راه یابد بر بدو رنج کشید کیسه باید کشاد و بغنده
۱۲۶۸ و در فرهنگ بضم با و غین و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چنین بفتم و تخم آن نیز باشد بهمنجه روز دوم
بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید بهم
۱۲۶۹ بجنبانه کنی بهمنجه ای درخت ملک بارت خوبد ار سنه بیغاره بفتح با و را مهمله و کسر یا حطی بعد از آن
غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم انوری گوید چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن و سقفش بیغاره
۱۲۷۰ زمین و آسمانست حادثه سهی نهاد بر پایم که هیچ حادثه کامی نمان دیگر پیدا برونده برا مهمله و واو و نون و شین
۱۲۷۱ بوزن شرمنده سله و سبد باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بسته قماش باشد که بوپه رزمه گویند بزغه
بزا و غین معجمتین بوزن پیاله چوبه که شاخ درخت انگور بران اندازند که بزمین نرسد و بضم با دیده باشد

برغه

برغه بزا معجمه بوزن پرده گوشه بزمگاه باشد خواجو فرماید در مدحای همیون ورم فضای از برغه بزم او ۱۲۷۲
قیامت نمود از ارزم او برزیشه براو شین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا آرد کنجد باشد و در اکثر نسخ چنان ۱۲۷۳
و در تحفة السعادة مسطور است که برزیشه کنجد آرد کرده باشد و گویند کنجاره بود و در فرهنگ آرده کنجد باشد بسب ۱۲۷۴
بسین مهمله بوزن شب کیاهی است که از آن اسک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خا ۱۲۷۵
معجمتین و دال مهمله بوزن بمنوده یعنی ناخن کنده باشد در نسخه میرزا اسراری گوید کرد بشخوده رخ خون آن
کار کشت گلزارش بگل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا سیرم گویند کذا فی شرفنامه بشتره ۱۲۷۶ ۱۲۷۷
بفتح با و را مهمله و کسر شین معجمه و کسر تا قرشت در نسخه میرزا چنکال باشد که بمخورند و بجای تا و را مهمله بوزن و زا معجمه
نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که ارده کنجد و خرماست که دریکدیگر مالند و گفته که گر تیر بلا بارد و در کوچه ما
از نان کسیری ماز نم و زبشتره آماجی و بضم با نیز آمده بجخته بوزن بربسته یعنی ادب کرده بکله بسین مهمله ۱۲۷۸ ۱۲۷۹
و کاف و لام بوزن مدرسه یعنی چوب پس در بپژه برا فارسی بوزن ریزه خالص و بی غش و بمعنی خاص نیز آمده ۱۲۸۰
و ویژه نیز گویند بشکوه بشین معجمه بوزن سبو یعنی صاحب حشمت و مهابت باشد مثالش لبیبی گوید زبون بود ۱۲۸۱
بشکوه و با فروغ جهانرا بدید او را خوار ای شهی بندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بندمه ۱۲۸۲
نیز گویند بحذف با بوزه شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه یعنی تندوخت نیز آورده و گفته که بسیار فارسی ۱۲۸۳
نیز آمده مثال منیخ اول ابن یمین گوید زدونان چنین طمع داری که مهای جوانمردان خود داند که از عشرت
شراب نیاید از بوزه بوزنه بضم با و زا فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد دار البرخ ۱۲۸۴
برغم گویند بضم با و خای معجمه و کسر را مهمله بوبذه بواو و فتحه بوزن جونده در نسخه میرزا بمعنی خم و ناستی ۱۲۸۵
باشد بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد مثالش اسدی گوید به دو گفت کز خانه آواره ام زایران ۱۲۸۶
یلی مرد بیواره ام بویه بعد از واو یا حطی بوزن پویه آرزومندی باشد مثالش انوری گوید ای ۱۲۸۷
در حوم جاه تو امنی که نیاید از بویه او خواب خوش آهوی حرم را و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده
اما شمس فخری بعد از واو با موحده آورده و گفته که بوبه بمعنیست یکی به بدو دیگری آرزومندی و
گوید بدارایی که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج بوبه که پیش از حد و از اندازه دارم
هر کاه شه آفاق بوبه برخنیده بمیم و خا معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد ۱۲۸۸
مثالش ابوشکور گوید مرا او را یکی برخنیده پسر زهرمی پر بر سر کینه ور باقه غله مشهور باشد ۱۲۸۹

1290 1291 بامه بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی بدار زیش باشد که او را تیز گویند به بتا، قرشت بوزن پشه سنگی باشد
1292 که بر روی آن چیزها صلایه کنند و آنرا تیتو نیز گویند پسنده بوزن رسنده بمعنی کافی و تمام باشد مثالش وزوی کرد
1293 بسنده کنم زینهمان عز خویش بدانکه پایه و از خویش بسبله بسین ولام بوزن لبه دانه ایست مانند
بشکه در میان باقلا باشد در هوا اگرمان و ارستان مانند عدس با باقلا پزند و خورند و آنرا املک نیز خوانند
1294 و بوی او خلر خوانند بضم خا معجمه و فتح لام مشدد و آخوش را معطله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با ودال
و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی گوید لعل ترا
شبی ببسودم من و هنوز می لیسم ز حلاوت آن گر به وار دست و در نسخه حسین ببا فارسی آمده
1295 بیرزه بضم با و سکون یا حطی و را مهمله و فتح زا فارسی چیزیست مانند صمغ منتن و به بو که آنرا بو پا قمینه نیز
1296 1297 گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد و که نیز آیند برته بتا قرشت بوزن پرده نام مبارز توران بزیچه بجیم فارسی
بوزن ریده بزغاله باشد مثالش مسعود سعد گوید از بزیچه لبته دهن چو آرمی که بهرکوش نه چراخور
1298 1299 بوده التجوز بادپره بفتح با فارسی و را مهمله بمعنی تراشه چوب باشد که در وقت تراشیدن ریزد بادره بسکون
1300 و فتح دال و را مهملتین بمعنی ناچه زیر جامه باشد در نسخه حلیمی لباره بسین و را مهملتین بوزن کناره صنوبر باشد
1401 1402 کذا فی التحفه بانه بوزن و معنی خانه کرزنار باشد بالانده یعنی جنبانیده و متحرک ساخته مثالش حکیم سنائی فرماید
1403 یک قصیده و دویت جا خوانده پیش پیر غله ریش بالانده برادرآمده یعنی زنانکه بغایت پیر باشد
1404 و سال بسیار بر او گذشته باشد برناه بوزن درگاه یعنی جوان و بضم با نیز آید مثالش ابوالوفا گوید
1405 بوستان بخت عدل او خوش فر همایت بخت او برناه برشده یعنی بلند شده و بالا رفته مثالش انوری گوید
1406 سپهر برشده دارای او بخدمت خواند میان به لب بجوزا چو بندگان بردوال بپسنده یعنی چاپلوسی
کننده و تواضع کننده و امید دارنده مثال معنی اول حکیم سنائی گوید سگ پوسنده گرگ درنده است
1407 سفله لولوی لوس خربنده است بشولیده بشین معجمه و لام بوزن بشوریده یعنی دیده و دانسته و بمعنی کار کرده
نیز آمده و از بن پیتابن بمعنی برهم زده و پریشان مستنبط میشود برسر آتش سودای تو ام سوخت
جگر اینهم از کار بشولیده خام دل ماست و شیخ عطار نیز بمعنی اخیر گوید دل بجوز بازآور و آرام کن
1408 1409 جمع کن خود را بشولیده مپر بغوه بفتح با و ضم غین معجمه بمعنی خرمن باشد در نسخه میرزا بیرامه را مهمله بوزن هنگامه
1410 ابریشم باشد در مثالش شاعر گوید کهن جامه شد کرم بیرامه را که ابریشم کند مز جامه را باغنده بغین

معجمه

1411 معجمه بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده باشد از برای رشتن بورزه بفتح با و دال و زا معجمه و سکون را مهمله بکسره باشد
و در لسان الشعرا مرقوم است که بورزه چیزی باشد که در جامه و ازار کرده بسته باشند و در نسخه میرزا باین معنی با
1412 فارسی آمده باتوته بضم تا اول و فتح دوم همان بالاورگه گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای تا دال ابجد هم
1413 نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بادسره بدال و سین و را مهمله زخمی است که اسب را باشد ایضا منه ایام
1414 اشعار بجر گشتش کرده برخچه با دوم فارسی یعنی پیچیده ایضا منه مثالش حکیم خاقانی گوید شاه
1415 1416 اسب عدل انگیخته دست فلک برخچته هم خنر دشمن ریخته هم ملک آباد داشته بزه بفتحتین جور و جفا باشد
1417 شاعر گوید ای خنر دوستانت بود بکش بزه کس بر نداشته است به بستر دو خر بزه بوته چند معنی دارد
اول بخه زر و سیم و امثال آنرا در میان آن گداخته کدازند مثالش حکیم خاقانی گوید چو زر در بوته
تیقن مرا کبد لخت کاندر هر نشیبان مانده و سوخته آتش ز آدم مانده عیاتش و بوته معرب آنست و
1418 دیگر رونده که از ساق نباشد و بر زمین نزدیک باشد بناله بنون و سین مهمله و لام بوزن دناله در
نسخه وفائی بمعنی کهنه و سالخورده باشد رودکی گوید گشته زین پر ند سبز شاخ سپید بناله چنان خنیج
1419 اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله باوامه بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا و وفائی مرقع
درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته باشند و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد یعنی اخیر شیخ
نظامی گوید ای که ترا به رخش جابر نیست حکم برابریشم باوامه نیست
1420 بادروزه در نسخه میرزا جامه کهنه باشد و جامه که همه روزه پوشند و در نسخه حسین وفائی یعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخیر
حکیم سنائی گوید کی جامه وین بادروزه ز قوت دگر زین همه پیش میسری آت و در تحفه بمعنی
آن بوده که پوسته مردم را بکار آید و این بیت سوزنی مؤید این معنی است شرفای شرف کوهر
حمیدالدین که شد هیچ تو تسبیح بادروزه هر و بادروزه بحذف دال نیز بنظر رسیده
1421 بازنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری گوید بازنامه بخشید باز خدایا که سپهر هست از پای
رکاب پدرش گشته دو تای
1422 باشومه بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چنین چادر و غیره و باشامه
1423 نیز بنظر رسیده مثالش ویس و رامین دریده ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله گون باشامه از سر بربسته
1424 1425 در نسخه میرزا چیزی باشد که نو نخنه چنین جاد ضد بر رسته بررسته گیاه بی ساق برشم ایضا منه برزمه
را مهمله و میم بوزن چرمه شعب درود گران برشته و ما هم نیز گویند ایضا منه مثالش رضی الدین

بنشابوری گوید در قد همت اب ـ ور بمه آره انی از بجر رفتن بر سرش او فند بها و خفته برجائی چون
۱۴۲۶ برمه بود ـ و بسیار فارسی نیز بنظر رسیده در باره نیز گویند برنامه بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که
۱۴۲۷ از زینه باو که بطغلان محل بمانده و آنرا بو پر عنوان گویند بمه بلام و میم بوزن لبته همان تابه غربو یعنی دراز
۱۴۲۸ ریش مثالش رکن الدین کرانی گوید ـ گر زاهد بود چه خواهد بود بمه ریشی در از رستائی بجنوره بضم با
۱۴۲۹ و نون و سکون خا معجمه و واو و برق باشد کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده بجوزشیشه در نسخه
۱۴۳۰ چندی از عطریات باشد که در مجلس با آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را معطر کند بادبراه در نسخه میرزا باد شمال
باشد مثالش سوزنی گوید ـ در رحیت راه بسای جان لطف گیر ز تو خوش نسیم آید چو باد شک تفت
۱۴۳۱ باد براه بنگاه انجاکه رخت نهند و منزل و مکان شیخ سعدی گوید ـ ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد علت زده
۱۴۳۲ درم شکست باید کرد بنه بضم با و فتح نون رخت و اسباب شیخ خسرو شیرین ـ بنه در یکی نگارستان
نیمانده نگارستان همی رانده و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار ـ خلعتیان زاد
پر تو کرده جوهر با از عرض دو کرده و بمعنی بن نیز آمده چنانکه امیر خسرو فرماید ـ بر شجر نخ ز سر تا بنه تا
۱۴۳۳ زیبی اریکه خود برنه برموده برا مهمله و میم و زا معجمه بوزن فرموده پسر ساوه شاه و در مؤید بیار فارسی
۱۴۳۴ آمده بهانه بدو فتحه بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان پدر را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید
همت بر خوان بابلان ورش قلیه خوب و آش و بهانه ـ دشمنش گر چه آدمی گشته همت کمتر کسی از بهانه
۱۴۳۵ باشه مرغی باشد که شکار کند و بوبه باشق گویند مثالش ابن یمین گوید ـ هر کجا میزان عدل شاه ملت
۱۴۳۶ شاهین نمود ـ از سر مخنبک عاجز ظلم باشه باز کرد بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و را مهمله چوبکی باشد که رشته
بران بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیز گویند
۱۴۳۷ مثالش کسائی گوید ـ کو بیهای او چو چرخ روان همه خوابست و با دو بادفره پشه جنگل و
بستان و نیز نیی باشد که شبانان نوازند مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی گوید ـ چشم پشه بیم مرغ
۱۴۳۸ آوا بر آورد ـ جان مغز انجا مغز کنند بر قص بنده بفتح با و را و دال مهملتین موقوف و دیگر پروانه
۱۴۳۹ چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره اول زا معجمه و دوم را مهمله بوزن پاکیزه پاره ای از شب باشد گویند
۱۴۴۰ بازیره نخستین و بازیره پسین بافره بسکون غین معجمه و فتح را مهمله آن رحمت که از زحمت دیگر تولد
۱۴۴۱ شود بر باره بفتح با و را مهمله دوم حجره بالای حجره دیگر باشد و برواره نیز گویند مثالش حکیم سنائی گو
شو

۱۴۴۲ هست برواره او راتی از بام فلک ـ هست شاه جهان که نه برواره اوست براره بوزن
گرانه در نسخه حسین وفائی نام شهریست مثالش عنصری گوید ـ سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از بر
۱۴۴۳ چه از انگند و از فاراب پسکانی بکسر با و سکون سین مهمله و تا قرشت آنچه تیر را بدان بکشند
و چیره و نیز گویند مثالش استاد منوچهری گوید ـ یکی را از پس پشت کاهی بحبتی یکی را و بار ه دوی پسکانی
۱۴۴۴ پدطبری نام یکی از اقسام هفتگانه بید که آنرا پد مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی شرفنامه و اما میرزا
ابراسیم یعنی بید مولا آورده مثالش ظهیر گوید ـ بحوستان بهوی شده اغصان خیزران شاخهای بمن
تازه و پد طبری ـ و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد برخی الحمه بعوض چیز زکسی و بهند و فدا
۱۴۴۵ شیخ سعدی فرماید در ترجیع ـ جان برخی روی یار کردم کفتم مگرش وفاست چون نیست بنشینم و صبر
پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم بادسری بسکون دال الحجر و عجب باشد امیر خسرو گوید ـ الحمد در او
۱۴۴۶ باد سر راه کرد ـ هم ز برین سرش آگاه کرد بارانی کلای که در روز باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید
۱۴۴۷ تا چه ابر لیت کانشان که چو باران بارد ـ آسمان بر سر خورشید کشد بارانی ـ و در نسخه میرزا
نام قبیله از ترکان نیز باشد بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی
۱۴۴۸ فرماید ـ فرود آمد از اسب و بالای خواست ـ همان جامه خسروآرای خواست پلپل زن نیکو باشد
۱۴۴۹ مثالش علامه فتی فرماید ـ باز نش گفت خواجه کای پلپل ـ دل بزن ده که از دو طبر کسی برنجنی بفتح با و نجا
۱۴۵۰ و سکون را مهمله و فا و کسر جیم فارسی یعنی سکینی و سبز رد کاری باشد کذا فی المؤید بهی کسر با به را گویند مثالش
۱۴۵۱ مولانا نظام گوید ـ کند ز صنعت استاد صنع شیرین کار بگونه عسلی در بهی محل ژندی بزا و فارسی و نون
۱۴۵۲ یعنی تنگی معیشت و بیچارگی بود اما وجه کشش معلوم نشد بجنی بفتح با و سکون خا و کسر سین مهمله یعنی پژمرده شده
۱۴۵۳ و بی آب حاصل آمده مثالش شاه ناصر خسرو گوید ـ تو گشتنه جهان از دو سر که ترس کنون که زرد شده گر
چو گندم بجنی ـ و بمعنی گداخته شوی نیز آمده مثال این معنی هم او گوید ـ اگر ز زر کنند کار بر تو آتش تیز
۱۴۵۴ و گر مسی نخاتابه هم بجسی بشلی بشین معجمه بوزن دغلی یعنی بجسپی و در آویزی مثالش هم او گوید
۱۴۵۵ مسیح بینائی فراز پند و قران ـ بر غول بجی بطبع در بشلی برگی برا مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه
دراز بشد که زنان بر سر نهند و بتازی برنس گویند کذا فی الت چنانکه شیخ سعدی گوید ـ حاجت
۱۴۵۶ بکلاه برگی داشتنت نیست ـ درویش صفت باش و کلاه تتری دار بارکی یعنی اسب مثالش فردوسی فرماید

چو بر تیز رو بارگی بر نشست برفت اهرمن را بافسون ببست ودر نسخه جلیلی قسمی از آب باشد پوکاپا یعنی هوهی ۱۴۵۷
است او شعر گوید ساخت اکنون یکی پوکانی هم ز آب و هم ز یونانی بن گوهی گیاهیست بغایت چرب ۱۴۵۸
که از ان آتش پزند کذا فی المؤید بغتری بفاو تار قرشت و را مهمله بوزن جعفری چوبی پهن باشد که دندانها دار ۱۴۵۹
که چون جولاهه پود بیندازد آنرا بسوی خود کشد تا جامه بجنت شود و آنرا کفتری و افراز نیز گویند مثالش جرد
فرماید کارگاه نطق را طبعش چو نساجی کند لفظ زبید تا دو معنی کو دو کش بغتری بکنی بفتح با و سکون ۱۴۶۰
کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب است که از ابو به پزند گویند مثالش طیان گوید مست کشتم ز جرعه بکنی شدم از
زبان گستنی بادکجنی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آن بادرا گویند که در پشت گیرد و باعث آن شود که ۱۴۶۱
از ان خم شود برتنی براء مهمله و تار قرشت بوزن گردنا کبر و تجبر پروا ۱۴۶۲ ۱۴۶۳
توجه و التفات بود مثالش شاعر گوید داد ما آن شوخ به پروانه داد بلکه به پروا نداد و ما نداد
و دیگر معنی فراغت آمده مثالش استاد دقیقی گوید ابو سعد اکنون از گیتی مرو بر گشته شد با مظفر اکنون
تهمت بیش بیرو از دشمنان پروا و تا پر و ایمنی با فراغت و سرایمه پوغنا نام زال زر باشد مثالش ۱۴۶۴
شاعر گوید پی یاری زال پوغنا بر خصم ظفر نیافت رستم پلپل پاله شراب بخت بزرگ باشد در ۱۴۶۵
نسخه میرزا و نیز کمی از اسلحه ترکمان باشد مثالی هر دو معنی شیخ نظامی گوید چو در پلپلای قوح بیجا کنم
پک پک پلپل پلا کنم پلوا دارو فروش باشد در شرفنامه پنوا بکسر با و ضم نون آتش کشک پشم چه پینو ۱۴۶۶ ۱۴۶۷
و داش نخچپ یعنی خرخیاک مثالش حکیم خاقانی گوید حقی لئیم و کیدو سه گر سیر و کور سار پون نخچای ۱۴۶۸
آید و چنین چاپایی خاک پرنا بضم با معنی خبر گیرنده پویا یعنی دونده مثالش لطیفی گوید عشوه گرد ابل ۱۴۶۹ ۱۴۷۰
عشق را پویا مبل از عشق کل شده گویا پوشا بشین معجمه بوزن گویا یعنی پوشیده مثالش لطیفی گوید ۱۴۷۱
ولیلت چو ابر است پوشای مه بسیتی است بجنز ار کاکیا پاباب بیر حوض ۱۴۷۲
و دریا باشد که بعربی قعر گویند خفاف گوید کل کبود در بر تافت آفتاب بران ز چشم و دیده نهان گشت در ب
پاباب و معنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید که این بار را نیست پایاب او
درنگی کند چرخ را تاب او پای شیب نام عقبه ایست دشوار برای ری جار مثالش حکیم خاقانی گوید ۱۴۷۳
دست بالا همت مردان که گرده زیر پای پا شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند پای کوب بمعنی رقاص ۱۴۷۴
باشد مثالش حکیم اسدی فرماید تراشیده آن کلخ سیمتن که سم پای کوبست و هم چنگ زن پرتاب ۱۴۷۵

بفتح

بفتح با یتری باشد که بیک دور توان انداخت مثالش جوهری زرگر گوید تمشیر تو تیر او شده پرتاب نوپل مکند
یکسو تو بر کند پیاده مه جهن جهین و معنی دور افکنده نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید نظر کنند بچو منا دادی
بشست نه آنکه در پرتاب کردی ز دست پاروب یعنی پل چوبین که از آن برف روبند پچنت ۱۴۷۶ ۱۴۷۷
بفتح با و سکون بار جیم و سین مهمله و ضم خار معجمه در نسخه حسین وفایی یعنی گرفتار و عاجز کرده شده و در نسخه میرزا بمعنی عشق شده
باشد و محبوس بنده را نیز گویند و موید معنی اول عنصر گوید شادی و اقبال دادت زین پس گویم کاین قاف
تنگ مرانکه به پچنت پجبنکشت تحیت کمال بشیرازی تخم دل آشوب گویند و پنجنکشت ... ۱۴۷۸
و بوید و زوبخت و اوراق سکوبند کذا فی الاختیارات و گویند چنبر او را در زیر دامن بخور کنند کثرت شهوت را
کم کند چنانکه شیخ عطار گوید همت از شهوت اگر داری کزند بوی پنجنکشت جو عمت سودمند پای خوب ۱۴۷۹
و پای خست هر دو بفتح خار معجمه بوزن پای بست زمین پامال باشد یا چیزی که بپای کوفته باشد شمس فخری گوید ۱۴۸۰
ابو اسحاق آن شاه عادل که شد بپای علوش زحل پای خست و حکیم اسدی نیز گوید فراوان کس از
پیل شد پای خست بسی کس که مانده پای دوست پیاوست بمعنی بی باشد مثالش ابو شکور گوید ۱۴۸۱
ستد و داد کنند هر که جز دستاوست که پیاوست خلاف آرد و الفت ببرد و دستاوست بمعنی نقد باشد پیشاد ۱۴۸۲
بمعنی نقد باشد مثالش استاد لبیبی گوید ستد و داد جز به پیشاد است داوری باشد و زیان و شکست پخت ۱۴۸۳
بضم با معنی کجاوه و کلکد را نیز گویند کذا فی المؤید پیت بوزن نیت محمد نوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند ۱۴۸۴
الفخامه پنت بضم با معروف و دیگر لهجه ایست در نواحی نیشابور و چون آن لهجه بجو ظهریست مر نیشابور را ۱۴۸۵
لهذا موسوم باین نام گشت و مشتمل باشد بر دویست و هشت و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قریهای قرمیس در
نواحی هرات مثال معنی اول از حکیم فردوسی فرماید ز گرگان بیامد سوی راه پشت پر از ننگ رخساره و دل درشت
پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب کرد مثال معنی اول ناصرالدین ۱۴۸۶
کنجه فرماید ملت عشق معنوی افراخت دل ز سودای ما سوی پرداخت و مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
میزبان چنین ز کار خود پرداخت پیش از اندازه پیشکشها ساخت و مثال معنی سیم خواجوی کرمانی گوید
هم شب با خیال دوست پرداخت دوای صد غیر در دوست نشناخت مثال معنی چهارم استاد رودکی گوید
بهشت آیین سرایی را بپرداخت ز هر گونه در او تمثالها ساخت مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید که پرداخت آیینه
روی تو که از مشک ساخت گیسوی تو پت بفتح صمد بلند و بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید ۱۴۸۷

۱۴۸۸ دراغ واری پسرین برتوانا شد چو لیت واری سرمان درنتوانی زود وای **پلشت** بمعنی پلید باشد استاد کسائی گوید

۱۴۸۹ باد آن که مرا جامه بپاکی روا است هر از آنکه دل و دیده پلید است و پلشت **پوست** دو معنی دارد اول بمعنی

عیشه بود چنانکه ظهیر گوید از نسیم شمایل تو پوست در حوی چلبیت آهوی چین دویم بمعنی پیوند کردن با

۱۴۹۰ چنانکه شیخ سعدی فرماید بعد از آن یار اورش پیوست مهر از این برگرفت و درو بست **پذیرفت** بمعنی

قبول کرد مثالش دقیقی گوید پذیرفت از او شهریار آنچه گفت گل اویش از خوبی بشگفت و پذیرفت که ف

۱۴۹۱ یا نیز آمده مثالش مولوی مثنوی آن دل چون سنگ را اچند چند پند گفتیم و نمی پذیرفت پند **پایست** بکسر یا خطی

۱۴۹۲ یعنی ابقا کرد و پاینده شد مثالش مسعود سعد گوید جز غم من و ذل تو نپایست هم ذل من و غم تو نپاید **پوخت**

یعنی پخت مثالش امیر خسرو گوید هر کس چو غارت حیلی پوخت شه غازی بت و بتخانه بسوخت

۱۴۹۳ **پخت** بوزن رخت یعنی بچید مثالش رکن الدین دعویدار گوید جز آب دو دیده می نشوید گردی که زمانه

۱۴۹۴ بر رخم بیخت چه نیست زمانه سفله پرور کی است زمانه بر توان بیخت **پشت لبت** کلیمی باشد که بر زیر جران حرز

۱۴۹۵ و دران نشند و بر پشت ببندند **پرداخت** مختصر پرداخت باشد بجمیع معنیها بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی گوید

۱۴۹۶ پیاده است روی زمین را بداد چو پرداخت از آن تاج بر سر نهاد **پادافت** جزای بکی باشد یعنی پاداش و افراه و آنرا

۱۴۹۷ پاداش و پاداشن نیز گویند بوزن ناوادن **پاراج** بزاء معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش

۱۴۹۸ منصور شیرازی گوید ناله مادر ایام طفل بخت ترا بزرگ ... که از چنبر پاراج **پیچ** بیخ باد و

خاچیز ... گویند که بر زمین پهن شده باشد بواسطه ضربه که بر آن رسیده باشد مثالش مظفر گوید اگر

۱۴۹۹ سر مرو زود و بر نزد سر قامتش بر زمین پیچ کرد **پخ** بکسر با آبی بود غلیظ که بر قره خشک

شود عماره گوید همواره پر از پخت آن چشم فراخش گویی که دو بوم الجاد رخانه گرفت است

۱۴۰۰ و از انجا نیز گویند و معنی فراکنش در مقام خود خواهد آمد **پرنج** بوزن برنج تخته سنگ باشد کذا فی التحفه مثالش

۱۴۰۱ حکیم رودکی گوید فکنند بر پرنج پولاد و سنان کردند در کار موبد در کف **پرداخ** بفتح باء و دال و سکون نون

۱۴۰۲ سختیان باشد کذا فی التحفه **پاسخ** جواب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید زبانش کرد با پاسخ روا

۱۴۰۴ فراشت بنهاد از عاجزی بر دیده انگشت **پرند** برار مهمله بوزن سمند حریر ساده بود

خسرو شیرین پرند آسمان بکشند بر میان زد لشد در آب و آتش در جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر آمد

مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از خجلت بر سر پرند و در شاهنامه بمعنی شمشیر

نیز

نیز بنظر رسیده و از انجمله یکی این است بزن و همین دو صد تیغ هندی جز او سی بز بر آب داده پرند

پکند بکسر با و فتح کاف فارسی بزبان خیوق نام گویند مثالش انوری گوید محنت سوی پکند او کار هجر ۱۴۰۳

بکند طبع موزون مرا از اندیشه ناموزون کند و خیوق بکسر خاء معجمه و سکون یا حطی و فتح واو نام یکی از اکا

خوارزم **پای وند** بوزن و معنی پای بند باشد و پاوند نیز گویند **پژند** بزاء فارسی بوزن پرند نوع است از بر ۱۴۰۵ ۱۴۰۶

و آنرا بتازی قنابری و غلول و کلول گویند مثالش عسجدی گوید نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ کلنار

باشد پژند کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خار صحرا آورده و گفته بوی خلقت بهر زمین که گذشت

نبگذارد روی جای پژند و در نسخه میرزا پژند بیا تارنی و زاء فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا ...

گویند **پشند** بشین معجمه بوزن چند لیف خرما که از آن رسن بافند و آنرا لجال و کیاک نیز گویند **پنجه بند** بضم ۱۴۰۷ ۱۴۰۸

عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پنجه بوزن غنجه پیشانی باشد عسجدی گوید بیچه دلم چنین به پنجه هم

به بند و برغم دلم پنجه بند **پند** بعد از با الف بوزن زننده دام آهو باشد کذا فی التحفه **پژاوند** بزاء فارسی ۱۴۰۹ ۱۴۱۰

بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید در هم بشکند ارچه بود حصن علو را از سد بشکند در واز

پژاوند و حسین وفایی پژوند را نیز بامعنی آورده و گفته که پژاوند آن چوب را گویند که کار زان بر جامه زنند

پازند و **زند** دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش حکیم انوری گوید سوت و حرف ۱۴۱۱ ۱۴۱۲

از قصا کرده اند هر چه زند و چند پازند **پروند** برار مهمله و واو بوزن فرزندام دو باشد کذا فی التحفه **پیمالند** ۱۴۱۴ ۱۴۱۵

بکاف فارسی آنچه میان تنگ با روی پشت ستور بخنند و اندرون آنرا پشم آکنند مثالش شیخ سعدی گوید کی بیابان

آدم رنجت و بند و اخ چطار و بار پیمالند **پراکند** یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش ... گوید ۱۴۱۶

دست و زبان زده و پراکنده اورا نام گیتی به از گزاف پراکند و پراکند زیاده نیز آمده مثالش خلاق

المعانی گوید دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک نمک بگر که چگونه بدان به پراکند و پرکند نیز گویند چنانکه

شیخ اوحدی گوید خود مدان تا چگونه گوید چند به شب منز خویشتن پرکند **پیش خورد** آنکه طعامی که ۱۴۱۷

بر سبیل چاشت خورند کذا فی شرفنامه مثالش حکیم انوری گوید دست رادش کرده در اطلاق رزق ممتلی

مر آرزا از پیش خورد و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروخته آمده مثالش اسدی گوید چو امید داری بیانجم مر

که امید نیکو به از پیش خورد **پکند** بوزن چند مقامیست از توران زمین مثالش حکیم فردوسی گوید ۱۴۱۸

ز دریای پکند تا مرز تور از ان بخش گیتی که نزدیک و دور **پسند** یعنی مقبول و پذیرفته مثالش شیخ ۱۴۱۹

سعدی گوید نباید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسپند و بمعنی قبول کننده و امر بقبول کرد
۱۴۲۰ پذیرنده نیز آمده بمعنی اول مسعود سعد گوید خاطر بپسند تن شاید است بر عروسان مدحت تو خبور پژکند
بفتح با و کاف تازی و سکون ژا چلی یعنی در سلک کشیده و پوست دبیج کرده مثالش حکیم رودکی گوید هر آنچه داود
۱۴۲۱ از آن بسال همی پوست هر آنچه قارون از آن همی پژکند پاغنده بضم نون و جیم و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس
۱۴۲۲ فخری گوید چه لاد بر تیغ بیایش چه پولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغنده پند بفتح بلند دیگر
غیسواج را گویند مثالش اخسیکتی گوید تا نبود چشمهای فرخ ذکس تا که نباشد نظیر بار خشتین پند
۱۴۲۴ و بضم با بمعنی پنبه حلاجی کرده باشد که برای رشتن و غیره گلوله کرده باشند پای خزدا جوتی که بقاصد دهند مثالش
۱۴۲۳ جلال گوید همه پای خرد غلامان تست بن برتر از امر و فرمان تست پاکند بوزن آگنه یاقوت سرخ بود
شاکر بخاری گوید کجا تو باشی گردند پد خطر خوبان جمست را چه خطر هر کجا بود پاکند دو در مویه بیا انار کی
۱۴۲۵ آمده پایمرد بفتح میم و سکون را شفیع و یاری ده باشد حکیم انوری گوید گفتم که پایمرد و سیلت کو باشدم
۱۴۲۶ گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره رزد آنچه میوه دار رکنت و و زند هشیار زا او از آبو به خیار گویند مثالش
۱۴۲۷ حکیم خاقانی گوید کردون میوه دار بکشت کود خویش آن رز دپاره بین که چه عمدا افکند پاره آزد هست
۱۴۲۸ که نقو ابقه از کهنم از آر دراست کنند و پرنده و اماج نیز گویند پانیند شکر است و فانید موسی است
۱۴۲۹ بوستان زبنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ پانیند کرد پاو نگاهبان و بزرگ باشد
۱۴۳۰ ار پادشاه از این مرکبست پهلوکند و پهلوتنگی یعنی کناره که مثال اول شیخ نظامی گوید شتر از زم او
۱۴۳۲ اگر گیسو کند گران پهلوان پیل پهلو کند پیشداد اول کسی که تظلم بر ظالم کرد و بنزد حاکی که اول جور مظلوم رسید و بهوشنگ
را فارسیان پیشداد گفتند یعنی عادل اول بعد از او طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و مثال ایشان را پیشدا
۱۴۳۳ دیان گویند باین معنی شیخ نظامی گوید زکاوس و کیخسرو و کیقباد تویی پیشداد ای به از پیشداد پخشود
یعنی کوفته شد و پس شد بواسطه ضربی که بدان رسید مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید چو خار پشتی گشتم
۱۴۳۴ ز تیغ بازانش که موی بر تن بسر مرز زخم او پخشود و پخشود و پخشیده و پخچیده نیز گویند پالود یعنی صاف کرد
۱۴۳۵ و پاک ساخت از غش پود منه تار باشد و نیز آنچه ترکی قاو گویند که لازمه چخماق است شمس فخری گوید
۱۴۳۶ اگر نیست که آتش ز دو سنگ برآرا جز جان و تن دشمن نگاش نبود پود و از ایدر نیز گویند پناهید یعنی
۱۴۳۷ پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید جدا از بد و نیک ساز او یزدان پناهید در کار او پرشید

بفتح با

بفتح با و شین معجمه و کسر را مهمله یعنی پریشان و پراکنده که مثالش حکیم سنائی گوید مرو مردی اغیار
۱۴۳۸ اندیشه راز دل پیش خلق پرشید پرلسید برا و سین مهملتین بوزن افسانید یعنی بستالید بر چیزی بمعجمه کی دیگر
۱۴۳۹ پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد مثالش حکیم فردوسی فرماید پژوهید بسیار و پرسید چند بنام از خوبان که اوک
۱۴۴۰ پسند پژولید بزا فارسی بوزن پژوهید یعنی پژمرده شد و کرد پناهد یعنی پناه می آورد مثالش اسدی گوید
۱۴۴۲ دگیتی هی در پناه همی ز جامت بی لعل خواهی پراشید یعنی پریشان و پراکنده کرد و شد مثال معنی اول
مسعود سعد گوید در پراکنده بخت بکنید چو ابر زر پراشید نجم سعد چو خور و پرشیده نیز بمعنی است
۱۴۴۳ چنانکه استاد فرخی گوید برون آمد از خیمه وزان دو زلف بنفشه پرشیده بر نسترن پشنجد بفتح با و شین
۱۴۴۴ معجمه و جیم تازی و سکون نون یعنی آب و مثل آن پاشیده شود پادر بکسر دال چوبی بود که در زیر بنا
که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی گوید نه پادر باید ترا نی ستون نه دیوار خشت و
۱۴۴۵ ز آهن درا پذیر یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال معنی شیخ عطار
۱۴۴۶ گوید با حسان خود بپوزش من بپذیر که جز تو ندارم کسی دستگیر بچه خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده
۱۴۴۷ مثال معنی اول شیخ سعدی گوید اگر دست همت بدار از کار که اینسه خوانندت و بچه خوار پچر بضم با
۱۴۴۸ و سکون دسکره مرز حبوبات باشد که ذا المؤید پشیار بوزن بیگار رفتار و ره بمار باشد شمس فخری گوید
در رنج حرکت و جسود بردنش بیش حکیمان پشیار و در نسخه حسین وفائی بمعنی مرد و روشا کرد نیز آمده و او
پشکار نیز گویند مثال معنی دوم گوید بخت و دولت چو پشکار تو اند لفظ ریق و فتح پشیار تو باد
۱۴۴۹ پسندر بوزن بچه نر پسر زن باشد مثالش عنصری گوید جز باد نماند این جهان کینه جوی با پسندر
۱۴۵۰ مهر بچو باد خستند را و پسر اندر نیز گویند پدندر بوزن پسندر شوی مادر باشد استاد لبیبی گوید از
پدر چنین از پدندر دشمنی ببندمی مادر از کینه برو مانند مادندر شود و پدندر در جمیع نسخ بوزن غضنفر
آمده اما شمس فخری بوزن برادر آورده و گفته کربان بدست پشتو بوسته بخت ملک همچون یتیم طفل
در دست بد پدر و نام حسرو نیز مؤید الفضول گوید زین بد پدر کسی را در خورد و خرد نیست زیرا که بوفای
۱۴۵۱ کس شد بیچ چیزت و پدراندر نیز گویند پرواد پرورش باشد مثالش عماد شهریاری گوید سودای تو از
برای قربان بسبب زمانه را به پرواد و در تحفه بمعنی حجره و خوانده و در شرفنامه بمعنی غار و ره چار آمده
۱۴۵۲ و در مؤید الفضلا بمعنی خانه تابستان نیز آمده پرآور پرنده و تیز رو و تیزرو باشد عالی چون که اگر

۱۴۵۳ چراگر شنیدی کهی ها پراو پر آورشدی پرم براء مهمله بوزن سرور انتظار باشد مثالش مسعود سعد گوید
۱۴۵۴ ملک در جهان آن مراد و نیافت که همیداشت سالها پرم پریر یعنی پریروز مثالش کمال الدین گوید لبس پریرا
۱۴۵۵ با تمیز ارتباع بلفظی الکنایه و تقریر پور پسر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی نادان گرفتن خود را بمعنی
۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ نیز آمده پازار یعنی پای افزار باشد پای سپر و پاپار هر دو بمعنی لگد کوب باشد حکیم انوری گوید کردون
۱۴۵۹ ۱۴۶۰ کهی وهم نهندش بسپروش اندیشه نیابد ترا پاسپر آمد پاکار و پایکار اکه متراح را جاروب کند گدا
خو شرف نامه مثالش فردوسی فرماید مرو گفت بهرام رو پایکار بیاور که سرکش کند بر کنار و بمعنی
مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی گوید گرفته خورشها همه کوه و دشت کشان پایکار
۱۴۶۱ آبدستان و طشت پای و پر طاقت و قدرت باشد شهنامه ستودان همیار و دش زال زر نه دارد بهم
۱۴۶۲ جنگ را پای و پر و ستودان یعنی گورستان باشد پکر قالب و کالبد از هر چه باشد و از اسدی نیز
۱۴۶۳ گویند مثالش مسعود سعد گوید بیاران باد پای کوه پکر زمین کوب و ره انجام و تکاور پرند آور یعنی
ورا مهمله و او و بکسر نیز شمشیر جوهردار باشد شمس فخری گوید کوه چنین پرنیان شود چنین یافت توت و
۱۴۶۴ او پرند آور پیکار جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید به پیکار دشمن دلیران فرست هزبران بناورد
۱۴۶۵ ۱۴۶۶ شیران فرست پذیرفتار و پذرفتار بکسر قبول کننده باشد مثال دوم شیخ نظامی فرماید چو وش
۱۴۶۷ ۱۴۶۸ کشت بر شاپور کارش بصد سوگند شد پذرفتارش پخز بوزن خنجر قفس باشد در نسخهٔ میرزا پرخاشخر
یعنی جنگ آور و شجاع حکیم فردوسی گوید دو پرخاشخر با یکی نخجیر گرفتند پرسش نبرد آرزوی
۱۴۶۹ ۱۴۷۰ پیکر بوزن سمکر بکاف فارسی نام پادشاه زنگ که تهمتن در میان میدانش کشت پالار همان پالاک
۱۴۷۱ ۱۴۷۲ که گذشت پای افزار معروف و دیگر آن چوبها باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن پرستار
۱۴۷۳ کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید پرستار زاده نیاید بکار و گر باشدش خود پدر شهریار پرگر
بوزن زرگر طوق مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند استاد دقیقی گوید عدو را از تو حبره خلل و بخر
۱۴۷۴ دو یار را از تو حبره تاج و پرگر و در موید بمعنی پیکار آمده پیلور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره ها بخانها گرداند
۱۴۷۵ و فروشد شیخ سعدی گوید چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیلور پریدار یعنی کسی که
جن داشته باشد خواجه سلمان فرماید ساقی بزم پری جام پریدار بود جنتم پریدار کف آورده بلب
۱۴۷۶ زان باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد مثالش استاد رودکی گوید نه ماه سیاهی نه ماه فلک

برنشت

که اینت غلامست و آن پیشکار و بمعنی معاون و مدد نیز آمده حکیم انوری موید این معنی فرماید بجاه و جلال و حقه جهاندار
۱۴۷۷ زمانه ایست و گر که پیشکار قضا و قدر بقدرت پرواز با راء مهمله و واو بوزن شیرازه عرچی که
کرخ پیوازیکه گویند مثالش مولوی معنوی فرماید در جهان روح یک گنجید بدن که شود پرواز هم فرهمای در رز هنگ
۱۴۷۸ بیا تا تازی آورده پروز براء مهمله و او بوزن مرکز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید کوی گریبان
تو کر نماید فیروزه رزین پروز شده هم روح الامین و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ وفایی و این بیت
فردوسی را موید قول خود آورده مرو گفت هم خویش گرسیوزم بشاهی کشیده کمان پروزم و صاحب تحفه
و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند و بهمین بیت مذکور تمسک شده و این پر مناسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی
۱۴۷۹ وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یار کنند که جامه مثل آن نیز آمده پرکار نیز بمعنی زندگانی پیر
۱۴۸۰ شده و پیمانه پر شد حکیم فردوسی گوید که کاریست این خوار و دشخوار نیز که بر تخم ساسان برآمد قفیز پرویز بمعنی
مظفر و غالب آمده مثالش شیخ سعدی گوید چو پرویز شد در ذخیره روان بچشم دار و از گریه کاروان
۱۴۸۱ ۱۴۹۲ پازیز و پالیز هر دو براء فارسی نیز آمده فصل خزان باشد پشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند و جمع کند
۱۴۸۴ بستان چنان روزگارش بخیل نشاند که در کیسه پشیزش تصرف نماند پرز بفتح با و سکون راء مهمله
از گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینه ها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری گوید ازانچه خیزد در حضرت
۱۴۸۵ حشو از خطاهای طبع و زچه باشد پرز بر و پیاز تا جنس لباس پوز گرد اگرد دهان حیوانات باشد و در ادات
الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنایی گوید از پی صید آهوی خوش پوز چشمها
۱۴۸۶ پر ز سرمه کرده چو یوز پژ بفتح با کریوه و سر کوه باشد خسروانی گوید سفر خوشست کسی را
که بر مراد بود اگر بسر کوه و پژ آید اندیشه و حکیم سنایی نیز فرماید ازین آن دو گونه فرخ هم
۱۴۸۷ پژ پرنشان پای اشتر و دیگر چوبها باشد تند که بآن مداوا کنند و بوچ گویند پوز همان پوز مرقوم
۱۴۸۸ پرواس براء مهمله و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفایی بمعنی دارو اول سودن دست با
که بر چیزی از المس گویند ابوشکور گوید هر کجا جوهریست بشناسم دست سود کرده و سهم و شمس فخری
بمعنی دست سودن با جنبش آورده که به چند زحمت یاد داشت بمعنی مطلق دست سودن و گفته نخواجلس
۱۴۸۹ کردن سزای با کشش بی اگر چه قضا کرد از آن پرواس پرماس بمیم نیز آمده پلوس چرب زبانی
۱۴۹۰ و زیبا باشد شمس فخری گوید بجا پلوس خود امی کند بکار بی همیشه بود کار جاپلوس پلوس پخس

همان بخش مر قوم در باب تازی و در فرهنگ بمعنی گدازش دل و کاهش جان باشد از شدت غم و اندوه یا کثرهٔ محنت
و گداختن پیه و موم و مثال آن از حرارت آتش یا خورشید و در مؤید بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد برآمده
۱۴۹۱ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی پژمرده باشد از غم منتهی پس مبروف و در نسخهٔ میرزا خرمای بوجهل باشد که از وی کشتی
ریسمان کنند مثال معنی اول از شیخ سعدی فرماید چه قدر آورد بنده حوروش که زیر قبا دارد اندام پس
۱۴۹۲ پاس نگاهبان و حراست باشد و حسین وفایی گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد
پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف حسین وفایی پاس بخش شب را میگویند درست چه در کلام
اکابر واقع شده که چند پاسی از شب گذشت چنانچه شیخ نظامی فرماید چو پاسی از شب دیجور بگذشت از آن
در شاه دل بیکجو برگشت و آنکه هر که در آن وقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم نشد بواسطه آنکه پاسبان
یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان و میزبان و این بیت انوری مؤید این قولست ای بر سم دولت
۱۴۹۳ از آغاز دوران داشته طارم قدر تراهنده وی بخیم چرخ پاس پریش بمعنی پریشان کننده چنانچه
انوری گوید باد برسیده تو هم نرسد باد فکرت نه باد خاک پریش و شمس فخری بمعنی چیزی از هم جدا
کردن و افشاندن آورده و گفته که پریش و پریشان هم معنی است و گوید مگر که در سر زلف بتان باد صبا
نماند در همه ملکش دگر مجال پریش اما بخاطر میرسد که پریشان بیشتر مناسبت دارد و بدین بیت که پریشان
۱۴۹۴ کردن وجدا کردن و افشاندن و دیگر معنی پراش و برافشان آمده که امر از افشاندن بیشتر باغوش
بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن بیشتر شمس فخری گوید نه هر که غوطه خورد در براورد زنجار بسیار
۱۴۹۵ که بود مردن وی از باغوش پروشش تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید بجز بخدمت تو بنده اهتمام کند
۱۴۹۶ بهر کجا که پژوهش رود ز اصل و نژاد پورنش عذر آوردن بیشتر مثالش شیخ سعدی فرماید خداوندا
۱۴۹۷ بخشنده و دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن کهن پوش شب پیشین باشد که پریر الباحه
اللاویه گویند چه بارحه دوش باشد و بارحه او پیش از دوش باشد و آن را ابوس پرندوش گویند حکیم انوری گوید
۱۴۹۸ دیدم از بامه پرندوشین شیشه نیمه بر کنارهٔ طاق پرزیاوش در مؤید الفضلا فلک باشد اما آنچه
۱۴۹۹ الجرکتش بکرده پخچنوش بفتح با مجوز مرکب از پنج جزو که مقوی دلست و مرکب آن فنجنوش باشد مثالش
۱۵۰۰ حکیم خاقانی فرماید در چار سوی فقر در آ تا ز راه شوق دل را ز پنجنوش سلامت کنی دوا پیلغوش بکسر با
و سکون یا و لام و ضم غین معجمه نوعی منقش باشد و آن گلیست از جنس سوسن که آن را سوسن آسمانگون گویند و بر کنارهٔ آن

نقطهای

نقطهای سیاه باشد مانند خالها که بر روی خوبان باشد و رخنهای کوچک دارد و آن را پیلگوش نیز گویند شمس فخری
گوید وصف خلق شاه میکردند دوش سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش بلبلی بشنید و در زاری فتاد
و ز خلاپوش برآمد صد خروش و خلاپوش بانگ و مشغله باشد و در تحفه و نسخهٔ حسین وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و اداة
۱۵۰۱ الفضلا پیلگوش بمعنی نیلوفر و نام گلی و دارویی نیز آمده پرخاش جنگ و حرب باشد مثالش شیخ سعدی گوید
۱۵۰۲ چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار پاداش جزای نیکی باشد که آن را پاداشت و پاداشن بوزن
۱۵۰۳ ناداون نیز گویند مثالش انوری گوید ای بتو زنده سنت پاداش وی بتو مرده رسم بادافراه پخش
همان پخچ مرقوم که بمعنی پا کوفته باشد و پهن شده گویند پخش شد مثالش حکیم فردوسی گوید لبوی طلایه
۱۵۰۴ برانگیخت رخش بکردی سواران همی کرد پخش پاگوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند شمس فخری گوید
حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر عجب مدار که دیرش نباید از پاگوش پالش بوزن مالش بمعنی افزونی و افزایش
۱۵۰۵ باشد در نسخهٔ میرزا پخته جوش شراب تیره جوشانیده باشد ایضا منه پرتاش برادر معلوم تا قرشت بوزن
۱۵۰۶ ۱۵۰۷ پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید پازموش بچی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی گویند
۱۵۰۸ نام دارویست که بتازیش اسقیل مانند پش بضم با در نسخهٔ میرزا جچه باشد که در ویرانها بسر برد و بفتح
۱۵۰۹ طره و دستار و طرف کوبر کمر زنند و فرومایه از هر چیز کذا فی المؤید پیراش بکسر با و ها و پیرایش بکسر را حطی
۱۵۱۰ ۱۵۱۱ هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن باشد مطلقا و باخت پوست را نیز پیراش گویند و دباغ را نیز پوست
پیرای گویند مثالش شیخ نظامی فرماید به پیرایش مرحزوی کهن سرور را بازداد م نوی پذیر
۱۵۱۲ بفتح با و کسر ذال معجمه و ادراعلا بمعنی قبول باشد مثالش هم او گوید شعر خرد مند را از پذیرش نتافت
۱۵۱۳ مبواهی در بریاشتافت پرویش بوزن درویش کاهی خلعت و از افرویش نیز گویند و خوانده
۱۵۱۴ پرولش بفتح با و ضم زا فارسی و کسر لام بمعنی پریشانی و در هم شدگی و پژمردگی باشد و بمعنی نیز آمده
۱۵۱۵ پیناغ بجا از با و نون بوزن چراغ دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید
ضمیر تو بود آن مهبلی که کاوپیان بپیش او بود ابکم زبان تیز پیناغ و دیگر بمعنی تار ابریشم
۱۵۱۶ آمده مثالش شاعر گوید تو سیمین فغی مرجو رزین پیناغ تو تابان مهی مرچو سوزان چراغ و در نسخهٔ حسین
وفایی بمعنی ریسمان خام که بر دوک رشته مانند پنبه و ماشوره نیز گویند باشد
۱۵۱۷ پای باف
جولاه را گویند ابوشکور گوید کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار گشتند سرشان بکاف

۱۵۱۸ پُف بادی که در هنگام چراغ کشتن وغیره از دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید هر که بر روی
۱۵۱۹ ۱۵۲۰ [illegible] بر چراغ انجم پف پابک بوزن آبک در نسخهٔ وفائیه گنجفه باشد پیزرک
نام نباتیست که بعربی آن را طولب گویند بضم میم ولام وکسر کاف وفتح یا حلبی وچیزکی از آن گویند که موهای
۱۵۲۱ بدن شبیه باشد به پنیر واز آفتاب گردد که تیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد میل آن سمت کند مثالش
اثیرالدین اخسیکتی گوید زبو [illegible] که خیزد ز دور از الشمایل تماشش مشکل بود در پیزرک پک ولک
بهتری ودر عنایه باشد مثالش شمس فخری گوید جهان چو خاک در تست وعرصه حکمت چرا گوید
عقاش بهجت پک ولک و در تحفه بمعنی تک وپوی وآلات خانه آمده شمس فخری بمعنی آلات خانه نقدم
لک برپک آورده واین صحت بواسطه آنکه حالا لک وپک میگویند وگفته چولوت وپوت شوتار ومار
مرو فقیر چه مکینه خزو ریا چه میکینه لک وپک اما در ادات الفضلا مسطور است که پک بضم با بهتر ودر عنایه
باشد وبکسر بانداکشت ودر فرهنگ پک بضم با بمعنی آورده اول چیز کهنه وناهموار دویم بمعنی
تهی وبا بمعنی مخفف پوکست سیم پک آهکران ومثال اینها نرسیده از پور بهای جامی آورده
ای شور بخت مدبر مجهول شوم پک وی ترش روی ناخوش مکروه ولک وپک تیزی او به طعام وقته چون پنیر
دوغ بی ذوق ونمک مغز تهی همچو جوز پک با فرمشو چو آهن وپولاد سخت چشم تا کشم نسر تو چو سندان
۱۵۲۲ ۱۵۲۳ بزخم پک پچنگ بضم با وجیم فارسی وکسر شین معجمه سرگین گوسفند وبز وامثال آن باشد پروانک بفتح
با وفتح وسکون را مهمله جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود وآواز کند تا به آنکه شیر آید پس جانوران
۱۵۲۴ بگریزند وبعربی فرانق گویند بفتح فا ونون وبعد از فا را مهمله پچک بجیم فارسی بوزن کچک بمعنی عشق
۱۵۲۵ ۱۵۲۶ پنوک بوزن مموک که شکر باشد در نسخهٔ حلیمی پنو نیز گویند پشنگ بضم با مختصر پشت ودیگر بمعنی
مرجهار پایانرا ودر فرهنگ بمعنی جانور کوتاه پا باشد که نام [illegible] پوشنه بمعنی نوعی از باز
۱۵۲۷ که هر دو پا بر هوا کرده بدست راه روند والکهنه نیز گویند پالیک بوزن باریک پای افزار چرمین باشد
رودکی گوید از خود پالیک انجا ی بسپرم که همی موزه چینی میخواهم وآب تازی ودر تحفه
۱۵۲۸ بمعنی پای تابه که آن را الخفش نیز گویند آمده پوتک کرم باشد شمس فخری گوید خدایگانی شاهنشهی که تیر فلک
بزیر وفر لطفش خزنده چنین پوتک وبحذف واو نیز گویند چنانکه کمال اغیاث گوید از چرخ تا کبوتر
واز فرخ تا شتر از کرگ تا به نره ز موش تا پشک روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هر گوشه [illegible]

صدهزار

صدهزار لک پوک بوزن دوک غله که در جای پنهان کنند وسرش بپوشند تیک گوید برم که پر ز گنج ۱۵۲۹
پسر دار وسوک در خاک نهان کندش مانند پوک ودیگر در نسخهٔ وفائیه بمعنی نی باشد که از دهان آتش دمند تا برافروزد
اغانی گوید کر بکند کرم دم خویش کوکرد پی پوک زکوکرد زبانه زند آتش وبمعنی جواق نیز باشد یعنی سوخته
که آتش دران زنند شمس فخری گوید غم اگر یار من بود چه عجب میل آتش بود همیشه پوک ودیگر بمعنی پیه مغز
ومیان تهی نیز باشد وبخاطر این ضعیف میرسد که پوتی که حسین وفائی باستشهاد بمعنی دوم آورده بمعنی جواق مناسبت
بیشتر دارد وبمعنی نای که از دهن بیرون کنند در آتش او وضوح مطلقا مناسبت ندارد ودر مؤید بمعنی غله که در جای
پنهان کنند بتازی آمده پلالک وپرالک همان پلارک که جنسی از پولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم ۱۵۳۰ ۱۵۳۱
اسدی گوید ازان آهن لعلگون تیغ چار هم از رومی وپلالک خوار پچواک بجیم فارسی دو واو بوزن افلاک ۱۵۳۲
ترجمه زبانی زبانی باشد پرکوک براء مهمله وکاف بوزن مطلوک عمارت باشد پلوک بعد از با لام بوزن قبول ۱۵۳۳ ۱۵۳۴
در نسخهٔ میرزا ابالار [illegible] که بر بام سازند ودر تحفة السعاده وفرهنگ بمعنی بهک آمکوان ونشستگاه چوبین
که فراز بام بود ومرجحه بالاخانه که بعربی غرفه گویند وتکیه گاه چوبین کنار بام که بتازی مجمر گویند آمده وپوک
نیز آمده که بجای لام کاف باشد پچاپک خرچنگ را گویند پلکوشک گل پیاس باشد که بوته نوزار پیاس ۱۵۳۵ ۱۵۳۶
گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپک با دوم تازی بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه گوید الا ای ۱۵۳۷
گوینده از سلیمان که با بلقیس [illegible] دادی پوپک کذا فی التحفه ودر مؤید الفضلا بهر دو با تازی آمده وبمعنی دو خرد
نیز گفته پاسک بضم وفتح سین مهمله خمیازه باشد پتپک با دوم نیز فارسی وتا قرشت بوزن خشک ۱۵۳۸ ۱۵۳۹
پاره از خوشه خرما وانگور باشد در شرفنامه ودر مؤید بهر دو بای تازی آمده پتک بوزن اشک حیف باشد ۱۵۴۰
پرستوک خطاف باشد وآن مرغیست سیاه وسفید که بجا نها چه کنند ودر خانه کردن پالک کند وپرستک ۱۵۴۱
نیز گویند پلک بکسر با معروف وبعربی جفن گویند بفتح جیم وسکون فا مثالش خواجه سلمان فرماید ۱۵۴۲
پلک بگشود نرگس چشم پرآب من نیلوفریست که بخندد میل آفتاب وبحرکت لام نیز بنظر رسیده چنانچه امیر خسرو
گوید دران گفتن پلک برهم غنودش درآمد خواب ترک دلخوش ربودش پشنگ ژاله باشد که از آن ۱۵۴۳
ترک نیز گویند پاچک بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشک شده باشد وازا پاچک وغوشاک وغوشان نیز گویند ۱۵۴۴
پشلنگ بشین معجمه ولام بوزن خرچنگ بمعنی پس افتاده باشد پرنک بکسر با ۱۵۴۵ ۱۵۴۶
وفتح را مهمله وسکون نون گوهر شمشیر وفروغ آن کذا فی المؤید پک بفتح زن نارپستان وبندق کریکان آن ۱۵۴۷

١٥٤٥ بازی کنند یعنی گروه انصاف پشنگ در تحفه تیشه باشد و شمس فخری گوید که ابزاریست تیز که بنایان آن بدیوار
در دیوار کنند و کنند ورا اوز دو بخش پاره بهر از پای بیک اشارت بدو تیر و بیک پشنگ و نیز نام پدر
١٥٤٦ ١٥٣٧ مشهور که پدر افراسیاب باشد پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند مثال
اول حکیم انوری گوید در کردن اختیار او را اکنون نزد راست پالهنگ مثال دوم استاد عنصری گوید
کشتی را دوم بگوا و رزم بت پرستار را سازد بسر و در دست نیز پالاهنگ و در جامع اللغات بتازی جبار
١٥٤٨ مسطور است که کشتی را نیز پالهنگ گویند پاچنگ بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه
پلک چشم کنند از آن کذا فی التحفه شمس فخری گوید هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده چو لعبتان
١٥٤٩ گل اندام نازک از پاچنگ و در نسخه میرزا بمعنی ابزار چوبین نیز آمده پس آهنگ آن آهنی باشد
که کفشگران در پس کفش نهند تا آن کفش را فراخ کنند و قالب را در آن کنند و در تازی نوبل گویند بفتح جیم
١٥٥٠ پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید وجود خصم چه
وزن آرد و دوران میزان که بو بفس نباید مجال پاسنگی و پارسنگ نیز گویند بزیاده را چنانچه مولانا کاتبی
١٥٥١ فرماید بت دوران بر او کوی چرخ چندین سنگ و خاک لیک در میزان جلمت کم بود از پارسنگ پنگ
١٥٥٢ بعد از با دو نون بوزن درنگ دریچه باشد کذا فی المؤید پنگ مشک نباتیست که برگ او بجلنجلاط گویند بکسر
با و لام و جیم و سکون نون و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پنگ مشک بهو سبت انور کحیه الورد شبیه
لونه لون النمر و ریحه ریح المسک مثالش حکیم خاقانی فرماید عطر کند از پنگ مشک بغداد و اهواز
١٥٥٣ آیه از فضا صفهان پوشنگ بضم با و فتح شین نام قریه از نواحی هری که بپوشنگ مشهور است و نوشنج
١٥٥٤ معرب آنست پیلغم بوزن دل و استنبا باشد موروثی گوید همیشه کفش و موزه پیش را
١٥٥٥ کفیده همچو پیلغم بجای کفش و پیش دل کفیده یعنی پوست کال بکاف فارسی پوست دُبره و دنبه گوسفند که
سرکین او از پشم آن آویخته مثالش حکیم سنائی گوید از غلام اکه دنبال آید او ز دنبه پوست
١٥٥٦ کال آمد و پوست کاله نیز گویند بالاپال چیز سخت بود که بسیار باید و قیقی گوید بزو بیت
١٥٥٧ تیغ شمشیر تو فراز کوفت زمانه که پر آشوب بود و بالاپال و دیگر در تحفه بمعنی پالوده سخت نیز آمده پک مال
١٥٥٨ بکاف و میم بوزن بد حال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بتازی مخط گویند پوپل با دوم
بتر فارسی بوزن و معنی فوفل باشد مثالش استاد فرخی گوید دران درختان چون چون مناره پوپل
رفت

١٥٦٠ ١٥٨١ بیارجاعی رخاحبه پخال کذشت پکول بوزن قبول همان پوک که در باب کاف که برو درخت بسیار دو بکر ر
بوزن قیقال فضلۀ مرغ باشد امیر خسرو گوید روز کور فسق که چند مقام بود شرع گنبد مسجد پر از پخال مرغ را ست
١٥٦٢ ١٥٤١ و نیز آب پا باشد که در کنج چشم جمع شود و از آنجا نیز گویند پکال بوزن و معنی پرکار باشد پژول بزا فارسی بوزن پتول
کعب پا باشد شمس فخری گوید بجهر در ازاق بیش کم نشود فدغ البال بردم شکول چه کو بخت ناز جینی چو کوش
چو که در گل نهی دو دست پژول و در مؤید الفضلا بند قی باشد که بدان بازی کنند یعنی گروه و دیگر پستان
١٥٤٣ ١٥٤٤ زنم را گویند و در لسان الشعرا نام پستان باشد بل و پول طاقی باشد که بر روی آب بندند شهنامه
یکی پول دیگر بباید زدن شد تا یکی راه باز آمدن و هردو بمعنی پشیز مرقوم آمده که بهر پا فلس گویند مثال
اول از از رقی گوید با و حسرت بکشم از پکی خاک بر سر کینم از پی پلی مثال دوم حکیم اوحد
کوید آواز ملک این که بتول افتاده است آن سکه زهیچ کر پول افتاده است افسانه آن دو
١٥٦٥ و پای مردان زدو کون اکنون بترانه و کچول افتاده است پایدام مرغی که صیاد در دام
بند و از برای صید کردن و از اخروبه نیز گویند و بو پا مواج گویند بکسر میم و سکون لام و را فرش حام جهان که
غه شر و شانه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید کفتم بار گاه ملایک توان رسید کفتا توان
١٥٦٦ اگر نشود حرص پای دام پلارام پلام و را و مهمله بوزن پدرام نام حصار عظیمت و مسعود سعد بحذف با آورده
١٥٦٧ و گفته تو هما و در هوا تو بسر اندیب تو به پلارام و سهم تو بخراسان پرچم بمعنی الحجر سیاه
مذور باشد که بر سر نیزه و علم میکنند مناسب نیزه مولانا نافعی فرماید زیر پرچم فروزنده نوک سنان
چو آن شعله کابد برون از دخان مناسب علم عماد الدین فقیه گوید پرچم سکین علمهای شاه
دسته ریحان کریبان ماه و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال این معنی مولوی شوستری گوید کرچه ناخن زدست
بچون ناخن مرا بر کشم زمن پرچم خورشید را و در نسخه بیاری بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو مثال آخر حکیم
١٥٦٩ اخسیکتی گوید گاوی نشان دهند درین قرم کمند لیکن نه پر تجت مراو را نه عنبرا ست پیام
خبر باشد و پیغام نیز گویند حکیم انوری گوید نوک پیکانها چو پیکان قضا از اجل آرند خصمانرا پیام
١٥٦١ پلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را بکشت فردوسی گوید بپا است
١٥٧٠ آن جنگ را پلسم هم از دهنه شیر با باد و دم پنام تعویذ دفع چشم زخم باشد در نسخه وفایی مثالش شهیدی
١٥٧١ گوید تا نگار از چشم بد بترس هیچ چرا نخواهی را خویشتن تو چشم پنام پژدم بفتح با و عطر زا فارسی نفر و خوار را

شاعر
پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوایی و لحنی است که مطربان نوازند ۱۵۷۲
گوید رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان پرواهیدن براوزن ۱۵۷۳
مغلطایدن و او بوزن برتابیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه بجنبد زمست باد رشت مثالش شهاب الدین
گوید زپرواهیدن آن نازک اندام سخت اندر کم کلاهای بادام و بمعنی پرداختن و فراغ یافتن
نیز آمده و پرماسیدن نیز آمده که بجای واو میم باشد پرون برای مهمله و واو بوزن کردن هم پرنیان که ما ۱۵۷۴
کذا فی الادات پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس تیغ کردن مثالش ابوالمؤید گوید در پژوهیدن اسرار ۱۵۷۵
علوم شوی از کاهلی آخر محروم پژمان بزای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری ۱۵۷۶
گوید نشسته خسرو دولت بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان بخچیدن و پخشیدن یعنی پهلو گرفته ۱۵۷۷ ۱۵۷۸
شدن و پهن شدن چیزی که بان ضرب رسیده باشد و بهر دو بواو نیز آمده پژاکن بفتح با و کسر کاف فارسی ۱۵۷۹
زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید لطیف و جوانم چو گل در بهار پژاکن
نیم سال خورده و هم پریش برای مهمله و شین معجمه بوزن خریش افشاندن و پریشان کردن پاپون ۱۵۸۰ ۱۵۸۱
بضم با حطی یعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا پرخنج برای معجمه و خا و تا قرشت بوزن ۱۵۸۲
معنی کدورخاش باشد کذا فی المؤید پژوان بزای فارسی و میم بوزن خموشان یعنی فقیران باشد پژولیدن ۱۵۸۳ ۱۵۸۴
بفتح با و واو ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا یعنی نرم شدن نیز آمده
و بمعنی درهم و پریشان گشتن نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن باشد ۱۵۸۵
کذا فی شرفنامه پوزن بوزن سوزن زمینی پاک کرده از برای زراعت پوشکان بضم با و شین ۱۵۸۶ ۱۵۸۷
معجمه موقوف با کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشاپور پشم شدن پراکنده شدن پوست حلق ۱۵۸۸
و جدا شدن و رزیدن پالاون بواو بوزن ناودان آلتی باشد حلوا را بیالاید که بکفگیر ماند مثالش ابو ۱۵۸۹
گوید افشره خون دل از چشم او ریخته پالاون مژگان فرو پای ماچان بسیم و جیم فارسی جای ۱۵۹۰
که درویش گناه کار را باز دارند و کفش خود را بدست گیرد حکیم خاقانی گوید بو اهل هوا
تا برصف بالا بر ترجوید گرفتم دست و انگندم بصف پای ماچانش و مولوی معنوی نیز در مثنوی فرماید
آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت پاسیدن بوزن مالیدن تجسس ۱۵۹۱ ~~۱۵۹۲~~
نگاهبانی کردن و پاس داشتن پاچیدن بوزن داوریدن یعنی شکنجه کردن پرچین بوزن پروین ۱۵۹۲ ۱۵۹۳
خار که

خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آن را قلعه نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید باری منه ترا برین دو
خو طاعت و حب آل تین کردد دل خود را زدوستیشان بر رو حصار ساز و پرچین و نیز بمعنی آن
بر جای زنند و پایه آن را از طرفی بطرفی کج کنند گویند پرچین شد پرپین بفتح با و پا فارسیین و سکون را مهمله ۱۵۹۴
خرفه باشد و آن را بوره فرفخ و رجله گویند و در صیدنه اپدرنجان پیرونا مسطورست که آن را فرفین نیز گویند
بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و یا و این معرب پرپین است حکیم خاقانی گوید زمینها که به تر ز تخم
پرپینست چو تخم پرپین آرد برون سفید لعاب پایندان بیا حطی و نون بوزن بادنجان ضمان را ۱۵۹۵
گویند کذا فی شرفنامه مؤیدالدین گوید رزق را دست تو پایندان شد علم را کلک تو
پایندان باد مسعود سعد نیز فرماید که بهر و بجاه تو شده اند روزگار و چرخ پایندان پراهان ۱۵۹۶
پیراهن باشد که بعربی قرطه گویند مولوی مثنوی گوید ای نفس جان دامنم بر تافته است بوی پیراهان
یوسف نیافته است پشن بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بوده و تورانیان ۱۵۹۷
فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گو
مژگانت که زهی کند از جوشن مانند سنان همی در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان ۱۵۹۸
مثالش شیخ نظامی گوید پرده شناسان نوا در شگرف پرده نشینان بوفا در شرف پچغن ۱۵۹۹
بفتح با و غین معجمه و سکون با حطی صداب را گویند و فیجن معرب آنست پسودن بکسر با و سکون با حطی و ضم سین ۱۶۰۰
مهمله در نسخه میرزا یعنی میل کردن باشد پارچین بفتح را مهمله و جیم و پاورچین هر دو بخلخال باشد کذا ۱۶۰۱ ۱۶۰۲
شرفنامه و پااورنجن بفتح همزه نیز آمده مثال اول حکیم خاقانی فرماید کرده زپی تحیت سر
پارنجن پای و یاره دست مثال دوم عبدالدین نشاشی گوید کند خورشیش طوق کردن اگر ادبا
افتد پاورنجن و بجای واو یا نیز بنظر رسیده مثال سیم معونه گوید زپاورنجن آن سرو نوشاد
بگل در ماند پای سرو آزاد پالاییدن بکسر با حطی اول زیادت کردن و شدن باشد و صاف کردن ایضا ۱۶۰۳
پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از خلایق و اشغال مثالش فردوسی گوید دل از داوریها ۱۶۰۴
بپرداختند بآیین یکی جشن نو ساختند و نیز بمعنی در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب کردن و جلا دادن
نیز باشد پرشیدن یعنی محال و پریشان گردانیدن و شدن و چو گشتن کذا فی شرفنامه و پرشیدن ۱۶۰۵
نیز بهمین معنی است پشین بوزن زمین نام پسر سیم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب ۱۶۰۶

۱۶۰۷ پسر اوست مثالش حکیم فردوسی فرماید پشین بود از تخمهٔ کی قباد خردمند شاه لش پرزاد و **پکندن**
۱۶۰۸ ابا ر حطی بکاف تازی و نون بوزن و معنی پوستن و جمع کردن و در سالک شیدن **پشجیدن** بشین معجمه بوزن سنجیدن
۱۶۰۹ یعنی آب و امثال آن پاشیدن **پرنیان** حریر منقش باشد مثالش استاد عنصری فرماید آینه دید سوان کسترده مرد
خرد ریزهٔ الماس دید بر بافته بر پرنیان و پرنون نیز کویند چنانکه رودکی کوید پر دبیل از بنج جز بدید
۱۶۱۰ ۱۶۱۱ و سینا پنداید ابو اندر دشت جز پرندس و پرنون **پخاش** بوزن رنجیدن یعنی پیچیدن **پشن** بشین معجمه
۱۶۱۲ بوزن این لیف خرما کز ان رسن بافند کذا فی شرفنامه **پرویزن** آرد بیز باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
۱۶۱۴ به پرویزن معرفت بیخته بشهد عبادت بر آمیخته و بحذف واو نیز بنظر رسیده **پهلو کردن** یعنی کرختن و کناره
۱۶۱۳ کردن **پایان** یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز کویند مثالش مسعود سعد کوید نیست پایان شغل من پیدا هست
۱۶۱۵ ۱۶۱۶ یک شغل کش نه پایان است **پیرامن** و **پیرامون** کرد اکرد را کویند مثال اول شیخ سعدی کوید در میر و
وزیر و سلطان را بی وسیلت مکرد پیرامن مثال دوم را ابو شکور کوید به پیرامون آن دز بود کوهی کزان
۱۶۱۷ بر در دل کرد ... **پرندین** بر او و دال مهملتین بوزن همن چلین هر چه از پرند سازند و پرند حریر است
۱۶۱۸ مثالش حکیم اسدی کوید ز هر سو به اندازه در روی پوش بتان پرندین بر و اله پوش **پژدین** بزاء
فارسی و دو او بوزن فروین در نسخهٔ وفائیه معنی چرکین شدن و چرکین و رشتن باشد و معنی چرکین نیز بنظر رسیده
۱۶۱۹ مثالش حکیم سنائی فرماید چشم آرد دوات بی سوراخ قلم ست و کاغذ پژدین **پای یوزان** با اول و دوم و زاء
۱۶۲۰ فارسی و زاء معجمه در نسخهٔ وفائیه بمعنی ... بشدین لغت جایه و کر بنظر رسیده **پشتوان** چوب باشد که جهت
استحکام دیوار در زیر آن کذارند مثالش خلاق المعانی کوید چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود کر اعتقاد
براین پشتوان نبود روای و **پشتیوان** و **پشتیبان** نیز کویند شیخ سعدی فرماید هم غم بود و راست را که باشد
۱۶۲۱ چنین تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان **پرن** بوزن رسن پروین باشد مثالش
۱۶۲۲ خلاق المعانی کوید بکاه فکرت اکر بر بنات نعش جو زم بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش **پالودن**
۱۶۲۴ ۱۶۲۳ یعنی صاف کردن **پیمون** بیای معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخهٔ میرزا **پیوان** بضم با
۱۶۲۵ و سکون لام پشتوارهٔ کاه باشد کذا فی مؤید الفضلا **پریخوان** یعنی افسون خوان مثالش مولوی معنوی فرماید
۱۶۲۶ فسون بخوانم و بر بعی آن پری بدمم از آنکه کار پریخوان همیشه افسونست **پوزیدن** بزاء معجمه بوزن کوشیدن
۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ یعنی عذر آوردن **پهان** و **پاسبان** و **پروین** معروفات **پوستین** معروف و دیگر عیب را کویند
چنانکه

۱۶۳۰ چنانکه حکیم انوری کوید از نقاب و پوشش کر کوید به بود کرچه در دریا تواند کرد خوبان کار زری **پیروان**
برای مهمله و واو بوزن مروان شهری است نزدیک غزنین کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی کوید سه کفت کای
۱۶۳۱ نامبردار هند ز پیروان بر فرمان تو تا با بسند **پالو** بضم لام چیزی که بر ابدان بر آید بسبب حدت
و آزار آن خج نیز کویند و به پاتولول کویند مثالش شمس فخری کوید بروی هر کو روشن نیست چشمش
۱۶۳۲ بود مقلهٔ چشمش همچو پالو **پیغو** بوزن و معنی بیکو که نام یکی از بلاد هندست مثالش حکیم اسدی کوید ز بانوی
سیصد کمر پیغوی ز کوهر چپل کرزن خسروی و ازین بیت شاهنامه خسرو که هر چند مهار خلق بکشتند
امروز تکین و ایلک پیغو چنان ظاهر میشود که پیغو نام پادشاه آن ولایت باشد هر که باشد همچو ایلک که نام پادشاه
۱۶۳۳ بنجاست **پرو** بفتح باء و سکون راء مهمله پروین باشد شمس فخری کوید فروغ رای منیرش اگر نهد در باغ بجای
۱۶۳۴ خوشه ز تاکش همی بر آید پرو **پینو** بعد از با نون بوزن زیلو دوغ ترش خشک را کویند که کشک شده باشد مثالش
۱۶۳۵ هم او کوید تو چینه شهد و نبات و حسودت بود بحنت ترش مانند پینو **پاراو** بکسر راء مهمله و فتح همزه
۱۶۳۶ زن پدر باشد کذا فی التحفه **پاتو** بضم تا قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال اینمعنی شمس فخری کوید
۱۶۳۷ کر تیر فلک عرش دهد منصب کلکش با آب شود خنجر بهرام بپاتو **پیو** بیاء حطی بوزن ریو کوخ باشد در
۱۶۳۸ نسخهٔ میرزا **پچلو** بفتح اول و سیوم نام طایفه باشد در شرفنامه که زبان پچلوی بآن منسوبست و پهلوی منسوب باست
شهنامه بنزمود تا قارن رزمجوی ز پچلو بدشت اندر آورد روی و در معجم البلدان مسطورست
که پچلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور باشد شاعر کوید دل پچلو بسی بساز آورد
۱۶۳۹ ساز لحوش همه فراز آورد **پرستو** معروف و تازی خطاف کویند شمس فخری کوید همای فتح در
۱۶۴۰ ایوان جاهش نهاده است آشیان همچون پرستو **پرتو** روشنائی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنگی
۱۶۴۱ کوید پیاض صبح بشوید از دل شب دیجور چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور **پرمیو** بفتح با و سکون راء
۱۶۴۲ مهمله و یاء حطی و کسر میم درخت که آن را اسوراک نیز کویند و بعربی خرقة البول کویند **پیلو** بوزن زیلو چوبی
که بدان مسواک کنند و بعربی اراک کویند و در حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک باشد
۱۶۴۳ کذا فی مؤید الفضلا **پو** یعنی دویدن مثالش شیخ نظامی کوید شیر که دانست که چیزی بود کرفت
سایهٔ خورشید بر آهو کرفت و بمعنی امر دویدن نیز آمده مثال این معنی ابن یمین کوید کرت
۱۶۴۴ باید نظر کردن بمینو بسوی مشهد سید حسن پو **پارو** بضم با مهمله بیل چوبین که بآن برف پاک کنند

۱۶۴۵ پالاده بران معلم بوزن نا واده اسب جنیبت باشد استاد عنصری گوید ابلق ایام را
۱۶۴۶ تا برنشینند میرود سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده و در رساله حسین وفا بمعنی اهل خبث و فساد آمده پرداسیده
بر او سین مهملتین بوزن افشاسیده یعنی دست مالیده بکینه تمیز زنی و درشتی مثالش شهره آفاق گوید
هر کو پرداسیده آن اندام را در کف خود دیده سیم خام را و بمعنی پرداخته و فراغ یافته نیز آمده و پرماسیده نیز
۱۶۴۷ آمده پرستنده یعنی عابد و خدمتگار مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید پرستنده چنبر بر تو شمع دید زنار یکا خار
۱۶۴۸ بیرون دوید پراکنده متفرق و پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده
۱۶۴۹ روزی پراکنده دل پویه یعنی دویدن باشد مثالش لبیبی گوید بکرمی چو برق و بنرمی چو ابر بپویه
۱۶۵۰ چو رنگ و بگسینه چو بیر پده حراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیارد شمس فخری هر دو معنی گوید
خسرو اعظم جمال دولت و دین الکه هست آتش تیغ و را جان دول اعدا پده کز فیض دست او یکقطره
۱۶۵۱ بار دو بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آرد پده پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بجنبی آید و شیخ نظامی
گوید درگذر از جرم که خواهنده ایم چاره مکن کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده مثالش
۱۶۵۲ هم او گوید پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد بر کامکاری درست پراکوه بعد از بارا مهمله
و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکو باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پراکوه هو من الجبل حیث
۱۶۵۳ ینسخ الیه الماء ای ینسکب پشیاره بکسر با و سکون یا حطی و شین معجمه و فتح را مهمله حلوا باشد تنک و نرم
مرکب از آرد و روغن و دوشاب و اندر ابو پشغاج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر را مهمله مثالش
۱۶۵۴ ناصر خسرو گوید سخن باید که چون آبی خوش ایرا که سخن بهتر بسی از پشیاره پاغنده بوزن آگنده پنبه
زده و گرد کرده باشد برای رشیدن شمس فخری گوید فلک ریسان بجز گو را باشد از مهر و ماه پاغنده
۱۶۵۵ پرشیده یعنی پریشان شده باشد و بر باد داده مثالش شیخ سعدی گوید پرشیده عقل و پراکنده هوش
ز قول نصیحت گر آکنده گوش و پراشیده نیز بهمین معنی است مثالش شاکر بخاری گوید مجلس پراشیده
۱۶۵۶ همه میوه خراشیده همه رزها پاشیده همه نقل گران کرده پایسته بوزن شایسته یعنی بقا کرده
۱۶۵۷ و پاینده مثالش ناصر خسرو گوید جهانا چه در خورد و بایسته و گرچند با کس نپایسته پایه معروف
و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید دریغ آیدم با چنین مایه کو هم ترا در چنین پایه
۱۶۵۸ پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نوا کند بر خیزد گویند
که

که غذای او باد است شمس فخری گوید شهنشاها تو عنقا یا برتبت حسود در کو تو پالوانه و در تحفه
پالوایه بیای حطی آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری از نامه و بجانه قافیه کرده و در رساله میرزا ابو نون
۱۶۵۹ و یای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ با تازی و یا آمده پرگنده بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان
پراکنده باشد مثالش ازرقی گوید از آن قصاید پرگنده دفتری کردم که خوانده بودم بر نام خسروا
۱۶۶۰ ایدر پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی گوید عیب جوانان بپذیرفته اند پیری و صد عیب
۱۶۶۱ چنین گفته اند پچه بفتح با و نون چوبی پچه مانند که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات
الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصحت چه حکیم فرخی بهمین معنی فرماید بنات النعش چون
طبطاب سیمین نهاده دست زیر و پنجه از بر و هم او فرماید نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب
۱۶۶۲ تیغ زند نیک و پنجه بازد و چوگان پرواژه بوزن دروازه طعامی که از پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه
مثالش سوزنی گوید بر سر هر کوی جوانمرد وار نقل برون آرم و پرواژه کر و در نسخه حسین وفائی
پرواژه دو معنی دارد اول درمنه که از پس عروس برند و این معنی غلط از غرابتی است دوم طعامی که
از پس کسی بتفرج برند و حالا در شیراز کسی را که کسان بیارند و پرواژه کر میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی
۱۶۶۳ باشد که پیش عروس افروزند پسر بچه بسین و را مهملتین و یا حطی و جیم فارسی بد کاره و سفله باشد و در فرهنگ
۱۶۶۴ پسر بچه را بوزن جنبیده آورده بمعنی پسران بدکار پله بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز موی کم را
۱۶۶۵ این هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار بحرکت کرده پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد شاعر گوید بن تیغ
طره بیر در پنجه خاتون بگرز پست کند تاج بر سر چیپال و شمس فخری گوید آن خسروی که سرخ
ز خون عدو شش کرد سلطان نوبهاری پیکان غنچه را بر آستان در که شاه جهان پناه ساینده مهر و ماه
۱۶۶۶ ۱۶۶۷ شب و روز پنجه را پیغاله بفتح با و لام و سکون یا حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد پرمایه براء
معجمه و یا حطی و بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید یکی گاو
پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن و هم او فرماید یکی گاو کش نام پرمایه بود ز گاوان
۱۶۶۸ و رابرترین پایه بود کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بجیم تازی و سکون را مهمله آمده پرپایه بضم با
۱۶۶۹ هزار پا را گویند و او را بو پاشبث خوانند بفتح بش و با و آخرش تا مثلثه پرخونه براء مهمله و خاء معجمه بوزن
۱۶۷۰ بوزن معشوقه یعنی زشت بود و فرج نیز گویند پشخیده بشین معجمه و جیم تازی بوزن سنجیده یعنی آب دهان

۱۶۷۱ رشتان باشیده شده مثالش لبیبی گوید   بخنجر همه تنش الجبیده‌اند   بران خاک خونش پشخیده‌اند پایگاه
مرتبه و جای ستور مثال اول شیخ سعدی گوید   بعقلش نباید بخت آزمود   بقدر هنر پایگاهش
۱۶۷۲ فزود   و بمعنی دوم کمال اسمعیل گوید   مه ترجایه بمذهب او   در زیر چهر پایگاهست پسنده مخفف بسنده
۱۶۷۳ مثالش حکیم سنائی گوید   نیکبخت آن کسی که بنده اوست   در همه کارها پسنده اوست پرزه بوزن
۱۶۷۴ خرزه در تحفه بمعنی شیاف باشد پالواسه بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه
۱۶۷۵ کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ بتا رقرشت آمده پرونده بوزن پراکنده آنچه بزازان قماش دران پیچند شمس فخری
۱۶۷۸ گوید   کیسه‌ام زو پرست از بدره   خانه‌ام زوست پر ز پرونده   پاده بفتح دال مهمله گله گاو و باخر باشد
و گله بانرا پاده بان گویند و در مؤید بمعنی چوبان و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسبان
۱۶۷۹ و اشتران آورده پرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد دیگر جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده باشد
۱۶۸۰ و نسوخته باشد پژوه بفتح با و ضم زا فارسی تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید   سپهبد رائید
چو بر تیغ کوه   بشد نزد آن پردانش پژوه   و بمعنی امر تفحص نیز آمده مثالش منوچهری گوید   جام
۱۶۸۱ گیر و جای دار و نامجوی و کامران   بت فریب و کین گذار و دین پژوه و ره نمای   پشتواره آن قدر بار که
بر بندند که بر پشت بر توان داشت مثالش عطار گوید   هر کرا روی چون گلش باید   منتی خار پشتواره
۱۶۸۲ کند   پشنجه بوزن شکنجه در نسخه وفایی اکبری که جولاهان دارند و در سامی فی الاسامی آن دسته گیاه باشد
۱۶۸۳ که شومالان شور بکار فشانند پیشگاه در نسخه وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید   بدیدم یکی
خانه محتشم   نخ دیبم انجای و زی پیشگاه   و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده
مثال معنی اول را حکیم سنائی گوید   پیشگاه دولت راشایی چو بر درگاه عشق   عافیت را سرنگون
انداز و زی بدار   و حکیم فردوسی بمعنی پادشاه و صاحب تخت و مسند چند جا گفته از آنجمله فرماید   بیزدان
گرفتند هر دو پناه   هم آن دلشده ماه و هم پیشگاه   و انجا مراد از پیشگاه مهراب شاهست و نیز گوید
از ایشان بخیمه سپردند شاه   تو گفتی نبد نامور پیشگاه   و انجا منوچهر شاهست   و مسعود سعد نیز باین معنی فرماید
۱۶۸۴ از چو تو محتشم فروزد ملک   وز چو تو پیشگاه نازد گاه   پیغه بوزن نیغه چوبی باشد خود رنگ پوسیده
۱۶۸۵ که در ولایت خوزستان بجای پده و حراق بکار برند پرکنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه
میرزا بمعنی درهم کوفته از عطریات باشد و بمعنی زمینی نیز آمده که از آن خراج گیرند و بفتح کاف نیز بنظر
رسیده

رسیده پایژه بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان و رسن خیمه پلپه ۱۶۸۶ ۱۶۸۷
بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ گفتن و تهمت ساختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا
پمسا آورده کذا فی کشف پوسانه بسین مهمله و نون بوزن پوداده بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد در نسخه میرزا ۱۶۸۸
پوسته بعد از با حطی و واو بوزن پیراسته برج و حصار و فصیل الکوئیه ایضا منه پای‌وزاره بزا فارسی ۱۶۸۹ ۱۶۹۰
چوبها که جولاهان در وقت کار پای بران نهند کذا فی التحفه پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ که بوی پید دارد فتیله گویند ۱۶۹۱
پروانه بر دو معنی معروف و جهان پروانک مرقوم مثالش بمعنی خاقانی گوید   عادل عطفری تو و پروانه توام ۱۶۹۲
پروانه در پناه عطفری تو و رات پایزه بکسر یا حطی و فتح زا تازی حکمی بود که ملوک بشخصی دهند که همه کس اطاعت ۱۶۹۳
او کنند و مخالفت نورزند پذیره استقبال باشد شهنامه   پذیره شدندش ز اچیره شدند   سپاه و سپهبد پذیره ۱۶۹۴
شدند و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام درخت بید که برگش پخته را مانند قران ۱۶۹۵
السعدین   پخه کشاده دست درخت پله   راست بچون ناخن شیر پله   و نیز پایه نردبان باشد مثالش بمعنی فلکی شروانی
گوید   ملک مملکت ستان که رکش در امان   بام و را ز نردبان چرخ فروترین پله   و بمعنی بر نشسته بلام نیز آمده
و در نسخه محمد هندوشاه مسطور است که پله بفتح با و تشدید لام پایه نردبان باشد و بکسر با کفه ترازو مثالش بمعنی اخیر شمس فخری
گوید   ز جود و بخشش او باز کرده   زر ز پر کرده کیل و صاع و پله   و بفتحتین و تخفیف لام شیر حیوان نوزاییده باشد
که اول بار دوشند و فلفر نیز گویند و بوپا لبا گویند پرسه بوزن سرفه بمعنی عیادت درویش باشد مثالش ابوالعلم ۱۶۹۶
منوچهری گوید   صحت از خواهی ز من در کهنه   خستگان بیمار را پرسه کند   پچلوچه بجیم فارسی بوزن فرموده ۱۶۹۷
دغدغه باشد یعنی آنچه زیر بغل بخارد که باعث خنده بی اختیار شود پنجاهه یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که ۱۶۹۸
پنجاه روز باشد خاقانی گوید   پس از چندین چله در عهدی بال روم   پنجاهه کرم آشکارا بت   پتیزه چیز ۱۶۹۹
که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پاره بدان
استوار کنند کذا فی الادات و جهان پشیز مرقوم مثالش کمال اسمعیل گوید   چنانکه بر سپر خسروان پتیزه
حسیم   حباب و دایره آب و قطره باران   و در تحفه بمعنی درم [illegible] آمده مثالش بمعنی انوری گوید
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند   پتیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم   پچوله بوزن پیموده گوشه و کنج خانه باشد ۱۷۰۰
حکیم انوری فرماید در طلب شراب   پنج قلاشیم در پچوله   با حریفی کو رباب خوش زند   چرخ مردم خوار
گوید خصم مات   تا چو برخیزیم بر [illegible] پشتش زند   پی شراب آتش انداز [illegible] دست   کیست کو آید برای آتش زند   و پله

نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی گوید گزینم ز کیهان یکی بیغله که نه برچه دارم بسی بیم و در نسخه
۱۷۰۱ ۱۷۰۲ میرزا بمعنی کنج خشم آمده کذا فی ادات الفضلا پرکاله و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد
وازا اگر نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره نیز بنظر رسیده چنانکه سراج الدین قمری گوید
۱۷۰۳ ۱۷۰۴ دیده ام در غم فراق تو کرد پر ز پرکاله جگر دامن پاتکه و پاتیله هر دو یک حلوا بیان باشد و در نسخه حسین وفا
ابو العباس گوید دی چو پاکنده شدم افتم آنچنان پاتکه سفلکان اما ازین بیت مطلق دیگ معلوم
۱۷۰۵ ۱۷۰۶ میشود پرسته بوزن گسسته بمعنی پرستیده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی اوزار آمده پناه بر مثالش حکیم
فردوسی گوید در روایت کاوس بیلاد مرو گفت اگر دشمن آید بدید ترا تیغ و کینه پناه باید کشید ز بهر ایران
۱۷۰۷ ور ستم پناه که پشت پا بهند ز پای گاه پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا بمعنی افزوده
۱۷۰۸ نیز آمده پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو گوید زان زر ز پولاد که پیوسته شد راه خصومت
ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد مثالش حکیم انوری گوید او پیوسته از سر سنگ حسد روی بجوی
تو چو پشت پلنگ و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن کردن و اگر گوید که بر کش افتد پوده
همان پرده مرقوم بمعنی دوم مثالش مسعود سعد گوید هم بر آید ز زیر تخته زمین بر برون زو ز شاخ پوده شجر
و بمعنی چوب پوسیده باشد در تحفه و در موید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد مثال پوسیده شده حکیم ازرقی
فرماید چو فرزند مرفت سوی پدر توان دوده این چوب پوده مخور و ازین بیت معنی سوده نیز میتوان کرد
۱۷۰۹ نهید پاره معروف و نیز رشوه باشد حکیم عنصری گوید هر آنجا که پاره شد از در درون شود
استواری ز روزن برون و سوزنی نیز گوید قاضی دعوی مرا نشنود تا نبرم سوی ز نش پاره گیر
۱۷۱۰ پالوده معروف و نیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید ز بر دمای ز جنبش
راوق عنبر مهابت تو به نیروی تیغ پالوده و حکیم سنائی نیز گوید ز آلوده کم عیار بود
۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ز پالوده پایدار بود پیله و پله هر دو کرمی باشد که ابریشم از او گیرند مثالش امیر خسرو گوید
پیله که از برگ گیاه کرد نوش برهنه ئی همه آفاق پوش و شمس فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته زانجا
ایشان چو کرم قز به تن خود ارزه حرص کرد خود پیله و در سامی فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا
بر گرد خود تند و این بیت مولانا کاتبی موید این معنی گوید وجود جاهل اگر در نخ و پنج بود چو کرم
مرده شمر که در درون پیله درست و در نسخه حلیمی هر دو بمعنی پلک چشم نیز باشد و در نسخه میرزا ابراهیم مسطور است
که

که پیله نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چرک صلب که از زخم رود و کرم ابریشم باشد
وبیا تازی نیز آید پخنه بفتح با و فتح نون و سکون خا بجمه پایه رز بان باشد در نسخه میرزا مثالش شهاب الدین مهمر ۱۷۱۳
فرماید پخنه بام دولت باشد این چهار اخشیج هفت فلک پیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری ۱۷۱۴
گوید بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیرزه بفتح با و یا حطی و زا هوز ۱۷۱۵
و سکون را مهمله چیزی که در ازار بندند یا جامه که بندند کذا فی الموید پخشوده بخاو شین معجمتین اوزن ۱۷۱۶
فرموده بخشش و پس گشته باشد مثالش شمس فخری گوید بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار بپای
اسب سر بکال پخشوده پخجوده و پخشیده و پخچیده نیز گویند مثال سیم سراج الدین راجی گوید ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹
تیغت تن کوهسار پخچیده گرزت سر روزگار پخچیده پرکنده بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی نشان ۱۷۲۰
پراکنده باشد مثالش حکیم ازرقی گوید از آن قصاید پرکنده دفتر کردم که خوانده بودم بر تاج
خسروان ایدر پرپره به را مهمله و با و دوم نیز فارسی بوزن سحره بمعنی دینار باشد در اکثر نسخ چنین ۱۷۲۱
آمده اما در فرهنگ بمعنی پشیز آورده و این بیت خواجه شمس الدین محمد کاتب در امثال آورده بیت
کشته کو خورشید در خزانه تو قراضه ایست و خل مثال پرپره پروره بر این جملتین بوزن سحره بمعنی ۱۷۲۲
فربه شده و پروار کرده شده پوله بوزن لوله خربزه مضمحل شده را گویند و بر دیگر میوه ها که پوسیده ۱۷۲۳
و ضایع شده باشد نیز اطلاق کنند کذا فی فرهنگ پرداخته بمعنی تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری ۱۷۲۴
گوید تا خاک زاده شد هر کان و فاسد پرداخته و پر کنند پشت و شکم را و بمعنی ساخته و جلا داده
نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی گوید چو شد پرداخته آن نامه شاه ز شادی او بان زد بر سر راه
و بمعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاه گوید دل از هر دو عالم تهی ساخته بیاد خدا و ز دیوان پرداخته
و بر ز مختصر آنست پیراسته بمعنی آراسته شاه گوید ز پولاد بود مدبر آراسته چو گنج شهنشاه پیر ۱۷۲۵
خواسته و نیز باغی که شاخهای زیاده درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری
گوید ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از تیغ تو پیراسته و در سامی فی الاسامی بمعنی دیهی که در آن
زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سر پوش باشد پیچه بکسر با و فتح جیم ۱۷۲۶
فارسی عشقه باشد که بر درخت پیچد و خشک کند و آنرا افرنده و غاک نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز باشد
که چند و بر یکدیگر گره زنند کذا فی الموید پلسته بیا و حطی و لام و سین مهمله و تا قرشت بوزن نشسته رشا و ۱۷۲۷

باشد و از او بم و دیمه نیز گویند و در اکثر نسخ بامعنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است که شعرای قدیم
ساعد را پت خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید چو بر روی ساعد نهد سر بخواب ستون را دپت سازد
و ازالت شترغان بمعنی انگشت ممنوع شده و این پت لمدر بزبان نوایئقولست که پلپسته سنبل بی دسته کرد
بر بازپلپسته اخته کرد اما بعد از تتبع بسیار در یکی از نسخ معتبر بمعنی علاج بنظر رسید و بقول اعتماد تمام است و دو پ
مذکور نیز بامعنی اب والیق است پاچامه بفتح ها کوی که جولاهان در وقت کار در آن روند پژمرده و پژمریده ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰
هر دو بمعنی افسرده و بیرونق باشد مثال اول استاد رودکی گوید هرکه را پژمرده میگردد ز دهر مرکه انبار
همه در زیر ش مثال دویم فرخی کاید گوید چو کشتی بود مهرش پژمریده امید از آب و باران بریده
پخچپایه همان پخچایک که خرچنگ باشد حدیقه هرکه دزدی کند ازین رفتار پخچایکست زشت و کج رفتار ۱۷۴۱
یکی از بروج دوازده گانه ناظم کتاب دقایق فیروزشاهی در نجوم گوید ولی باشد زعقل ما کنایه بسمت کری
از پخچپایه پرزه بفتح ... و زای معجمه و سکون را و حطی همان پیرزه که گذشت پدمه بدال مهمل ۱۷۳۲ ۱۷۴۳
و میم بوزن چومه در نسخه میرزا ابراهیم باشد پرزه بضم با و سکون را و حای حطی و فتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره از جامه کی ۱۷۴۵
باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری بفتح با
آورده بامعنی و گفته آسمان قدر تراچرخ محلیست از نجوم آورده برخ پرزه پره پره و قفل باشد اثیر الدین ۱۷۴۶
اخسیکتی فرماید کرای روشنت کلید جهانگشا در کام قفل شب بکشد پره نهار و دیگر بمعنی سیف باشد
حکیم انوری گوید گر پره زند لشکر غمش نبود تنگ جز داخل آن نیز ردیف سرطان را در نسخه میرزا آمده
که دایره ایست از مردم که بجهه شکار مرتب شود و حلقه که از مردم بجهه تماشا است شوم و بر پا صف گویند
و بمعنی پهلو نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید این بار گران کو بربت پدشک در گردن و پشت و مهره و پره
و دیگر پره چرخ آسیا و غیره باشد پژه بفتح با و زای فارسی آستر قبا و غیره باشد و در نسخه میرزا و در ادات ۱۷۳۷
الفضلا بمعنی زمین پشته پشته تیز آمده و در فرهنگ کریوه آمده پالونه همان پالاون جز توم که از افزار حلوا بیافت ۱۷۴۸
و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید
دیده پالونه سرشک امل طبع پیمانه عذاب شدست پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد شیخ ۱۷۴۹
نظامی گوید برون کشت پا از پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد پای لالنگ و مولانای روم نیز گوید
در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم ار غواص را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی و لام بوزن ۱۷۴۰
پژوهیده

پژوهیده رزم شده و پژمرده شده و در هم و پریشان باشد مثال معنی دوم ملا جامی گوید ببر زهر آن
هوا آب و گلش را پژولیده نکرده سنبلش را پاچپه یعنی پاچه زیر جامه و شلوار و بو پدر جلان کویند مثال ۱۷۳۱
خسرو گوید ساخته طاوس ملک نگار پاچه بالا زده طاوس وار پژوهنده بوزن فروشنده باز ۱۷۳۲
پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی گوید پژوهنده بود وجهت نمای دران انجمن گشت
شاه رازهای پاخره با خا موقوف و فتح را حطی نشستنگاه که در پیش در باشد پاژه بوزن و معنی پاچه که ۱۷۴۴ ۱۷۴۳
بور پچه کراع کویند پاوکانه بوزن شادمانه در زفانگویا بام بلند باشد و در شرفنامه دریچه باشد پرازده برا حطی و ۱۷۴۵ ۱۷۳۶
معجمه و دال مهمله بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهه نان کره کنند که ذوالمؤید پلغده بفتح با و لام و دال و کسر غین ۱۷۴۷
معجمه یعنی کنده شده باشد گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد مثالش سوزنی گوید دو خایه
کرده پلغده شده که اندر دفت بخت و رخت تا ناسپیده و ز ده پنجه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از ۱۷۴۸
رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و دستبند نیز گویند و در شرح قرآن قوالهای حسنگ باشد که دیده بانان رای
جنگ دارند و در یکی از نسخ بمعنی علوله منجنیق و کسی که از کشتی بکشتی مخالف اندازند آمده پشتاره با تای ۱۷۴۹
موقوف سنگ مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند شاعر گوید دران کجی که زطعن سنان وز
تیر زپشتاره گردان گریز جوید باد پیاده معروف و نیز نام کلیست که ذوالمؤید مثال امیر ۱۷۵۰
خسرو گوید جاده که بره کنند گلگشت در کوچه ده گل پیاده و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسید
مثالش سیف اسفرنگ گوید ازین پید پیاده در ببجار خلق تو بادهای دی عنان اشهب عنبر کشید پیسه ۱۷۵۱
یعنی سیاه و سپید باهم آمیخته که بتازیش ابلق گویند مثالش حکیم انوری گوید جاده تو سپاه بیت
که خورشید العمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار پژوهیده خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و ۱۷۵۲
حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر خوب پژوهیده
تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده پچانه کسیل و تیفر باشد یعنی طره که بران چیز پچانید مثالش شیخ ۱۷۵۴
رکن الدین گوید پچانه خرمن نعمت شد ال مزر بکشا ز سر لطف و وفا مشکل خرم پوست کاله همان پوست کاو ۱۷۵۳
خر توم مثالش حکیم سنائی گوید دوستی کز پی پیاله کنند دل در بند پوست کاله کنند پنزه بنون و زای ۱۷۵۵
معجمه بوزن و معنی پنجه یعنی آن کم نوعی از رقص باشد و فرنج بفا و نون و زای معجمه بوزن منج معربست
پری خوانی و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن لبیبی گوید کی چو مرد پری افسای فرو خواند اوراد ۱۷۵۶ ۱۷۵۷

۱۷۵۸ امی نماید ز زکیسه لبلاب پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده و بمعنی امر با معنی نیز آمده واکنه شاخهای زیاده
را از درخت بیرون و بستان پیرای گویند مثالش حکیم انوری گوید بر ده رضوان بهشت از پی پیوسته گری
۱۷۵۹ از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای پژوهنده یا تفحص و تجسس کننده شیخ نظامی فرماید در او کرد باید
۱۷۶۰ پژوهندگی که از نامداران شکوهندگی پوی پوی یعنی شده آمدن دوان دوان حکیم فردوسی گوید بپرسش من
۱۷۶۱ چنین گوی آمد چنان خیره و پوی پوی آمدند پپچ بضم با و سکون لام و کسر جیم فارسی در فرهنگ یعنی خرمهره
باشد مثالش ابن یمین گوید بر سر بازار دانش چون پپچ شد دکان که هست رونق پپچی فروشان بیشتر از جوهری
۱۷۶۲ نظم او گوید من گرفتم عطار و حبذر گوهر را کی که مشتریست چون خر زدیک اهل حصر کنند مرد بیچی فروش
۱۷۶۳ جوهر لب پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید شه نامور نام افیلقوس پذیرای
۱۷۶۴ فرمان او روم و روس وبمعنی مقبول نیز آمده پیازکی نام لعلی قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک
که در دامن کوهی که کان این لعل در آن کوه است واقعست مثالش عجیبی گرکانی گوید از چشم برده قاعده
خرج معدنی و ز لب شکسته قیمت لعل پیازکی و پیازی نیز گویند مثالش رضی نیشاپوری گوید اشکم از شوق تو
۱۷۶۵ چشمه لعل پیازی در کهی تو بطیبت هر دم ابر لطافی گوید چو پیر پیش : معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق
المعانی فرماید نگارا چند از این پیمان شکستن بپیش اندر دل سندان شکستن و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
۱۷۶۶ فرماید طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست پای معروف
و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید سهلست پای دار ار
تو در مقام وصل چیز دست بر دهم بر بنی پای دار پای و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی کیست که
۱۷۶۶ دستگیر پای کوشن الملک زنده خدای و بمعنی پیای نیز آمده که امر باشد مثال اینمعنی مسعود سعد گوید
۱۷۶۷ ز ملک خویش بناز و ز عدل خود بر خور بکام دولت پای و بفر حشمت مان پارکی بکسر را و کسر کاف فارسی
۱۷۶۸ یعنی قحبه باشد کذا فی المؤید پژوی بزا فارسی و واو بوزن هروی و فرومایه از مردم باشد الضامنه در
۱۷۶۹ فرهنگ بضم با و زا فارسی و سکون واو آمده پپه بفتح با و کسر آن حنظل باشد و از ابزار ابی خربزه تلخ گویند
۱۷۷۰ پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت باشد و بمعنی افزاینده نیز آمده
مثال معنی اول شیخ عطار فرماید گهی از فرکت خوناب بالای گهی بجواب دو تو مهتاب بیمای مثال
۱۷۷۱ معنی دوم انوری گوید ز انکه پالوده سر کوبت امتحانش کن و فرو پالای پروپای همان پای و پر
مزوم

مرقوم یعنی توانا باید و طاقت مثالش فردوسی گوید چو این کوه هنر تا کجایی آورد دلاور شود پر و پای آورد
پرپنی بوزن کلاه اسب کمند و باشد پپک غنوده باشد کو بتازیش سنه گویند کذا فی المؤید پکانه کی از اقسام ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴
لعل را گویند مثالش خلاق المعانی گوید ز آب خشم تو پکانهای لعل شود بچشم خصم تو در لعلها پکانها و قسمی از نوشادر را
نیز گویند چنانکه سیف اسفرنگی گوید گرسر همه کشد روزی در دیده حسود او هر ذره آن گرد و نوشادر پکانی
باب التا مع الالف ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که پیش چیزی کشند شمس فخری گوید ۱۷۷۵
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین که سد طارش یاجوج فتنه است ترا و شمسیه تیر گوید صف دشمن ترا ۱۷۷۶
ناشکسته پیش که همه آهنین ترا باشد ترفبا آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت گویند ۱۷۷۷
وآن طعام را ابو ... گویند بفتح میم و یا حطی مشدده و بکسره صاد و حا و کسر لام ترکش جوزا ستاره کانی ۱۷۷۸
که در برج جوزا باشد بصورت ترکش تا سه جهت باشد و نیم خوار را نیز گویند مثالش وحیدی گوید ۱۷۷۹
بنویسد برات بر جایی که دو خروار اوا کند تا به وبمعنی تار روی ساز هم نیز آمده مثال اینمعنی خواجه حافظ
گوید مغنی کجایی بنوای بزن بیکتا یا دو که تا یا بزن وبمقام زنهاری که در مقام تحذیر استعمال
کنند نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید تا نگوید چو شعر بر خوانید کاین چه بسیار گوی کشتنی است و دیگر
از ادات غایت و تعلیل هر دو نیز باشد مثال این دو معنی لطیفی گوید از مهد تا به لحد پیاموز و پاک زی
تا نزد حق و خلق جهان معتبر شوی و دیگر از ادات شرط باشد چنانچه شاعر گوید تا پریشان نشود کار
بسامان نشود شرط عقلست که تا این نشود آن نشود تنگلوش بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه ۱۷۸۰
علم خانه رومیان باشد در نسخه وفائی و در یکی از نسخ تنکلوشا وارتنگ دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی را
مؤید قول خود آورده بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ روم و تنگلوشا و بعضی گفته اند
تنکلوشا نام حکیمی است که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطورست که تنکلوشا علمیست از رومیان
در صورتگری غیر ارتنگ و در فرهنگ نام کتابیست که لوسای حکیم که از حکمای روم در صنعت تصویر و نقاشی
ممتاز بوده آنرا تصنیف کرده تبلا بعد از یا لام بوزن زبرا در نسخه میرزا چیزی رسن باشد تژ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲
مرکب از تو و است و در کتابت تخفیف واو می افتد و در نسخه میرزا بمعنی جوز نیز آمده شیخ نظامی گوید
کفت با مرغ فروش باغ ترا نادم روشن چراغ ترا و در مخزن اسرار نیز فرماید چشم ترا پاک تر از جان کنی
چونکه چهل روز بزندان کنی ته و بالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید تما ۱۷۸۳ ۱۷۸۴

۱۷۸۵ بفتح تا و سکون یا حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید ترآب بوزن جواب
۱۷۸۶ زاویه آب داشتن آن از ظروف باشد در نسخهٔ وفایی و شمس فخری گوید خدایگانی شاهی که چشمه حیوان
غلام شحنه کلکش بود بوقت تراب و در تحفه بمعنی آوند یا روغن باشد که بپالایش از ظروف اندک اندک بچکد
۱۷۸۶ تکاب بفتح تا زمینی بود که آب در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید چو آب خیز تو سیل ظفر
۱۷۸۷ ۱۷۸۸ بر انگیزد از آن کینه تکاب فرات و جولت ترب بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تذویر باشد ذیب
۱۷۸۹ ثیب یعنی سرگشته و مدهوش مثالش شمس فخری گوید آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود با عقل
۱۷۹۰ فطنت تو ورا تیب دان و ثیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و از این چهار معنی سه را عنصری
در این دو بیت آورده گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب گفتا ز هجر تاب تو دارم چنین تباب
گفتم نهی برین دلم آن تا بدار زلف گفتا که مشکناب ندارد قرار تاب و بمعنی امر بمعنی اول و دوم و سیم و بمعنی
۱۷۹۱ اسم فاعل از آن معنی نیز آمده تکیاب آنچه بدشواری حاصل شود مثالش حکیم خاقانی گوید حاجب
۱۷۹۲ سران همه بکند بر ایشان زدند کاین حرم کبریاست بار بود تکیاب توخت بوزن دوخت
یعنی گزارد و ادا کرد مثالش حکیم سنائی فرماید عقل حقش بتوخت نیک و نباخت عجز در راه او شناخت
شناخت و بمعنی کشیده و جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده بمعنی کشیده استاد فرخی گوید سطوتی که باندیشه
۱۷۹۳ کین تواند توخت زبیل آهن چنگ و زشیر آهن خای تبست بیا موحده و سین مهمله بوزن نشست
تباه باشد و در نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی زشت و پست و لتی تباه و بمعنی از کار شده نیز بنظر رسیده مثالش
۱۷۹۴ شاعر گوید دریغ من که مرا مرگ و رنده تا تخت که دل تبست و تباهست و دین تباه و تبست تفت
گرم شده و گرد و شتاب دونده را نیز گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید تفت این دل گرم از دم
سرد من همه شب شد سرخ زخون چهره زرد من همه شب مثال معنی اخیر فردوسی گوید بدستوری شاه [illegible]
۱۷۹۵ ۱۷۹۶ ۱۷۹۷ برفت به پیش جهاندار کاوس تفت تملیت و تبلیت بمعنی پاره اندک باشد ترت و مرت
۱۷۹۹ یعنی پراکنده و بزبان آمده تیرت بکسر تا و را مهمله و سکون یای حطی بمعنی سعید باشد مثالش حکیم فردوسی
۱۸۰۰ گوید در یوسف زلیخا برآورده کسی سنگ رخام در از او پخش تیرت کام تبت بکسر تا و با
بشده ده شهریست در حد و چین بغایت خوش هوا و زیبا و مشک خیز مثالش امیر خسرو گوید [illegible]
۱۸۰۱ وگوید دم مار ستر باش بر تبت و صرصر که از ستر و بوزن مدت نیز بنظر رسیده تنکت بفتح تا و کاف
دکمه

وکمر نوشته و بمعنی نام مقامی است که بوراپ که جنسی از بوریست در غایت شهرت از آن آرند کذا فی المؤید
۱۸۰۲ ترفنج براء مهمله و فا بوزن نه پنج راه باریک و دشوار باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شمس فخری
۱۸۰۳ گوید ره مقصد بود تو نزدیک آسمان بنا شده و پی با مآن و ترفنج قلاج بلام بوزن خراج بانگ و مشغله
باشد طیان گوید آمدش شب دیر با بانگ و قلاج و بجنبانید امرو خراج و منصور شیرازی نیز فرماید
۱۸۰۴ زاه زخمی و آواز کوس و نالهای کوش چرخ رسد غلغل غریو و قلاج تاراج غارت باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
۱۸۰۵ مال صد خنده بتاراج داد رفت و صد گریه بپا لیاد تورج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و تور نیز گویند
۱۸۰۶ و توران زمین بسبب او معین شد تویج بعد از واو یا حطی گیاهی است که بتازی عشقه گویند کذا فی المؤید اشعار
۱۸۰۷ بگلش کرده تخچ یعنی چیده و فراهم فشارده و بمعنی امر بامعنی نیز آمده شمس فخری گوید گهی میزن بپای
۱۸۰۸ کین یعنی کش گهش می کش بدست قهر و می تخچ ترنج بضم تا و را مهمله معروف مثالش فردوسی گوید اگر
تند بادی برآید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج و بمعنی بخت درهم کشیده و بمعنی امر بامعنی نیز آمده مثال معنی دوم
ناصر خسرو گوید لختی بترنج از قبل دیت میان بخت از بهر تن ای ست میان چند ترنجی و بمعنی خشک
۱۸۰۹ شده و درشت شده نیز آمده تارخ نام درختی است که عرب آن را غضا گویند بوزن رضا
مثالش حکیم سوزنی گوید سوال مرز تو گیرا ز تب سید انم از آنکه آتش افروخته بهیزم تارخ و تاخ نیز گو
۱۸۱۰ ۱۸۱۱ تخ بوزن چرخ نام گیاهی است تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن تطبیخ سجاده و مصلی کذا فی المؤید شمس فخری
گوید ز بیم محتسب قهر او شد زهره بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ و لیکن بمعنی نیز بنظر رسیده
براء مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخهٔ وفایی
بمعنی دروغ و محال نیز بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید پس چه کهانه این چه
کفر بود تا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی گوید طبع لیسر مسعود از گفتن ترفند چشن طبع
گشت باشعار طرف و در مؤید الفضلا ترفند لقاف و ترفند و ترکند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بغایه
۱۸۱۲ تند بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند مثال اول بمعنی الحکیم فردوسی گوید تو با شاه بر شو ببالای تند
۱۸۱۳ رنامون و لشکر مشو پیچ کند تمند به دو نون بوزن سمند عنکبوت باشد اغاجی گوید ز باریکی و سستی
۱۸۱۴ هزوا یم توسکوید مگر پای تمند است تند و خند هر دو بفتح اول اتباع اند چون رخت و پخت و بمعنی آن تار
۱۸۱۵ و مار باشد شمس فخری گوید از صرف نامه گشتند تار و مار ور تند باد قهر اجل حامله تند و خند تومند

تندست و توانا و شاد و خرم باشد و در نسخهٔ وفایی بمعنی دارندهٔ تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید

۱۸۱۶ تنومند اگرچند آن بود که در خانهٔ کالبد جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخهٔ میرزا آشیانهٔ مرغان باشد

۱۸۱۷ تبند بفتح تا و با و سکون نون همان تر باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا و کسر را معلوم خست کوچک چهنده کرم

۱۸۱۸ او را دالبیزه نیز گویند و بوپه و صع گویند بفتح واو و کاف … تندید بضم تا یعنی

۱۸۱۹ خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید بتندید بروی چو شیر ژیان زد و دست و چشم او آنوش کند و در تحفه سطور است

۱۸۲۰ که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید هم او گوید بصد جای تخم اندر آورد کشت بتندید شاخ ترنج اندر او

۱۸۲۱ تپید بپای فارسی بوزن شنید در نسخهٔ میرزا بمعنی چپید و از جای بر جست و کمین کرد باشد عنصری گوید چو آواز تخم

۱۸۲۱ ۱۸۲۲ ستوران شنید … تراود و تراید مستقبل تراویدن و تراییدن باشد یعنی آب …

بکند از کوزه همان برون تراود که در اوست واین معنی نیز فرماید از مسام ابر تراید بحر آب حیات

۱۸۲۲ لب بکرده و زرنجرهت راوش شرمسار تمید … بوزن خنده خاموش بودن کذا فی الادات

و بمعنی ارزیدن نیز آمده مثال امیر خسرو گوید پای بتمید چو لب رحمی بود مستی و ثابت قدمی کی بود

۱۸۲۴ تن زند یعنی خاموش شود مثالش عطار گوید عشق آتش در همه خرمن زند اره بر فرقش نهند و تن زند

۱۸۲۳ توفید بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز و غلبه و جوش در افتاد مثالش لبیبی گوید ازان لشکر کشن توفیده ام

۱۸۲۵ بکام عدو نوش شد همچو زهر ترند و ده یعنی راضی شود حکیم انوری گوید پایهٔ قدر را ازو نشان منجوقست کنند

۱۸۲۶ او که تن در دهد ازین خلقان خلم ترنجید بضم تا و را و سکون نون یعنی بخت نیک در هم شد مثالش ابوالعباس گوید

۱۸۲۷ جان ترنجید از غم هجران مرا از نسیم وصل کن درمان مرا و بمعنی کشید نیز آمده ترزید بزا بوزن

۱۸۲۸ کوشید یعنی انداخت حاصل کرد و … تار میان سر و تار که باشد

ابوشکور گوید زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز کشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم

و ریسمان و موی و امثال آن و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شبی تار بود چو قطران سیاه

نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه و بمعنی ضد پود نیز آمده که تان نیز گویند مثال این معنی هم او گوید تن زال

۱۸۳۰ سیمرغ پر دود و درد از او تار و از خوشتن پود کرد و نیز نام قریه باشد از قری دماوند تور بوزن

۱۸۳۱ و معنی تیر باشد تیر تیرماه و دیگر نصیب و حصه و بهره باشد حکیم قطران گوید بهر دو معنی لاله سرخ اوفته

بهره ز تو وقت بهار آبی از خم ماهیت … تیر تیر و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد بدین دو معنی شمس فخری گوید

بزخم

بزخم تیغ ز خورشید نور بستانم بنوک تیر لبعت فلک بدوزی تیر و دیگر تیره و تاریک باشد مثالش هم او گوید

در آن زمان که زمان عنف بجنباند شود ز نهیب تو روز بر عدو شب تیر و دیگر تیر کشتی و تیر عصاران باشد هم او گوید

ز موج سهم تو کشتی آن بجهد که باشدش ز نشاد و عاث لنکر و تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود گوید

ای کار تیر بالا روز تیر خیز و جام باده ده در لحن زیر و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید خزان موافق را

۱۸۴۱ ترا بود چو بهار بهار دشمن ملک ترا بود چو تیر و در نسخهٔ میرزا نام … تیر باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و غمخواری

کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید سایهٔ رنج و عکس تیمارش گر برافتد بر جبال و بحار سکنای خاک گردد از اندُه

آب آن تیره گردد از تیمار و بمعنی دوم هم او فرماید الحذر … ملک بندگانش ملوک را تیمار تور

۱۸۴۲ بوزن نور معشوق هر جایی باشد و بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده مثالش حکیم قطران گوید هیچ توری بالتو نماید فلک

پرگار تو گر بفرماید بجنبد … دستور تور همان تور … و نیز ولایت توران مثال این معنی امیر معزی فرماید

گر کین تو کشد بسوی هند ور خشم تو ره برد سوی تور و در موید الفضلا بمعنی همان … نیز باشد نشتر بنون

۱۸۴۳ معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکائیلست واین لغت در باب با نیز آمده تبور و تبر هر دو بکسر تا و ضم با … نام مرغیست

۱۸۴۴ ۱۸۴۵ شبیه طاووس کوچکتر … و اورا ابو شفنین گویند … تندیور بضم تا و یای حطی و سکون نون

۱۸۴۶ و دال مهمله و واو و … باشد و بعد از دال یای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی الموید ترهشیر بکسر شین معجمه زه ایست

۱۸۴۷ تخم مانند تخم خرفه کذا فی الموید تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنایی گوید … اکنون نبات النعش وار … تار و

مرکب نیز … شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار تندر و تندر هر دو بضم اول و … رعد باشد مثال اول … ابوالکمال

۱۸۴۸ ۱۸۴۹ اسمعیل گوید همی ترقد ز بهره شاخ گوید که … آواز تندر شکوفه مثال دوم را … گوید خورده بسیله

… بسیار شور و هر تیز و … تندور و شمس فخری گوید چو … شب تاریک

وابر و برق و تندر و در ادات الفضلا تندور و تندر بفتح و ضم دال … آورده و گفته که مثل را

نیز تندر گویند تیزویر تیز هوش باشد شهنامه همان پیر سر تا خورده شیر شناسد همی موبد تیزویر

۱۸۳۰ تار و تور یعنی سخت تاریک و تیره شهنامه بمیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون که شد روز ما تار و تور

۱۸۳۱ ۱۸۳۲ تغور بفتح تا و ضم فا … باشد که … گویند تخوار بخا معجمه بوزن نخار نام پادشاه دهستان که مبارز

۱۸۳۳ ۱۸۳۴ کیخسرو بود تبیر بیای تازی بوزن تغیر دهل و نقاره باشد و چتره نیز گویند بوزن کبره تالار خانه یا گنجی که

۱۸۳۵ ۱۸۳۶ بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب مثالش حکیم سوزنی فرماید چنین … تاش بالای خان

١٨٤٨ ١٨٤٧ ...دم و تالار ترنغر بفتح تا و زا معجمه و دال مهمله و کنجشک ... صومعه را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمر بضم تا
وسکون کاف وفتح میم تیر معروف باشد که پیکان ندارد و آن را تکمار نیز گویند و تکمار نیز بهمین معنی است مثالش امیر خسرو فرماید
١٨٤٩ هم از ولیت خوارج نشانه لعنت کو لخت لخت بر ایشان نشانه تکمارست تمر بکسر تا و سکون میم در موید الفضلا بمعنی ...
١٨٥٠ که جز عمر مردم بکمال رسد در چشم مردم پدید آید و چون باید نقصان پذیرد تبر بکسر تا و کسر با موحده نام درخت و ریواس را
١٨٥١ تیر گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و با حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه دارو یا بود که از آن اکسیر
١٨٥٢ سازند کذا فی المؤید و لیکن [illegible] بنظر رسیده تغار بفتح تا دو معنی دارد اول معروف مثالش ناصر خسرو گوید
نماید سر گرد رکنار هم فی دروغ دروغ در تغارم دوم آذوقه باشد و راتبه و جیره مولانا سعید هروی گوید
١٨٥٣ از برای مطبخ انعام او کیوان زچرخ زار تغار سنبله هر ماه بفرستد تغار تخت اردشیر نام نوایه ولحنی مثالش
١٨٥٤ منوچهری گوید بر چه عندلیب زند بند شهریار بر سر و زند و اف زند تخت اردشیر تناور یعنی صاحب تن
١٨٥٥ و فربه و قوی مثالش شیخ سعدی فرماید بهیکل قوی چون چنار تناور درخت ولیکن فرومانده بی برگ سخت تنکبار
بوزن سنگسار کسی که هر کس را راه گوید بد اقبال نامه وجود تو از حضرت تنکبار کند تنگبار اندیشه را تنگبار
١٨٥٦ تتار ولایت مشک خیز مثالش خلاق المعانی گوید در پای فکنده نافه تتار مشکبار بر خیز تو زناز به یک تتار
و منسوبست بترکان و آن ترکان را نیز تتار گویند مثالش شیخ سعدی گوید که در سینه پیکان تیر تتار به از حلق
ناکول اسمار کار و تتر نیز آمده مثالش هم او فرماید در جوانمختی کو تتر بکشد آن محنث را تتری را دگر باید گشت
١٨٥٧ چند باشد چو جسر بغداوش آب در زیر و آدمی در پشت تتر بفتح تا معروف و نیز نام ولایتیست خورد کم سکنه و او از خوش
١٨٥٨ دارد و سه قسم باشد و ترندش نیز گویند تار و مار از قبیل توابعند یعنی پاچیز و پراکنده محمد بسند و شاه گوید
١٨٥٩ عالمی کردی زناب تیغ بران تار و مار کشوری کردی ز سهم تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد
١٨٦٠ شهنامه چو امد تبارش ز زنگی نبود بیارست نام بزرگان شنود تیرز دو معنی
دارد اول تیرز جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید هست پیراهنی و شلواری نیست بر هر دو نیز خود تیرز
و دیگر پر مرغان باشد در نسخه وفایه و این قطعه سوزنی را موید این معنی آورده مرگ کیکان اندر ضیافت
١٨٦١ لوزور بریده اند سر زاغ پر سر کفتار کو لبته اند همه پر زاغ بر تیرز که کرده اند همه خشن زاغ بر مغار تغور
١٨٦٢ بیارموده و فا بوزن مصنی همان تغور که در باب الزا گذشت و در تحفه تغور نیز بمعنی آمده تنگ تیز
بوزن سنگ ریز بالاوان باشد و آن آنی باشد حلوا بیاز اما ننده کفگیر که بران روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی

المؤید و دیگری از نسخ که اسم مولف معلوم نبود تنگ نیز آورده بفتح تا و ضم نون و معنی آن در پر گفته تخم ریز یعنی خاکینه و آنرا ١٨٦٣
خایه ریز نیز گویند تحرمز بجاو را مهملتین و میم بوزن تسلسل در موید و دیگر نسخ بمعنی حرام زاده که باشد و گفته اند که این لفظ ١٨٦٤
موضوع فارسیانست مشتق از حرام زاده تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا اسفله خوانند و بمعنی تازنده و بتاز یکوام ١٨٦٥
باشد نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امردی که با فساق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم اوحدی گوید چه فاخرزد
ز تاز و جلب یاری از دوستان چرخ طلب تازباز غلام پاره را گویند مثالش اوحدی گوید بر گفتمش چه ماه روشام ١٨٦٦
برفراز او چونانکه تازباز شود برفراز تاز توز اندر زنده و کشنده مثال معنی اول حکیم انوری گوید کفتمش ای کین ١٨٦٧
داری حال زیرا ین درطناب حادثه توز مثال معنی دوم را هم او گوید ای براعدا و اولیا پیروز در مکافات
این و آن شب و روز بر کی جو د فالیفت غالب و ز دو کرجاه قاهرت کین توز و بمعنی گدازنده واداکننده و بمعنی
امر باندوختن و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او گوید بدل نزدیک همت تو جو دام کرمت وام توز شکر اندوز
مثال معنی دوم شهاب الدین احمد موید گوید از سلاطین ملک گیر و بر فقیران نبال گستر باموالا باده نوش و از مخالف
کینه توز و بمعنی امر باداکردن و گزاردن نیز آمده مثال بمعنی حکیم سنایی گوید بکرمان از کنج دانش وام
ناوانه بتوز باجو ذیک تک برابر بت را بتاز و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان پیچند نیز آمده مثالش خلاق
المعانی گوید گردد چو روی توز کمان پشت پای آن کو را شود زناوک سرما فکار پای تز بفتح تا همان ترکه ١٨٦٨
را گذشت مثالش استاد رودکی گوید چند لطیف آید بگاه نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز
و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید ده کار پدر هست و شتران پدر شتر پالان چو تخت
و کلید تهی زتز تموز بفتح تا نام ماه دوم تابستان از سال رومیان مثالش شیخ سعدی گوید عمر برفت ١٨٦٩
و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز ترکتاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز
آمده حکیم سنایی فرماید ترکتازی کنیم در بشکنیم نفس زنگی مزاج را بازار تغوز همان تغور که در باب ١٨٧٠
الزا گذشت یعنی کل تکژ بفتح تا و کسر کاف دانه انگور باشد و شمس فخری بضم کاف ١٨٧١
آورده و گفته قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس کم به تکژ
نیست گوید در انگور او همه شیره دیدیم بکسر ژرش و تکس نیز بامعنی است تژ بکسر تا پارگی درخت و کیاه ١٨٧٢
نورسته باشد و از ابو حقل گوید بفتح حا حطی و سکون قاف تاژ خیمه باشد تکس ١٨٧٤ ١٨٧٣
بوزن مکس استخوان انگور را گویند بحرایه گوید آن خوشه بین چنانکه یکی جیک پر ز خیار سر بسته و پر ز

بس
۱۸۷۳ برود ست پکس برگونه سیاه چشمت خوب او هم برپیشانی و مکم چشم از وکس **تذلیس** بنون و دال مهمله بوزن ...
۱۸۷۴ صورت و مثال باشد **قفس** بفتح تا یعنی گرمی مثالش ابن یمین گوید آبرو خواهی چو خاک افتاده باش نیز چو آتش
۱۸۷۵ از هوا و تاب و قفس ومعنی ابر تفسیدن و گرم شدن نیز آمده **تماس** پشه باشد که بعربی آنرا بق گویند ابو العباس گوید
۱۸۷۸ نشاده روی بخدمت چنانکه روی ببر تیم داد گران آمد از تریماس و دیگر معنی پوستین باشد **ترس** بضم تا و را
۱۸۷۹ معروف زمین سخت باشد که کلنگ بران کار نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را مهمله آمده **تش** بضم تا در نسخه
۱۸۸۱ ۱۸۸۰ میرزا خیو لعاب کسی از خشم باشد **تلاس** بوزن هر آس شهر لیست در ترکستان **تاس** تاسه باشد و آنرا تالوا
۱۸۸۲ و تالوسه نیز گویند و بمعنی بطاقتی باشد استاد عنصری گوید تاس گیرد ترا چو حق شنوی من نگویم روا
۱۸۸۴ ۱۸۸۳ شو تو تباس **تخس** بفتح تا و سکون خا نافتح دلست از غم و آنرا بجن جا و موحده نیز گویند **نخش**
بوزن نخش تیشه بزرگ باشد که بان درخت بکافند شمس فخری گوید خرم حکونه باشد حضمت که جرخ دارد
۱۸۸۵ از بهر حرق و خونش پیوسته آتش و تش **نازش** بکسر زا معجمه بمعنی تک و پوی باشد مثالش استاد سعدی فرماید
۱۸۸۶ دو ره شش هزار ار تازش میوان زوزش همه بارشان گونه گون **توش** طاقت و قوت و توانایی باشد
۱۸۸۷ شاه ناصر خسرو گوید در طاعت به طاقت و به توش چرا ایا ای گاه سمتکاری طاقت و با توش **تکش**
همان تکس و قوم نام یکی از ملوک مثال بمعنی شیخ سعدی گوید تکش با غلامان یکی راز گفت که این را بکس
۱۸۸۸ ۱۸۸۹ بس باز گفت **تکلوش** همان تکلوشای و قوم **تبش** بکسر باگرمی باشد مثالش شیخ سعدی گوید می بر فلک
۱۸۹۰ شد زمردم خروش دماغ از تبش می در آید بجوش و توش نیز گویند **تاش** خداوند و یار و خانه باشد که از ...
به المؤید و آدات شرکت نیز باشد چه در آخر هر اسمی که در آید افاده شرکت می کند چنانکه خواجه تاش و خیلتاش
۱۸۹۱ ۱۸۹۲ **ترمش** بفتح تا و سکون را معجمه و ضم میم نام گیاهیست که آنرا قور و ترمس لیمن معاینه نیز گویند **توخش** بفتح
۱۸۹۳ تا و واو و سکون خا معجمه در زفانگو یا معنی کشیدن باشد **تخش** بوزن رخش کسی که بالا نشیند گویند بخشید
۱۸۹۴ ۱۸۹۵ **تفش** بوزن کفش طعنه و بکسر فا کرمی باشد **تغ** هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند
مدتی بماند خلاق المعانی گوید دادم ابرکش اهتوان در پوست هست چیزی در جوال هیزم تغ وآنرا
توغ نیز گویند مثالش نجیک گوید کون بچون فلان شدم نه همانا هر گز چیزی عود که توان شد
۱۸۹۶ توغ و در تحفه **ترغ** بفتح تا و سکون را معجمه نیز بامعنی است **تغاغ** بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد
که از ان شراب خورند استاد کاغ گوید دلشاد و دار و پند کسایی نگهدار بچشم رو جدا مشواز

رطلی

۱۸۹۷ رطلی و دار تغاغ **تیغ** شعاع مهر و ماه باشد استاد کاغ گوید زنم زنگ از بن پرده پچاگر گوید کنی از تیغ
می تیغ زند کوشه ماه ومعنی شمشیر و سر کوه قرا آمده و زوی می گوید پنجاه و دو پشتر نان جد اشد از وی سوی تیغ
با تیغ بنها و زوی **تختیغ** بضم هر دو تا و سکون قاف در نسخه و فایی کرم ریزه را گویند که هر یک از ان چهار مرده از غله کیرد اما
۱۸۹۸ در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده **تلاتوف** بفتح تا اول و ضم دوم بعد از تا لام کسیست که خود را چو کیمیا
۱۸۹۹ دارد و مردم از او نفرت کنند شمس فخری گوید نباشد فیلسوف آنکس که باشد بهر نشر زرتا پا که تلاتوف **تف**
۱۹۰۰ بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید بتف تیغ ز آتش بر آورند بجان بنعل اسب زخاکش بر آورند و خان
و در فرهنگ بمعنی پرتو و روشنی نیز آورده و باین بیت حکیم خاقانی تمسک شده آنرا جندان نوز از
شد که کوران نیمشب از تف این آمو زان رشته در سوزن کشند **تزف** بوزن ظرف نوعی از ترشی که آنرا
۱۹۰۱ دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آنرا قروت گویند انوری گوید ترف صد و ترش نشود
زانکه بخت او کاو بیت نیک شیر و الکه رلست **توف** بوزن صوف صدای کوه و صدایه که آنرا علس
۱۹۰۲ و جوش مردم و رافته مثالش اسار گوید قلاده در لشکر افتاده توف از ان پهلوان نامور
شکوف و توف بیوان نیز آمده **تاق** همان تاغ که گذشت شاعر گوید در جوال
۱۹۰۳ کنم چو هیزم تاق بهتر گویمت طراق طراق **تفوچاق** بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه **ترغاق** بضم تا و سکون
۱۹۰۵ ۱۹۰۴ را معجمه و بعد از ان غین معجمه یعنی ماهی که در شب در آید ماه خم و ردوست نیاید مطهر گوید بپرورد که میمون بود در
نوبت ترغاق میران و مهمان بر هر دو رکه بر آری کذا فی الادات **تلاق** بکسر تا و بعد از تا لام فرج
۱۹۰۶ آن زن که در میان فرج باشد و در نسخه میرزا بمعنی پا چه ازار نیز آمده **تتق** بضمتین پرده باشد مثالش خواجه
۱۹۰۷ گوید که بخشنده از تتق بند و افشانده صبح گوهر خند **تبوک** بفتح تا و ضم با طبق
۱۹۰۸ چوبین که بقالان اجناس در ان کنند و تجنک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید خاک بر تارک دولت
و قلم جمله او به جوال و تبوک **تلوک** بفتح تا و ضم میم شانه تیر باشد مثالش هم او گوید بسپرد صبح شاب بس
۱۹۰۹ که برا کنند پیش تیر فاقه تبوک و در مؤید و تحفه تبوک بمعنی تیری پیکان پهن که از زخم آن گوشت بیرون آید نیز
۱۹۱۰ آمده مثالش شاعر گوید پسر خواجه دست برد بکوک خواجه او را بزد به تیر تلوک **تکوک** بفتح تا و ضم کاف
در نسخه وفایی ظرفی باشد که از زر یا نقره و غیر هما سازند بر صورت شیر و از ان شراب خورند مثالش رودکی
گوید ملک را نرتکوک شاهوار خور باده به روزگار نوبهار و حکیم اسدی نیز فرماید نهاد از

بزرگان خسرو پرست گوگ بوریه و بالغ بدبخت · و در تحفه توکای آمده که بجای کاف لام باشد و بولکه و گوگ نیز
بنظر رسیده تلنگ بفتح تین معجمه و تحتانیه ماست باشد یعنی آنچه در نعمت بکار نیاید و زبون باشد و در وجالک دانی گو ۱۹۱۱
کذا فی التحفه تونگ بعد از واو شین معجمه باشد در خواند کذا فی التحفه آمده و لکن معلوم نشد و در فرهنگ موزون ۱۹۱۲
کوچک آورده و بمعنی خالی از کیست تاوتک بمعنی پرو تا باشد شاعر گوید · پکتا و گر پشتر تاوتک ۱۹۱۳
که باشد کز پشتی بود کاوتک تارک میان سر باشد مثالش ناصرالدین گوید · خلعت شاه مبارک بادت ۱۹۱۴
تاج اقبال تارک بادت ترفرک بفتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون را ... قرآن مجید باشد و در موید این لغت را ۱۹۱۵
از فرهنگ قواس نقل کرده توک بضم تا ... موی و اشتم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی التحفه بوتک ۱۹۱۶ ۱۹۱۷
دف باشد شاعر گوید · آن خرمیت بدشت خاشاک زدی · ملامات دف و در به چالاک زدی · آن
سرکور اتبارک خواندی · وین برور خانها تبوالک زدی · و در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر تا اما ازین رباعی
بخاطر میرسد که تبوراک جهت بواسطه مناسبت تبارک تپاک بباء فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر ۱۹۱۸
خسرو گوید · تا پاک جان از حد گذشت افتاد کار از در رفت · بر نیم بسمل کشتگان دستوری دو نازدار
ترک بوزن برک که گذاشتن و جدا از کلاه مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید در مدح پرش · داده جگر ۱۹۱۹
کله چرخ سای ترک ازو بوده در زه از خدای · و بتکلف معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید و بمعنی خود و بیاضت
و بفتح را حلوا بت زبابک یعنی از پهر مثالش شیخ سعدی فرماید · ور زو از جهت توضیع دارو ست زیر از ۱۹۲۰
قبل ترمحض زبابک او حکیم انوری نیز فرماید · زهر آب زمانه بکند همیچ اثر · هر که خدمت درگاه تو را تریاک
شود تهنگ بفتح تا و ها برهنه باشد کو بند تهی و تهنگ بطریق اتباع تبوک بضم با خارجه عمارت باشد در نسخه ۱۹۲۱ ۱۹۲۲
میرزا مثالش نزالادی گوید · هوش شم ز ذوق لطف تنهای جانفزایش · از حجره و دلم سوی تابوک گوش ششه
تنوک و تنول هر دو بفتح واو کاو خرجوانه باشد تردک براو دال حطیتین بوزن مردک گرم کند و خوار باشد کذا ۱۹۲۵ ۱۹۲۴ ۱۹۲۳
فی ادات الفضلا و براء مجمه نیز بنظر رسیده ترنگ بزا معجمه و تار فرشت در نسخه میرزا عکسی دهان باشد و پیچ انتظار ۱۹۲۶
بر کشش بکرده و در فرهنگ بوزن ارد ک آورده تنگ بوزن سلک لب پیا باشد و بفتح تار زورق باشد ۱۹۲۷
که طلق معرب آنست و نیز نام تماشیست کرو رمنده میشد مثالش حکیم اسدی گوید · هم از مخل و هم از لایف
هم از شاره و تنک خود و پرند تازیک و تازیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شده باشد و در نسخه میرزا نام ملکی ۱۹۲۹ ۱۹۲۸
مرزکار ترانینک بباء فارسی و نون بوزن مردک و بضم تا نیز بنظر رسیده قالبی باشد که زرگران و صفاران زر و دیگر ۱۹۳۰
که ریخته

که ریخته در آن ریزند مثالش حکیم عنصری فرماید · تنپک از گر نخدکی پتک · برآتجه گر برآید از تنبک
و بتقدیم تنسه بر باء نیز بنظر رسیده تک بفتح تا بمعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید ۱۹۳۱
بتک ژاله میر بخت بر کوه و دشت · تو گفتی که ابر خیالی گذشت · مثال دوم سوزنی گوید · هر که در چاه عین
او گر و از حسد زان حسد حوذ را افکنده از تک چاه قعیر ترنک بفتح تا و اول و دوم و را معجمه دوم و سکون نون ۱۹۳۲
اول جان ترم قوم که او را ترند که تیز گوینده تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون و ضم با بمعنی کباده باشد در نسخه ۱۹۳۳ ۱۹۳۴
میرزا بمعنی جبناغ زین باشد و جناغ و دوال میان باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی برود و همزین آمده
اما این بیت ابوالفرج موید معنی اول است · شعر · کمان رستم دستان برتنی کم از تنبوک بزم شهریار است · و در ادات
الفضلا تنبک در بچه زین و تنبو که جناغ زین باشد تانگ بفتح فا و شین معجمه ارغنه باشد که او را ریچو نیز گویند ۱۹۳۵
توک بفتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد تناک بعد از نون تا و قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی ۱۹۳۶ ۱۹۳۷
ترنگ بضم تا و سکون را و معلق فتح شین معجمه نام ریزه ایست سبز فام کذا فی الادات تراگ طراق باشد خسرو ۱۹۳۸ ۱۹۳۹
گوید · شعر · آن شب تیره کان ستاره برفت · آمد از آسمان کوش تراک تنبک آن چنبر عشق که بجانب آن را ۱۹۴۰
پوست خام گرفته باشند تا بوقت کار جلاف بنوازند مثالش حکیم انوری گوید · شعر · و آنجا که فتنه مال تو در شرف
قسمت تنبک زند و حق ملهما گرازد و دنبک و طنبک نیز گویند تمکک مصغر تخ و نیز نام گیاهی است ۱۹۴۱
تلخ علیحی که سبز باشد و در فرهنگ بمعنی حنظل باشد تیزک مصغر تیز بمعنی تند و تیزه و ایست که طعم او تیز باشد تفک ۱۹۴۲ ۱۹۴۳
بضم تا و فتح فا چوبی مجوف بمقدار نیزه که گلوله گلین بیاد و دمن از آن اندازند و و کیمان ریزه را بدان زنند
مثالش ابن یمین گوید · شعر · چو سیمرغ طوفان بنزد از جالش · بنجو گنجشک گوانند بدم باد تفکه ترک ۱۹۴۴
معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ فرماید · شعر · اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال
هندوش بخشم سمرقند و بخارا را · و دیگر بجاز ترکستان را گویند مثالش استاد و قیقی گوید · شعر · اکنون که نه چنی
از ترک تا بیمن همه نکاه زیر پای آهوان ممنه ترنگ بضم هر دو تا و سکون را معجمه در نسخه میرزا قدر و باشد و آواز ۱۹۴۵
و جور نیز گویند و در موید بجای ای حطر ز امعجمه آمده ترندک براو دال حطیتین و نون بوزن کند سهان ترک ۱۹۴۶
مرقوم تورک براء مهمله بوزن کوچک نوعی باشد که آن را پرچین نیز گویند کما فی الاختیارات ۱۹۴۷
تکنک چند معنی دارد اول خیمه حوار باشد مثالش حکیم ارزقی گوید · شعر · سحاب گوید در منقد ۱۹۴۸
بکمیل شوال گوید هو مثلثت بتنک · دوم تنکاب سیم در گوه مثال این دو معنی شاعر گوید · شعر · بزلف تنگ

پیوند در آهوی تنگی جو بیده دیده بدوز و بجادوی مه‌ثال چهارم هند فراخ چشم در شرفنامه نام مقامیست
از ترکستان زمینی که ترکان تنگی بدان منسوبند مثال اینجی خواجه سلمان گوید بیت فرخار دیده‌ایم …
۱۹۴۹ حسن و جمال ترک تنگی نشنیده‌ایم این شیوه و شنگ تنگ بضم تا و فتح لام و سکون زی گدایی و خواهش است
و تنگ گو گویند منسوب به تنگ است مثالش حکیم سنایی گوید بیت رات گوهم بی تنگ خوشم این
۱۹۵۰ گنم بکه بار خلق کشم تکمک بکاف فارسی بین مهمله بوزن تکمت همان کس مرقوم مثالش سوزنی گوید
۱۹۵۱ تکمک نیز زدم خواهد بوسه از من بجای و زر ترنگ برا مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد منجیک گوید
… از ول وی یست مبارزی برآید صد ترا کی … آید یک ترنگ و بمعنی صدای ارغون
ساز نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید بیت نخشاید نیز چشم و گوشم رکن قدح و ترنگ طنبور و دیگر بمعنی
تارک سر آمده منصور شیرازی گوید بیت تیغ غصه عدوی ترا برید کلو بنات حادثه خصم ترا شکسته ترنگ و بضم
۱۹۵۲ تا تند رو باشد ترنگاترنگ آواز انداختن تیرهای پیاپی و آوازی که از چاشنی زه کمان و تار رود برخیزد
۱۹۵۳ ۱۹۵۴ ترگ معروف و از آثار الله و سکاک بنجیر گویند تارنگ بفتح را مهمله پلیپایه دیوار باشد کذا فی لسان
۱۹۵۵ الشعرا و در ادات الفضلا بزا معجمه آمده تنگ بضم تا کور نه سر تنگ باشد کوتاه کردن که اکثر همسازان
میسازند مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت کار و انگاه میان پای تر اخایه و کیر تنگ خربنده و آهوی
۱۹۵۶ شتربان آرند تونگ بفتح تا اول و دوم کجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه کجابی تا و دوم نسخ
۱۹۵۷ بنظر رسیده و در فرهنگ نیز بنون آمده اما بضم تا آورده تورنگ همان ترنگ مرقوم که تدرو باشد مثالش
۱۹۵۸ شاعر گوید بیت تدرو کبک به دور تو جور از شاهین کند و باز ز باس تو ظلم بر تورنگ مع القدر تال
در مؤید الفضلا درختیست که آن را درخت بوجهل گویند و بار آن را خرمای بوجهل گویند و از پوست آن رسن تابند و
روی باشد که بوریه صحر گویند مثالش عطار گوید بیت ما که گردیم این بنا بنیاد کند از تال و باره از فولاد
۱۹۵۹ کتسل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور که از آن رسته و حسته نیز گویند و بوریه خم گویند نوع …
۱۹۶۰ و چهم توپال بپای تازی بوزن کوپال مس باشد که بتازیش نحاس گویند و بمعنی … مس نیز آمده کذا فی …
مؤید یکی از کتب طب مسطور است که مس و آهن و غیرها را که تافته باشند چون بکوبند ریزها که از آن جدا شود
۱۹۶۱ انها را توپال گویند تول کج و تاز را گویند و تاتول هم باین معنی است استاد عسجدی گوید بیت من …
۱۹۶۲ و فالج سمپد اشد و برفتم تا تو لم و کج منی و کفته شده دندان تحل بوزن مجل نوخط باشد و در شرفنامه
امرد باشد

امرد باشد شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته بیت بر رو انداخت جفت خسوف زانکه نامم بود و کور تکل
۱۹۶۳ و بفتح کاف بمعنی توح حکی باشد تنبل بنون و با بوزن چنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد شمس فخری گوید بیت
دولت او عطای یزدانست نه بمکر و تلبیس و تنبل احتباش بدان رسید که رو تمخی و نخوار طبیعت بل دور نحو
۱۹۶۴ حسین و فایا بفتح با نیز آمده توبیل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نرسته باشد و او را روح چکانه
نیز گویند استاد رودکی گوید بیت پشت کوژ و سر توبیل و روی بر کردار پیل ساق بچه سو … و دندان بشکال استره دار
بضمی نیخ بمعنی پیشانی آمده چنانکه شمس فخری گوید بیت اختر آن بزرگی ز سهم نهند از پیبندگان شاه توبیل اما …
۱۹۶۵ رودکی صوبه قبل آوردست تاول بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید بیت کرد تسخیر جن و انس و پری با عنا
۱۹۶۶ می نشستن منزل کاه بخشش لب پالان بخشد گهها زلب و اشتر و تاول تاپال بپای فارسی بوزن تاپال … باشد
۱۹۶۷ باشد کذا فی ادات الفضلا تال و بال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
۱۹۶۸ همه دشت تن بود و پای دست و بال شد از پای شبانی … تنبول بوزن معقول برگی بمقدار کف دست که
در هند با فوفل و آهک خورند مثالش شیخ آذری فرماید بیت برگ تنبول خاص هندستان بوزه آمد عیب ترکستان
۱۹۶۹ و در فرهنگ بمعنی گیاه و نیز آمده و تنبول بکاف نیز گویند و گذشت و دیگر هم غلط است در نسخه تژوال بزا فارسی و آتی
۱۹۷۰ و واو بوزن اقوال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در مؤید برا مهمله نیز آمده و تژاول بوزن هلاهل نیز بهمین معنی است
۱۹۷۱ معروف مع المیم تهم بوزن سهم یعنی پهلوان و در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب از آن است
شهنامه بیت یکی آوزن گرد سام دلیر که تهام بر ابان بال … و بفتح تا نیز آمده شمس فخری گوید بیت
۱۹۷۲ و در رزم چنین شهنشه راد بیت در رزم بچو شاه تهم تیرم بکسر تا و ضم را مهمله خاتون بزرگ باشد شاعر گوید بیت
۱۹۷۳ امروز مهد از بزرگ کشور خوارزم را ستر جلال مهد علیا تیرم ترکان توی ترزم بوزن برزم ابر تنک باشد که بر روی
۱۹۷۴ زمین باشد و آنرا میغ نیز گویند و تزم بوزن تیز آمده و در سامی فی الاسامی بوزن و زا فارسی آمده تارم بفتح را مهمله
شهریست حسن خیز مثالش سوزنی فرماید بیت بر طارم هوای دل خود نشاط کن با دلبری که قبله بتیغاو تارمست
بفتح تا آفتیست در چشم که پرده بر آن کشیده شود و بوریه عشا و گویند مثالش ابن یمین گوید بیت نرگس نشان …
اندر جهان تو … بیند وگرچه در نظرش آفت تمست تخم بضم تا و فتح خا معجمه چادری باشد که نثار چنان بر سر دو چوب بندند
۱۹۷۵ تا بان نثار از هوا نگیرد شمس فخری گوید بیت بجا که شاه زر بخشد چرخ ساز و ز مرطا بر تخم … مرطا بکسر میم و سکون را
مهمله و آخرش تا مهمله بوریه کلیم را گویند و بضم میم و را تیز پر و شلوار کهین و ابریشمین باشد کذا فی الکنز
۱۹۷۶ تیم کاروانسرا باشد

عطار گوید شعر سالی که بهشت کاندرین تیمارم • تا دست تو گیرم به سوی تیم آرم • و دو بر بمعنی اندوه و گرسنگی آمده
١٩٧٧ شاعر گوید شعر من زتیم تو به تیمار گرفتار شدم • تو به تیمار دل از بتیم ارمرا • تتم بضم تا این سماق باشد و در شرفنامه
و در مؤید الفضلا بضم تا اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت ترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی الریحان
١٩٧٨ سطور است که تتم بفتح تا اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام بمعنی اند که باشد در نسخه میرزا
١٩٧٩ ١٩٨٠ تان تار باشد که بافندگان پود بران اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکون برا مهمله و کاف بوزن
در نسخه حسین وفایی دوال قرا گاباشد مثالش منجیک گوید شعر تا مرا پادشاه عادل رفت • به تیر کهنه در ... فضول
١٩٨١ و خطارا تریان برا مهمله و یا حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین نیز را
١٩٨٢ شمس فخری گوید شعر زحل بطلعت از گشت زار چرخ آرد • بقول بطبق مه بصورت تریان • و ترنبان بفتح تا
١٩٨٣ و سکون را و کسره نیز با همین معنی آمده اما در رساله فی الاسامی تریان آمده بوزن گریان بمعنی سبد عریض ترشوین
١٩٨٤ بفتح تا اول و سکون دوم بمعنی خوانچه که بران طعام و نان نهند توبان بوزن خوبان شلوار پوست باشد که کشتی گیران
١٩٨٥ پوشند شمس فخری گوید شعر فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان • بگاه کشتی گیتی چو برکشد توبان تبیدن
١٩٨٦ بنون و با تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند که بنده درخت
١٩٨٧ تندید یعنی در برگ آمد توفیدن بعد از واو فا بوزن پوسیدن غریدن باشد و آوازی که در زمین افتد از غلغله و
١٩٨٨ مردم گویند توفید تازبان بوزن قاضیان تاخته تاخته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر نفس تو تازبان
و در منزل • تازه کمهای اوجی روان • و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد چنانکه شاعر گوید
اگر سود و سرمایه گردم زیان • بگشایم بچنبر تازیان • و در بعضی نسخ تازنان بنظر رسیده که بجای یا حطی
١٩٨٩ نون باشد تپیدن با دوم فارسی جهیدن و لرزیدن و درکمین کردن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی جهیدن
١٩٩٠ و لرزیدن و از جای رجبان باشد و بمعنی کمین کردن نیامده تفسیدن بعد فا سین مهمله بوزن ترسیدن بمعنی
١٩٩١ ١٩٩٢ گرم شدن و تبسیدن نیز گویند تخجیدن بوزن رنجیدن یعنی پیچیدن و فراهم فشردن ترین بفتح تا و سکون
١٩٩٣ را مهمله و ضم یا موحده زمین سخت باشد کذا فی ادات الفضلا ترن بوزن پرن نسترین باشد که نسترن
١٩٩٤ نیز گویند توختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخه میرزا بمعنی باز دادن چیز صاحب باشد خواه اما
و خواه غیر آن و گذاردن مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید شعر از بد کین توختن از خصم تو • آب رزه دار
و آتش ستان • مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر کم ز کفهای نکوی تو دانیم سوختن • کو جلوه ام تو توانیم

توختن

توختن • و بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده تن زدن یعنی خاموش شو مثالش فرخی گوید شعر ای از بهمنی
١٩٩٥ نه چشم من امروزی تن زدن زمانی بر اسای و گم گری • و بمعنی خاموش شونده نیز آمده که معنی فاعلی باشد مثال این
١٩٩٦ حکیم سنائی فرماید شعر تن مزن پاس دار مرتن را • از اگر پرتن زنند تن زن را • تن آسان بمعنی آسوده باشد مثالش
١٩٩٧ حکیم سنائی فرماید شعر بطمع زی چه سنائی تا مسلم باشدت • خویشتن زین گرانجانی تن آسان داشتن ترزفان
١٩٩٨ برا تازی و فا بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبانی دیگر و ترزفان نیز بهمین معنی است تخته زدن یعنی
١٩٩٩ پسند راندوج ساختن که بتازی نرد گویند ترنجیدن بضم تا و را مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله نیک در هم شدن
٢٠٠٠ و در مؤید خشک شدن پوست و جوان و درشت شدن باشد تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته و جوان
٢٠٠١ ٢٠٠٢ و نیز آزردن و مکدر و گرم شدن باشد تفتن مخفف تافتن آمده و بمعنی اخیر توران بضم نام ولایتی باشد بر طرف
٢٠٠٣ آب آموی که بخش تور بن فریدون بود تراپیدن بیا تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از
٢٠٠٤ ظروف تاوان غرامت باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر هر دبیری که در زمانه کند • بر دبیران وبال
٢٠٠٥ ٢٠٠٦ تاوانست تابیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از کرما بچو کشتن که زنبور را گویا توسیدن برا و دال
٢٠٠٧ مهملتین بوزن کوشیدن شرمنده شدن در حضور خصم توزیدن برا معجمه بوزن کوشیدن آمده و حق و حاصل
٢٠٠٨ کردن و گزاردن و ادا کردن و کشیدن باشد تنش بکسر تا و فتح شین معجمه و آن ایست که پوست آن سیاه
٢٠٠٩ باشد و نرم و روش از مس بزرگتر و خاکشو نیز گویند ترنگبین بوزن و معنی ترنجبین و آن را ترنگپین نیز گویند
٢٠١٠ تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش
٢٠١١ امیر مختاری گوید شعر در بچه تکسین نشر یری بغلامیت • اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین توفان بوزن
طوفان دوست و اتفاق که با او بر کجت عنصری گوید شعر یکی دوستی بود توفان بنام • لبی از توده بیناکام
٢٠١٢ ٢٠١٣ ترسیدن براو دال مهملتین بوزن خریدن یعنی بیرون کشیدن و برا معجمه نیز آمده توشکان بشین معجمه و کاف
٢٠١٤ ٢٠١٥ بوزن بوستان مکبر باشد در نسخه میرزا و کذا فی فرهنگ تمیمان بوزن ریحان نام پهلوانی تورانی تنگ
٢٠١٦ نکان نام موضعی باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی گوید شعر ز عفت و ز معرفت بجوم • اگر فرد کو تنگ
٢٠١٧ زکان روم تکین نام پادشاهی باشد مثالش انوری گوید شعر الحق قدر دارای ... الحمد • سوی کشا
٢٠١٨ ٢٠١٩ دو دوده نیال و تکین را تاپیدن درفشیدن و طاقت آوردن باشد توسن بمعنی اسب سرکش باشد مثالش
٢٠٢٠ حکیم خاقانی فرماید شعر لگام بر دهان ... کرچند ... بودم نیز توسن توان بضم تا بمعنی قدرت ...

۲۰۲۱ مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر تاج مه را که از دو شیر اختر پیروز بخت کوه در دریا نوال قلزم کرده توان تن
۲۰۲۲ بفتح با گفتن باشد و قرار گاه نطفه و زهدان نیز گویند و نیز زه ده کوهستان که در آن سرکه بود و مثال معنی اول کمال می
۲۰۲۳ گوید شعر کرما به زهدان در تیره ماه تو نبیند هستی پیدا پروان زا کو نه کلاه و نیز مع الواو تو بفتح تا یا مجانی
۲۰۲۴ و درشت باشد شاه گوید شعر زدست توای یار وحشی شد است رخ عز چو وحشی و چشم چو تو تبنکو بفتح تا و با و
بکسر نون صندوق باشد و از اخاشاک آن نیز گویند شمس فخری گوید شعر زر و یاقوت و لعل اندر خزینه نه چند درون کرسیه با
۲۰۲۵ تبنکو و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل جام و طغاره و سبد نیز بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بوزن جو گویند
و در اکثر نسخ با بمعنی آمده و در فرهنگ بمعنی که یک از بیست و چهار حصه که روز و شب در روز باشد مثلا از بیست و چهار حصه که
یک حصه را تسو گویند و سیری بیست و چهار تو دارد است یک تو در تسو باشد و شبانه روز بیست و چهار ساعت یک ساعت را تسو
۲۰۲۶ گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر گرچه ترا همت بحر و افضل هیت زدوا کانم را یک تسو تکاو بفتح تا همان
۲۰۲۷ کتاب کو در باب با گذشت بمعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی مهملها بمعنی تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام
۲۰۲۸ بادشاه خطا و ختن کذا فی الادات تندو بنون و دال مهمله بوزن رهنمو عنکبوت را گویند شمس فخری گوید شعر
شها عنقای فتح و ظفر تو بر طاق ایوان تو تندو و در تحفه تنندو نیز بامعنی آمده و در نسخه وفایی عیان تنندو
آمده و لیس و این بیت اغامی مثال این لغت شعر ز باریکی و سستی هر دو پایم تو مسلو به مای تنند وست
۲۰۲۸ تو بوزن بو بمعنی اندرون است مثالش امیر خسرو گوید شعر تحفت ایرانخسک در بسترش بود عکس تو بی
۲۰۲۹ پیراهن ورش بود و در نسخه حلیمی بمعنی تیماق که از شیر حاصل میشود آمده تبو بوزن ریو طاقت و توانایی
شمس فخری گوید شعر کرا باد و بکاه رزم و پیکار مجال از زهره و یارای تبو است و در تحفه تا و تیو هر دو
۲۰۳۰ ۲۰۳۱ بمعنی طاقت باشد تبهو فرهوز باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که خوب آنرا تیهو گویند تکو بوزن عدو
در نسخه میرزا موی باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بضم کاف آمده بمعنی موی مجعد مثالش اثیر الدین
اخسیکتی گوید شعر در تکوی تست جان من اسیر چنبر خوبی کو ظلمت کو گرفت و بعضی آن تکی که روغن در آن
۲۰۳۲ کروه باشد نیز آورده تذو بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در گرما پیدا باشد و او را سگ کم نیز گویند
۲۰۳۳ وجه این در آن گویند تو انت و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر ای نظامی پناه پرور تو هر کس
۲۰۳۴ ۲۰۳۵ مراتش از در تو تانکو بوزن کنکو در نسخه میرزا حجام باشد و تکو نیز گویند تزبو بفتح تا و را مهمله و سکون
تا و دوم و ضم با موحده تخم دواغ باشد و در نسخه میرزا و تتربوه باضافه ها نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید
بکسر

لیکن نه باز کردم از شرم مردمان کامد خوز تماخره و تسر تو شوم و معنی تماخره بعد ازین می آید تریو برا مهمله ۲۰۳۵
و یا حطی بوزن بد خو در نسخه میرزا جامه سفته و باریک باشد و بجای یا حطی با موحده نیز بنظر رسیده تنزدو بضم تا ۲۰۳۶
و را مهمله و دال مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی گوید شعر بنالید درویشی از ضعف حال بر تنزد
روی خداوند مال تاو طاقت و قدرت باشد و تاب شده مثالش فردوسی گوید شعر همی داد پیر سال اسلام ۲۰۳۷
که با او بزرمش نبد هیچ تاو تذرو بفتح تا و دال معجمه بکسر را مهمله غیبت خوش رفتار که در مازندران بسیار او
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چکل دراج بخبر تذرو سلسلها ساخته بر پای سرو تواد نام مبارز تورانی ۲۰۳۸
که داماد افراسیاب بود و گیو او را زنده بکمند گرفت و بانتقام برادر خود بهرام او را بکشت تهو و تغو خواجه ۲۰۳۹ ۲۰۴۰
و ازانه و تف نیز گویند شمس فخری گوید شعر پنداشت دشمنت که باندیشه محال باشد که آتش جهان زغاو شو
ایام چنین بدید خیال محال او کوکش هزار ره بریش و رو تغو غاو شو چیز باشد تنو بفتح تا و ضم نون کرانانی ۲۰۴۱
را گویند مع الها تاخته دوانیده را گویند و دیگر تار ریسمان تابیده باشد مثالش استاد کسایی گوید ۲۰۴۲
زهول تاختن و کینه آختنش مر اسی که اختنه بجهد کنار تاخته تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب ۲۰۴۳ ۲۰۴۴
باشد مثال اول خاقانی گوید شعر هم رای دردوکوی سگ تالواسه گرفت ازین نامه مثال دوم جامی
گوید شعر آن یکی را گرفته تلواسه که چو خود پیشتر زند کاسه تواهه بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از گوشت ۲۰۴۵
و بادنجان چنانکه مرقی در آن باشد و ازانه با نیز گویند کذا فی شرفنامه و در موید خایه ریز باشد و در یکی از نسخ
بمعنی کباب بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی گوشت نازک و نرم باشد و این بیت انوری موید این معنی ست
مرا گفت برسیخ حمدان همی زن زکون نرم روز که دو تباهه و تباهچه نیز گویند چنانچه مولانا مطهر گوید ۲۰۴۶
شعر نرو معنی ز قاضی شدم که دارم دوست بهین تباهچه با لطیف حلوا و تواهچه نیز آمده تانه بفتح ۲۰۴۷ ۲۰۴۸
علان تان و قوم معنی اول تخیده بوزن رنجیده بمعنی پیچیده و فراهم افشرده تب باده تب لرزه باشد ۲۰۴۹ ۲۰۵۰
که از بر آمدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید شعر مباد دشمن خسرو که بود باشد همیشه از یرقان در
بلای تب باده و در موید تب یازه آورده که یازه لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و کسر خا معجمه عصا و نعلین ۲۰۵۱
باشد شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که هر سایل که آید مر بر گاه تو پا دستار و تخله ز جود و بخشش تو
بازگردد زر زر پر کرده صلاع و کیل و پله و استاد منجیک نیز گوید شعر اندر فضایل تو قلم گوید چنین تخاله ام
همبر شد ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی گوید شعر از دل آوری و تری چنین غزلهای شید از غم الجابی ۲۰۵۲

۲۰۵۲ دخوشی چیز ترانه بوطلب و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده معنت بگو شعر بر لسفته دری دری بی طلبت بترانه
۲۰۵۳ ترانه بسکفت **ترزده** بوزن سرزده قبا به باشد شمس فخری گوید شعر قاضی کردون چو دیده عدل ملک ای او
۲۰۵۴ مملکت آرایشته نامش ترزده و در تحفه گوید که حالا ترزده گویند **ترپوه** بوزن کرپوه راه پشته باشد نا هموار
۲۰۵۵ مثالش لطیفی گوید شعر چیست باز پرنده بر کرپوه چیست او برو نه بر تریوه **تله** بکسر تا و فتح لام مشدد و پا به یدان
۲۰۵۶ که حالا به مسکویند **تغشه** بفتح تا و سکون فا و فتح شین معجمه طعنه زدن باشد ابو العباس گوید شعر بجنگ دو موی دار تنی
۲۰۵۷ و سخت تغشه زنی درشت گوید و پر خوار و خسوده تنی **تفشیله** بفتح تا و لام و سکون فا و کسر شین معجمه نام
طعامی که از گوشت و کشنیز و تخم مرغ و جزر و عسل سازند شمس فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق خار غنند
۲۰۵۸ از شراب و تفشیله و دفع شیطان کو زاد ارند در کان مجاهدت پیله **تغشه** کذف یا نیز بنظر رسیده **تف**
بفتح تا و فتح فا پرده عنکبوت باشد مثالش هم او گوید شعر بخی کرد کاری که کو تف گذاشت ز دشمن امد مرسل بر تفشه
۲۰۵۹ **تنده** بوزن رسنده آن چو پا را گویند که جولاهان سر ایشان را در میان آن افکنند و می گردانند تا آن ریسمان
۲۰۶۰ که در میان آنست بتند و نیز عنکبوت را گویند **توارة** بضم تا و فتح را مهمله خانه باشد که دران سر کنج و گاه و
کنند شاه ناصر خسرو گوید شعر بباید رفتن آخر چند باشی چو متواری درین خان تواره و در تحفه
۲۰۶۱ میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز باشد **توجبه** بضم تا و فتح جیم و با بر دو تازی سیل را گویند ره دیگر گوید شعر
۲۰۶۲ خورد ترا جویه بمه جوپا و زیب همچنان چیز توجبه چوید نشیب **ترسه** بفتح تا و سین مهمله و سکون را مهمله و
۲۰۶۳ ترخ باشد کذا فی التحفه و بضم تا نیز بنظر آمده **تنبکه** بفتح تا و با و کاف و سکون نون تو زنان باشد حکیم سوزنی گوید
۲۰۶۴ منت از خلق بعزان چه برم که جهان چیز تنبکه تا نست **ترنجیده** بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر
جیم سخت تنگ درهم شده باشد شاعر گوید شعر جان ترنجیده و کسته دلم گویا از غمی فرو کسلم و در مؤید
۲۰۶۵ بضم تا و را آمده بمعنی تشنج گرفته و درشت و بمعنی کشیده نیز آمده **تاخیره** بخا معجمه و را مهمله بوزن باکیره آن
۲۰۶۶ ۲۰۶۷ باشد که گویند تاخیره تو چنان بود یعنی بران رای و بدیدار آمدی **ترو هیده** و **ترو میده** هر دو براد دال
۲۰۶۸ مهملتین اول بها و دوم بمیم بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه **تاوانه** بواو و نون بوزن
۲۰۶۹ کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد الفیامه **تیرازه** بزا ر فارسی بوزن شیرازه قوس قزح باشد کذا فی فرهنگ
۲۰۷۰ **تارانه** تازیانه باشد شیخ سعدی گوید شعر کر بتشریف قبولم بنوازی حکم ور بتازانه قهرم بزنی شیطانم
۲۰۷۱ ۲۰۷۲ ۲۰۷ **تاسمه** و **تسمه** چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی و شانه کرده که بر فراز پشانه بود نیز آمده **تاخره**

بفتح تا و را مهمله و سکون خا نخسه باشد در نسخه میرزا و بمعنی نسخه و لاغ نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید شعر گر تو تاخره کنی امد
چنین سفر بر خویشتن کنی تو نه بر من تاخره **تورَه** بفتح تا و را مهمله و سکون واو و در نسخه میرزا فرزند غرزا باشد و بضم تا شغال ۲۰۷۴
باشد **تنته** بفتح تا ر اول و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید شعر عشق او عنکبوت را ماند که تنیدست تنته گرد ۲۰۷۵
دلم **توروه** بضم تا و فتح را مهمله و واو دوم در شرفنامه جفت باشد که بور پا زوج گویند و در مؤید الفضلا تروه بوزن سرقه ۲۰۷۶
و تروه بوزن شکوفه با معنی آمده و در لسان الشعرا توره آمده بفتح واو دوم بوزن غوره **تنه** تن باشد مثالش ۲۰۷۷
منوچهری گوید شعر خسرو تنه ملکت و او جهنه دل ملک ملکت چو قران او چو معانی قرآنست و بمعنی تنیده
عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن الاسرار شعر چه خبری چون مگس از بهر قوت در ره این تنه عنکبوت **تاسه** بفتح ۲۰۷۸
سین مهمله در نسخه میرزا تیرگی روی باشد که از اندوه بر پدید آید و در نسخه حسین وفایی افسردن گلو باشد از غلبت
با از سیری حکیم سوزنی گوید شعر در جهان که سرای غمست و تاسه و تاب چو کاسه بر سر آتیم و تیره مان سراب
و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و جز آنچه الخالات زنان آبستن را باشد **ترده** بزا ر فارسی و دال مهمله بوزن ۲۰۷۹
پرده در نسخه میرزا امرود آسیاب و آس کردن باشد و بزا معجمه نیز آمده کذا فی السامی و در شرفنامه مزد است کردن آسیاب
تواچه بوزن و معنی تباچه باشد و طبانچه را حالا طبانچی نویسند **توسه** بام و سین مهمله بوزن سوبه غلاف کارد ۲۰۸۰
و غیره باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده مثالش شجاعی گوید شعر خیال غمزهات از بس که
درد دلم بخلید دلم تو سه شمشیر امد ار تو گشت **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه بیشه بود در ایران ۲۰۸۱
که نشستگاه فریدون بود که در وقتی که از اتل بیرون آمد انجا رفت مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز آمل
گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد **تنزه** بضم تا و سکون نون و فتح زا ر مهمله غنچه باشد که بر ۲۰۸۲
ازان بیرون آمده باشد **تندیسه** بسین مهمله بوزن اندیشه تمثال و صورت پیکر باشد و در شرح سامی فی ۲۰۸۳
الاسامی مسطور است که تندیسه بی ما ترا و نخبه صورة آدمی ولا یکون شیا و تندسه بحذف یا نیز آمده **تنته** ۲۰۸۴
بوزن رفته نجابت کرم باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست
بر سینه پیش امیر **تبر** یا بمعنی است و بمعنی بر گشته و پیچیده و تاب داده و آرزده و مکدر شده نیز باشد
مثال پیچیده و آرزده شده ابو شکور گوید شعر کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته و نیمی اثاث را گویند **تونکه** ۲۰۸۵
بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد **تکه** بفتح تا و کاف مشدد نماز باشد یعنی گوسفند پیش رو گله و بز ۲۰۸۶
خواه اهلی و خواه وحشی **ترغده** بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون غین معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ۲۰۸۷

باه فروردین

شالش محک گوید زبس کوب از زبان دشمن همه اعضای او گشته زفنده زفنده براء مهمله و فا بوزن ۲۰۸۸
شرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و زرفنده نیز آمده که بجای فا کاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی زر آمیز زرینه بوزن ۲۰۸۹
قرینه طلا مست مثالش ملا اصر خسرو گوید سکر چه نخجان اندر غازی بکجا نه اندکه سرگو زرینه زره بفتح ۲۰۹۰
و راء مهمله و زژه بفتح زا و فارسی و زبانه کلید باشد سوزنی گوید دهقان پا دوات و شتربان پا شتر بالان ۲۰۹۱
پا خوات و کلیدان پا زژه و در سامی فی الاسامی ژه بزا و فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبهای
را بران کدا زند و از آنجا چاپا جاز گویند بجیم و کسر حای حطی و آخرش زا هوز و در نسخه حلیمی هر دو بمعنی اخر سر
و انخای گندم و جو و به که داسه نیز گویند هم آمده و ژره بزا و فارسی در فرهنگ بمعنی جوزه گل باشد کذا فی تحفه
السعاده ژنشه بفتح تا و شین معجمه مشدد و پیمانه روغن ژپره بوزن کپره دهل و نقاره باشد شمس فخری ۲۰۹۲ ۲۰۹۳
گوید پادشاهی که بر درگاه جابت زطاس مه و مه باشد ژپره و در تحفه بمعنی خانه که دران سرگین کبند نیز
باشد تار بضم تا و جیم مهمله در تحفه زبانه کپان باشد که بدان بار سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود دقیقی گوید ۲۰۹۴
لباس عمر او را باد دوام ز دولت پود و از اقبال تاره و در نسخ دیگر بمعنی اول نون آمده و بمعنی تاریک
نیز آمده چنانچه خواجوی کرمانی گوید شود در گردن جانم سلاسل خیال زلف او شبهای تاره ژنبه ۲۰۹۵
بنون و با بوزن مدرسه قالی باشد و طنفسه نیز گویند ژنده بمیم بوزن زننده کژ زبان باشد که درست ۲۰۹۶
تکلم نتواند کرد و او را در تازی فافا گویند و ژمه نیز آمده بحذف نون و در سامی بمعنی شخصی آمده که زبان او بفا گرده
و حروف دیگر خوب نتواند گفت ژنجیده بسین مهمله بوزن رنجیده یعنی گرم شده مثالش حکیم انوری فرماید ۲۰۹۷
داغ زمانش چو تابیده شد از آتش پاس نسخه اول از آن شانه ایام کرفت و ژبسیده نیز گویند
ژ مرزده یعنی خاموش شده مثالش شاعر گوید از بد و نیک خلایق تن زده نفس بر فردوس کرده ۲۰۹۸
ژده ژژه بتا و قرشت و راء مهمله بوزن قطره همان تیر بود که مرقوم شد یعنی تیر و لاخ مثالش مویر نید ۲۰۹۹
گوید لیکن کم بارو کرکه با نو پهناپشتر که زیر باشم کز بر پر شخند و ژتره ژوده در تحفه تل ۲۱۰۰
و پشته خرمن غله و غیره نیز باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید یکی غلام را دام توده کرده ز
تمادی خاطر آسوده کرده ژمه دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید نفس نفیس او ۲۱۰۱
او نشود خانه فلک سیمرغ را کسی نه فکنده است در ژمه و در نسخه حلیمی بمعنی جایی که چاه ابند ند
و اتو که بر جامه کشند نیز آمده ژاه و ژه و ژلاب هر سه مراد فند و سه بمعنی طاق صد جفت باشد حکیم سوزنی ۲۱۰۲ ۲۱۰۳ ۲۱۰۴
گوید

گوید همتا و شه شرق زکس نشنود ای ماه زیرا ملک الشرق زهمتا تا همت و در مؤید بمعنی رنگ شمشیر نیز آمده
و نیز بمعنی تنگ چاه و تنگ حوض نیز آمده امیر خسرو فرماید که بمعنی آب هر چیز باشد که عرب طبق گوید ترش بضم تا و را ۲۱۰۵
و فتح شین معجمه میوه معروف و ترو شه نیز گویند تنگ معروف و تنگه بزا بمعنی برگ بزا مثال ۲۱۰۶
بمعنی قلیه حراقت و روغن مشتری در میان شان تنگه بزا خوش است توخته بوزن سوخته یعنی گذارده ۲۱۰۷
و ادا کرده سوزنی گوید خوش بخندیده مرا گفت بدین زر نشود نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام
و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثال امعنی مجد همگر گوید خلقی ز بد اشاطت ارزاق توخته
جوقی ز عراکاطت آرام یافته و بمعنی کشیده نیز آمده توبه بضم تا و فتح با موحده قوس قزح باشد و توبه ۲۱۰۸
بیا حطی نیز آمده تباه آنچه باطل شده و بی نوا آمده باشد و هیچ کار نیامده مثالش حکیم سنایی فرماید ۲۱۰۹
از سر مکرمت جود همی نام نیاز خامه ای از تخته تقدیر تباه و تبه بحذف الف نیز آید چنانچه شیخ سعدی
فرماید تبه کرد و مملکت غرب که ان خاطر آزرده کرد و غرب تابخانه خانه که در آن شیشه ۲۱۱۰
بندی بود که هر چه در بیرون بود دیده شود و تاب در ان افتد الوزی گوید مرد و در تابخانه زر نجم
که نبود آشنا هوای رواق کذا فی شرفنامه و در نسخه میرزا آمده که از اجا مخانه نیز گویند تبانچه موه ۲۱۱۱
و تنجه و تو انچه نیز گویند و بهر پا لطمه گویند مثالش حکیم سنایی گوید یکی تبانچه مرگ و زین مردار خوار ان
بچهان یکصد ای صور و زین فرعون طلبان صد هزار تتارچه یکی از اسامی تیرهای که پیکان خاص دارد تخمه ۲۱۱۲ ۲۱۱۳
بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه همیشه وار زار تخمه کیوکان که از درد بیحتی بخودوشکان و با بمعنی تخم نیز
آمده و نیز مرضیست در اسب کذا فی شرفنامه و در فرهنگ نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را باشد خصوصا
کبوتر را و بخاطر این ضعیف میرسد که مرضی است عام که مطلق حیوانات را هم رسد حتی انسان را و آن از ناگوار
معده باشد و بهر پا پیضه گویند تموسه بضم تا و سین مهمله بوزن ناموس همان تموسه مرقوم مثالش امیر خسرو گوید ۲۱۱۴
کاخر روز آخرم آید چو روز تموسه جان شود م سینه سوز و دیگر بمعنی تشنه نیز آمده تنده بنون و دال مهمله ۲۱۱۵
بوزن و بمعنی غنچه باشد کذا فی المؤید تنپ بضم تا و سکون فا و فتح سین مهمله همان تامسطور باشد کذا فی شرفنامه ۲۱۱۶
و در فرهنگ بمعنی سیاه باشد که بر سودا بر روی پیدا شود تفیله بفا و سین مهمله و لام بوزن غمدیده ۲۱۱۷
جنسی از جامه ها که از آن قبا و لباده دوزند کذا فی شرفنامه تمنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تمنگ ۲۱۱۸
گذشت در تامع الکاف تنوزه بفتح سوز آتش باشد و تنوز لفظ مشترک ست میان عربی و فرس و ترک مثالش حکیم خاقانی ۲۱۱۹

گوید شعر نجلس انده و حیرانی ازو ام از تصحیف انس ، در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند ، و دیگر بمعنی نوعی از
پوشش مبارزان باشد مانند جوشن بکسر عیشها در ازو اره و چنانکه شیخ نظامی فرماید در رزمیه شعر تنوره ز تفسیدن
۲۱۲۰ ۲۱۲۱ آفتاب ، بسوزند که چون توزی بتاب توابه نام مبارزی تورانی که پسر او برزنام داشت توباره بضم تا
۲۱۲۲ ۲۱۲۳ و سکون واو بعد از واو با تازی و فتح را مهمله نیز باشد کذا فی ادات الفضلا تابه و تاوه آلتی است که بدان چیزها
بریان کنند شیخ سعدی فرماید شعر سودی که کجو خیانت نیز ، بکارش چو کنند تابه پلپید ، و آجر بزرگ
۲۱۲۴ را نیز گویند مثال این معنی شیخ بوعلی گوید شعر هر که خواهد که مستلا نشود ، پشت ننهند بتابه حمام تالانه
بوزن کاشانه میوه ایست مانند شفتالو و آن را شفترنگ و شلیل نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر زانکه در
۲۱۲۵ بزم چنین میوه ضرورت باشد ، مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار تانوره بضم تا و دوم و فتح را مهمله شکلی و کجا
۲۱۲۶ ۲۱۲۷ کو بر دست و پای ب کذارند تیره معروف مع الیا تبرزی بضم تا و اول و سکون دوم و کسر را مهمله
۲۱۲۸ سماق باشد شمس فخری گوید شعر در لب یاقوتین ز لطف لعل او ، شاید ار قندی آید از تبرزی توزی جامه
تابستانی و قماش تنک باشد انوری گوید شعر قاقم و سنجاب در سرماسه چار ، توزی و کتان بگرما
هفت هشت ، و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز باشد مثال این دو معنی شاکر بخاری گوید شعر
ز تشره کنج خواسته توزی ، بل گران وام سایلان توزی ، و بمعنی کشتی نیز آمده انوری گوید شعر فرزین نهی
دو عرصه رستم را ، آنجا که معیاب کین توزی تو ، و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده بمعنی اول
۲۱۲۹ رفیع نشاپوری گوید شعر جا را ز انعام تو نام توزی ، هنر را ز اکرام تو حق گذاری ترنجهی یعنی چشمه
یا جوی که در آن غوطه خورند مثالش خسرو گوید شعر بتن شوی جامه ز تن دور کرد ، شب تیره در چشمه نور کرد
۲۱۳۰ توبکی بضم تا و سکون با تازی و کسر کاف درمیست که در قدیم زده بودند و رایج بوده مثالش عماره گوید شعر
۲۱۳۱ با بر رحمت ماند همیشه دست امیر ، چگونه ابر که تو بکش باران تشتی بفتح تا و کسر شین معجمه سخوان؟ گویند و آن خار
پشتی است که خارهای خود را بر هر که زند هلاک کند و او را از کاشه و ریکاشه و روباه ترکی و سنگر گویند مثالش
۲۱۳۲ اسدی گوید شعر تو این روسوی پارسی چیز کشتی ، یکی سنگه خوانند و دیگر تشتی تالکی بسکون لام و کسر کاف
۲۱۳۳ کشنیز کوهی باشد تخت طاقدیسی نام نوایست و لحنی از جمله لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر
۲۱۳۴ چو تخت طاقدیسی ساز کردی ، بهشت از طاقها در باز کردی تی بکسر تا بمعنی تهی و خالی باشد مثالش مولوی گوید مثنوی
۲۱۳۵ شعر آن یکی مردی است قوتش جمله درد ، وان دگر مرد میان تی همچو گرد تفنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت
باشد

۲۱۳۶ باشد توزی بضم تا و کسر زا فارسی آن باشد که اطفال هر که چیزی پاره شود بر سر هم شنده و کیکو را فیا فی تسازند
۲۱۳۷ و توشی نیز گویند و بعرب توزیع خوانند تلی بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا دست افزار حجام باشد او در سامی فی الاسامی
کیسه باشد که در زبان سوزن ها از ابریشم و جز آن نگاه دارند مثال این معنی حکیم سوزنی گوید شعر بدیده تلی سوزنم که سوزنم
۲۱۳۸ ۲۱۳۹ چو سوزن الا از عالی هبان و تلی تودری تخم گیاهی است که در اصفهان قدامه گویند و در کرمان جاور تاری
۲۱۴۰ تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر مع که تو در شادی با هر شه ظلم ، بوسه همیخواهم از آن لب تاری تنکی
بضم اول و فتح دوم جا جمسته که باشد مثالش شمس الدین کوتوال گوید شعر از تنکی مجوی صدق و ثواب ، که نجوید
۲۱۴۱ کسی ز آتش آب تن آسانی یعنی آسوده مثالش حکیم سنائی فرماید شعر مع هر کس که تو بر عاری ، چیز بنا
۲۱۴۲ زگس تن آسانی نکاپوی آمد شد و تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر نکاپوی ترکان و غوغای عام ، تماشا کنان
۲۱۴۳ بر در و کوی و بام تقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی بره شتر آمده مع الجیم
۲۱۴۴ ۲۱۴۵ جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بهتر از آن دیگر آبادان نیست جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب
آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال
۲۱۴۶ هر دو لغت را شعر ای پسر بکر بچشم دل درین سبز سپهر ، کوز جابلقا سحر قصد جابلسا کند جویا یعنی جوینده و دیگر
۲۱۴۷ ۲۱۴۸ نام پهلوانان مازندرانی که رستمش کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا یعنی خمیده و کج شده مع اللام جلوجه
۲۱۴۹ بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی لب زن باشد یعنی بیخ چوبی که مرغ بران زنند جلاب نام شاعر
۲۱۵۰ استادی که در بخارا بوده کذا فی التحفه جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که یکدیگر را گویند که مر
ببرد چیزی از مغلوب بگیرد خاقانی گوید شعر دیدم راست بیچ بادلم از هر دو کعبتین عشق نهاده کرو نقد
۲۱۵۱ ۲۱۵۲ کشیده جناب جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است که او را جاماسات و جاماس نیز گویند جلب
زن فاحشه و نابکار مثالش شمس فخری گوید شعر کسی که کسر مواز هلوش برگرده ، یقین که مادر او زانیاست
و زنش جلب ، و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی شور و فریاد و فتنه و غوغا نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید شعر
عامه بر من بهمت دینی و فضل من جل ، بر سرم فضل من آورد این همه شور و جلب ، و دیگر بمعنی آن طبق
مثلا کم عمق که از برنج سازند و خنیاگران بر هم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند نیز آمده که سنج نیز
گویند مثالش فرخی گوید شعر چشمه روشن نبینند دیده از گرد سپاه ، بانگ تند نشنود گوش از غو
کوس و جلب ، و حکیم دقیقی نیز گوید شعر سپاه از دشت در شب ، بر آمد ز هر سوی بانگ جلب ، و در شور و داد و بی

تیر بسیار بامعنی آمده و در فرهنگ بجیم فارسی آورده اما این لغت را تیز در کفر آورده بمعنی آواز چیزها
۲۱۵۳ مع التا جغبوت بضم جیم و با تازی مضموم و سکون غین معجمه جشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری
جغبوت آورده بتقدیم با بر غین و گفته شعر در خرابات ریش خصمانش گشت در زیر بجکان جغبوت
و در نسخه حلیمی بهر دو طریق آمده و در نسخه محمد بن هندوشاه بتقدیم غین آمده و جغبت بوزن زحمت را نیز باین معنی آورده
چنانکه شاعر گوید شعر آن ریش نیست جغبت ولان فاخته دقت جاع زیر حریفان کشند و در فرهنگ
۲۱۵۴ هر دو را بجیم فارسی آورده بمعنی جشو بالش و نهالی و جامه و امثال اینها جفت بضم ضد طاق که بعربی
زوج گویند و نیز گاو کش و برزگر را گویند مثال معنی اول خلاق المعانی گوید شعر چشم تو که بیماری او
بنهفته است و در خیره کشی طاق و تاک را جفتست معدور بود زلف تو گر آشفتست زیرا که دو بیمار
غریش خفته است مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید شعر بدکر رفت و نان دو دو و بیرد مال دو کس
۲۱۵۵ و جفت و یوغ ببرد جمت بفتح جیم و میم و سکون میم مهمله گوهری است فرومایه و کبود و آنرا الماس جز
گویند شمس فخری گوید شعر بچشم نوالش نرپی قیمتی چه یاقوت لعل و چه یشب و جمت و در اختیارات
معطورست که سنگی است بنفشه که بسبز مایل باشد و معدن او سه روزه مدینه واقع شده اگر بطرفی ازان
۲۱۵۶ شراب خورند مستی نیارد و اگر در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند جات بوزن رست در
۲۱۵۷ نسخه وفایی جای فشردن انگور باشد جفت بوزن رفت در نسخه وفایی بمعنی خمیده و کج شده باشد
و شمس فخری موید این فرماید شعر ببر کاهش می خواهد که ماند قد قوس قزح زان جفت باشد
و بمعنی کج شده و خمیده شدن نیز باشد و مولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بران اندازند
آورده و این قطعه خاقانی موید قول اوست و بمعنی سقف شعر آن جفت را اگر نوشته قوس قزح تو آن
وان طاق را اگر نوشته صحن فلک مطیر ادریس وهم مهندس موسی و خضر بنا روح و فلک عروق نوح و ملک
۲۱۵۸ ۲۱۵۹ درودگر و فرق نقاش باشد جغبوت بیا حطی و غین معجمه بوزن تیغوز توبره که از لیف کنند جفت
۲۱۶۰ گیاهی است که لیفش خوانند کذا فی التحفه مع الجیم التازیه جوج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که
برسر خروس رسته بود و آنچه بر تیزهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الاداة
۲۱۶۱ ۲۱۶۲ ۲۱۶۳ مع الخا جوخ بفتح جیم و جوق بیکمغی باشد و بتازی فوج گویند جخ بوزن بخ جنگجوی
وستیزنده باشد و بمعنی امر بامغنی نیز آمده که گویند بخ یعنی مستیز مثالش موزیا گوید شعر زمانه سوی جدو

شعر ما کند که منم و را غلام تو با خواجه زمانه مچخ و بجیم فارسی نیز آمده خاج بفتحتین جیمین آواز جم جم ۲۱۶۴
که در وقت زدن بر کسی برآید کذا فی الاداة مع الغین المعجمه جرغند برا مهمله و غین معجمه بوزن فرزند ۲۱۶۵
امعای گوسپند که گوشت و پیه پر کنند و آنرا جگر آکند نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده
مثال معنی اول سوزنی گوید و محتمل معنی دوم نیز هست شعر آورد پایی که از آرزو که زیستی در خانه ما
پیش نه دو دست و نه جرغند جغد مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول و اسم گویند و دیگر کنگره حصار باشد ۲۱۶۶
و در شرفنامه بمعنی موی گره زده بقفا بسته نیز باشد جبت نام شهریست حکیم انوری فرماید شعر تو که در حفظ ۲۱۶۷
ایزدی چه کنی حرز و تعوید اهل جغد و جبت جوزد بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون زا مهمله سبزه و مرغزاری باشد ۲۱۶۸
جرد بوزن زرد مرغی باشد که بتازی ابرا حباری خوانند و کبود فام باشد و اکثر بکنار آب باشد و بوش خجال نیز گویند ۲۱۶۹
کذا فی التحفه جاورد برا مهمله و جاوزد بزا معجمه هر دو بوزن ناورد بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن ۲۱۷۰ ۲۱۷۱ ۲۱۷۲
الوند در نسخه میرزا بمعنی فخ باشد جرزد بضم جیم و سکون زا معجمه جانوری باشد که در تابستان در صحرا باشد و مانند جعل بود ۲۱۷۳
و سبز فام باشد و بانگ طولانی کند و او را جواسک نیز گویند جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد جم ۲۱۷۴
سلطان بزرگ باشد و شید آفتاب را گویند مع الرا المهمله جدر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد شمس فخری ۲۱۷۵
گوید شعر وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق شکوه مسند و ایوان و تخت [illegible] است در همه عالم شی کم
بچون او بکینه بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب شرفنامه [illegible]
صد وی بود که در نخش جو و ضرب کنند و چنین و فایی بجیم فارسی [illegible]
نون در نسخه وفایی پل صراط باشد عنصری گوید شعر [illegible]
و در نسخه حلیمی بتقدیم با بر نون آمده بوزن کینه ور و مثالش این بیت اسدی
نیز ز جرم گناه سوی چینور پل نیابدش راه جالندر نام ولایتی باشد از سومنات ۲۱۷۷
حمدانی گوید شعر بس کسی نیابد ار باشد و روشن تر از آن جالندر جگر معروف و دیگر هم بیت ۲۱۷۸
را گویند انوری گوید شعر گروه گاه جهان کداخته باد که یکی گرد و یکی جگر نبود جور بتازی ستم را گویند ۲۱۷۹
و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیاله جور پر مالامال را گویند چه خواهند که در آن پیاله حریف را
پند ازند و در بسیار دادن شراب با جور کنند مثالش سراج الدین قمری گوید شعر سوی جهان که زمان هم
تا با خو جور کرد دل سایه شد از جور ایشان ما را جمزبور بعد از میم زا معجمه و با حطی باشد که روی تو بکم و بهره دوست ۲۱۸۰

وپای وسفید باشد واین لغت در مؤید و در نسخهٔ میرزا آمده اما بجنگ اشعار که کرکش کرده از مثالش مسعود سعد گوید
۲۱۸۱ شعر آتش وآب و باد و خاک شده • ابرش و بور و خنگ اجر بور • جرزه بزای معجمه و دال مهمله بوزن افسر نجیبه
۲۱۸۲ ۲۱۸۳ باشد جور پور بعد از را مهمله با موحده بوزن روز کور تذرو باشد کذا فی شرفنامه جوپار کنار جوی را گویند
۲۱۸۴ ۲۱۸۵ ۲۱۸۶ جوی بسیار باشد جغز بغین معجمه بوزن فقر غوک باشد کذا فی الادوات جانوسار و جانوبار نام کشته‌ای باشد
۲۱۸۷ ن و اراب جان‌نگز بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف فارسی نگار کننده جان باشد عبدالواسع جبلی گوید شعر کی
۲۱۸۸ خونم بدان الف دوتای پر شکن ریزد • کی خوابم بدان چشم سیاه جان شکر ریزد • جگار بوزن زنگار خرچنگ باشد
۲۱۸۹ که او را چنبایک و چنبایه نیز گویند و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده جوذر بذال معجمه بوزن کوثر یعنی جوبجو کذا فی المؤید
۲۱۹۰ مع الراء المهمله جواز بوزن فراز هاون چوبین باشد و کروهی سیر کوب را نیز گویند و تبار نیز گویند شمس فخری
گوید شعر شهی که باشد در مطبخ معالیاو • عمود محور رسته و جود و مهر جواز • و امیر خسرو نیز گوید شعر کنجه که زکام ... حاجت
۲۱۹۱ اندر لگد جواز شد پست جلویز بلام و واو بوزن برخیز معشه و غمازرا گویند طاهر فضل گوید شعر روا نبود
بزندان و بند بسته تنم • کز زلف مشکین او سبی جلویز • و شمس فخری نیز با این معنی گوید شعر عهد او نبوده ظالم
و عهد • عهد او نبود کام حاسد و جلویز • و در اکثر نسخ بهمین معنی آمده و در فرهنگ یعنی کمند نیز آورده
و بیت طاهر فضل که مرقوم شد شاهد معنی آورده اما او در یعنی مسخره است و در رسالهٔ میرزا بمعنی عیار و برگزیده
۲۱۹۲ شخصی باشد جفت ساز در نسخهٔ میرزا صفتی بود از صفات او تار دوی الاوتار یعنی ساز نای قانون ... اول جفت ساز
دوم است ساز سیم یکب و نیم ساز مثالش مجیر بیلقانی گوید شعر آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند • کاین رو
۲۱۹۳ بالعمل حیض نوشیروان آمد بدید جبرور بیا موحده و را مهمله بوزن هرمز خارپشت را گویند و جبرور کرار دوم
۲۱۹۴ نیز مهمله باشد هم این معنی است جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته آنند باز نر باشد شیخ سعدی گوید شعر بر اوج فلک
۲۱۹۵ چون پرد جره باز • که بر شهپرش بسته سنگ آز • و جره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار باشد
۲۱۹۶ و بعضی تره زار را نیز گویند مع الشین جاش خرمن غله پاک کرده را گویند که بروجه صبره خوانند مثالش حکیم
۲۱۹۷ سوزنی گوید شعر هر که تخم کین بشد کارد چو وقت جاش گشت • جاش بردارنده را دست اجل کیال باد جخش
بوزن رخش طعمی باشد که از گلو مانند باد بیخانی بر آید و درد کند و اگر تیر بدیم هلاک باشد و اکثر مردم کیلان و فرغانه
۲۱۹۸ را باشد شمس فخری گوید شعر بند و تیه در میان پای خصم • کو بر کردنش است ایام جخش جوش موون و نیز
۲۱۹۹ روز چهاردهم از ماه را گویند مع الغین جناغ بضم جیم و دال مهمله بی‌نون بود که در کباب کشند در نسخه

دفاغ

دفاغ و درادات نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای زینت منقش سازند و بفتح جیم نیز بنظر رسیده
استاد منجیک گوید شعر همه تفاخر انها بفضل و دانش بود • همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ • و در شرفنامه نوده
و من زین باشد و آنرا جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده شعر موی بر وی رسته خوگر بند
پوست بر وی نمانده چو کر جناغ جغ بضم جیم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جو نیز گویند و در تحفه ۲۲۰۰
یعنی چوب آبنوس نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت جغ • یکی جای شاه و یکی جای مغ
مع الفاء جافجاف زن قحبه را گویند ابوشکور گوید شعر زن و ناشنیدم که چنان نکشد • زن جافجاف قتل کم ۲۲۰۱
زن مع القاف جناق همان جناغ مرقوم مثالش انوری فرماید در قافیه دفاق و فراق شعر ۲۲۰۲
عصمت ایزدی کآب دهانش • مد و سر مرمی سنام و جناق • مع الکاف الفارسی جاخشوک بسکون خای معجمه ۲۲۰۳
و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفایی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهیدی گوید شعر ای خواجه
فقیر با اشغال منوا • برو ارجاخسوک درو میدرو حشیش جنگلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی را ۲۲۰۴
گویند که از زانوی درد بر زانو نهند در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند لبیبی گوید شعر
ای نوک جنگلوک چو پژمرده برگ کوک • خوای که چنبر جلوک پری سوی هوا • و در نسخهٔ دیگر بمعنی دست و پا گرد آمده
و در فرهنگ بجیم فارسی آمده جوشاک یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو گوید شعر چنبر از باده دیده از خمخانه ۲۲۰۵
جوشاک شراب • شیشه‌ها خانه پر که بحر او چه سان آراسته • جک بفتح جیم و سکون کاف معنی بلا داد ۲۲۰۶
باشد مثالش حکیم سنایی فرماید شعر ارزه مرگ و جک ماده وز • آرزو مند مرگ یکدیگر • و بکسر جیم نیز بنظر
رسیده جداکنک بدال و نون در نسخهٔ میرزا بمعنی تاریکی باشد که آنرا کوزه گردان نیز گویند جک جنبانیدن ۲۲۰۷ ۲۲۰۸
جوزات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بته خربزه باشد جوسک بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو کوی کریبان ۲۲۰۹ ۲۲۱۰
باشد جامه خوک شتر باشد یعنی جوی در نسخهٔ میرزا اما در شرفنامه گیاهی است سبز که در آب روید و آنرا جو واو ۲۲۱۱
نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بجز که باشد زلطف جوش او • جامه خوک زیر پوش او • جشاک بفتح جیم ۲۲۱۲
و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد و آنرا چمشک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد جوژه دوک یعنی آن ۲۲۱۳ ۲۲۱۴
شکاف و رخنه که در دوک که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی التسامی جراسک بفتح جیم و سین ۲۲۱۵
مهمله و بعد از جیم را مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جبل و جثه و در تابستان در میان سبزه پدید آید و بانگ
طولانی کند و او را اجزو نیز گویند و بعضی صرار گویند بفتح صاد مهمله و را مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام فرنی است ۲۲۱۶

۲۲۱۷ جوزه و کوچک کذا فی ادات الفضلا **جوشک** بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته اند کوزه بالو

۲۲۱۸ که بعربی طبله گویند **جوشکو** بفتح جیم و میان معله منک جو باشد حکیم خاقانی گوید

۲۲۱۹ بقسطاسی بسنجم راز موبد که جونکش بود قسطای لوقا و معنی قسطاولوقا در محل خود خواهد آمد **جینک** بفتح

جیم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای قرات که در هند اول او پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی گوید بران دو

۲۲۲۰ سنبل هندو چو جینک که برچین زد ترکی لشکر نک **جیزجک** بزا معجمه و جیم تازی بوزن تیز جک

۲۲۳۱ چو مینه زنان باشد و بجای زا معجمه را معله نیز بنظر رسیده **جنگ** بضم جیم کشتی کلان باشد در نسخه میازی

۲۲۴۲ **جبیل** بجا از جیم لام بوزن سبیل جل الب وبرده باشد شهنامه برفته پوشیده رویان جبیل

۲۲۴۳ عماری بی در میان جبیل **جال** دام باشد که بعربی فخ گویند مثالش مسعود سعد گوید همچو جابت خسته کشته

۲۲۴۴ بشت همچو رخیت لبته کشته بجال **جل** بفتح جیم مرغکیست خوش آواز شاه طاهر گوید خوش بود دا

۲۲۴۵ دامن صحرا که دران پر زنان همچو جلاجل فغان آید جل **جندل** شخصی که فریدون او را بجواستاری دختر شاه

یمن فرستاده بود شهنامه چنین گفت جندل بشاه جهان که بی آفرینت مبادا دمان

۲۲۴۶ **جم اسپرم** یکی از اقسام ریاحین باشد که از اعرابیه ریحان السلیمان گویند و شکوفهای خرد دارد و نبات آن به جنابی

۲۲۴۷ که در جوار آنست تعلق کرده چون لبلاب **جم** نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد

سلیمانست چنانکه حکیم انوری گوید چه اندر صدر تو دیوان طغرا چه در انگشت دیوان خاتم جم و هرگاه با جام

واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید قصه ملک جم و جام مرصع مشنو جام برکف نه

۲۲۴۸ و انگار که این ملک جم است و در نسخه مسطور است که بزبان مرویان چشم را جم گویند **جرم** بوزن درم نام مقامی

۲۲۴۹ بود و در نسخه میرزا از ایران زمین **جمجم** بمیم و جیم دوم نیز تازی بوزن بلبل کیوه باشد در نسخه میرزا که از قسم ها

۲۲۴۰ افزار است **جکوان** بنون و کاف بوزن اخوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی الفضلا

۲۲۴۱ مثالش مسعود سعد فرماید ای ترک یا وجنگ برون کن یکی نسب برخیز و باده ور و ده بر فتح جکوان **جوزن**

بزا معجمه بوزن جوشن آفتی است که در گندم و جو افتد و از اخشک و خراب گرداند و بعضی باها نیز آمده کذا فی الادات

۲۲۴۲ مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید ز هندوستان آمده جوزنی بهر جو که رو سوخته خرمنی **جشن**

۲۲۴۴ بشین معجمه بوزن رسن تب باشد مثالش شاعر گوید چو دید اندر شهر یار زمن بر افتاد از بیم بر وی جشن **جمن**

بفتح جیم و میم چوبها را گویند که بعوض برج بهایی که بطول وضع کرده باشند بند کنند تا بران چوبهای باریک چند اندرون تنهای

تمکا

۲۲۳۲ تاک را بران کشند **جهان** معروف و از اجن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید بگفت احوال ما برق جهانست

۲۲۴۵ گهی پیدا و گاهی ناپدیدانست **جرعه دان** چیزی باشد که دران جرعه شراب کنند حکیم خاقانی فرماید جو زده یکه دریای نفس

۲۲۴۶ تا خط بغداد بود جام پس چپایی و جلو در جرعه دان آورده اند **جرون** نام شهری باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید

۲۲۴۷ ۲۲۴۸ بانتشار کسی هر گز اختیار کند جرون و تنگی و باد کرم و تابستان **جاویدان** و **جاودان** هر دو همیشه باشد مثال هر دو

۲۲۴۹ عز الدین شروانی گوید جاودان اقبال بادی در جهان همچنین اقبال جاویدان بود **جرنون** برا معجمه و نون

۲۲۴۰ بفتحه بوزن مرهون نام داروییست که از اجر غول و زبان ره نیز گویند **جخجخ** بفتح جیم و خا معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست

۲۲۴۱ سیاه و زرد و سرخ و از عدس اندکی بزرگتر باشد و آن را خاکشو نیز گویند **جهن** بوزن بهن نام پسر افراسیاب

۲۲۴۲ **جو** بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی تو د و خش هر کتیار خلوص زر که آن را عیار گویند نیز باشد در نسخه

۲۲۴۳ ۲۲۴۴ میرزا **جوجو** و **جوبجو** یعنی پاره پاره و ذره ذره مثال هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید جو بجو چون ز دلستان بر بر دل

۲۲۴۵ جو جو شده زجان بر کنیز **جلو** بفتح جیم و ضم لام مطلق سیخی که بران مرغ یا گوشت کباب کنند آنچه از آهن باشد جلو ابن

۲۲۴۶ گویند و آنچه از چوب باشد جلو چوب گویند **جهلو** بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا اشنک باشد که زنخدان

۲۲۴۷ از مرز و عاتست و بوزن بهرزه گو نیز بنظر رسیده **جامه** صراحی را گویند مثالش منجیک گوید

چو خون جامه کیام لمزدون فروزی هوای جاغ و صبا کنید دل ابدال و یکی از کابر نیز گوید عیش تو

۲۲۴۸ با وزیرم او خورده هر چه در جام کرده از جامه **جهودانه** اسعای گوسپند باشد که اندرون آن انبار کنند و با شند

پخته و پخته باشند و آن را بعربی القانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف و نام درختی نیز باشد که کورد

۲۲۴۹ ۲۲۵۰ صنع آنست **جرده** بوزن کرده اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی **جبه** بفتح جیم و بای تازی نام دارو

۲۲۵۱ ۲۲۵۱ **جکبچه** بکاف و جیم دوم نیز تازی بوزن خد بچه ظرفی باشد که دران روغن کنند کذا فی المؤید **جدکاره** بفتح

جیم و را معله و سکون دال یعنی ایجای مختلف باشد شاعر گوید نزای کو کار کرد و تمام ز جدکاره کرده

سراسر تباه و استاد شهید نیز گوید جهانا نزادیدم لبی ز هر مذهب لبی بد بدم از کوزه کوزه

۲۲۵۲ جدکاره **جلغوزه** چیزی که بفستق ماند اما بارکتر از آنست و بهیئت مثالش رودکی گوید کیسو بمیش

چادر بکیسوش موزه این مرده اگر خیزد و رز من و جلغوزه و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان

۲۲۵۳ خیزد و بتازیش جلوز خوانند **جشه** بشین معجمه بوزن جثه آستین پیرهن باشد و در شرفنامه بوزن لشه

۲۲۵۵ بمانه روغن باشد کذا فی المؤید **جول** بفتح جیم و لام در سامی فی الاسامی نام خار پشتی بزرگ باشد که خارهای دراز

۲۲۵۶ و اوارد و بستکر نیز گویند و بواو و دال بالضم ورو دال جاجرینه نام حشیشه ایست که چون انرا طبخ شود با
۲۲۵۷ دران نماند جابه بنون و با تازی بوزن کشاده بمعنی تمام باشد مثالش حکیم خاقانی گوید دولت و دولت خانه
۲۲۵۸ زاد چو جوزا ... در جنت یکانه زای صفاهان جزه بوزن حصره بمعنی جلد و چابک باشد مثالش امیر خسرو گوید
۲۲۵۹ لنک بود شتر گزیده شاه جره تر ز ابلق سپید و سیاه و بمعنی نیز بنظر رسیده جوسه بفتح جیم و سین جهالت گو ۲۲۶۰ ۲۲۶۱
و موش جو سوالست جاوه بوزن ساده نام ولایتی است از دریابار جفت بفتح جیم و تای کشیده و خمیده شاعر گو
دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده مثال
اینمعنی سیف اسفرنگی گوید تا زند هر سحر شام کواکب جفته از بن رایق قصر زبرجد و بمعنی چوبهای تو
۲۲۶۲ که بر زمین فرو برند و بران چوبهای باریک نصب کنند و بران شاخهای تاک را بیفکنند نیز آمده جفته بضم جیم الکری
کاب اندازد حکیم خاقانی گوید جفت طاق سپهر در گنبد جفته کان کاو را اندازد و بمعنی دور بان
۲۲۶۳ مردم و غیره نیز بنظر رسیده جپره بوزن کپره ساخته شدن و جمع شدن مردم بجنگ کاری و هی شهنامه
۲۲۶۴ بنمودشان تا جپره شوند هنر بر شریار پذیره شوند جراره بفتح جیم و تشدید را حروف اول یکی از اقسام عقار بست
بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد حکیم انوری گوید زلف پر چم نماید اندر چشم شکل جراره های اهوازی
و دیگر زلف معشوقان را گویند عبد الواسع جبلی گوید شکوفه بر سر شاخت چون رخساره جانان بنفشه زلب جو
۲۲۶۵ چون جراره دلبر اما بمعنی اول عوسپت جکاشه بفتح جیم و شین معجمه همان آتش باشد که گذشت که روباه ترکی تر گو باشد
۲۲۶۶ جاودان همان جاودان مرقوم مثالش حکیم خاقانی گوید جاودان باد کاعتقاد جهان همه بر علم جاودان
۲۲۶۷ اوست جرگه براء مهمله و کاف فارسی بوزن پرده دایره که مردم جهت شکار مرتب شود و پره نیز گویند اگر
۲۲۶۸ مثالش مولانا کاتبی گوید ز بهر جرگه صید تو گرد کوه و کمر روان ز دولت چو صحرانشین حشر للاجیوه بوز
۲۲۶۹ میوه سیماب باشد جخنه بفتح جیم و فتح نون و سکون خا معجمه بمعنی غیرت و اخ چشم که رکش برزی زند و حقیق آنست
۲۲۷۰ جغاله بفتح جیم و لام و بعد از جیم فا بمعنی جوتی از فرغان باشد شعر عنصری گوید زمرغ و آهو رام بحو بسیار و بیشت
۲۲۷۱ ازین جغاله جغاله و زان قطار قطار جغرسته بفتح جیم و را و تا و سکون فا و فتح سین و ریسمان خام که بر دوک رشتند
و آن از غوته و کیته و بناغ نیز گویند کذا فی شرفنامه اما در رسایل بمعنی ناسوره باشد و حسین وفایی نیز بدین معنی
۲۲۷۲ آورده جلته بضم جیم و فتح لام مشدد در نسخه حسین وفایی عمار وغ بود بمعنی نباتی که مانند نور زمین از دیوار حمام
روید مجیری گوید چو کودکی سر فرود آرد بحجره بر سر ما چنان فرود که پنداری عمار وغست یا جلته و این بیت
چنان

چنان معلوم میشود که عمار وغ و جلته دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی عمار وغ آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آمده و در نسخه میرزا
طرف بایعات باشد همان عمار وغ مرقوم جرزه بوزن درنده عضو وقف باشد بمعنی استخوان زنخ که از ابتوان خایند جهره ۲۲۷۳ ۲۲۷۴
بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان آن با سوره پیچند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم بخاریست که ۲۲۷۵ ۲۲۷۶
در آخر زمستان در زمین افتد و ان سه قسم باشد ختم شباط ماه سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود به بخار و چهارده هم
شباط سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جمره سیم و نباتات گرم شوند مثالش حکیم انوری
گوید جمرات کر خصم تو زیرا که بیاید در بیچ عمل منصب او پیش سه دم را و در نسخه میرزا مسطور است که زده
عرب سقوط جمره سقوط منازل قرات چه در ختم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهارم سقوط زبره و در بیست و کم
سقوط صرفه و تاثیرات مذکور بطریق عزو بر مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون و با تازی و یا حطی نوعی از انگور باشد ۲۲۷۷
کاتره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بکرش نکرده مع الیا جنگلاجی بفتح جیم و سکون نون علیوار باشد ۲۲۷۸
کذا فی شرفنامه و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده جمانی ساقی باشد جالی بوزن بقالی درختی که از چوب آن مسواک کنند جا ۲۲۷۹ ۲۲۸۰ ۲۲۸۱
بامیم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بنو کردهند بجنه جامه بجاوه کوکل شیخ نظامی گوید فهرست جمال هفت پرکار از
هفت خلیفه جامگی خوار جری بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و اعم بکسر جیم است باب الجیم الفارسی مع الالف ۲۲۸۲
چا نام نباتیست و معدن آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از چهت بشهر تبت برند چه عادت ۲۲۸۳
اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار آنرا به تبت برند در قیمت آن خز مشک بگیرند و صاحب موید آنست چلیپا ۲۲۸۴
صلیب نصاری باشد و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن
که براهمه در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر جودی بندند برین
شکل ✗ مثالش حکیم خاقانی گوید به ستارم عصای دست موسی بیارم زان عصا شکل چلیپا
چوزه لوا بضم جیم و فتح زا تازی و بعضی بزا فارسی گفته اند و کسر لام علیوار باشد و در موید الفضلا چوزا ۲۲۸۵
بضم جیم بالزا تازی نیز باین معنیست و در فرهنگ چوزه ربا آمده چوخا جامه پشمین را گویند خاقانی گوید ۲۲۸۶
مرا بینید در سوراخ غاری شده مو لوزن و پوشیده چوخا چادرزنا وطایی سرو کوه باشد مثالش ۲۲۸۷
هم او گوید از پشت کوه چادرا جرام برکشد بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند مع البا التازی چرب ۲۲۸۸
معروف و بمعنی غالب و زیادتی نیز آمده مثالش استاد فرخی فرماید اگرش شیر نر بحرب آید بدلیری ز شیر چرب آید
مع التا چرب دست شیرین کار و جلد و چابک باشد مثالش شیخ نظامی فرماید هنر هم شاید و شه هم مست ۲۲۸۹

۲۲۹۰ ۲۲۹۱ همه چرب کفتار و شیرین است چنگلوک یعنی چنگال او هرچه بود ماند چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند
۲۲۹۲ چرخست بفتح جیم و خا و بضم نیز آمده و بکسر حطه و بجه جایگه که انگور را در آن شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بجرخفت
۲۲۹۳ که انگور را بدان شیره کنند و این لغت را در حرف خا نیز آورده اند
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری است
در ترکستان کمان چاچی بدان منسوبست شهنامه ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
۲۲۹۴ و چرخ آنجا بمعنی کمانست چچ بفتح و بال که بدان غله باد دهند تا پاک شود و آن چند چوب را که مانند پنجه باشد سر و هر دو
۲۲۹۵ دراز بران نصب کنند و خرمن کوفته آن باد دهند نیز چچ گویند چکوچ بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا ابراهیم آلتی باشد
که بدان دندانه آسیا تیز کنند و در مؤید الفضلا سطورست که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف
۲۲۹۶ لام نیز خوانده اند مع الخاء چخماخ کیسه پوست بود که از جهة شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنند
نیز گویند مثال معنی اخیر حکیم سوزنی گوید شعر از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود همیشه زن من سنگ پاره بر چخماخ
۲۲۹۷ و در تحفه آمده که کیسه دو طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و تبرزین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک و کمان سخت
و کرباس جامه فروش فتی گوید بهمبر معنی شعر تا گل لاله بروید از خاک نامه و مهر تا بعد از چرخ دیده دوست بتو
روشن باد سینه خصم پر از ناوک چرخ صدره دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر دامن پرچرخ و دیگر چرخ معروف
و شهرت در غرائب کذا فی التحفه و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز گوید شعر یکی تیر پیکان و تیر خدنگ بچرخ اندرون
راند و چیدرنگ و در سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و بعد از آن پا افشارند تا شیره از آن
۲۲۹۸ گیرند نیز آمده و از ابو پژمعصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر چخ بفتح همان پخ مرقوم لغت تازی
۲۲۹۹ مثالش شهنامه شعر سپاهت بکشور هرکوه و شخ تو بابل و ابلیسانان فخ چخ بوزن بیخ الکو اب کمش جهه
رود و شرکانش ریخته باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر چیخ که شد غمزه زنیش سازاو کور بود دیر که کشد
۲۳۰۰ نازاو و چیخ نیز آمده که بجای هیچ باشد مع الدال المهمله چرد بوزن مرد آنچه آستانه در در آن نهند
۲۴۰۱ شاعر گوید شعر ای پهلو چند مردان مرد که چو بیند مرکز را زیر چرد چرغند بر امهمله و غین معجمه بوزن
۲۴۰۲ ۲۴۰۴ فرزند چراغ و چراغدان و دهان چرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا چمند بوزن سمند اسب کاهل باشد چندفند
۲۴۰۳ بفتح جیم و فا چم و نهیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه چند یعنی عدد غیر معین و نیز بمعنی چه آید چنانچه
۲۴۰۵ شیخ سعدی فرماید شعر مهیا کن روزی مار و مور وگر چند بی دست و پایند و زور مع الدال چکاد سر کوه
را گویند شهنامه شعر چنان می دیدبان از چکاد که آمد سپاهی از ایران چو باد و دیگر بمعنی میان سر باشد

شاعر

شاعر گوید شعر گرفته در آن آسمان بکنم بچنانم که بر چکاد آید و از آن ار زیرگی و ترکس مباکه و کج نیز گویند چهرزاد ۲۴۰۶
نام همای دختر بهمن بلند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر دگر دختری بود نامش همای هنرمند و با دانش و پاک رای
ورای همی شاه خواندی ورا چهرزاد ز گیتی به دیدار او بود شاد و او را چهرزاد نیز گویند چماند یعنی در سیر و خرام اورد ۲۴۰۷
شهنامه شعر بپا بره کو چماند بجنگ نماید برو روی جنگی پلنگ چخد بفتح جیم و خا معجمه یعنی کوشد و دم زند ۲۴۰۸
مثالش ابو الفرج گوید شعر از دولت تو دست حسد کوته خواهم با دولت تو خود که چخد یا که چخیدست چخید ۲۴۰۹
یعنی کوشید و دم زد و چغد و چخید نیز آمده چود ید بر امهمله بوزن ترسید یعنی بجهت چاره جویی ازو ۲۴۱۰ ۲۴۱۱ ۲۴۱۲
مع الراء المهمله چرکر بوزن سرکر سرود گوی و مغنی بود در تحفه و اما در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی مغنی آمده ۲۴۱۳
و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر بوس و نظرت حلال باشد با یار این حجت من گرفتم از چرکر
چار چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر دست بر آور ز میان چار جوی وین غم دل را اول غمخوار جوی ۲۴۱۴
و در تحفه چار و چهر هر دو بمعنی چاره آمده و چار بمعنی داش خشت پزی نیز آمده چرب آخور یعنی ۲۴۱۵
فراخی عیش و کثرت علف خاقانی گوید شعر رخش بجبر ابتاخت بر سر صفر آفتاب رفت بچرب آخوری کج
روان در رکاب چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم با تازی در نسخه میرزا ابراهیم آلتی باشد که بوریا مقود گویند بکسر میم ۲۴۱۶
و سکون قاف و فتح واو چیر دلاور و غالب را گویند خسرو شیرین شعر باخر چه شود دیو آلی چیر گریزد مردار او ۲۴۱۷
چون آهوار شیر و چیره نیز گویند بزیاده ها چراخور چراگاه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر ازین زرکچه ۲۴۱۸
بسته دهن چرا تری که هر گزش نه چراخور بود نه آبخور و چراخوار نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید شعر بی غول
ز چند ملت نفس آرزو خواهست کی بی بی چراخوارت و نادانی بیابانش چهر یعنی صورت و روی مثالش شیخ ۲۴۱۹
سعدی گوید شعر بچهر افت آبی تن کنی بتعلیم و مند بازی کنی و با اضافه ها نیز آمده چالشکر بکسر لام معنی ۲۴۲۰
آمده اول خرامنده دوم افراط کننده در مباشرت سیم بمعنی بجاه و دلاور باشد چغر بفتح جیم و سکون غین ۲۴۲۱
معجمه الغات نمودن و ترسیدن باشد کذا فی الادات چپدار بفتح جیم و سکون با فارسی و دال مهمله سرموزه ۲۴۲۲
باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و جر به جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون را مهمله
مع الزاء المعجمه چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه غوک باشد که او را آل و غجبوش و کل و زغ نیز گوید ابو الفتح بستی گوید شعر همچند ۲۴۲۳
که درویش بسر نتواند در چشم توانگران همه چغزاید چرز بفتح جیم و سکون را در نسخه میرزا بمعنی خاکی خسه باشد ۲۴۲۴
و آن پرنده ایست که در روز تا پیر انداش نپرد و بترکی چرق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاو

که آنرا ابو بی ابو الملیح گویند و در ساهی فی الاسامی بجیم فارسی آورده و گفته که جرز و عنب که او را بتازی حباری گویند مثالش
۲۴۲۶ استاد رودکی گوید بچنگال تیهو و در خشم مردل کو بد جو جرزی بچنگال شاهان **چشم آویز** برقعی باشد که از موی سازند
در چشم آویزند که دفع مکس کند و زنان بر چشم و رو آویزند تا کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را به بینند مثالش شیخ اوحدی
۲۴۲۷ گوید سحر چشمان تو باطل کند چشم آویز هست هر چند بپوشند بنا شد مستور **چارمغز** جوز که گردکان است
۲۴۲۸ **چاهیوز** فلابه که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاچوی نیز گویند **چوز** بضم جیم همان جوز بود که ۲۴۲۹
۲۴۳۰ آن تنزد باشد **چاپلوس** و **چپلوس** هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چالبوس نیز آمده و حسین وفایی ۲۴۳۱
چالبوس بجیم و با بتازی آورده و گفته که حالا بجیم و با فارسی مشهور است مثال اول از شمس فخری گوید چاپلو
حوزه ای کنند بکار و لا کو نبود کار چاپلوس لوس و لوس گذشت در باب با مثال دوم از حکیم انوری گوید
۲۴۳۲ خاصه این محمد رازی نیز از آن رو زمان چپلوسیست **چشمالوس** مگر لیق بود که بشر چشم **چلاس** کس را ۲۴۳۳
گویند که پیش از اندرختن سفره لقمه چند از هر دیگ یا از هر کاسه خورد و او را ابو پلاس گویند بفتح لام و تشدید
۲۴۳۴ داو **چشم گاویش** نام گلیست مثنت بکر غنچه با چشم گاویش بناز مرغ با گوش سیلکوش براز
۲۴۳۵ **چالش** خرامیدن و بناز رفتن باشد بتان پاما در این شیوه چالش کنیم سر خصم را تنگ بالش کنیم و شیخ
نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از الجمله گوید از آن بیکران لشکر سپاهی قوی همان آفت آبر
۲۴۳۶ چالش خسروی و جای دگر نیز فرماید بچالشگری سوی او اندرخش برابر بیخنده زد چند درخش **چکش**
۲۴۳۷ نام مبارز تورانی که یاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد **چاوش** نقیب لشکر باشد خسرو شیرین
۲۴۳۸ نیز چاوشان از دور شود دور زکیتی چشم مرا کرده مهجور **چپش** بسکون میم چشم باشد امیر معزی گوید
۲۴۳۹ کمی از چپش زند تیر بر دل عشاق کمی ز دست زند تیغ بر سر اعدا **چربش** بفتح جیم و کسر با تازی بمعنی چربی باشد
و بمعنی افزونی و زیادتی نیز آمده مثال هر دو شیخ نظامی گوید ترازوی چربش فروشان زرنگ
۲۴۴۰ بود چرب چربش ندارد درنگ **چیانغ** بفتح جیم با با فارسی جنسی از ماهی باشد که نانی الالات
۲۴۴۱ **چرغ** مرغیست صیاد که بوی باسفر گویند مثالش ابوالفرج گوید تا بچرغ صیادات را دل چرز افتاد زد
۲۴۴۲ چنین شب تیره بر تنم ز افتاد در عشق مرا کار با ندرز افتاد در دزدی کچه از خم تو بر درز افتاد **چغ** بفتح چو جیم
۲۴۴۳ کمانست بان زنند تا مسکه شود و چق و شیرزنه نیز گویند **چقاچق** آواز زخم تیر چون بیابی رسید مثالش
۲۴۴۴ شیخ نظامی گوید زنهیم چقاچق که آمد ز تیر کفن گشت در زیر خفتان حریر **چقماق** همان چخماق که آنرا دارا
تو مسوم
چقمق

چقمق و چقماق نیز گویند **چک** حجت و قباله و برات باشد که از الحق از شمس فخری بمعنی قباله
۲۴۴۵ آورده و گفته جمال دین و دنیا خسروی که تا بمعنی چرخ نوشت تا ابد ملک از بنا شن چک بملک الغالبان بمعنی برات ایخ بند به براه
را اگر شب نیمه شعبانست شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و مثل ابن بیت شاهد چکی چون نبود از بیره
کن بیتی از است ز تیغ چاک اما این بیت بدین معنی مناسبتی دارد و با بمعنی جای دیگر نیز بنظر رسیده و بمعنی ای خلاج روزه کمان
زنند نیز آمده چنانچه مولانا کاتبی فرماید نشانند چو دو خورشید الجلاجی ز چرخ قوس فرا عصان سر ره آن چک
ساخت و در فرهنگ بمعنی ابر خلکیدن نیز آمده **چاپک** بمعنی چالاک باشد مثالش شیخ سعدی فرماید چاپک سواری تو بمیدان
۲۴۴۶ تیر چو افتاد و در من مندان کبیر و بمعنی تازیانه نیز آمده مثال آن بمعنی امیر خسرو فرماید خشم شتیزنده را چاپک تازد
زن ظلم ستاننده را لنگر و نیش نه و بمعنی اول **چابوک** نیز آمده و فرویش بمعنی فرو گذشت و عطلت باشد در امور مثال چابوک
۲۴۴۷ حکیم اسدی فرماید چو چابوک دیست بازی سگال که در پرده داند نمودن خیال **چکاچاک** آواز زخم تیغ و پرچم زخم
۲۴۴۸ شهنامه چکاچاک خنجر بر آمد رسید ز هندوستان خون بجیحون رسید و **چکاچاک** نیز گویند مثالش همو گوید
۲۴۴۹ ز چکاچاک تیغ و شباشاب تیر برآورد از جان دشمن نفیر و **چکاچک** نیز گویند **چالاک** چابک و جلد بود
۲۴۵۰ ۲۴۵۱ عنصری گوید کف بکین مردمان پر چالاک کند همه هواره در زد و چالاک کند اما حسین وفایی بمعنی جای بند و دزد و
خونی آورده **چلوک** و **چکاوک** مرغیست مثل کنجشک و تا جدار باشد و بتازی قبره و ابوالملیح گویند و باصفهانی بلوژه
۲۴۵۲ ۲۴۵۳ گویند شمس فخری مثال اول گوید که شهباز همتش کی بیند که کس چو خ بنگرد چو چلوک و مثال دوم را حکیم خاقانی
گوید منیر صلصل ای چکاوک بساری نفیر فاخته و نغز ابراوا و در ادات الفضلا چلوک نام گیاهی نیز باشد
و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه بند و شاه گوید ز گل افزون شود فریاد بلبل نماز زیر و بم چکاوک
چکاوک و امیر خسرو نیز فرماید نوای چکاوک ز دو رباب همی کرد خون دل که زهره آب و در فرهنگ چکوک
بمعنی خوشه آمده که بوته فرغ گویند و دیگر کنجشک و او را چوک و چگک نیز گویند **چوک** مرغیست که خود را سر نگون
۲۴۵۴ بپا و یزد از درخت و چندان بالد کند که خون از او روان شود کسایی گوید کو یا بمی چو چوک زغم عشق او زد
از شاخ بچه چوک بپا و نخت خویشتن و در بعضی نسخ چوک آمده بر اد مهمله بعد از میم و چوک زدن بمعنی زانو زدن باشد در تحفه
علمی چنانکه لطیفی گوید هر دمی کو مرا تو گر زند پیش او دل بلا به چوک زند و بحذف واو نیز آمده چنانچه ملا جامی فرماید
چو انجار سپنن دران آب چک کم کرد و نمک از کدار شیک و چوک بمعنی آلت تناسل نیز آمده در فرهنگ
۲۴۵۵ فولادی مولوی معنوی گوید رکش چند کلان نه دافی برنی چو کچون چک بندف **چک** بفتح جیم اول و دوم نیز پارسی

کی کم بتازی وره گویند کذا فی موید الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی خال و رخساره نیز آمده و بمعنی ارشرفنامه بجای جیم دوم

۲۴۵۶ غا آمده **چاک چاک** بمعنی طراق طراق بمعنی شگافته و دریده نیز آمده فردوسی زره بر هم دریده [illegible] کز پیش من آمد ز آهن

۲۴۵۷ رخان هم چاک چاک آمد ش ز اسبان [illegible] پر آبدستان پر ز خاک همان کشته از سنگ چاکچاک **چکک** بوزن

حنک [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible] که حضرت او [illegible] اگر [illegible]

۲۴۵۸ در هوای دولت او [illegible] **چرب** مصغر چرب [illegible]

۲۴۵۹ حکیم انوری گوید [illegible] **چروک**

۲۴۶۰ ۲۴۶۱ بفتح جیم و ضم راء مهمله در نسخه میرزا [illegible] **چرک** [illegible] **چرکین**

۲۴۶۲ [illegible] **چرک** [illegible] **چرک**

بکسر جیم [illegible] سینه [illegible]

۲۴۶۳ **چغنک** بفتح و ضم جیم [illegible]

۲۴۶۴ ۲۴۶۵ بنظر رسیده **چگنگ** بضم جیم و فتح کاف و **چلک** بلام در نسخه میرزا [illegible] موید الفضلا [illegible]

۲۴۶۶ ۲۴۶۷ بضم جیم و فتح لام بمعنی [illegible] **چنگ** بضم جیم و فتح نون [illegible] **چپاک** بکسر جیم

۲۴۶۸ بکسر [illegible] و فتح لام بمعنی [illegible] کذا فی الادات **چرکمک** بفتح جیم و کاف [illegible]

۲۴۶۹ مرکب [illegible] **چلانک** بفتح جیم و ضم [illegible]

۲۴۷۰ بوزن [illegible] **چلپک** بفتح جیم و با فارسی [illegible]

۲۴۷۱ اسحاق اطعمه گوید [illegible] **چمک** بفتح جیم

پشت [illegible]

۲۴۷۲ ۲۴۷۴ **چرخ ریسک** [illegible] **چشمک** مصغر چشم

[illegible] اشارت چشم نیز آمده [illegible]

[illegible] تاج الدین [illegible] گوید [illegible]

[illegible] اشارت چشم شاه طاهر فرماید [illegible]

۲۴۷۳ ۲۴۷۵ زیر لب خنده [illegible] **چیچک** جیم دوم نیز فارسی بوزن زیرک [illegible]

۲۴۷۶ ۲۴۷۷ شاه گوید [illegible] **چوک** بضم جیم و [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] آمده [illegible] **کاف فارسی** **چرنگ** بکسر [illegible] آوازی که از دور [illegible]

۲۴۷۸ ۲۴۷۹ [illegible] **چنگ** چند معنی دارد اول [illegible]

معنی [illegible] چنگ پشت [illegible]

۲۴۸۰ [illegible] **چکال** [illegible] حکیم فردوسی گوید [illegible]

[illegible] چکال [illegible] بمعنی دوم [illegible]

[illegible] چکال [illegible]

[illegible]

[illegible] چکال [illegible] موید الفضلا [illegible]

۲۴۸۱ بمعنی [illegible] **چال** [illegible]

[illegible] چال [illegible]

۲۴۸۲ ۲۴۸۴ حکیم اوحدی گوید [illegible] چال [illegible] **چپال** [illegible] باشد **چکل** [illegible]

مثالش استاد [illegible] **چول** بفتح [illegible] باشد [illegible] جیم

۲۴۸۳ ۲۴۸۵ بمعنی بیابان باشد مثال [illegible] **چنول** [illegible] **چپال** نام پادشاه

لاهور [illegible] باشد مثالش ازرقی گوید [illegible]

۲۴۸۶ ۲۴۸۷ **چنداول** بضم واو [illegible] **چکل** [illegible]

حسن [illegible] سعدی گوید **شعر** [illegible] **چغل** بضم جیم و فتح

۲۴۸۸ غین [illegible] کذا فی ادات الفضلا مثالش امیر خسرو گوید

۲۴۸۹ [illegible] **چم** بفتح جیم بمعنی [illegible]

گوید [illegible]

۲۴۹۰ [illegible] گوید [illegible] **چام چام** [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

۲۴۹۱ [illegible] **چشم چام** [illegible]

۲۴۹۲ [illegible] **چک مریم** [illegible]

از او در آب کذارند تا از نم واشود و بس و در زمان آن نرم را وضع عمل شود و شیخ نظامی فرماید شعر برست از [illegible] چنگ

۲۳۹۳ مریم شاه عالم چنان کالبستان از چنگ مریم [illegible] چکن بوزن خشن جامه ایست [illegible] دوزی

۲۳۹۴ گوید خروس وار سحر خیز باش تا مرقش تاج لعل و قبای چکن چیلایی و بلفظ فارسی با تیز آمده چخان بفتحین [illegible]

۲۳۹۵ زبان اسم مکانیست یعنی کوشنده بر آمده و با معنی چخان بجای نیز گویند چخدن کوشیدن و ستیزه کردن باشد شیخ عطار

۲۳۹۶ فرماید ازطپیدن [illegible] و ز چخیدن سخت تر شد بند او و چخیدن نیز گویند چاپین بوزن [illegible] یعنی ۲۳۹۷

۲۳۹۸ بول باشد مثالش فیروز مشرقی گوید چو در دو شبه نوبت خصم ناکس بو چاپین [illegible] و پس و چپلن

نیز گویند چنانچه مولوی مثنوی گوید هیچ عاقل مر کند [illegible] در میان [illegible] چپلن و [illegible] چاره بود

۲۳۹۹ هم چاره از چپلن لیک بود این چیمن [illegible] چنان معروف [illegible] شهر [illegible] از شهرهای [illegible] مثالش حکیم اسدی

۲۴۰۰ گوید سخن [illegible] چاشکدان و چاشدان هر دو [illegible] ۲۴۰۱

باشد جمال الدین عبدالرزاق گوید ای چاشکدانت سقف ارض وی شادروانت چرخ اطلس کذا فی التحفه

۲۴۰۲ اما در نسخه دیگر خاشکدان آمده بخا معجمه و این صحیح است چخین بضم جیم و کسر [illegible] فارسی [illegible] طبقی که از چپه بافته باشند

فردوسی گوید جسترد کرابس و چیتین نهاد [illegible] و [illegible]

۲۴۰۳ [illegible] چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که [illegible] از پنبه جدا کنند اما در شرح [illegible] فی الاسامی [illegible]

۲۴۰۴ کرچوکین [illegible] چخین بخاء معجمه بوزن

۲۴۰۵ [illegible] چخزیدن [illegible] و دال مهملتین بوزن و معنی

۲۴۰۶ رسیدن والتفات کردن باشد کذا فی الادات چرامین چراگاه حیوانات باشد یعنی علفزار [illegible]

۲۴۰۷ گوید [illegible] چمان خرامان [illegible] مثالش شیخ

سعدی گوید چو باد صبا بر گلستان وزد [illegible] درخت جوان [illegible]

۲۴۰۸ [illegible] چیلان [illegible] شمس فخری گوید بیاد دست تو شاها [illegible] دولت تو

۲۴۰۹ اگر درخت نشانند [illegible] عقیق و لعل [illegible] چیستان

بکسر جیم [illegible] انشایی گوید اگر این چیستان [illegible]

۲۴۱۰ [illegible] چخ [illegible] چخیدن [illegible] چاره [illegible] ۲۴۱۱

۲۴۱۲ [illegible] مثالش [illegible] بخاری گوید [illegible] چوخیدن

بخاء

بجای معجمه بوزن کوشیدن العزیدن و افتادن باشد چخدن بوزن [illegible] یعنی [illegible] سید حسن غزنوی گوید ۲۴۱۲

در و سر مم مباد و اگر باشد مر فلک [illegible] کلاب و ز خورشید [illegible] چرکیدن آواز کردن [illegible] ۲۴۱۳

آن مثالش حکیم فردوسی فرماید چو [illegible] گاو [illegible] چوبان یعنی چنان مثالش حکیم ۲۴۱۵

عنصری گوید [illegible] قیصر [illegible] شاه هند [illegible] چوبان بود چوبین یعنی چنان ۲۴۱۶

مثالش اسدی گوید [illegible] چخیدن [illegible] ۲۴۱۷

باشد و چویدن نیز گویند چاهیدن [illegible] چاویدن [illegible] ۲۴۱۸ ۲۴۱۹

کردن [illegible] نیز بطریق استعاره اطلاق کنند چمان [illegible] ۲۴۲۰

خواجه حافظ گوید سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند [illegible] چشم آغلیدن [illegible] ۲۴۲۲

چشم [illegible] چوبک زن یعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی گوید [illegible] ۲۴۲۳

بامداد [illegible] چاه چکاو که باشد فردوسی گوید چو خورشید سر بر زد از برج گاو [illegible] ۲۴۲۴

چکاو چاوچاو [illegible] ۲۴۲۵

شمس فخری گوید [illegible] چغنو [illegible] ۲۴۲۶

او مثالش شیخ نظامی گوید [illegible] چپرد [illegible] ۲۴۲۷

خارپشتی [illegible] کذا فی الادات چربو یعنی چوبی [illegible] گوید [illegible] ۲۴۲۸

[illegible] چرمذه [illegible] ۲۴۲۹

[illegible] چخو [illegible] ۲۴۳۰

[illegible] چابکو [illegible] ۲۴۳۱

[illegible] چشم آرد [illegible] ۲۴۳۲

[illegible] مثالش خلاق گوید [illegible]

[illegible] چالشو [illegible] ۲۴۳۳

[illegible]

[illegible] چاپچو [illegible] ۲۴۳۴

[illegible] چادرو [illegible] ۲۴۳۵

مع الهاء چخیده تمیز زده و کوشیده انوری فرماید شعر شیر فلک آن شهر سرا پرده داران در مرتبه بابر ۲۳۴۶
بساطت بچخیده و چغیده نیز گویند چاره تدبیر باشد و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی یکبار آمده و این بمعنی اشجار غربت چرزه ۲۳۴۷ ۲۳۴۸
بفتح جیم و دال و سکون زا ابجد و چرزره الچه از و نبه و پنبه کرده ساختند عاید کند فی الموید چوتره بفتح جیم و تا و را معلوم بلندی مربع ۲۳۴۹ ۲۳۴۰
که در صحن باغها و خانها سازند ایضاً منه چرویده برا و واو الملتین دو او بوزن لرزیده یعنی از جهت چاره جویی دوید ۲۳۴۱ ۲۳۴۲
و گردیده شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بجز چرودیده چغانه سازی که مطربان زنند ۲۳۴۴ ۲۳۴۳
و دیگر قصیده باشد در رسالهٔ حسین وفایی شاعر گوید بمعنی اول حرا چوب چغانه زنان چغانه خوان مراحانه دشنام دهد
مکوی و در فرهنگ بمعنی قصیده چغانه آمده که بجای نون میم باشد چلپ بفتح جیم و سین و سکون کاف کوچک و خرد را ۲۳۴۵ ۲۳۴۶
گویند حکیم انوری گوید شعر بشست و یکی کاغذکی چکپه بران کرد حاصل شده از که یکجو جو نشعال کنه انی شعر
و در فرهنگ تنگ پارچه کاغذی که دران مشک و عنبر و غیره داده و امثال آنها کرده بر بچند و بمعنی آشینه باز آورده مثال
اینیعنی حکیم نزاری قهستانی فرماید شعر نزاری گردیده باشی کسی که غمازرا محرم راز کرد چنان دان
که از قوم نصرانیان چلپاکسی چکپ باز کرد چنبه بنون و با تازی بوزن بنده چوب پشت در و حدره ۲۳۴۷ ۲۳۴۹
و امثال آن لیبی گوید شعر دو چرخش بشکنه و دو برکنه منزلش ز غلغل و غلبه دهد انش بکار زو دیده یافت
پهلو بر بوس و سر بر چنبه و دبوس گرز باشد و بضم جیم نیز آمده چکامه قصیده باشد ابو الشکور گوید شعر چو کرد و آگه ۲۳۴۲ ۲۳۵۰
خواجه نگار نامه جز شهریار رسانم چکامه من چکره بکاف تازی و را مهمله بوزن پرده قطره و ریزه مطلق که ۲۳
بریکن چیزی چکد مثالش بلای وحی گوید شعر هفت دریا اندران یک قطره جمله ستی زو جوش چکره و سوزنیه
نیز گوید شعر گفتم زهی که ابرو نی روده کردی جادوی گفتا که فلیز توی از دیک بچکد چکره و بوید آنرا
رشحه گویند چاول بفتح واو و لام کاذ باشد نیکو عنصری گوید شعر می بوستان بازی از دشت او چنبهاش بر آنرا ۲۳۵۱ ۲۳۵۲
و چاول که شادی کنان اندران بوستان تو شادی کنی کز کنست یا چپره مختصر چپیده باشد مثالش ابوالفرج
گوید شعر با برگ گل از نکلش بزبان نکته نکته چپره در مجلس او با گل چهن چینه دانه مرغ و چینه دیوار باشد مثال ۲۳۵۳
معنی اول امیر خسرو گوید شعر زاغ سیه روی لو جینه چاپ برخ سیه چشم بود در چپ چوپاه بوزن کوتاه بمعنی چگین ۲۳۵۴
باشد ابوالفرج فرماید شعر دم رزده گر دم سرنیزی در عمل اژدها در حرب او چوپاه چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و لون ۲۳۵۵
کراو او کار و انگبیر نیز گویند و بو به کردان خوانند چلچله بکسر جیم اول و دوم و دو لام طیوار باشد شاه قاسم گوید ۲۳۵۶
چل چلپه گو فتاحبه ره یافت چلچله صد بار به زان چل چلپه و در موید الفضلا مسطور است که این لغت در سیح

بغز

بغز رسیده اما از افواه و السنه بمعنی کشتی مسموع شده و مرقوم نیز یا بمعنی النسبت چشت بفتح جیم و تا و سکون سین ۲۳۵۷
مهمله بمعنی طره باشد چشمه معروف و نیز سوراخ سوزن و چوالدوز نیز آمده مثال معنی شمس فخری گوید شعر بود چو چشمه سوزن اگر شم ۲۳۵۸
اعادت ز بس عطا و جن عالمی بمن فرخا چراغ بره بفتح با و را مهمله و چراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ دران نهند تا باد چراغ را ۲۳۵۹ ۲۳۶۰
کشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید شعر با در چراغواره فراش جاه تو نا هیچ در قبیله خورشید رونهفت چفته ۲۳۶۱
بوزن نهفته سرکوفته باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بو موی تا مطیع در نهفت سرد چفته و از گند خاکی جست
چغزیره بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام پا افزار باشد ۲۳۶۲ ۲۳۶۳
مثالش مسعود سعد گوید شعر کبر گر دندی همه برگستوانه گو دین همه رجست بندی همه در پا بپهانه چاچله و عنصری
نیز گوید شعر گر نیم بجای ابر سیاه بمال که زین کنی مسند و چاچله چامه شعر باشد شهنامه شعر بزد دست و طنبور ۲۳۶۴ ۲۳۶۵
برگرفت سرایدن چامه اندر گرفت و یکی از استادان نیز گوید شعر جامها یافته از او شاعر چون بر او عرض کرده
یک چامه چرده بوزن کرده و چرزه بزا ابجد بوزن هرزه پوست و بشره باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ ۲۳۶۶ ۲۳۶۷
سعدی گوید شعر سیه چرده را کی زشت خواند جوابی بر او ش که حیران بماند و هم او گوید شعر سیه چرده اینچنین
می فروخت که دلها ز شیر فرشتی بسوخت چچله بیا و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی گهواره زرم که ۲۳۶۸
کودکان بران نخوسند و بعد دیگر را از یر کشند و بعربی ارجوحه گویند چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا اکرم شب ۲۳۶۹
تاب باشد چرابه بوزن قرابه چوبی باشد که بر روی شیر بندد ایضاً منه و در نسخ دیگر چوبه بحذف الف آمده چرونده ۲۳۷۰ ۲۳۷۱
برا و واو و نون بوزن شرمنده در نسخهٔ میرزا بمعنی چراغپایه باشد و در موید بمعنی چاره جوینده و دونده نیز آمده چکپاپه ۲۳۷۲
بلام و با فارسی و سین مهمله بوزن تواسه یکی از اجناس شب که سوسمار باشد و آن کوچکترین چچرغه بفتح جیم ۲۳۷۳
و غین معجمه و سکون میم و را مهمله و ضم جیم فارسی جنسی از تازیانه باشد در نسخهٔ میرزا العادات الفضلا بمعنی رشتهٔ تازیانه
آمده چمیده یعنی بناز و به تکبر خرامیده مثالش حکیم انوری فرماید شعر تو در چمن و باغ وزارت بتماشا چون ۲۳۷۴
آب خرامیده و چمن سرو چمیده چوژه بزا فارسی بوزن روزه فروج را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن بکاف ۲۳۷۵
کم دوک که ریسمان دران پیچیده در وقت رشتن چوژه دوک گویند مثال معنی اول از فردوسی مطهر گوید شعر شاها تو
عنوری بیاسات بجست مانند چوژه از کف خات بجست از آب بیاده گشت در نهان کرد پیلان تو
شاه دو از مات بجست چوچینه بضم جیم و کسر و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربیه کروان خوانند ۲۳۷۶
بفتح کاف و را مهمله و بجد از را او چیره بمعنی غالب و مستولی مثالش امیر خسرو گوید شعر چیره شدیم ما که نبرد عشق ۲۳۷۷

۲۳۷۸ اگر صدره بغمزه تو بمار اتباه کرد چپ بکسر چینه باشد شاعر گوید شعر طوطیان چمن بجای چپنه اعلاء جان
۲۳۷۹ کرده در منقار و شاه ناصر خسرو نیز فرماید شعر مرغ چو بر دام و بر چپنه نظر افکند بخت به یکم بکار دوش که ببل چانه
بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن نان و انرا گنده خمیر نیز گویند و بعضی گرد اکرده نهن که پوز نیز گویند آمده
۲۳۸۰ مثالش مولوی مثنوی گوید شعر گر همی گوید ترا ای شیوا آن لب و چانه ندارم زان نوا چکاده بوزن فتاده یعنی میان سر
۲۳۸۱ مثالش عطار فرماید شعر نخستین چشمه ان شد پیاده قدم فوق در آهن تا چکاده چرخه بفتح جیم و خا سیاه است
۲۳۸۲ ۲۳۸۳ ست و ساق باریک دارد و ابو یحیی نکاحی خوانند و چرغله باضافه لام نیز آمده چپه بفتحتین بکه اکثر کار دست
۲۳۸۴ چپ کند چهره بمعنی صورت و روی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر پر چهره را منشین گر دولت که عیب من
۲۳۸۵ ۲۳۸۶ او گفت یار من اوست و بحذف ها رد و دوم نیز آمده چپنه بفتح جیم و نون همان چانه یعنی دوم چرمه بفتح جیم و میم
و یکم زرا مطلب معین بود و بعضی گویند اسب کبود باشد مثالش فردوسی گوید شعر چرا ننده گرگسار نیز برد
۲۳۸۷ چاننده چو مدره نورد و مسعود سعد نیز گوید شعر بورشم چو مه تو از پس خمیده کز وش بر برخش و پهلو بر چارپاره
۲۳۸۸ ۲۳۸۹ نام سازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم و فتح با تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهة نان چهار گوشه
۲۳۹۰ تابوت باشد لیلی و مجنون شعر در گوشه نشست و ساخت توشه تا یار سدش چهار گوشه چغزواره بفتح جیم و را
معجمه یکم غین و زا تازی همان جامه غوک که گذشت و آن سبزی باشد که در آب روید و بر وی طحلب گویند و در مؤید
۲۳۹۱ ۲۳۹۲ چغزپاره نیز بامعنی آمده و بیا فارسی چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری
۲۳۹۳ گوید شعر حریفان طغرل از چمانه بیاد او بود دایم چمانه چشم کشته احول باشد عسجدی گوید شعر نگار
۲۳۹۴ پنهان شاعر از ... قریع آن کور چون چشم کشته چکری بضم جیم و کاف کسر را
معلوم پیاس باشد مثالش شمس فخری گوید شعر در قهستان بنام دولت او سبز دارد شاخ زر شود چکری
۲۳۹۵ و استاد رودکی نیز گوید شعر خواجه تماج باید و بریان سود ندارد مرا سوخل و چکری چاپانی بباد
فارسی و نار فرشت بوزن دانا یه نان لطیف باشد مثالش حکیم سوزنی شعر غلام کنجد کاکی و قبهای تنگ
۲۳۹۶ رتبی چهره و چاپانه و لب کرده چرخی بفتح جنسی از جامه ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که آنرا اطلس چرخی
گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید در بلبل ایهام شعر ز سوز جگر آتشی بر فروخت نه هم اطلس سبز چرخی بسوخت
۲۳۹۷ چوکانه ابی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری او مثالش امیر خسرو گوید شعر نه زر شبرنگ
۲۳۹۸ چوکانه بر آمد که خورشید بنهان بر آمد چاشنی چشیدن اندکی از طعام است برای تمیز کردن و نیز اصطلاحی

زدن چوب بر نقاره و کوس مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر پیاله خواست از ساقی در آن جوش بشرط
چاشنی کرد اندکی نوش مثال معنی دوم هم او فرماید شعر گر بر نوبتی خوابت شتم کرد که امشب چاشنی اوقاتم گرد
۲۴۹۹ چچی بفتح جیم و کسر خا یعنی تیز و کمی مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر مستی تو و مست خواهم با من چه چچی و شام
بر طبع نقاد و حافظ وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگرچه حرف خا در فرهنگ نایده اما معنی چند باز در واقع شده نوشته
۲۵۰۰ شد حوض تبا حوضی باشد که انگور در آن شیره کنند مثالش خاقانی گوید شعر گفتم سینه داور را
کز فیض عقلی بلبرزم حیض عروس رز خودم در حوض تبا داشته حصار نام شهریست حسن خیز
۲۵۰۱ خسرو شیرین شعر ز ترک تنگ چشمان حصاری قدر خار از ران در بخاری حرف گیر یعنی معترض و عیب جو مثالش
۲۵۰۲ شیخ نظامی گوید شعر گر انگشت من حرف گیری کند ز نام کسی کو دبیری کند خنگاوس نام یکی از
۲۵۰۴ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو قند از خنگ کاوس وادی شکر کالای اورا نوس
وادی وختم کالوس نیز بنظر رسیده حزیران نام ماه اول تابستان از سال رومیان مثالش
۲۵۰۳ انوری گوید شعر ساحت آفاق را الکنه که فراش سپهر از حزیران صد گستر داز تموز و آب یخ حمدان
۲۵۰۵ بمعنی قصب باشد مثالش هم او گوید شعر او چو حمدان خود قیام کند من چو حمدان خود قیام کنم اما بر فقیر
ظاهر نشده که این لغت بچه زبانست چه در کتب معتبره لغات عرب و فرس بنظر نرسیده حمدونه
۲۵۰۶ بوزن مجموعه میمون را گویند و بعربی قرد خوانند حیری بکسر حا و را مهمله در نسخه وفائی
۲۵۰۷ رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد مثالش مشفقی نخی گوید شعر یکروز خطا کردم و نانش
بشکستم بشکست مرا دست و برون کرد ز حیری خنگوی درختیست که شب چو ذرا بیکی پا و بزوانه
۲۵۰۸ درخت وخی خنگوید و اورا غوشب آویز گویند حوت ماهی برج حوت باشد خاقانی گوید شعر
۲۵۰۹ عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچون بره برآمه پوشیده صوف اصفر حلقیچه حلوا باشد
۲۵۱۰ که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبا خوانند بسحاق گوید شعر در انتظار حلقه زنجیر حلقچی
اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است خارا سنگ سخت باشد و جنسی از
۲۵۱۱ جامهای قیمتی که آنرا صاحبی خوانند و آن ساده و مخطط هر دو می باشد و مخطط را خارای قتابی گویند
گویند قتاب نام شخصی است که این خارا منسوب باوست مثال هر دو معنی حکیم خاقانی گوید شعر جیب من
۲۵۱۲ بر صدره خارا قتابی شد ز اشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من خشکفا یعنی نایژه که پیش از برآمدن

٢٥١٢ نمیرش پزند وازا فطیر نیز گویند **خلولیا** بفتح خا وضم لام اول وکسر دوم ویا حطی در نسخه میرزا چیزی که از آرد بی تعرف
گنند ومانع نباشد کذا فی الاداوت مثالش امیر خسرو گوید شعر غارت برد خرد وبنیرا ز حرص وآز ودل ز دهست
٢٥١٣ پالیان هم کج خلولیا را **غنیا** بوزن دنیا سرود باشد وغنیاگر سرودگوی را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر
٢٥١٥ رزامش جهان یکسر غنیا گرفت ز بس نزد کشور ثریا گرفت **خورا** یعنی درخور ولایق مثالش ابو شکور گوید شعر
٢٥١٦ خورای تو نبود چنین کار بد نبود کار بد از در بهتر بد **خوا** بکسر غره هر چیز وبضم چیزی باشد که از آن روز کنند وتباز
٢٥١٧ توت خوانند واین از رساله میرزا منقولست مع الباء **خوشاب** سیراب وتازه وبر مروارید بیشتر اطلاق کنند مثالش
خلاق المعانی فرماید در توصیف دندان شعر وشاقانی چو مروارید خوشاب [illegible] شیرین و[illegible] خای [illegible] هنگ
نام قصبه از مضافات لاهور نیز باشد چنانچه مولانا شهابی گوید شعر روان بادپایش چو آتش تباب از انجا که [illegible]
٢٥١٨ بسوی خوشاب **خنب** بضم خا وسکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر بهر کام خنبی پر از لعل می طبقهای
٢٥١٩ ٢٥٢٠-٢٥٢[illegible] نقل وتخرزیرلی و**خمب** نیز بنظر رسیده که بجای نون میم باشد **خیزاب** یعنی موج آب که آن را کوهه آب نیز گویند **خلجو**
٢٥٢٢ بفتح خا ولام وضم جیم فارسی چوبپا بود که کشتی بآن رانند **خنب** بفتح خا وسکون نون یعنی صف باشد
٢٥٢٣ کذا فی الاداوت **خلاب** یعنی زمین گلنا که پا در آن بماند وبدشواری بیرون آید مثالش انوری گوید شعر [illegible]
٢٥٢٤ خود در خلاب قصه من رانده کار مرا که کنم کاو بیجا در خرمنت **خرخشت** بفتح خا اول وضم دوم وسکون را مهمله جانی
باشد که در آن انگور فشارند شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بتوفیق الهی کرد بخت که
٢٥٢٥ بعصر عصر کس بزورق انگور نیارد زد لگد در هیچ خرخشت **خشت** معروف ویکی از اسلحه قدیم مثالش [illegible]
٢٥٢٦ گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد که بند کمربند او برگشاد **خست** یعنی خسته کرد وآزرده ساخت مثالش
٢٥٢٧ هم او فرماید شعر چو او از کمان تیز بگشاد شست بر ابرشم ورخش جنگی بخست **خارلبت** آنچه بر گرد دیوار باغ زنند
وبچیچن نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بجز دیده خود خارلبتی از مژه کردم که نه خیال تو بیرون رود نه خواب
٢٥٢٨ ٢٥٢٩ در آید **خوت** بوزن پوت در نسخه میرزا یعنی جزیره وراه کوفته آمده کذا فی اداوت الفضلا **خخب** نام بتی
باشد که بر کوهی از کوههای بامیان کم الحکایت میانه هری وغزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم
٢٥٣٠ نادان اگر حاکم ونامستی تخته بونان شدی خنگ بت بامیان **خات** غلیواژ باشد که خاد نیز گویند مثالش
فردوسی مطهر گوید شعر شاه از تو عوزی نبات الجبت مانند جوژه از کف خات بجبت از آب [illegible] کشت
٢٥٣١ ورنج پنهان کرد فیلان بتو شاه وادوازمات بجبت مع الجیم الثانی **خنج** بوزن رنج سود ونفع باشد
حکیم

حکیم ازرقی گوید شعر گرت هنر ستایش کنم همی مرنج که بهره ندارم زگنج تو خنج ودر نسخه میرزا یعنی ناز وطرب نیز آمده
عنصری گوید شعر مرا هر چه ملک وسپاهست وگنج همه زان تست وتراز تست خنج واین بیت یعنی اول نیز موافقت
ودر نسخه وفایی بمعنی لطف وآوازی که در جای جماع از مرد بر آید ونشاط وغنج نیز آمده **خنبنج** بکسر خا وفا وسکون [illegible] ٢٥٣٢
که آن را خاکزنی نیز گویند وبوبا بز الجنه گویند بضم خا معجمه وفتح با موحده **خجج** بفتح خا وفا عبد الجنه باشد که آن را [illegible] ٢٥٣٣
وبر تخج وغز بجگتی نیز گویند **خفرج** بفتح خا وکسر [illegible] باشد وبفتح خا وفا وسکون را مهمله نیز بنظر رسیده **خلنج** ٢٥٣٤ ٢٥٣٥
بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر گردگون تو بدان خلعت به که شلوار تو رنگین ز خلنج
ودر مؤید الفضلا یعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی **خوچ** بضم خا ٢٥٣٦
افسر خروس باشد شمس فخری گوید شعر هر خروسی که صبح مدح شهنشه خواند بامداوان ز شرف بر فلکش ساید خوچ ودر [illegible]
یعنی جو بر سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید شعر سپاهی بجز دار کوچ ولوچ سگالیده جنگ وبر آورده
خوچ ودر نسخه میرزا یعنی گویند جنگی که خوچ نیز گویند وگلی سرخ که تاج خروس گویند آمده ویعنی لبستان افروز چه آن
تاج خروس شبیه باشد مثال یعنی حکیم مختاری فرماید شعر جسم خوچ وچو نیلوفر بود ام برنج دوست واکنون [illegible] رخ او دوست
چو نیلوفر وخوچم **خلچ** بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان وترکان مثالش [illegible] گوید شعر خلچ شوخ شتری ٢٥٣٧
گرد فرخی صفت زرکان تری غول طرفی که حرکت **خروچ** بوزن ویعنی خروس باشد کذا فی الاداوت **خوچ خروچ** ٢٥٣٨ ٢٥٣٩
تاج خروس باشد ایضا **خلخ** بوزن فرخ نام شهرست از ترکستان ومشکخیز باشد مثالش شیخ نظامی ٢٥٤٠
فرماید شعر چنان که خواندنش فرخ شود رای ز مشک افشاندنش خلخ شود جای ومنسوب بخوبرویان مثال یعنی
امیر معزی گوید شعر یا ستاره خوبان خلخ ویغما برابری دل ما می کنی یغما یغما اول شهرست از ترکستان منسوب
بخوبان **خرند** بوزن پرند گیاهی است مثل اشنان وبآن رخت شویند شمس فخری گوید شعر ٢٥٤١
هر کجا تیغ تو بود قصار نبود حاجت شخار وخرند **خشین بند** در تحفه ونسخه حسین وفایی زخم باشد وبآن نسبت ٢٥٤٢
زخمی متمسک شده اند شعر تا بود چشم همای فرخ کرکس تا که نباشد نظیر باز خشین بند اما آنچه بخاطر این ضعیف
میرسد است که ایشان راه اند که سهو واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد وباز خشین باز را گویند که رنگ او کبود
مایل باشد واو نجایت کوهی وصیادست وبند یعنی غلیواژ است پس معنی شعر این باشد که تا غلیواژ نظیر باز خشین نباشد
نه آنکه خشین بند نام غلیواژ است وبغیر از ایشان دیگر کسی این لغت را نیاورده **خرد** بوزن زرد گل اطلس که تخم ٢٥٤٣
جو باشد شمس فخری گوید شعر [illegible] که از او بود بجز زمینش نباشد وبلاخ وشوره وخرد یاد وزمینی باشد سبزه بسیار

دران رسته باشد **خندا خند** یعنی خندان خندان انوری گوید · دفع چشم بد جهانی را همچنان زمزم و خندا خند ۲۵۴۴
خنده تند هر دو بفتح اول مراد و خند چون رخت و لخت یعنی زنت و مرمت شمس فخری گوید · از صرصر فنا همه ۲۵۴۵
کشتند تار و مار · و زنند با و قهر اجل تله تند و خند **خردمند** یعنی عاقل مثالش شاه ناصر خسرو گوید · سود مندا ۲۵۴۶
ست همندان مرد و منند ولیک · سودش آنراست سوی فر که مراو است عمند **خرسند** آنکه رضا بقضا داده باشد و قانع ۲۵۴۷
باشد مثالش خواجه حافظ گوید · درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست · خدایا منعمم گردان بدرویشی
و خرسندی **خورد** یعنی اکل کردن **خنگ بید** خار باشد استاد رودکی گوید · تن خنگ بید ار چه باشد بلند ۲۵۴۸ ۲۵۴۹
بتری و نرمی نباشد چو بید **خاید** یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید · روی در روی دوست کن بگذار تا ۲۵۵۰
عدو پشت دست میخاید **خشود** بفتح خا و ضم شین معجمه یعنی درخت را پیراست و شاخهای زیاده از آن افکند شمس فخری گوید ۲۵۵۱
در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت · شاخ ستم و ظلم ز تعدی همه بخشود · و یکی از اکابر نیز گوید · من آنم که طبع ثنا
گسترم · لبس داد و کشت ثنا یت خشود · و سر داد یعنی شو باشد و در مقام خود خواهد آمد **خلید** یعنی چیزی در جای ۲۵۵۲
سوخت باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید · کرد انسان را کز کز آتش تخت · دیده بدخواه را نوک سنانش
خلید **خبایه** بفتح خا و با و حطی و بعد از خا با موحده یعنی خایه باشد شمس فخری گوید · از ان کرد تخت تیز دندان ۲۵۵۳
که حلق دشمنانت را بخاید **خرشاد** بضم خا و سکون را مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند **خاد** غلیواژ باشد ۲۵۵۴ ۲۵۵۵
ظهیر گوید · هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند · کسی که باز شناسد همای را از خاد · و او را زغن و گوشت ربا نیز گویند
خم خم یعنی دفع درد کنند و نتواند کرد حکیم انوری گوید · شاهی که چرخ در زد تران بیلک و وشش · البته کمان خم ۲۵۵۶
منه محکم تر از آن **خوید** بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید · هر که مزروع خود بخورد بخوید · وقت خرمنش خوشه ۲۵۵۷
باید چید · و بوزن دوید نیز آمده ازرقی گوید · ز خوید سبز گردد می سرین گوزن · ز لاله سرخ گردد می سروی غزال
خرداد بفتح نام پهلوان ایرانی و در مؤید نام پادشاهی نیز باشد که بدانش منسوب بود و نام آتشکده نیز باشد مثالش ۲۵۵۸
فردوسی گوید · چو آذر گشسب و چو خراد مهر · فروزان چو ناهید و بهرام و مهر **خرداد** سوم ماه از ماهای آفتاب از برج ۲۵۵۹
جوزا که فارسیان بماه شمرند و دیگر نام ششم روز از ماه باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید · ز نیت پنج ماه
خرداد است گر بباده گرای از آنکه خرداد است · مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید · بروز فرخ شادان بخرداد روز
به نیک اختر و فال گیتی فروز **خود** مغفر باشد و بعربی بیضه گویند **خمانید** بوزن رمانید معنی تقلید کسی کردن استاد ۲۵۶۰ ۲۵۶۱
طیان گوید · مردم نه ای خر بچه مانند ویت · چون بوزنه گوید بمکی از خمانید · و دیگر معنی کج کردن نیز آمده

خمانه

خماند یعنی کج کند مثالش فردوسی گوید · خماند شما را همی روزگار · نماند خماننده هم پایدار **خنید** بوزن شنید ۲۵۶۲ ۲۵۶۳
یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و طاس و امثال آن بپیچد مثالش هم او گوید · هم از دشت آواز شان می خنید
همی رفت تا جای پیران رسید **خط بغداد** یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط ازرق و دیگر خط ۲۵۶۴
ازرق و دیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی گوید · گر چه خود در خطست بر خط پند او سر · تا خط بغداد ده و جمع صفت
جام را **خوشید** یعنی خشک شد لبان · بخوشید سرچشمهای قدیم · نماند آب جز آب چشم یتیم **خانید** بسین مهمله و یا ۲۵۶۵ ۲۵۶۶
بوزن دمانید یعنی بدندان ریش کرد و لیکن بمعجم نیز بنظر رسیده **خسایه** بوزن ستاید یعنی بدندان ریش کند چنانچه شمس فخری ۲۵۶۷
گوید · دریا و چشم و بر دل آتش همی فزاید · مردم میان دریا آتش چگونه شاید · پشک نهنگ دارد و دل را همی خساید · نم
کند ناگوار دکا بدون نمرد ما خاید **ختنبر** بفتح فوقانی و نون و با موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که ۲۵۶۸
او را هنری باشد و اظهار نشین کند ابو المعالی گوید · با نوا فیت و بکینه رستم تنک · او چنان شد که چنان ختنبر
بود · کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود یعنی ختنبر کسی
باشد که هنر داشته باشد و اظهار نداشته کند و این بیت حکیم فرخی مؤید این معنی باشد · بر انسان که هستی چنان می نمای
مزن هرزه لاف و ختنبر مباش **خوا بار** باقی بود که مردم از آن قوت کنند مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا ۲۵۶۹
اگر مصر را گنم ببادست · شود خوار بارش همه زود کاست **خرانبار** آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری گوید ۲۵۷۰
جمع او و قصد دشمنانش · همسان نه انس و جان خرانبار · و در نسخه میرزا شاه آن بود که جماعتی در جایی با
جمع شوند و این بیت لبیبی همی ساکست · یکی هوا چرخ چو تو خوش کرد · هزار بار خرانبار پیش کرد هوس
حیلی یعنی که کسی را حیات رسواید بر خر سوار کرده آورده و این بیت را مؤید خود آورده **خشکامار** یعنی تتبع و تفحص حساب باشد ۲۵۷۱
شمس فخری گوید · خدایگان سلاطین که روزگار نداید · نظیر او را چه بسی جست و کرد خشکامار **خر** بفتح خا ۲۵۷۲
معروف و دیگر گل سیاه تیره جوی باشد که خره نیز گویند هم او گوید · بو با سیر او بوقت شتاب · چون
خر لنگ مانده اندر خر · و بمعنی خر که طنبور و عود و مثال آن نیز باشد مثال این معنی سیف الدین اسفرنگی گوید
خلق تو کرد مرد پرده اقبال را است · چو اکه طرب آرد که برد بار خری **خنگ زبور** بکسر خا و زای معجمه و سکون واو و لام ۲۵۷۳
فارسی و یا حطی لبلابق باشد مثالش مسعود گوید · باز یور گردان کار زاری · با مرکب تازی و خنگ زبور
خر خر بفتح خا اول و دوم و سکون را مهمله دو تنه و پشته و طاق و ایوان باشد و در مؤید الفضلا یعنی تو بتو شدن نیز آمده ۲۵۷۴
خشتار و **خشار** مرغ آبی بزرگ تیره رنگ باشد که میان سرش سفید باشد شمس فخری گوید · اگر از عدل او باشد ۲۵۷۵ ۲۵۷۶

رخست عقاب چرخ را گیرد خشیشار و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان خشنشار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون
و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و برای قول اعتماد بیشتر است و حکیم اسدی نیز چنین آورده و گفته
لب چشمهار خشنسار و ماغ رده صف شقایق ممدشت و راغ خنجیر بوزن زنجیر لوبی دود و چربی ۲۵۷۷
خسروانی گوید بکمر دو سالیان که بر زاید روزی از مطبخش همی خنجیر خاور مغرب باشد و باختر ۲۵۷۸
مشرق چنانچه استاد لامعی در معنی فرموده خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر
برکتیبن شب علم و حکیم اسدی نیز بامعنی فرماید شادی و جام دو ماه و مه پید بیو دند تا خور بجای در رسید
و از کلام متقدمین چنین معلوم میشود اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده خاور را مشرق میدانند و باختر
مغرب را اما آنچه بعد از تفحص و تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شده خنور بفتح خا ۲۵۷۹
و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال آن شمس فخری گوید همای دولت تو بر کسی که سایه فکند
دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور و در ساری بضم خا آمده و استاد عنصری نیز گوید گاه اقبال اگر خنور
بستاند عدو ز تو به بلور خوالگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار باشد حکیم فردوسی گوید یکی خانه او را بیاراستند ۲۵۸۰
ابر پا و خوالگران خواستند و بفتح واو نیز آمده شمس فخری گوید چو شیر سپهر است بزم او و در او دست مهرزبان بمهر
و مه خوالیگر و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید این آموزشه ابت که غت
خوالگرش مهر دو قرین که کو منیک در خورند و معنی آموزشه پیشتر گذشت گمار بضم خا و بعد از خا ار ۲۵۸۱
فرشت پاک کردن زراعت از فضول غرز بفتح خا و زا ولایتی است در حوالی گیلان که در بای گیلان منسوب ۲۵۸۲
بان و عسل خوب از آن آرند انوری گوید زنبور غرز فضلا خوان تو سرشته آهوی ختن کشته خلق تو
جریده و در آن ولایت طوطی بزند و غرزان نیز گویند و در مؤید الفضلا گویند ولایتی است از ترکستان خنبور ۲۵۸۳
بضم خا و با فارسی و سکون نون قیامت باشد معنی فزاع نیز باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنبور بفتح خا و
کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خنگ سر دیوانه مزاج و تند خو باشد خستر بفتح خا و تا و سکون سین خرزه باشد یعنی ۲۵۸۴ ۲۵۸۵
حشرات همچو مار و موش و مور و غیر هم خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ظهیر فاریابی گوید کسی که تو قبول تو ۲۵۸۶
یافت در عالم بچشم همت او ملک ری نماید خوار و دیگر معنی آسان آمده هم او گوید نه بار است با او نه آموزگار
بجا و سه کار دو شخوار خوار و معنی زم نیز بنظر رسیده خیرخیر بی سبب و بیهوده باشد حکیم انوری گوید خیرخیر ۲۵۸۷
گرد صاحب تهمت امروز مه چو یخ نامی گویند کار فرصت آمد انوری خانه گیر کبر ز و خانه مثالش ابن یمین گوید ۲۵۸۸
مثنت

عشقت چو در سراچه دل خانه گیر شد زین پس خوش روان بود از روی انتظار و قیادی چهارم نرد و در زند بهفت
بازیست ۱ فاره ۲ زیاد ۳ شاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ منصوبه
و خواجه سلمان گوید فاره ز عقل ماند و عدو بت که کم زیاد در صورت شاره مقید نشسته است
کو راه خانه گیر و حکایه بکن طویل با آنکه ده هزار کشش چو تو چاکر است منصوبه حیل بتوان باخت با کی
کز خانه گیر هشتین نکوش ستوده است ختر بضمتین پیر زن باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بگو مهر دان ۲۵۸۹
ننگ آورم که پیش خسرو به جنگ آورم خره اردشیر بضم خا و فتح را و مهمله شد نام الکاه آباد ان کرده اردشیر ۲۵۹۰
باشد مثالش هم او گوید زبر مایه چیزی که بد دلپذیر همی ساخت تا خره اردشیر و خوره اردشیر نیز گویند ۲۵۹۱
مثالش هم او گوید یکی نام او خوره اردشیر که گرد و زبادش جوان مرد پیر خشک افزار نحو و عدس ۲۵۹۲
و ماش و امثال اینها که در دیگ کنند خوکر بوزن بود در معنی معتاد باشد مثالش خواجه حافظ فرماید من حجب ۲۵۹۳
نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخور دکند طبع خوکرم خوش نظر نام کلیت سرخ رنگ و سفید مثالش ۲۵۹۴
روضة الانوار خواجوی کرمانی باز کشت نرگس باغ را آب ببر خوش نظر باغ را و در نسخه میرزا المعنی الله
خطا آمده خشکار آن آرد که از آن نخاله گرفته باشند و اطبا گفته اند هر صباح سه لقمه از نان خشکار باید خورد بجهت ۲۵۹۵
دفع زرداب چنانچه یکی از حکما گفته نخواهد که زرد آب زرد روی شود خورد سه لقمه خشکار بامداد نهار و
دیگر در تحفة السعاده بمعنی نان ریزهای خشک که در توشه دان مسافران باشد نیز آورده مثال این معنی حکیم خاقانی گوید
بجای نان ریزه ما شکر آب دارد بر این سفره که لوز در یوزه عیسی است خشکاری در آن باش خشک آخر یعنی سال قحط ۲۵۹۶
مثالش هم او گوید ز خشک آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمد حرمه گشت رضا خنیاگر رود زن و ۲۵۹۷
مطرب باشد مثالش حکیم انوری گوید نوای طوطی و بلبل خوش کله ساز همی کند خجل الحان خنیاگر خبزی کبیر یکی از ۲۵۹۸
اقسام بازیست و آنچنان باشد که خطی کشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را بزنند و او پای خود را
جنباند هر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بیاورد و این بازی را فرسنگ نیز گویند و بوچه جبوره گویند بفتح حا مهمله و تشدید
جیم مضموم و فتح را مهمله و خیزکبیر بحذف یا نیز آمده و در فرهنگ خیزه کبیر نیز آمده با اضافه ها خوارکار شکار ۲۵۹۹ ۲۶۰۰ ۲۶۰۱
و خواری کننده منوچهری فرماید تو خوار کار ترکی من برده بار عاشق زشت خوارکاری خوبت بردباری کرا
نی شرفنامه و در فرهنگ خوارکار بمعنی دشنام ده و خوارکاری دشنام دهی و خواری خوار دشنام شنو باشد خوز ۲۶۰۲ ۲۶۰۳
بضم خا و سکون واو آفتاب و در زبان زند هم از ماه و بمعنی ام کوزدان نیز آمده مثال این معنی مسعود سعد گوید

روز خورشت ای بروغ محوخور ناقت جو از چرخ خنک بادہ خور و بمعنی خورندہ نیز آمدہ و نیز خورنی بود
از طعام و غیر آن کہ روزبان گذرانند و نیز مزہ را گویند و نام کوشک نعمان بن منذر کہ خورنق نیز گویند و این
۲۶۰۳ از شرفنامہ منقولست **خراخر** بفتح ہر دو خا و را اول آتش معطہ آوازی کہ از گلوی خفتہ یا از گلوی کہ فشردہ باشند
۲۶۰۵ ۲۶۰۹ **خزیر** بفتح خا و کسر زا بمعنی خاکستر سوزان کہ دران آتش باشد و در نسخہ میرزا آتشت کذا فی المؤید **خرخیر** بمعنی شهرست
مشکخیز شاہ ناصر خسرو فرماید یعنی این باد کہ گوید دم یار تتی باش زبت و خر خیر گذارتی
۲۶۰۷ ۲۶۰۸ **خرپواز** شب پرہ باشد شاعر گوید کمی ہیچ کار روز و راز کار تو شب بود چو خرپواز **خوید**
۲۶۰۹ بضم خا و با حطی ہمان شب پرہ باشد کذا فی المؤید و در ساعی بفتح خا آمدہ **خاز** بمعنی بیم اندام باشد کذا فی الادات
۲۶۱۰ **خود سوز** نام آتشکدہ ایست کہ در آذربایجان بود و بکند زامد وران شہر تو دانشی شناخت کہ خوانجی
۲۶۱۱ ۲۶۱۲ سوزش آتش پرست **خشک مغز** بمعنی خشک سر مرقوم باشد **خرکواز** بضم کاف فارسی چوب باریک کہ خر
۲۶۱۳ ۲۶۱۴ بدان رانند **خوشنواز** نام والی سپاطاکہ شہر عظمیت **خیز** خیزندہ و امر برخاستن یعنی برخیز و نیز موج
۲۶۱۵ کہ از دریا برخیزد گویند و کوہ آب نیز گویند **خوز** نام ولایتیست کہ شکر خوب از آن آید و شوشتر شہر آنست حکیم
انوری فرماید اگر از تکلیف عالی باقی جہان او جام کہ خوزی بند ربد تہا کہ شکری آن از خوزستان
۲۶۱۶ ۲۶۱۵ نیز گویند **خانہ باز** یعنی آن مقامر کہ خانہ و اسباب خانہ در بازد **خرخیز** ہمان خرخیز مرقوم مثالش حکیم ثنائی گوید
۲۶۱۷ جاکیان ختا و خرخیزی آب آتش بیردہ از تیزی **خامیاز** بسکندہ میم یا حطی یعنی دهان دره مثالش مولوی
۲۶۱۹ معنوی فرماید آنچنان کز عطسہ از خامیاز این دهان کردہ بنا خواہ تو باز **خاک بیز** بیزندہ خاک جویندہ زر
۲۶۱۸ و دقیق النظر آمدہ مثالش ہم او گوید چون بدانی جدا زین صدر مکن تا بہ چند در سی ای خاک بیز **خایہ ریز** ہمان تخم
۲۶۲۰ ۲۶۲۱ ریز مرقوم یعنی خاکینہ **خربز** ہندوانہ باشد و انرا بطیخ و ابوغہ گویند مصراع در ابوغہ خربزہ آمد بطیخ خربزہ **خربوز**
۲۶۲۳ برا و معلہ و با موحدہ بوزن فرموز ہمان خرپواز مرقوم یعنی شب پرہ **خارانداز** خارپشتی کہ او آتشی نیز گویند
۲۶۲۴ **خراس** آسیائی کہ بدون آب گردد یعنی کہ با دواب گردد انوری گوید اگر از فلکش
۲۶۲۵ فراخی دیدہ باشی چرخ گردی بر بام این سقفی بدین پهناوری **خس** مردم فرومایہ و خاشاک و در نسخہ میرزا
بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ و مردم کوہی آمدہ و در تحفہ بمعنی حیوان خرد کہ بر روی آب دود آمدہ و شبازی
۲۶۲۶ ۲۶۲۷ کاهو و خس گویند **خاوین** گیاہی کہ بتازی کماۃ خوانند **خندروس** بوزن سندوس گندم رومی کذا فی المؤید
۲۶۲۸ **خلالوش** آشوب و غلغلہ و مشغلہ باشد حکیم فردوسی گوید برآورد کل سرخ تو خطی چنین ہمی غلغلہ بانگ خلالو
کنند

کمندی **غخش** بفتح خا و سکون جیم بمعنی ہمان تحرش کہ در باب جیم گذشت یعنی علتی کہ در گلو پیدا شود **خرکش** کشندہ خر ۲۶۲۹ ۲۶۳۰
و سرموزہ کہ خارکش نیز گویند و نیز نام جانوریست مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانہا بود **خندہ خریش** خندہ ۲۶۳۱
بود و افسوس مثل بر کسی مثالش شمس فخری گوید شنشی کہ نزد پاسبان در گاہ او زقدرہمت برتیر چرخ خندہ خریش
وفرخی گوید ای کردہ مرا خندہ خریش ہمہ کس مارا از تو بس حا یا مارا از تو بس و خندہ ریش نیز گویند کذا فی التحفہ
از خوانین بیت معنی مضمون ظاہر میشود کہ افسوس داشتہ و خندہ زدہ شدہ باشد **خاکش** بکاف تازی بوزن آتش مالہ ۲۶۳۴
زمین باشد کہ بعد از تخم افشاندن زمین را بدان ہموار کنند کذا فی نسخہ الحلیمی **خلش** بفتح خا و کسر لام بمعنی جراحت کردن ۲۶۳۳
و در آمدن بدرون مثالش مولوی معنوی جاب دیکر خلش آغاز کرد باز فرو نا فغان ساز کرد **خدیش** ۲۶۳۴
بضم خا و کسر دال معلہ کہ بانو باشد رودکی گوید چہ خوش گفت آنکہ با آن خدیش مکن بکجس کار بخوای بخویش
دیکی از استادان نیز گوید فلک نکمش خود سزیچ از پی آن کہ سر نتابد از حکم کدخدای خدیش و معنی دان
نیز استعمال کردہ ماند **خرنجاش** نام مبارز ایرانی **خلاش** بکسر غلغلہ و غوغا باشد **خوش** بوزن کوش خشک باشد ۲۶۳۵ ۲۶۳۶ ۲۶۴۷
شمس فخری گوید زہی فرشتہ صفت خسروی کہ در ملکوت دعای جان تو باشد ہمیشہ ورد سروش اگر
بودی فیض سخاوت تو شدی درخت امید جہانیان ہمہ خوش **خوش** بوزن غش داماد باشد کذا فی التحفہ و شمس ۲۶۳۸
فخری الکش و غش قافیہ کردہ و گفتہ دست خوش زمانہ برکندہ و شخودہ روی از طپانچہ زن ریش از کشیدن خوش
اما در نسخہ حسین وفائی بضم خا آمدہ **خش** بوزن کش بمعنی تیز دویدن باشد ہم او گوید در راہ مدح ذات تو گلکم ۲۶۳۹
بیچ گہ دوام از پای فرق سازد در وقت رفتن خش **خیش** آن چوب کہ برگردن گاو بندند و ازان زمین شیار ۲۶۴۰
کنند و گذشت و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمدہ و بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید آسمان خو بہار و ما بندہ
این گلستان کند دردیم بافیش دارد در تموز ہم بافنک و در نسخہ میرزا جامہ باشد معروف کہ در گرما پوشند
غرش بضمتین غروش باشد **خرش** خراشیدن باشد و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند و شمس فخری گوید ہر دو معنی ۲۶۴۱ ۲۶۴۲
رسیدہ آفت عدلش بد آنکہ باسر شاخ نیم ابدارہ کہ خراش خراش بردن افکندہ بجا روبا تدرز
کردون عدوش باز در خانہ جہان چو خراش **خریش** بفتح خا خراشیدن باشد بکسر خا بمعنی پیش ازاد نیز ۲۶۴۳
کبر آمدہ در نسخہ حسین وفائی کہ بمعنی امر باشد خسروانہ گوید جہان بر قبضہ او دست من چون او دریا نیز
جہانتا باقی کات دکرزین پیش خریش شیم **خارکش** براء ساکن و ضم کاف سرموزہ و خرکش نیز گویند و بعربی خوق ۲۶۴۴
گویند و بفتح کاف معروف و نیز کسی کہ سرود خار کش منسوب بدوست مثالش بمعنی شیخ عطار گوید بلبل باغ رہ

۲۴۴۵ میکرد به خوش آمد پیش گان مکیفت راه کش خواجه‌تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه‌تاش گویند شیخ سعدی گوید
۲۴۴۶ من و تو هر دو خواجه‌تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم و در نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده خروش فریاد و بانگ بلند بر
۲۴۴۷ آوردن و بی کربه را نیز گویند مثالش هم او گوید چنان حب کاید نفاثت بگوش اگر نا توانی برآرد خروش خیل‌تاش
یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید دل از ده بکوشی و ز ره زور کرش ... خیلتاشی ترک اوردم
۲۴۴۸ ۲۴۴۹ خلیش بکسر خا و لام گل تیره یا حلاب تیره که پای ازان بدشواری بیرون توان کشید کذا فی ادات الفضلا خیره‌کش بضم کاف
یعنی ضعیف‌کش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید کش جنگ با عالم خیره‌کش که از بخت برگشته و پیش ترش
کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی‌سبب و بیهوده باشد اگر خیره‌کش را بمعنی بی‌سبب کش قرار دهیم بغرابت
۲۴۵۰ ۲۴۵۱ چه خیره بمعنی ضعیف جایی بنظر نرسیده خش و خاش بمعنی ریزپیز باشد و در یکی از نسخ فاش ریزه بود و بمعنی
خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید زبهر خاشه خویشتن پرورد بجز خاش ویرا چه اندر خورد و ابو حفص
سغدی خاش را بمعنی خاییدن آورده خواه از حیوان و خواه از انسان و این بیت رودکی تمسک بشده
۲۴۵۲ نشست و سخن را همی خاش زد ز آب دهن کوه را آتش زند خرابط بط بزرگ باشد انوری گوید
ای از عقاب و هیبتش گر بگویه بود گرچه در دریا تواند کرد خرابط کارزی و در نسخه حسین وفایی بمعنی
ابلهی و نادان آمده و این بیت انوری موید قول اوست بنده با مست خرابطت امروز همچو خر در خلاب
۲۴۵۳ افتاده خف بفتح خا رگویه که بجهت آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید آتش زند
دنگ شبانان شمارا از اطلس افلاک و هر چرخ برین خف و بمعنی آن گیاهی نرم که آتش زود دران گیرد
و بر زیر سنگ آتش نهاده چخماخ برزنند تا آتش بگیرد و نیز آمده مثالش بمعنی استاد مختاری گفته نارگ
۲۴۵۴ برزم تو خفلت و دم آتش دار ند که ز آتش افروخته خف را خچاق بفا و جیم فارسی
نام پادشاه ترکستان و ملیت مرتر کار را که ایشان را خچاقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید زین که زبخت
ازین پیش خورد خچاقان سهند و کهری چنین ز پند چاه براق عجب مار که از روح نامه پس ازین
۲۴۵۵ بجای سبزه زگل بر دمد سر خچاق خیک بوزن نمک خفه کردن باشد شمس فخری گوید
۲۴۵۶ بعهد عدل تو دزدان معذب خوانند خیک کسی که بود بمن از غذای بی خیک خباک چار دیوار
سرگشاده که شبانان گوسفندان کنند استاد دقیقی گوید خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ کمندش
۲۴۵۷ دشت بر گوران خباک و در رساله حسین وفایی خطیره مسجد نیز آمده خزنگ بفتح خا و میم و سکون زا

مهره

مهره بود و از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آن را از جهت چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند استاد سیحکپ
۲۴۵۸ گوید ز چشم حشمت رسد که تحت خطری چو که بستند خرنگ بکوبر و بضم خا نیز بنظر رسیده خرزوک
بفتح خا و با و سکون زا بوز خفا باشد یعنی جعل مثالش امیر خسرو گوید بوی گل و لاله خبز دوک را در جز
۲۴۵۹ ۲۴۶۰ منقر خلد دوک را و خورنوک نیز گویند خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید که فلک نقص علم زاد
چشد از بلایه پسر زاد غر خشوک و معنی بلایه پیشتر گذشت و لطیفی نیز گوید هر که باصل خشوک بود
۲۴۶۱ فتنه زاید چو با ملوک بود و خشتوک نیز گویند باضافه تا، قرشت بوزن مفلوک چنانکه شاعر گوید از زرگی
۲۴۶۲ که هستی ای خشتوک چاکرت بر کتف بندد فنوک و معنی دفنوک بجا از ین می آید خناک خناق باشد یعنی گرفتگی
۲۴۶۴ گلو رودکی گوید باد و سه بوسه رها کن این دل از درد خناک تا بمن احسانت باشد حسن الله جزاک خنجک
بفتح خا و جیم تازی و سکون نون خسک بود و معنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابوالمؤید گوید تا باشد بعجب
بختم ار عود شود در دست من مانند خنجک و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غلط است
۲۴۶۳ ۲۴۶۵ خوبجک همان خنجک اما بمعنی اخیر خنجک بضم خا نباتی که آن را در منه نیز گویند خنجمک بکسر خا و نون کوفی
۲۴۶۷ که بوسیاه حبة الخضرا گویند معروفی گوید یاد آور پدرت را که مدام که تبنکش بری و که خنجک خنوک
۲۴۶۸ ۲۴۶۹ بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک بضم خا و سکون میم و واو و را و فتح میم همان فرهنگ بر قوم خراک
۲۴۷۰ برا ر مهملة بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب بر آید خمک بضم خا و فتح میم بمعنی صدای دست
بر دست زدن باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا به تشدید میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبر ش
ار روی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید در آمد شورش دم کاو دم بخمک زن خام روین خم
۲۴۷۱ و در فرهنگ نیز بمعنی اول آمده و گفته که خنبک نیز گویند خپک بفتح خا و با ر فارسی نان بزرگ باشد در نسخه حرز
۲۴۷۲ خرچلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون را مهمله و ضم لام گیاهی است که شیر زنان افزاید و آن را خروک نیز گویند
۲۴۷۳ الضامنه و بجای کاف لام نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را تخته که واجب التعزیر را بران خوابانند
و دره زنند و نیز خرک طنبور مثالش بمعنی امیر خسرو فرماید زهره کشیده پیش کاه حد و خرک را
بگشاده از بریشم بگذاشته عنا را و در نسخه حلیمی سطور است که خرک مصنوع خورد و نیز چوبی که بهیمه بگشن در زیر
کنند در حین گشتن و نیز کرمی که پای کوتاه و دستهای دراز دارد و در یکی از نسخ مخفف خارک نیز باشد
که قسمی از خرمات چنانکه بسحاق اطعمه گوید نخود و کشمش و پسته خوک دمیده بر قصب و انجیر تر دمش

اسپ چاز و بمعنی آن سه چوب که بر پای هر یکی غلطکی وضع کنند تا اطفال بآن رفتن آموزند نیز آمده و دو یکی
2474 چو یکین مرقوم آمده بمعنی تخته که دانه از پنبه جدا کنند **خشک** مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که در زیر بغل جامه
دوزند مثالش حکیم خواجه سلمان گوید خشت ایوانش بصد رنگ درون خشک طرز پیرانش بر دامن افلاک
2475 2476 طراز **خنبک** بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان پوشند **خدوک** بفتح خا
و ضم دال مهمله در نسخه حسین وفا بمعنی تیره و خشمناک باشد و این بیت عنصری را آورده هر که بر درگه ملوک
بود از چنین کارها خدوک بود و گفته که درین زمان بضم خا مستعملست اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده
و در رساله میرزا بمعنی غصه و این بمعانی بصواب اقربست و موید این قول بیت انوریست از حسد فتح تو
خصم تو پیچد که رباب همچو چنگی که خدوک چو زخمه ماور نکست و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت عنصری که پیش
ازین مرقوم شد چنین باشد از چنین کارها خدوک بود نه آنکه از چنین کارها خدوک بود و فایدها را
2477 باخواند باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده **خرگوشک** مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض
2478 2479 **خاشاک** معروف و خاشه نیز باین معنی است **خسک** معروف و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعهها ریزند
و آنرا اسپ لغ نیز گویند شیخ نظامی گوید خسک بر گذرگاه کین ریختند نقیبان بهوشیدن آمیختند
2480 **خنک** خوشا باشد که بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید نیک و بد چون همی بباید مرد خنک
2481 آنکس که گوی نیکی برد **خالیسک** مطرقه آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شمس فخری پولاد خالیسک
2482 آهنگران نزد دو مسمارهای گران **خاکنمک** یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده
کنند و چیزی در ان پنهان کنند و بعد ازان خاک را دو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید
2483 او غالب باشد و برد این بازی را فیتال گویند بوزن قیفال **خزوک** براء مهمله بوزن قبول بمعنی خلوکه
2484 2485 مرقوم **خزوک** بفتح خا و راء مهمله و فتح با است یعنی مرجان **خرسک** مصغر خرس و معانی دیگر نیز مرقوم کنام بزرگست
مثالش شیخ سعدی گوید استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار
2486 **خلنگ** بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کرده جهاز دوشیزگان کنند
ابو المطیر منجم گوید با رخ هفت رنگ همی بد این خلنگ و در میانش باده رنگین بوی مشک
ازان خلنگ رنگین وین لعبت بدیع باده خوریم تر و گون در برم خلنگ و در اکثر نسخ چنین آمده اما در
حلیمی خلنگ آمده بجای لام کاف تازی و گفته که در شهر خلخ برای دختران سازند و در اصل خاک خشک بوده
تخفیف

تخفیف داده اند خلنگ شده و او در مقول مغرو است و در نسخه میرزا بمعنی پارچه ازار رنگین نیز آمده **خرچنگ** 2487
سرطان باشد و از انجا یکه تیر گویند **فرسنگ** مسافت بزرگ و کسی که در میان طالب و مطلوب باغ باشد نیز گویند 2488
مثال معنی اول امام جم تا دولت راز غیر او کرنیست پیش آمد زشر که فرسنگیست و بمعنی دوم مسعود سعد گوید
اول میان ما بتکام کنار کرنار قصب بودی بودی دشوار و اکنون میان ما دو ای کید ایار فرسنگ
دو بیت گشت و خرسنگ هزار **خلنگ** بعد از لام نون خان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ مثالش منوچهری گوید 2489
تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ما گون آسمان آس گونه گردد در رنگ او خلنگ **خشنک** یعنی کلگل آتش 2490
و بمعنی کلی نیز بنظر رسیده مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید شد سر رود نیل چو در آب غرق شد خاشاک و ان
بر سر آب آمد آن خشنک **خدنگ** چوب سخت و هموار مثالش اسدی گوید همه سینه گور و بید خدنگ همه 2491
پیشه گردش زریر و زرنگ و ازان تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیرها نیز خدنگ گویند چنانکه خلاق گوید
بسوی مردمک چشم دشمنت زنگ پیامهای درشت آورد زبان خدنگ و زین تیز کننده حکیم فردوسی گوید
بر بند کمر بندش آورد چنگ جدا کردش از پشت زین خدنگ **خنگ** بضم خا و سکون نون عاشق عظیم باشد **خنگ** 2493 2492
بکسر خا اسب سفید را گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید یکی دیوان تیز گذشت خنگ برش چون سپهر
وکوتاه لنگ **خرچال** مرغی باشد کبود خام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید 2494
باهتمام کند هر دمان عقاب عتاب بعهد معدلت او کبوتر و خرچال و استاد زمینی نیز گوید همیشه
در قدح از روی سپاهیهای او که چنان کجا بنوای عقاب در خرچال **خول** بضم خا و سکون واو چکاوک 2495
باشد که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطورست که مرغیست تیز رو بلند
پرواز و گروهی گویند دراج سپیدست و در فرهنگ شب پیل و امارازاو کوچکترست مثالش منوچهری
گوید خول طنبوره تو گوید زند و لاسکوی از درختی بدرختی شود و گوید آه **خوبل** بضم خا و سکون 2496
واو و فتح با کج باشد ضد راست ناصر خسرو گوید آن بندها که بست فلاطون بپیش اهل
شد است پیش گیلی پیشکار **خبیال** بیاء حطی و تاء قرشت بوزن قیفال فراخ و دروغ باشد کذا فی التحفه 2497
و در نسخه حسین وفائی بمعنی فراخ باشد **خرطال** براء و طاء مهملتین بوزن اطفال قطار باشد یعنی پوست 2498
کاوی که پر از شوشه زر باشد مثالش غضایری گوید دو بدره زر بجر فتم بفتح تاراین مجمع
رومیه صد بدره کرم و خرطال **خرغول** براء مهمله و غین معجمه بوزن مقول در نسخه میرزا بمعنی خرگوشک 2499

مرقوم بود که گذشت اما در صبح نه اپی الجان بر دنی مسطور است که غرغول بر زرقطونا باشد و آن را فرغول بدان گویند

۲۷۰۰ که غول بزبان فارسی کوش باشد و چون آن شبه باشد بگوش خوخرغول گویند و اسغول نیز گویند بجهت مشابهت بیاکوش خلج

۲۷۰۱ ۲۷۰۲ بفتح نام ولایتی است که انسب خلی منسوب است و ختلان نیز گویند خال شتر زرد که سیاه باشد خچکال بفتح خا و کسر جیم

در نسخه حسین وفایی نشانه باشد چون سوراخی و در نسخه حلیمی بر جبین آمده و در نسخه محمد صندوق شاه بجای بای موحده نون آمده

۲۷۰۳ شالش عنصری گوید چو دیبان رنه پوش شاه مرکانش بتیر روز و بن برپیل ساخته خچکال خل بضم خا الخ

۲۷۰۴ غلیظ را گویند که از بینی رود و بر پدر خام گویند بضم را و جملها خاین معجمه خم بفتح خاء ج که واداری خم

چه نادو دیگر معنی ایجانه باشد شالش حکیم عنصری فرماید سپه پهلوان بو پادشاه هم بخم اندرون شاد و خرم هم

دو دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب بمارت خاکی معطران جنت بصد ام درین پرده

۲۷۰۵ عم دران آهنگ خلم بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید حبو را خیال سر زنج تو

۲۷۰۶ ز بینی کند منقر برون چو خلم و در فرهنگ خانبظر رسیده خرام یعنی رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت

را گویند شمس فخری گوید هر دو معنی کاخ او پر خرام جادو وش باغ او پر بتان کبک خرام و دیگر معنی نوید آمده

آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته یکی نامه فرمود نزد یک سلم سراسر درد و نوید و خرام و استاد فرخی گوید

۲۷۰۷ دولت او را ملک داده نوید وامده تازه روی و خوش بخرام خیم بوزن هم چند معنی دارد اول چرکی بود که از

آبد شالش منجیک گوید ز دو چوی او ان از دها نش ز خلم دو خومن زده رد و بیش ز خیم دوم جراحت باشد شالش

عنصری گوید بسی خیمها کرده بود او درست مران خیمهای ورا چاره جست بهم جولا که ریسمان آن از بینه کند باشد

طلیان گوید سوی ما بنه و آیین و غولین حصیر و جای روب و خیم و پالان معنی این بیش که

وغولین سوی دهان کشاده را گویند چهارم رندش تخته ورده بود یعنی انجار تخته ورده تراشد شمس فخری گوید

خصمش ار که خورد عجب نبود که نشکرا کلچه باشد خیم پنجم خوی و طبیعت بود و جلاد را در خیم گویند

چه در زشت خویی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه حسین وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده شالش حکیم فردوسی گوید

۲۷۰۸ دکر خوی بد الخ خوانم خیم که با او ندارد دل از دیو بیم و در نسخه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر

یعنی خاموش باشد و شاعر بمعنی الطریق کنایه گفته ای من زان و فرزند ترا چون الگور افشارده و تو

خویشتن خم کرده و دیگر کوسی باشد که در حربها زنند و رویینه خم نیز گویند شالش حکیم فردوسی فرماید

۲۷۰۹ بفرمود تا برو رش گاو دم زدند و ببستند بر پیل خم خام صند کخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید

باش

باش تا دولت جهانگیرش افکند بحصار گردون خام و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده چنانکه عنصری گوید

گاه در بهم شود چو تافته دام گاه گیرد گره چو تافته خام و هستی نیز با معنی گوید شاهان چو بروز رزم سازند گریز

بر باد سماع چنگ خاک گیرند دست چو منی که پای بند طرب در خام کمند که در زر گیرند خم بکسر خا و جیم اجابت باشد ۲۷۱۰

در نسخه میرزا خدایگان پادشاه بزرگ را گویند شالش حکیم انوری گوید کرد ان دست بحر و کان ۲۷۱۱

دل و دست خدایگان باشد ختلان موضعیست که اسب خوب از آنجا آرند و از اختل نیز گویند شالش هم او گوید ۲۷۱۲

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد خرغون بفتح نام شهری باشد ۲۷۱۳

شالش منجیک گوید با ابو بکر توی چنبر قصب شکر ریز وان دگر موذن خام آمده از خرغونا خوزجیون ۲۷۱۴

بضم خا اول و دوم و سکون واو و را مهمله و با حطی و کسر جیم تازی دیوی که در خواب مردم را فرو گیرد و بوید کابوس

و ضاغوط گویند شالش حکیم خاقانی گوید فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سر بانیت نامش خوزجیون

خارکن معروف و نیز نام کسی که سرود خارکن منسوب باو شالش ظهیر فاریابی گوید سرود خارکن باز ۲۷۱۵

عندلیب نیست عجب که مدح سرد کارش نبوده جز با خار خان در نسخه وفایی نام پادشاهان خطای بر کرمانشاه باشد ۲۷۱۶

و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد حکیم انوری گوید آن خواجه که بس ورزنه تدبیر صوابش

در بند که شاه کشد قیصر و خان را و دیگر بمعنی خانه باشد شالش شاعر گوید آنرا که بگور خفت باید چه جفت

با جفت بجان خویش نتواند خفت خسکانان بسین مهمله و کاف و نون بوزن بدنامان بمعنی تفنش بجه ۲۷۱۷

و تفس بینغ باشد خلن بضم خا و کسر لام آب غلیظ که دایم از بینی او رود شالش آغاجی گوید بینی خلن چو ۲۷۱۸

دارد صد کرگ در روش پیش دارد خزان معروف و بمعنی خزنده نیز باشد شال هر دو معنی شاه ناصر خسرو گوید ۲۷۱۹

چمن خو لب سبزه و رفته بنوروز و در خزان در زیر زر خزان شده با کوزه عصیر و روز بهجه هم از شهریور ماه را

نیز خزان گویند و نام ماه هشتم از سال ملکی نیز باشد خیدن بوزن دیدن بمعنی کج شدن خوان خار و خسکه ۲۷۲۰ ۲۷۲۱

از کشت کنند تا کشت قوت گیرد ابو شکور گوید از نخ چو برکند مرا خوار چنانجت مانند خار و خسکه

زار چو خوانا خشین چیزی را گویند که تیره رنگ بود و با خشین یا زکبود رنگ بود چه با زکبود رنگ بغایت تیره ۲۷۲۲

و صیاد و کوهی باشد شمس فخری گوید صید او کشد زنگ بار شیر زبان مرو را و بود کبک جور باز خشین

و در نسخه بمعنی ولایتی از ماورا النهر نیز آمده خاوران ولایتی که مشتمل بر مهنه و چه و غیر آن ها مولد حکیم انوری است ۲۷۲۳

چنانکه گوید وی زوشت خاوران چنین خفته مجهول آمده گشته امروز امروز چون آفتاب خاوری خسور ن ۲۷۲۴

٢٧٢٥ بضم خا و سین مهمله و سکون و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی سرودن باشد خشک باختن یعنی بی شرط باختن
٢٧٢٦ خلاق المعانی گوید چشم من بارخ تو هر دو جهان خشک می بازد و تر میماند خنشان بنون و شین
معجمه بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد مثالش رودکی گوید باد بر تو مبارک و خنشان
جشن نوروز و گوسپندکشان و گوسپندکشان یعنی عید اضحی و خنسان نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تا
٢٧٢٧ قرشت بوزن ارستان خزران بزا معجمه و را مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی دران زیند و خزر نیز بان
معنی است و گذشت حکیم خاقانی گوید فرامش طوطی از خزران برآورده چنانک تراموش جره باز
٢٧٢٨ ٢٧٢٩ از موتان انگیخته خوبکلان نام داروییست خنیدن بعد از خا فا بوزن شنیدن عطسه کردن باشد مثالش
٢٧٤٠ مؤید الدین گوید دماغ صبح را در بر خنیدن ز فیض رای او خورشید زاید خنیدن بضم خا و کسر
٢٧٤١ و فتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی اداة الادات خندستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن اردستان بمعنی
سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات و در فرهنگ جایی باشد که مسخرگان بهزل و مزاح کنند و بمعنی لب و دهان
٢٧٤٢ معشوق نیز آورده خولستان بلام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد و آن را
٢٧٤٣ خوالسه بوزن و البته و آمه بوزن نامه نیز گویند خرزین بوزن فرزین یعنی سه پایه که زین را بر آن
گذارند وقتی که از پشت ستور بردارند مثالش حکیم انوری فرماید از بی احیای این چو ابر بجاری
٢٧٤٤ بر سر خرزین منه ید خشک تو زین را خوردوسان بوزن اشباع ضمه خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال
٢٧٤٥ شاخ نو که از تاک بر زنند و خورند و ترش مزه باشد و آن را تاک نیز گویند خوزان نام پهلوانی ایرانی که
خوزان اصفهان را ساخته و نام شهری نیز باشد مثالش بمعنی شیخ عطار فرماید مراد از شهر خوزان
٢٧٤٦ مهربانیست که باغ خاص شه را باغبانیست خمانیدن بفتح خا کج کردن و بمعنی تقلید کردن حرکت و حرف کسی
٢٧٤٧ را از روی طنز و سخره نیز آمده خوزستان همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکرخیز که شوشتر شهر آنست شیخ
٢٧٤٨ نظامی گوید ز بس خنده که شهدش بر شکر زد بخوزستان شد افغان طبرزد خنیدن بوزن رسیدن
٢٧٤٩ ٢٧٤٠ خایه را گویند کذا فی شرفنامه خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد خشتیدن
٢٧٣١ ٢٧٤٢ یعنی غلطیدن و خشتانیدن بمعنی غلطانیدن باشد خماهن سنگ سیاه که نگین سازند و پاره ای سرخی نیز
و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه و سفید و گفته برای طوق و هرای حیوانات سپهر از روز
٢٧٤٤ و شب سازد خماهن خوشدامن مادر زن باشد که آن را خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا ختامن بان معنی
آمده

آمده و گفته که در بعضی نسخ ختامن بتا نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر
٢٧٤٤ ٢٧٤٥ سپایه زن شده خوشدامن تر اداماد خستن یعنی مجروح کردن و شدن خرکمان بفتح کمان بند و آن
آلتیست که کمان حلقه را بدان بندند و چله کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و کاری که
٢٧٤٦ از او بدشواری بیرون تواند شد آمده خفتان جامه فراخ که در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید
٢٧٤٧ نه بینی که در معرض تیغ و تیر بپوشند خفتان بزیر حریر خستوان بفتح خا و سکون سین و ضم تا و شت
بمعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد مثالش شاعر گوید یکی پند خوب آید از سندوان بران خستوانند
٢٧٤٨ ٢٧٤٩ ناخستوان خذان بوزن و معنی همان خفتان مرقوم خرمن بمعنی توده باشد مطلق و بمعنی غله توده نیز
آمده مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سرگران میکند
مثال معنی دوم رضی الدین نیشابوری فرماید ماه بی خاک جناب تو چنان تنگ آمد که بر او دایره خرمن
٢٧٥٠ زندان دیدم خوبجنین بعد از واو با ر فارسی و خا معجمه و یا حطی مومیایی باشد در مؤید اما اشعار بحر گتش نکرده
٢٧٥١ خو بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید
هر که تطیین کند اساس علوت چرخ باید که باشد او را خو و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و آنرا
بکنند از جهت قوت گرفتن زمین و کشت که بدون که رستم بود پیشرو نماند بر این بوم و بر خار خو
و حکیم سنایی نیز گوید موید این معنی تا جهانست عمر خسرو باد باغ عمرش همیشه بی خو باد و دیگر
بمعنی درو نیز آمده مثال این معنی هم او فرماید خوشه ملک پخته شد خو کن جامه دهر کهنه شد نو کن
و هم او گوید موید این معنی باغ سنت بامر نو کرده هر چه خود رسته بود خو کرده و دیگر لبلاب باشد
یعنی آن گیاهی که خود را در شاخها پیچد و بخشکاند شاعر گوید بسان خو که بر پیچد بگلبن بپیچم من بران
سیمین صنوبر و حسین وفایی گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده
هر جا که عمارت نو آغاز کنند در گردن طاق آن خوی باز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت
٢٧٥٢ نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند
٢٧٥٣ و یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد خشنو
خشنود را گویند مثالش حکیم اسدی فرماید شدم مژ با مرزمن بگوید زمین پاک هر دو خشنو شوید
٢٧٥٥ ٢٧٥٤ خفتو بضم خا و تا قرشت و سکون فا کابوس باشد یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد خیرد خیری را

کویند شمس فخری کوید شعر حبشی با نباشد لاله چون گل کل با بو نبود تا چو خیرو و فریدالاحول نیز کوید شعر در باغ
بخیر و رخ خوب زنجایا خیره شو و از مهر رخت دیده خیره و در یکی از کتب طبی بمعنی خطمی باشد و که از فرهنگ
2756 2757 خدو و خیو آب دهن باشد خلاق کوید شعر باکف دریاش بوهر وم زنک ابر زند در رخ دریا خیو خبزدو
بفتح خا و با موحده و سکون زا معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی کوید شعر آرزوی و ریش چون کیر از بلم و خبوت
2759 همچون خبزدوی که شود زیر پای پخ خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که از اتو نوش خوشدامن نیز کویند شمس
2760 فخری کوید شعر با وی همیشه خسرو سلطان محترم تا احترام دارد و اماد از خشو خکاو بفتح خا با کاف فارسی
نام ولایتی باشد حد بره شعر داشت زاما بروستای خکاو میتی نام دختری و سکاو در شرفنامه و نسخه میرزا و تحفه
2761 السعاده چنین آمده و صاحب تحفه کفته که خرکاو نیز کویند و در بعضی از نسخ تکاو با آمده و کذشت خستو
بسین مهمله و تا قرشت بوزن بدخو معترف و معترف باشد منصور شیرازی کوید شعر اکر بفوضن کویم مرا نیست
2762 بصدق دعوی من آید آسمان خستو و در نسخه میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه ایست سیاه که با کاو زبان باشند
2763 و در چشم کشند شمس فخری کوید شعر اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک ای خاک درکهت را آثار خاکشو ختو
بضم خا و تا شاخ کاویست که در زمین چین باشد و بعضی کفته اند که شاخ ماریست که چون هزار سال کذشت شاخ بر آرد و در
زمان کویا شاخ افعیست مثال معنی اول حکیم [illegible] فرماید شعر چهل تنک بار از طمع ختو ز کوهر ده افسر ز کنج بهو
و در نسخه حلیمی مسطورست که شاخ کرکدنست و بعضی کویند که در میان ترکستان و چین الکاییست خواب و در آن مرغی است
بغایت بزرک و شاخ اوست طلاتره امرا و سلاطین دسته کارد میکنند و خاصیت آن آنست که اگر در مجلسی که آن باشد طعام
2764 2765 مسموم حاضر شود ظاهر میشود خردادرو نام نباتیست که آنرا اسپندکا نیز کویند و بعربی کرمة البیضا کویند خرو
2766 بضم خا و را مهمله غباری باشد و خروس را نیز کویند خاتوله بضم تا قرشت و فتح لام دغا و دونی و
2767 حیله و مکر باشد مثالش ابو العباس کوید شعر اکنون که هیبت باز باید داد خاتوله کنی و چند کونه شر خاشه خس و
2768 خاشاک را کویند فردوسی کوید شعر نکو با زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا و با
موحده خفه باشد شاه ناصر خسرو کوید شعر چرخ کردنده بدین پسر زن پورا خبه خواهد بکرد خیر داری
2769 2770 2771 خوه بفتحتین نیز بامعنی است خبیره بوزن و معنی حبیره که در حیم کذشت یعنی جمع شده و خمیده خپیده
2772 با فارسی بوزن و معنی خمیده و خفته شده باشد خسته بجا روبجوج کرده و استخوان خرما و آلو و شفتالو و
مانند آن باشد امیر خسرو کوید بهر دو معنی شعر لب رطب خوانی و اکه خسته از دندان کنی خسته از دندان مخ
کن

کن بچه رطب میخوانیش و آنرا استه و سته نیز کویند و بمعنی زمینی نیز آمده که بسیار کار زده و بسیار خاک آن نرم شده باشد
چنانچه حکیم انوری در مذمت اسب خود کوید شعر نی از غبار خاسته پرون شدی بزور نی از زمین خسته بچشمی فکار
و بضم خا بمعنی پی دیوار آمده که دالا نیز کویند کویند خسته کردیم خستوانه بفتح خا و تا قرشت و نون و سکون سین مهمله 2773
پشمینه که درویشان پوشند و موها از آن آویخته باشد شمس فخری کوید شعر از تو ما د همت زرفت چندان
که از دیبای چینی تا خستوانه دمود فی نیز کوید شعر کز زنک چه مایه بت کو هر سرخ ز خستوانه چو مایه کهت
شوشتری خشاوه بشین معجمه و وا و بوزن فساده پاک کردن جالیز باشد از خس و خاشاک در نسخه وفایی شمس فخری 2774
بمعنی زمینی آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و کفته شعر بهر بومی که باشد استهاش نباشد حاجت آنجا
و خشاوه و در موید بسین در او مهمله نیز آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خشت بکسر خا 2775
و سکون شین معجمه و فتح تا مثنی و پدیر که باشد ابو العباس کوید شعر معذور کن ای شیخ که کستاخی کردم زیرا که عجم هم
من و مجروح هم و خشته خشتچه انچه در زیر بغل جامه دوزند و آنرا خشتک نیز کویند عماره کوید شعر بجای خشتچه از ننک 2776
نا فر و روزی همان که نشود کند بوی ز زیر بغلت و در سامی خشتره نیز بامعنی آمده خنجه بوزن بکچه در نسخه 2777
حسینی وفایی شوشه زر و سیم باشد مثالش مسعود سعد کوید شعر بتنش چو خنجه خنجه و آن خنجها همه در بسته محو بمحلوی
مردم مبکند زدی از کار نیز کوید شعر اکنون ذوقت الخ بزم شاه سوی وی در شانه ام بدید بود خنجهای سیم خنیده 2778
بنا و بوزن شنیده خفه شده باشد در نسخه وفایی و در ادات بمعنی عطسه زده باشد و بوزن بریده بمعنی سرفه کرده باشد
خارچینه بکسر را مهمله و کسر جیم فارسی آلتی نیلک زده باشد و نیلک آنست که کوشت و پوست ابر دو انکشت کیرند 2779
چنانکه بدرد آید خامیازه آسا باشد که خمیازه و خاژه نیز کویند مثالش حکیم سوزنی کوید شعر کس از انجلو شادمانه بخشت 2780
بر کیرم و خامیازه هم خرکه و خرکاه هردو بضم خا و فتح را مهمله مشدده و کاف فارسی یعنی خرکاه مثالش 2781 2782
خاقانی کوید شعر تابش خسار تو از راه چشم کرد خرکاه دل از ارغوان شمس جندی نیز کوید شعر
از علو همت و اش خرکاه قدر خیمه قدر تو برادج او ادفی زده خفده بفا و دال مهمله بوزن رنده یعنی کج شده 2783
و خمیده مثالش ناصر خسرو فرماید شعر امروز همی ضعیف پی این قامت خفده نزارم خره بضم خا و را 2784
مهمله مشدد و صدای خواب [illegible] مثالش [illegible] کوید شعر در جان تو چرخ سم همبر زد تو خفته و بر کرفته خوش خره
خوسه بضم خا و فتح سین مهمله الصورت که در کشتها و پالیزها سازند که بهایم و سباع بکریزند کذا فی الموید و در فرهنگ 2785
خواسه با اضافه الف نیز بامعنی آمده خلاشمه بلام و شین معجمه و میم بوزن نکاشته علتی است که در میان کلو می ازد 2786 2787

۲۷۸۸ تخم حاصل شود شهید گوید تمنّی که دل بود نالان اهلیلج غلا شمرده اند خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و را مهمله
خمچه باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید خنبره نیمه بر آر هر روش لیک چو پر کرده و کرده خموش و خمبره بمیم نیز گویند
۲۷۸۹ خرخچه هر دو بفتح خا یعنی منه زده باشد که در وقت گفتن گویند مثالش حکیم خاقانی گوید نره زدای بخت و خرخچه
۲۷۹۰ ای دلدار هم وفادار و هم جفا بردار خنجه بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع ازین کس خیزد کذا
۲۷۹۱ تحفه خنیده بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید بر نام شد سپهر و جهان هم مطیع شد این از دو
رافت شاه خنیده بود و در مؤید الفضلا خنیده بفا نیز بامعنی آمده و دیگر یعنی مشهور و معروف باشد مثالش حکیم
فرخی گوید یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان و دیگر آوازی بود که از میان دو کو
یا از طاس و امثال آن برآید و در ادات الفضلا یعنی دانا در کار سرود و خوگوی و یعنی بسر دوستوده نیز آمده
۲۷۹۲ ۲۷۹۳ خنجه بفتح خا و جیم تازی بکسر با موحده ترهمنی را گویند خیلخانه یعنی خاندان باشد کذا فی الادات مثالش شیخ
۲۷۹۴ ۲۷۹۵ سعدی فرماید و اگر را پادشه پندارد کش از خیلخانه نوازد خبیوه و خبیره اول بواو دوم برا مهمله
هر دو بوزن کپره یعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا چنبره را یعنی توده رکمه آورده و در نسخه میرزا یعنی جمع شده
۲۷۹۶ و پیچیده آمده که چنبره بجیم نیز گویند خجاره بجیم و را مهمله بوزن شماره یعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا
۲۷۹۷ فی ادات الفضلا خوازه بوزن غازه گوشه باشد که از اسپرغمها سازند عنصری گوید منظر او
چون خوازه هر یکی زو زینتی تازه و در تحفه یعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهة شادی و بفتح واو نیز
۲۷۹۸ آمده چنانکه سوزنی گوید گر با تو رخانه سوی کوی آیم بندند خوازها و نیها خودخروه بستان افروز را
گویند شمس فخری گوید گر ز فیض دست او بارد سحاب لعل و زر روید بجای خودخروه و بوعلی حاجی
نیز فرماید ای خواجه چرا برون شد ستی ز گروه چون که ز زن دو تره خودخروه و در شرفنامه یعنی تاج خروس
۲۷۹۹ آمده خورابه برا مهمله و با موحده بوزن شماره آب ضعیف که از پس آبی که بسته باشند تراوش کند عنصری
گوید ز جوی خورابه چه کمتر گوی که بسیار گردد بیکبار روی بیابان از آن آب دریا شود که ابراز
۲۸۰۰ بخارش بالا شود و در بعضی نسخ یعنی برزگری که همه اسباب برزگری داشته باشد نیز آمده خسوره بضم خا
و سین مهمله و فتح را مهمله بر وزن باشد مثالش تاج بها فرماید ز تیمار خوش و پند حسوره دلم شد آتش گوگی
۲۸۰۱ ۲۸۰۲ چون توره تیمار اینجا یعنی غم خوردن باشد خوشه بوزن بنه مادر زن باشد که خوش نیز گویند خوپه بیا و ها
و لام بوزن جزوه ابله و نادان را گویند مثالش حکیم انوری گوید من خوپه در حلیت افکنده بادی چو در در نیز
خسک

۲۸۰۳ خسک از ملحقات شانه خنیده بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و از اچنیده نیز گویند و گذشت ابوشکور گوید
الا تا ماه نو خمیده کمانست الا تا چون سپر باشد مه بدر و یعنی چشم پشم از هم باز کرده شده و امثال آن نیز
۲۸۰۴ آمده چنانکه شیخ عطار فرماید جهان آتش و جوبوت پشم خنیده نماند پشم و آتش آرمیده خنجه بضم خا
و سکون خا و فتح جیم تازی نام درختی است پر خار و میوهٔ آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و از ابو پاعوج گویند بوزن
۲۸۰۵ ۲۸۰۶ کوسج خنفه بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعد با سعال گویند خاییده یعنی کج کرده و خمیده مثالش حکیم اسدی گوید
خاییده دم چون کمانی زقیر همه نوک دندان چو پیکان تیر و یعنی تقلید کرده حرف و حرکت کسی را از روی
۲۸۰۷ طنز نیز آمده خاییده یعنی بدندان نرم کرده مثالش عماد فقیه فرماید شده در کار او مدهوش و حیران
سر انگشت خاییده بدندان و یعنی بدندان نرم شده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید خاییده دو تا
۲۸۰۸ ۲۸۰۹ جهانم چو شکر ای کاش فی شکر نیمی من کستمی خاینده یعنی بدندان نرم کننده خیره ستیزه و لجوج باشد نزد
گوید همه پیش من پوی پوی آمدند چنان خیره و جنگجوی آمدند و دیگر متحیر و فرومانده باشد شیخ سعدی
گوید ملک در سخن گفتنش خیره ماند سر دست فرماندهی بر فشاند و دیگر یعنی هرزه و بی سبب باشد
انوری گوید هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور و در نسخه میرزا یعنی نکهت و بسیار و
۲۸۱۰ و شوخ دیده و تاریک و غنود در خواب رفته آمده خاده شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید نهیب دولت
تو هست کل زاغ و لیک نهیب دشمن تو هست خاده از پی دار کذا فی التحفه اه و در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب
۲۸۱۱ ۲۸۱۲ بران بندند تا سقف بدان پاک کنند خزوبه بزا معجمه و واو و لام بوزن اندیشه یعنی آواز گریه بلند باشد خوز
۲۸۱۳ برا مهمله بوزن توبه و در تحفه یعنی خرزهره باشد که آنرا بتازی دفلی گویند و در مؤید یعنی پامال آمده خوسته بوزن
۲۸۱۴ شسته یعنی کنده باشد عنصری گوید زبس کش بخاک اندرون گنج بود از او خاک و پی خوسته را رنج بود خرزهره
در نسخه میرزا درختی خوب بود که بر پرستان برگ آنرا لکا ربندند و حنظل که آنرا کبت نیز خوانند یعنی شیخ سعدی گوید
رطب ناورد چوب خرزهره بار چو تخم افکنی حاصل چشم دار و نیز نام کرمیت سیاه و سرخ که از زهر دار با
۲۸۱۵ و او را کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح خا اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد مثالش انوری گوید
۲۸۱۶ در خوی ترا نیست بجز خرخشه کاری ما را که بود خوی بجز خرخشه زاری خواره بواو و را مهمله بوزن شماره
در نسخه میرزا و ستور باشد و نیز طعامی که بتقوی بدن باشد کذا فی المؤید مثالش یعنی دوم حکیم خاقانی فرماید هر گاه
۲۸۱۷ ذره [illegible] از آن کز خور خواره آمد و ز ماه نو خلاش خاره سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ گوید

زروی دست مرا چون گل مرا بشگفت   هوا بر سر دشمن به سنگ خاره کنم و بمعنی قماشی که از آن خارا گویند نیز آمده مثال آن بیت
رفیع نیشابوری گوید   به زخم حلم امید بود و گه کرم و به زوال دوستان و به خاره   و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده
۲۸۱۸ که بر سر چوبی کنند و سقف خانه بدان روبند و پاک کنند خرمهره مهرهٔ کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که
۲۸۱۹ جنگ زنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید   ز خرمهره منقور پرداخته   زمین منقر کوه از سر انداخته خنب
۲۸۲۰ بوزن چنبه و در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد خازه بفتح زا معجمه گل سرشته که جهت دیوار و غیره باشد ایضا مثله خشک باره ۲۸۲۱
۲۸۲۲ بباء موحده و زاء تازی یعنی آن تنکهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب
و مال را گویند و طلب کرده حسین وفایی گوید   میده هر خواسته ناخواسته محتاج را   هیچ محتاجی محتاج نباشد
۲۸۲۳ بسوال خزینه بوزن وزینه آن را گویند که در کنج یا در خزینه پنهان بود مثالش انوری گوید   می منم از این مرتبه
۲۸۲۴ خورشید فلک را چون شب پره در سایهٔ لطف تو خزینه خمیده یعنی خم شده و جفته خودکامه یعنی خود مراد و خود ۲۸۲۵
۲۸۲۶ سر مثالش شهنامه   نوشید بجز کشور نیامه   بهر شهریاری و خودکامه خزنده آن باشد که کودکان بر
۲۸۲۷ خاک نرم نشینند و دست از جو برداشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه گویند بفا و قاف هر دو خوه بفتح خا و سکون
۲۸۲۸ واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست خنب بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید
۲۸۲۹ ز جودش خلق را باشد لآلی   بجای غله در انبار و خنبه خوزنگه بضم خا و فتح را مهمله و کاف فارسی پیکانهٔ خاک
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید   خواهی که در خوزنگه دولت کنی طواف   بگریز از این خرابه تا دل کشای خاک
۲۸۴۰ و خورنگاه نیز گویند خله بفتح خا و لام مخفف هرزه و هذیان گفتن باشد شمس فخری گوید   هر مدح و اوزن
که نه اندر ثنای تست   نزدیک عقل باشد افسانه و خله   و دیگر بمعنی کم شده باشد استاد عنصری گوید   او مر آن را
در آن یله کرده مهر او را از دل فلک رده   و در نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده مثالش
ایضا منه مسعود سعد گوید   روییا تا بان ز خشم اندامها پیچان ز نقض   گوییا دارند باد القوه در در و خله   و نیز
بمعنی الخیر سر تیز آمده که در جایی فرو برند چون درفش و جوالدوز و امثال آن مثالش امیر خسرو گوید
۲۸۴۱ آدمیان را سخنی بس بود   گاو بود کش خله در پس بود   خُلّه بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آب غلیظ
که از بینی آید عسجدی گوید   چو آمد ز ان برون چون بدان مانند بر خرس   که از بینی سقلاب فرود آید به قیمی
۲۸۴۲ فله خُلَه بضم خا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بدان رانند شمس فخری گوید   کشتی اهل فضل شود غرق
بحر یاس   گر نه ز اهتمام تو باشد در آن خله   و حکیم فردوسی نیز گوید   خورش کرد و پوشش فراوان بله   تباه
و کس

و اگر کس گرد خانه خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید   بود بر دل ز مژگان ۲۸۴۳
خلنده   گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده مثالش حکیم انوری گوید ۲۸۴۴
هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته   وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده خوابنیده یعنی خوابانیده شیخ نظامی ۲۸۴۵
گوید   سهی روش بپالین خوابنیده   سر شک از لاله و گل بر دمیده خطرایه بطا و را مهملتین با یای حطی ۲۸۴۶
بوزن همسایه جامه باشد پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه منقولست خشینه بفتح خا و نون کرشتین و ۲۸۴۷
بمعجمه کبود رنگ را گویند استاد کسایی گوید   کو همه خشینه پس از این که فرسته لباس حور العین کذا فی التحفه
و در موید الفضلا بمعنی سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و از اخشی نیز گویند خوله بواو و لام بوزن بوته نردبانی ۲۸۴۸
باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه خانچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد باشد مثالش شیخ ۲۸۴۹
نظامی فرماید   سر آن خانچه ام کآب حیاتست   هر انجم در دل آید برزانت جنوه بباء موحده و واو نون ۲۸۴۰
قهوه محکم و استوار باشد حزره بحا و را مهملتین بوزن بدره پاره آتش که در میان دود در رود یعنی شراره مثالش ۲۸۴۱
مولانا کاتبی فرماید   مخزن مه بدرهٔ موزون تو   آتش خور خزره کانون تو خربطه یعنی مسخره کذا فی زفان گویا ۲۸۴۲
خردگاه بضم خا و سکون و فتح را و دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشیند از سینه شتر کذا فی المؤید و بمعنی ۲۸۴۳
بالای هم چارپا که چهار بران بندند نیز آمده مثالش ابوالفرح گوید   برون کند خرد از خردگاه لهو گل
فرو کشد طرب از طره جای عیش لکام خامه قلم و تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو معنی ابو شکور گوید   نشسته ۲۸۴۴
بصد خشم بر خامه گرفته در انگشت خود خامه   و حکیم سنایی نیز فرماید   کرده از حلق دشمنان چو سحاب خامه
ریگ را از خون سیراب خزف پرپین باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ نیز گویند خزره بوزن هرزه ذکر آن ۲۸۴۵ ۲۸۴۶
انوری گوید   زندگانی خزره ثانی   باد چندانکه او شود راضی خجسته یعنی مبارک و میمون مثالش حکیم عنصری ۲۸۴۷
گوید   خلاف کردن او بخت ناخجسته بود   که خلاف دل از ناخجستگی برهان   و نیز گل آن گلها را گویند که
بعربی بینه خوانند بضم یا حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی فرماید   درون خرگه از بوی خجسته   بخور عود و عنبر
گل لسته   و مسعود سعد نیز گوید   از آن خجسته و شاه سپرغم هر دو شدند   یکی چو دیدهٔ چرغ و یکی چو چنگ عقاب
خراشیده یعنی ریش کرده و مجروح ساخته مثالش حکیم اسدی گوید   ز بس خون بهر سوی پاشیده بود   زمین همچو ۲۸۴۸
روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته یعنی پشته که میانش تند باشد و خیمه و طاق ایوان ۲۸۴۹ ۲۸۵۰
را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید   ز خرپشته آسمان در گذشت   زمین و زمان را ورق در نوشت

وبمعنی یکی از جامهای جنگ نیز آمده مثالش بمعنی تاج الدین علی سیار گوید در جوشن و خرپشته شدند سرها
کاین شاخ درختان همه با تیغ رهانند ترسند کشان خسته شود سینه زتیغی در جوشن و خرپشته ازان گشته نهانند
۲۸۵۱ خالیسته بوزن شایسته غان خایه مرقوم بصیر دمعنی مثالش امیر خسرو گوید بر خوان تراز خاگی منه هرگز
۲۸۵۲ این خوب تو و لکچینه خالیسته خره بفتح خا و را مهمله کاه جوی که خر و خره نیز گویند مثالش شیخ سنا گوید
پل بود برد و سوی لب سره چون که بشکنی ازان چه پل چه خره و هرچه بربالای هم چینید نیز خره گویند چنانچه
امیر خسرو گوید بسکه تیر بد سیران سران شد خره سر ز سر آن سران و نیز بمعنی نقل هر عنصر که در و خمیر
ازان گرفته اند و کنجال نیز گویند آمده و خرما با کنجال با دام و کنجد سرشته نقل خورند بسحاق گوید
۲۸۵۳ لوزینه همان دم که بر چید سر از ما ما از غوص او حزه خرما بسرشتیم خرده بمعنی ریزه و شراره آتش
و بمعنی نکته و دقت که بر قول و فعل کس گیرند نیز آمده چنانچه خواجه حافظ گوید چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و در نسخه حسین وفا بمعنی تفسیر زنند و پاره ذات و بمعنی بالای هم ستور که بکال گا
گویند نیز آمده مثالش بمعنی مسعود سعد گوید سیر من وگردن و پشت و برش مسن میان و خرده و پای خرش سقم
۲۸۵۴ مقسم قضا بعجمه بوزن معظم بمعنی باریک باشد خروسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که در ختنه‌گاه زنان روید
۲۸۵۵ و در مؤید سطور است که خروسه پوستی باشد که بختنه دور کنند خواه بر فرج باشد خواه بر ذکر خرزمه بضم خا و را مهمله و فتح
هم مرغی را گویند که صیاد بر دام ببندد تا بواسطه صید کردن و آنرا پابدام نیز گویند و بعربی طواح خوانند بمیم و لام و واو و حا
۲۸۵۶ مهمله بوزن مصباح حزوه بوزن سکوه حزوش را گویند عنصری گوید شب از مه او ز گرد دستوه شود
۲۸۵۷ پر از غش چو پر حزوه و خزه نیز گویند بحذف واو مثالش امیر خسرو گوید سرد و تاریک شد ای پور سپید دم
۲۸۵۸ و دین خره وش هم اکنون بکشد بانگ نماز خیشخانه بمعنی خانه نی لب باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه با
که از جامه خیش سازند و دفع گرما را و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آن را از خار
بروارند و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار بود مثالش
۲۸۵۹ حکیم خاقانی گوید از کلاب آلود کافور محیش در سموم خیشخانه کسری سراب خاقان دیده اند خواجه بمعنی خداوند
خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانچه شیخ نظامی گوید خواجه مع القصه که در بند ما کرد خدا
۲۸۶۰ ۲۸۶۱ ینت خدا و ذات خوالسته نام دمین مهمله بوزن دانسته همان خوالستا که گذشت یعنی ذات خوچه بضم خا و فتح
چیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس باشد کذا فی الشامل و در فرهنگ بمعنی کلیت سرخ رنگ که بر سان افروز نیز گویند و بکسر

شایت

شایت تاج خروس ترا نیز باین نام خوانند خازه و خیازه هر دو بزا معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن ناماده ۲۸۶۲ ۲۸۶۳
بمعنی خواهر زن باشد کذا فی شرفنامه خوشه معروف و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید خوشه گران سنبل تر ۲۸۶۴
ساخته سنبله را بر اسد انداخته حوزه بوزن بیضه مرض مهلکه معروف خفاچه بفا و چیم فارسی بوزن سراچه طایفه ۲۸۶۵ ۲۸۶۶
از اعراب قطاع الطریق مثالش خاقانی گوید تر سموم تب و تر باران بخیلی تافته زخفاچه چون تر عرب بیابان
دیده اند خی بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید بحشمت و بشمت سر از بحرو د نباشد قوت پرباد ۲۸۶۷
خی را خشتی بفتح خا و کسر شین معجمه جان خشینه که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب بهی باشد خازنی نام حکیمی بود دانا ۲۸۶۸ ۲۸۶۹ ۲۸۷۰
در کار حکمت سیف الدین زبری گوید اگر الحکم حساب خاش کرد نبری بساختندی جانها سر خازنی احکام کا
فی الادوات خشخاشی بضم خا و کسر شین معجمه و کاف فارسی نای گلو که بتازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت ۲۸۷۱ ۲۸۷۲
و طبیعت باشد و دیگر خود را گویند که در روز حرب بر سر نهند مثالش دقیقی گوید سیاوخشیت پنداری میان شهر
دکوی اندر و زمید و خیت پنداری میان دریع و خوی اندر خیری گل زرد خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما ۲۸۷۳
بمعنی اول چپ بحیری و بمعنی شمس فخری گوید زرد و خیرات و تنمش از دو کرد لبنا و هم خیری
پادشاهی که صفت طاق سپهر باشد از طارش کمین خیری خوالی بفتح خا و کسر واو یعنی حذف واو بوزن عالی ۲۸۷۴
و بفتح واو بوزن تعالی مطبخ و رود آب باشد در نسخه میرزا خانی بکسر نون چشمه را گویند شیخ نظامی گوید چشمهٔ ۲۸۷۵
زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خاگزی بکسر زا فارسی همان ۲۸۷۶
خشنج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای مسجع که باربد مطرب پرویز گفتی خواجه حافظ گوید ۲۸۷۷
مغنی کجایی بگلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی منسوب بختل و ختل ولایتیست که اسب خوب از آنجا ۲۸۷۸
آورند مثالش شیخ نظامی گوید وشاق تنگ چشم هفت خرگاه بران ختلی شده سوی تماشا و ختلانیز گویند
ختلان منونه و افزار گویند و آن گیاهیست خوشبو که کوم نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید ۲۸۷۹
بر روی خط تو قطره خوی بوی عرق بجار دارد خوب کلمه تحسین است مرکب از خو و ای مثالش حکیم انوری گوید ۲۸۸۰
زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی خهی بیان تو آثار جود را تفسیر خندستانه همان خندستان مرقوم باشد ۲۸۸۱
خالیپه نام آشی خاص مثالش بسحق اطعمه گوید خالیپه چو تر اهل طبیعت باشد عمه خاتون نهد بجز بو ۲۸۸۲
دیگی بر بار خوردی بمعنی طعام باشد مثالش حکیم سنائی گوید ای مبل کرده دین بنامردی چند ۲۸۸۳
نان و چند از این خوردی و حکیم خاقانی نیز گوید در دیگ دماغ ز آتش حسن خوردی بزم از پیاله‌ها

۲۸۸۴ ۲۸۸۵ خوهکی بعد از ها لام و کاف فارسی بوزن کچکی کچی باشد و نارستی ... دود بوزن خود
یعنی نگون آویخته و امثال آنرا نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید چه الحکم از آن آتش که دفع خلیل الصدر از افتاده وا
و در فرهنگ زفانگویا گجی از کتب معتبره درست یعنی حاجت نیز آمده و بمعنی امر بایست و بایست و در دوای ... فرهنگ
جوکیه دو اکام او فند مثالش حکیم اسدی فرماید زر درهای هرچه بایست حریر ز تخت بر مادر گنج ... و بضم دال
درست و تحقیق آنست مثالش حکیم خاقانی گوید یعقوب آن قوات درویش دید کعبه بر پا کی مسیح چو تو عنصری ...
۲۸۸۶ ۲۸۸۷ دولا در تحفه سوی آلتست دوشا یعنی دو شیء مثالش حکیم اسدی فرماید که وان صد دوی هزار از شمار
۲۸۸۸ ۲۸۸۹ ز میشان و دوشا هزاران هزار دوغوا یعنی آش لات دیبا حریر باشد مثالش امیر معزی گوید ز مشک سلسله ...
۲۸۹۰ ۲۸۹۱ نهاده بر خورشید ز سبزه دایه داری نهاده دیبا دلهرا بکسر لام و ... پادشاه بنده باشد دیو پا عنکبوت
در نسخه میرزا اداة الفضلا آنست که عرب آنرا خذرنق خوانند مثال معنی اول حکیم عنصری فرماید ز پالان ...
۲۸۹۲ ریش ارشید ... تنیده ... دیو پا دراد و دراز یعنی شخصی که در کاره ... اگر نباشد ... کاری
ناصواب واقع شود از غایت ... اصلاح تواند کرد مثالش خلاق المعانی گوید خرخدای دلبر درادوراد
۲۸۹۳ یکی صیدی ... دارا بر پا ... گویند بکسر میم ... دارا نام پادشاه
مشهور که دارای اکبر بوده باشد و داراب نیز گویند و دارای اصغر ایرست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز
گویند شیخ نظامی گوید بدان داور که او دارای دهرست که بی تو جان شیرین ... دور تحفه بمعنی
۲۸۹۴ ۲۸۹۵ درود نیز آمده دما بفتح دال دم و نفس باشد دغا دغل و نارات مثالش حکیم انوری گوید ...
۲۸۹۶ ۲۸۹۷ کرپش صدق و نجات سخای ابر روغ و نوال ... داغا بوزن ... و دروباشد دربا بار معاد
۲۸۹۸ با موحده بوزن فردا ... درروای مرقوم یعنی حاجت کذا فی زفانگویا دره بار معاد میم بوزن فردا
۲۸۹۹ گوش باشد کذا فی المؤید درافنا ... درزی و حصاری که شاپور بنا کرده
۲۹۰۰ ۲۹۰۱ داشاب ... منوچهری گوید زکین تو غمناک کرده عدو زداشاب تو شاد کرده ولی داب
۲۹۰۲ و داراپ در نسخه میرزا بمعنی کرو فر و حوذ نمایه آمده و در مؤید دارات ... آمده و این صحیحست
مثالش امیر معزی فرماید ... دارات ...
۲۹۰۳ ۲۹۰۴ دخت بضم دال دختر باشد شهنامه کزینه دل دخت مهراب را ... بابرم ... مهراب را دوت
۲۹۰۵ دولتی باشد که زود زوال یابد دهت بفتح دال و میم و سکون ها و سین ... چون سوخته شود

بوی

۲۹۰۶ بوی خوش دهد و عرب آنرا غار گویند بعضی مجوره ... باشد درابیت همان درواری مرقوم
۲۹۰۷ بمعنی دوم دوخت معروف و دیگر بمعنی دوشیده و اداکرد نیز آمده مثال این دو معنی سراج الدین راجی گوید
۲۹۰۸ شیر ... دوخت ... ام افلاس دوخت احسانش دستادت یعنی ... مثالش ... گوید
۲۹۰۹ ستد و داد ... که ... خلاف آورد و الف نیز ... درست
بمعنی صحیح و بمعنی درم و دینار نیز آمده بهجر و معنی خواجه حافظ گوید ... معامله دین و دل ...
۲۹۱۰ ۲۹۱۱ ارزد بصد هزار درست دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین یعنی ... باشد ... دست بمعنی قوت
و قدرت و فرصت و فیروزی و نوبت از بازی شطرنج و نرد و یک دست جامه یعنی ... امثال قوت و قدرت
منصور شیرازی گوید دست لطف تو بر داشت ... ایام ... امثال و بمعنی فرصت
شیخ سعدی گوید کنون دشمن ... سر دست ... تافت واین بیت بمعنی قوت
و قدرت نیز مناسبت و بمعنی فیروزی کمال اسمعیل گوید ای ... وقار تو دست کوه ...
شکوه تو بر ... حصار دست و بمعنی نوبت از نرد و شطرنج حکیم انوری گوید ... ذیل ... خبر
دست چون باخته شد جای بیاران پرواز و بمعنی خلعت سرتاپا کمال اسمعیل گوید خواهی ... کرد
۲۹۱۲ پشت دوتای ... یکدست خلعت ده و بکسر چهارپای دشت پابان و بعر بی نیز دشت گویند و نیز نام شهرست میان
تبریز و اردبیل و نام قریه از قری اصفهان و نیز نام موضعی در شیراز که ... نیز گویند و در شرفنامه بمعنی
ولایتی از خراسان که دشت ... گویند و نام صحرایی از ترکستان که بدشت قپچاق مشهورست
۲۹۱۳ دراج بفتح دال و تشدید را ... که ... کرده و در عراق آنرا
۲۹۱۴ تولا گویند دراج بکسر دال و فتح را ... و ... چینیان که آنرا ... و
کلنگ ... نیز گویند و بوزن ... و ... و در لسان الشعرا بمعنی ... و در اداة
۲۹۱۵ الفضلا ... دریچه ... گوید ... نا ... زبود
۲۹۱۶ ۲۹۱۷ اگر دست و داری ... دیولوح کودک ... دراخ بفتح دال
و ... آنرا گویند که از بیماری ... مثالش حکیم سنایی گوید ... کرده ...
بر او جهان فراخ ... دراخ و شمس فخری نیز گوید ... شیخ ابواسحق
که خصم او را ... دراخ ... ظاهر شود و بمعنی محکم ... نیز آمده ...

بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید فلکا ساعطا بیابان مهر محمیر ز عالم ارب و مدارب و اسعد دوخ
و در تحفه بمعنی درشتی آمده برخلاف کان گویند کنام محلان و درواخ است بمعنی درشت و در نسخه میرزا ابراز فارسی آمده اما
۲۹۱۹ مرو بمعنی اول دیلاخ یعنی مکان دیو چراخ بمعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین گوید ازین دیولاخ پر از غول
۲۹۱۹ ۲۹۲۰ بگریز بنبولان اگر دوزخ پیش میستر دخ و دوخ هر دو بضم دال کیابی که از احصیر کنند شمس فخری گوید از بهر حصیر
بار کابهت از سدره و طوبی آمده دخ و شاکر بخاری نیز گوید روی مرا بچو کرد سزد تر از رنگ زر کرد این
من عشق کرد نرم تر از دوخ دوخ و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شهها آتشباران بزور آتش بالا فرستند نیز آمده
و در فرهنگ دخ بمعنی دختر نیز آمده و این بیت مولانا شهاب الدین عبد الله متمسک شده که در چمن دلبری
سرو قدما درخ چو تو ندید است سیح دیده پر بچهره دخ و بفتح دال بمعنی نیکو باشد چنانچه حکیم انوری گوید
زنهر خیا دیده تخیل دشمنان تو زایف ز بخت باد همه کار دوستان تو دخ و دیگر بمعنی بوزح آمده مثال بمعنی حکیم ازرق
۲۹۲۱ گوید همچو امواج بحر لشکرشان متعاقب همی رسد دخ دخ مع الدال المهمله دند بوزن قند ابله و بی‌باک و
نادان باشد مثالش شمس فخری گوید در اصابت بنیر فکرت خود عقل مخطی شناس و عاقل دند و در شرفنامه نام
گیاهی نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی حب السلاطین و بمعنی آنچه دهان را بیفشرد و در هم کشد و زبر کند همچو مازو و پوست انار و مثال آن
۲۹۲۲ نیز آمده دوسند ببین مهمله بوزن بوسیدن یعنی چسبند مثالش جام جم دست بکار تاش می بوسند تو بهل تا داد او
۲۹۲۳ می دوسند دانشمند یعنی دانشمند مثالش فردوسی گوید بود دانشومند و هم پهلوان نه چندان کسی
۲۹۲۴ از زبان جوان دندان مزد رزی که بعد از ضیافت بفقرا دهند مثالش انوری گوید زانکه دایم همی ستم دندان
۲۹۲۵ مزد برسر خوان آسمان نشست دادرند بکسر دال و فتح را مهمله در نسخه حلیمی برادر بزرگ باشد و گفته که گاه بتخفیف دهند
۲۹۲۶ ۲۹۲۷ و داور نیز گویند درآبند بفتح دال بمعنی پرهیزگار باشد درشند بفتح دال و زا فارسی تند شده و خشم آلوده باشد دربند
بکسر دال و فتح را مهمله و هوز نماز را گویند رودکی گوید یا فتی چو کمال غره مشو چو تو بس دیده پنداریدرند
و انجم نقش سعدی دربند را بمعنی تعویذ آورده و این بیت متمسک شده ای سرو من در گلستان خوبی کم کن درند
۲۹۲۸ اشاید بهم تو بر داوربد بمعنی کرو فر و تجبر مثالش حکیم فردوسی گوید بپوشید تهم سلیح نبرد بیاورد و رفت
۲۹۲۹ با داوربرد دربند نام شهری و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند مثال بمعنی اول شیخ نظامی گوید شکارستان او
۲۹۳۰ ابخاز و دربند شیخونش گه خوارزم و سمرقند دیوبند نام طلسمی و نیز دارویی باشد در شرفنامه از ادوات الفضلا
۲۹۳۱ و لیوند بوزن پیوند نام داروییست دستان زند نام زال بن سام شهنامه نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد

دستان

دستان و بند دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن برای کودرزیان جامه بآن برند و بر پا جعلان گویند و هر فرد آن را جلم گویند
۲۹۴۲ دستبند یعنی دست یکدیگر را گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح السامی مثالش حکیم اسدی گوید بهر برزن
۲۹۴۴ آوای رامشگران بهر کوشه دستبند سران و شیخ نظامی نیز گوید ساقی دستبند میکردند برسخن رشحند
میکردند و بمعنی سلک جواهر که زنان بر ساعد اندازند نیز آمده مثالش بمعنی مختاری گوید ارغوان بنی چو دست
۲۹۴۳ دلبران پر دستبند شاخ گل بنی چو گوش شاهوان پر گوشوار درونه برا مهمله و واو بوزن فرزند چنگال باشد که
۲۹۴۵ بر پا معلاق گویند مع الذال واشاد و بشین معجمه بوزن داماد عطا باشد و داشاد نیز گویند این عبارت حسین
وفاییست اما واشاد صحت چنانکه استاد عنصری فرماید خواستم با نثار و واشادش پدر انجا بس فرستادش
۲۹۴۶ و شمس فخری نیز گوید بود بحضرت او قیس ساعده نادان بروز همت او معن زایده واشاد دژآباد یعنی
۲۹۴۷ خشم آلود و دژآلود نیز باین معنیست مثال الغت اول بهرامی گوید اگر شیر دژآبادش ببیند چوک
اندر پس زانو نشیند مثال دوم خسروانیه گوید یکی بیر دژآلود در جنگ که دارد از مصاف شیر ننگ
۲۹۵۰ ۲۹۴۸ درود از خدای رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنین دعا داد آفرید نام یکی از نواهای موسیقی مثالش حکیم
۲۹۴۹ فردوسی فرماید سرودی باواز چون برکشید که اکنونش خوانی تو داد آفرید درفشد بضم دال و فتح را
مهمله و شین معجمه یعنی لرزد مثالش خواجوی کرمانی گوید قطب دین شاه تهمتن که ز سهمش خورشید بر فشد
۲۹۴۱ چو بکف تیغه خنجر کرد دست داد یعنی حاصل شد مثالش شیخ سعدی گوید همان لحظه کاین خاطرش دست داد
۲۹۴۳ غم از خاطرش رخت بیرون نهاد دیوباد یعنی گردباد کذا فی شرفنامه مثالش شیخ نظامی فرماید چو زان دشت
بگذشت چون دیوباد قدم در دره گرد دیولانی نهاد دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش خاقانی فرماید
۲۹۴۵ ۲۹۴۴ نقاب از رخ فام بندد هوا را چو صبح از شکر خنده دندان نماید دوسانید یعنی چسپانید درباقی شد یعنی تمام
۲۹۴۶ و آخر شد هفت پیکر مطرب آمد روانه شوق ساقی شد طرب الحانه در باقی درمیان باشد یعنی حرف باشد کمال
۲۹۴۸ ۲۹۴۷ خجند گوید گر میان باشدش بزیر قبا خرقه بنده درمیان باشد دد و داد معروفان درگجا بجوزد
یعنی در کجا میرسد و کجا درخورست مثالش انوری گوید ببین پری و روشنایه گوهر تا در کجا
۲۹۵۰ بجوزد زنده کانه درخواشد یعنی متنفر و آزرده شد حکیم خاقانی گوید اگر ز ظلم کله کرده ام مشو در خط
۲۹۵۱ منصفی قسم تو نشنو نفضل خطا دهید یعنی برنبید مثالش حکیم سنایی گوید پس از خشم فرمود کو را دهید بند
۲۹۵۲ را کنون در نشید مع الرا دستیار معاون و مددکار باشد خلاق گوید نباشد قلاع از کردکارت

٢٩٥٣ ٢٩٥٤ اگر کسی پاسازا کنی تو تیماری درد خوار بکسر دال دوم سپید دایست دمار غار و دره و شکاف که در کوه باشد
حکیم اسدی گوید — بکالبد پراکنده بر دشت و غار قدی چیز درخت و دمان چیز دمار و ایضاً نامه
٢٩٥٥ الجبل — گهی بر دمار و گشته دره ده و رش پر ارکان زرگیسره دغسر بغین معجمه بسین مهمله بوزن افسر
٢٩٥٦ شخصی که سر او موی باشد چرخ زمینی را گویند گو دران گیاه رسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد
و بعضی صنوبر بهندی دیودار گویند و در نسخه حلیمی درختی است مانند درخت کاج که شیری ازان حاصل شود
٢٩٥٧ که برای استرخای عصب و افلاج و لقوه خولت و دیودارو نیز گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند
٢٩٥٨ از زیره و گشنیز و نخود و مثال آن و آن را ابو به و توابل گویند بتازی قرشت و باموحده بوزن بلابل درسار برا
وسین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش سوزنی گوید — طاق درسار سرای تست محراب ملوک
٢٩٥٩ هر که روآرد بدین محراب روا زوی متاب دستوار عصا باشد مثالش خلاق گوید — وقت قیام
٢٩٦٠ هست عصا دستگیر من بیچاره انکه او کند از دستوار پا و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی دانشگر
٢٩٦١ ٢٩٦٢ و دانشور یعنی دانشمند دخشندر یعنی دختر زن شمس فخری گوید — کین آواز قبایل دشمن نه پسندد
٢٩٦٣ بلند نه دخشندر — و در ادوات بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر زن نیز گویند دسار بسین مهمله بوزن و نار فرشت
٢٩٦٤ بوزن رازدار یعنی سمار باشد دست خطر آن دست نرد و شطرنج باشد که دران شرط بسیار کرده باشند
٢٩٦٥ دمیار بیاد حطی بوزن کامکار یعنی صیاد باشد مثالش حکیم اسدی گوید — جهان دامیار است نیرنگ ساز
٢٩٦٦ ساز هوای لش چینه و دام آز دشمر بفتح دال و میم و کسر شین معجمه جنسی از غله باشد اما در شرح سامی
فی الاسامی دمبر بسین مهمله آورده و گفته حبه صفوار تشبه الماش و از ابو به درج خوانند بعجم
٢٩٦٧ ٢٩٦٨ دال مهمله و جیم و بکسر را مهمله دمور بمیم بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که سهیلی
٢٩٦٩ نام و دست باشند و در شرفنامه گوید که ایشان را بعربی اختا سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب دست و مسند و اکثر
در تمشیت امور بر او اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و با معنی دستوری نیز گویند یعنی اول شخص
٢٩٧٠ نظامی فرماید — کار چو بی رونقی از نور برد — قصه به دستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر شهریست
٢٩٧١ ٢٩٧٢ ٢٩٧٣ از هندوستان شهنامه — همه کابل و دنبر و مای و هند روان همچنین تا بدریای سند دادار و دوار و دادگر
هر سه نام حضرت احدیت جل و عز و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است که دادار
٢٩٧٤ اسم حضرت احدیت تعالی شانه یعنی دهنده دار درختی است که ستون کنند شهنامه — دو دانش از آسمان

که برا

که بر پای چوبست پیدار و بند دیگر داری که در دوار ابدان آویزند و بمعنی خانه و محله و پاست دروار بوزن ٢٩٧٥
سردار در حقیقت و در نسخه حلیمی نام درختی است که بو به شجر البق گویند دمدار بضم دال یعنی دنباله که بعربی ساقه ٢٩٧٦
گویند دزوار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد مثالش شیخ نظامی گوید — بگفتا که دزدار این کوهسار ستاده است ٢٩٧٧
برور باهید بار دستکار ساخته کسی باشد هر که اضافه کنند خلاق المعانی فرماید — چه آستین زدست که ٢٩٧٨
کارمز او در ملک زرچنین دستکار دست و بمعنی چابکی نیز بنظر رسیده مثال بمعنی چابکی گوید — گل طرب است
از آنست بر جویبار آید که نرگس را لخار از دیده بردار و سبل و در تحفة السعاده بمعنی ستاده آمده و از بیت مرقوم این معنی
نیز ظاهر شود و بمعنی صانع نیز بنظر رسیده دیجور شب بغایت تاریک باشد مثالش مسعود سعد گوید — آفتابی ٢٩٧٩
آفتاب روز افزون یک دم مسیح این شب دیجور دوپیکر جوزا باشد عمعق گوید — یکی صورت چنین جهان ٢٩٨٠
برآورده پیکر بغرق دو پیکر ده هزاره یکی از بازیهای معکانه نرد باشد دیمر بکسر دال و فتح میم یعنی دم که در حساب ٢٩٨١ ٢٩٨٢
و بهر بی عدد گویند دی بآذر بفتح دال و بعد از یا حطی با موحده و ضم دال معجمه روز هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد ٢٩٨٣
گوید — دی بآذر است خیز و بیارای نگاری ای ترک ماه پاره که ترکی گرفت خوی دیوسار یعنی مرد خود درشت ٢٩٨٤
رو و دیو مانند چنانکه عمادی شهریاری گوید — گفت بهم در کشم جهان حرونا تا به زور بکال دیوسار زاید
و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که پر مار ازان بندند و در وقت شکار
کلنگ پوشند و در مویه گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که روز جنگ پوشند دبیر نویسنده و او را بتازی ٢٩٨٥
نیز گویند عنصری گوید — بیوسه دادن نامش بموج درعنوان فرو رود بصر از دیده سوی دست دبیر دریابار ٢٩٨٦
در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها آمده که برکنار دریا باشد
دی بمهر بفتح دال و کسر با موحده و میم روز پانزدهم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید — دی بمهرست ٢٩٨٧
مهربانا کن گزینه چیز مهربانا به دردور بضم دال اول و دوم و را اول نیز مهمله و کسر گرداب غرق کننده باشد ٢٩٨٨
مثالش ابوالفرج گوید — گرد باد سراب کینش را تا فلک باژگونه دردورست دیوخار همان خجه که مذکور ٢٩٨٩
شد یعنی درختی که بر به عوسج گویند بوزن کوسج و آن را سپید خار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد شهنامه ٢٩٩٠
اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست که در التحفه اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت
بیشتر دارد که روی نمودن و در فرهنگ بمعنی بینایی و قوت باصره نیز آمده چنانچه حکیم سنایی فرماید ز
دیدارت نپوشیدست دیدار به بین دیدارا گر دیدارداری و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز آمده است حکیم خاقانی

فرماید بصره بمعنی شعر دیو و دال اشیم و بر باشیم جان کان پری دیدار دیدار آمدست و بمعنی پیدا اخلاق
۲۹۹۱ المعانی فرماید شعر بخدایی که او ز عطه خوک موش را کرد در جهان دیدار دَرز بفتح دال ابجد و دیگر دره کوه
۲۹۹۲ مثالش هم او گوید چون نافه مشک نارسیده لاله همه کوه و در گرفته مع الزاء الفارسی دژ بکسر قلعه باشد
۲۹۹۳ مثالش فردوسی گوید شعر دژی بود و از مردم آباد بود کجا نام آن شهر بیداد بود دیرباز دراز باشد و دراز
زمان و مدت را گویند مثالش سوزنی گوید شعر در عمل دیربازی و درازی مملکت چندین امل بادا ترا عمر دراز و
۲۹۹۴ باز دلاویز یعنی مرغوب و مطلوب مثالش شیخ نظامی گوید شعر از آن سبزه آمد این کاخ دلاویز که چندین جا کارم گرد گری
۲۹۹۵ گو بیت خیز دمساز یعنی موافق مثالش خواجه حافظ گوید شعر هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز ز روی
۲۹۹۶ لطف و صفا گشته با دلم دمساز دست انداز یعنی حواله و جواب و تعدی و تحکم یعنی اخیر حکیم انوری گوید شعر پایه
۲۹۹۷ قدر تو جاییست که از حضرت او چرخ را عقل بود گرد بصد دست انداز دریوز براء مهمله و یاء حطی بوزن افروز
۲۹۹۸ گدا را گویند کذا فی تحفة السعاده دام وز بفتح واو آن سله بزرگ را گویند که دو چوب گوشه آن فرو بندند و دان
۲۹۹۹ ۳۰۰۰ سرگین کشند دالبوز بکسر لام و ضم با موحده فرشتو کابشد که دالبوزه نیز باید و تیز گویند دژپراز بکسر دال
و کسر زاء و با فارسیستن خام جمع خشم آلود باشد و بتازی نیز بنظر رسیده مثالش ابو شکور گوید بمعنی اخیر شعر
۳۰۰۱ ۳۰۰۲ پلنگ دژپرازی دید در کوه که شیر چرخ گشت از کینش ستوه دندان افریز خلال باشد مع الزاء الفارسی دماژ با کاف
دیوه و دژ آویا باشد مثالش شمس فخری گوید شعر اگر عنایات و فضلش بود بگردون بر آید ز مردم دماژ و حکیم فرخی
۳۰۰۳ نیز گوید شعر فرخی بر در تو بنده تو از نشاط تو برکشیده دماژ دژ بفتح خشم و بدخوی باشد مثالش شمس
فخری گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرده خلق التسخیر کهین و کلان گرد و بی باتی دژ و در نسخه حسین وفایی بمعنی نیز
۳۰۰۴ آمده و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی خشم و چسپنده که نیز آمده مع السین دریواس بفتح دال و کسر راء مهمله چوبها که
بر گرداگرد در جهت استحکام استوار کنند رودکی گوید شعر دیوار و دریواس فرو گشت و بر آمد کجا بار فرو و آید
۳۰۰۵ و در نسخه حسین وفایی بمعنی گرداگرد خانه نیز آمده داس معروف حکیم ازرقی گوید شعر کاو گردون هرگز اندر
خرمن عمرت مباد نامه بوکشت زار آسمان را هست داس و حکیم خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم آورده گفته
۳۰۰۶ از سر خوشه کش داس بخت در گلو کرد رگ گلوش را بسر داس نشتری و در تحفه بمعنی بهره و دام نخجیر نیز آمده داس
۳۰۰۷ و دولوس اتباع عند چیز خراب و چاپ و تار و مار و معنی آن شلوه دون باشد شمس فخری گوید شعر دشمن مقام
او نیست جز خراب و بیاب صفات حاسد او نیست غیر داس و لوس بیاب بفتح با حطی و بعد از یا با موحده نیز خراب
گویند

گویند ویس بکسر دال المنقد باشد شمس فخری گوید شعر جهان را گر شه تو باشی یقین شود در پناهت همان خلد ۳۰۰۸
ویس و حکیم فرخی نیز فرماید شعر یکی خانه کردست فرخار ویس که بر آید از دیدن آن روان و دس بفتح دال ابجد ۳۰۰۹
با معنی آمده مثالش حکیم عنصری فرماید شعر ندیده و نه چندین ترا هیچکس که از رزم شاه و بزم دس دمخنوس بفتح دال ۳۰۱۰
و خاء و واو و کسر نون نام مرد بازرگانی که عذرا را از منقلوس در زید و آورده تا بان رسته شد مثالش عنصری گوید
دل دمخنوس شد ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب دبوس بفتح دال و ضم با موحده پیا پرخش باشد ۳۰۱۱
در نسخه میرزا و باین بیت لغت یک تمسک شده شعر گرداو گشته گردوی انشانند که دم گرد و دبوس بجنبانند و بمعنی گرز
نیز آمده فردوسی گوید شعر زباد دبوس تو کوه بلند شود خاک نعل سر انشان بمند و منوچهری نیز گوید شعر چو
زند بر مهره شیران دبوس شصت من چنبر بر گرده گردان عمود گاو سار اما این معنی غریب دستبس یعنی آخر ۳۰۱۲
کار شهنامه شعر یکی شب کو شنیم دستبس که دانه که دیدار باشد جز این دستاس آسیائی که بدست گردانند مثالش ۳۰۱۳
سوزنی گوید شعر بجنبد همت تو آسمان همت چو دستاسی بجنبد بتایی مع الشین دخش بوزن رخش ۳۰۱۴
ابتدا رکار باشد شمس فخری گوید شعر بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب هر کار دخش درخش بفتح دال و راء مهمله ۳۰۱۵
برق باشد شاعر گوید شعر درخش از خنده و بوقت بهار همانا که دیده چنین لرزار و در رساله حسین وفایی درخش
بذال معجمه نیز رفت و در موید الفضلا بمعنی انگشت ده باشد در شهر ارمنیه و بمعنی اول بضم راء و دال نیز بنظر رسیده درخش ۳۰۱۶
بضم دال و فتح راء تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر خسرو از سپهر ملک مدام همچو خورشید و مشتری درخش ۳۰۱۷ ۳۰۱۸
دیورخش نام ولایت از نواهای موسیقی درانوش بفتح دال و بعد از دال با حطی و ضم نون مهتر فرزندان که در روزگار عذرا او را عشق
در دریا او رفته گردی عنصری گوید شعر بر آن راهداران جوینده کام یکی مهتری بد درانوش نام دمش بفتح دال ۳۰۱۹
و کسر میم بمعنی بوی دادن باشد مثالش ابن یمین گوید شعر بوی جود وی آید سائلان که باشد بی که مشک گم
ره یابد از دمش ند تدبیرها مجو ید بود از عطریات دمش عطا باشد شمس فخری گوید شعر بت شغل تو نخز ۳۰۲۰
حال و عطا نیست کار تو بخرد اردمش درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر ز گرد اندر آمد درفش سیاه سپهدار تو ۳۰۲۱
بر پس سپاه و دیگر آلت سرایجار او لشکر آرا دستخوش مسخره و سهل الحصول را گویند مثالش نظامی فرماید ۳۰۲۲
پی سپر جرعه میخوارگان دست خوش بازی بیارگان و در ادات الفضلا بمعنی دست مال آمده دورباش چاوش را ۳۰۲۳
گویند و دیگر معنی که نیز آمده اقبالنامه شعر چو دارا پیام سکندر شنید یکی دورباش از جگر برکشید و دیگر چیز
مانند نیزه کوچک که چاوشان بدست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک بران دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام

ازبرای بوزپاشی ستاره زنگی بادورباشی • وهم او فرماید • همندش گرچه باهرکس برنشست زبان دور
باشش امنیست • و در جامع اللغات جازی جازی سطوت که دورباش نجخ باشد و آنرا نیز گویند و در نسخه
بمعنی عصا و چماق آمده و بحذف واو نیز آورده و این بیت را مؤید قول خود آورده • دی بدرگاه
۳۰۲۵ ۳۰۲۴ که شتم بید رباش مرا • بر سرم درباش زد کها گزین در دورباش دندان پرش خلال را گویند دانوش نام مرد
۳۰۲۶ که عذرا را بفروخت عنصری گوید • یکی تیز پایی دانوش نام کدخدا بر او بر بسی کام و دام دارش تنور
خشت پزی را گویند مثالش شاعر گوید • قضا را بود انجا دارش گرمی • که در وی خشت بیکردند بران
۳۰۲۸ ۳۰۲۷ دندش دال دوم نیز مهمله بوزن لرزش یعنی سخنی که با خود گویند چنانکه کسی در نیابد و برپا رفر گویند دوش
چهار معنی دارد اول کتف را گویند دوم معنی شب گذشته باشد مثال این دو معنی خواجه عماد فقیه فرماید
اگر در مجلس نشستی دوش بر دوش خطیب • دوش دیدم گرد میخانه بر دوش مدوش • سیم معنی دوشیده باشد چهارم
۳۰۲۹ امر باشد بدوشیدن دریوش براء مهمله و یاء حطی بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصر خسرو گوید
بنگر که چه میگوید این گنبد گردون • گفتار جهان از ره حشمت منیوش • زنجانه الفتح و از معدن کوشش بگیر
۳۰۳۰ ۳۰۳۱ بلا زار و مرو لاغر و دریوش دغیش بفتح دال و کسر راء مهمله و کسر غین معجمه بسیار و انبوه را گویند دیش بکسر دال
۳۰۳۲ امر از دادن باشد یعنی بده و این از تحفه منقولست دروش بفتح دال و ضم راء مهمله آلت حجام را گویند
مثالش حکیم پوربها گوید • بنوعی که ستوران دروش و داغ کنند • ستور وار براعه انفاده داغ و دروش
۳۰۳۳ دست کش در شرفنامه بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید • زفت
میان اگه از روی یقین • با دیده چنار روان در ره دین • با آنکه دو چشم است با دست کشی • هر سوی همی رود بظن
وتخمین • و بمعنی دوم و سیم شیخ نظامی فرماید • ساقی شب دستکش جام تست • مرغ سحر دست خوش نام تست • دیگر
بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده مثال این دو معنی حکیم فردوسی فرماید • چو بیدار شد رستم از خواب خوش • بکار آمدش
باره دستکش • و در مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز آمده و بمعنی کباده جمال الدین عبدالرزاق گوید • ای دو
کش توای مقوس • وی دست خوش توای مقرنس • و بمعنی مزد دست شیخ نظامی فرماید • دست خوش
۳۰۳۴ کس نیم از بهر گنج • دست کشی میخورم از دست رنج • مع الغین المعجمه داغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی گوید
صید چنان خورد که داغش نماند • روغنی از بهر چراغش نماند • و داغی را که بسوزانند بواسطه آن داغ
۳۰۳۵ میگویند که از آن نشان بماند دغ بفتح زمینی که گیاه رسته باشد و سر بی موی را که از کلی موی بر آن
زرسته

زرسته باشد نیز دغ گویند درغ بفتح دال و سکون راء مهمله بند آب باشد فردوسی گوید • دل پر دم او زرد و مردم ۳۰۳۶
نشرد • کنون که چه سودست چو درغ آب برد • مع الفاء درخف بضم دال و خاء و سکون راء مهمله زنبور سیاه باشد ۳۰۳۷
مع القاف دق بفتح دال بمعنی گدا باشد مثالش حکیم انوری گوید • اگرچه عادت دق نیست انوری را ۳۰۳۸
لیک زور که تو کند یارب ار نباید دق • و ابن یمین نیز گوید • شه سیاره هر روزی بپوید
آستانش را که فیضی زرای او کند • همچون گدایان دق • و بمعنی اعتراض نیز آمده چنانچه شیخ ابوعلی گوید
غذای روح بود باده رحیق الحق • که رنگ او کند از دور رنگ گل را دق • و در نسخه میرزا بمعنی پشمینه که از آن
موها آویخته باشد نیز آمده مع الکاف الفارسی درگ بفتح دال و راء دستارچه باشد و در تحفه بزاء معجمه ۳۰۳۹
آمده رودکی گوید • ای طرفه خوبان من ای شهره ری • لب السر درگ مکن تا که زنی دزگ بفتح زاء معجمه ۳۰۴۰
بوزن نترک سطبر و فربه از هر چیزی کذا فی المؤید درفنجک بفتح دال و فاء و جیم و سکون راء کابوس را گویند داکنه بفتح ۳۰۴۱ ۳۰۴۲
دانه باشد دغنوک بفتح دال و کسر غاء و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی چماق
آمده و این بیت متمسک شده که برای غاشیه نیز خوبست • از بزرگی که هستی ای خشوک • چاکرت بر کتف
نهد دغنوک • و محمد هندو شاه نیز بمعنی غاشیه گفته و این بیت را از منجیک آورده باین عنوان که • کهنه چو
دغنوک پاره پاره شده • چاکرت بر کتف نهد دغنوک دروک بضم دال و راء مهمله هیزم باریک باشد در نسخه ۳۰۴۳
میرزا درزک بکسر دال و زاء پارسی ابله باشد و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از تافتن ریسمان پاران ۳۰۴۴
افتد درشک بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسیج ۳۰۴۵
معلوم نظر رسیده دک بفتح دال زمین سخت را گویند که پی بر نگردد و پای لب دیوار که چینه بر آن گذارند ۳۰۴۶
مثالش حکیم انوری گوید • گر بیزدان اقتدا کردست سلطان واجب است • شاه والا بر نهد چون حق
تکو گردست دک دیوک بکسر دال و سکون یاء و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد و بیدرا نیز گویند ۳۰۴۷
که در پشمینه افتد و آنرا دیوچه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید • آنزه که باشد کمانش از کار
دیوک زندش بروی دیوار • و حکیم سوزنی بمعنی زلو آورده و گفته • دیوک بدست دیوکسان بر سوخت
نیش گوز ابیان خمره دیوک فروش کرد دوالک مصغر دوال و نیز آن دوالی که با آن قمار بازند مثالش ۳۰۴۸
هم او فرماید • بشنو نوبت رقت عشاق محتاج و فراکت • بدستاویز این مشتی دوالک باز او زان
دیلم بفتح لام مصغر دیم و بکسر لام نام یکی از حشرات که چنبره بتن آدمی بود و ریش کند و آن را ابوجه بنبلا گویند ۳۰۴۹

۳۰۵۰ وبحذف یا نیز آمده چنانچه شیخ آذری گوید دمکی میکند هزار بچه مرد رهست پیشمار بچه دسوک
۳۰۵۱ بفتح دال وضم سین مهمله همان درو کی که هیزم باریک باشد دروگ بوزن و معنی دروغ باشد و آن هیچ است
۳۰۵۲ دوا یاکه بعقرب شبیه است و لهذا دروغ عقربک گویند ده آک نام ضحاک چه اکه عیب و آفت باشد و چون او
صاحب ده اکه بوده او را ده اکه گفتندی و ضحاک معرب ده اکست و عیوب عشره اینست ۱ زشتی
۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیارخوری ۶ بدزبانی ۷ دروغگویی ۸ شتابکاری
۳۰۵۳ ۹ بددلی ۱۰ بیخردی مع الکاف الفارسی درفش کاویانی بکسر دال و کسر زا فارسی و واو و خا و نا و زشت
و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبیله ترسایان و پیشینیان شهنامه کنون علم چو بای خنک آمدست
۳۰۵۴ گوارش زدرهوخنگ آمدست دود آهنگ دودکش حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید دما
۳۰۵۵ چون زدی از درد آوخ تو گفتی بود دود آهنگ دوزخ دنگ بوزن تنگ ابله و احمق باشد مثالش خواجه
گوید درین کار مرد هشیوار جوی نه دنگ دغا کاه بسیار گوی و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه
نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان و نقطه دایره پرکار آمده مثال اخیر شاعر گوید
۳۰۵۶ توی مینند دنگ و فر چو پرکار بگردت پاسر و پا پای گردم کذا فی فرهنگ دلنگ بفتح دال و لام الی است
آهنین که آنرا متین گویند کذا فی شرفنامه و تحفة السعاده و در فرهنگ بمعنی حربه باشد مانند نیزه لیکن از
نیزه کوچکتر و دل نیز گویند و دیگر سندی باشد از چوب علف کرش آن بنشیند و برنج نیز گویند چنانچه استاد دقیقی گوید
شمر را چو از آب خواهی زنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ و دیگر بمعنی علاف خوشه‌ها
باشد کذا فی فرهنگ و در تحفه بمعنی آنچه شاخ خرمابران باشد آورده و بکسر تین بمعنی آونجته باشد که آونگ نیز
گویند مثالش مولوی مثنوی زلفکش را صد دل و جان شد دلنگ زیر که هر سیکه و تاریکه درنگ
۳۰۵۷ بمعنی تمکث و لبث باشد و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گو مثال هر دو معنی را ای پایگاه
قدر تو چرخ چنبر نکند دور روزگار شتاب و تعای ترا درنگ کز لطف مردمیت بمردم کیا رسد مردم کیاه مردم کرد
۳۰۵۸ همان درنگ درآهنگ بکسر دال و با زا فارسی خوی و بدکردار باشد و بمعنی تیر و زوبین نیز آمده مثال اخیر عنصری
گوید چه یک عنه در آهنگ جنگ کردی تنگ تو زیر تیغ و بر نهنگ دریا بار و در تحفه بمعنی آهنگ
۳۰۵۹ و بد خو آمده مثال اخیر هم او گوید زلس کینه جوی و درآهنگ بود فراخای گیتی بر او تنگ بود دارنگ
۳۰۶۰ بکسر دال مهمله خوان با چیزی مثل آن که گوشت بر آن نهند دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم
خاقانی

۳۰۶۱ خاقانیه گوید دم گرگست یا دم آهوکه بمه ... بند و صبح دشنگ بشین معجمه بوزن فرهنگ آب باشد و آنچه شاخ
۳۰۶۲ خرمابران باشد کذا فی الادات دبوشک نوعی از حبوب که چون پوشش دور کنند بعدس مقشر ماند
۳۰۶۳ و از اکاوشک نیز گویند مع اللام داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا و زمین فرو برند تا صیدان از آن
بترسد و بدام آید شمس فخری گوید احتیاطش بدان رسید که بر ... تخم و حتی از طبیعت ... صید اگر حرز
نام او سازد ... نبود هیچ ترسش از داهل و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی علامتی که برای
زراعت راست میکنند بولسطه منع وحوش از خرابی زرع لکن در ... بمعنی اول آمده و معرب و داحولست بکار چهاد و دار
۳۰۶۴ نسخه حلیمی داهول بمعنی تاج مرصع باشد و با مالهٔ دیهول گویند داغول حرامزاده باشد و غول نیز بمعنی لیست
۳۰۶۵ دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه تنها باشد بچیات گردکان که از بدن برآید و بپارسی کوبند بکسر سین مهمله
۳۰۶۶ و سکون لام و فتح عین مهمله دنگل بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوث باشد شمس فخری
۳۰۶۷ گوید چار کس نیست در ممالک شاه ظالم و خیره مفسد و دنگل دلمل بعد از لام میم بوزن دلدل کخود
۳۰۶۸ خام که در غلاف باشد و از آن بریان کنند دل بکسر دال معروف و بضم دال در نسخه میرزا بناد قی باشد که از قبض مید
از چاری در اعضا مانده باشد و در فرهنگ بضم دال مرضی است که مانند کرمی در درون شکم بهم رسد و در تحفة السعاده
۳۰۶۹ بفتح دال بامعنی باشد دول آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی
مرد سفله آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب گر نفرستی بجام اندر غم وین دول ...
۳۰۷۰ ۳۰۷۱ و بمعنی مکار و بیچاره نیز بنظر رسیده و بمعنی دلو آب کشی نیز آمده دستفال و دستلاف در نسخه میرزا هر دو
بمعنی سودای اول باشد مثالش معروفی گوید دستلافی که جود او کرده گر دار بحر و کان بر آورد
۳۰۷۲ دارخال بکسر را مهمله با خا معجمه درخت نوشانده باشد که نخال نیز گویند کذا فی شرفنامه و در شرح
سامی فی الاسامی مسطورست که دارخال هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع آخر للغرس مثالش
شهاب الدین گوید تو گفتی مگر دارخال بهشت بیاورد رضوان درین باغ کشت و دانخال نیز بنظر رسیده
۳۰۷۳ که بجای را لام باشد دیودل بمعنی سخت دلاور و دلیر مثالش خاقانی فرماید دیو دل باشیم و از بایم
۳۰۷۴ جان کان پری دیدار دیدار آمدست و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده داخول بضم خا معجمه
۳۰۷۵ دارفزین باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دکه و سکویه باشد که بجهت نشستن سازند دشل
۳۰۷۶ بضم دال و کسر با فارسی کرهی که در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و بعربی غده گویند دغل بمعنی مکار

وحیله گر مثالش شیخ سعدی فرماید بروش بر درند باش ای دغل میفاز خود را چو روباه شل دزد و بیم پاسو را

۲۰۷۷ تر گویند مثالش هم او فرماید تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل **دراهل** بر اء مهمله و یم بوزن

غافل نام محلیست که شراب نجابت خوب از آن آرند مثالش سراج قمری گوید می دراهلی ای جان بیا تا

۲۰۷۸ بخوریم که سوی آب دراهل فنا گشته تریم **دم** نفس و افسون و دم تیغ ان مثال معنی اول و دوم

مولانا جامی گوید چه گل خندان ز دم او گفت غنچه خندان شکفانید و گفت مثال معنی سیم خاقانی گوید

کاوه که دانه زدن بر سر ضحاک تیک کی شود ش پای بند کوره دستان دودم و بمعنی لوبی تیز آمده مثالش ابن یمین گوید

۲۰۷۹ چه مرتاب گرفت سنبل زلف آورد صبا دم قرنفل **دیهیم** تاج باشد مثالش فردوسی گوید چو دیهیم شاهی سر نهاد

۲۰۸۰ جهان را سراسر همه داد داد و قار او را هیم نیز گویند **دام** معروف و دیگر جانورنا درنده باشد چنین آهو و شگال ابدا

۲۰۸۱ و مثال آن مثالش شیخ نظامی فرماید دوه دام از نشاط دانه خویش همه مطرب [illegible] در خانه خویش **داربام** چوبی

۲۰۸۲ باشد که بام خانه را بدان پوشند **دژخیم** بفتح دال و کسر زا و فارسی و کسر خا جلاد و جو خوی بد طبع را گویند چه این لفظ

مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه آن دژخیم گویند و فردوسی فرماید بدژخیم

فرمود کاین را بکوی بدار اندر آویز و بر تاب روی و بمعنی بد خوی و بد طبع هم او گوید کجا جای بیداد

۲۰۸۳ دژخیم بود کز آنجا بجز بیم و امید نبود و بمعنی **دژخم** بحذف یا نیز آمده چنانچه فرخی گاتی گوید چنان شود

۲۰۸۴ کمان ستی او که باز آید از دژخمی خوی او و در رساله النصیر بمعنی بخیل تنک حال سطوریت **دژاکام** بکسر دال

۲۰۸۵ زاهد و پرهیزکار باشد **دلم** بضم دال و لام جوش سپ که بسیار خارد و تا سه آورد مثالش خسرو ایفی گوید

۲۰۸۶ خمر و صفرا بس که در اعضای دشمن از نفاق جوش زد گردید سر تا پا گرفتار دلم **دردغم** برا مهمله و غین معجمه

بوزن مرهم موضعیست که شراب دردغمی منسوبست بان مثالش حکیم سوزنی گوید شراب دردغمی از جام شاه

شادی نوش که از صبح تا شام و هم او گوید تا سوی دردغم نشاط کرد و خرامید شد در دردغم سپه جوانی

۲۰۸۷ دردغم **دژم** بکسر دال و فتح زا فارسی غمگین و اندوهگین باشد خسرو ایفی گوید رغم کو به خیری شده بت

زانده و غم دل از فکر بسیار خیره گشت و دژم و بمعنی آشفته نیز آمده و بامعنی بر غیر آدمی نیز اطلاق میکنند

چنانچه حکیم فردوسی گوید همی آسمان کرکس اندر کشد ز دریا نهنگ دژم بر کشد و بمعنی سیاه و تیره نیز

۲۰۸۸ بنظر رسیده مولف معنی خاقانی گوید ای زلف تو هم شب سیاه و باز ای شب شب ظلمت دژم باش و دراز **دیم**

بوزن هم روی را گویند و اورا دیر نیز گویند حکیم سنائی گوید دیم ماهت اگر دم اوست نام ماهت اگر تم او نیست

دودم

۲۰۸۹ **دمادم** بضم دال یعنی متعاقب و پیاپی مثالش انوری گوید ای حکم تو اقضا پیاپی وی امر تو اقدر دمادم

۲۰۹۰ ۲۰۹۱ **دا ژخم** بکسر خا معجمه حذف و روزی باشد **دن** بفتح دال نشاط و رونده و امر نشاط و رفتن

مثال معنی اول امیر خسرو گوید همه نخچیران دیدی سوی دانش تو کنشته نیکدان باید همی اگنسته

ای نیک دن مثال معنی دوم هم او گوید دام براهت پرست شو تو چو آهو زینیع و زالنو کیا

۲۰۹۲ هیچ زو مینک **دودمان** یعنی قبیله مثالش رشید وطواط گوید خدای داند گر تو بود دمان زدم اگر اراد

۲۰۹۳ دودم زدو دمان آتش **دست برنجن** بفتح با و را و جیم و شینه که زنان بر سر دست کنند مثالش منوچهری

گوید و یا چند و سر از هم باز کرده ز زر سرخ گیاد دست برنجن و دست ورنجن و دستورنجن و دست اورنجن

۲۰۹۴ ۳۰۹۵ و دستا برنجن نیز گویند **دهش** بفتح شین معجمه عطا باشد **داور دان** بفتح واو و بکسر را مهمله و دال دوم نیز مهمله

۲۰۹۶ نام ولایت در غرچه و اسط و در یکی نسخی آن وقت **درغان** بفتح دال و کون را مهمله نام شهریست در حوالی

سمرقند مثالش ابو العباس گوید یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی براو عوید زدم مانند دوبا

۲۰۹۷ درغانی **دستان** نام پدر رستم و بمعنی مکر و حیلت نیز باشد حکیم فردوسی گوید بهر دو معنی نخواهم ترا نام

دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند و در نسخه حسین وفایی نام جادوی نیز باشد امیر معزی گوید

اگر دستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان در این بیت

نام پدر رستم باشد چه او نیز بجادوگری مشهورست و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثالش حکیم

سوزنی گوید بفضل و عمل معروفی بر آن جمله که در عالم زنند از فضل و عمل تو بر بستان بلبلان دستان

و دیگر نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست باشد مثالش شیخ سعدی گوید دستان که تو داری ای

۲۰۹۸ پریروی بس دل ببری بکرو دستان **دانه زن** هان جو زن یعنی جاحر مثالش حکیم خاقانی گوید

۲۰۹۹ جو بجو هر چه زن دانه زن از جو بنمود خبر آن ز شقایار خطر باز دهید **درزمان** بفتح دال و را مهمله

۲۱۰۰ و بکسر زا معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند **دستار خوان** در تحفه بمعنی نواله و زله بود شهنامه بر نهاد

از آنگونه دستار خوان که از مرز جهان آفرین را بخوان اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در جهان

۲۱۰۱ انداز ند **داربیان** چوب بقم باشد مثالش مسعود سعد گوید بهرتی برآکنده آن داربیان پرند خاکی

۲۱۰۲ کز آن روید خرد و اربیان **دوستگان** معشوقه باشد مثالش استاد فرخی گوید کسی را چو من دوستگان

می چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی و دوستگانی شرابی بود که با معشوقه خورند شمس فخری گوید

دوستکانی جوی بادش خوزید روز عشرت دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی پالیه باشد بزرگتر از
٣١٠٣ پالهای دیگر که کبی وسنه که ارشادی فلان بنوش دوبراوران مرغی باشد مانند اله ازاو کوچکتر باشد و اورا
٣١٠٤ دوبراوران بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند عاجز شود دیگری بیاری او آید داخیدن
٣١٠٥ بخاء معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن دارفزین بفتح راء مهمله و سکون فا و کسر
زاء معجمه در نسخه میرزا صفوی آورده که باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن و بکسر نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی
مطلق تکیه گاه آورده و غالبا که این صحت و سهو باشد یعنی ابوالفرج گوید تکیه بر بالش اقبالش دار
٣١٠٦ که زمانیدش دارفزین است درایدن بفتح و کسر دال اول و فتح دال دوم و کسر یا اول بمعنی گفتن و آواز کردن
٣١٠٧ مثالش شیخ اوحدی فرماید در جام جم نفرا کرخوردنست و کاییدن هرزه چند بر درایدن دان
دانه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید دانت و دام خال رخ و زلف آن صنم من سال و ماه بسته بران
٣١٠٨ دان و دام دل دی بدن بفتح دال اول و یاء و کسر دال دوم روز بیست و سیم از ماه باشد مثالش مسعود گوید
٣١٠٩ دی بدین است و دین و مروخرد آن شناسم که لعل باده خورد درازخوان دستارخوان دراز باشد که در مهمانیها
اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش سحاق اطعمه گوید درازخوان پراز نان کنی باید که در مقابله راه
٣١١٠ کهکشان آری دروان بزاء فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا
٣١١١ ٣١١٢ دژ الوان بمعنی آمده بکسر دال و سکون زاء فارسی و لام و فتح همزه درنگیدن یعنی درنگ کردن دمیدن یعنی شکافتن زون
٣١١٣ و مکار کردن و سخن و روییدن دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن یعنی چسپیدن مثالش عطار گوید
٣١١٤ چند پای هر کسی بوسیدنت از طمع بر هر جنی دوسیدنت دهول بفتح دال و ضم هاء از بر خواندن باشد در نسخه
میرزا و موید الفضلا و در فرهنگ بمعنی حفظ آمده که بفارسی بر خوانند و این بیت عبدالقادر نایینی ازیشان آورد
٣١١٥ اگر موج شاه خواند از دهول از دهانش بوی مشک آید برون داستان شاگرد دانه باشد مثالش
عسجدی گوید بتی قصبا نه سرای دوست بمشتی زر که بوسه بر دهد مارا امروز به شاران و در تحفه دستان
٣١١٦ بوزن درخشان بامعنی آمده درخشان تابان باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید درخشان در
٣١١٧ ٣١١٨ رخشان چو شمس و قمر درافشان دو لبشان چو شهد و شکر درخشیدن و درفشیدن هر دو بمعنی تابیدن باشد
٣١١٩ ٣١٢٠ دبیرستان و دبستان هر دو بمعنی مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنایی گوید عقل اخوانی که نام از
عقیلت نکند گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درار مثال دوم حکیم خاقانی گوید مرا دل پیر تعلیمست و من
طفل

٣١٢١ طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش درزن سوزن باشد مثالش هم او گوید بمعجز
٣١٢٢ ٣١٢٣ دوزن یافته قدر که از سوراخ حیرت یافته درزن دیوجان یعنی سخت جان دست خون آن دست تمام را گویند که از آن
بجان خود گرو بندند چنانکه حکیم خاقانی گوید در قمره زمانه قیادی بدست خون وامال کعبتین که مرا فیت بس دغا
٣١٢٤ دامیدن بمیم بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن و بمعنی از بن برکندن و پاشیدن تخم و امثال آن در درون
٣١٢٥ ٣١٢٦ باد و خاک را نیز آمده دوختن معروف و دو کراه کردن و ام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده دلیب بفتح
دال و کسر دوبا حطی و کسر میم آن دو چوب که کودکان بآن بازی کنند و دوده نیز گویند و در حرف الدال مع الحای ایه
٣١٢٧ و در فرهنگ دبیبن بکسر دال آورده دژبرازان بکسر دال و فتح باء موحده بمعنی عیب گیران باشد کذا فی المویه و بمعنی
٣١٢٨ حکمیان و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال و باء فارسی نیز بنظر رسیده دزان بوزن زنان یعنی در راه نشاط خرامان
٣١٢٩ مثالش حکیم فردوسی گوید ابر پشت پیلان تبیره زنان خروشان و پیلان دمان و دزان دردن
٣١٣٠ ٣١٣١ و دریدن اول بوزن کشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن باشد دژن بضم دال
٣١٣٢ و کسر زاء فارسی تیز طعم باشد و بفتح دال نیز بنظر رسیده دست بردن کرد یعنی قطع کرد دست را حکیم انوری گوید
٣١٣٣ ٣١٣٤ با چنین دست مرا دست برون کرد پس ازین گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز دست زن و دوست کن اول بمعنی
٣١٣٥ نادم و پشیمان و دوم سخنگوی و گوینده دغزیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و با خود سخن گفتن چنانکه
٣١٣٦ ٣١٣٧ در تنها بند دوان دونده و نیز دیهی است نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان
علم فریدون است که منسوبست بکاوه و شرح آن در تواریخ مسطورست امیر معزی گوید گر خبر بودی فریدون را
زرای فرخت فال کردی فتح فریدون از درفش کاویان و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در موید الفضلا درفش
٣١٣٨ کاوان نیز آمده دین روز بیست و چهارم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید دین روز ای روی تو
٣١٣٩ انگشت دین می خور و شادی کن و خرم نشین دست پیمان بمعنی اسباب داماد باشد مثالش اسدی گوید
٣١٤٠ مرا و را زهر زیبان بخواست همه دست پیمان او کرد راست دنیدن بفتح دال اول و دوم و کسر نون نشاط کردن
٣١٤١ ٣١٤٢ ٣١٤٣ ٣١٤٤ باشد و کسی که بنشاط رود گویند می دند درفشان یعنی لرزان دیدبان و داستان و دالان معروفات
٣١٤٥ ٣١٤٦ دوغو بضم دال و غین انچه در ته پاتیل بماند از انچه روغن از آن گیرند دیده گاو نام گلی که آنرا چشم گاو
٣١٤٧ نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف در نرد با زیچه در
بازیهای دیگر آمده مثالش حکیم انوری گوید همه در ششدر عجز نند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بزن زانکه تمامی نقدست

ودیگر بمعنی دشنام باشد مثالش امیر خسرو گوید ‌ از تو دم عنبر تر زاده گاو ‌ داده نجاست لب مردم درو
ودیگر بمعنی دیوار گلین نیز آمده دورزو بضم دال و رای مهمله دوم بکسر زای اول بمعنی عمیق و صاحب قعر باشد مطلقا و دانگاو ۳۱۴۹ ۳۱۳۱
خلال باشد دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با و رای مهمله گره بار بر و زره ابو شکور گوید ‌ یکی دژبرو بت ۳۱۵۰
۳۰۲۳ پر از خاشخر گرو هست شیر ژیان از حذر دبو معروف و نیز جامه پشمین سخت درشت که مکاکم خشک پشو و پوشند ۳۱۵۱
ازاو بو سار گویند و این از شرفنامه منقولست دانگو آشی باشد مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا ۳۱۵۲
هفت دانه نیز گویند داه بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید ‌ اختران اند آسمانشان ۳۱۵۳
۳۰۲۷ جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه ‌ ودیگر بمعنی پرستار باشد حکیم انوری فرماید ‌ بعلم است که چندین هزار
نفس نفیس چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه دستواره یعنی دست مانند و مقدار دستی جام جم ۳۱۵۴
چه جوزی نان دستواره او ‌ نطری کنه مست پاره او دانژه بسکون نون و فتح زای فارسی عدس شرو دانچه نیز گویند ۳۱۵۵ ۳۱۵۶
که بجای زا چیم فارسی باشد ‌ بوزن خنیده یعنی نشاط خرامیده مثالش شاه ناصر خسرو گوید ‌ ای دنیده
همچو غنچه کرده رخان از خنده ‌ خنده دل خوش بگاه خورد کرده دل مدام ‌ دن بو بچه طمرا گویند دهس بوزن ۳۱۵۷
۳۰۳۱ کاسه آنچه بر سر داغهای جو و گندم روید و داس نیز گویند و گذشت مولانا کاتبی فرماید ‌ طوطی پلر شرخ
علم چو تیت واسه از خوشه جاروب ست دروانه بر او مهمله و نون بوزن دروازه در نسخه حلیمی سوراخی باشد ۳۱۵۸
که بر بام کنند و نردبانی بر آن گذارند و از آن بر روند و فرود آیند دهچه بمعنی دنباله باشد مثالش انوری گوید ۳۱۵۹
ده چه چشم گو است و دو ماو نیکوام حلقه زلف که مست و که مست تار دوسیده بوزن پوسیده یعنی چسپیده مثالش جام جم ۳۱۶۰
آب گنده خاک پوسیده ‌ در تو چون نفس و روح دوسیده دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که در حصار ۳۱۶۱
خندق باشد و خارها بر آن رسته باشد و در دامن آویزد خاقانی گوید ‌ بر لطالنهار آویزد و در زلفش چو دوژه
کانه آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه دوسنده بسین مهمله بوزن کوشنده یعنی چسپنده هرچه باشد ۳۱۶۲ ۳۱۰۱ ۳۰۴۲
ودر ادوات بمعنی زمین آغوشنده و چسبنده باشد و بکسر سین نیز بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب باشد ۳۱۶۳
کذا فی الادات دو بوپه دورق گویند بفتح دال و رای مهمله مثالش امیر خسرو گوید ‌ ساقیا می ده که امروز مرا سر دیوا
دوره پرگردان که مرگم از تهی پیمانگیست دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی ۳۱۶۵
الادات مثالش انوری گوید ‌ ای در جوال عشوه جلوا زناشده ‌ از حرص دانگانه بگفتار روزگار داسکاله ۳۱۶۶
بسکون سین و ضم ح باشد که بان زه در روند و داسغاله نیز آمده و شمس فخری داسکاله باضافه نا آورده و گفته

برای

برای دیده بد خواه جامت ‌ بود مرغ در کف داسکاله ‌ و در مؤید الفضلا بمعنی عصای سر کژ آمده دردنه برای مهمله و نون ۳۱۶۷
بوزن نمونه بمعنی درون شب باضافه نا مثالش امیر خسرو فرماید ‌ چشم غمزده را دران تحیر از خوردن غم درونه شد پر و بمعنی
درونکه بر قوم نیز باشد یعنی چپ چپه بمعنی بهتوب که موش در و نجست دکان حلاجان را نیز گویند استاد کسائی فرماید ‌ تیر بودیم
در کمان کجنیه کوثر گشتیم و چنبر درونه شدیم مؤید بمعنی درونه بضم دال اول و دو درونه بضم دال و رای و سکون واو بین آمده و
بمعنی قوس قزح نیز آمده دواله و دوره بوزن پذیره آن دوالی باشد که بدان قمار بازند دراگاه بفتح دال تند ۳۱۶۸ ۳۱۶۹ ۳۱۷۰
و خشم آلوده باشد عبدالواسع گوید ‌ پلنگ را دراگاه در کوه بربر نهنگ دراگاه در بحر عمان دست بوزن مست ۳۱۷۱
بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید ‌ بت از غم عجب که گستاخم که تو دادی ای بلم دسته
ودیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو گوید ‌ بسته هوا مباش اگر خواهی تا دیو ترا نگیرد بسته چون
از فسا و بازگشتی دستت اگه کند صلاح ترا دسته ‌ ودیگر بمعنی آنچه برای آوازها نصب کنند از چوب و غیره انوری فرماید
گر نشود هیچ امن شود جز بباغ تو ‌ از شاهنامش بر تر فته دسته باد ‌ ودیگر دسته ریاحین را نیز گویند مثال آن بمعنی محمد بن
بغدادی فرماید ‌ صد دسته باد از گل اقبال در کفت ‌ بر فرق دشمنانت تیغ دو دوسته باد دختره دوشیزه که بمعنی ۳۱۷۲
بکارت دژه بفتح دال و زای فارسی پر خشم باشد کذا فی المؤید و در نسخه حلیمی بمعنی مهری باشد که بر کیسه زنند دستینه ۳۱۷۳ ۳۱۷۴
توقیع باشد منجیک گوید ‌ که کند کار بتوقیع تو ای مرد که خر ‌ بدر بین زشت آن نژاد دستینه دهم او فرماید
مرا بباغ تو دستینه بخت چنان که طیره کرد و از ننگ با موی ازوی ‌ و نیز بمعنی دست برنجن آمده که بر دست کنند
مثالش ملا جامی گوید ‌ ز دستینه دو ساعد دیده رونق ‌ نزار گرده دو ماهی را مطوق دیوچه جونکی است که در ۳۱۷۵
پشمینه و ابریشمینه افتد و زبان دهد کمال اسمعیل گوید ‌ گر فرشته است چو پروانه بر آتش باز زد ‌ هر که چون دیوچه امروز
نه در پشمین جامت ‌ و در نسخه میرزا بمعنی ارضه باشد و بمعنی جونکه که اندام مردان خارند و زلو که خون زاید از بدن
بمکد نیز آمده مثال بمعنی مولوی معنوی مثنوی ‌ سگ نه بر استخوان چون عاشقی ‌ دیوچه وار از چه بر خون عاشقی و شیخ
نظامی نیز فرماید ‌ چه چون دیو باد خاک انداز ‌ بلکه چون دیوچه سیاه و دراز ‌ و در صیدنه ابی ریحان مسطور است
که دیوچه نام گیاهی است که آنرا زرو که نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دره بفتح دال و رای مهمله شکم و بچه باشد استاد ۳۱۷۶
کسائی گوید ‌ دره مرا شد تست از نعمت ‌ چون نخوان خصم بر عذره ‌ ودیگر میان دو کوه را گویند مثالش خواجو
فرماید ‌ سرگشته چشمش آهو بره ‌ بر آورده بگذان خروش از دره درزه بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح ۳۱۷۷
زای معجمه پشته علف یا هیمه و امثال آن باشد حکیم انوری فرماید ‌ در مجلس از نگار است این بس که درزه رسید

۲۱۷۸ ۲۱۷۹ بدسته درشته عطا وجود باشد مثالش شاعر گوید   بکه دارو سخاو درشته   درزمانه نه زر نه درشته دستره
بسین و را مهملتین و تا ر قرشت بوزن سخره داس دندانه دار که علف چینان دارند مثالش حکیم سوزنی گوید
کین ترب را بدستره خواهم اگر برید   دندانهاش زیر و ازروی دستره   و بمعنی اره کوچک نیز آمده که بدست داشته باشد مثالش
۲۱۸۰ شاعر گوید   خواندن مدح تو آن بر دل دشمن کند   کانچنان دستره نتواند بر چوب رزنگ دگمه بضم دال و فتح
کاف فارسی لای در حیوانات که منبت دم باشد و بفتح دال بمعنی کلو باشد که مکان تنگ است مثال مولوی معنوی فرماید
از دم دود مکار شیر دم گرفت   دگمه او دگمه محکم گرفت   و بفتح بمعنی کوره آهنگر و زرگر و امثال آن نیز باشد و هم او فرماید
که در طواف آتشم که در شکاف آتشم   با دامن سرخ روا ر دگمه آهنگرم   و در فرهنگ بمعنی تون حمام نیز آمده و این
سوزنی را شاهد آورده   بصره خاطر مریکه آر و تبغسان   گنبد گرمابه دماغ سویدا   و بضم و فتح دال با ضاد الف
۲۱۸۱ ۲۱۸۲ نیز آمده که دمگاه باشد دغدغه آن بود که زیر بغل را خارند تا باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه بکسر لام و ضم
تا زی و فتح زا معجمه قسمی از وطواط باشد و در سامی دالبزه آورده و گفته که او را تدبیر گویند و بعربی و رمع خوانند
۲۱۸۳ بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه بوزن حربه پیوند و پاره باشد مثالش شمس الدین کوتوال گوید
۲۱۸۴ عذبس دربه که زد بر خرقه خویش   ز نیکنی بی مقتاد درویش   درغاله بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه رایی که در کوه باشد
۲۱۸۵ در نسخه میرزا و شرفنامه بالمعنی آمده اما در سامی فی الاسامی مسطور است که درغاله هو ما انفرج بین جبلین دم لابه
غلطیدن سگ و دم گردانیدن در زیر پای مرد به خود میر غیاث الدین محمد گوید   بمدح انچه افزودیم در کمال زجو
۲۱۸۶ که گویند همان کم شود   ز دم لابه سگ چه شادی فزود   که از عفعفش موجب غم شود درس بفتح دال و سین مهمله
۲۱۸۷ و سکون را مهمله بمعنی عفو باشد دژکامه بفتح دال و میم با زا و کاف فارسیتین خواجه و زاهد باشد و در موید درکامه
۲۱۸۸ ۲۱۸۹ بحذف الف بهمین معنی آمده دسته بوزن شسته سنگ باشد دله بفتح دال قاقم باشد و تشدید لام نیز آمده مثالش
حکیم سنایی فرماید   زهر سو به اندازه در روی خویش   بتان پرندین برد له پوش   و گربه صحرایی را نیز گویند
و این از نسخه میرزا منقولست مثالش استاد فرخی گوید   همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو   همیشه تا
بقوت شیر برتر باشد از دله   و نیز نام زنی محتاله مشهور مثالش هم او گوید   ز مکر آنکه از بند تو چون مردم رها
۲۱۹۰ گردد   کنون دایم همی خواند کتاب حیله دله   و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده دمسیچه بضم دال و کسر سین و سکون یا
با حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند و در فرهنگ
مرغکیست کوچک خاکستری که شبیه درهم که در ماوراء النهر دخترسوفه و به سوه گویند و بیشتر برکنار آبها نشیند و دم بر زمین
زند

زند مثالش حکیم خاقانی گوید   چو مو بیچه همه سر زالکش   چو دمسیچه همه دم بر زمین زن   و بجای یا و جیم
۳۱۹۱ فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این تصحیف قرالبت دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم غمان نیز
اطلاق کنند مثال معنی اول خاقانی گوید   کاو فریب دمنه افسونگر ندانیک   دو رهمن غضنفر لشکرشکن بینید
مثال معنی دوم ابوالفرج گوید   تف سیاستش از دیو دمنه ساخته خف   کف کفایتش از شیر فته دوخته شیر
۲۱۹۲ ۲۱۹۲ دوخته معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده و مثال بمعنی از پیشتر قوم ظاهر است و بمعنی ادا کرده نیز آمده دنبوقه بضم
۲۱۹۳ دال و با تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا موی از قفا او بخته و نیز طره شمله دستار باشد دکداله بفتح دال و کاف
فارسی و لام و سکون نون و دال مهمله در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان تا زمین مروم یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی
۲۱۹۴ دکاله بوزن پرکاله آمده و این تصحیف قرالبت دنه بفتح دال و نون خرمت و شادی بشر خلاق المعانی فرماید   کاش لله
گر کند پیوند با طبع تو غم   طبع خرم را از نشاط او بدید آید دنه   و در نسخه بمعنی دویدن آمده و بمعنی تکبر و غرور نیز آمده مثال
۲۱۹۶ شاه نامه خسرو گوید   مثلثا بچه چو موشان همه بیکار بمانند   دنه شان کرد و آیند سر گربه بخایند ده ده یعنی زر سره
۲۱۹۷ تمام عیار مثالش سیف اسفرنگی گوید   سرا کار برامام شمس دولت و دین   زهی زگوهر تو زر مردمی ده ده دشنه بفتح دال
خنجر باشد مثالش منجیک گوید   ابوالمظفر شاه جهانیان که برید   بتیز دشنه آزادگی گلوی سوال   و در نسخه حمید و
۳۱۹۸ خنجری باشد که عیاران بر میان زنند دهله بوزن شحنه در نسخه حلیمی بمعنی حشیشی باشد که گون نیز گویند چنانچه شاعر گوید
بر پشت اگر خارکشی و دخ ودهله   بزانکه زدو نان طلبی نا سره کهله   و بمعنی پل نیز آورده که بعربی قنطره گویند
۳۱۹۹ ۳۲۰۰ درزاده یعنی آن تخته که آسیابانان پیش آب گذارند که آب براه دگر برود دپه همان دیبای مرقوم مثالش
۲۲۰۱ حکیم ارزقی فرماید   تو گوید خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی   لبگل لولو عمان بگل و به پنه سنعا دوله بفتح دال
و لام در نسخه میرزا پیمانه شراب باشد و بمعنی گردباد نیز آمده و در سامی بضم دال الهین گردباد باشد و در موید الفضلا بفتح
۲۲۰۲ دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ شمرد و نباشد دوزنه بضم دال و فتح زا معجمه و نون
در نسخه میرزا سوزن نیش پشه و زنبور و امثال آن باشد و در موید زا فارسی آمده اما در سامی ژنه بفتح زا فارسی و بضم
۳۲۰۴ ۳۲۰۴ بحذف دال و واو بهمین معنی آمده دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دهرکه بفتح دال و را و کاف فارسی
بغایت دلیر و شجاع را گویند ده نه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی گوید   موکب شاه اختران
۴۲۰۵ رفت بکاخ مشتری   شش صد و اده نش چرخ دوازده دری دهنه بفتح دال و ها و نون در شرفنامه گوید نوعی از
۲۲۰۶ جواهر کم ارز باشد که مورش و بنج بود و در فرهنگ زنگار معدنی باشد که در دوا بکار آید بتخصیص در دوای چشم

وازاو شانه نیز گویند و بهترین آن از زنگ آرند والنداو هست و زنگ گویند مثالش کمال اسمعیل گوید شود خبانه
آتش و ماهیهای زنگ زاب خشم تو گر پرتوی بروم رسد ۳۲۰۷ و بمعنی لجام نیز آمده دیزه بوزن ریزه چاروایی که
رنگش سیاه باشد ۳۲۰۸ ۳۲۰۹ دالانه یعنی دالان دستنبویه خوشه مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوییدن و بوی
شمامه گویند و هر میوه خوشبو را که بدست گیرند برای بوییدن نیز توان گفت مثالش شمس طبسی گوید زدستنبویه
۳۲۱۰ خلقش جهان زانسان معطر شد که هردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی دوشاخ که برگردن
مجرمان نهند مثالش سیمین تن گوید در کنند بخنده شاه سیمین تن را زین عشوه جگرخون شده مردوزن را در کنند
رو ما رشاه پس ازین پا بیاکته دوشاخه بوده صد گردن را دوم چیزی که دوشاخ سازند مثالش ساعه گوید
۳۲۱۱ پش یکان دو شاخش از برای سجده ها تیر چیز شاخ گوزنان پشت را کردی دوتاه دله بکسر دال و فتح لام دلی باشد
۳۲۱۲ با ضافه نا منوچهری گوید خسرو تنه ملک تا و چنده ملک ملکت چو قرآن او چو معانی قرآنت دژبیه بالجم بمعال
و کمنه زا رفارسی و با حطی و کسر با از تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید واز ا
۳۲۱۳ دشپل نیز گویند ستین مهمله و با فارسی بوزن سنبل و بعضی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد دنب غزه بضم
دال و کسر با و فتح غین و زا معجمتین تخوان دم سب را گویند و بعضی عیب خوانند بعین و یا حطیین بوزن طبیب مثالش
۳۲۱۴ شهاب الدین مجی گوید هرکه از دنب غزه بازشناسد سر را داند اخر زخران عنتری آن سر را و دم غزه
نیز گویند مثالش مولوی مثنوی جمع کرد بردی آن جمله بزه کو سری بود دست دایشان دم غزه و در ف هنگ
۳۲۱۵ ۳۲۱۶ دمغازه نیز بامعنی است ده دله یعنی بیوفا و هرجایی که هردم بر یکی دل دهد مثالش هم او گوید شرح ا...
۳۲۱۷ ۳۲۱۸ بکام و کریم کله از جفای آن نگار ده دله دلیسه لبیت مهمله بوزن کلیسه یعنی شخص باشد درآینده بوزن ...
یعنی گوینده و آوازکننده مثالش شیخ نظامی گوید درآینده هر سو درای شتر زبانگ تهی مغز آکرده
۳۲۱۹ پُر دستوانه آنچه از آهن سازند و در روز حرب بر دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف و فا بوزن زنار و در نسخه
۳۲۲۰ مغاری بمعنی پاره نیز آمده دنه گرفته در سامی فی الاسامی بمعنی اپاسی کننده تمت هذا ی آمده و بمعنی خوشحال
۳۲۲۱ و شادان و بمعنی بتک در آمده و دودنه نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی مغرور و متکبر بنظر رسیده درخت سنبه
۳۲۲۲ مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در ان نهند نیز گویند مثالش
شهنامه یکی دخمه از بهر او ساختند همه فرش دیبا در انداختند و در موید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون
۳۲۲۳ کند نیز آمده و از ابراهیم شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین بکسر قاف اول و فتح دوم دامیده بوزن باریده
بیجے

یعنی برزبر چیزی شده و از بن بر کنده و افشانده شده تخم و امثال آن را و باد و خاک را بر هوا برده دبپای پخته در پخته ۳۲۲۴
یعنی دبپایه که تار و پود ش هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند ایضا منه دیو بکوبید یعنی باد موجه و خار مجدر از مطلع ۳۲۲۵
کسی را گویند که جن داشته باشد دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته ۳۲۲۶
باشد بامعنی شیخ نظامی گوید زمین از بار آهن خم گرفته هوا را از زره وار و دم گرفته دو کاربه یعنی ۳۲۲۷
دو بگاه ریسمان خیمه و خوان آن بدان تا بند دسه بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد ماپند چون جولاهه جامه را از آن ۳۲۲۸
ببرد و بنوردان چوب که جامه را بر آن پیچند و در نسخه حلیمی بمعنی گره ریسمان باشد دشیشکه بشینین معجمتین ۳۲۲۹
بوزن فرنیجه بمعنی شب باشد که از ادائه التحفة السعادة دلمه بفتح دال و لام و میم شیری که پنیرمایه بران زنند تا بسته گردد ۳۲۳۰
و بستر تر نیز گویند دیده گاه جای نشستن دیده بان مطلقا مثالش جلالا گوید خروشی برآمد از آن دیده گاه ۳۲۳۱
که فرود آید از ایران سپاه و بحذف الف نیز آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید کو غنیمت شمار صحبت ما که تو در
خواب و ما بیدار حکیم دمازه کشودن دهان باشد بسبب کثرت ملال و خمار و خواب دهره بوزن بهره حربه باشد که ۳۲۳۲ ۳۲۳۳
مردم گیلان دارند که بسا طور ماند و دسته بران نشانند حسین وفایی گوید دهره قصاب با جان فزست دهره اش
بهره رقاب و صدور چشم کسی گردان ازاو خواهد او اشارت کنند سوی ساطور اما در سامی سطورست که دهره تیری است
کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سر آن ریکا همچون سنان نیزه دوشیزه یعنی بکره مثالش کمال اسمعیل گوید ۳۲۳۴
دوشیزگان خاطر فرین که عجوه بر رخ گرفته اند ز نو شر مسارت دریوزه و درویزه هر دو گدایی را گویند مثالش شیخ سعدی ۳۲۳۵
گوید که پیری مر بوزه شد بامداد در مسجدی دید و آواز داد دودله بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی ۳۲۳۶
باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آن را باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بران زنند تا آن از زمین
برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز بران زنند تا راه دور رود و شخصی دیگر در انطرف ایستاده باشد و از ابر و ا
باز اندازد اگر چوب که بر زمین نصب کرده باشند در عوض زنند بازی باز برده باشد و الا باخته و درین زمان
در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چغته گویند و بلغت
مغلاة خوانند دشمه بوزن چشمه نام مبارزیست ایرانی دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان ۳۲۳۷ ۳۲۳۸
که دم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید نقد را سکه در عیار آورد و دمه کوره را بکار آورد و نیز برف و سرمای را گویند
شیخ نظامی فرماید کرک از دمه که پوستین دارد با خوی تند و پلاس دارد دنبره بفتح دال و با و را ... ۳۲۳۹
و در نسخه قلمی بمعنی طنبور باشد دوده بضم دال اول خاندان و دوده چراغ و در نسخه قلمی بمعنی پسر معتبر نیز آمده بمعنی اول حکیم ... ۳۲۴۰

٣٢٤١ کوید اثر زوه و خلافت بروزنی که رسید که کهن تیغ تو آتش زد و ران دوده دده دورا کویند مثالش
٣٢٤٢ شیخ نظامی کوید که یارب که پرورد خواهد ترا کدامین دوده حورد خواهد ترا دسورده لبین و دار تیغ مهملتین
٣٢٤٣ ٣٢٤٤ بوزن پرورده چوبچه که خبازان نان را بدان ارت کنند دسمه بوزن و معنوی از علم باشد دُوده بفتح دالین مهملتین
٣٢٤٥ در شرفنامه دایره باشد دیده چشم و دیده بان مثال احمر فردوسی کوید خودیده بشنید دستان سام بفرمود
٣٢٤٦ بجرم کردن لکام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانش مثالش خواجو کوید شه مملکت گیر دانش پژوه منوچهر چهر
٣٢٤٧ ٣٢٤٨ فریدون شکوه دوده دالد بضم دال اول و کسر دوم و فتح لام و دودالد و دودله کلاها بفتح همان دوده از قوم
٣٢٤٩ ٣٢٥٠ داد فرمای یکی از نامهای خدای تعالیست و بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند دنی بفتح دال و کسر نون یعنی نشاط
٣٢٥١ فزای مثالش امیر خسرو کوید ای شده مشغول بنا کردنی کرد جهان بیهده تا کی دنی داربوی بکسر را مهمله
و ضم با موحده عودی باشد که میسوزند شمس فخری کوید بیرمش جام رزین آفتاب حطب درمطبخ
٣٢٥٢ او داربوئیست واستاد رودکی نیز کوید تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا پیدا نباشد بوی چو داربوی دبوکی
٣٢٥٣ بفتح دال و ضم با موحده و کسر کاف نام همان خبر که گذشت و از ابر پادشاه ملوک به خوانند دری زبان فارسی است
و محمد هندو شاه کوید که بواسطه آن این زبان را دری میکویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف
عالم در کاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود که تا دانشمندان فارسی را وضع کردند و آنرا
دری نام کردند یعنی زبانی که در در کاه شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد که در جمیع ممالک بآن زبان سخن کنند چنانچه
این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد حکیم انوری کوید صبح بکشاید ز شرح و بسط او چندانکه هم
چنین زبان نطق بکشاید بالفاظ دری و دیگر منسوب به دره کوه باشد همچو کبک دری مثالش هم او کوید
٣٢٥٤ در پناه سده جاه رعیت پرورت بر عقاب آسمان فرماندهد کبک دری دیبه خسروی نام یکی از لحنهای شکانه
٣٢٥٥ خسرو پرویز فردوسی کوید دگر آنکه نامش اکر بشنوی بخواند ورا دیبه خسروی درای جرس را
کویند مثالش انوری کوید ان یکی که رقیب کرد نفیر و ان یکی که رسیل بانکه درای و بمعنی پیکان آهنکران
تیز آمده شهنامه از ازوی آهنکران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده
در نسخه میرزا انجا که کمال اسمعیل کوید زبسکه می کدازد تنم ز غصه و رنج بجان رسیدم ازین شاه و ان هرزه
درای و دیگر بمعنی امر بر آمدن باشد مثالش انوری کوید ای خبر اثر دین خدای مرحبا مرحبا درای
٣٢٥٦ درای دشتکی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزکار را کویند مثالش شاعر کوید دشتکی به

دشتی

٣٢٥٧ شوخی خویش دبود آن بت شکنند را از بزم دغوی بفتح دال و ضم غین معجمه نام دشتی که کیوطوس در شکار کاه آن
دختری یافتند نزد کیکاوس بردند و از بنات ملوک بود کاوس او را در حباله نکاح آورده سیاوخش از او حامل
٣٢٥٨ ٣٢٥٩ شد دندان خای یعنی اظهار غضب کننده و نکاه خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر نوشابه حاکم بردع را
بزنی بدو داد و او حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی کوید دوالی بنام آن سوار دلیر برادر دوال از
٣٢٦٠ تن تند شیر درپی بوزن جرپی همان دربه که مرقوم شد یعنی پوینده بار مثالش حکیم سوزنی فرماید ای کلیم نجی
٣٢٦١ زنده چل چشم آلکنه که زند کیش ندر پی پذیر دونه رفو دیبقی بفتح دال و کسر با تازی و قاف قماشی است
٣٢٦٢ نفیس مثالش سعدی کوید زشت باشد دیبقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا دمتوبی یعنی جفت دادن با
٣٢٦٣ مثالش شیخ نظامی فرماید هر بختی که زادش دولت دست در آغال کرد متوبست دی بفتح دال
نام ماه دهم از سال شمسی و آن ماه اول زمستانست مثالش امیر خسرو فرماید بکجان میداد راحت
دیدن وی چو برف اندر تموز و شعله در دی و بکسر دال معروف که بوپه امس کویند مثالش جمال الدین
٣٢٦٤ عبد الرزاق کوید کر تاب تو غمانش بکجا ازسوی تا بدانجای که دی صورت فردا آرد درفشی بمعنی مشهور
٣٢٦٥ ساختن خود را و علم کردن شهنامه بگفتار کرسیوز بد نشان درفشی مکن خویشتن در جهان دوشکانی
شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خویش بدیگری دهد مثالش شاعر کوید
٣٢٦٦ بنشین بنشاد و کام دل با دوست بنوش دوشکانی داوری در تحفه بمعنی جنک آمده و این بیت شیخ نظامی
مؤید این قول است جهاندار داراو ران داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری اما ازین بیت خواجه
حافظ که لاله ساغر کیر و نرکس مست و بر ما نام فسق داوری دارم خداوندا کرا داور کنم این مفهوم میشود
٣٢٦٧ که داوری تظلم و شکایت قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی کرفته روی و خشمگین
٣٢٦٨ آمده دستنبوی انچه از جنس میوه خوشبو و لخلخه و عطریات که بدست کیرند و بویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
٣٢٦٩ در دست رضای آن مطهر دستنبوی خلد انور ده پانزده داری در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری
٣٢٧٠ آمده کذا فی المؤید دهر نکوهی یعنی شکایت دهر کردن و بد او کفتن مثالش مؤید الدین کوید از
٣٢٧١ ٣٢٧٢ دهر نکوهی چه بود سود ترا در تسلیم و رضا است بهبود ترا دیده کافوری یعنی نابینا دیکچی بضم دال و کسر
٣٢٧٣ کاف و کسر جیم فارسی انچه زنان بر چرخ رلیسند مانند بیضه و از آن کرو به نیز کویند دوزای بضم دال با زای معجمه و مهمله
٣٢٧٤ نیز گفته اند در نسخه میرزا نوعی از مزامیر باشد که از نای نیز کویند دوی بفتح دال و کسر واو دغا باز و حیلت کر الفیا

دوده‌ی و ده‌پنجی اول از سره تمام عیار بود و دوم زر نا سره بهفت پیکر   برجست اینکه در سخن سی ۳۲۷۵
ده دهی زر دهم نه ده پنجی دیناری در نسخه میرزا نام جنسی از زر باشد درستی بضم دال و فتح سین نام دختر ۳۲۷۶ ۳۲۷۷
کسری که در حباله نکاح بهرام گور بود بهفت پیکر   دخت کسری ز نسل کیانی   درستی نام و نوجوانی
طاوس دربای بفتح دال بمعنی درباب و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید   الحق چو آن مردمک دیده بود پیوسته ۳۲۷۸
فتح راه در صف کین چتر سیاهش دربای   و دروا نیز بامعنی آمده   دی نام مردی ۳۲۷۹
رامشگر که خدمت فغفور اطشاه کردی استاد عنصری فرماید   جهاندیده نام او ذی فنوس   که کردی برادی طبل
فنوس   فدوش سخت برطبع و تند خوی باشد فردوسی فرماید   بانگ کرد تای بت ۳۲۸۰
سمین دوش خواندم تراکه‌ستی فدوش   و بزا رهوز نیز آمده بامعنی   فدع بفتح دال گوشه ۳۲۸۱
کشت و زرع بزا رهوز بتازی کشت را گویند رودکی گوید   زرع و فدع از بهار شد چو بهشت   زرع
کشتست و فدع گوشه کشت   و این از نسخه حسین وفایی منقولست   ذواق طعامی که از ۳۲۸۲
آرد و پزند   روا جایز باشد و دیگر حصول یافته را گویند همچو کام روا بمعنی اول ۳۲۸۳
حکیم خاقانی فرماید   در مید درت آخر زمان سپیده حشر   بجنت تو چو اصحاب کهف نیست روا   و بمعنی دوم
هم او گوید   این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید   اینجا طلب که حاجت از اینجا شود روا   روبا ۳۲۸۴
یعنی رونیده مثالش حکیم خاقانی گوید   قیاس از درختان روبا چه گیری   به بیخ و شاخ درختان گوبا
روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید   ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ   چو گوهر با ۳۲۸۵
بر رخشنده گهر ز روهینا   و در ادات الفضلا بمعنی فولاد قیمتی هم آمده و روهینا و رونیز بامعنی آمده   راورا ۳۲۸۶
بفتح را و همزه و سکون واو خارپشت بود که ژوژه نیز گویند شاعر گوید   رفتم بنزد خواجه ابوالفضل ساده
بر طمع آنکه بهم از او وجه زر و سیم   روزی که چو شعر تقاضای فرخشید   سر در کشید همچو راورا از ترس و هم   رخشا ۳۲۸۷
بضم را رخشنده باشد سراج الدین شاشی فرماید   گفتم دلت چگین چرا ماه نوت پیچان چرا وان طره مشکین
چرا بر ماه رخسار ریخته   راستا بمعنی لت باشد مثالش امیر خسرو گوید   سوی راستا کرده فغفور چات ۳۲۸۸
امیر ختن سوی چپ کرده لت   رکاب پیاله است دراز دست پهلو حکیم خاقانی فرماید ۳۲۸۹
دو دست بدر آور رکاب در آور   کز او بر صبح گران نماید   رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کمانی الالات ۳۲۹۰
رت بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید   تیغ سر تا بسر گهر زان شد که بکین حسود ۳۲۹۱

رت

رت   و شیخ عطار نیز فرماید   سر آن کانها با خاک هموار   زمینی رت نه در مانده نه دیوار   ربت ۳۲۹۲
بوزن زلت بمعنی اید مثالش تاج بهادر فرماید   با قناعت همیشه باید زلیت   بر بروت طمع بباید ریت
رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد و تیره آمده و در نسخه ۳۲۹۳
محمد هندوشاه بمعنی اول آمده و این بیت فرالادی موید قول خود آورده   بجوان نباشد بنای خانه
درست بیگمان که زیر رشت آید   اما بخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی اخیر انسب باشد و در نسخه حلیمی بمعنی
دیواری که مشرف بر افتادن بود باشد   رست یعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری ۳۲۹۴
گوید   همیشه تا که باشد سرو و سوسن   به بستان برکشیده هر یکی رست   رست بضم یعنی روئید ۳۲۹۵
و بر آمد و در نسخه میرزا بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی سخت پیمان خواهم نخست   که از وی بلرزد بر و بوم و رست   و هم او فرماید   نماکس نماند بر این
بوم و رست   ز نیکی ببایدت آراست دست   و بمعنی محکم نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اوحدی فرماید
خویشتن دار باش و رست آیین   گر بسیار تو ناظرند و بین   رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه ۳۲۹۶
میرزا بمعنی طعام کم وده نیز آمده   روبج بفتح را و واو مهای گوشنه که بگوشت و برنج و دارو ۳۲۹۷
پرکنند و آن را جوغند و جگر آگند و زونج نیز گویند و بتازی عصب خوانند   ریواج   ریباس باشد ۳۲۹۸
راخ   غم و اندوه باشد فردوسی گوید   دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد   دل مرز توران پر از راخ کرد ۳۲۹۹
رخ   بضم معروف و نیز مرغی عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی ۳۳۰۰
عنصری گوید   شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ   مر اسب کمال را رکابی یا رخ   اما بمعنی رخ شطرنج عربیست
ریخ   بوزن بیخ فضله صاحب اسهال را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید   دم او بر تافت ۳۳۰۱
هر کس پس او در آورش بکار   ریخ او آلود هر کس را میان ران و زهار   روان آورد یعنی دانا ۳۳۰۲
و بخرد   رند منکر باشد و لا ابالی و بی قید را از جهت رند میگویند که منکر اهل قیدند   راه بند راهزن و راهدار ۳۳۰۳ ۳۳۰۴
را گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید   سگ مگر گرگ راه بند منت   بلکه قصاب گوسفند منت
رنده بفتح را آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفة العراقین   رندی که ز رنده ام برآید   بر خاک من ۳۳۰۵
حور زلف شاید   و دیگر بمعنی امر رندیدن نیز آمده چنانکه انوری گوید   روزگارت جگر نخواهد داد خصم گو
روز و شب جگر میرند   و شیخ عطار نیز فرماید   الحق جگر گوشه او شد جگرش آب   کز حسرت خنده گرفت هم جگر خویش رندد

و بمعنی اسم فاعل تر آید یعنی تراشنده چنانچه ابن یمین گوید   نخست کلکم برخ چنبر نه پیکار هردم چوبان بر
۳۴۰۶ عیار م شو ظلیت جگر رهزنی **رهنورد** رونده که بتندی و تیزی رود یعنی گویند که راه را در هم می نوردد و می پیچد شهنامه
۳۴۰۷ چرانند کرکس اندر نبرد   بمانند چو مه رهنورد **رژد** بسیار خواره را گویند ابو شکور گوید   ز دهر ار بخیزد بهم
۳۴۰۸ آرزو   ز چشمت کویند رژد و کو   **راد** بوزن آید زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار در آن رسته
۳۴۰۹ باشد شهنامه   قبله براد و جمشید آشتر   شب و روز بر دشت بگذاشتی **راد** جوانمرد را گویند شمس فخری
۳۴۱۰ گوید   بعدل و داد و بس دیده در جهان شاه ان   سزید چشم او چشم سپهر عادل و راد **رند** بوزن خند و یعنی
۳۴۱۱ تراشند مثالش انوری گوید   لب لعلی از آن فروزند و   بس چو نار بمیان سهند **رنگ بارد** یعنی محل
۳۴۱۲ کند مثالش هم او گوید   باغ وجود از بهار عدل تو چونانک   رنگ برآرد نگارخانه چین **رشناد**
۳۴۱۳ بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست از اسپهبدان همای بنت بهمن در شرفنامه و ادات الفضلا **روح چکاد**
اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او موی نداشته باشد و حالا یعنی آدم سر گویند شمس فخری گوید   عجب دار
۳۴۱۴ اگر فرق سپهر بهم است   که شد ز سیلی تادیب شاه روح چکاد **رواد** بفتح و ضم را کسانی رود که سبزه رسته باشد
۳۴۱۵ و آب بتره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز **رود** چند معنی دارد اول فرزند دوم نهر آب عظیم را گویند
خواجه حافظ هر دو معنی گوید   خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون   دل در وفای صحبت رود کسان مبند
و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند هم او گوید   مغنی کجایی بگلبانگ رود   بیاد آور آن خسروانی
سرود   دیگر زه کمان نداف باشد دیگر ابریشم روی ساز را نیز گویند مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید   تا
بنوای مدیح و وصف تو بردشتم   رود در باب صفت رود داد ایار با   و نیز گوسفندی لاغر فی که با آب کرم موی وی از
۳۴۱۶ وی دور کرده باشند و بریان کرده   **ریبد** بفتح را و با موحده و سکون یا تحتانی نام صحرایی که جنگ یازده رخ میان
ایرانیان و تورانیان واقع شد مثالش شهنامه   چو گودرز نزدیک ریبد رسید   برابر سپه را فرود
۳۴۱۷ آورید **رپود** و **رپد** هر دو بپای فارسی اول بوزن عمود و دوم بوزن عاد در نسخه میرزا کیاهی باشد که چو ۳۴۱۸
۳۴۱۹ راست کند **رد** بفتح دانا و بخرد باشد عنصری گوید   سخنور چو رای روان آورد   سخن بر زبان
۳۴۲۰ روان آورد **رکید** بفتح را و کاف فارسی یعنی بخود از اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه   بگفت
۳۴۲۱ این و تیغ از میان برکشید   ز خشم سیاوش فراوان رکید   و بزا و فارسی نیز آمده   **رستار**
بوزن دستار رستگار باشد شاه نامه خسرو گوید   کرمی گوید که یک بدرا بدی هم کیدهم   باز چون گوید که

هر

هر که بکشش رستار بیت **رودار** و **زوار** هر دو بوزن مدار اول براء مهمله و دوم بزاء معجمه خدمتکار بندبان و انداباد را ۳۴۲۲ ۳۴۲۳
گویند **رامشگر** خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید   نه عجب گر ملک شود مجلس   ماه ساقی و زهره را مشگر ۳۴۲۴
روزبازار رونق بازار و گرمی بازار مثالش انوری فرماید   روز جشن و طرب است   روز بازار گل و گلزار است ۳۴۲۵
رام اردشیر نام شهریست بنا کرده اردشیر **رام** بفتح میم شهریست کاریق رامی بدان منسوبست کذا فی شرح ۳۴۲۶ ۳۴۲۷
المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده **راه گستر** یعنی مرکب فراخ رو و رهوار نیز گویند مثال اول از زین الدین سنجری ۳۴۲۸
گوید   در آرزه چنان راه گستر رانده که وهم از پس چند منزل باز ماند مثال دوم امیر خسرو گوید   به ارغنان آب
در کشم درین میدان که ز نشیب و فراز بهای رهوار است **رودبار** نام شهریست مشهور و در شرفنامه یعنی لب آب ۳۴۲۹ ۳۴۳۰
و جوی بزرگ نیز آمده **رجاپار** بکسر را و چیم فارسی آنچه از شیر یا از دوغ پزند و بصر بکو کوخوانند و در نسخه میرزا یعنی دوشاب ۳۴۳۰
که چیزی از میوه در آن جوشانند آمده مثالش شیخ نظامی فرماید   مصوص سلیده و رجاپار نغز   ز بادام و لبه برآورده
مغز مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول آن کبک که بریان کنند و در سرکه اندازند کذا فی السامی و در نسخه دیگر گیک و دوغ
و امثال آن باشد که شکم او را از بقول پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و رجاپار بام نیز آمده **رنگاور** یعنی ۳۴۳۱
اگر هر دم بشیوه و رنگی بیرون آید و مردم را فریب دهد   **رستخیز** و **رستاخیز** نامهای قیامت ۳۴۳۲ ۳۴۳۳
باشد مثال لغت اول مولوی مثنوی فرماید   مرحلات بیکم خونم بریز   تا ز بیند چشم مرا آن رستخیز مثال لغت دوم
هم او فرماید   بین چه آورده دست آویز را   ارمغان روز رستاخیز را **راز** سر دل را گویند و دیگر ۳۴۳۴
گلکار باشد که بتازی طیان گویند و ملک ری انیز راز گویند یعنی طیان که بنا باشد عسجدی گوید   یکی بزهم
فاش کند سر حصار   در براو کرده بود قیر بجای گل راز کذا فی التحفه و امیر خسرو نیز فرماید   بهر سو ی راز
شده کار سازی ملک زاده کار فرمای رازی   و یکی از مولفان راز بجیم یعنی بنا آورده و این بیت را
مؤید قول خود آورده بر نظر تو کی   در بر و کرده بود قیر بجای راز بجیم اما این قول اخیر غلطست **راوبز** ۳۴۳۵
بکسر واو علف شتر که شتر خار نیز گویند و بیخ آن را ترشی کنند **روبین دز** شهریست در ماوراء النهر که تحتگاه افراسیاب ۳۴۳۶
بود و اسفندیار فتح کرد **ریاز** بجاز یا حطی میم بوزن چهار جامه باشد کذا فی المؤید **ریز** بمعنی بریز باشد ۳۴۳۷ ۳۴۳۸
و در نسخه میرزا بمعنی نعمت و مراد و هوا باشد اما در تحفه ریز بزای فارسی آورده یا بمعنی رودکی گوید
دیدی تو ریز و کام بدو اندرون لبی   باریک از مطرب بودی افزونی   ریه که کسر را و فتح دال کودک باشد
و ریز بمعنی رحمت نیز آورده مانند چنانکه حکیم خاقانی گوید   ای فیض رحمت تو روان سوی عالمیان   ریزی

۴۴۳۹ رز بضم انگور باشد ... بجز خوره زآورده ... ربزی برزی یعنی ربزی در سرمه الفضلا بر دل خاقانی از صفا ...
انگور باشد و شراب را نیز گویند مثالش انوری گوید ... دختر رز که تو بر طارم تاکش بینی ...
که در او کم سرش در کنبد ... و بمعنی رنج نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید ... از زبان کشیرین ... چو سیب ز رنج نم
بروت شاهان ... سه بار زر ... سپاهان ... و نیز بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن نیز آمده مثال این دو معنی
۴۴۴۰ رشید گوید ... هر دو او آن جامه های که گرز ... تو این دار برنگ رنج هر برز ریونیز نام پسر کیکاوس در
پش برهت برادران پیران کشته گشت شهنامه ... بپیش سپه کشته شد ریونیز ... که کاوس را بد چو جان عزیز
۴۴۴۱ ۴۴۴۲ ریخیز بکسر را و خا چوب بن خیش باشد که آن آهن کاورا که خوانند بر سر آن کنند رشیز بفتح را و کسر شین وار
۴۴۴۳ حای کسر میم کرمک چوب خوار که بعربی ارضه گویند رواز بوزن جواز همان زوار برادر همان که پیشتر گذشت
۴۴۴۴ خدمتکار بندیان کذا فی المؤید ... مع الفاء ... راژ قبه غله خرمن کرده ریژ بکسر را زمین ...
۴۴۴۵ مع السین المهملة رس بضم را گویند باشد شمس فخری گوید ... از موی زنخ دشمن شه از فلک آرد ... بنگام خفه
کردن و آویختن رس ... و در موید بفتح را گویند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن وا کول آمده و بضم را
انوری فرماید ... هر دری نیستم چو گربه رس ... شاید ار نیستم چو سگ سپاس ... و ابو شکور نیز گوید ... رسی بود کو
۴۴۴۶ سالار شان ... سه ساله چشمش بکرکسان ... و دریکی از نسخ بفتح را بمعنی معتد آمده روس بضم را روباه را گویند
و نیز نام ولایتی است شمال بمعنی اجر حکیم انوری گوید ... اولا یعنی که نیست بکار ... رات بهتر بر کافر و بت
۴۴۴۷ ۴۴۴۸ رواس و روناس گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند و روین نیز گویند مثال اول خلاق المعانی فرماید
تن زسرما چو نیل و چهره روناس ... بنهجه کشته در عرق دماء ... مثال دوم حکیم نزاری فرماید ... بی می ز نار ترزرد
۴۴۴۹ ۴۴۵۰ که زمهریر ... خنده در عرق بفسر دم محبود روناس ... و رخاس نیز گویند ریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پخته شدن
۴۴۵۱ مع الشین المعجمة رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش بمعنی دوم عکس است شعر عنصری گوید ... رخم دو
او شد بجز سوی جوش ... که کند تیغ بمانیش رخش رشان ... و شمس فخری نیز گوید ... روی مریخ زرد کرد و اگر افکند
بر سپهر تیغ تو رخش ... سیم بمعنی دو رنگ باشد یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید ... بجنبای بر فر تو ای داد رخش
که از خون دل گشت رخساره رخش ... و در موید تحفه بمعنی قوس قزح نیز آمده چنانکه فرالاوی گوید ... شیخ چنین
ترکی آشفته تیر اندازست ... برق تیرش بود و رخش کمانش باشد ... و در فرهنگ بمعنی فرخنده و میمون نیز آورده و
که رخش بضم را پر تو و شعاع و عکس شعر ... و نیز نامی از نامهای آفتاب ... این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر رسیده

رامش بکسر میم طرب و عیش را گویند شیخ نظامی فرماید ... ز بین گونه بشیرین کای خداوند ... ز رامش سوی دانش کوش ۴۴۵۲
یکچند رامنش یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن الدین گوید ... رادمنش پر جهاندیده ... در ره خلاق ۴۴۵۳
پسندیده روش بضم را مانند خو و بر طبع باشد و ذوش عالی عجیبه نیز بمعنی آمده و گذشت حکیم خاقانی گوید ... بحکم آن تیغ ۴۴۵۴
که طفل گرسنه است ... که بهر لطف روش می شود ... و نیز مخفف روشن چنانچه گویند چشم شما روشن یعنی روشن رایش ۴۴۵۵ ۴۴۵۶
در نسخه میرزا خرمن غله پاک کرده بود که از اجاش نیز گویند رَش بفتح را بازو و مسافت دو دست باشد چون ۴۴۵۷
از هم باز کنند و ... ارش نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید ... یکی کوه دان مرمرا پرزکوهر ... بسی پایه
پایه بر آیند ورش رش ... و روز هجدهم از ماه فارسیان را نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید ... در آمد در آنجا نه
چون بهشت ... بروز رش از ماه اردیبهشت ... و بمعنی جرمای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی شرفنامه و در تحفه
زمین پرداز و تشیانه ... رنگروش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده و رنگ فروش نیز ... معنیست ۴۴۵۸ ۴۴۵۹
رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای که در وقت تراشیدن چوب ریزد مع الغین ریغ ۴۴۶۰ ۴۴۶۱
بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی گوید ... جهان ویژه کردم به برنده تیغ ... چرا دارد از دل بمن شاه ریغ راغ ۴۴۶۲
دامن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی گوید ... تا بران مرکب تو پا سپرد ... همه تن روی گشته لاله راغ
رُغ بضم را بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و رُغ و حکه نیز گویند مع الفاء راف بسیار باشد که ۴۴۶۳ ۴۴۶۴
بر بازش نیز گویند مع الکاف العربی ... ر کوک که این باشد ... رکت بفتحتین رمه باشد راوک بفتح واو ۴۴۶۵ ۴۴۶۶ ۴۴۶۷
صاف و پالوده و راووق معرب است مثالش ظهیر فرماید ... گذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ... پر کن قدح ز راوک
کلنگ را وید ... رستاک بسین مهمله و تا قرشت بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت سر زند و تازه بود ۴۴۶۸
و شین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه راک نوع باشد یعنی گوسفند جنگی که آن را قچ نیز گویند لواحه فرالشوا ۴۴۶۹
بتافت بازوی حکمت ... بچه قوت ... زموی کردن شیر ژیان قلاده راک ... و در موید بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده
رَچک بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد مثالش طیان گوید ... به بند دهان خود از فرط بخل که بر آید ۴۴۷۰
از سینه او رچک رمژک بفتح را و زا فارسی و کسر میم کناه کردن و لغزش و از جای فرو افکندن بشر در نسخه میرزا ۴۴۸۰
ریک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک مقبول المشداست و رودکی گوید ... دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون ۴۴۸۱
بسی ... بار سه کان مطرب بودی بفزون تب رک بفتح را با خود از خشم آهسته سخن گفتن بود چنانکه گویند میر کد ۴۴۸۲
و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده ریک بکسر را و کسر زا بمعنی نکبت باشد در نسخه میرزا و رودیک نیز گویند و بو یاو ... گویند ۴۴۸۳ ۴۴۸۴

۳۴۸۵ کذا فی شرفنامه رنگ چند معنی دارد اول زیرکی را گویند ابوشکور گوید
جهان روبهستان چه سگ بود گند بعهد تو زدر روی شیری و برون کی دوم شتری بود که از برای نتاج نگهدارند
استاد فرخی گوید کاروان بیرکم داد جمله کش کاروانی گرم پشته بخشی هر که رنگ سیم کرد حیلت مثالش
حکیم ازرقی گوید مشعبد آمد پرون او که در دل کوه چو ترهم مرد مشعبد بهتابد رنگ چهارم کسی که از کسی طمع دارد
گویند رنگی بر او ندارد عنصری گوید بسیح ره بردی تا دران بنا بلی بود پیحکس بوی تا در دو بینی ار رنگ
پنجم احوال گویند ابوالعباس گوید ز دو عش لشبار شده نقش کین ز سر بکره بر خوانده رنگ ششم
لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی نیز آمد چنانچه مولانا جامی گوید چه رنگ آمد مرا از موسفیدی که
مذهم موسفیدی رو سفیدی و چون عنصری که مرقوم شد برای معنی فایده خوبست و بمعنی شرمندگی و خجالت و خشم
لذا که خجالت نیز درحه و نیز آمده و بمعنی شرمندگی رضی الدین نیشابوری فرماید در ثنای منت از آن رنگ
کز تو بوی کرم همی آید و در ادات الفضلا بمعنی کاو دشتی در دو شش و سیرت و خشم با خجالت و حیات آمده و بمعنی رو
وسیرت مولانا کاتبی فرماید چرخ رنگ کنجی را کرد روبهی باشیر زاده که کحش آهوی خطات و بمعنی لون نیز
۳۴۸۶ بدنیت رشک حضرت وحسد باشد و بکسر اول تخم شپش باشد مثالش ابوالمظفر فرماید محرم کنند چشم و شپش محشر
۳۴۸۷ ۳۴۸۸ رشک و شپش و پرشش روینگ با حای حطی بوزن قولنج رونما سر باشد و رودنگ نیز گویند ریغال
بغین معجمه بوزن قیغال قدح باشد رودکی گوید شکمت لاله تو ریغال البخان که همی بهور لالا که
۳۴۹۰ ۳۴۹۱ نهاده بر ریغال ریچال بفتح راء و سکون یاء حطی و جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی المؤید رم بفتح راء گوشت
پرواز و امرودن دمار را گویند رودکی گوید آرزومند آن شده تو بکور که رسد آن یار عایت برم دیگر
نفرت باشد مثالش رکن الدین گوید ز من رم مکن که آهوی مستش نمیدانم چه سان آرم بدستش و دیگر بمعنی
رمه آمده خواه گوسپند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید لفظی ز تو در عقول
۳۴۹۲ یک خیل رمزی ز تو در فحول یک رم و نیز نام وحشی باشد رمارم پیوسته و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو
۳۴۹۳ فرماید بسیار کوی مرحبا بپای باخار مار گل رمارم رام چند معنی است یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم
از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامتین نیز گویند و ابو سلطان رام گویند که رام در فرس بمعنی
خوش باشد و او چنین نهایت عیاش و خوش طبع و شادکام بود او را رام گفتند مثالش در ویس و رامین گوید
۳۴۹۴ شی خوش زندگانی بود و خوش نام که حود در لفظ ایشان خوش بود رام و دیگر نام پادشاه سند است روئینه خم و

روئینه

۳۴۹۵ روئینه خم هر دو بمعنی کوس باشد مثال اول شاعر گوید شعب های بانگ روئین خم لرزه انداخت در تن
انجم مثال دوم فردوسی فرماید بر آمد خروشیدن گاو دم دم نای روئین و روئینه خم ۳۴۹۶ رستم نام
رستم زال مثالش نظامی گوید بوسید رستم تخت اکخفت جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه
۳۴۹۷ ره انجام در نسخه میرزا بمعنی لباب سفر آمده چه مرکب و در مؤید همین بمعنی مرکب باشد و پس چنانچه شیخ نظامی فرماید
توزی چنین کرم در بند آن ره انجام را کرم ترکن عنان و وجه تسمیه آنست که انجام بمعنی نهایت رساننده و
آورنده نیز آمده چون مرکب راه را بنهایت میرساند لهذا ره انجام گویند
۳۴۹۸ رستام بتشدید سین معجمه در شرفنامه نام
انگوزیت که بتبریکند آینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید
چو پرداخت رستام تحریرش بصیقل فروزنده شد پیکرش مثال معنی دوم هم او فرماید هر چه کردی بدین صفت
بهرام بر خورنق نگاشتی رستام
۳۴۹۹ ریم چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید بس که پیوسته ریم زاید جسم
گشت جسم صورتش همچو تیم رزم معروف و بفتح زا بمعنی زنگ میکنم چه رزمیدن زنگ کردن باشد شیخ نظامی فرماید ۳۴۰۰
برانگیز که جا فتش آهن گرزم بسی جابها در سکاهن رزم
۳۴۰۱ روم معروف و دیگر بمعنی روی من باشد هر گاه اضافه
بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید لگر اشک من از بگذرد بر باید هر زمان بر طرف روم کند تا حبستی
۳۴۰۲ مع النون رزین شلوار باشد خاقانی فرماید چرا پیچد کس شلوار محنوط چرا دار دلم را بن دو پا و از ابر وت
رزمان گویند
۳۴۰۳ رخبین بکسر را و با موحده و سکون خا معجمه و با حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس
فخری بمعنی دوغ سطبر آورده و گفته مخالفت زبرودت بپایه رسید که طبع فلفل دارد به تبش رخبین
و امیر خسرو نیز فرماید رخبین نحوست پیش آن ترک خنک که سر که صدوی ترش روی ترست و میرزا
ابراهیم بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی گوید که رخبین چیزیست سیاه
بسیار ترش که بنوا قوت میآمد و آنرا از شیر و آرد کیرند و
۳۴۰۴ ریخبین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا و بو پچ
خوانند بضم کاف و سکون با و آخرش حا حطی
۳۴۰۵ ریستن یعنی ریدن مثالش جام جم ریستن گیر و ت ز خوردن
زشت بدرت باید آمدن زشت
۳۴۰۶ رشن بوزن جشن نام روز هجدهم از ماه فارسیان باشد مثالش مسعود
سعد سلمان فرماید روز رشن است ای نگار دلربای شاد بنشین و بجام می گرای و استاد رافعی نیز فرماید
از پس رشن مهر و سروش چنانکه از پس مهر ابان رام باشد و باد و در بعضی از نسخ بحذف ضمه آمده چنانکه در
۳۴۰۷ رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید دویش ز ریگ امر تر پیدا چنبر گیرد خوجه بر رمکان ز

۴۳۰۸ روزبان کسی را گویند که بر درگاه پادشاهان نشیند و شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه نشیند آورده گفته
زحل بر بام او از پاسداران فلک بر درگهش از روزبانان و حسین وفایی بمعنی جلاد آورده مثالش حکیم فردوسی گوید
۴۳۰۹ شبانگه بدرگاه بردش نوان بر روزبانان مردم کشان رکین بکسر را و فتح کاف سرگشته و صاحب اسهال را گویند
۴۳۱۰ روی گوید کی آلوده باشد که شهر را بپالاید چه از کاوان کی باشد که گاو از اکنه رکین رکنبان بفتح را
۴۳۱۱ و سکون کاف شتر گویند رغان بفتح را و بعد از ان الف نام باشد در نسخه حسین وفایی و در رقان برا مشدد
۴۳۱۲ ۴۳۱۳ ۴۳۱۴ نیز بامعنیست روان بوزن جوان یعنی سبب آن روان بفتحتین آزمایش باشد روبین بضم را و کسر با هر چه
۴۳۱۵ از روی باشد و نیز نام پسر پیران که در جنگ یازده رخ بدست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید به و قهرش نا ورده
۴۳۱۶ گشت بر روی مصاف در تن روبین چون خشک همچون رو بنیست و هر دو معنی از بن پت میتوان فهمید رات روشن
۴۳۱۷ نام وزیر بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت ارش جان نام نوابیست دلکش از جمله الحان باربد شیخ نظامی گوید
۴۳۱۸ در تعریف باربد چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه رامتین نام شخصی است چنگی خلاق الملحنه
۴۳۱۹ و نماید چنان شراب مخور ساقی بکن زد و زمطربان که بر چنگ رامتین دران در نسخه میرزا در خط گفته
۴۳۲۰ الحق گذشت ربون بفتح را و ضم با آنکه بر هند و متاعی با بیرند مشروط بانکه اگر بیع باشد باز پس آرند و در خود خرند فلان
وار بونت در اصل و بمعنی ازیلی نوشته شد الامیر زا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از عزد بر فروشان دهند و انرا
دقیقی قول اوست ای خوبیار عزترا به و جز بن و جان و مهر داده ربون و امیر خسرو نیز فرماید خصم تو
۴۳۲۱ ۴۳۲۲ در رزم بهر داد خوار دیده ربون داده و دل مرده کار و رمون بمیم نیز گویند راه زن معروف و نیز سرود کوی مطرب
۴۳۲۳ شال هر دو معنی خواجه سلمان گوید کسی راه زن ناله در مقام عراق رشن
کر بان و کزنه باشد در موید الاحرکت معلوم نشد و در فرهنگ بوزن جشن آمده و در تحفة السعاده بوزن سمن آورده
۴۳۲۴ ۴۳۲۵ رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم یا خجالت آوردن رنگین کمان قوس قزح باشد مثالش خاقانی گوید خجل
۴۳۲۶ از هر طرف رنگین کمان کرده کیف باران چو تیر باره ریختنه رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن بمعنی
۴۳۲۷ خود بخود از خشم سخن گفتن رکان بوزن زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم و این هر دو لغت بزبان فارسی نیز آمده
۴۳۲۸ رندیدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خراشیدن و نیز تراشیدن را گویند مثالش موید الدین گوید
۴۳۲۹ کام جان خرم که خندیدنش کرد شیرین آن سخن رندیدنش رسیدن بها فوران پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا
۴۳۳۰ کذا فی شرفنامه و در نسخه حلیمی بمعنی خاک زم از جای کندن آمده و رسیده شدن را نیز بامعنی آورده و در ترجمه مصادر بمعنی
شدن

۴۳۳۱ ۴۳۳۲ شدن آمده و رهاندن را بمعنی ویران کردن آورده رشکن بفتح را و کسر کاف فارسی بمعنی غیور
۴۳۳۳ و صاحب رشک باشد روبن بضم او فتح با روناس باشد انوری گوید آن کر نهیب تف سموم سیاستش خورد آهو
۴۳۳۴ ۴۳۳۵ فتنه زخشکی چو روفیست و رودن نیز گویند که بجای با دال است رمین بکسر را مکار و حیله گر و کینه ور باشد عنصری گوید
۴۳۳۶ که حسد است دشمنه رسته کینست دشمنه رخشان یعنی تابان و روشن مثالش نصر الدین گوید
۴۳۳۷ رخ رخشان او خورشید جان او لب لعلش حیات جاودان باد رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین
۴۳۳۸ رساند مثالش حکیم فردوسی فرماید بگفتند با رازبان راز خویش نمودند انجام و آغاز خویش رامتین یعنی
مثالش استاد عبد الواسع جبلی فرماید در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج شادی تطهیر این شهزادگان رامتین
۴۳۳۹ رابم آهن چرک آهن باشد که در وقت گداز در کوره میماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد مثالش حکیم خاقانی گوید
۴۳۴۰ هم درم ثروت و هم طبع زن رابم کرم امی تحاکم و ریم آهن الکرم مع الواو رهو بفتح را و ضم ها کوهیست که
آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید بکوه رهو بر گرفتند راه چه کوهی بلندیش با چرخ ماه
۴۳۴۱ که گویند آدم که فرمان بهشت جدا گوه براو فتاد از بهشت رکو کرباس باشد انوری گوید بر خواه ترا
۴۳۴۲ حادثه چون سایه ملازم این رکو نیابد پس از این هیچ رکوید ریو بکسر را مکر و حیلت باشد یوسف زلیخا
۴۳۴۳ نخستین گفت کینها کار ریوست همه کار ریو را ریوبان کر و ریاست ریش گاو یعنی احمق و ابله باشد انوری گوید
۴۳۴۴ ۴۳۴۵ هرچ داند که ریشخندست آن نه چو آن ریش گاو کون خوست ریونجو بکسر را و فتح واو و ضم جیم و روانجو نیز گفته اند
۴۳۴۶ انگبیت که چوب جوز و واو رابو پی رضه گویند رابو بضم با موحده نام کلیت نصیر ادیب گوید سوسن و رابو
۴۳۴۷ شکفت بر چمن آسمان لاله و نسرین موج موج چو بر بوستان کذا فی الادات مع الفا ربکاشه بشین معجمه
۴۳۴۸ بوزن بیچاره خار پشت باشد عنصری گوید تنوان خفت با ازکدو کو داب ز ربکاشه جامه سنجاب ربوخه
بفتح را و خا معجمه و ضم با موحده بمعنی رسیدن بنهایت لذت جماع باشد منجیک گوید که ربوخه کرد او بر پشت تو
۴۳۴۹ کر بر ز او ربوخه خواهرت راو ماده بضم واو و فتح دال مهمله الکوه باشد که پیشتر معنیش گذشت و بجر واو
۴۳۵۰ نیز آمده کذا فی الموید ربوسه بیا تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز
۴۳۵۱ بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی مقنعه آورده رفیده بوزن گنیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی الموید
۴۳۵۲ مثالش رازی نشانه گوید تنور هوس میکنند گرم حاسد سر و پای کم کرده همچون رفیده روهنده بوزن
۴۳۵۳ کوشنده کشت بالیده باشد رنبه بوزن دنبه همان دکان مرقوم باشد یعنی موی زهار استاد گوید

۴۳۵۳ انگاه که من بهجات کویم · تو ریش کنی وزنت رنبه · رنده بفتح را کیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری کوید
شود در روضه رضوان طبعش · بمعنی سدره و طوبی چو رنده · و دیگر افزاریست درودکر از خاقانی کوید · ی
که رنده ام برآید · بر عارض چو زلف شاید · و دیگر بمعنی برگ آمده عنصری کوید · همیشه بود بنعمت رنخورده
۴۳۵۵ چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده · و بایمعنی بزاء معجمه نیز آمده · روان خواه اهل دیوان را کویند مثالش استاد عا...
فرماید · دران کوی پیری روانخواه بود · که دستش ز هر کام کوتاه بود · و لطیفی تبریزی کوید · کر لطف خدا
۴۳۵۶ رسد شود شاه · انکو به رش بود روانخواه · رهیده بوزن بچیده یعنی افتاده مطلقا که انوشروانه و در نسخه حلیمی
۴۳۵۷ بمعنی خاک نرم از جایی ریخته آمده و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شده آمده و رهایده را بمعنی ویران کردن
۴۳۵۸ ۴۳۵۹ آورده · روغنیت نانی باشد که در روغن بریزند و روغنی نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند · رجله بفتح را
و لام و کسر جیم سماروغ باشد و آن کیاهی باشد که از جای نمناک روید مثالش شمس فخری کوید · نهال دولت
۴۳۶۰ پربار بادا · بمثل بوی کل آید ز رجله · رخ کیره یعنی دست او رنجی که از ابهار تو بافته باشند هچو بیمانید ... را
۴۳۶۱ چیده نیز کویند · رومه بضم را و فتح میم موی اندام باشد در سوید مثالش حکیم سوزنی فرماید · شد جای جای نخجه
۴۳۶۲ از رنک روی او · ریشی که تنک دارد از او رومه تار · روس اکرده عنب الثعلب باشد چه روس روباهست و اکرده
۴۳۶۳ دانه انکور و تصحیح این هر دو لغت پیشتر کذشت · روده معروف و نیز کوسفندی را که با آب کرم موی از او
جدا کنند و بریان کنند و از ابو ... سمیط کویند بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طاء مهمله مثالش حکیم سنائی فرماید
۴۳۶۴ در ره سیل همی کنم خانه · کر به روده چنبر کنم شانه · راه طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید
چه راه میزند این مطرب مقام شناس · که در میان غزل قول آشنا آورد · و دیگر بمعنی کرت و نوبت نیز آمده مثالش شیخ
عبدالواسع جبلی کوید · اگر بخلق تو عفونت بکذرد یکبار · وگر بحزم تو فرتوت بکذرد دیکراه · شود ز خلق تو ...
باطافت حور · شود ز حزم تو آن با طراوت برنا · و دیگر بمعنی رسم و قاعده نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید
۴۳۶۵ چرا چو روی بهارای نکار ... کاهی · باین غریب ... نهاد و یک راه · رده رسته که بنا از پس صف
۴۳۶۶ خوانند فردوسی کوید · رده برکشیدند ایرانیان · ببستند خون ... ... ارسیان · رسته بفتح دو معنی دارد او
دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشند و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد انوری
۴۳۶۷ کوید هر دو معنی · نارسته ز جهل و رده هر روز · نو باوه احمقی برسته · و بضم را رویده را کویند رکالد ... رکالا
۴۳۶۸ رخنه راهی که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه بمعنی کاغذ ... باشد و این بسیار غریبست و در فرهنک بایمعنی بضم را

اورده

۴۳۶۹ ۴۳۷۰ اورده · رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زا معجمه بمعنی مانده و کوفته و آزرده و راه که از فارسی ... شرفنامه · رزمه بفتح را و کسر زا
در نسخه میرزا تنک و بقچه قماش باشد شاه کوید · ز بوی زلفش باد ... پر عنبر · ز تف روش ... آب رزمه ... دیبا
۴۳۷۱ امیر ... فی الاسامی بکسر را آورده و کفته که عربیست · رشیده بشین معجمه بوزن بچیده ... باشد در نسخه
حسین وفایی و در تحفه بمعنی رنک بشسته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند و بعضی بمعنی خشنده آورده اند ...
پت عنصری شده اند · رخم از کمانت رشیده · دلم از زلفت بچیده · اما بخاطر این ضعیف میرسد
که این بیت بمعنی دوم انسب باشد و در نسخه حلیمی بمعنی بر زبان منقش باشد که بران چشمها نقش کرده باشند و این بیت
۴۳۷۲ عنصری موید قول خود آورده · کفت بر زبان رشیده طبل عطارشد پرشیده · رهبه بوزن شهیه ...
۴۳۷۳ باشد رشته بفتح را یعنی رنک کرده مثالش شیخ سعدی کوید · خلت ... ناخن دلبند رشته یا خون
پیدا لبست کرد ... کشته و ریسمان باریک را نیز رشته کویند چنانکه حکیم انوری کوید · شیر در خشم رشته ... ...
۴۳۷۴ رشه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا از تازی آمده بمعنی طنابی که دو سر آن را بر جایی ببندند
۴۳۷۵ و بران رخت آویزند اما در شرح سامی شده المعنی ساز و آورده که بعربی شریط کویند · رافه بفتح را نباتی بود
که بسیار ماند و آن را بریان کنند و خورند شمس فخری کوید · ز عدل و انصافش امکان آن نیست که بادی بکند
۴۳۷۶ بر برگ رافه · راستینه همان راستین مرقوم یعنی حقیقی و واقعی مثالش حکیم سنائی فرماید · پر کن صنما از آینه
۴۳۷۷ زان آب حیات راستینه · راهواره یعنی ارمغانی که راه آورد نیز کویند مثالش اثیر اخسیکتی کوید · ...
کرد وز مجلس تو · ... بر طبق برار و بر شطر راهواره · راته بوزن خاته آنکه همه کار را بدست راست کند
۴۳۷۸ ۴۳۷۹ ۴۳۸۰ رشه معروف و در نسخه حلیمی بمعنی طبق باشد که عرق مینه نیز کویند · ریه بوزن نیمه چرک کنج چشم و میان مژکان
۴۳۸۱ ۴۳۸۲ ۴۳۸۳ ۴۳۸۴ باشد ایضا منه · ریسته بوزن زیسته بمعنی ریده باشد · راوند بضم واو و فتح نون لفته پوونه باشد · رفوشه
۴۳۸۵ بفتح را و شین معجمه و ضم فا پالی بدن و بمعنی کناه نیز باشد در نسخه میرزا · رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه
۴۳۸۶ باشد که آن را ازار کو نیز کویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و ریزیده و چادر یک تخته نیز باشد · رمه
بفتح را و میم کله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده از انجمله یکی اینست · کراین خواسته بود و رزم
۴۳۸۷ رمه · زمین کرد و آرزده شاه رمه · و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین نیز کویند · رومیه نام شهری که بو...
بنا کرده بمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یکسال راهست مثالش حکیم اسدی فرماید
۴۳۸۸ روم اندرون بد شهی نامجوی · که در رومیه بود آرامگاه اوی · رهشته معروف نام مرضی معروف بستان · ... کی را

حکایت کنند از موک که چاری ارشه کرش چو دوک و نام آتشی نیز باشد مثالش ابسحاق اطعمه گوید شعر رشته کوماج فیمه
۳۴۸۹ برسر کبر کرمان مرده شوی این پیاست و نام حلوایی نیز باشد رنجه آزرده باشد ظهیر فرماید شعر خویشتن رنجه وار
۳۴۹۰ از قبل نقد مراد می خوار کار که آن نیز وفا و کرم است ریونجه بکسر راو سکون یا و ضم نون و فتح جیم نام زنی … رنجور که گذشت
۳۴۹۱ مع الیا روسپی زن فاحشه باشد انوری گوید شعر با کش این کار زن روسپی آنکار پادشاهان ازلی
۳۴۹۲ مصلحت … چون کنند ره کوی یعنی خیاکر و تفسیر آمثالش حکیم سوزنی فرماید شعر حریف کابد و معان مطرب و ره کوی
۳۴۹۳ برون ماه صیام و درون ماه صیام رای پادشاه هند را گویند مثالش عنصری گوید شعر همی کمند شود از بیم وار
۳۴۹۴ مهابت تو بترک خانه خان و هند رایت رای روی معروف و دیگر بمعنی مس قلعی آمیخته باشد مثالش شیخ سعدی
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی که تلقت در آهن و سنگ و روی و دیگر بمعنی رو ینده و بمعنی امر بروییدن نیز آمده
۳۴۹۵ روهینی بضم را و کسر ها و نون فولاد جوهردار را گویند فردوسی گوید شعر بمغفر زد و چو شمشیر روهینی زننده
آور روهینی در اکثر نسخ چنین آمده و در فرهنگ مسطور است که هرچه از زر و مینا که بمعنی فولاد جوهردار است سازند
۳۴۹۶ ۳۴۹۷ روهینی گویند رشتی بفتح را و کسر شین معجمه و کسر تا قرشت و رستی بکسر نیز هر دو بمعنی خاکروب شد لغت اول
بمعنی رنگ کردی نیز آمده مولانا محمد عصار فرماید شعر برشتی هفت کشور گر زر آید که سازی مرحلی دار عوا
۳۴۹۸ ۳۴۹۹ ۳۵۰۰ رسکینه بضم را از خالص منسوب بردی کیمیاگر هم بود روباه ترکی ریکاشه که گذشت رستی بضم را و سکون
سین مهمله و کسر تا قرشت آن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر شو خواجه گر از زهره و ملان پیش گیتی رستی
جوز از خوانچه رزین … و بمعنی مجلی نیز آمده چنانچه شیخ عطار فرماید شعر مشک را از ناف رستی میدید
۳۵۰۱ جبر تعلیم کشتی میدهی رامشی یعنی مطرب مثالش شاعر گوید بیت رامشی وی در غمی بود ماییش
۳۵۰۲ ۳۵۰۳ و خرمی روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان توران نیز نام جامه ایست در شرفنامه رودکا
۳۵۰۴ یعنی روده باشد شیخ سعدی گوید شعر شکم دراس اند کشیدش ز شاخ بود تنگدل رود کانه فراخ رسمی
بفتح را خدمتکار منسوب چون آمد روشر … جامه دار خاقانی گوید شعر دو خازن ذکر و المعاش دو حاجب
۳۵۰۵ شرع و تفتیش دو دو نفس تعالش دو یمی … و کیهانش روی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بد
خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد مثالش خاقانی فرماید شعر هوا چون خاکپای نفس خود کامست
۳۵۰۶ مزاج از نفس … روی خوی بستانی رادبوی عود باشد در تحفه و دار بوی نیز بهمین معنی است در اکثر
۳۵۰۷ نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر مثالش امیر خسرو فرماید بیت … رهی خو

پابازا

پابازا بدو در راهوی نوای معروف انوری گوید شعر نوکهای خود همی خوانم در نهاوند و راهوی عراق و ۳۵۰۸
رهاوی و رهوی نیز گویند مثال اول سعدالدین منطیب گوید شعر از پی بزم صبوح پرده رهاوی گرفت بلبل عقا ۳۵۰۹ ۳۵۱۰
نوا از بر شاخ نوان باب الزا مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا و تشدید با نازی دختر پادشاه حیره که ۳۵۱۱ ۳۵۱۲
کمالش … خورده … گشت موی فارس سفر و خاقانی گو شعر در صفا وصف زبیده خوانده ام در کفایت رای زبا دیده ام
کافرم گر جوان تو در اسلام … هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام زلیبا همان حلبچی که نام حلوایست و بعربی زلابیه گویند مثالش ۳۵۱۳
مسعود سعد گوید شعر نان کشکین اگر بیابی هیچ راست گویی زلیبا باشد زفونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون نام درختی است ۳۵۱۴
مع البا زکاب مرکب باشد که مداد نیز گویند بحرانی گوید شعر جز نخ و تیره آب مندم … ۳۵۱۵
ندانستم از زکاب زهاب … از چشمه که آب از آن جوشد مثالش خواجوی کرمانی فرماید شعر مصر حکمت … ۳۵۱۶
او سواد نیل فطنت را سواد او زهاب زهراب بفتح زا آبی باشد که بعضی از فواکه و نباتات را دهان … ۳۵۱۷
شوری کم داشته باشد … زیب بنکویی و آرایش مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ازین مه پاره عابد فریبی ۳۵۱۸
صورتی طاوس زیبی مع الشا زردشت در نسخه … مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم ۳۵۱۹
پیغمبر است بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت و زرهشت هرسه لقب
واو و برزین هرسه امامان ملت ابراهیمند و گفته شعر چگونه میتوان در ملک اکرد حدیث مذهب زردشت
و برزین مثال زرهشت حکیم انوری گوید شعر چون ندارم آنچه با قارون فرو شد در زمین در دلم آتش گور
قبله کردی زرهشت و مثال زرادشت خلاق المعانی فرماید شعر اگر نبودی شمشیر او که کردی فرق میان
زند زرادشت و مغز فرقان و ملا محمد کشمیری گوید که او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون
حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت در حدود سبلان در کوهی منزوی
شده بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته آن را زند نام کرد و چون از پادشاهی گشتاسب سال گذشت از کوه زیر
آمد و در اندر سپید پوشیده رواج آتش پرستی در گردن افکند و نزد گشتاسب رفت دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد
از او معجز طلب نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند زیرا که داروی ساخته بود و بر خود مالیده
دفع ضرر آن می کرد گشتاسب تابع گردید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد و او دو
قایلست یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آتش دو آله نور و
ظلمت تا اینجا سخن ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود

آخر الامر ببلخ رفت وگشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بدو گروید زیرا که آتش پرست میگرفت و دست از جبت
و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود حالا کتاب از کتابهای فرس بود و اکثر
لغات را میدانست و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و از آن آن کردند و مردم را از دین او منع کردند
و بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیه آن هست و او را زرتشت و زرادشت نیز گویند و دیگری از نسخه آمده که صاحب کتاب
ترتیب السعاده و دیگری از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم خوب میدانست و بعد از آنجا غ
اختیار کرد و با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخته در زمان گشتاسب دعوی
پیغمبری کرد و کتابی ساخت و استا نام کرد و هیچکس از معانی قصیده و مدعای او آن بود که سخن خدا را معنی نهد الا رسول خدا
و بعد از آن آن را تفسیری ساخت و زند نام کرد و آن تفسیر را تفسیری کرد و تمیم پازند و سید الفضلا امیر غیاث الدین منصور
در جام جهان نمای می فرماید که محمد صاحب عمده آنست که در سال سی ام از حکومت گشتاسب زردشت که بزعم مجوس
پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه است و اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مرد
شده با ذربایجان رفت و دین مجوس نهاد پس ببلخ رفت و گشتاسب را دعوت کرد و گشتاسب با و ایمان آورد و کتاب
زند و استا را که بزعم ایشان بوحی بزردشت نازل شده در پوست دوازده هزار گاو که اطلاعش بود در قلعه اصطخر
محفوظ داشتند و غالبا زعم صاحب عمده خطاست و زردشت از انبیا یا از حکمات و نسبت کذب و خیانت باو
۴۵۲۰ کذبست و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق اینست **زَفت** بفتح زا درشت و فربه باشد مثالش شمس فخری
گوید حزوس و از سحر مادهای حسودکوبی که تاج لعل بری و قبا چه زر بفت روبز زیر رکابش چو لب تازی
مباش در ره حکمش چو کاو کاهل و زفت و در سامی فی الاسامی بمعنی سخت و منکفت آمده و این بیت
شیخ سعدی موید این قولست چنان خار در گل ندیدم که زفت که یکچان او در سر پای زفت
۴۵۲۱ و در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت و غره تیز نیز آمده **زُفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید
قح چنینم و صعب چیز غم جفت یتره چیز کور و تنگ چیز دل زفت و بمعنی گرفته روی نیز آمده و چیزی که در
خوردن گلوگیر بود و کام در هم کشیده شود چنانکه مازو و هلیله خام و عبرت اشال آن معنی امیر خسرو گوید
۴۵۲۲ هلیله گو زفتی چشیدار لفت شود خرمای تر چو با عسل جفت و بکسر زا عیب و بمعنی قیر باشد **زِفت**
۴۵۲۳ و در نسخه میرزا بمعنی نفس و دم باشد **زادوفت** پرسال خورده باشد اما در سامی بمعنی تخمی باشد که چیزی کم خورد و از کم
۴۵۲۴ خوردن نحیف و ضعیف شده باشد **زُمخت** کره به سخت و درشت باشد و دیگر بمعنی آنچه بطعم باشد و خوردن

آن

آن زیاد را کند و زیر کند نیز آمده **زرشت** بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی ویران باشد
۴۵۲۵ **زج** بضم تیر پیکان را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و ترا و قوت را نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو گوید چیست
زج بازی که بازیچه او باش شهر پر کم و کوتاه و کم وزن از رستی وی تاب مثال معنی دوم پیروز مشرقی گوید
۴۵۲۷ مصفا باش و شیرین خوی چون کش شیر شیوال زج ترش روی پیتره رو باش **زمج** بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از
جنس عقاب و دم کشی سرخ دارد و او را ابو یحیی زمج گویند بضم زا معجمه و فتح میم شده کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست
۴۵۲۸ سیاه از طیور از آنکه بزرگتر که از او و برادران نیز گویند **زاج** زن نوزای باشد که او را زجه نیز گویند اما در سامی
فی الاسامی مسطور است که هی المراة التی وضعت حملها و هی فی النفاس الی ان تطهر مثالش ابو المؤید فرماید دلبری که
۴۵۲۹ ترسد ز بیکار شیر زن زاج نوالش همو دلبر **زویج** بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه آورده که با پیه در هم نورده با
ومبار نیز گویند اما شمس فخری زویج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با آرنج و نخج و گفته بجانب خصمش که زد بدیو او
۴۵۳۰ چو طلسم طیور است اکنون زویج **زرنج** بفتح زا و سکون را و ضم نون معجمه بیای بخارست به بوکه از چین دست دست آرند و کلبه
گویند و طبعش بارد در طبعت و دفع بیوست بوی مشک یک مثالش حکیم سوزنی گوید ای توتیی مشک و حسود
زرنج با بور تو خش پور و ستان خرمنج باد ارنج حاسدت رنجیده و رزد سر پر طبق نهاده پشت چو زنج که او در انک
۴۵۳۱ **زنج** دو معنی دارد اول صمغ درخت دوم گرهی که از درخت بیرون آید مثالش حکیم سدی فرماید زنالادو خبر
از دل سنگ بحت برون تاخته همچو زنج از درخت و این از رساله حسین وفایی منقولست و در ترجمه صیدنه
لیدر یحان بکسر زا و سکون نون بمعنی شب یمانی باشد یعنی زاک سپید و زنج بفتح زا و سکون میم بمعنی جمع شدن گفته که آن کوچ
۴۵۳۲ نیز گویند **زکنج** بضم زا و فتح کاف کلاه سفالین بزرگ را گویند رشید اعور گوید پیراهنت دریده
۴۵۳۳ استاد در زنبق چنانکه گو زه گر زکنج همی لجورکنی **زنانج** بوزن زنار روده که بران چربش نباشد و از روده
بگوشت و دوا و داروی پیاکنند و زعفران نیز زرد کرده و در روغن بریان کنند مثالش لسحاق اطعمه گوید
۴۵۳۴ پیش مجنو که مبارت کم لبته او نتوان گفت که زنانج نخالی دارد **زیج** بکسر زا و کحنم تازی
نیز آمده یعنی سخره و لاغ و راه نفس و آن کتاب که از آن نجوم استخراج کنند کذا فی الادات مثال معنی اول
حکیم سوزنی فرماید بیتی دو سه ثنای تو خواهم نظم کرد وگر فزودم بر زیج و سخره مثال معنی سیم حکیم خاقانی
گوید از نعش بری تخش و از تیر فلک میل در قوس قزح زیجش و از ماه سطرلاب و در موید
الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بان طرح عمارت کنند عربیست و از اصمعی منقولست که زیانم

۳۵۴۰ ۳۵۳۵ این لفظ عربیست یا فارسی زمج بکسر زا و سکون میم همان زمج که گذشت در جیم تازی کذا فی الادات زمج بفتح زا و سکون
۳۵۳۷ میم نام موضعیست از خراسان و دیگر زماج را گویند کذا فی فرهنگ مع الخا زاخ بفتح زا و بمعنی زار و فارسی گفته‌اند
گوشت پاره که بر تن مردم بر آید که آن را ثؤلول گویند بو پارسی واژه آخ نیز گویند و دیگر بانگ زاغ و حزین باشد منجیک گوید شعر
۳۵۳۸ بوی آمیخت گل چو عنبر اشهب بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ ذقن باشد
و در نسخهٔ میرزا بمعنی زنخ و بیهوده نیز آمده مثالش بدو معنی شیخ عطار فرماید شعر چه زنخ بند تو بر بندند روز واپسین
۳۵۴۹ جز زنخ چیزی دگر اندم مال و ملک و کار و بار مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست
انوری گوید شعر صوت و حرف از قضا گردانه حبذا زند و مرحبا پازند و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش حکیم اسدی
فرماید شعر دو بازو بر نخچیر گرده بند بسیم لبه بر یال طالبان زند و بامعنی زنده نیز بنظر رسیده و بمعنی آتش زنه
۳۵۵۰ نیز آمده خواجه حافظ فرماید شعر دگر بچو زند آتشی میزند ندانم چراغ که بر میکند اما بمعنی عربیست زرلوند نام داروی
۳۵۵۱ از ... در شرفنامه زکنه بوزن خورنده همان زکیخ مرقوم ... حکیم سوزنی گوید شعر مرحبا ایزد هر دم
۳۵۵۲ ببر از کله نوشیدن حق نباید خوش از زکنه زادمرد یعنی آزاده و جوانمرد مثالش مولوی معنوی شعر
۳۵۵۴ زادمردی چاشتگاهی در رسید در سرا عمل ملیحان درد دید زیرافکنه نام یکی از دوازده مقام که آن را کوچک نیز
گویند مثالش هم او فرماید شعر آه کز تری زیرافکنه خود خشک شد کشت دل من ز دل ابد و آن را زیرافکنه نیز گویند
۴۵۵۵ ۴۵۵۴ زه‌بند نوعی از گردن بند باشد زهعنه بضم زا و سکون ها و فتح ها و میم درخت کشت بالیده باشد یعنی افزوده مع الالف
۴۵۵۸ ۴۵۵۷ زشتیاد غیبت و خبث باشد مثالش رودکی گوید شعر تو باز گرد ز غم عاشقی که کار اکنون امید زشتیاد زامیاد روز بیست و
هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر چنین روز زامیاد بیاری نبی تو یاد زیرا که خوشتر آید می روز زامیاد
۳۵۵۹ زباد عرقی باشد که از گربهٔ زباد حاصل شود و آن از جملهٔ طیبیست مثالش ابن یمین گوید شعر دوش نسیم سحر آدم مشک
۳۵۶۱ ۳۵۶۰ و زباد زد و همرا آمد مرا افسرده جان بخش داد زاد بمعنی سن باشد لهذا مسن و پیر را بزاد برآمده گویند زاد یکی از
بازیهای نرد و بمعنی زنند که نکند نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر زین خامهٔ دو شاخی اندر ... انامل
من خار دو جهانم ایشان زیاد و نکر مثال معنی دوم شاه گوید شعر دیدن باد آن بزرگوار خداوند جان گرامی که بایشی
۳۵۶۶ ۳۵۶۲ اندر پیوند زهزاد یعنی نسل و فرزند مع الرا زاستر یعنی زالسوتر شمس فخری گوید شعر نشست آفتاب پهلوی تو
۳۵۶۴ ز قدر چرخش بدید و گفت کای خیره زاستر زنجر بکسر زا و سکون نون و ضم کاف آن باشد که دهان پر از باد کنند تا سیلی
بر آن تمت زنند و آن باد بیرون آید شمس فخری بجای زا با موحده آورده و گفته شعر خورده ز سر بچه دوران سیلی

داده

داده ز برای جرم سستی زنجر و در نسخهٔ حلیمی نیز با با موحده آمده و بار اسحرک آورده و این بیت لطیفی از شاه
آورده شعر کر لاف زند خصم دهان کرده پر از باد از دست حوادث زنجر خورد از باد و تشدید کاف نیز آورده
و این بیت منجیک ترمذی تمسک شده شعر گویا که منم مفترابار زند بالیس خوردهای مفتراباز زنجر اما در ادات الفضلا بکسر زا
۳۵۶۵ و سکون با حطی و فتح کاف فارسی آورده زدبر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید
۴۵۶۶ شعر دل او همرز تو زرد و خیره سرو و لاله کنانم کرده و زدیر و در سامی بمعنی یرقان نیز آورده زغار دو معنی دارد
اول نوعی نمک باشد دوم چیزی رنگ بر آورده و در تحفه زغار و زغیر هر دو طعام باشد و در فرهنگ زغار و زغر
۳۵۶۷ بصهر سمی مذکور و بمعنی سختی و محنت نیز آورده زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن دو دسته
از چوب نصب کنند و بدان گل و خاک و امثال آن کشند شمس فخری فرماید شعر می کشد خاک بخانهٔ خصمش فعله
۴۵۶۸ کین بتوبره و زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبل نیز گویند و دیگری از آلات جنگ را نیز گویند زاج
بسکون جیم و ضم سین ... باشد که در حین زادن زنان کنند زیرا که زن نوزای را زاج گویند مثالش
۴۵۶۹ استاد لبیبی فرماید شعر خراب تهی شد در آن زاج سور در و نهار آمد ز عیش و سرور زور بوزن و معنی زیر
۴۵۷۰ که بمعنی ملالت و بهوا فوق نیز گویند زین افزار بمعنی سلیح باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی چیم آورده و با
بیت حکیم فرخی تمسک شده شعر ازین کرانه کمان بر گرفت و اندر شد میان آبروان با سلیح و زین افزار
زبان بر بکسر نون و ضم با دوم جواب مسکت و عطار را نیز گویند کذا فی الادات زعیر بفتح زا و کسر عین
۳۵۷۳ ۴۵۷۱ معلا نخم کتان باشد و بعضی بجیم نیز بنظر رسیده زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان کند خورش آنک
۴۵۷۲ دیگر فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند از آنجا بسار یکدست پیران به یکی زوار و دیگر زن پیر را نیز گویند
۴۵۷۶ ۴۵۷۵ ۴۵۷۴ زندآور یعنی حلال مقابل حرام زغنار بغین معجمه و نون بوزن دنبال روناس باشد زار یعنی مکان مثل گلزار
و لاله زار و دیگر بمعنی ضعیف و نحیف نیز باشد مثال معنی اول انوری گوید شعر ای این چنین شهاب آتش سوز
تیغ آن چنین نجره گوهر زار و مثال معنی دوم نیز او گوید شعر تا همچو چنگ تو نجار منیادی بودم جو
چنگ تو با نالهای زار و بمعنی گریستن بشدت و سوز نیز آمده چنانکه شاه ناصر گوید شعر بگرید زار بر
۴۵۷۷ ابر و خندد بر چمن گلبن شنیدی خنده کان از گریستنهای زار آید و در نسخهٔ حلیمی بمعنی نالان آمده زاور بفتح
واو زهره باشد که آن را اپدخت نیز گویند و دیگر بمعنی سنه نیز آمده و دیگر بمعنی آسیابه آورده باشد هر عضو که
محکم باشد و این معنا از نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره دیار را آورده و گفته شعر اگر نبود حلا...

زمانش انجم و آفتاب راز اور دین چیت رودکی نیز مؤید قول است بیت جگر آشکانند و پی تو کان
۴۵۷۸ که چاره کانند و پی زاوران و در نسخه وفائیه بمعنی سیاه نیز آمده زرشت افشار طلایه که پرویز داشت و بیچو موم
رنم بود از و هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید زرشت افشار بودی لوبه او را بجا سلب آور دو بیت آزا
۴۵۷۹ تیز زرشت افشار شد زفر بفتح زا و فا کنج و دهان باشد و در سامی آن استخوان باشد که دندان از آن روید خلاق
۴۵۹۰ المعانی فرماید پر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا اژدهای فتنه بگشاده زهر سوی زفر زکور
بفتح زا و ضم کاف بخیل و در فرا گویند حکیم سنائی فرماید اگر زر نخرم نه زاید جسیم و کری تو و خشم نیاب
۴۵۸۱ ۴۵۹۱ زکور زمچ لوبه با جیم فارسی زا کا باشد که لوبه زاج گویند و در موید زمچکور بجیم فارسی بوزن کردی دوز
۴۵۱۳ نیز بهمین معنی آمده زنهار خوار در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکننده باشد شیخ نظامی گوید ولیکن تو بود بیت
۴۵۱۴ زینهاری نیکو از وفا زنهار خواری زنهار عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند و مثال هر دو لغت را
۴۵۱۵ بیت سر بمعنی حکیم سنائی نیز فرماید همه زنهار خوار دین توانند دین زنهارشان مده زنهار زرکار بنج
۴۵۱۶ خداوند منعم و او را ک رودکی گوید بجود او نرسد دست هیچ زرکار بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند زنجیر
معروف و در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین غله بوسه را بآن هموار کنند نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای
۴۵۸۷ جیم خا آورده بمعنی اخیر زر دو معنی دارد اول پر باشد دقیقی گوید همان نوبهار آید و بر ماه جهان گا
۴۵۸۸ برنا شود گاه زر و پدر رستم را چون زا موی سفید از ما در زائید لهذا نام اوستند و دیگر طلا را گویند زبر بکسر زا و
۴۵۸۹ بار زهای برف که از هوا بارد و از ابر پاره سقیط گویند لبین مهمله و قاف بوزن البسیط مع الشین زش
۴۵۹۰ بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید زش از پاسخ دهم لهو زنهان زش بپیدا ای میان مردمان زاو
۴۵۹۲ بوزن خموش و زوش بوزن خمش نام مهای مشتری است در رساله حسین وفائی و او در مرد دی گوید حسود را
راداده بجرام بخشش ترا بهره داده سعادت زاوش و بوزن کار زر نیز بنظر رسیده حکیم سنائی گوید
فلک سائس است زاوش را که دهنده لب است اش و بهرام را اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته
۴۵۹۲ مبر که تو توسل کنی بهرام بدحت تو تفاخر کند همی زاوش زغرباش بفتح زا و سکون غین و با ء حطی و کسر را حله
با میم خرد ما باشد که از پوستین چند از دو شمس فخری گوید کلی که قاقم و سنجاب خسروان دوزند چه قیمت
۴۵۹۳۰ آورد آنجا که زغرباش و در تحفه زغواش بمعنی آمده زمش بکسر تین زمانش شمس فخری گوید شاخا
ملک اعون تو باد جو ماه بدل کلک زمش و خلاق المعانی نیز فرماید آفتاب نهج را از سایه چترش طلوع

آب رو

آب روی ملک را از دانش نعش زمش زالش بکسر زا یعنی زالیدن و افزون شدن مثالش عنصری گوید
۴۵۹۳ سکست پیچ و آب بی زالش نه زناوان بود بار الش زاخورش یعنی زیند که طعام اند که خورد و کم خوراک باشد
۴۵۹۴ واو را لبوبه قتین گویند بفتح قاف و کسر تا زوش بوزن گوش همان روش برا مطلق که گذشت یعنی تند خو و مثالش
۴۵۹۶ عبد الواسع جبلی گوید بریز د نیچه دو دندان و شاخ و زهره در رزمت ز بیم روش پیل مست و گرگ تند و شیر اژ شغج
تیز و تند نیز بنظر رسیده مع الغین المعجمه زیغ نوعی از لباط که از وخ بافند بهرامی گوید ای دریغ از آبرو
۴۵۹۷ من دریغ تا زمانه کرد پامالم چو زیغ و حکیم سوزنی نیز فرماید با چنان تا ز اگر نشاطی کنی خیز و در حجره نشاطی
تر حجره کامروست زیغ و نمد قالی رومی و نحالی خر و بمعنی زاغت دل نیز آمده مثال بمعنی حکیم اسدی فرماید زرد و خزان
درد ان غ زیغ هوا بسته از لشکر مع میغ زوباغ بیا تا زی بوزن لوآه نام جیزی که بنای مخنثی نهاد زماروغ بوزن
۴۵۹۹ ۴۵۹۸ معنی کاروغ باشد که بعد از دین جی آید زاغ مرغ سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشت کمان را گویند خواجه سلمان گوید
۴۶۰۰ دو زاغ کمان با عقاب سپر بهم بر مرکجای آورده سر نهاد و سر بر دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه زوغ
۴۶۰۱ برا هملو بوزن دروغ بمعنی همان از وغ که مرقوم شد مع الفا زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان
۴۶۰۲ و زندباف و زندلاف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید ترا بیده شان خوبی از چهره لاف
سرائیده شان از گلو زندواف زراف بفتح زا و فا باشد مثالش شیخ سعدی گوید چو خوش گفت شاگرد منسج
۴۶۰۳ چو منقار آور دو پیل و بنداف مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره کمان که مهره باشد زیرک نیمخ
۴۶۰۵ ۴۶۰۴ رده که در باب را گذشت فردوسی فرماید شعر چه از دو گسل زندگان سرای ز تو پا بنا کوش تا تا کی که ذو النهر زنگ
۴۶۰۶ زنج باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر چنانچه ما زوکردی سپید کرد دو پوست چو جفت زاک شود عالی سیاه کند
زنک بعد از زاما شیری که در وقت زائیدن دوشند و آن را آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند بوزن
۴۶۰۷ قبا کذا فی السامی اما شعار بجز کتش کرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که شد و در گلو چسبیده خون را مکید و زلو نیز گویند
۴۶۱۰ ۴۶۰۸ زمچک بفتح زا و جیم فارسی و کسر میم نام یکی از غازیان زغاک بوزن بجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور
کذا فی المؤید زنبورک جمعی از پیکان سر تیز که زنبوره نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید زبیر انداز زنبورک
۴۶۱۱ از دور مشک سیاه چو خان زنبور و در فرهنگ بمعنی توپ کوچک نیز آمده مع الکاف الفارسی زرنگ
۴۶۱۲ بمعنی زمین ریگناک عسجدی فرماید شعر زمین زراعنک دراه و رازش همه سنگلاخ و همه شوره بکسر زرنگ بفتح زا
۴۶۱۳ ورا درخت کوهیست که همه کنند و گویند که اگر آتش ازو محافظت نماید مدت شبانروز نیم شاء گوید شعر چنان

بگریم اگر یار واد من ندهد که خار و خس شود اندر شخ و زنگ زکال واز آن چوب زین و تیر سازند چون در ابیات
سنایی منوچهری گوید آن زرکب شد زرنگ خوش روی اگه روز جنگ بر پشت جنگ زین زنگ
از نسخ سطورست که زرنگ نام شهر سیستان و چیز نو باشد مثال معنی دوم ابوالمؤید فرماید عید شد و گرگان و لاله زار
عکر گشت جامها پوشند زرنگ و در ادات الفضلا بمعنی خود دل نیز آمده و بضم زا و فتح را کلاه بان باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
۳۹۱۴ نمی از کابل باید زرنگ قبیله همی تاخت از زرنگ زرنگ زغنک نواقی باشد سوزنی گوید مرا رفیقی
۳۹۱۵ کان خو بود چست جواب ادهم کاین کرینت مست زغنک و شمس فخری بمعنی که چشم زدن آورده زغنگ بفتح زا
و ضم میم و سکون نون خار بخیه نجاست بخیل و ممسک را گویند و در نسخه حلیمی معنی ناکس آمده و دیگر معنی همان زنخت بمعنی احمق مثال آن معنی اول
۳۹۱۶ بهای جامی گوید تیز زنی و کرم و کنده و بد بو بخیل بیر خشک و زنخک وسرد و ترش روی چنین حاق زنگ چند
معنی دارد اول زنگی که بر آیینه و مثال آن شنیده دوم زنجار ظهیر گوید لضاعت سخن خویش هم از خواری
نبان آیینه چون میان رسته زنگ سیم معنی شعاع ماه و آفتاب حکیم ازرقی گوید دهان لاله آلوده هم کرده
کند بروی سبزه زنگار کنند نبید چو زنگ چهارم درای مدور باشد که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی گوید
دلت بسیار کم کرد و از راه دران زنگی باید سبق از آه پنجم معنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه معنی بجان
۳۹۱۷ چشم باشد هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیز سوزنده نیز آمده زرغنگ یعنی خالص که مغشوش بچیزی نباشد یوسف زلیخا
۳۹۱۸ نما و از لعل سیراب زرغنگ فروزان تاج را برخ من مشک زرنگ معروف دیگر نام گلیست در هند حکیم اسدی گوید
هم از خیری و کاو چشم و زرنگ نشسته رخ هر یکی ابر از سرشک مع اللام زنبل بفتح زا و باخاک گش
۳۹۱۹ که زنبیر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید در اعتبار بشه بزرگی همی باید سنج و پنجاهت تو زنبلت سنج چو
۳۹۲۰ ۳۹۲۱ راست باشد ستون و نیزه و مثال آن باشد زغنول لسکه غین معجمه و ضم نون التی بمعنی سرگرکه با آن زمین کنند زادول بکسر واو
۳۹۲۲ ۳۹۲۱ کلب باشد که بوبه بنا گویند زنغال همان زغال را مهمله که گذشت زاذال مرغی سیاه پا کوتاه که چون بر زمین نشیند
۳۹۲۴ نتواند برخاست و به پرستو که بماند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که از زا یعنی نیز گویند و گوشه از کوشکهای
شان بمعنی امیر خسرو گوید پره زده چنگ تیغ قتال رخش روان کرده بزابل چو زال و کنایه معنی دوم نیز از
۳۹۲۵ ۳۹۲۶ بیت ظاهر شود دو زاول نیز میگویند زنگل درای باشد که بر پای جرس کشند مثالش خاقانی گوید قاصد بخت و ..
۳۹۲۷ ماه و نجوم زنگل قاصد روانه دست زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه آنکه با موی سپید از مادر زاییده زال گویند
۳۹۲۸ ۳۹۲۹ زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انگشت باشد مثالش خاقانی فرماید احمد مرسل که کرد از جنبش

زخم

زخم تیغ تخت سلاطین زکال کرده شیران کباب زلیل در رساله وفایی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد
۳۹۳۰ ۳۹۳۱ در نسخه حسین وفایی و در ادات الفضلا بمعنی آنکس نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون آید و در نسخه میرزا
نام شهری نیز باشد و نام رودی نیز آمده مثال معنی حکیم فردوسی گوید زجیحون و دشت گنج رود زمست نه رزم کو بلنگ
زمست و بعضی گفته اند که نام شهریست و رود در قوم چون بر کنار آن کنده رود زم گویند و بمعنی سرما نیز آمده لغة الام
۳۹۳۲ ۳۹۳۳ ۳۹۳۴ را زمستان گویند زادشم جد افراسیاب باشد زندزم نام پهلوانی تورانی آذر زیم بفتح زا و واو و سکون را مهمله و کسر یای تحتانی
آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت مع النون زاغن براء مهمله و فتح غین معجمه بوزن طاغن زمین زکیا که بحث باشد
۳۹۳۵ شمس فخری گوید حسود تست و دیوان و لاغر فتاده باد در شخ زاغن و استاد عنصری نیز گوید زمین ...
بسختی چو سنگ نه آرام گاه و نه آب و گیا زرمان براء مهمله بوزن درمان پیر و فرتوت شده باشد و در مؤید بزبان پازند
۳۹۳۶ لغه که بجای میم با موحده باشد مثالش مسعود سعد گوید الخشت چو زرمان دمی ز عشق گرانست کام دل او نیست
زلفو و طرب آثار زلیفن لام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید از لب تو مرم انهار امیدست وز
۳۹۳۷ سر زلف مرا هراز زلیفن و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته زشت گدای زن بر مردم از همه و گشتم
زلیفن خویش اما شاه ناصر خسرو معنی اول آورده و گفته کردت ایزد زلیفت قرآن در عهد پنجاه از آنکه
۳۹۳۸ کرد زلیفن زون بضم را ابره و حصه و نصیب عنصری گوید بچشم اندرم دیده از زون اوست بکام اندرم عیش با از
۳۹۳۹ خون اوست زبان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند هر دو معنی شاعر گوید مدبیت دلی کش تیغ عدو کش
هم این را زیانند هم آن را زیانند کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود و حال آنکه زیان بمعنی زندگانی
کننده و زننده باشد و معنی زندگانی دهنده نیز آمده که بمعنی ابر باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید انصاف خواهش مسلمان زیان آن
۳۹۴۰ بری که نه مسلمانی ابر بری جانم زهدان بفتح را بچه دان که بوبه رحم گویند مثالش حکیم خاقانی گوید عجوز جهان مادر
۳۹۴۱ ۳۹۴۲ یحیی است از او حامل تازه زهدان نماید زندوان عندلیب که زند خوان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون الف را مهمله
۳۹۴۳ دارویی باشد که در نوش دارو کنند کذا فی التحفه زفیون شهریست که عذرا در آنجا گرفتند گذشت عنصری گوید
۳۹۴۴ ز دریا بکشتی روان آمدند ز دریا سوی زفیون آمدند زمکان بمیم و کاف بوزن معنی همان زمکان که گذشت
۳۹۴۵ ۳۹۴۶ زال جاین نام پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت زمودن بوزن لودن نقش و نگار کردن باشد
۳۹۴۷ در نسخه میرزا کذا فی المؤید زنیان براء تازی و فارسی ناخواه باشد مثالش شهاب مهمره گوید آبدین سبی خواب است
۳۹۴۸ ۳۹۴۹ لذت آن بکز زنبان است زاقدان بقاف یعنی بچه دان که زهدان نیز گویند زکان بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و خود

۳۹۵۰ گفتن گوید و بضم زا نیز آمده زبون معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را
۳۹۵۱ گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را لگد زند زیبق بوزن زیبق که عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید
۳۹۵۲ زندخوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ سحرخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید در خطاب باغ
۳۹۵۳ در حین خزان چو آتش گاه اگر پر نوی گاه باغ کجا شد ز زندوان و زندخوانت زوزن نام پادشاهی و نیز ولایتی با
در نسخهٔ میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید لقبشان در حصار زرده مقبول دو استاد آن زمین ز این ززود زن
۳۹۵۵ ۳۹۵۴ زهیدن بها بوزن رمیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زیبان در نسخهٔ میرزا زیبا باشد زبانی لون معروف گوید خو
۳۹۵۶ آن نگار پر برخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن یعنی اینچه در زیر افکنند از فروش و توشک و نهالی مطلقا
مثالش سعید هروی گوید سوخت است سبزه بالاپوش سنبلت را الاله زیرافکنش و دیگر همان زیر افکنده روم
۳۹۵۸ ۳۹۵۷ زلوبیدن بفتح زا و ضم لوشینه و کسر با اول ماکردن سکها گویند ززیون باء حطی بوزن گردون یعنی زند و در اصل زر گون
بوده یعنی زر رنگ همچو آذرگون که آذرگون نیز گویند مثالش ناصر خسرو گوید مشرق ز نور صبح چو کانهای زرستان
۳۹۵۹ بستان ز طارم زیبا زخن غلیواژ باشد یعنی گوشت ربا موش گیر نیز گویند بیت چنین گفت پیش زخن
۳۹۶۰ کرکسی که نبود ز من دور بین ترکسی زوبین حربه باشد که آن در قدیم جنگ بکردند مثالش شیخ سعدی گوید نه زر خست
۳۹۶۲ ۳۹۶۱ در توبین و کرز گران کاین شیوه ختمست بر دیگران زفان زبان باشد زوفرین بفا و را مهمله بوزن زرفین آن
آهنی باشد که بر چهار چوب در کوبند و در را بآن بندند و قفل در آن کنند لند و عوام آن را زلفین گویند عنصری گوید
شل مرد بود بین الهز شل از وفرین و آهن در و ناصر خسرو نیز فرماید حوی نیکو را حصار خویش کن و ز خسان
۳۹۶۳ بر در شان زوفرین و بعربی رزفین گویند بکسر را زنخ زدن در نسخهٔ میرزا لاف زدن باشد مثالش خلاق المعانی
گوید اینچنین بخششی صله بود رشته دو زنخ زدن شهر و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوی بیت مذکور
۳۹۶۴ این معنی هم مستنبط میشود زو بفتح زا در یا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنجسال پادشاهی کرد
فردوسی گوید برو زنجا اون زو بجنت پیامد بر آمد بر افراز تخت و در مؤید نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز
۳۹۶۵ گویند و گذشت و در فرهنگ بزا فارسی و حذف را مهمله آورده زادخو بکسر دال و ضم خا معجمه در نسخهٔ میرزا ببر آورد
۳۹۶۶ باشد زرو و زلو هردو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و آن را برآورام بندند تا خون زاید را برکشد و زالو نیز گویند مثال
۳۹۶۸ اول ابن یمین گوید آید بجوش خون حسود و ببر برفت گوئیا که موی او چو زرو خونش برکشید زاو بوزن گاو را
۳۹۶۹ باشد که بتازی بنا گویند مثالش مولوی معنوی فرماید زاو ابدا از منابع ساخته قصرهای منتقل پرداخته زنو بوزن

عان

۳۹۷۲ ۳۹۷۱ همان ابو چه گذشت کذا فی المؤید اما شعار نگرش کرده زیو بفتح زا که کنده ما چه گوش باشد زیلو قالی و فرش معین
باشد منصور شیرازی گوید شها توی که ز فراشخانه جاهت لباط عرصهٔ غبراست کمترین زیلو و در نسخهٔ بیانی بجای
۳۹۷۳ بمعنی شطرنجی نیز آمده اما بفتح زا زنجرو بفتح زا و جیم و ضم را مهمله و سکون نون در نسخهٔ میرزا عنذروت باشد و در مؤید صمغیست که زر بدان
۳۹۷۴ حل کنند و انذروت نیز گویند زمو بضم زا و میم سنگی که از چوب و در منه و گل سازند و آن را بر پا کمی گویند بفتح غین معجمه و میم
۳۹۷۵ موید بمعنی گل و خشک آمده و در فرهنگ بفتح زا بمعنی آمده و گفته که از لغات اضداد است زادسرو یعنی سرو آزاد مثالش
۳۹۷۶ امیر خسرو گوید بنشست بزیر زاد سروی چمن در بلبل طوطی تن زوی المعانی زاره بمعنی گریه باشد شمس فخری
گوید اگر از بیم تیغ تو هر شب خصم را هست ناله و زاره و ناصر خسرو نیز گوید کز زنخانه بیرون رفت باید
۳۹۷۷ ماره سو و شان خواهش غمزاره زافه بفتح فا کیاهی باشد مانند سیر کوهی در نسخهٔ وفایه و براء مهمله نیز آمده و گذشت کمال
گوید من کی زافه بدم خشک ابتر خانه شدم موز در کشتم تر و شد قامت چون نار و نار و ما در تحفه بمعنی
۳۹۷۸ غار پشت آمده زانه بفتح نون جانور خرد پرنده که در گرما بها و امثال آن باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند
۳۹۸۰ ۳۹۷۹ زنول بنده بضم زا اول و فتح دوم و دال مهمله صمغیست که انزاکیترا نیز گویند زنویه بفتح زا و یا حطی و ضم نون
۳۹۸۱ ناله سگ و مویه او که کند و بعربی هریر گویند زنگوه بضم کاف و فتح دال قریه پس زین باشد و از زین کوه و زین کوه
نیز گویند یعنی لبهای پیش زین مثالش اثیراخسیکتی فرماید از سر زین کوه اول در افکند سبز قبای سپهر زرگ معرق
۳۹۸۲ زن باره یعنی کسی که در مجامعت با زنان بغایت حریص باشد مثالش فردوسی فرماید شبان هر او را افزون از
صد بت شهنشاه زن باره باشد بدست زنجره بوزن بچره جانوریست که ملخ کوچک ماند و شب آواز طولانی کند
۳۹۸۴ و بعربی صرار اللیل گویند زیرگاه بکاف فارسی کمین را گویند مثالش فردوسی فرماید جهاندار کیخسرو از تختگاه نشست
۳۹۸۳ از بر زیر گاه سپاه بوزن و معنی زبون که معروفست زاولانه بند آهنین که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر خسرو گوید
۳۹۸۵ بشهر تو گرچه گرانست اسپ نشانی تو پی بند و بی زاولانه و کی از شعرا نیز گوید کسی کز طوق حکمش سر بپیچد شود حبل
الورید ش زاولانه و در رسالهٔ وفایه بمعنی موی جعد نیز آمده زرساده در نسخهٔ وفایه خرده زر باشد که بسوهان کردن
۳۹۸۶ ریخته باشد و زرگران آن را سهاله گویند زغاره بفتح زا و غین معجمه و فتح را مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید
۳۹۸۷ بود همچون کلیچه و منش را و هر او را اگر دون زغاره و ابو شکور نیز گوید رفیقان او بای ما از زغاره پس او آزاده مند
کنیاز غاره و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد زنده معروف و دیگر بمعنی عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده پیل زنده رود
۳۹۸۸ زواده بواو بوزن سیاده جای که از جهت زندانیان سازند عنصری گوید بنیادان داشت پایگاه و زواده بر ده با تو گلستن
۳۹۸۹

٢٦٩٠ بگله براه • و در نسخهٔ سین وفایی بمعنی کمان گروهه نیز آمده و در تحفه نواله بامعنی آمده **زواله** بفتح زا و لام خمیری که
از جهت نان وآش گیرند وگرد وهموار کنند و مهره که از اغالوک نیز گویند مثال اول لسجاق اطعمه گوید • مانند بورک
همکاری شود دیرک • همچون زواله گرچه کشتی کو شغل ز دست • و رشیدا مور نیز گوید بهمان معنی • ای طبع تو فضل را
٢٦٩١ زواله • بره وز هنر دولت نواله **زبانه** بفتح زا و نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله را نیز گویند و زبانه نیز
بمعنی لسان است مثال معنی اول مولوی مثنوی گوید • تو ترازوی احد خو بوده • بل زبانهٔ هر ترازو بوده • مثال معنی دوم مجد
٢٦٩٢ همگر گوید • زبانه گشت زبان در دهان ز سوز دلم • بی حمیّه شکایت کند زبان از دل **زمنجه** بوزن شکنجه
٢٦٩٣ باشد و بمعنی **زراه** براء مهمله بوزن پناه دریا را گویند و دریای خزر را از زراه گویند چه آکنده گویند [illegible] بضم فا بوزن فزوده
٢٦٩٤ نام آن دریاست چنانکه گویند دریای عمان و دریای قلزم **زال کوفه** در نسخهٔ میرزا پیرزنی باشد که اول آب طوفان از
٢٦٩٥ ٢٦٩٦ تنور خانهٔ او جوشید **زبان بره** گیاهیست قابض که از آخر غول و خرگوشک نیز گویند **زبوده** بفتح زا و ضم با و فتح
٢٦٩٧ ٢٦٩٨ دال مهمله در مویه کننده باشد **زغاره** بکاف معجمه و را مهمله بوزن کناره در نسخهٔ میرزا شاخ درخت باشد **زخمه** مضراب
٢٦٩٩ سازها را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید • زخمهٔ مطربان صلای صبوح • در زبانهای فرخ اندازد • **زرده** بفتح
زا و دال مهمله و سکون را مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید • انامل تو چو گرده سوار زرده کلک • ز
طاقش نتوانند جز وا پا کردن • و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره داشت و بمعنی زردی میان تخم
نیز آمده چنانچه مولانا نظام فرماید • شمع ابالش مرغ همایون مرصع پر • نگار پنجهٔ بیکل کشته یعنی زرده بیضا
٢٧٠٠ ٢٧٠١ و بمعنی خطی از خطهای چهارگانه که بو به سفرا گویند **زوزه** بضم زا اول و فتح دوم آواز نوحه باشد **زله** بوزن خله
جانوری باشد که در جای نمناک و حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که
زله جزو باشد و آن جانوریست که در میان خله زار در هوای گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند کذا فی فرهنگ [illegible] با
٢٧٠٢ ٢٧٠٣ زله در گنجد اورده گوش • زالخه ناساید زمانی از خروش **زموده** بمیم و دال مهمله بوزن سوده نقش و نگار باشد **زه**
بفتح زا زادن و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی فرماید • کلیت طلعت او گر جهت دیده کرده • اندر شیر
دل جهت دره کند زه • و بمعنی مکان جوشیدن آب از چشمه نیز آمده مثال امیر مسعود سعد گوید • سنگ خشک شد
چشمه چشم مرا • گر آب این چشمه را زه بود • و بکسر زا زه کمان و کلمه تحسین و آفرین باشد خواجه سلمان فرماید هر دو
چهار تنست گشاده خسروکره • زهر گوشه برخاست آواز زه • و دو جزو که گریبان باشد حکیم انوری گوید
٢٧٠٤ ای خداوندی که هر که خدمت گردن کشید • از زه پیش فلک در گردنش افکند غو • و فتح لام باشد **زهره** مهره
ک

که بدان زهر را دفع کنند **زبوخه** همان ربوخه که در باب را گذشت **زجه** بالتحقیق زنی که زاینده باشد تا چهل روز ٢٧٠٥ ٢٧٠٦
او را زجه گویند و زاج نیز بامعنی آمده **زمه** بفتح زا و میم سکیست شبیه بزاج کذا فی الصحاح **زراجه** بفتح زا و جیم نام زنگی که ٢٧٠٧ ٢٧٠٨
در جنگ یکبار هفتاد مبارز روی را کشت آخر الحمد بیک ضرب گرز او را بکشت مثالش شیخ نظامی فرماید • سکندر سپاه زنگی
زراجه بنام • ز لشکرگه زنگ شد تلخکام **زلوچه** همان زلوی مرقوم بمعنی اول مثالش خواجو گوید • فکنده سبزه زهر بوار ٢٧٠٩
زلوچه گسترده و بر لب هر جویبار زلوچه **زنجه** بجیم تازی بوزن پنجه نوحه و مویه باشد مثالش فخرالدین ابوالمعالی گوید ٢٧١٠
بر که دیگران تا چند زنجه • نه هم کار تو زاهم در شکنجه • و بجیم فارسی بمعنی زن فاحشه باشد در فرهنگ و بخاطر فقیر میرسد
که مصغر زن باشد چون طاقچه و باغچه که مصغر طاق و باغ اند و این بیت مؤید معنی است لواحد عز الاکابر • در این شب
گوزپخته کرده هر کو • ز شهوت چهل زنجه را خسته کرد **زرشه** بفتح زا [illegible] ریسمانی که بواسطه رخت آویختن ببندند و آنرا
رژه نیز گویند براء مهمله **زغوته** بفتح زا و تا قرشت و بجای نون نیز بنظر رسیده و ضم غین معجمه ریسمانی که بر دوک رسیده باشد ٢٧١١
و آنرا جوسه و کبته نیز گویند **زکاسه** و **زکاشه** اول بسین مهمله دوم بشین معجمه هر دو بوزن کشاده خارپشتی که خارها ٢٧١٢
خود را همچو تیر اندازد و آنرا تشی و روباه ترکی و سیخول و کاشه نیز گویند و تباری در عجم گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و ٢٧١٣ ٢٧١٤
آخرش جیم مثال لغت دوم حکیم سوزنی فرماید • بگر دوستی که مرا او فتاد • باید دوستی روی چو پشت زکاشه ریش
زنبوره بضم زا و با و فتح را مهمله جنسی از پیکان سرتیز اقبالنامه • ز زنبوره تیر زنبور نیش • شده آهن و سنگ را دل پریش ٢٧١٥
و نام سازی نیز باشد مؤید معنی شیخ نزاری گوید • دف و چنگ و رباب و زنبوره • نچگه وای و بربط و طنبور و دو رنگ
بمعنی سازی باشد که مخصوص اهل هندست و آنرا انگوری نیز گویند **زه زه** یعنی تحسین ازای تحسین مثالش فردوسی گوید
شادی کی انجمن برگرفت • شهنشاه گیتی زه زه گرفت **زنگانه** بوزن بهانه نام رودی باشد اقبالنامه ٢٧١٦
چو زنگی در آمد بزنگانه رود • بر آمد ز شهر و دیار سرود **زنگله** و **زنگوله** جلاجل که آنرا زنگ و زنگل نیز گویند و نام ٢٧١٧
مبارزی تورانی که در جنگ یازده رخ فرو هل ایرانی او را بکشت و دیگر پرده از پرده های موسیقی مثال معنی اول ٢٧١٨ ٢٧١٩
فلکی گوید • دهر چون زنگی عجب کرده کلاه بوالعجب • بر کلاه از چه طرب بسته هزار زنگله **زنگه** بفتح زا و کاف
فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت **زاهری** بوجا ٢٧٢٠
خوش باشد عماره گوید • تا به ید آمد تا سال خوا غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار **زبان طوطی** در نسخه ٢٧٢١
میرزا نام گیاهی **زمی** زمین باشد مثالش شیخ نظامی گوید • از زمی این پشته گل بتراش • قالب گنجشت زمین ٢٧٢٢
کو مباش **زرده وهی** و **زرده هی** یعنی نه نام عیار **زرشیر یا** همان معنی دارد نام عیار باشد مثال ده و لغت [illegible] اتفاق ٢٧٢٣ ٢٧٢٤ / ٢٧٢٥ / ٢٧٢٦

فرماید شعر [illegible] چون هم کوبی دست شده کرده زسیم ده ای صنوبر شش سری زرنی بزا مهمله و نون بوزن حج ۳۷۲۷
زرنج باشد زنی زننده کاری کننده و دیگر امر از زندگانی چنانکه گویند دیر زی یعنی دیر زی الوزنی گوید شعر شاد زی ۳۷۲۸
ای در ظهور معجزه چپر روی سیه کرده [illegible] سیمین [illegible] و دیگر بمعنی جلب و نزدیک دعوی نیز آمده زنی طلان یعنی نزدیک بوی
طلان هم او گوید شعر [illegible] روی زری هر که بخداوند آر زرجعفری [illegible] خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر ۳۷۲۹
بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را
خالص کرده سکه کنند و لهذا آنرا منسوب باو ساختند مثالش خواجوی کرمانی فرماید شعر چو نقدش بر کشید [illegible] آمد زر زر
جعفری خالص تر آمد زرنیچی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر او چیم فارسی جامه سخت و شکسته [illegible] مثالش [illegible] ۳۷۳۰
گوید شعر [illegible] بر خاک و خاره [illegible] رذای بمعنی زدا [illegible] ۳۷۳۱
که اسم فاعل امر باشد زعفری یعنی زعفرانی منوچهری گوید شعر می زعفری خور زردشتی که گوید قضیب از خیزران ۳۷۳۲
باب الزاء الفارسی مع الکاف ژنکاب بفتح و کاف تازی بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا چرک گویند ۳۷۳۳
ژغند بفتح زا و غین معجمه بالای بود بلند که دندان کنند کذا فی التحفه و در نسخه وفایی [illegible] بانگ منسوس یوز باشد او گوید ۳۷۳۴
گوید شعر کرد روبه یوز داری یک ژغند خویشتن را زان میان بیرون فکند ژرد بوزن زرد بسیار خوردن باشد ۳۷۳۵
و در نسخه میرزا ژند بوزن تند یعنی خرقه کهنه و از این بیت بهاء الدین بغدادی که شعر هم خامه ما ژند کرده ریزه ریز ۳۷۳۶
هم جامه مفاخر من کرده ژند ژنده بمعنی پاره مستنبط میشود و در فرهنگ نیز بمعنی پاره آمده مع الکاف ژکغ بفتح زا و کاف ۳۷۳۷
و سکون غا [illegible] را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه آب و نوه باشد شمس فخری گوید شعر چنان ز عدل تو معمور شد جهان ۳۷۳۸
که بر نیاید هرگز زبیخ سینه ژغار و در نسخه وفایی بمعنی تختی نیز آمده ژواغار بواو و غین معجمه بوزن [illegible] ۳۷۳۹
باشد مثالش شمس فخری گوید شعر [illegible] استمام او در اسلام عجب نبود ز ایمان ژواغار ژاغ بفتح غین معجمه [illegible] ۳۷۴۰
مرغان باشد و کرار نیز گویند بوزن نجار عنصری گوید شعر خورند آنچه مانده زمس او که جهان تو از پلیدی مردار [illegible]
ژاغ ژدوار بوزن و معنی جدوار که معروف است و ماه پروین نیز گویند و زبان غول امام فرقان گویند ژکور بفتح زا و ضم ۳۷۴۱ ۳۷۴۲
کاف همان زکور که در زاء تازی گذشت مع الراء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که [illegible] کنند و بمعنی سخن ۳۷۴۳
یاوه و هرزه بان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم سخت [illegible] آید فلک را
زانکه [illegible] و در تحفه آمده که گیاهی است که هرچند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد و از خاید [illegible] و با ستعاره سخن بیهوده
را میگویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که [illegible] شده و قسمی از هیزم نیز باشد که آتش بدان افروزند و فروزینه و درمنه
نیز گویند

نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر ز خوشه چینی کشت نیاز همت من خمیده پشت [illegible] روز از خای چو [illegible]
گیاهی است که خار بسیار دارد و در وغ کنند و آنرا [illegible] خوانند و در شرح سامی فی الاسامی که ژاژ [illegible] و بویه آنرا
علیص گویند و بعضی [illegible] وزن حریص مع السین ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد شمس فخری گوید شعر [illegible] ۳۷۴۴
نباید خورشید حاشاک [illegible] بحکم تو [illegible] مع الغین ژغژغ بفتح هر دو زا یعنی آوازی باشد که از بسیاری ۳۷۴۵
قهر و غضب از دندان [illegible] آید مثالش مولوی معنوی فرماید شعر ژغژغ دندان او [illegible] جان شیران [illegible]
زوست و دیگر بمعنی صدای دندان در وقت چیزی خوردن یا سودا و بمعنی صدای گردکان و بادام و پسته و امثال آن
که بر هم خورد در جوال و کیسه و غیره باشد مع الفاء ژدف بفتح زا عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری ۳۷۴۶
گوید شعر [illegible] اگرچه [illegible] ژدف و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت چنانکه ابوشکور گوید
شعر چه بینی درین اندرون ژرف [illegible] چه گوید تو ای فیلسوف اندرین ژک ۳۷۴۷
بفتح زا امر بود ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد [illegible] و حالا در شیراز [illegible] میگویند
و شمس فخری بضم زا آورده و با خنک قافیه کرده و گفته شعر حسود او ز بد چرخ [illegible] بکینه [illegible]
بیخود و چنین [illegible] ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم پدید آید مثالش طیان گوید شعر چشم و ۳۷۴۸
مژگان ز ژفک [illegible] ژورک بفتح زا و را [illegible] ماند کنجشک ۳۷۴۹
کذا فی المؤید ژیک قطره باران باشد و ژنگ بنون نیز بامعنی است و در یکی از نسخ معتبر ژیک را بمعنی جاریت ۳۷۵۰
آورده اما حرکت معلوم نشد ژاژومک بضم زا فارسی و دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی آنرا [illegible] گویند جام و بار ۳۷۵۱
بوزن پیما مع اللام ژول بضم زا بمعنی پریشان باشد کذا فی فرهنگ و دیگر بمعنی چین و شکنج و ناهموار [illegible] ۳۷۵۲
مع النون ژکان بکاف تازی بوزن مغان آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید ۳۷۵۳
شعر برفتند از ایوان ژکان و دژم [illegible] ژون بضم زا بت باشد که بوی صنم گویند کذا ۳۷۵۴
فی المؤید ژکمدان [illegible] ژبان خشمناک و تند باشد ۳۷۵۵ ۳۷۵۶
مثالش خاقانی گوید شعر در یمن سخن [illegible] زبان [illegible] و در فرهنگ مسطور است که این لفظ
بر سباع و بهایم و طیور که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق کنند مثال سباع گذشت مثال بهایم حکیم سنائی گوید
شعر چادر و فرزند را چون نوند [illegible] مثال طیور حکیم عنصری گوید شعر [illegible]
کبر و عقاب [illegible] جهان [illegible] ژولیدن بوزن جوشیدن ۳۷۵۷

یعنی درهم شدن موی و پریشان شدن کذا فی الاداة و در فرهنگ بمعنی مطلق درهم شدن باشد
۳۷۵۸ ژاله شبنم باشد مثالش عمرانی گوید ژاله بر گل فتاده چون عرقی که بر رخسار یار باشد و بمعنی تگرگ که
دمیده که شناوران تابان شنا کنند نیز آمده و شمس فخری گوید بحر دو معنی ابر اگر فیض دست او یابد
۳۷۵۹ در هوا چون گهر شود ژاله غلامان او شناه کنند بحر آسمان شود ژاله ژکاره بوزن نکاره لجوج و ستیزه کار
۳۷۶۰ باشد خسروی گوید چند روز به بد آید آسایش ایم زین علت کروه ستمکار ژکاره ژیوه بوزن و
۳۷۶۱ معنی جیوه باشد که آنرا زیبق نیز گویند ژول بضم زا و فتح لام در نسخه حلیمی نام مرغیست که چکاوک نیز گویند ژولیده
بوزن کوشیده یعنی درهم رفته مثالش سنایی گوید مانده گشتم ز پا و از دیده شانه نابوده موی ژولیده
۳۷۶۳ ژفیده بفا بوزن خمیده یعنی ترشده مثالش استاد روحی فرماید از اندم که دیده درخت را ندیده شده
۳۷۶۴ ملکیتی ز ارسم ژفیده ارس آب چشم باشد و گذشت کذا فی فرهنگ ژنده خرقه باشد مثالش شیخ سعدی گوید
نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست و نیز عظیم و بزرگ را گویند چنانکه گویند
ژنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش حکیم فردوسی گوید بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل
و بامعنی در فرهنگ بکسر زا آورده و بفتح زا بمعنی پاره آورده مثالش بیت سوزنی است که جز بنظم سخن
۳۷۶۵ کجا یابد آگهی از درست و ژنده من ژنگه بکاف فارسی بوزن تنگه آفتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی
۳۷۶۶ کند ژبره بوزن و معنی زیره که بوریه کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو
۳۷۶۸ و امثال آن ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد مع الیا ژی بفتح زا بمعنی آبگیر و جوی باشد
مثالش شمس فخری گوید اشک از چشم دشمنت دایم می تراید بسان آب از ژی و استاد رودکی
نیز فرماید ای اگه عز از عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مژه صد ژی
باب السین مع الالف
۳۷۷۰ سا خراج باشد شمس فخری گوید حاذق و داور اسلام شیخ ابو اسحق که شاه هند فرستد سوی جنابش سا
۳۷۷۱ و استاد عسجدی نیز فرماید تا هند و روم لاجرم شاها گیتی همه زباج و سا کردی سبزا بفتح سین و کسر با و را
تازی صد چند یا بمعنی نابارک قدم مثالش امیر خسرو گوید نه در دست طبیب ژاژ خایت که کاسه [illegible]
۳۷۷۲ رو که سبزا لبت ستا بکسر سین ستایش باشد چنانکه امیر خسرو گوید بر حمد و ستا شش [illegible] بر تخته شاه
تخت شاهی و بمعنی ستایش کننده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید بود ز موید طبع همیشه روح قدس از آنکه
باشد طبع همیشه شاه ستا و نیز امر بستایش باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید زمانی ستایی بکار ستا [illegible]

بواز

چو از صد زبان پارسا و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی تاری سیم رود هم آمده که ستاره نیز گویند و نیز بمعنی ستار آمده یعنی سازی که
ستار داشته باشد مثالش خاقانی فرماید راست نهاد پرده اش زهره بچنگ پرده کژ مهیم از ستای مهتران سروا بوزن
۳۷۷۳ پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول علو پایه قدرش از آن نبندد راه
کز فکر هجو منی اندران کند سروا بمعنی افسانه دروغ او مزدی گوید چند دهی وعده دروغ می چند چند فریبی
نو برش خیره و سروا سرگرا بفتح کاف فارسی درختی که سر [illegible] نیز گویند و بوپه دوار گویند سلا بوزن علانا
۳۷۷۴ نواکریت کذا فی الاداة سرکا بمعنی سرکه باشد حکیم سوزنی گوید تو شهد بنستانی و در کام نیاری اوکا
۳۷۷۶ و سرکا و شتر غاز نیابد سارا خالص باشد یوسف زلیخا چه حاصل آنکه دانی کیمیا را مس خود را گر ده زر سارا
۳۷۷۷ سکبا بکسر سین و سکون کاف آشی است که از گندم معمور و گوشت و سرکه پزند مثالش خاقانی گوید
۳۷۷۸ گر برای شوربایی ابد دو نان روی او لت سکبا دهند از چهره الکه شوربا و سکوا نیز گویند سدابرا بفتح سین با دال و را [illegible] و سکون زه
۳۷۷۹ در تحفه نام درختیست که در لوکا و ری باشد سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یا حطی شاخی که جام ازین تجارت بکه و بفتح
۳۷۸۰ سین و فتح میم نام مهین بانو عمه شیرین باشد شیخ نظامی فرماید سمیرا نام دارد آن جهانگیر سمیرا را
مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر قباد بن فیروز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی گوید
۳۷۸۱ قباد اندر ایران شه و کدخدا همی راند کار جهان سوفرا اسکاروا بکسر سین و سکون کاف و را مهمله با کاف فارسی ظرفی
۳۷۸۲ که بر روی آتش اندازند و کاج نیز گویند و بضم را اسکارو نیز آمده سپیدبا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام
۳۷۸۳ طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که با خیمی با دوم تازی باید سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود و دیرش
۳۷۸۴ معروفست مثالش حکیم خاقانی گوید چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم تا در دیر سکوبا سینا نام پدر شیخ
۳۷۸۵ الرئیس باشد و بر پای کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست و در ادات
لقب ابوعلی باشد اما در شرفنامه نام پدر ابوعلیست سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی
۳۷۸۶ باشد که از آن مسواک کنند سبا سیاه باشد خلاق المعانی فرماید ز صبح تیغ تو گردد چکنفش هوا اگر چه سازد
۳۷۸۷ خصمت شب سیا پرده ستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است مثالش حکیم
۳۷۸۸ فردوسی فرماید بزند و ستا اندر آن زردشت که همو دهر گونه رزم و درشت مع الباء التازی سواران آب
۳۷۸۹ حباب باشد مثالش امیر خسرو گوید خاک بران دایره کز هیچ لب گرد نخیزد ز سواران آب و آنرا سوارگان
۳۷۹۰ نیز گویند چنانچه هم او گوید به گرد آب افکنند تاب کشند آب چو سوارگان آب سوب بوزن چوب زبان
۳۷۹۱

خیو و تاب را گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر محنت سوی تکیند او که از خم کمند طبع او زلفهای زلف بتان تاب و خیو کنند

۴۷۹۲ سرکب نام مطربی که در زمان خود مشهور بوده استاد فن و باید شعر دایم از مطربان خویش بزم قوال شاعران بخ طلب شاعوان چو رودکی و رشید مطربانت چو سرکش و سرکب سرکش نیز نام مطربست و در قوم خواهد شد ان شاء الله

۴۷۹۴ سباب حیات باشد در تحفه سحاب معروف و دیگر در موید بمعنی خیره آمده سیب بمعنی سرکشی است و شغل و کار و تب

۴۷۹۵ تیغ سیب شمس فخری گوید شعر اصف کریم صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو در اسیب ان تیب سرخاب در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و کوه معروف در تبریز و گلگونه زنان که بر روی مالند مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر سرخی از شب که ز نو بران آبی کوبی از زاغ زاد سرخابی و بهمین معنی حکیم سنایی نیز گوید شعر آن نباشد دلی که چون سرخاب رو و از حیر آب روی را آب مثال معنی دوم و سیم جامع جم شعر داده سرخاب را جمال تو رنگ چون ز سرخاب روی شاه شنگ و در موید الفضلا نام پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی هر دیگر را نه بیند اما آواز دهد و بر سمت آواز بقصد ملاقات رود و اما متلاقی نشوند و تمام شب بغیر از این بار شنیدن و میگویند چون از هم جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود را در آتش به بیند او نیز در آتش رود و او را

۴۷۹۶ خرچال و مالورک نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود نیز باشد سرکوب منسوبی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در موید الفضلا بمعنی حریف قوی کینه و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی

۴۷۹۷ فایق در هر فن مذکورست سنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که کاموس کشانی ضابط آنجا بود و بیاری افراسیاب

۴۷۹۸ ۴۷۹۹ آمده با رستم او را کشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت ترکان مثالش شیخ سعدی گوید شعر اگر فاری

۴۸۰۰ باشدش زاد و بوم لعبتانش مغرفت و سقلاب و روم سنب بضم سین و سکون نون سم ستور و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر شعر خنجر او بکند کرزش بود کردن نکسند تیر او فولاد سنب درع او سندان گداز

۴۸۰۱ و بمعنی خانه که در زیر زمین کنده باشند نیز آمده که سنب نیز گویند مع الیا سنبت در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که الحال بکسر سین مستعمل فردوسی مثالش گوید شعر که کرد رستم دلان سرفراز بران

۴۸۰۲ پلنگ مست و رکاب دراز سنبت بکسر سین لقب باشد که بوریا کنف خوانند جمال عبدالرزاق گوید شعر سج بندد بر سر عمامهای قصب نه شام کرد بر سنبت علای اکسون و در اکثر نسخ بکسر سین با این معنی آمده اما در فرهنگ بضم

۴۸۰۳ سین با این معنی آورده و بمعنی هر سوراخ کوچک عموما و بمعنی سوراخ سوزن خصوصا نیز آورده سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشید نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر سر پرده سرا پرده و تاج و تخت نه چندان کشد کزان

بر تواند

بر تواند سخت و حکیم سنایی بضم سین آورده و گفته شعر دیکی و دانش اگر نخواهی گفت هیزم جهل اگر بخواهی سخت

۴۸۰۴ ۴۸۰۵ سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی تراک باشد کذا فی الموید سوبت بوزن ثربت و سوبس بوزن خبیس در نسخه

۴۸۰۷ ۴۸۰۸ ۴۸۰۹ میرزا هر دو بمعنی غفلت باشد سپدت بکیال و شوم باشد سرشت معروف سپست بفتح سین و با فارسی سپندار گویند یعنی بوی ناک و در موید الفضلا بوزن هبر آمده و در نسخه میرزا بکسر سین با و تحتیه باشد که چاروا خورد و بفتح

۴۸۱۰ سین سپید و بد بو باشد سپیددست بمعنی سخی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر ده سپیددست سیه کاسه را

۴۸۱۱ مگر بگوش زبانی این ترش میزبان سقرلات بفتح سین و کسر قاف جامه ایست پشمین که بر کمر بافند و آن را سقرلاط نیز گویند

۴۸۱۲ سطقات بضم سین و طا ضاعر ار بود باشد بزبان رومیان و سطقات نیز گویند حکیم سنایی گوید شعر اقبال تو علم ترا ازره معنی آباد و سطقات خلاصه و پرستار

۴۸۱۳ سومنات بتکده که در گجرات بوده و سلطان محمود سبکتکین آن را خراب کرد و انوری فرماید شعر دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار دست محمودست بر بتخانهای سومنات

۴۸۱۴ سیلت بکسر سین و لام و تا و بفتح لام سر تیغ باشد که از جرم خام بربند و کافران و غیر ایشان بکار برند و از محرقه

۴۸۱۵ سحلات بجا و لام بوزن نبرد آهک و باین باشد در فرهنگ خواص

۴۸۱۶ سرخ بت نام بتی باشد که بر سر کوهی از کوههای بامیان که الحال میان بلخ و غزنی کنده بوده و آن بت مثل نزاکت مثالش خاقانی گوید شعر در کف از جام خنک بت بگذر برغ از باده رخ بت بکار و سرخ بت

۴۸۱۷ تیز نظر رسیده که بجای تا دال باشد سوخت بیا و تازی بوزن فروخت یعنی فرو برد و در واندرون کرد مثالش عبدالحمید

۴۸۱۸ شعر نوش کیتی را مخواه از بهر آنکه از پی هر نوش نیشی در سوخت سنک لشت بمعنی کشف و او را لاک پشت نیز گویند

۴۸۱۹ ۴۸۲۰ مع الجیم التازی سارنج و شالنج اول برا مهمله دوم بلام هر دو بوزن نارنج نام مرغکی باشد خرد و سیاه و باور با بچکان او را

۴۸۲۱ سودان گویند مثالش عنصار گوید شعر تو کودکی خرد و خرچنان سارنجم جانم پری بمعنی دانی بجم سنج آرامگاه و عمارت نیز گویند فردوسی گوید شعر کر امشب در این خانه باشم سنج نباشد کسی را ز من هیچ رنج و در تحفه بمعنی خانه و شبستان و جای باز

۴۸۲۲ ۴۸۲۳ و منزلگاه هاجی باشد سج بوزن بج رخساره باشد و بضم سرنت کذا فی الموید سانرج بکسر با تازی و فتح زا هوز

۴۸۲۴ مردم گیاه باشد که از استر نکه و شاه نیز کلمه نیز گویند و بهر دو در مقام خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون صرنج را گویند و بمعنی جلاجل وارد و دف نیز آمده چنانچه سیف اسفرنگی گوید شعر سنج ددوف میراث پدر بازد کرد تا که بخط دخانه دو فقر

۴۸۲۵ بوس افتاد سج بفتح سین و کسر میم نقب باشد و در رساله وفایی بضم سین آمده مثالش مسعود گوید شعر هر دو نوشته در بزم سج ای با کمه کروه دم گویند همزمان این از جمید رفو و گریبان دلیت این کز آفتاب پل کند از سایه زندان

۴۸۲۶ ۴۸۲۷ ۴۸۲۸ سنج بفتح سین و سکون نون اجلی موز باشد سنج بفتح سین و تا و قرشت و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ساج بمعنی

مرغی است کنجد خوار و دیگر درختی است بزرگ در نسخهٔ میرزا شال دوم را حکیم فردوسی فرماید شعر ز سر تا بپایش گواه
۴۸۲۹ ساج برخ چون بهشت و بالا چو ساج و بعضی چوبی که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده ساریج سارگ باشد
۴۸۳۰ و آن پرنده ایست خردتر از فاخته و سیاه است و آواز خوش دارد و او را سارگ و ساری باریچه نیز گویند سنج بفتح سین
و نون و سکون فا بمعنی تکی نقش باشد در نسخهٔ میرزا و بکسر سین نیز بنظر رسیده مثالش منصور منطقی فرماید شعر از غم و
۴۸۳۱ و از شجرت دو گاه رها باکه و گاهی در سنج سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده و حس را گویند مثالش شیخ نجیب
گوید شعر تشنه راول نخواهد آبجات گوزنه گذشته بر دهان سکنج و در فرهنگ بضم سین آورده و بفتحتین بمعنی سرخ
۴۸۳۲ و تراش و گزنده آمده و با همین معنی بکسر سین و ضم کاف نیز بنظر رسیده سکنوارج فرنکیت که او را اسعرو دو نیز گویند
۴۸۳۳ ۴۸۳۳ و بعربی قطا گویند سکارنج بضم سین آن آهن سگر را گویند که گوشت یا نان آن از تنور بیرون آرند سنج بفتح
سین و سکون فا خربزهٔ نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید شعر ستم را سرزنش بکرد عدلش که خوردست
۴۸۳۵ ۴۸۳۴ از فلان بالیز یک سنج سرغوج بضم غین و سراغج و امی باشد که زنان بدان ریسمان کنند
۴۸۳۷ مثالش شاعر گوید در توصیف اسپ شعر کفتی یکی عروس پدید آمد از حبش از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن سیخ
بفتحتین و سکون فا سیکی باشد و آن نوعی باشد از شراب که بعربی مثلث خوانند لو ابطالکه انقدر جوشانند که
۴۸۳۸ سه یکی از و بماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد خسرو گوید شعر میداد چو نظم نامه سیج باقی گذاشت
۴۸۳۹ ۴۸۴۰ بعزم او هیچ سنج بفتح سین و کسر تا و تیغ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی
گوید شعر خم آورد نوک سنان ستیخ سراپرده برکند هفتاد میخ و سوزنی نیز گوید شعر ده شتم در میانه شوا
۴۸۴۱ سرخ روی و ستیخ کردن خویش سبالخ بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یا حطی خار خسکی باشد که از آهن سازند
۴۸۴۲ و در پای قلعهها ریزند فردوسی گوید شعر چو بجیش هومان بر انگیختند سبالخ بمیدان کین ریختند شارخ براه حطی
و شین معجمه بوزن انجاد چوبی که بر بام خانه اندازند و آن بام را بپوشند و سرش را بیرون کنند شمس فخری گوید
برای سقف ایجالش فلک ضرب مدام فکنده و گرد بران است از ابد سرشارخ و ضرب درختی باشد که سقف
۴۸۴۳ خانه را بآن بپوشند چنانکه در محل خودش خواهد آمد ان شاء الله تعالی ساخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر جهد
۴۸۴۴ سونخ بعد از واو نون بوزن دوزخ نام شهری است در شرفنامه سخ بفتح سین شوخ و چرک باشد که بر تن نشیند
۴۸۴۵ ۴۸۴۶ کذا فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین یعنی جوب و خوش باشد کذا فی المؤید مثالش
امیر خسرو گوید شعر یاری خلق دولتیست بزرگ سخ الکش حق این امر بخشید و حکیم فرخی نیز فرماید شعر هر کسی گو نخند

محمود را

محمود را شایسته گشت عاقبت محمود خواهد کردن او را کاکا هر کرا توفیق یار شد او بدان خدمت است سنخ مراد بکسر
۳۸۴۷ کرا گشن ابود توفیق یار شاوند بعد از سین تا و قرشت بوزن داوند در نسخهٔ میرزا صفه باشد
مثالش شاعر گوید شعر شاوند ایوان کیخسروی نگاریده چون خانهٔ مانوی و در نسخهٔ وفائیه صفه باشد که سقف آنرا
یک ستون بر افراشته باشند و در کنز صفه بالا بود یعنی رواق و در فرهنگ بضم سین آورده بمعنی بالاخانه که پیش آن
۴۸۴۹ ۴۸۴۸ گشاده بود چون ایوان سرزه برا معجمه بوزن برزه همان جاوزد که مرقوم شد یعنی پهدخار سند بکسر سین نام ولایتی است
مشهور مثالش فردوسی گوید شعر همه کابل و دو بزرگی و هند روان همچنین تا بدریای سند و دیگر بمعنی حرامزاده باشد
مثالش منجیک گوید شعر ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر پنجه خویشتن را کند مرد هنر و در ادات الفضلا نام
۴۸۵۰ بسر حد خراسان سیلابند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بحرامی گوید شعر چگونه راهی راهی بعدار چون
۴۱۵۱ همه سر اسر سیل کند رخنه و غار سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته و آراسته و با انتظام باشد مثالش شیخ نظامی گوید
۴۱۵۲ بر این سازمندی جهانگیر شاه بر افراخت رایت زماهی بماه سپرد بکسر سین و ضم با فارسی در شرفنامه بمعنی گوشتی
و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا و بمعنی تسلیم کردن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر بعد از
روزگاری شمرد بجان آفرین جان شیرین سپرد و بمعنی پامال کردن نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر خروشیدن
لزان زجا بزد پیه و سپرد محضر بپای و بمعنی رفت نیز آمده شاعر گوید شعر به بیابان ره بجنای سپرد و زان توشهٔ راه عقبی برد
۴۸۵۳ ۴۸۵۴ سیاوشگرد بکسر کاف و سیاوش آباد شهریست آبادان کرده سیاوش فردوسی گوید شعر همی رفت سوی سیاووش گرد
۴۱۵۵ کجاه پیندار و در و زارد سوپند سین و واو مفتوح بعد از فارسی بوزن گوسفند بمعنی علف شتر باشد کذا فی شرفنامه
۴۸۵۷ ۴۸۵۶ سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین معجمه ولایتی خرم از ماوراءالنهر قریب شهر سمرقند مثالش حکیم فردوسی
۴۸۵۸ گوید شعر چنین گفت داننده دهقان سغد که بر تا ید از خایه باز جغد سالموزد بضم لام یعنی پیر معمر مثالش شیخ سعدی
۴۸۶۰ ۴۸۵۹ فرماید شعر بر آورد سر سالموز از نهفت چو لبش بجز نا چیز براز نگفت سمرقند و سمرکند معروف سرنو بکسر سین
و را مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر و صرعا ایاه یعنی سرنو
آنست که کشتی گیر پای حریف را بپای دیگری بند کند و او را پیندارد و او را بتازی شغربه خوانند سرشین و زا معجمتین و واو
موحده و کسر غین معجمه و فتح یا حطی مشدد و هم در شرح سامی بمعنی ایستاد نیز آمده که کبیر آ را حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند
و بمکر بکیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد و دو دوسد بمعنی
آمده که در بازیها از پا آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و او را غوک جامه نیز گویند هم آمده و سر بد بوزان در بدل

ودر تحفه سرند بمعنی عشقه آمده که بر درخت پیچد و او را لبلاب گویند و در سامی فی الاسامی بکسر سین و فتح را مهمله بمعنی آمده

۴۸۶۲ وگفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیه — مع الدال المهمله — ساد ساده باشد شمس فخری گوید — برای کبوتر

۴۸۶۳ ۴۸۶۴ خدام درگهش خورشید — ز چرخ گاو منقش طراز دو که ساد — سکیزد بوزن ستیزد یعنی جست و خیز کند ستهید یعنی

ستیزه کند و بمعنی آواز کنند نیز آمده مثال هر دو لغت را دقیقی گوید — مدبت ببرد آن هنر بر دلیر سکیزد چو

۴۸۶۵ او ستیهد چو شیر ستهد بحذف یا نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید — بستهید چون نماند برخیزد — با حریفان بجمله بستیزد سپوزد

بیاء فارسی و زاء تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند مثالش انوری گوید شعر کودکی را که خشک

۴۸۶۶ بسپوزد کونش تا روز خشم سپوزد و بمعنی تاخیر کند و کار را واپس اندازد نیز آمده سپندارمذ همان اسفندارمذ

که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید — سپندارمذ

ماه آخر ز سال که گشت آخرین ماه هر سال — مثال معنی دوم هم او گوید — سپندارمذ روز خیز ای نگار سپندار

۴۸۶۷ ۴۸۶۸ ۴۸۶۹ مهار او جام می آر سپناد بعد از سین نون بوزن مباد یعنی لباد باشد ساید بفتح با حطی یم آهن باشد سکاد

۴۸۷۰ بیا و کاف تازی بوزن نهاد سر کوه و میان سر را گویند و بکسر سین و کسر کاف فارسی نیز بنظر رسیده سابود بوزن نابود

۴۸۷۱ یعنی همان سرند که گذشت از سامی فی الاسامی و دو کرده ماه باشد کذا فی الادات سجد بفتح سین و جیم تازی سرمای

۴۸۷۲ سخت باشد سردشد معروف و بمعنی مردوار کاری عمل یافت نیز باشد سرواد بوزن پرواز شعر و سرود باشد

۴۸۷۳ فخری گوید — زی بعدل تو مهوون عمارت باقی — حق بحق تو مشحون رسایل و سرواد سندباد بفتح نام کتابی است شیخ

سعدی گوید — چه نغز آمد این نکته در سندباد — که عشق آتش است و حکمتنده باد — ز باد آتش تیز برتر شود [illegible]

۴۸۷۴ کینه ورتر شود سپهبد سپهسالار باشد فردوسی گوید — ز سهراب گرد آوریده پیام — بنزد سپهبد جهانگیر سام

اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد لقب مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خان که مخصوص پادشاهان روم

۴۸۷۵ و ترکست سرچکاد چکاد بالای پیشانی بود و سرچکاد بالای آن مثالش حمید فخری گوید — [illegible] بود

۴۸۷۶ ۴۸۷۷ سرچکاد او چو طلاس — دیوار او بود همیشه پاس سغزود همان سکیزد است و مطلق سرود گویند که دهاع باشد

۴۸۷۸ مثالش مولانا جامی گوید — سر بر آور که درین پرده سرای — میرسد بانگ سرود از همه جای سود بفتح سین

۴۸۷۹ و واو ظرفی که از چوبهای باریک بهم بافند و سبد نیز گویند و لبوپه سبده گویند بفتح سین و واو و دال معجمه سپید معروف

نام قلعه نیز باشد چنانکه فردوسی فرماید — دژی بد که بد نام آن دژ سپید — که ایرانیان را بدان بد امید و نام

۴۸۸۰ کوی در روی نیز باشد سکنجد بوزن اسنجد یعنی راشد و بگزد مثالش ابوالفرج گوید — همی سکنجد باد و همی کافد

خاک

خاک بحیلش اندر دود و بخار آتش و آب — و بمعنی سرفه کند و آواز بگلو کند نیز آمده — مع الراء المهمله — سب بضم سین ۴۸۸۱

کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند و مطلق کفش نیز گفته اند رودکی گوید — مخلاز ارکاب زراکین پای

از آودکان نیاید سُر — و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند لیبی گوید — لفت بجو زدم جرم دردکرتم بجزم

دودم مست شدم ناگهان سرکر بمعنی لفشکوت چنانکه حکیم سنایی گوید شعر ای سنایی کم کرد و جهد شکو ۴۸۸۲

را تخته گرای کند — وانکس که این شراب را سازد نیز گویند سار مرغ سیاه سخنگو باشد و در شیراز کاونک گویند ۴۸۸۳

مرغ فهم از انت سلمان ساوجی فرماید — فغان ز درد دل سار و ناله چرخش که هست در دو دل سار علف ساری و او را

نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آمده چنانکه گویند دیوسار و

شاه خاقانی فرماید در تعریف شمشیر شعر آن زمرد مرغ سار چون حور زبانی سار چون [illegible] آهنگ

اهدا و داشته سپار بضم سین با با فارسی کاو آهن که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید شعر برند اهل دل ۴۸۸۴

از کشت زار نعمت تو — هزار خرمن بی تخم و کاو یوغ و سپار — و امیر خسرو نیز گوید شعر ای آدمی بصورت جسم دل

ستور — بر گردن تو یوغ منت و سپار خر — و دیگر بمعنی مصر آمده یعنی کوی یا محلی که در آن انگور افشارند مثالش

شمس فخری فرماید — مدیت ساغر لاله ز باده صبا — مزید رنج قرابه نخورده زخم سپار — و حسین وفائی بمعنی ظرف

نیز آورده که انگور را از جایی بجایی برند و سپار بیای فارسی بمعنی آلات خانه آورده و بیاء تازی بمعنیهای

که پیشتر مذکور گشت ستیر بفتح سین و کسر تا در نسخه وفایی چهل مثقال از من باشد اما در تحفه و نسخه میرزا و نسخه حکیم ۴۸۸۵

اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده فردوسی فرماید — خدنگی که پیکان او ده ستیر — ز ترکش بر آورد گرد دلیر

سُغُر بضم سین و غین معجمه خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد و بهر که زند هلاک کند انوری ۴۸۸۶

گوید — چو رسن کز پس آید همه رفتار مرا — به سغر مانم کو باز پس اندازد تیر — و در شرفنامه گوید که او را

وجبور بفتح جیم تازی و بفارسی و روباه ترکی و سنجول نیز گویند سنار بعد از سین نون بوزن چنار محلی در بحر ۴۸۸۷

که آب انجا تنگ و تیش گل باشد و بیم آن باشد که کشتی انجا بند شود شمس فخری گوید — توان کریمی کاندر کرم تو

محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار — واستاد عنصری نیز گوید — وبا همچنان کشتی باد سار که از آن بود

مانده اندر سنار سنکور بوزن طنبور سله بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گوید — فقاعی ۴۸۸۸

ز آلت در پا بان — برای تشنگان بسته سنکور و حکیم سنایی نیز فرماید در مدح پسر فقاعی — اگر چون

نخوای روی عاشق منه بر گردن چون سیم سنکور — و بمعنی ادرار دو که نیز بنظر رسیده کذا فی الادات سوفار معروف ۴۸۸۹

۴۸۹۰ و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنا فرماید من سوزنیم شعر من ... ماند یکی سوزن سوفار گشته سیفور
بوزن طیفور جامهٔ ابریشمین باشد ظهیر فرماید کنانغ چند ضعیف ... تو جمع آری که آن طلس است این سیفور
۴۸۹۱ ۴۸۹۲ سیار بوزن دیار کشتی باشد و آن نوعی است که از چوب و ... سنگخوار نام مرغیست که بتازی او را قطا
گویند مثالش امیر خسرو گوید مرغ زیرک ز سنگ بر کرد ... سنگخواران دشتی آن بخورد و سنگخور نیز گویند
۴۸۹۴ بحذف الف مثالش حکیم سنایی گوید هر که در دنیا بسازد مسجدی از بهر حق باشد آن مسجد لسان
۴۸۹۳ اشنبان سنگخور حق نقاره خانه سازد مر او را در بهشت هست بر گفتار ... ناطق شده ... سیخ بفتح ...
... ضم ... آتش ... باشد فردوسی فرماید سنجر چو باران ازین چکان روان ابر بارنده از آسمان
۴۸۹۵ ۴۸۹۶ ۴۸۹۷ سریر قوس قزح باشد و سکیس و سوید نیز گویند و ... تخت را سریر گویند و نام ولایتی نیز باشد
۴۸۹۸ مثالش حکیم خاقانی گوید ور ... رایت شاه حبش تاج و سریر ... شاه را سازور
۴۸۹۹ یعنی ساخته شده اقبال نامه چو بر جنبه سازور کشت کار ... چو روی حصار سایه دار کسی را گویند
که جن داشته باشد مثالش امیر خسرو فرماید شده از دست چون شوریده کاران بمانده ... چون سایه داران
۴۹۰۰ ۴۹۰۱ سپهر در نسخهٔ میرزا بمعنی کرهٔ آتش باشد سکار بفتح سین زغال باشد و تیز طعامی را گویند و در مؤید بمعنی انگشت افروخته نیز
آمده که بر سیخ مثالش حکیم سوزنی فرماید بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم سکاران بجهنم می خورد چو ظلم و
۴۹۰۲ ... سنگجگر سختی کش و سخت جان خاقانی فرماید ... زانکه
۴۹۰۳ ۴۹۰۴ غم میهمان سنگجگر است ستمکار یعنی ... سکر بفتح سین و ضم کاف همان ... که در قوم شد یعنی خارپشت که خار
۴۹۰۵ ۴۹۰۶ خود را چون تیر بر مردم زند ... ستی بفتح سین و تشدید ... باشد سپر معروف
دیگر یعنی ... و پامال کننده نیز باشد حکیم خاقانی گوید ... عقرب از
سنبله ماه سپر کشاید و نیز بمعنی امر رفتن و پامال کردن آمده مثالش حکیم سنایی گوید هم بهر روی بخت
۴۹۰۷ ۴۹۰۸ ... سر کیوان سپر زیر دو پای سمندر و سمندور در نسخهٔ میرزا ... که در آتش زندگانی کند و چون از
آتش بیرون آید بمیرد ... از پوستش رومال کنند و چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست
و در نسخهٔ وفایی مرقوم است که مرغیست که در آتش زندگانی کند چو ماهی در آب و در تحفه گوید که ... یعنی مانند موش
جانوریست که در آتش رود و ... در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان از پوستش ... کنند تا کسی بار دارد
و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش رود مثال اول شیخ سعدی گوید

سمند

سمندر نه گرد آتش بگرد که مردانگی باید آنگه نبرد مثال دوم شمس فخری گوید اگر رایت کنند تو بر عالم نباشد
۴۹۰۹ در جهان دیگر شر و شور کبوتر در پناه دولت تو در آتش خانه سازد چون سمندور سنجار بفتح سین و سکون نون نام ...
که سلطان سنجر در آن متولد شده خاقانی گوید سنجر بر در ... سنجار ماند از آنکه ... سنجار به سنجر
۴۹۱۰ سبکسار یعنی سوار و شتاب زده و بی تمکین و وقار مثالش حکیم انوری گوید الا تا خاک را از کوه هر ... آید
۴۹۱۱ گرانسنگی الا تا باد را از عنصرش زاید سبکساری سهر بوزن مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید چو بر شاه
تازی گسترد مهر بیاورد فرزند بی دایه سهر و ازین بیت چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخهٔ میرزا
۴۹۱۲ بمعنی ماده گاو آمده سیسبر گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاه گوید بوی سیسبر از
۴۹۱۳ حرارت خویش عقرب جراره انداخته نیش سپوزکار یعنی آنکه کارها را واپس اندازد و تاخیر کند مثالش ابو شکور گوید
۴۹۱۴ هر که باشد سپوزکار بهر نوش در کام او بود چون زهر ستوار بضم سین و تا و قرشت همان استوار قوم که بمعنی محکم
و امین و باور داشته باشد مثال معنی اول ابو علی حاجی گوید همیشه تا ستوارت کند گردون بنای عیش تو
باد از خرمی ستوار مثال معنی دوم و سیم حکیم سوزنی گوید چه گویم از صفت او ز عشق او گویم بیار زنای سوگند
۴۹۱۵ ۴۹۱۶ اگر نیم ستوار ساثر بضم سین دوم آن نی که از او قلم کنند ساسر بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه که او را سار و سارک
۴۹۱۷ نیز گویند سالار پیشرو لشکر و قافله و مهتر قوم باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بجز بهر سالار لشکر مباد جوان بنده باشد
۴۹۱۸ و هر سر باد چو سالاری از دشمن آید بجنگ بکشتن درش کرده باید درنگ و در زفانگویا بمعنی کهنه نیز آمده سایه پرور
۴۹۱۹ ۴۹۲۰ معروف و نیز ... باشد که نان خورش کنند سپیدبر بفتح ... باشد که ... سپیدار نام دارو بیست که
۴۹۲۱ نبت او کوهسار و مرغزار باشد و ... سنگک بوزن ... که مروارید و مرجان و مثال آن ...
۴۹۲۲ ۴۹۲۳ و سوراخ کنند سنجر بوزن خنجر معروف و نیز پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی المؤید سکار یعنی ...
نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتی است مثال معنی اول ... امیر خسرو گوید فضول ...
۴۹۲۴ ۴۹۲۵ نهای شکارت سابقه سالار یعنی سر لشکر و معین کاروان مخزن اسرار سابقه سالار وجود و عدم ... سپند
۴۹۲۶ معروف مثالش رضی الدین نیشاپوری فرماید ... سلحشور بفتح
سین و کسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی ... سلاح بسته باشد مثالش شیخ سعدی گوید چو خوش گفت آن ... سلحشور
۴۹۲۷ جوی زر بهتر از پنجاه من زور سنقر بضم سین و قاف در نسخهٔ میرزا شنقار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان بدان شکار کنند
۴۹۲۸ مثالش امیر خسرو گوید ... سنقر بود ... سکندر نام پادشاه معروف و دیگر بمعنی ...

وافتادن لب و غیره و در نقش مهر و مشتری — درین میدان ناهموار غبرا اسکندر خورد لب عوالدارا و نیز
نام یکی از اقسام بازیجات و آنچنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده براه روند و آنرا چنگ
نیز گویند کذا فی السامی و در فرهنگ بمعنی سرکشنده آمده مطلقا و باین بیت شیخ آذری تمسک نموده — از نهیب زخم
۴۹۲۹ تیر قوس فو النون او — در چه مغرب رود هر شب کند آفتاب **سپندار** بکسر سین و فتح بای فارسی مت ما ندان افتاب
در برج حوت که فارسیان ماه شمرند و اسپندار نیز گویند مثالش فردوسی گوید — همیرفت سوی سیاوخش گرد
۴۹۳۰ بماه سپندار در روز ارد **سر عشر** یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیه از قرآن مجید نویسند خاقانی گوید — دل من بر عجمیت
۴۹۴۱ ۴۹۳۲ و من طفل زباندانش — دم تسلیم عشر و سر زانو ادب انش **سیسار** نهنگ باشد کذا فی زفانگویا **سکنکور** بفتح سین
۴۹۳۳ و کاف فارسی اول و ضم کاف دوم و سکون نون چیستان هیشتر در شرفنامه موید در قصیده ابی رکان بمعنی غب الثعلب آمده **سوکما**
جانوریست مثل راسو لیکن سطبر تر از راسو بود و بیه او را چون زنان خورند بغایت فربه شوند و از راسو نیز گویند
۴۹۳۴ و بعربی ابن عرس گویند **سبزه بهار** معروف و دیگر نام نوایه از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید — بسبزه
۴۹۳۵ بهار نشینی و مطرب — بر سبزه بهار زند سبزه بهار **سور** جشن عروسی و امثال آن باشد مثالش امیر خسرو
۴۹۳۶ فرماید — گفت کیش ماتم خود سور کند — وام خود از گردن عمر دور کند **سر مجاز** از مقوله استعارات یعنی
۴۹۳۷ توقف مکن شهنامه — بد ستان بگو آنچه دیدی ز کار — دگر آنکه در آمدن سر مجار **سوکوار** یعنی ماتم زده
و مصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی فرماید — ار روی آنکه از پس تنبیش فکنده — دایم چو دشمن تو بود
۴۹۳۸ سوکوار دست **ساز** چند معنی دارد اول یند و چیکنه و عود و امثال آن دوم ساختگی کار
و رونق مهم شیخ نظامی فرماید — شهی که مکنه بود که در ممالک او کسی تواند گفتن حکایت بی ساز سیم
سازکاری و تحمل باشد و بمعنی لبر سازکاری و تحمل نیز آمده شیخ سعدی گوید — بلد داری آمرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنا لباز — چهارم سلاح بود باشد حکیم سوزنی گوید — ز هیبت تو عدو نقش سان نگار
۴۹۳۹ شود که ران مناسب بکار آید و نه مرد و نه ساز **سپوز** اسم فاعل بدرون کردن و فرو بردن است و بمعنی امر
نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول اسوزنی گوید — منم کلوک خرافشار و گنگ و خشک سپوز — حرام زاده
و فلاش و رند و عالم سوز مثال معنی دوم را ابو العباس فرماید — تخم محنت بپاش در کشتان — خنجر کین
سپوز در دلشان و بمعنی فرو بردن و در اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد مثال این معنی مولوی معنوی فرماید
۴۹۴۱ ۴۹۴۰ درد دگر گردی کهور آن عجوز — تا رود نیم ذکر وقت سپوز **سنجز** بوزن بر جیز مخفف رستخیز باشد **سکیز** بوزن

سیز

ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر بجستن نیز آمده مثال معنی دوم سوزنی گوید — چو شیری ز بار
۴۹۴۲ بجوزای اعز گردت آزاد و خیز خر کره بسکیز **ستیز** جدال و تعصب و ناسازکاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید
۴۹۴۳ ستیز فلک بیخ دارش بکند — سلم بشکنند دیارش بکند و بمعنی ستیزنده و امر بستیزیدن نیز آید **سغرباز** زنی که مرینه
۴۹۴۴ بند و با زن دیگر مجامعت کند کذا فی موید الفضلا **سنگ انداز** سر قندان بود که شیر ازبان کلوخ انداز گویند
سلطان سنجر را در مدح گوید سید حسن غزنوی — هر سنگی که آفتاب از کمر تاز — فیروزه و لعل کرد از ابام
دراز — در بزم بجشید شه بنده نواز — یعنی کمر زر چنین سنگ انداز — و دیگر آنچه در باره قلعه سازند و از آن سنگ
و خاک بزیر اندازند مهر و مشتری — ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی و در نسخه میرزا
۴۹۴۵ بمعنی خمار دایم الخمر نیز آمده **ساز نوروز** یعنی ساختگی و اسباب عید و نیز نام یکی از نیمی لحن باربد شیخ نظامی گوید
۴۹۴۶ چو در پرده کشیدی ساز نوروز — بنوروزی نشستی دولت آن روز **سُنبز** بضم سین و سکون نون سیاه دانه که بر روی نان
۴۹۴۷ کنند بسحاق اطعمه گوید — خبر نان تنک و تخم سنبز چیست دگر — الکه بر نسترن از غالیه خالی دارد **سبز در سبز** نام
نوایه و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در توصیف باربد — چو بانگ سبز در سبزش رسیدی — ز باغ زرد سبزه
۴۹۴۹ ۴۹۴۸ بر دمیدی **سُترز** بفتح سین و سکون تا دهله ماله بنا را گویند کذا فی الموید و بفتح را نیز بنظر رسیده **سرانداز** مندیلی باشد
که بر بالای پیشانی اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در موید الفضلا بمعنی چالاک و بیباک نیز آمده مثالش شیخ سعدی
فرماید — سرانداز در عاشقی صادقست — که بد زهره بر خویشتن عاشقست — و بمعنی سر افکننده نیز آمده مثالش
۴۹۵۰ امیر خسرو فرماید — از آنروز که دلکوفت سرانداز گشت — دمی چون بود در رفتن و باز گشت **سرو ناز** سروی که
شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ آن راست رفته باشد و سرو سهی را گویند دو شاخ که هیچیک
۴۹۵۲ ۴۹۵۱ خم نداشته باشد **سبیز** بکسر سین و سکون با نیز باشد ضد کند **سپاس** شکر باشد و حسن با
و فایده بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را موید قول خود آورده — از آن پس کم بکرد کینه اشتم بر و
۴۹۵۴ ۴۹۵۳ بر سپاسی نکو داشتم **سالوس** بیا تازی بوزن مالوس معقول باشد **سوس** بضم سین سوسمار باشد و او را لکن
بواسطه فربهی خورند رودکی گوید — سوس بر درده بیکدخته — نیک درمانی ز نان را ساخته — و در موید بمعنی
اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سپت آمده و در شرفنامه نام درختی نیز باشد بمعنی گیاه خشک ادیب صابر گوید
۴۹۵۵ سخوران چه نظیر مند وقت سخن — نظیر دشته سوسن که لب دشته سوس **سرکس** بفتح سین و کاف و سکون را
۴۹۵۷ ۴۹۵۶ نام مرغیست خوش آواز **سرکیس** و **سدکیس** هر دو بفتح سین و کاف قوس قزح باشد مثالش شمس فخری

۳۹۵۸ گوید بر سالی مثال و کش را فلک بماید از تمثال سرکین **سراپس** برا مهمله و با فارسی بوزن الماس کرنا گشد
فردوسی گوید دل سرکشان پر ز وسواس بود همه گوش بر بانگ سراپس بود و سرپاش بشین معجمه نیز آ
۳۹۵۹ **ساویس** بکسر نون و کسر واو و پنبه مخلوج که در جامه بخشند و در موید بمعنی پنبه اگنده بود که در جبکها پوشند و در ادوات الفضلا
۳۹۶۰ ۳۹۶۱ بمعنی انچه پنبه در ان نشنند نیز آمده **سبوس** بفتح و کسر سین نخاله باشد **سندروس** بضم اول صمغی است که از غنچه کمان
ازان گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی گوید کرامی زین سرای فنوس که گو سندروست و گه آبنوس
۳۹۶۲ **تفلیس** نام شهری آبادان کرده ذوالقرنین **سوس** بفتح سین و کسر واو و بکسر یا غفلت باشد و سولت بالضافه
۳۹۶۳ ۳۹۶۴ تیز با منحیت و گذشت **ساس** در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد **سپس** بکسر سین و فتح با فارسی بمعنی پس با
۳۹۶۵ حکیم سنایی گوید بجمله زین دست و دامن دوست زین سپس روی ما و درگه یار **سپوس** بفتح سین ع
۳۹۶۶ بکسر یا حطی و ضم با تازی در نسخه میرزا بزرگ قطعا باشد و او را اسفیوش و اسپغول نیز گویند **سروش**
در نسخه وفایی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایکه عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آورد فردوسی گوید
بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش و خواجه حافظ نیز گوید عفو الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش و شیخ سعدی نیز فرماید دو کس رنجیشی کار اندکوش از این ابرمن تا بایان
سروش وازین بیت معنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند مثال بمعنی مسعود گوید
۳۹۶۷ روز سروشت گو بدیر سروش باده خور و نغمه مطرب نیوش **سرکش** معروف و نیز نام مطربی مشهور در زمان خود
۳۹۶۸ حکیم فردوسی گوید ز رامشگران سرکش و بار بد که هر گز بخشتیش باز ابد **سخش** بفتح سین و سکون فا خزی که جز ما
شل جامه و پوستین شمس فخری گوید بجایی رسید است عال علوش که پیچش از شرب صعرات بخش شرب
۳۹۶۹ بفتح شین معجمه بکسر زا معطه نوعی کتان تنک را گویند **سرجوش** شوربایی بود که در اول جوش از سر دیگ بگیرند مثال شیخ
۳۹۷۰ نظامی گوید زهر طعمه که طعم نوش دارد حلاوت بیشتر سرجوش دارد **سفته گوش** بمعنی فرمانبردار و فرمان بر
۳۹۷۱ در مطلع الفتاح آمده دو کس امینند از تو هنگام جوش یکی نرم گردن یکی سفته گوش **سرپوش** همان سرپاس خرم
۳۹۷۲ ۳۹۷۳ **سرمش** زرد آلوی خاص که خشک شده باشد **سیش** بفتح سین و کسر نون بمعنی الحاجت و بتیز نده که مثالش ابوالمظفر
۳۹۷۴ گوید از منیش گر از ابرات بخورد در خاق جان ز هر ات **سکالش** بکاف فارسی کسر لام اندیشه مند
و متفکر باشد و در نسخه میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود و چنانکه استاد رودکی گوید خطاب شجیع مجمع نام که داوی شعر
۳۹۷۵ آلوده ای بخ کنند تو شوم من از بزرگ ترکان از من ال سکالش از تو بج وزبان **سوزش** بضم سین و فتح

ریزه

ریزه آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن ریزد مثالش سیف اسفرنگی گوید سوزش لعل ریزد از پرهای زر هوا
۳۹۷۶ کر بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان **سیاه گوش** جانوریست درنده که سلاطین بدان شکار کنند کذا فی الموید مثالش
۳۹۷۷ امیر خسرو گوید رخ هوا جلوه چشم برد میبرد مهین پیش سیه گوش بر دو **سایش** بکسر یا حطی بمعنی ساییدن مثالش
۳۹۷۸ شاهنامه خسرو گوید از سایش سر مسعود خاون گرچه تو ندیدش دیده دانا **ستایش** مدح باشد مثالش شیخ سعدی
۳۹۷۹ گوید ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را **سرش** بکسر سین و فتح را مهمله مقنعه که بر سر
۳۹۸۰ باشد چه رش که باشد **سیاه پوش** چاوش باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باش گویند و سیاه پوش
بواسطه آن گویند که آن جماعه در قدیم سیاه می پوشیده اند که مهیب نمایند مثالش حکیم اسدی گوید تبرزین
۳۹۸۱ شیروی شد او خواه که او بد سیه پوش درگاه شاه **سرکچش** یعنی گردیدن سر و آن چنان شد که مرد مردا
۳۹۸۲ دست دهد که چون از جای بر خیزند سر ایشان گردد **سیاوش** بکسر سین و فتح واو نوعی از فرغان بضم اول
۳۹۸۳ ۳۹۸۴ ۳۹۸۵ معروف **سیوش** بیا تازی و یا حطی بوزن امروز بزرقطونا باشد **سقلاط** و **سقلات** با
۳۹۸۶ قرشت نیز آمده و بحذف را هم آمده که **سقلاط** معروف باشد چنانچه حکیم انوری فرماید ز بس شقایق
۳۹۸۷ کوی خزانه دار فلک بگرد دامن کهسار می کشد سقلاط **سپرنغ** بفتح سین و کسر با فارسی
و کسر را خوشه انگور پر دانه باشد شمس فخری گوید نیستم همچو تاک پشت دو تا از پی چند خوشه سپرنغ
و در تحفه بمعنی خوشه انگوری باشد که هنوز دانهایش درشت نشده باشد بلکه از ارزن خردتر باشد و در رساله
ابوحفص سغدی نیز بمعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانهاش سخت نشده باشد و این بیت موید قول اوست
دریغ روز جوانی هزار بار دریغ که شادمانی من بود راست چون سپرنغ و در ادوات الفضلا بضم سین و فتح
۳۹۸۸ با نیز بنظر رسیده **ستاغ** در نسخه وفایی عقیم باشد مثالش ابن یمین گوید بودم امیدی که روزی این
حبلای من دولتی زاید خود او هم شد بخت من ستاغ و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری
بمعنی اسب بی زین آورده و گفته هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش زر میدهد جامه زر صد و کله ستاغ
و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده اما در رساله نی الاصل این بازانده
باشد و بر این قول اعتماد و بشرات اما ازین بیت منصور شیرازی معنی مطلق اسب مستنبط میشود تجربه شاه سوار
۳۹۸۹ که نابات و هلال سوی هر نیابش کشته بیچ و نعل ستاغ **ستیغ** بتا قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست
مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید همچو سرو دم ز بهر آزاد سر وانه

کش دوزخ و تیغ و ابوشکور نیز گوید به اگه که گیرد جهان گرد تیغ سر نوک تیغ نوک دو تیغ و منوچهری نیز
نوک تیغ کز تیغ کوه سیلی زد و دارو همی چار صد تیز اما از قوی این بیت فاسر کوه مستنبط میشود و هیچ یک از مولفان
۳۹۹۰ با نیمی جاور رده اند سماروغ در نسخه حسین وفایی گیاهی باشد که از جاهای نمناک رسته و آن را شیرازیان سکل گویند و مجرد
نیز گویند و خوردن آن را میتوان خورد و اما دیگر را نمیتوان خورد زیرا که سمیتی دارد و در تحفه آمده که از اجناس کماه و
دنبوس است و در جمله و خایه دیس نیز گویند و بازر باجان کلاه دیوخوانند و از جای نمناک و دیوار چاه پیدا شود و مثل آن چتری
نرد باشد و لهذا خایه دیس میگویند چه دیس مانند بود و یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیر آن جلای بصر دهد و آن را
زماروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد منجیک گوید در هجو یادداری که بهر بهاری جهت بتوره بردا
شتی سماروغ اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و در این بیت عنصری متمسک شده بکام خرچشم دارم
۳۹۹۱ برنخاست کل و لاله برویاز سماروغ سیغ بوزن میغ بمعنی چوب و تنور باشد استاد عنصری گوید بر فلک برتیغ
۳۹۹۲ ازان رخسار سیغ تا برآید آفتاب از زر میغ سغ بفتح سین پوشش خانه را گویند در شرفنامه و نسخه میرزا چنین
۳۹۹۳ آمده اما آنچه بصحت پیوسته آنست که سغ بمعنی کنج عمارت در ره باشد که بو پارز گویند سباغ بکسر سین المهاد سیل
۳۹۹۴ با تازی نان خورش باشد و سورش مبالغت سرف بفتح سین و سکون را مهمله سعال باشد کها
سرفه گویند و در شرفنامه بمعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد اما از قوی این بیت کسائی که پری ابر از دری
۳۹۹۵ ۳۹۹۶ آن گکجت پی گاه دود در زدم و همواره سرف سرف بمعنی سرفه کنند و ظاهر شود سلجوق و سلجوق
۳۹۹۷ پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد سنجق علم بلند ظهیر گوید تا کرده زبانه سنجق سوی هوا کیمبر زبان دو کرنا
۳۹۹۸ و در نسخه میرزا سنجوق نیز بمعنی است و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اند اما در ادات الفضلا سنجق
۳۹۹۹ بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و بس سغراق بفتح سین و سکون غین معجمه کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاه را
نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید رونق گرفت مجلس مستان شراب در ده سغراق آتش افشان ...
۴۰۰۰ آب در ده ستاک بتا و قرشت بوزن مغاک شاخ تازه و نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید
آسمان خیمه زد از برم و دو پای کبود سنخ آن خیمه ستاک بمن و لشکر با و در شرفنامه بمعنی شاخ نوک از تاک
سرزده و آن را بخورند ترش مزه باشد و آورده و گفته که از احوار ذوستان و تتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق
۴۰۰۱ شاخ معلوم میشود حکیم ازرقی فرماید بار دیگر بر ستاک گلبن پدید برگ و بار افسر زرین بر آرد ابر و دار پدید بار سنگ
مصفو سنگ دنام غله نیز باشد و نیز شبنم و تگرگ را گویند هندوشاه گوید برو یا مهرزار ان سنبل و گل بو ان
تگنب

آفتاب از سنگ سنگ و عنصری نیز گوید و آنکه آن ابر کنند کاران سنگ و برف بارد و باران ۴۰۰۲ ساغرک
۴۰۰۳ ۴۰۰۳ بفتح خاور اصلی ابلیس ...ابت سرمک براء مهمله و میم بوزن مردک نوعی از شوره گیاست سکک بفتح
سین و کاف فارسی و سکون نون و کاف مشهور نام گیاهیست که بار آن گرد باشد خرد و خارهای بسیار دارد و در جامه آویزد
۴۰۰۵ سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز بهمین معنی است عنصری گوید کرد قم بجانی
۴۰۰۶ رسید بکل که زنیت کنی سندل و سندلک سارنک بفتح را مهمله و سکون خا معجمه پشه باشد در نسخه میرزا مثال آن
عطار آورده و گفته نیم سارخکی کم در بمروشد مغز آن سرکشته دل پر دود شد و انیز حکیمی نیز گوید
۴۰۰۷ سارخک فیل را انسان بر زمین زند لیکنه نمرود پشه و بار وی مرطوبت سارو بتا تازی و را مهمله بوزن مارو
۴۰۰۸ ۴۰۰۹ کبوتر باشد و آن را کوتر نیز گویند سپناک و سپناک هر دو بیا فارسی و تا و قرشت اول بوزن تپاک و دوم بوزن
پرزاد و سفیداج باشد منصور شیرازی گوید نرگس خمر عروس یا حور دولت تو بر ورخ شفق هیچ سر جاده سپناک
۴۰۱۰ سپچک بفتح سین و ضم جیم فارسی نواق را گویند و دیگر بشرا باشد که بروغن بر زنند و بضم سین و فتح جیم نیز باسخچی
در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده و در فرهنگ شیرو و غن ... آمیخته باشد که شب آرزه کرده در آن ریخته باشند
۴۰۱۱ و آن را بیرون شیراز گویند سرک بکسر سین و سکون را سرخ و عقیده را گویند و بفتح نیز کمان ابر چه هند و
بغاری سرخچه نیز گویند سرمک بازی باشد که چشم یکی از اطفال را ببندند و دیگران پنهان شوند بعد از آن
چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کنند مثالش تحفه العراقین چون طفل گریرون تا زدم سرمک آرزو نام
۴۰۱۴ ۴۰۱۴ سترودکمه بفتح سین و را مهمله و تا و قرشت و سکون دال و سرودکمه بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا باشد
۴۰۱۵ ۴۰۱۵ سروکنک مثله بکسر سین سر کوه باشد مثالش ابوالقاسم غزنی گوید چو با اکنون سنک بوحدت نشست
ره کثرت خیال صورتیست سوزاک نام مرضیست که بعربی حرقة البول گویند و آنچنان باشد که مجری بول را ماده حار تیز
۴۰۱۷ مجروح کرده مثالش یوسفی طبیب گوید آن را که رسد از زخم سوزاک الم چند الی از سبب این بهم باید که خورد
۴۰۱۸ بشیره خرفه و قند هر روز ز قرص کافج کیه دو درم سگک ... بضم هر دو سین و فتح نا هموار باشد صدر هوا او رفیا
کو به شور اسپی چنانکه دانی زیر میانه زیرا زرکانی که بود نه سکک ... ناهموار وسیف اسفرنگی نیز گوید
۴۰۱۹ مرکب رهوار چم بمعنی براق بادرا ... دهشت رفتار شید زخون سکک میکند ساینزک بکسر با موحده و فتح زا تازی
۴۰۲۰ مردم گیاه باشد که آن استرنگ و سابیزج نیز گویند سلک بکسر سین و فتح لام و ... باشد و در شرفنامه سکلک آورده
۴۰۲۱ و گفته مصفو سلک باشد که ناودان باشد ساروک بفتح اول و سین میم بوزن ... معنی بمعنی همان ساروگ که گذشت یعنی کبوتر

سبزک مشهور و نیز نام درختیست که از اعلا کاکنه نیز گویند سنگوک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سکوک ۴۰۲۲ ۴۰۲۳ ۴۰۲۴
بوزن لنبوک میوه هر دو بادرلیه دو که باشد سواک بضم سین و سکون خا و ... باشد که از میی هرون آید در نسخه میرزا سوک ۴۰۲۵ ۴۰۲۶
بضم سین اول و فتح سین دوم میوه باشد و آن درختیست بهیات کیک اما او خودتر است و آنرا شانک و شوشک و
خوشک نیز گویند سوگک بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده بجای کاف اول لام یعنی ارزن درشت باشد ۴۰۲۷ ۴۰۲۸
و اوراسک نیز گویند بوزن نمک سرکوبک نام گیاهیست سبک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد ۴۰۲۹ ۴۰۳۰
و اورا سوسه نیز گویند و نیز نام غله باشد که او را لشک خوانند سپیدتاک نباتیست که میوه آن بلون سرخ باشد ۴۰۴۱
و بخوشه انگور شباهت تمام دارد و پوست را بآن دباغت کنند و از احمر و داروی نیز گویند و فربیکوکه الیضا خوانند
سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی منبری و زمینی باشد کذا فی الادات سارک بفتح نام مرغیست خوش آواز و بخار ۴۰۴۲ ۴۰۴۳
سیاهست و در جثه مثل ... باشد و بعضی هزاردستان دانند شمس فخری گوید چو مرد فاضلی چیم زر کشته سود
چه بانگ لکلک شش چه نغمه سارک و اورا سار و ساری نیز گویند سیک بوزن نیک همان سوگک که گذشت ۴۰۴۴
یعنی ... گشت زار سلک بکسر سین و فتح لام همان سبک مرقوم یعنی کرم گندم خوار سورک خطی باشد ۴۰۴۵ ۴۰۴۶
که بر زمین کشند بواسطه قماربازی و سرکک نیز گویند سپرک همان اسپرک که گذشت مثالش ابن یمین گوید ۴۰۴۷ ۴۰۴۸
گلگون بخیزید و خود کنند عوت رخسار خویش را که شد از بیم سپرک سکسکک کاف اول فارسی و دوم تازی ۴۰۴۹
بوزن معرفت مردم گیاه که استرنگ نیز گویند و وجه تسمیه در استرنگ مرقوم شد سلمک بفتح سین و میم روده است ۴۰۵۰
اندرون که ... مثالش ... گوید نشیدی از پی نشیط ... نیوش از ... سلمک
سوک در نسخه وفایی ... معنی دارد اول ماتم باشد حکیم خاقانی گوید برسوک آفتاب و فاز ابس ابر دار ۴۰۵۱
پوشیم سیاه و بانگ سوا برآورم دوم گوشه را گویند سیم خوشه گندم و جو باشد شاکر بخاری گوید اندام
دشمنان تو از تیز را دیکه مانند سوک خوشه جو باد آرده و از این بیت چنین معلوم میشود که سوک دانه خوشه جو باشد
اما در تحفه همین معنی بیت آمده ... سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد ۴۰۵۲
دوم قطره باران سیم درختیست که گلهای سپید دارد و برخی زند و آنرا آزاد درخت نیز گویند شمس فخری
گوید بیت سعنی یاد همه ما از شرم دست تو ابر رخ سیاه آمدست و ریزان اشک نبشته ره
سوی ابر گفت زان همی بارد ش از دیده سرشک زانکه کرده ویش از فیضست لعل ستی بجای
گل زسرشک و معنی قطره باران حکیم خاقانی گوید فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک بر کف آ

...

طوپا و زین باغ یک گیاه و بعضی گل آن درخت مرقوم را که سفید بسرخی مایل است سرشک گویند و حکیم عنصری گوید بیت
رخ زدیده گذشته آب سرشک و ان سرخش ز کمتاره سرشک و در نسخه میرزا بمعنی خورده آتش که بجهد و درخت سرشک آمده ۴۰۳۳
و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترک بفتح سین و ضم تا و کاو ستیره کار باشد یعنی خشمناک و درشت و بی آزرم برآوده ۴۰۳۴ ۴۰۳۵
حکیم سنایی فرماید زان بگنجید در سرای سترک که جهان خرد بود و مرد بزرگ سبزنک بوزن نیرنگ سیمرغ باشد ۴۰۳۶
مثالش ... گوید جز خیال ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ سپیدبرگ نام گیاهیست که آنرا ... ۴۰۳۷
بقلو یابنه گویند ساخته زنگ یعنی موافق سنگ معروف و دیگر و قار و اعتبار را گویند انوری گوید بیت ۴۰۳۸ ۴۰۳۹
سنگم نبرد کس که مرا سنگها ز تو زمانه بر قندیل و دیگر بمعنی وزن و ذکر ایشان نیز آمده فردوسی گوید زرنگ سپید دار
و چنگ سوار نیامد دو دال کم پدید ار سرهنک و آهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد مثال هر دو لغت خاقانی فرماید ۴۰۵۰ ۴۰۵۱
حریف خاص او او دیده بمهر گز پیچاچش سرآهنگان که نپسند سرهنگان درگاهش و در تحفه نسخه وفایی سرهنگ بز
بمعنی حرکت سترنگ تا راقرشت و را مهمله بوزن شترنگ مردم گیاه باشد ازرقی گوید بدان سبب که ترا اندکان ۴۰۵۲
زچین آرند بشبه مردم روید بچه چین سترنگ سیاهنگ بوزن پلاهنگ قتا بربست یعنی خار صحرا باید سغال ۴۰۵۳ ۴۰۵۴
دو معنی دارد یکی معروف و دیگری پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو فرماید تو نه میوه
خوش شیرین مخموری و لیشان سفال مغز و برگ پیچ سل بفتح سین کشتی را گویند که بر پیشه خوانند مثالش سراج الدین ۴۰۵۵
راجی گوید زهی بزم طرب تو از زهره مطرب زهی بگرچاره آسمان سل سول بوزن غول یعنی زمین خاکستری که ۴۰۵۶
بپای ما مال ستر و خر را باشد مثالش حکیم سنایی گوید آن یکی همی آن که حکز سول آن که خفرآن آن جام حول
سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی گوید شعر کدام چاره سگالم که با تو درگیرد که چاره دل مرد ۴۰۵۷
از تو بر کیرد و دیگر بمعنی کوبنده فراهم آمده مثالش اسدی گوید ... زبان قلم مرا برابر احسان او بود زبان یکی
مج سکال و دوم سپاس گزار سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید چو چرخ برصندل ماه زخ چه کهنه ۴۰۵۸
نیاید بر سندل سیجول بکسر سین و ضم خاهمان بعیر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید چو خرق ۴۰۵۹ ۴۰۶۰
گشت زسهم تو خانهای کمان بنیزه بگرفت هیچ در دهان بکفال سل بضم سین در تحفه بمعنی تشش باشد ساده دل ۴۰۶۱
یعنی خفیف العقل مثالش انوری گوید ابر را گفتم چه گویی در محیط دست او گفت ماند از کشتی باز ناز بات ارکان
کفتمش چند گوئی هر گز دیده‌ای ساده دل فتوی از اهل کرم مفتی زانهای ایام سول بضم سین و فتح واو و زبان ۴۰۶۲
شتر را گویند و بعربی ضرس خوانند ... سرکل برا مهمله و کاف فارسی بوزن خردل جزیت ۴۰۶۳

۴۰۶۵ مانند کوبد که اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید **سرانداب** بوزن و معنی سرانداب که شهرت از رک برابر است
۴۰۶۶ قبر حضرت ابوالخیر الجاثت **سوتام** بضم سین بحد از واو و تا و قرشت بمعنی چیز طلبی ... از نکاسه باشد و شالش حکیم
قطران گوید ازینجا سوتام باشد نامنخی پیش تو وز کرم ز تو باشد رحمت سوتام تام وحسین وفائی گوید سوتام زبان طوطی
۴۰۶۷ اندک و کوچک را گویند **سیام** بوزن پیام کوهیست بجانب ما وراء النهر در حوالی نخشب که ابن مقنع ماه را به سحر و سیمیا از چاه
کرد از آن کوه و تعبیت میمود و شالش رودکی گوید نماید سیاه ماه فلک که ابت غلات و آن بنگار و آن ماه
۴۰۶۸ ماه نخشب گویند و ماه کاشغر و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند **سیتیم** بفتح سین و کسر تا قرشت جراحتی بود که سر او بسته و
باشد و خون در و ریم شده باشد و انرا اتیم بزیاده همزه نیز گویند شمس فخری گوید لبکه چو سیتیم ریم از و حجم گشته چشم حسود
۴۰۶۹ همچو سیتیم وحسین وفائی بمعنی خون آورده که در جراحت ریم شود شاه نامه خسرو گوید از روغن تست در جهان ناسج ... در تیکجا
ریشت پرسیتیم و در نسخه ابوحفص سغدی نیز بهمین معنیست چنانکه حکیم رودکی گوید گفت فردا نشتر آرم پیش تو خود بجام
سیتیم از زیش تو و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سوا آماس کند **سم** بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند
درها باشد و بهاجهت مسافران و غریبان شمس فخری گوید الحق خیر نجید در نهان خانه کرد و رابطه چون سم و آنرا
سج و سجه نیز گویند و بمعنی سنبنده و سوراخ کننده نیز آمده مثال امیر اثیرالدین اخسیکتی فرماید سوکند بجوارم لسان
۴۰۷۰ از نه سمت کز تاب حملی گویند نیش محورت **سبرم** بکسر سین و ضم را مهمله بمعنی زوال سپید کم چشم از کنده باشد
تازم شود امیر خسرو گوید سبرم از پشت چه پسندم نسروزان زوال شهندم و خواجوی کرمانی گوید
۴۰۷۱ برای مصلحت کار دوستان نوکردن مدام بر کشند ازپشت دشمنان تو سبرم **سپرم** بکسر سین و فتح با فارسی و را
مهمله و در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاه اسپرم آن ریحان را
۴۰۷۲ گویند که برگ آن خرد باشد و نبات آن نجابت خوشبو باشد **سنام** بکام مجلی بزرد دفره باشد در نسخه وفائیه و در تحفه مطبوعی نباتی
است باشد مطلقا انوری گوید در رومرواریدطوقش اشک اطفال است لعل و یاقوت ستامش خمر ایتام شما
۴۰۷۳ دار او استام نیز گویند **سام** پدر زال و جد رستم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السام
۴۰۷۴ هو لفظ مرکب من کلمتین السو و هو الحر والسام و هو الورم و بمعنی مرگ و سام پسر نوح عربست **سپیده دم** سحرگاه
۴۰۷۵ ۴۰۷۶ و بضم دال و دم ... است که سرخ مرزش خوانند در نسخه میرزا **سخت کام** یعنی کردن کش و سرکش و توسن **سرم** کوچ
۴۰۷۷ و بکسر را مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ بزنند و خورند و چوبه سرتق گویند **سکم** بضم سین و ضم کاف را مهمله **سکم**
بکاف فارسی بوزن انجم درشترانند نام جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری است مانند جعل که در حمامها می‌باشد

۴۰۷۸ ۴۰۷۹ **سیم** نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی دان نیز آمده که او را شیم نیز گویند بشین معجمه **سپرغم** بکسر سین و فتح با فارسی
و غین معجمه کلها را گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین سنجری گوید چو نیم روی تو از زلف خم ز
کلزار فردوس چنیم سپرغم و شاه نامه خسرو لشکر ... آورده و گفته ... در دست شه اینها سپرغم ... در پیش خم
۴۰۸۰ ۴۰۸۱ آنها چو کیا هند و نخواند **سلم** بکسر سین و فتح او و سکون لام تخته رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند و بوید لوح گویند
۴۰۸۱ مثالش بوعلی حاجی گوید لاجوردی سلم کرد و وزامی طفل جاه او گرفته در بغل **سهم** ترس و بیم باشد مثالش شیخ نظامی
۴۰۸۲ گوید درآمد همچو مرغ تاب دیده که بود آن سهم را در خواب دیده **سر در گلیم** یکی از اقسام بازیهاوان چنان است
که یکی سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از آن آنکه
سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر کس را گوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر که را درست گوید او را بجای خود گرد
سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند و راست گوید آن شخص را بدوش گیرد و بجایی که مقرر شده باشد ببرد
۴۰۸۳ **سنجم** بفتح سین و با حطی چوبی باشد که برگردن اسب و اطراف جفت بندند و از ابریسمان برگردن گاو بندند و چنین
۴۰۸۴ آن چوب باشد که برگردن گاو نهند و آنرا جو نیز گویند مع النون **سامان** بمعنی کال سامان منو بند باد و بمعنی
اندازه و نشانه کار باشد استاد کسایی گوید بمعنی شعر بعهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با بهانه
و سامان بود و دیگر بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار و نشانه و نشانه نگاه مرز
باشد مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو شعر میان را بسته بر شکل غلامان همیشه داده بد سامان
۴۰۸۵ ۴۰۸۶ لبانها **سیران** برا مهمله و یا بوزن قیروان یاقوت سرخ و مروارید منقش را نیز گویند **ستودان** بتا قرشت و دال مهمله بوزن
کبودان گورستان گبران باشد مجدالدین همگر گوید شدم بدخمه کاوس و یافتم عاری ز سنگ خاره در آن خسته
۴۰۸۷ ۴۰۸۸ ستودانی **سمیدن** بوزن دمیدن در تحفه بمعنی پوشیدن باشد **سی لحن** آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از آن مقام
خاستی و هر مقامی را نامی بود اگر چه اسامی ایشان درین نسخه هر یک در مقام خود ذکر شده اما اولی آنست که مجموعا یکجا نیز نوشته
شود و آنها اینست ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حقه
کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو ستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید
۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش
۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمال ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری
۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخچیرگان کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر آنها

نوروز
فرموده از بن الحان یکی کاه نه نام که آن آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد و ان جنت الانهار نام دیگر کیساز
و غنچه کبکدری و فرخ روز و کیخسروی باشد و چنبر ای هر لحنی بیتی فرموده بنابرین می باید که سی کیلان باشد و حال اکثر مشهور

۴۰۸۹ سی لحنست والعلم عند الله تعالی سپیدان بوزن سپیدان یعنی تهیا ساختن و ترتیب دادن مثالش سید هروی گوید
۴۰۹۰ پی سپیدن کار ممالک زکلکش کار صد دستور آید سبدچین نقایای میوه و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری
۴۰۹۱ گوید حسود شاه را در باغ امید نماندست اثر غیر از سبدچین سیکوس بیا تازی و کاف دوم بر معا لوز
۴۰۹۲ پیمودن اسقولی باشد که بعربی بزرقطونا گویند کذا فی الاداة سیستن بوزن زیستن یعنی جستن باشد در شرفنامه
۴۰۹۳ و ادات الفضلا سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد بان تیز کنند دقیقی گوید خورشید تیغ تیز تر آب میدهد
مریخ نوک نیزه تو سان کند همی و دیگر معنی رسم و عادت نیز آمده انوری گوید از سیرت و سان رسم ملوک
ملک آمد حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را و دیگر معنی مانند باشد مثالش حکیم خاقانی گوید منقل مریخ گریبان
۴۰۹۴ شگفته در وی رود نیل لیک داران در میان تن محرم آسا داشته ساربان شهرتست در غنچه شاه گوید تسبیح
۴۰۹۵ ۴۰۹۴ هنوز پیش از ین که شتند زی یاری و ساریان سیان وسن هر دو عشقه باشد در تحفه و گفته که آنرا پریان نیز
۴۰۹۷ ۴۰۹۶ گویند ناصر خسرو گوید انگور شد از فضل خداوند تبارک فرزانه کند آتش و اغلال ساینش سون و سرین هر دو
بضم سین و او اول بفتح سین نیز بنظر رسیده معروف ملاجامی گوید سرونش کوهی الیم ساده چو کوهی از
کمر زیر او فتاده وسرون یعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد چنانکه رشید وطواط گوید زنخص شیر فلک هم تو را بد
۴۰۹۹ جبات زفرق کاوزمین باس تو گسته سرون سرامان براء مهمله و با بفارسی و با حطی بوزن مرامان دستار با
شمس فخری گوید من آن نیم که دهم آبروی خود برباد برای درهم و دینار و طاق سرامان و معنی کلاهی از زره
که روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید نه زآهن درع بالتی نه دلدل نه سرامانش البتی نه مغفر دور
۴۱۰۰ نسخه جلیبی یعنی آنچه بر زیر جو دو ضع کنند برای زین آمده ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در توصیف داغ
۴۱۰۱ انگور انگورش هست یکی جان و سه تا دل وان هر سه دل او در از سه پاره ستخوانست ساکین بفتح تا و کسر کاف
۴۱۰۲ فارسی ساغر و پیاله را گویند بوستان مسجد در آمد سرایان مست می اندر و ساکینی بدست سخون بفتح سین و ضم خا
۴۱۰۳ سخن باشد مثالش استاد رودکی گوید بود نیاز بودی یار اکنون رطل گیر که نکوی پس سخن سوردان بفتح سین و
۴۱۰۵ دال مهمله و ضم واو گشنیز را مهمله ستردن باشد سکپتان بفتح سین اول و سکون نون و کاف پارسی و سین دوم و کسر با فارسی
همان سکور که گذشت یعنی پیستان و در آدات و شرفنامه چنین آمده و در تحفه نیز بنظر رسیده که سکپتان بوده باشد

و غالبا

۴۱۰۶ و غالبا که این تصحیف است چنانکه امیرخسرو فرماید کار شیر گنجشک آمد اجبر ببیر دو چون زیکپتان خور شیر ساسان بهمن
بن اسفندیار که از تیم همای که خواهر او بود و زن او دختر او بود پسر در عالم افتاد و ساسانیان از نسل اویند کذا فی التو
۴۱۰۷ و در اجمال حسینی و ادات الفضلا ساسان یعنی گدا هم آمده سالیان یعنی سالهای ابوشکور فرماید راو با زاده شد
کینه سالیان نخورد بس از هرچه کرد او شیان شیان یعنی جزا و مکافات باشد و سالیان در نسخه میرزا یعنی سال
۴۱۰۹ ۴۱۰۸ واحد هم آمده و نام شهری از شیروان نیز باشد سالیون تخم کرفس کوهی باشد سروستان جایی که سرو بسیار با
و نیز نام تولید و طبی باشد از جاهی لحن باربد شیخ نظامی هر دو معنی فرماید چو در دستان سروستان گذشتی بسا
۴۱۱۰ سالی بسروستان گذشتی سکرن بوزن کردن قسمی از تیرست و کوچک باشد و از البو پیکان کتاب گویند بتار و ترشت نوز
جلاب و شارمثله نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید هم از ولیت خوارج نشانه لعنت کو سکرن است ارشان نخ از
به تکمارت سمان همان آسمان مرقوم کرده روز بیست و هشتم از ماه باشد سراکون بضم کاف یعنی نگون باشد مثالش
۴۱۱۲ ۴۱۱۱ ناصر خسرو گوید سر فلک بر کشید بچرخ دی مردی و سروری سراکون شد سقلاطون و سقلاطین سقرلاط
۴۱۱۴ ۴۱۱۳ باشد و جامه که بچو ندرا نیز گویند مثالش حکیم سنایی فرماید گو یا گرچه مکبر دو چکاو الحان مو سیقار بگوید گر
چه می پوشند دو انواع سقلاطین کذا فی الادات و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم
که سقلاط منسوب بآن اما از ابیات استادان یعنی لوید از الوان ظاهر شود چنانکه رشید وطواط گوید
چواز صدفه مینای چرخ سقلاطون شعنه کشت علامات چترا سکندر و جمال الدین عبدالرزاق گوید زکله
بند شام از حریر غالیه رنگ نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون و اثیر الدین اخسیکتی نیز گوید از پی کاش
هو ابر کارگاه اعتدال مهره بروی این دو پای سقلاطون زدست و بخاطر میرسد که یعنی کبود باشد چه در اصل
۴۱۱۵ سقلاط کبود بوده کاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم الایام سقرلاط مخصوص بکبود بوده سکنجبین
بفتح سین و ضم کاف و سکون نون و کسر سین و ضم کاف نیز بنظر رسیده تراشیدن و کزمین و سرفیدن و آواز بگلو کردن باشد
۴۱۱۷ ۴۱۱۶ سکیزیدن بکاف و زاء تازی و دال مهمله بوزن تیزیدن برجستن باشد سخوان جماعتی کوفاین شاش
مثلثه مثالش حکیم خاقانی فرماید یکلحظه آن سه خوان را از چشک بجای تیقن آرم هما کلی است
سفید و خوشبو و بعضی بسرخی نیز مایل باشد و آن گل سه برگه باشد مثالش مولانا جامی گوید شعار شاخ گل
۴۱۱۸ از یاسمین کرد سمنه در جیب گل در آستین کرد سولان بضم سین یعنی زوبان باشد مثالش ناصر خسرو گوید
ای برادر شناس محسوسات زرد بافت اندرین زندان تو بپایش یکان یکان بر شو پس بپاهای هر سولان

۴۱۱۹ سکاهن آنچه آهنگران از سر کرده آهن ترتیب دهند یا کاه کردن چرم را حکیم خاقانی گوید آن خاهن که زرکه چون ریم
۴۱۲۰ آهنم اول و دو سوخت شد سکاهن پوش باز در دل روای من سمکان نام شهری از توران فردوسی گوید بگشت همی
چو آن بارگی را نیافت سر سپه سوی سمکان شتافت و حسین وفایی گوید که حالا آن شهر را رام هر فرهنگی نویسند و علوم
۴۱۲۱ ۴۱۲۲ راقم میگوید سوهن در شرفنامه سومان شهر سوین بواو بوزن گمین ابران مکی باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی
۴۱۲۳ مطلق ظروف باشد سوزیان بزاء معجمه بوزن کوفیان سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی
اول از رضی الدین نیشابوری گوید ای بخار ادل همه از دستگاهت وی رجا را که همه تا سوزیانت و دگر
۴۱۲۴ راز و مانی الضمیر آمده مثالش کمال اسمعیل گوید عاقبت بی تحاشی سر پوش از طبقهای سوزیان بر دار سیلان
بفتح سین نام ولایتی که دارچینی اعلا از آن آورند و دیگر چینی از دو شاب باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید شو سنوزرا
ملک ولکن سر چند سرگردان شوی آخر که جا سر بخده دارد او مهایی در سیلان مثال معنی دوم نسجاق اطعمه گوید
۴۱۲۵ ارده بخرگه و سیلان چو یک اشکم بگذری بر دلت کشف شود سر هزاران اسرار سرایانه یعنی گوینده و نغمه پرداز مثالش شیخ
۴۱۲۶ سعدی گوید بمسجد در آمد سرایان ز دست می اندر سر و ساتگینی بدست سازیدن بزاء معجمه بوزن باریدن یعنی سا
۴۱۲۷ ورلت کردن و در جوراهن سپوختن بباء فارسی بوزن فروختن چیزی را در چیزی جنبانیدن مثالش ابو الحکم
۴۱۲۸ گوید هرچه در زنگ سپوختنش چاره رهم گمشده زر جستنش سحیدن بحاء تازی و دال مهمله بوزن کشیدن سر بی جهت
۴۱۲۹ شدن باشد سغتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی زاویدن نیز آمده مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید که
۴۱۳۰ در دانه چنین نازک در شب تار سفتیم حوست سقبین بقاف و سین دوم نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتی است
۴۱۳۱ خسرو شیرین طرف داران سقسین تا سمرقند بنو بنگاه در کاهش کمر بند ساوین بجو او که خنیه در ان
۴۱۳۲ ۴۱۳۴ نهند سترون عقیم باشد حکیم خاقانی گوید دلم آبستن خرسندی آمد که و شد مادر گیتی سترون سجانیدن بجیم
۴۱۳۳ ۴۱۳۵ ۴۱۳۶ و نون بوزن رهانیدن بمعنی سرگردان کردن باشد و سجانیدن بکسر همزه مثل سرکوان و سرکون هر دو بکسر
۴۱۳۷ سین و راء و سکون شین معجمه و کاف فارسی و دوم بفتح واو پرده عروس باشد که از کله نیز گویند در خواب آمد سرغین
براء مهمله و غین معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز بنظر رسیده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه
۴۱۳۸ بر آمد خروشیدن کره نای دم نای سرغین و هندی درای سنگ شکن نام علفی باشد و در فرهنگ گوید
۴۱۳۹ از جو نیز باشد و سنگ انگشک نیز گویند سون یعنی سوی که بتازی جهت و جانب گویند مثالش
جلالی گوید شما را همان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و یکسون شوید و حکیم سنایی نیز فرماید
شو

کفت کای خواجه گرچه زالسون شد نه زقید زمانه بیرون شد سپتان آن زن باشد که فرزند او زنده نماند یعنی بزایند که زنده ۴۱۴۱
باشد که هر کرا شیر دهد زنده ستیهیدن بوزن و معنی ستیزیدن باشد مثالش از بخاری گوید با تکس کم جانش ز دانش تهی است ۴۱۴۲
ستیهیدن بایه ابیست ستادن بفتح سین استادن و گرفتن باشد شیخ نظامی گوید نه بخشنده خبر دار و زداد و داد ۴۱۴۳
نا کس کو بپذیرفت از ستادن و بکسر سین بمعنی ایستادن باشد سغتین بغا و تاء قرشت بوزن چرکین نام ولایتی است ۴۱۴۴
مکجز از ترکستان زمین و منسوب بخوبانست سلیسون طاء و سین دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام برادر شاه فنوطی ۴۱۴۵
بود و دقیقی گوید سلیسون شد فرخ اخترش بود فغفر اطاشه را برادرش بود سکبران براء معجمه بوزن کبیران یعنی جهت ۴۱۴۶
و خیز خان مثالش سوزنی گوید و اندر گنده کان در مجلس بر کبران چو خر در اکنده و بمعنی اکنده گذشت یعنی کنده
در کاف تازی مع الحالی آید ستان یعنی به پشت باز افتاده حکیم سوزنی گوید از زلزله همه چنان خاک بجنبند ۴۱۴۷
که هم تشناسند کو را و ستان را و دیگر ستانند را گویند و در رساله حسین وفایی بمعنی پیر طاقت نیز آمده ساوا بفتح ۴۱۴۸
الحجر برد از آهن چون سوهان بران زنند و سوش نیز گویند سپندان بباء فارسی بوزن لوندان بمعنی خردل باشد ۴۱۴۹
امیر معزی گوید چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف که خفتانش همه خون گشت و سندانش سپند
و حکیم خاقانی نیز فرماید بر گرز سندان کافش عجب نیست که البرز تخم سپندان نماید سپردن بفتح سین ۴۱۵۰
با فارسی در نسخه میرزا بمعنی پامال کردن باشد و در ادات الفضلا بضم سین و با تسلیم کردن و در گوشه نشستن بفتح
بار اهر فتن باشد سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکب از سک که سرکه است و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانچه ۴۱۵۱ ۴۱۵۲
ملای رومی گوید از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی میفزود سرنشدن گفتن باشد و بر نمه ۴۱۵۴
پرداری آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخنگوی باشد مثالش شاعر گوید سراسیمه بلبلان در
چمن بر رز نکس غم از دل مرد و زن سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن را ۴۱۵۳
باد دهند و پاک کنند و اراچ نیز گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید برکوبی ای که خرمن جو مید هم باد هر ساعتی
زنجه ساعتی کم بکو و بضم کاف صفه و تکیه گاه باشد سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد ۴۱۵۵
سغو بفتح سین و غین معجمه اطلس بشر کذا فی المؤید سپرکاو یعنی سپری که از چرم کاو میش سازند که کام کنند ۴۱۵۶ ۴۱۵۷
حصار ساو باج و خراج و دیگر زر خرده را نیز گویند شمس فخری گوید جهر دو هی آن پادشاه عهد که شاهان چین ۴۱۵۸
و روم بر سر کشند سوی در بند گاه نش ساو اعظم حال دینی و دنیا که بر گذشند زیران علوحت او رهم بیم ساو شمو بضم شین ۴۱۵۹
دیم نره دشتی باشد کذا فی التحفه بستو بکسر سین باشد که ترش ستو قاست ستو بضم سین روشنایی باشد مس ۴۱۶۰ ۴۱۶۱

۴۱۶۳ فرخی گوید مه و خورشید بر گردون گردان نمی گیرد ز رای روشنش سو **سخو** بضم سین و تا چرب روده که میان آن را از
برنج و ادویه و گوشت پر کرده باشند و پزند مثالش بسحاق اطعمه گوید پیش سخو که مبارک کرایت او نتوان گفت که ز ...
۴۱۶۴ و اردو **سکالیو** بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره **سرو** معروف و آن سه قسم باشد سرو ناز که شاخ
آن متمایل بهر طرف شده و سرو آزاد که یک شاخ راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاهی که دختران
۴۱۶۵ پسران فریدون بود شهنامه خردمند و دو دختران پاک تن پادشاه سرو یمن **سمنو** بفتح معروف و آن مثل حلوا چیزی
۴۱۶۶ که از گندم سبز پزند و در خراسان متعارفست **سرو** بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید
ز نور تابش خورشید بعاقبت شود سروی آن که شتر ... و بفتح سین و ضم را نیز بنظر رسیده و در نسخه وفائی
۴۱۶۷ بمعنی دروغ و کذب نیز آمده لیکن در مقبول منقولست **سکار** بکسر سین و ضم را ... قرصی که بر روی انگشت ... کنند
۴۱۶۸ و بعضی آن را کلیج خوانند و سکاروا نیز بنظر رسیده **سکنبه** را و بعد از واو الف **سفته** بضم سین و فتح تا
چیزی باشد که برسم بضاعت یا بتکلف بجائی فرستند شمس فخری گوید ز مردم دایما سوی مه دولت دعای دولت او سفته
باشد و دیگر بمعنی سوراخ کرده باشد مثالش شیخ عطار گوید رفتیم و زمانه آشفته بماند وین در چنین خوب ناسفته بماند
و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید سفته گوشی چو در ناسفته
در فروشی بجای جان گفته و در موید مسطورست که سفته بفتح سین آنچه کسی بر سبیل قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین
حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ کرده باشد و نیز ... پیکان ... مثال این معنی هم او گوید
تیری از جعبه سفته پیکان جست درزه آورد و در کشید درست و بمعنی تحفه نیز آمده لیکن آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست
که معنی اول که از موید نوشته محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه بتکلف و تحفه بجایی فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل
۴۱۶۹ قرض کسی دهند چنانکه حکیم انوری گوید ولیکن چو او بر سر گنج باشد چنین سفتها خوار و آسان فرستد **سنده** بوزن
جنده حرامزاده باشد و بکسر سین و ... نیز بنظر رسیده مثالش ابوالفرج گوید ای کوه کش سنده گور گشتی
۴۱۷۰ از غول فنی وا ز عمل عور شدی سر کوفته مار و سوده پر مور شدی رو گور طلب کاز در گور شدی **سکنجیده** بنون
و جیم تازی بوزن تمدیده یعنی تراشیده و کنده و آواز گلو گرده درسیده مثال معنی اول البسی گوید ... ز نیش ...
۴۱۷۱ سکنجیده شد ز نقش ولاجرم الحنیده شد و بکسر سین و ضم کاف نیز بنظر رسیده **سکافه** بکاف تازی و فا و راء معجمه
بوزن گداخته زخمه مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه را بامعنی آورده و گفته ز حوالی ... فرش ایکان
۴۱۷۲ بیت که بادی کند ز و برکه رافه بهنگام طرب ... کند از ماه نو شکل سکافه **سنت** بفتح سین و تشدید نون

و نون

و نون باشد هم او گوید شهر و اسبوع و سنه مانند روز میکند بر دشمن جاهت سنه **سرواده** با واو و دال مهملتین
۴۱۷۳ و واو بوزن درواره قافیه شعر باشد **سارونه** بوزن وارونه زر باشد یعنی درخت انگور **سکرنه** بضم سین و کاف فارسی
۴۱۷۴ ۴۱۷۵ و سکون زا معجمه و فتح نون همان شعر که مرقوم شد یعنی خارپشتی که خار چو فرا چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید زنخ چو
پشت سکرنه نمود اچیز دم سگ چو شیر گنده دهان همنا کی چیز کفتار **سکاشه** بضم سین و لام و فتح شین معجمه همین خارپشت
۴۱۷۶ مرقوم **سکیه** بوزن قبیله همان سکار مرقوم که بوریه فواق گویند کذا فی الادات **سنجه** بوزن گنجه آن سنگ که بان
۴۱۷۷ ۴۱۷۸ وزن کنند چند درم و مثقال و غیره و نیز نام دیویست مازندرانی کذا فی الموید مثال معنی اخیر حکیم فردوسی فرماید ز دیوان
بپیش اندرش سنجه بود که جان و دلش زین سخن رنجه بود **سرغنبه** بر از مهملة و غین معجمه بوزن پشمینه همان سرغین
۴۱۷۹ مرقوم که نای ترکی باشد مثالش حکیم اسدی فرماید از آن چار صد را به پرده سرای ز رو پنجی زر و کوس و سرغنبه
نای **سایه زده** کسی را گویند که جن داشته باشد مثالش امیر خسرو گوید بسکه زمین شد ز علم سایه دار ماند جهان
۴۱۸۰ زنگان پیواز و سایه دار نیز گویند **سرپنجه** معروف و بمعنی قوی دست و مردم آزار و موذی نیز آمده مثال معنی اول
۴۱۸۱ شاعر گوید سرپنجه عاشقان گلگون کرد چون شاخ گلی که پنجه بیرون کرد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید
نیرمنی در ایام او رنجه کند نالد ز بیداد سرپنجه **سرنامه** بوزن و بمعنی نامه مرقوم یعنی آنچه بر سر نامها نویسند که علامت
۴۱۸۲ مثالش مولانا کاتبی فرماید این عدالت نامه کلک تر اسر نامه ایست راست چون نوروز کامد خط عنوان بهار **سوغ**
۴۱۸۳ بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم که نویسندگان را غازیان از غنیمت حق دهند کذا فی ادات الفضلا **سپخنه** بکسر سین
۴۱۸۴ و ضم جیم فارسی و فتح خا معجمه و نون صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند **سبله** بوزن پیله گله گاو و آهو و اسب باشد
۴۱۸۵ اما شمس فخری فیله را گله اسب میداند و سبله را گله گاو و آهو و میگوید که برده ز انعام شیخ ابو اسحق هم فیله زاده هم
سبله **سکاله** بضم سین و فتح لام فضله سگ را گویند شمس فخری گوید برای ارش حضرت میکند ... زمانه مرهم
۴۱۸۶ خوب از سکاله **سنکله** بوزن زنگله نایی باشد که از چاور سازند **ستوه** بوزن گروه و **ستته** بضم سین و تا دو
۴۱۸۷ ۴۱۸۸ بمعنی وامانده و عاجز شده در جنگ و فرهنگ آمده باشد مثال اول شیخ سعدی گوید پای مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی مثال دوم ناصر بجه گوید سته شد جانم
از بار فراقت دلم خسته شد ز درد اشتیاقت **سغبنه** بوزن گخبنه بخیض و قوی و زشت باشد و در نسخه وفائی بمعنی مرد
۴۱۹۰ دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید مو بد قول او ز ایرانیان بهر کینه خواه دلیر و سغبنه بهر کینه گاه و در نسخه
میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش امیر خسرو گوید حوری سغبنه داد توان

۴۱۹۱ تولو بوجل نهادند و آن سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده مثالش فردوسی گوید سپاهی بکردار کوه بلوج
۴۱۹۲ سکالیده جنگ و برآورده خوج سوسنه سوسن باشد بزیادهٔ ها کذا فی التحفه سیاده بکسر سین و کوفتن را بل ۴۱۹۴
۴۱۹۳ ضم میم و فتح دال مهمله بکیت که صیقل را شاید سنده همان سنداک که گذشت و آنرا سندل نیز گویند سایگاه مخلص شعر ۴۱۹۵
۴۱۹۶ و تخلص باشد عنصری گوید بنام و کنیت آراسته باد سایگاه شعر و خطبه آخر سپاسه لطف باشد و
۴۱۹۷ شکور گوید از آنچه که برکرد کیفر اشتم برادر بسپاسه نگاشتم و در نسخهٔ میرزا بمعنی منت برکسی نهادن آمده سوخته
بفتح سین و تا و قرشت و ضم با فارسی یعنی در اندرون کرده و در نشانه هندوشاه گوید دل بجان پر نقش را
۴۱۹۸ تنجه اندر درون بسوخته باد سخت بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی فرماید سخن تا که نرانچه
۴۱۹۹ گوید نگوید تخته آنا سخت گوید سمه بفتح سین و میم آنچه کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در مؤید
بمعنی ملاها آمده اما در شرح سامی چوبی باشد بقدر یک بدست که سرپهن دارد و کرباس که بنورد پیچیده باشد
بران مالند و نیز بمعنی آن سبزه باشد که در میان آب روید و بوی جمع آمده ماند و آنرا بزغنجه نیز گویند
زیرا که بزغ که غوک باشد در میان آن پنهان میشود و از ابر پره عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و کسر را مهمله
۴۲۰۰ و آخرش ضاد معجمه و آبی که آن سبزه در آن روید عرمض گویند سوفچه بفا و جیم فارسی بوزن سوخته شوشه زر
۴۲۰۱ باشد مثالش استاد منجیک گوید یکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین یکی سوفچه زرش بخورد شی تو کنون سده
بوزن رده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغان و تورش صدق باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد و در کتاب تفهیم ابوریحان بیرونی مسطور است
که آنرا صد و چهده گویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب بماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان
۴۲۰۲ پدر نخستین که حضرت ابوالبشر آدم صفی الله علیه السلام است بصد رسیده بود و صد را در قدیم لسین می نوشته اند ستاوه
بتا و قرشت و واو بوزن نهاده مکر و حیلت باشد شعر اگر خود از برای تو بهر دم ستاوه دیگر از استادان نیز فرماید
۴۲۰۳ اگرچه دانش در زمانه مرد ادم ستاوه دار زمانه مید هر دادم سرواره آن بار زیاده که بعیوه بسته بر سر بار گزارند
مثالش شاعر گوید انکو که عشق عود بر بار نهاد سرواره خویش بر سر بار نهاد و سرباره و سربار نیز
۴۲۰۴ گویند و بعربی علاوه گویند سبجه بباء فارسی و جیم تازی بوزن بریده گفک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده ۴۲۰۱
دم صبح باشد مثالش فردوسی گوید سپیده چو زد نای زرین دکوس ابو موتا الکر آای الوس ونیز سفیدابی که
زنان بر روی کنند مثالش امیر خسرو گوید چو صبح بخندد که شب بروی سیاه سپیده کرده و زد پاران نقاب از رخ

سرنگاه

سرنگاه بضم سین و کسر را محله تخت باشد که پادشاهان بران نشینند کذا فی المؤید مثالش سکندرنامه سری کو سزاوار باشد ۴۲۰۶
بتاج سرنگاه او سنگ باید نه تاج و بمعنی مطلق نشستنگاه نیز بنظر رسیده سکبه بکاف و با تازی بوزن قحبه نام جانوری ۴۲۰۷
و بمعنی روغن با کشک آمیخته نیز باشد سپچیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد سامکچه بمیم و کاف تازی و جیم فارسی ۴۲۰۸ ۴۲۰۹
بوزن بازارچه سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که از اشاک دمامچه و شاماک و شامکچه نیز گویند سامه ۴۲۱۰
بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید ز خونریز تو از سامه زلف تو افتادم رقیبت کز نگاهت کشتی بجا
اندرین سامه و نام خسرو نیز فرماید فعل تو خوانند در حرم ذرا سامه کند و بیرون شود ز سامه سره بوزن ارده بمعنی ۴۲۱۱
میوه پس رس باشد سکنه بکاف و با تازی بوزن پشینه کیاهیست که متورش بکنج باشد سنده بوزن کنده غایط گنده ۴۲۱۲ ۴۲۱۳
باشد مثالش خلاق المعانی فرماید الفاظ بسته اش ز زبان بجسته اش مانند سنده کان کند از ناودان کند
سنباده بضم سین سنگی که بران کارد و شمشیر و غیره را تیز کنند و نگین تراشیده جلا دهند و معدن آن جزایر چین باشد ۴۲۱۴
مثالش حکیم اسدی گوید ازین حبشه سنباده و زر بر بند هم از زره فولاد و کوه بر بند ساوه ریزه زر و نام شهری ۴۲۱۵
معروف و نیز نام مبارزی خویش کاکوس کشانی که رستمش کشت مثال معنی اول شاعر گوید ز کس بوی خوشبوی دارد دماغ
در دمن لاله چون زر وی دارد مشک سوده در کنار سپاره بباء تازی و را مهمله بوزن کتاره سنگی که از آن فسان ۴۲۱۶
سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سوسه بکوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی ۴۲۱۷
بمعنی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا
شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین اول و فتح دوم ستاره بفتح سین در اموه و قبه که بجهت ۴۲۱۸
دفع مگس و پشه نصب کنند مثال معنی دوم خاقانی فرماید مسند از تخت و محذّه ز منظر برگیرید مجلّه از تنبو
و ستاره ز حجر بگشایید محذّه بکسر میم و فتح خاء معجمه و دال مشدد بالش باشد بوریه و تنبو صفه باشد و ستاره بکسر آسمان
در باشد این معانی از نسخهٔ میرزا منقول است و بمعنی رایت و علم نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید چو بدخواه با
لشکر آید بدید برابر ستاره ببر برکشید و حکیم فردوسی نیز بمعنی فرماید پسر بر پدر بر همی چست راه ستاره
همی دامن ماه جست و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بران سه تار باشد مثالش خاقانی فرماید
کو ولادتش ارواح خوانده سوره نور ستاره دست ستاره سماع کرده بها و بمعنی بازی سه هم زده آمده که ستاره نیز گویند
مثال این معنی بابا فغانی گوید دو اسبه رخ بهم آور دو بر بساط غرور ستاره بازی کردون کن که نمیبازند سته ۴۲۱۹
بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر گوید ز مردمانش زرد

جامه خواستی همه بطبع و طوع بداد و بدل پلاج و بسته و در نسخهٔ وفایی بمعنی انگور ضعیف نیز آمده و در مؤید با بمعنی
بکسر سین و فتح نیز آمده و مختص انگور باشد سنبه بکسر سین و تشدید نا مفتوح هر چه بر آن شب گذشته بود و از شبانه و ۴۲۲۰
شبینه نیز گویند سدپایه بفتح در نسخهٔ میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاو برا مهمله اول و دوم و خا معجمه بوزن بکاره در تحفه ۴۲۲۱ ۴۲۲۲
و نسخهٔ وفایی بمعنی بوزن رزین باشد که زنان بجهت زینت در قنعه زنند و در نسخهٔ میرزا آنچه ماما بمالد که زنان سرخ
خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید اوست شعر دختران خاطرم را در تماشاگاه عرض جز زرنج تخت مفرق سرخاز
نبت سرمه معروف و نیز نام قریه از قرای فارس که از آن سرمه خیزد و معربش سرقات سرو بفتحتین پی عیب و دوات ۴۲۲۳
وخلاصه هر خبر اقبالنامه شعر پرسید از و حال میش و بره نیوشنده واد ش جواب سرو و در مؤید بمعنی شقه و حریر سفید
نیز آمده سرچه براء مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه باشد و او را ترترک و تزنگ نیز گویند کذا فی شرفنامه مثالش ۴۲۲۴
سعود سعد گوید شعر لبان دراج از امتحان نوا برکش سرچه وار گلو انداز امتحان بکشای اما در تحفه سرچه بجای جیم معجمه آمده
بمعنی مرغ سقا سغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن پنبه آماده باشد سکنه بکسر سین و فتح کاف و نون و سکنه بزیادهٔ همزه ۴۲۲۵ ۴۲۲۶
التبت بجا اذا که برید پشم گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر کو بختی چو چوب را سکنه سر و روی جر و مرواز
سکنه سوخته معروف و دیگر آنچه آتش از آن زنند و از آن نیز گویند و بوید حراق گویند شیخ سعدی گوید شعر فتاد آتش بیهیج ۴۲۲۷
در سوخته یکدم جهانی شد افروخته و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی گوید شعر دگر گنج کش خواند
سوخته گزان گنج بدکشور افروخته و در ادات الفضلا بمعنی نقل شراب که اندازند نیز آمده سگره بضم سین و ۴۲۲۸
کاف و فتح را مهمله کاسه باشد در نسخهٔ میرزا مثالش ظهیر گوید شعر قدح مه دران چو سکرهٔ ماه طبق نقل چون فلک
پرون و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده مثالش اثیر اخسیکتی گوید شعر زآتش بند ضمیر تو همی باید خم سکرهٔ زنگ گوهر
بهار سماکاره همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار نیز آمده حکیم سنایی گفته شعر از بهر ۴۲۲۹
شرف بش بناگوش و لبش ماه گشته رهی و زهره سماکاره دوست سمانه بسیم بوزن زمانه طیر چنین را گویند ۴۲۳۰
که در حکمت و بوید آنرا سلوی هم گویند مثالش مولوی معنوی فرماید شعر چون مست شود ز بادهٔ حق شهباز
شود کمین سمانه و همان آسمانه که سقف باشد سوله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر در خصوص اطلاق ۴۲۳۱
می کنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما در مثنوی این بیت شیخ دیگی اول معلوم میشود و بمعنی دوم نیز اطلاق
بتوان کرد شعر بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین که سیماب از سر جهان فرو ریزد در آن سوله و در فرهنگ
بجای لام کاف آمده سولیه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن هر لیه توس قزح باشد سوسه بضم سین اول و فتح ۴۲۳۲ ۴۲۳۳

دوم

دوم همان سبک مزوم یعنی کرم گندم خوار حکیم فردوسی فرماید شعر نیابد بکار قرآن ساز خنک بجا سوسه سنجد
بجنگ شپک سوخته بباء حطی و خاء معجمه و تا قرشت بوزن فروخته گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنجا که زری ۴۲۳۴
خف و در زیر چخماق نهند کذا فی الادات ستهنده بعد از سین تا قرشت بوزن فرخنده یعنی ستیزه کننده با ۴۲۳۵
ابو المثل گوید شعر بحیله چو روبه فرخنده بود بکینه چو شیر ستهنده بود سروش همان سروش که جبرئیل باشد خصوصا ۴۲۳۶
و ملایکه عموما سکرکه بضم سین و کاف و بکسر را مهمله و فتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند کذا فی الموید ۴۲۳۷
سنبه بنون و باء تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بمعنی انگور باشد کذا فی الموید و سنج اشعار بجز کش ۴۲۳۸
کرده سکانه بکاف فارسی و فتحه بوزن دندانه پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه گویند سکه بوزن بکه خار ۴۲۳۹ ۴۲۴۰
پشتی باشد که خارها از پشت خود بر مردم اندازد و او را تشی و مرکو ویهن و کوله نیز گویند مثالش حکیم اسدی فرماید
تو آن روسوی پر ز چنبر گشتی یکه سکه خوانند و دیگر تشی همه مرزهای خراسان تمام مرکوش خوانند و بهن بنام
سوژه بضم سین و فتح زا فارسی و سوچه که بجای زا جیم باشد خشک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد ۴۲۴۱ ۴۲۴۲
که از سر تبرز تا خشک جامه بر آن دوزند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بر زر دو رشته زنو داشش خشک تر
سوژه پر جهش سنج بفتح سین و جیم فارسی و بکسر قاف خربزهٔ نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری قدس سره ۴۲۴۳
در مقالات خود فرماید که هر سر که در آن سجودی نیست سنجه به از آن و هر دست که در آن جودی نیست کفچه به از آن سنجد ۴۲۴۴
بفتح سین و با فارسی و دال مهمله پامال کرده و پای کوفته باشد سنجم بسیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین ۴۲۴۵
کنده باشند در پا با نها برای غریبان و مسافران و سنج و سنجم نیز گویند ستوده یعنی مدح کرده شده مثالش حکیم انوری گوید ۴۲۴۶
اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود تو آنکسی که ستوده بنست مدح و ثنا سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش مثالش خسروی گوید ۴۲۴۷
دلم در خیالت سراسیمه شد ز تیغ فراقت بدو نیمه شد سارچه بکسر را و فتح جیم همان سار مشهور ساره بوزن پاره ۴۲۴۸ ۴۲۴۹
در شرفنامه رشوه باشد که آنرا بلکفده و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که بکمرش بر میان بندند و سر دیگرش بسر اندازند
و شاره نیز گویند هم آورده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز سر ساره هندوی برگرفت برهنه سر و دست بر سر گرفت ۱
سرپوش سرپوش باشد چنبر چادر و طبق پوش و غیر آن سرخره بضم سین و بکسر را مهمله و فتح خاء معجمه و زاء فارسی نوعی ۴۲۵۰ ۴۲۵۱
از لعبت دمبه که بیشتر کودکان را باشد و بتازی حبه گویند و سرنجه و سرخو نیز گویند سرزیره بمعنی گیاهی است خوشبو ۴۲۵۲
سغزه بضم سین و فتح غین معجمه و دور بکسر زا معجمه همان سغر که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزنده بوزن ستیزنده ۴۲۵۳ ۴۲۵۴ ۴۲۵۵
یعنی ستور جهنده سله بفتح سین و تشدید لام بوزن غله در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که مار در آن کنند شیخ نظامی ۴۲۵۶

۴۲۵۷ گوید زخم تیغم اول این کین کم تو افکندی از سلیمان سر وار تخته اکار یعنی مطلق سید بنظر رسیده سنکچه را که
باشد یعنی کرکس مثالش خاقانی گوید کرچه چشم عوام سنکچه لولوات لیک تف آفتاب فرق کند این از آن
۴۲۵۹ ۴۲۵۹ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید زهی ستانه جاه تو سجده کاه فلک هنوز نقش سرای زمانه بر تخته
۴۲۶۰ بوزن دبه آلتی است که آسیا را بان تیز کنند و دیگر صنعت کران نیز آن را بکار کنند سکه بخیل را گویند خواجه حافظ
فرماید برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه باخر بکشد مهمان را و سفید کاسه کنایه از جوانمردی
۴۲۶۱ باشد سراچه خانه محقر و کوچک باشد حکیم خاقانی فرماید ازین سراچه آوا و رنگ مال کسل بار غوان ده رنگ و
۴۲۶۲ ارغوان آوا سبزه بفتح سین و زای فارسی و کسر نون … باشد که از پهنای کار زیادت باشد و از جولاهان بماند
۴۲۶۳ بلکه باکشت در چینند و کنار … نیز گویند و بعضی آن نیز که آمده سپره خطی باشد که برای قمار بازی تزریع
۴۲۶۴ کشند و سه ور که نیز گویند سامچه بمیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته تان سامچه مرقوم یعنی سینه بند زنان
۴۲۶۵ ۴۳۲۶ و سماچه نیز گویند بوزن سراچه سکرنده براء مهمله و فا بوزن گرخنده یعنی لب بسر در آینده سرداب بفتح سین اول
۴۲۶۷ و دوم ساکنه راء مهمله و کسر دال و سکون … باشد سکیزه بکاف تازی و زای معجمه بوزن … جست و خیز باشد مولوی
۴۲۶۸ مثنوی فرماید … بر سر … ده تکمار … خر سکیزه میکند در مرغزار سایه معروف و نیز نام ولایت
۴۲۶۹ سپتی بفتح سین و کسر تا قرشت در تحفه معنی آهن باشد ابوشکور گوید زمین چون ستی … آب رود بکرد
فراز و بیاید فرود اما شمس فخری بنی آورده بفتح سین و نون و یا و بی قافیه کرده و گفته آب در حلق بد
۴۲۷۰ سکالش عجبت از میشود چو سنی سیکی بوزن یکی نام شرابت و در شرح سامی گوید که سیکی آن شراب که چند
جوشانیده باشند که چهار انکش برود و دو دانک بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بوی مثلث
۴۲۷۱ خوانند مثالش شیخ سعدی گوید تو این صوفیان بین که می خورده اند مرقع بسیکی گرو کرده اند سای اسم فاعل باشد
۴۲۷۲ یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن سینی خوانی باشد که از برنج و روی میسازند حسن و ائد گوید تو چه پنداری که
۴۲۷۴ فرمجم که تیر سم زانک سینی … و نیز ریم آهن را گویند کذا فی التحفه سکیوی بکاف و یای فارسی بوزن
۴۲۷۳ بدخوی آوازهای بود در وقت رفتن در تحفه اما شمس فخری اشین معجمه آورده و حسین وفا بشنبوی آورده سروسهی
یکی از اقسام سرو و دیگر نام نوایه لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال امیر معزی منوچهری گوید برند نازو سرو سهی
۴۲۷۵ سرو سهی زنند بلبل … زار کل قالوسی و قالوس نیز نام نوایست سمهندکی بعد از سین … تا قرشت بوزن فرهنگ
۴۲۷۶ تیز و باشد مثالش … گوید چو چارت با او بحر خاشی سمهند که باشد از بهشتی سگک بضم سین
آن

آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و باز که جنبش … پیدا آید کذا فی المؤید کلاپی سک آب باشد که بعربی ۴۲۷۷
قضاعه گویند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح عین مهمله مثالش … فرماید کر چو سگ آبی ببادر شود
پوستینش کند خواهم چون قنک ساتگینی و ساتگینی هر دو صحیح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید بسنجه ۴۲۷۸ ۴۲۷۹
سرایان دوست می اندر سر ساتکینی دست و مثال دوم عماره گوید چون می خورم بساتکینی یاد او خورم و زیاد
او نباشد خالی مر اخمیر و در نسخه میرزا سایکی و ساکی آمده سازوار ساز کاری باشد سکنجی بفتح سین و کاف تازی و ۴۲۸۰ ۴۲۸۱
و کسر جیم یعنی کزی مثالش شاه ناصر خسرو گوید رخسار ترا ناخن ازین چرخ سکنجد تا چند لب لعل دلارام سکنجی و بمعنی
تراشی و سرفه کنی و آواز کلو کنی نیز آمده مثال معنی اخیر شهره آفاق گوید بکاه … سکنجی کند امید زکه …
سپری یعنی تمام و آخر حسین وفا گوید راه کعبه وصل تو با سر کشتیم و اینچه سود که آزو میشود سپری و در نسخه ۴۲۸۲
میرزا بمعنی تیر تکار نیز آمده ستهی بفتح سین و کسر تا بمعنی ستیزه کنی مثالش حکیم سنائی فرماید تو مکو کار … ۴۲۸۳
بری با قضا و قدر چو ستیهی ساری همان سار که مرقوم شد یعنی مرغ … سیاه مثالش خاقانی گوید ساری ۴۲۸۴
کامت سرو قمری ایک لالا زان … دست بدست انقلاب و نیز نام شهریست از دار المرز ساری و سربی ۴۲۸۵ ۴۲۸۶
نی ترکی باشد در شرفنامه که از اسرعن نیز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید … ازین صفهای …
در سرفی نیالی … سکزی بفتح سین و کسر کاف تازی کوهیست که رستم دستان در آنجا بود و ساکنان آن کوه را ۴۲۸۷
سکزی میخوانند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه نسبت اولیست آنکه سکزی یعنی سیستانی است چه سیستان را
سکستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه مشدد معرب سکزیست سرجتی یعنی فی الحال … خلاق المعانی فرماید ۴۲۸۸
سر دستی است شعر از آنرو کسی نداد انکار فکر … ستیزای یعنی کند که و سطری چیزی بزرگ آن آفاق ۴۲۸۹
بو پنجه خنصر … بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سربی نام پادشاه سر سر … ۴۲۹۰
معروفست مثالش شیخ نظامی فرماید سربی خبر … سهی کشتی ۴۲۹۱
در ادات الفضلا بمعنی نو و جوان آمده و معنی راست نیز بنظر رسیده مثالش اصرالدین … گوید سهی قدی چو
سرو بوستان شب افروزی چو ماه آسمان سماری بمیم … کشتی باشد شاعر گوید بخشند خصم ۴۲۹۲
برشتی که در بحر آیی اجل … بیماری رود خضا بشتاه سالی یعنی دیرینه و کهنه سهی بفتح سین و کسر … ۴۲۹۳ ۴۲۹۴
یعنی ستیزه کنی باشد ساری … ۴۲۹۵
باشد چند خوشه … ۴۲۹۶

کرازم نهجه بامبوده

کرکنم نفجه ز ابنه بهشو تو واو چه بید

در نسخه وفایی نام کلبست **سابی** سین دوم نیز مهمله بوزن تازی در نسخه میرزا بمعنی گدا وگدایی باشد و معنی کدام حکم ۴۳۹۷

سنایی کوید خاک ایشان دیگر بدو باد وچاپان دیگر کی توان مرسا سیار ازال ساسان سوان **سلغطی** بلام وخا معجمه ۴۳۹۸

مهمله وقاف بوزن جعفری نوعی از پوشش عمدران را کویند که بار ما ازان او بخته باشد **سغری** بصاد سین نیز معجمه ۴۳۹۹

وثانی قرشت بوزن جعفری زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند مثالش مولانا جامی کوید نفس را بنداز

کو کنر کزراه سغری فارغست اکس که قوت او زنان بتر است **سوری** در نسخه وفایی یکی از رباحین سرخ باشد لاله از ۴۴۰۰

رباعی خلاق المعانی مرخ ظاهر مشود نه کل سرخ لعلت می سوری ز جام کالنت جسمت پیاله و شرابش

جانست آن ساغر کلگون که بمی خندانست سکیست که خنده دل ازان پنهانست و در موید الفضلا نام مرغی

که بیکانش تشبیه کنند واین بیت امیر خسرو موید معنی است سو که بروی که زجان شست امید کشش سوری

بود و برگ بید و بمعنی شادی و جشنی از پیکان سر تیز نیز آمده مثال معنی آخر امیر خسرو کوید شست در شست

از غنچه زمین پر پیکان هر یکی کوید سوی است کر باکل و هم او کوید ز سوری کمان نه کم بود از ساو

جگر شید چو سوری پاره پاره و سوری دوم نام کلبست که مرقوم شد **سبزکی** با و کاف فارسی ساکن در اصطلاح لولیان ۴۴۰۱

بدره کامحنی ورنج و درد باشد و سبزه کوباد جلی وزا معجمه بوزن ز ریکا نیز بهمین معنی است در نسخه میرزا و در فرهنگ

بکسر سین وکاف فارسی وفتح با فارسی و سکون زا معجمه آورده و بیان بیت حظله بادغیسی تمسک شده که یکی سبزکی

کشیدی ز رقیب گردی یار مهربان با من **سرانکشتی** نام یکی از اقسام آتش آر دست سیحاق اطعمه کوید ۴۴۰۲

سرانکشتی آن طفل دیده کام که بود از سرانگشتیش کرد نام **سرای** خانه باشد و دیگر بمعنی سراینده بود چنانچه سخن سرای ۴۴۰۳

و مدحت سرای و دیگر امر بسراییدن باشد مثال آخر معنی شاعر کوید پی عشرت جشنی بسرای کو بد آن نغمه را

که سرای و دیگر نام مدینه ایست عظیم در جانب شمال المملکت تاتار و حسن خیز باشد مثالش شیخ نظامی کوید

چنین کش وشاقان سرای روانه صد صد از هر سو حد **شکا** و **شغا** هر دو بمعنی ۴۴۰۴ ۴۴۰۵

نیز تیر دان باشد که بعربی جعبه کویند شمس فخری کوید ای شهی که بکام کینه ملک تو کند ز سینه و پهلو

خصم کیش و شغا **شنا** بکسر شین با ناز قرشت کرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی کوید لقمه نان خویشتن بخورد کرد ۴۴۰۶

اصفهی شنا باشد **شوغا** بوزن غوغا محوطه باشد که شب کوسفند ان ادران کنند مثالش لطیفی کوید ۴۴۰۷

چو در زد و کرک کیرد قصد شوغا شبان اندر شبان افتد بغوغا و **شوکا** نیز کویند بکاف تازی **شوا** بکسر آید که ۴۴۰۸ ۴۴۰۹

برفت و پا بیدا شود بواسطه کارهای سخت و ترود لبیار ود و در شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند

و بمعنی زبان تازیست و بمعنی دالان جو دیر آمده **شیربا** شیر بیست که از ماده دهند تا بچه جوانات لبسته شود و بعد ازان ۴۴۰۹

میوه های خشک ندان رز نند و در نسخه میرزا دوراق باشد که آن را شیر از کویند بحوط **شلیخا** بلام و خا معجمه بوزن زلیخا ۴۴۱۰

صحابه ترسا یان را کویند مثالش حکیم خاقانی کوید به بیت المقدس و اقصی و صخره بتقدیسات انصار و شلیخا **شخا** ۴۴۱۱

بوزن سخا خراشیدن و خلیدن باشد و در نسخه وفایی **شیدا** دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید چه خوش گفت ۴۴۱۲

شیدای شوریده سر جواب که شاید نوشتن بزر **شکیبا** یعنی صبر کننده مثالش هم او کوید نه اندیشه از کس که رو او نو ۴۴۱۳

نه طاقت که یکدم شکیبا شوی **شا** مختصر شاد چون شاباش که در اصل شادباش بوده **شیوا** بوا و بوزن پیدا ۴۴۱۴ ۴۴۱۵

فصیح را کویند مثالش ابو شکور کوید بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخنها سخت توانا **شیب** ۴۴۱۶

چند معنی دارد اول ضد فراز که آن را نشیب نیز کویند مثالش ناصر الدین کچه کوید فراز و شیب این لاله ستان بسیار اگر

مرد رهی خضری بدست آر و دیگر تازیانه را کویند شمس فخری کوید بالب شاه برق چه باشد که شرق و غرب

کاهی بود بپایش پی دست برد شیب و حکیم فردوسی نیز فرماید خداوند خانه بپوشید سخت بیاوخت ان

از درخت و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و نیب مرادف آنست در نسخه لسان مطلب نیز باین معنی آمده در باب شین گذشت

اما در نسخه حسین وفایی و شمس فخری نشین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی تازیانه را بحرکت معروف آورده و با نیب

قافیه کرده و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با نیب قافیه کرده **شخوب** و **شوب** بوزن خوب در نسخه میرزا ۴۴۱۷ ۴۴۱۸

بمعنی استاره باشد **شبتاب** کرمی که بشب مانند چراغ تابنده باشد و شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز کویند و کوهر را ۴۴۱۹

نیز در وقت تعریف شبتاب کویند مثال هر دو معنی شاعر کوید کرم شبتاب از کجا و کوهر رخشان کجا

هر دو شبتاب اند لیکن این کجا و آن کجا **شاداب** سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسروانی فرماید تا چمن از بهار شاداب است ۴۴۲۰

باد شاداب نخل دولت تو **شبان فریب** مرغیست مانند فراشتک در زفان کویا و در رساله مرغیست که صفیر بسیار زند ۴۴۲۱

و بعربی مکا کویند بضم میم وکاف مشدد و در فرهنگ مرغیست شبیه بباشه و چون بر زمین بنشیند چنان نماید که قوت

بر خاستن و پریدن ندارد و چون نزدیک او روند پرواز کنند و اندکی دورتر بنشیند هر چند پیشتر روند پس تر رود

و او را بهمین سبب شکار کنند **شست** چند معنی دارد اول آهنی سر کژ که بدان ماهی کیرند سوزنی فرماید ۴۴۲۲

جهان بکام مرادش نهاده تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر میکیرند

شیخ سعدی کوید برادران و عزیزان ملامتم مکنید که اختیار از دست شد چو تیر از شست و دیگر نشتر فصاد باشد

شمس فخری کوید چو فصاد ان رگ جان حسود ش فلک کشاد ازان زهر آلود شست و در نسخه وفایی بمعنی خم زلف

دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده که ز شست زلف کمان ابروان و تیر مژه ان تمام
بحر و حظ و نصیب و تیر مرا و بمعنی باز نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید کمند شست مغانه بر بند بت معشوق
خویش بپسندید و در شرفنامه بمعنی مضراب ساز و ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده مثال این و معنی استاد در رودکی
زماید بکوف چنگ چنگ فنشت نواخت بشست چنگ انگشت و بمعنی صد و بمعنی که بتازی ستین گویند نیز آمده
مثالش حکیم جم او صدی شصت سال سختی تا شبی روی بلخی دید و بکسر شین بمعنی نشست باشد چنانکه امیر خسرو فرماید
۴۳۲۴ گر چه بر او بمعنی نخش کشید شست و فرود آمد و پیش ... شکیفت بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن باشد و بمعنی صبر کرد
۴۳۲۵ نیز آمده کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید هیچ جا بصر از او نشکیفت هیچ عقلی ز بر کار نرفت شوات بوزن قضات
۴۳۲۶ سر خلب باشد الصاعه شغت بکسر شین و سکون فا ... ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال میکنند و بضم شین
۴۳۲۷ بمعنی بخیل آمده شبت بباء تازی و شین مفتوح بوزن زرشک گیاهی که تخم ... باشد و طبع از او متنفر شود
۴۳۲۸ گوید حاکم آمد که ... و ثبت ... شخت معروف و دیگر بمعنی آشفته و تند شده و بمعنی
شکار کرده هر دو نیز آمده باین دو معنی انوری گوید مسکن اگر جان ... شیر شکاری ... آهوی ...
۴۳۲۹ شخت و بمعنی خجل شده نیز آمده شکفت بکسر کاف تازی بمعنی عجب باشد لسان ... حسنی
۴۳۳۰ ندارد ... شکفت و بفتح و ضم کاف نیز آمده شبت بکسر شین و سکون با ... باشد و آنرا شو نیز گویند
۴۳۳۱ شغفت بکسر شین و فتح ... و بفتح شین نیز آمده بلندی و سقف عمارت باشد و آنرا آسمانه نیز گویند شغبت ۴۳۳۱
۴۳۳۲ بفتح شین ... تشمید و شنبلید نیز گویند و بتازی حلبه گویند شوخت بضم شین و کسر ...
سین مهمله ... باشد و در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخت آمده و بجای ... آورده و در فر ۴۳۳۳
۴۳۳۵ بباء تازی و فارسی بوزن خوابت آمده شغفت بفتح شین و ضم ... یعنی شنید شوبت بعد از شین واو بوزن
۴۳۳۶ زلیت بمعنی پراکنده باشد شکنج شکن و تاب باشد مثالش مولانا جامی گوید زنگنج
زلف تو هر شکن گرهی ... گره کشای زلف خود که زکار فرو گره کشای و در تحفه بمعنی پرچین شده و درهم
شده نیز باشد ... مثالش حکیم ازرقی گوید ... شکنج ...
۴۳۳۷ بجای ... و در ادات الفضلا نوعی از ... که خیار گویند شفتاهنج ...
هر سوراخ ... کشند هموار و باریک شود شمس فخری گوید شهاکر ...
۴۳۳۸ ... شنج بوزن رنج ... مردم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصر فرماید اندیشه کند ...
پیش

پیش تو پایست و تو نشسته بشنجی شمس فخری ... را مرادف آن کرده و گفته بوهانش حیوان و انس و پری
۴۳۳۹ همه داغ دارند بر شنج و شخ و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده ششخنج بخا معجمه بوزن فرسنگ گردکانی باشد که مغز آن
انرا خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطه قماربازی کذا فی شرح ... و در مؤید ششخانج بامعنی آمده
۴۳۴۰ شخ زمین سخت را گویند حکیم انوری گوید ... سر ... ازمایش ... شاخ ماهیان ... بیرون ...
و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و گفته ز آسمان بزمین ... تو رسد چو سیل و سنگ که آید ... سر شخ و شاه
خسرو نیز باین معنی گوید بخت ... بنگ جا شود سر گشته ... فند ... شخ و در ادات الفضلا بمعنی چرک
۴۳۴۱ ۴۳۴۱ اندام و جامه نیز آمده و غالبا که باین معنی بضم شین باید شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن باشد شوخ چشم
و فضول باشد مثال ... دولت ... کجازی گوید هر کاو ... و شوخ افتد ... خاک خواری از
شکوخ و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند مثال بمعنی خسرو گوید اگر شوخ بر جامه ... بود چه باشد دلم از
طمع ... و در نسخه میرزا بمعنی درختی که چون ... شاخ ... آورد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی
۴۳۴۲ آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن ... سخت شده باشد آمده شملخ بفتح شین و لام و سکون میم ...
۴۳۴۳ کذا فی التحفه و بفتح میم و سکون لام نیز بنظر رسیده شاخ معروف و نیز ... باشد و پاره ... گویند منصور ...
باین دو معنی گفته ... شاخ ...
۴۳۴۴ ... و در مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشد نیز آمده شبفرخ ...
نوالی ... نظامی گوید در ... چو در ... شبفرخ کشیدی ازان ...
۴۳۴۵ ... که دیدی شاماخ نام ... که ... کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو فرماید ... شاماخ
۴۳۴۶ نو پر شده ... جو ... شابورد بکسر با و فتح واو و سکون را ... باشد ... مشرقی گوید
لحظ و آن لب ... یکی ... در اوج خورشید یکی چنبر شابورد از دو ...
شند بوزن قند ... را گویند شمس فخری گوید ... که ... شاه باشد ۴۳۴۷
۴۳۴۸ کتمهای ... گر چه ... شاه ورد و شاورد هر دو بمعنی شابور ... شاورد
بمعنی فرش آمده ... مثال بمعنی اول الطیفی گوید دل ... شاورد
شاو مثال معنی دوم شهنامه ... شاه و ردی ... بهم ...
۴۳۴۹ شاکند بکسر کاف و نون
۴۳۵۰ و فتح میم ... گوید ... شاگند ... شاورد

۴۴۵۲ بفتح واو وسکون زا هوز خار سفید که جاروب نیز گویند و بعربی ثمام گویند بیا زمستان شله و خفیف معجمه بوزن لحام شگمند بوزن کمند
۴۴۵۳ با لوزی باشد خرزه مثالش خواجه عمید گوید در کوی این رباط ز تن شان مجوی هرگز بود فراغ ز عقل و شکند شخ
۴۴۵۴ بکسر نون یعنی نشانید مثالش امیر خسرو گوید شست سراحی ز روز انو بپش دختر رز شانه بزانوی خویش شپیلند
بیا فارسی ولام بوزن نویسند یعنی افشارند مثالش امیر خسرو گوید کلاه صحت بر خاک زند که گل اشپیلند [illegible]
۴۴۵۵ برند و بمعنی صفیر زدن مرغان نیز آمده و بمعنی شیفتگی و دیوانگی کنند نیز آمده شمند بوزن سمند یعنی بیهوش شوند و نوحه و افغان
کنند مثال این دو معنی استاد رودکی گوید تو امیدی و شم زلف تو رسیده بشام روا است گر شمان پیش روی تو شمند
۴۴۵۶ و بمعنی رمیده و متنفر شوند و ترسند نیز آمده شمغند بمیم و غین معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوشبوی و بعربی لخنا گویند با میم
و خا معجمه و نون بوزن فرو است مثالش ابو المظفر گوید زن پیر و دراز و زشت و شمغند کند کدم چو کاهی کوه الوند
۴۴۵۱ ۴۳۵۷ شمذ بوزن غذان سپید نیکو باشد شکوهد یعنی ترسد مثالش [illegible] ز بشکوه زنگار و زنگ [illegible]
[illegible] بیار و گوهر و بمعنی اظهار بزرگی کند و گوش تخته کسی انداز و زنجا شود و افتد و لغزد نیز باشد و بمعنی
۴۴۵۹ اول و آخر شکوخد نیز گویند شیبه بیا موحده بوزن نیچا یعنی برهم زده شود و ارزد مثالش مسعود سعد گوید
۴۴۶۰ امید وصال هجر مرا نوید خسته دل فرج چو بیدلان در شید شنبه بوزن [illegible] یعنی شنبه باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
۴۴۶۱ نهان روزه پاک شنبدی ز بهر پرستیدن ایزدی شود بوزن سود یعنی شد و رفت مثالش شمس فخری
۴۴۶۲ فرماید تا همت و بخشایش او داد کرم داد خجل از دل کان آب ریز خشاره هم شود شخائید بخا معجمه یا
حطی بوزن رهانید یعنی ریش کرد مثالش لبیبی گوید چو بشنید شاه آن پیام شگفت ز کینه لب خود بخائید
۴۴۶۳ و گفت شاهرد نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
[illegible] شهرود و آب خوشگوارش نای خسرو و جای نگارش مثال معنی [illegible] منوچهری گوید بگرده است ابر [illegible] شهرود
۴۴۶۴ بگرده است ابر بطر را با شخود بخا معجمه بوزن حسود یعنی بناخن مجروح کرد و کنه انوری فرماید دلی که [illegible] شخود
۴۴۶۵ علاج زخم کان [illegible] شخید بفتح شین و کسر خا [illegible] یعنی از جای فرود افتاد [illegible]
۴۴۶۷ ۴۴۶۶ شخشید بوزن بخشید باین معنی آمده و این صحت و شخشد بمعنی فرو افتد [illegible] مثال معنی اول [illegible] گوید کلیجی که
خواهر [illegible] زکردن شخشید هم [illegible] مثال معنی دوم ناصر خسرو گوید قول فلان و فلان تراکند سود [illegible]
۴۴۶۸ بشخشد قدم ز پایه ایمان شادروان مروارید نام نوایه [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید چو شادروان
۴۴۶۹ مروارید گفتی کیش گفتی که مروارید گفتی شجد بفتح شین و جیم سرای چپت باشد و هر چیز [illegible] سرواز گویند شجید و
شجیده

۴۴۷۰ شجیده شود و شجاید بوزن بر آید یعنی سرما خورده و سرد شود مثالش دقیقی گوید صورت خشمت از هیبت خویش
۴۴۷۱ ذره را بیهر نماید خاک در باشد و بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید شغاد بغین معجمه بوزن نهاد برادر رستم
۴۴۷۲ داور اسکاد و نیز گویند شیخ سعدی گوید نه رستم چو پایان روزی بخورد شغاد از نهادش برآورد گرد شکوخید بکسر خا
۴۳۷۳ معجمه یعنی لغزید و افتاد مثالش اغاجی گوید چو از سرکشی کرد بیهوده گاه شکوخید و افتاد بر خاک راه شخولید بخا معجمه
ولام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زدن نیز آمده مثالش مولوی معنوی فرماید می شخولید نه هر دم آن بغل
۴۴۷۴ بحر اسپان که علاوه آب حوض شکهمد بفتح شین و ضم کاف همان شکوهد مرقوم بمعنی اول مثالش هم او گوید آن کبوتر
۴۳۷۵ شان ز بازان شکهمد باز بر پرش کبوتر شان نهند شکوفد بفتح شین و فا یعنی بشکفد و شکافته شود مثالش شیخ نظامی
فرماید بچاره کشوده شود کار سخت بمدت شکوفد بهار از درخت شواد بضم شین و بفتح نیز بنظر رسیده بمعنی
۴۳۷۶ نگاری که بتازی جباری گویند کذا فی التحفة السعادة و در فرهنگ سطور است که مرغیست آبی سرخ فام و اشواد
وسرخاب نیز گویند و بعضی گویند مرغیست که هر زمان برنگی بر آید و بوقلمون نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید چو در
زمین بوسه دادم بگو سخن رنگ دادم چو پر شواد شکرد بکسر شین و فتح کاف و را مهمله یعنی شکار کند و شکند مثالش
۴۳۷۷ انوری گوید چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرگ چو اسب او بکند راه او چه بحر و چه بر مثال معنی دوم
[illegible] گوید در بند [illegible] تخته بند قضا هر که را [illegible] شمید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت
۴۳۷۸ مرقوم باشد و شنبلید هم بان معنی است و نیز نام گلیست زرد خوشبو مسعود سعد گوید بضعف [illegible]
۴۳۷۹ خیز [illegible] شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد شمس فخری گوید
۴۳۸۱ ۴۳۸۰ با کرم و لطف او بجرچه باشد لئیم با خرد و عقل او هوش چه باشد شمید و بمعنی بیهوش شد و [illegible] نیز باشد
مثالش حکیم اسدی گوید همه [illegible] چو آن زشت پتیاره دید شمید و [illegible] وحسین وفا [illegible] گوید که
این لفظ را به دو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده و هر دو بمعنی بیهوش باشد دوم شمید و شمان و هر دو بمعنی دمادم بود از
بمعنی شخصی که [illegible] نفس بر نفس افتد همچو [illegible] که دمادم بود از گریستن و در تحفه شمید و شماید آمده و بمعنی گریه
۴۳۸۲ و نوحه کردن نیز آمده شمشاد بفتح درختیست معروف و در تحفه آمده که شمشاد مرزنگوش باشد و نیز چوبست معروف مثال
معنی اول خواجه حافظ فرماید باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد ناز پرور من از که کمتر است مثال معنی
۴۳۸۳ دوم شیخ نظامی فرماید هنوزش گرد گل نارسته شمشاد وز آن آزاد سوسن سروش آزاد شاند بفتح نون یعنی
۴۳۸۴ شانه کند مثالش حکیم انوری گوید جهان آب بنفشه روی [illegible] فلک [illegible] شید چشم آفتاب

باشد شهنامه — مرد گفت ز انسان که تابنده شید برآید ز خیمه پیم سفید و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات الفضلا
کجا بجیم و با حطی بوزن فرآید یعنی ریش کند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید — سواران خفته در این اسب بر سان
می‌بازد که نه کس را گوید به سر نه کس را روی شخباید — **شاکار** و **شاهکار** کار بیمزد باشد که مردم را بر زور بران دارند ٤٤٨٦ ٤٤٨٥
گوید — کنی طاعت و گرنه گنی هست و ضعیف راست گوید که محزه و شاکار گنی **شاوغر** بکسر فا و فتح غین معجمه ٤٤٨٧
ولایتی است در ماوراء النهر که از پس آن بیابانیست ریگستان که کافران در ان مقام دارند و مردم شاوغر را کلاه
باشند مثالش شمس فخری گوید — خصمش بره نشسته چو پی چیز مانده در دشت ریگ کافر النسوی شاوغر و در نسخه
بمعنی نای روین نیز آمده **شخار** قلیا باشد که صابون گران بکار کنند عنصری گوید — از تنگ ریگ او کرده غبار ٤٤٨٨
خاکش باز کرد شور گشته شخار — و حسین وفایی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از آنکه حنا نهاده باشند ناخنها
را بآن سیاه کنند و منسکا این بیت شده که شاعر گوید — چو مرا با جلبان کار نباشد پس ازین رستم از او همه
گلگونه و حنا و شخار **شخر** بکسر شین و فتح کاف نگار کننده و شکننده باشد شمس فخری گوید — در پناه لوای داور دهر ٤٤٨٨
شاه بنده نواز خصم شکر — و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده مثال امعنی استاد عنصری گوید — پادشاهی که گیتی گستر
گشای نبکنای هزو چاکر پرور دشمن شکر **شاه افسر** اسپرک باشد که بتازیش اکلیل الملک گویند **شهرنور** نام شهریست ٤٤٩٠ ٤٤٨٩
نزدیک بابل مثالش شیخ نظامی گوید — چو آمد ز بابل سوی شهرنور سلامت شد از پیکر شاه دور **شبگیر** بمعنی سحر ٤٤٩١
روان شدن در شب پس از سحر مثال معنی اول حکیم قطران گوید — هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو زلف را
شب دان مدام و روی را شبگیر مثال معنی دوم ابن یمین گوید — الا ای خوش نفس باد سحر خیز ز راه لطف یک شبگیر خیز
و مثال معنی سیم هم او گوید — ز راه لطف یک شبگیر کرده و زان منت بسی بر جان فزوده **شکوفه** بنون و کاف ٤٤٩٢
فارسی دو او بوزن و معنی ز نجبیل باشد و آنرا شکلیل نیز گویند **شنار** بنون بوزن عیار شناور باشد شکوه گوید ٤٤٩٣
مرد گفت مردی سوی رودبار رود از مرزوان شد بهی پی شنار — و بمعنی شناکر نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب
باشد که کسی آن را توطن نکند و ملا محمد کشمیری گوید که شار شاخ لوبی باشد که از درخت روید **شبهر** بوزن جوهر منقار ٤٤٩٤
چرخ که مرغیست شکاری کذا فی الادات **شغر** بغین معجمه بوزن سفر آن پوست که برانداز دست و پای مردم ٤٤٩٥
از کثرت کار بسطبر و سخت سیاه کرده و شغه نیز گویند و در فرهنگ سکندر آورده **شیار** بیا حطی بوزن عیار ٤٤٩٦
شکافتن زمین باشد که آهن شمس فخری گوید — چمن ام تو غلامند برخور مرزعان زمانه زمین بکرد
شیار — و در تحفه بمعنی زمین باشد که بکاوآهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنایی مؤید قول و است

حق

حق نگی گوید بره ناده مکافات دهم — آن بحق بری و پس آسان با شی در شیار **شیپور** بیا تازی بوزن طیفور ٤٤٩٧
نای رویین باشد که در حربگاه نوازند حکیم اسدی گوید — ز کوس و نفیر و خروش درای ز شیپور و از نالهٔ کره نای
و شیپور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم با تازی هم شد **شامار** بمیم بوزن ناچار نام جایی و کوهی از گرات **شار** در نسخه ٤٤٩٨ ٤٣٩٩
نام پادشاه حبشه باشد اما در نسخه میرزا بمعنی بنای بلند و شهر باشد و شهرستان را شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه غور
و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه فرامی گنجه گوید — پست بارات تو خانهٔ خاقان تنگ با فسحت تو شارع شار
وازین بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود **شخشار** بخا و نخست شین دوم نیز معجمه بوزن پرستار نام مرغیست
سبز و گون که میان سرش سفید باشد **شادخوار** شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که پی افشار شراب خورد مثال
اول ابوالفرج گوید — شادخوار از تو سوطین و تراوید بطلاع نوش خواب از تو علیا و تراگفته دعا و بمعنی دوم
نیز انوری ثنا نیبی دارد و **شادخوز** نیز گویند چنانچه فلکی گوید — طبع تو با شاد خور گی هب ز جام زر دلبر که رخت بر
پی غم و رنج غایه **شلیر** بفتح شین و کسر لام بکسر با حطی میوه ایست شبیه بشفتالو و بعضی نام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد
و او را شغفرنگ نیز گویند **شبذیر** بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای عز و جل باشد شمس فخری گوید — توی آن داور
محکم که از دادش بنی آدم — نیارامند در عالم چو مومن در حق شبذر **شاپور** نام پادشاهی از آل ساسان ٤٤٠٤
که زکریا علیه السلم در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاپور بوزن کاز رشاو و روزن
کاوز نیز گویند **شادبهر** یعنی خوشدل و فرحناک مثالش شیخ سعدی گوید — پسرا می گفت کای شادبهر حرف ازین برادران ٤٤٠٥
بشهر **شاهوار** چیزی که لایق و سزاوار شاهان باشد و از شاهوار نیز گویند و بر مروارید بیشتر اطلاق کنند مثال اول مسعود ٤٤٠٦
سعد گوید — ز شال سپید آرند و چه رومی ز رچرخ بازشناسند لؤلؤ شهوار مثال دوم حکیم فردوسی فرماید — کی کاخ
دیبه نوشاهوار ز زر و گهر بام و پوشش نگار **شابور** بیا تازی و نون بوزن قبا دو زرع شتره باشد **شمر** ٤٤٠٧ / ٤٤٠٨
بفتح شین و میم حوض خرد که آن را آبگیر و آژیر و آبدان و ژی نیز گویند سلمان گوید — در آب شمر اسهیه ملی
اندود سپید از پای آن ریخت که برابر قانت و بمعنی جوی خرد نیز بنظر رسیده **شمشار** بکسر شین همان شمشاد ٤٤٠٩
مرقوم بجهر و معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید — زبین باغ یکبار دربر گرفت ز زلف یار مگر بود اصبا بکجا
چو زلف دلبر مشکبوی شد ریحان چو قد سرو عز سرافراز شد شمشار و مثال معنی دوم استاد فرمی فرماید
فدای آن قد و زلفش که گوید — فرو هشت از شمشاد شمشار — و در فرهنگ بمعنی شاخهای نازک هر گیاه از درخت شمشاد
برآید در کمال نزاکت و طراوت و از غایت نرمی میل کاب بزمین کند و ملحقا آنرا بزلف تشبیه کرده اند **شیکار** بیا حطی ٤٤١٠

[illegible]

۴۴۱۱ ۴۴۱۲ بوزن پیدار همان شاکارم مرقوم شورمور یعنی مورچهای خرد وریزه شارمار یعنی مار بزرگ که مثال هر دو لغت را خاقانی
۴۴۱۳ فرماید شعر شورمور ند حسود انش اگرچه که لاف شارمارند ونقر مانقر آمیخته اند شترخار درختی است خرد که خار بسیار دارد
و شتر برغبت خورد و خارشتر نیز گویند مثالش اثیر اخسیکتی گوید شعر گرگلبن فردوس خورد باد خلافت برجای گل از و شترخار
۴۴۱۴ برآید شنکور بوزن انگور بادریسه خمیده باشد یعنی گره چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی بادریسه دوک
۴۴۱۵ نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان بماه دانند و نیز روز چهارم از ماه را گویند مثال معنی اول
مسعود سعد گوید شعر شهریور است و گیتی از عدل شهریار شادست خیز و مایه شادی بجز آر مثال معنی دوم هم او گوید
۴۴۱۶ ای ثبت راز نیکوید زیور شهر روز نیست روز شهریور و شهریر نیز گویند بحذف واو مثال معنی اول شرف الدین
شیرازی گوید مولف ار ز صلف شعر شهریرت سیل آمد بیدار نمی یابنده بچه جهیه بار مثال معنی دوم لبیبی گوید
۴۴۱۷ ۴۴۱۸ چو در روز شهریر آمد شهر ز شادی همه شهر را داد بهر شندکار بفتح شین و سکون نون و دال ابجد زمینی که شیار کرده باشند و تخم [illegible]
شمس فخری گوید شعر زمین خاطر کردم شیار و تخم ثبات در آن بکندم تا خود چه آید از شندکار و شنکار نیز گویند
۴۴۱۹ ۴۴۲۰ کذا فی التحفه شندبار بدال ابجد و بار حطی بوزن پردار و در تحفه زمینی باشد که کاو رمانده باشند تا تخم بکارند شور مشغله و آشوب
و غوغا باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ز مطرب که آواز پای ستور اگر عشق باشد سماعت شور و دیگر بمعنی [illegible] هم
۴۴۲۱ ۴۴۲۲ زننده و تیزنده و بمعنی لبریا بمعنی نیز آمده شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان دیگر باشد شبیر
بوزن زریر آبنوس باشد شهنامه شعر ز دیبا و خز چارصد تخت نیز همه کرده از چوب شبیر و در نسخه وفایی بمعنی
۴۴۲۳ کمانی که از آن تیر اندازند نیز آمده شونیز بضم شین و کسر نون و سکون واو و یا معروف و بمعنی بزرگ و فراخ و در مثال شیار
۴۴۲۴ نیز آمده شونیز بجیم مثل اوست از روی وزن و معنی غیر معنی اخیر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا شونیز بضم شین
و کسر میم زمین شیار کرده باشد و بفتح شین مزاح بود و شونیز سیاه دانه باشد اما در شرح [illegible] ترجمه مصادر شونیز بمعنی
۴۴۲۵ شیار آمده و زمین شونیز کرده یعنی شیار کرده و شمیز بحذف واو نیز آمده و شوخ [illegible] نیز بنظر رسید
۴۴۲۶ شترغاز چیزی است که با سرکه خورند مثالش سوزنی گوید شعر تو شهد نباتی که کام نیاری او کامه و سرکه و
۴۴۲۷ ۴۴۲۸ شترغاز نیابد شخلیز بجیم و لام بوزن پرخیز سرمایی سخت باشد و در تحفه شبدیز نام اسب شیرین که پرویز داشت
شیخ نظامی فرماید شعر چو پرویز آن سخن بشنید شد تیز بجست از جا و شد بر پشت شبدیز و نیز نام وادی و محلی
از جملۀ سی لحن باربد مثال این معنی هم او گوید شعر هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز و نام محلی نیز باشد
۴۴۲۹ مثالش مجیرالدین بیلقانی فرماید شعر از فر شبدیز تا بجاکجا از بس خرم عدو بکار گرفته شکرریز در نسخه میرزا بمعنی کلام

فصیح و بذله گو باشد یعنی اول شیخ نظامی گوید شعر مخنث بجواب آن شکرریز گشاد لب بطبرزد آمیز و در شرفنامه
نثار باشد و در مؤید بمعنی کریشادی نیز آمده مثال این دو معنی حکیم خاقانی فرماید شعر در شکرریز ندا شک از خوش کرد و صبح
مجولیته سنبر و خون آلود و خندان دیده اند و خواجوی کرمانی نیز فرماید شعر شکر نوش لب را شکرریز کرد بر آن جان شیرین
شکرریز کرد و در فرهنگ بمعنی نثاری که بر سر عروس و داماد کنند و در یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس فرستند بنظر رسید
و این بیت خاقانی مؤید این معنی است شعر نثار اشک منم هر دم شکرریز لب بنمایی که همت را ز ما شوهست باز آلود شانه
و ازین بیت حکیم سنایی معنی عروسی بوضوح ظاهر میشود شعر هر که او اندر شکرریز کسان شادی نکرد وقت روز مرگ ایشان هم
نکرد و سوکوار و در فرهنگ بمعنی نخلهای شیرین و خرد گویند که مطربان باواز خوش نیز آمده شباویز آن مرغی که از شب تا صبح خود را ۴۴۳۰
از درخت بیکپا آویزد و حق حق گوید و او را حق حق گوی نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر جرس جنبانده مرغان شبخیز
چو سهابه بر مرغ شب آویز شخلیز بوزن پرخیز همان شخلیز مرقوم شامس بکسر میم جزیره بود در یونان ۴۴۳۱ ۴۴۳۲
زمین عنصری گوید شعر بدین یک شهر شامس نام یکی شهریار اندر و شادکام شنگمیس بسکون نون و کاف فارسی ۴۴۳۳
بوزن تکمیس قوس قزح باشد در تحفه و لیکن بغلط نیز آمده و گذشت مثالش شاعر گوید شعر میغ مانند پنبه است و در ا
باد نداف همت شنگمیس درونه که بیان پنبه زند و بمعنی درونه پیشتر گذشت شانه کرباس یعنی آن چوبی که بر سر آن [illegible] ۴۴۳۴
بنکنند و جولاه آن را بر پهنای کرباس اندیش چو تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی گز ابریشم خوانند
شاش نام شهریست در ماوراءالنهر که مولد بدرالدین شاشی است شاباش مخفف شاد باش که کلمه تحسین است سوزنی ۴۴۳۵ ۴۴۳۶
گوید شعر کر سیم دهی هزار احسنت ور زر بخشی هزار شاباش شوش بفتح شین و سکون واو شاخهای درخت انگور ۴۴۳۷
که بو پر قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد حکیم سنایی گوید شعر چه رست آن بحا وز الف ۴۴۳۸
بدوش نمودن روز را از طرف شب پوش و در نسخه میرزا جامه خواب باشد و لحفنه که بر سر کشند شخش بفتح شین و سکون خا ۴۴۳۹
فروخیز میان باشد شمس فخری گوید شعر سمندش چنان بسپرد قلها که گیرد محتاج نبود شخش و در نسخه وفایی نام مرغی است و در
ادات الفضلا بمعنی از جای فروخیزید که و پوستین و جامه کهنه نیز آمده مثال این معنی ابوالعباس گوید شعر برنج مردکی تخش
پوستین بدتان برنج کودک بمی گلیم پوشیده شاه رش بکسر ها و فتح را حطی یعنی فراخ باشد مثالش ۴۴۴۰
حکیم فردوسی گوید شعر ز بن تا سر تیغ بالای او چو صد شاه رش بود پهنای او شغش بوزن کفش آن بید ۴۴۴۱
که نداف پنبه آن کرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات بمعنی بفتح شین آمده شماماش نام مبارز ۴۴۴۲
تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوش نام شهریست بخوزستان شاه ناصر خسرو گوید شعر باغی [illegible] ۴۴۴۳

بدا از برف چو گنجینه نداف وبکرش چو دیبای محلق شده چون شوش شنشش بفتح شین و کسر نون همان شغش مرقوم ۴۴۴۴
بمعنی لخت و بفتح نیز بنظر رسیده شکبش بفتح شین و کسر کاف و کسر با ابجد حلی جوالی بود که از دوغ کنند یعنی از کنار ۴۴۴۵
که از آن حصیر افند شخیش و شخش هر دو بخا معجمه اول بوزن کشش و دوم بوزن روش مرغک کوچک خوش ۴۴۴۶ ۴۴۴۷
آواز باشد مثال لغت دوم رودکی گوید گر که بیابد رسد ملامت شاه باز را کی رسد نهیب شخش شخرش بکاف ۴۴۴۸
و را مهمله بوزن نرگس نام مرغی را گویند کذا فی التحفه شغ بضم شین سرو کاو باشد که از آن اغاز ۴۴۴۹
کرده باشند و از آن شراب خورند و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند
دگوید از حزو کاو کم لصبد رقبت گرچه او را نسبت ست و زشغ و در فرهنگ بفتح شین آورده بمعنی
شاخ درختان و شاخ گاو و دیگر حیوانات شوغ بوزن دوغ پینه دست و پا که از کار یا از زرد دیم رسیده باشد ۴۴۵۰
و در نسخه شمس فخری شغه نیز بمعنی است و گفته بپهلو بس کج بر خار النفظم چو روی خصم شد پهلوم شوغ
و بمعنی ریم که در دست و پا و جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات شملغ بفتح شین ۴۴۵۱
و میم و سکون لام همان شملخ مرقوم مثالش سوزنی گوید کفا چه چیزست آنچنان سر چنبر شملغ با میان
عشرت کنان چنبر صوفیان کهک افکنان چنبر نقره و بوزن احمق نیز بنظر رسیده شکاف ۴۴۵۲
ابریشم کلاوه کرده باشد ابوالموید گوید شکونه چو شکافت و منع دیبا باف مه خورشت همایاهای در صحرا
و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر برخنه کردن نیز آمده شگرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی گوید اگر نقش مردم ۴۴۵۳
بخواند شگرف بگوید که مردم چنین است حرف و دیگر بمعنی حشمت و قوی و بطر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کمالی گوید
ازین زمانه جافی و گردش شب و روز شگرف گشت جسور و جسور گشت شگرف و در لغت و فا بمعنی خوش آینده نیز آمده مثالش
حکیم خاقانی گوید نور صبح که مستانت شگرف کردهی داد دمی کم مید بر صبحه مت سنوبری شندف بفتح شین ۴۴۵۴
و دال و سکون نون دهل باشد شمس فخری گوید از هیبت تو زهره مریخ شود آب چه چیز برآید بمصاف تو رشندف واستاد گفته
نیز فرماید بوق خایه چنبر بجلجل در فتد کوس در زیر ان شندف زند شلف بفتح شین و سکون لام زن بدکار ۴۴۵۵
و فاحشه باشد مثالش سوزنی گوید ریش تو در کشاکش آن کنده پیر شلف سبلت بدست آن جلب کس فروش
سنگ شنگرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات شف بفتح شین و شب باشد ۴۴۵۶ ۴۴۵۷
کذا فی الادات شغشغ بفتح شین اول و دوم و سکون غا همان شغش مرقوم که شاخ درخت باشد شکوف همان شکاف ۴۴۵۸ ۴۴۵۹
مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده مثالش حکیم اسدی فرماید قلا دید در لشکر افتاده توف از آن پهلوی گام است شکوف

مع القاف شزناق بزا معجمه و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم برآید و در نسخه میرزا مثالش شاعر ۴۴۶۰
گوید بیا دهان زکوشش برآوری پنبه بنوک نیزه زچشمش برون کنی شزناق شارک بفتح را مهمله مرغکی باشد ۴۴۶۱
کوچک و خوش آواز و سیاه و پیسه گوید الا تا در آیند طوطی و شارک الا تا سرآیند قمری و سار درستان ی بود و در تحفه گوید که او را هزار
نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام کرمی باشد سیاه و چسپنده که پای مردم در آن بند شود حکیم رودکی گوید چو چوش آید گرداگرد ۴۴۶۲
محشر فرو ماند چو خر در جای شلک شنزک بکسر شین و سکون نون و فتح زا رشت و را مهمله نباتی است که علف شتر شود و باصفهانی ۴۴۶۳
خارکشی گویند و بعربی شجر خوانند بکسر هر دو خا معجمه و سکون میم شب چک بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمه شعبان باشد زیرا ۴۴۶۴
که چک برات باشد شنگ بفتح شین و کاف همان دوره که گذشت یعنی خاری که در دوا بسر آویزند خانشک و شوشک هر دو ۴۴۶۵/۴۴۶۶/۴۴۶۷
بفتح شین دوم بمعنی چهار تار باشد مثال لغت دوم فرخی گوید گهی با بربط گاه بربط و گه چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشک
و عنقا و عنقا از قوی این بیت نام سازیست اما در بعضی از نسخ عنقا نام نوایی از نواهای موسیقیست و در نسخه میرزا شاشک بمعنی تیهو
آمده و در ادوات الفضلا شوشک نیز بمعنی تیهو آمده شکاشک و شکشک هر دو بفتح شینها بمعنی چستی آواز پای باشد در وقت ۴۴۶۸/۴۴۶۹
رفتن کذا فی المؤید شواکک بضم شین و فتح کاف بادرنیه دو که باشد و شواکک بلام نیز آمده و از شلوک نیز گویند ۴۴۷۰/۴۴۷۱
شرزدک بکسر شین و را مهمله و سکون زا معجمه و فتح دال مهمله الوی کوهی را گویند که بعربی انارغره گویند بضم زا معجمه و را مهمله و ۴۴۷۲
عین مهمله و واو آخوش را مهمله شبنک معروف و نیز نام درختیست که او را تیهو نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول ۴۴۷۳
مولوی معنوی مثنوی فرماید گرگ اغلب آنگهی گیرا بود کو ز رمه شبنک بود تنها بود شلتوک بوزن مغلوک برنجی که ۴۴۷۴
هنوز از پوست بیرون نیاورده باشند مثالش بسحاق اطعمه گوید چو شلتوک آمد برنیای دون بجای زغوال شد سر گشتر
شنبک بنون و با و تا زی بوزن مردک و بجای با تا نیز بنظر رسیده بازی باشد که یکبار برجهند و الکه بر سینه هم زنند ۴۴۷۵
شبک بکسر شین و سکون با دو که باشد و بمعنی کرده دوک نیز آمده شلوک با تا زی و کاف بوزن مغلوک درویشی که ۴۴۷۶/۴۴۷۷
بر لب جا برآمده همسایگان و نزدیکان را دعا کند با واز بلند و بصحن سرا برخانها رود و در یوزه شیخ سعدی گوید زهی
جو فروشان گندم نمای جهانگرد و شلوک خرمن گدای شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نوکه از بن درخت ۴۴۷۸
سر زند و نازک باشد منصور شیرازی سر درخت امل کشته بود پژمرده آب جود تو از بیخ گرد شتاک شرک بکسر و فتح ۴۴۷۹
شین و کسر را مهمله در نسخه میرزا مرض حصبه بود و بمعنی مخرقه دارو در آن بندند نیز آمده و در شرفنامه همین معنی دوم آمده و بس شغک ۴۴۸۰
بفتح شین و فا یعنی سرواران و حلف باشد استاد رودکی گوید پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شغلی تا ژتخاید و در نسخه
میرزا بجای فا خین معجمه آمده شکانک بفتح و کسر شین و فتح نون جوشکر خان باشد که از آن آغوز نیز گویند و گذشت شلنگ بکسر شین ۴۴۸۱/۴۴۸۲

وبکسر لام وضم کاف در نسخهٔ میرزا نادوان باشد کذا فی تحفة السعاده و در فرهنگ بمعنی چوبی که در دیوار کنند که
۴۴۸۳ کثیف و آب باران باشد و موی تیز بمعنی آمده شوالک بوزن دوالک مرغیست که هر زمان رنگی نماید و بتازی ابوبراقش
۴۴۸۴ گویند شوالک بلام بوزن کوچک تیز رو باشد همای همایون در آورد بر شوالک تیز پای چو دریای آتش در آمد
۴۴۸۵ زجای شاک سینه بند زنان باشد و از و سمانچه و شاماک نیز گویند و در اداوت الفضلا بمعنی تیز نیز بنظر رسیده شاهدش حکیم سوزنی
گوید چو گرگ سنه از خنده میان همه بچه بس چهره و دندانش آچه بچه چه شاک و معنی بچه در باب راء مع الحاء گذشت
۴۴۹۵ شنچک بضم شین و سکون نون و چیم فارسی چند کمینه و از آن خنگ و بخک بسین مهمله نیز گویند و بمعنی چوبی که نی شنیدنی
۴۴۸۶ اما در اداوت الفضلا بضم چیم فارسی آمده و در مؤید بمعنی آواز مرغ شب شتر و مثال آن باشد و وقت شنکرک بفتح
۴۴۸۷ شین و سکون نون و را و ضم کاف با را به دو کاف باشد که آن را شکرک و شوکک نیز گویند و شوکی نیز بنظر رسیده که بجای او واو با شاماک
بمیم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در رساله فی اللسانی آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار زنان
۴۴۸۸ پوشند شبان فریوک بفتح شین و فا و واو و کسر را مهمله شیر کا باشد در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا شبان فریک آمده و گفته که
۴۴۸۹ مرغیست و شرح آن در شبان فریب مرقوم شد شب چراغک کرمی باشد که شب مانند چراغ تابان بود و آن را شبتاب و غیره نیز گویند
۴۴۹۰ نیز گویند شرفاک براء مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای باشد مثالش شمس فخری گوید ناکه احکام رفتن او در راه نبود
مار و مور را شرفاک و معنی مطلق بانگ آهسته نیز آمده و این بیت سنایی موید این قولست چشم کش در نیابد هیچ جهان
۴۴۹۱ پیش خوانش نشنود هرگز کسی شرفاک نان مع الکاف العربی شبالنگ بفتح شین و لام و بعد از شین با موحده در
۴۴۹۲ نسخهٔ وفایی مجرد باشد شترنک بتا و قرشت و را مهمله نوزی فرهنگ عالم شترنک که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج نیز
۴۴۹۳ بنظر رسیده شغنرنک بکسر شین و سکون غین و فتح نا و را مهمله نوعی از شغاب باشد که آن را آمالانک نیز میگویند و بعضی انبیرمرخ
ربی عیدی باشد و بعضی نام مرغ و بعضی نام عندلیب مثالش عسجدی گوید با سلاح جنگ باش از عسجدم تا از زمان که فلک آرد برین
۴۴۹۴ بروز آید چو مبین شغنرنک وان را شلیر نیز گویند شرنک بفتح شین و را مهمله زهر باشد حکیم انوری فرماید تیر نیم ملک
خدنگست شهد شیرهٔ جهان شرنگست و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که از آن خک و کبست نیز گویند کذا فی شرفنامه و در نسخهٔ
۴۴۹۵ میرزا حنظل باشد و در تحفه خونه زهره باشد و آن گیاهیست بسیار بغایت تلخ باشد شالهنک بلام و ها بوزن با درنگ گرده
۴۴۹۶ باشد یعنی مرهون انوری گوید در کوی هنر مباش کلان کوی اقطاع قدیم شالهنگست شبانک در نسخهٔ میرزا بوی مرغ
خوان و ستاره شعری باشد و مرغ سحری یعنی بلبل مثال بمعنی امیر خسرو فرماید دوش زباد درخت که جگر سوز خم سنه بهوا پر سوخت
مرغ شباهنگ را و در شرفنامه معنی شعری و شباهنگ آمده بمعنی شعری فردوسی گوید چو یکبهره از تیره شب در گذشت

شباهنگ

شباهنگ بر چرخ گردان بگشت و بمعنی شبا هنگام شیخ نظامی گوید شباهنگ چون سر برزد از کوه دوو برآهنگ سیرم و ستانی بجود
شغاشنک همان شغشانج مرقوم و در اداوت الفضلا بمعنی نداف و کمان او و مشته او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان ۴۴۹۷
میزند و بمعنی شاخسار نیز آمده شکربرک در نسخهٔ میرزا برگ اهای چین و دراز باشد که از شکر برهم بندند و آن را شکر قلم نیز ۴۴۹۸
گویند و بتازی غرهٔ گویند شلنک بفتح شین و لام بر جستن پیکان بجهت وزش شوق مثالش مولانا کاتبی گوید ۴۴۹۹
پلنگ دون کش زانجم بهمت چندین زنگ زر برهوای تست میزند دایم شلنگ و میرزا قلی میلی نیز گوید
فلک عنان تراز کمند بر میان بست که پای او نرسد بر زمین بکاه شلنگ شیر کنجشک پرنده درنده باشد که او را ۴۵۰۰
ورکاک نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شکار شیرکنجشک آمد آخر ببرد چند زیکپستان خورد شیر شتر کاو پلنگ ۴۵۰۱
زرافه را گویند شالنگ بوزن بارنگ گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ چند معنی دارد اول شاهد را ۴۵۰۲ / ۴۵۰۳
گویند که شیرین حرکات و مطبوع باشد ظهیر فاریابی گوید کند شان تو با زئی بکان خصم چنانک بعقل دلشده کاندیوان
چابک شنگ دوم دزد و راهزن باشد مثالش حکیم سوزنی گوید ای حسن و سیادت برکت شرف ملک تو بی نهایت
آراج دزد و شنگ سیم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز کمارند از برای تخم و در نسخهٔ وفایی بمعنی خرطوم فیل آمده
و در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت سرو و راهزن و شوخ و خوب باشد و در اداوت الفضلا بمعنی سرو دیکباره نیز آمده بمعنی شوخ
مولانا کاتبی فرماید شنگی هر مرده دل کاین عجوزه هست کباب کرد بشکی دل بغارت شنگ و در فرهنگ بکسر
شین چهار معنی آمده اول نوعی از غله از باقلا کوچکتر و از ملک بزرگتر و ابهار آن در غلاف طولانی مکنون شود و آن را باغلا
شنگ گویند دوم قسمی از خیار دراز و کج باشد که در شیراز کلوفده گویند سیم گیاهی که باسرکه خورند و در صفهان آلاشنگ گویند
چهارم نام ولایتی است از مضافات سمرقند و بضم شین درختی خوش نما است که ثمرش عنید و بس بود و کمان ازان سازند
و این قطعه که از گفته خواجه نصیر است متمسک شده خمش بودن کو فضیلت لیکن نه چندانکه گویند که کنگی بجهان بخشش
که در بزم افاضل زدانشهای خود چیزی نگی که تا معلوم گردد عاقلان را که تو شاخ گلی یا چوب شنگی شرفنک براء مهمله ۴۵۰۴
وفا بوزن فرسنگ بکنارهٔ مردم و غیره و شرفاک نیز بامعنی است شتالنگ بتا و قرشت و لام بوزن شباهنگ کعب پا ۴۵۰۵
که آن را بردل نیز گویند شمس فخری گوید ای شاه که قدر رفعت را بود در پای کردون شتالنگ شکال ۴۵۰۶
بفتح شین شغال باشد و بکسر شین ریسمانی که بر دست و پای ستوران توسن بندند و چیدار نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید
شکال پای ستوران شده سر زلفی کز و گره بجز از دست شانه نگشاده و شکل بحذف الف نیز آمده چنانچه عصمت بخارایی گوید ۴۵۰۷
از تار عنکبوت شکل کرد شش پای کش نو نتگستن آن رشتها بود و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده شنکل ۴۵۰۸

بفتح شین و سکون ضمه و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و زبونی نفتح کاف فارسی هم بمعنی از غلطست که از اشتک نیز گویند
شل بکسر شین یکی از سلاحها باشد که بهندیش شکه گویند خلاق المعانی گوید سوی زبان کشوده کلین شکند ۴۵۰۹
چشم غنچه پیکان مانند آخته شل و استاد ابوالفرج نیز گوید تخته نگار تیر آیا زی شل مد و نیزه ماری شتردل ۴۵۱۰
یعنی مردانه مرد باشد مثالش خلاق المعانی گوید خصم شتردلت را قربان همی کند ز ابروی عید فرخ آهخته کارد
شکول بضم شین و کاف جلدی باشد شپل بفتح شین و بای فارسی پاچه شتر باشد شمل بفتح شین و میم بالوار ۴۵۱۱/۴۵۱۲
چو همین باشد کذا فی فرهنگ شنگول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و درساز باشد مثالش خواجه حافظ ۴۵۱۳
گوید صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی چونست حالش شاخل بفتح خا معجمه یعنی غلطا باشد و در مؤید ۴۵۱۴
شاخل بضم خا و شاخول بامعنی آمده شم بفتح شین امر بر رمیدن باشد و نفرت کردن و توحه و افغان ۴۵۱۵/۴۵۱۶
کردن و بیهوش شدن شم یعنی مرم مثالش بمعنی خفاف گوید تو آهوی تتار و کسانت حرم آرام گیر بابت از
من چنین مشم شم بضم شین پا افزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بر آن کشند و بر پا بندند ۴۵۱۷
و آنرا چارق نیز گویند پنچک گوید صد بت مع کفشم و چندین عذاب دید کر سیم نیست باری چنبی شم فرست
شجام بجیم تازی بوزن طعام سرای تحت باشد که در ختاز الجنگ کانه شمس فخری گوید در پناهش مفرش شد ۴۵۱۸
شاخهای بهمه راز شجام شیم ماهی کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید ۴۵۱۹
بر کند ز بیمت نهنگ رود و بحر مرغ موت چنبی بود و کدام برآرد و بعضی گفته اند که نام رودیست که این ماهی در آن می باشد
و آن منسوبست حکیم انوری گوید سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیره واخ شود در مسام ماهی شیم و از این بیت
معنی اول نیز مستفاد میشود شاهنام و در نسخه میرزا نوعی از عرامیر باشد شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که از آن ۴۵۲۰/۴۵۲۱
نیز گویند مثالش شاعر گوید ای کشته برای تو موافق الکم کردی چو جو بجو دشمه ز نو مردم از گردش این زمانه
شتلم نمت نشود از فرستی کم شلم بکسر شین و سکون لام حنظل باشد و از آنکه جفج کاف دو داو نیز گویند شاه اسپرغم ۴۵۲۲/۴۵۲۳
بسکون سین مهمله و فتح بای فارسی و را یکی از انواع ریحان که در اسپرغم توصیف او گذشت منوچهری گوید بت شاه اسپرغم
آنکی الخی کم نه بر رونق و بالیده و برنالشود و آنرا شاه اسپرم نیز گویند بکسر میم او گوید در صلوات آمدست
بر سر گل عندلیب در حرکات آمدست شاخک شاه اسپرم و شاه اسپرغم بفتح را و کمیر خاتی نیز گویند نور الدین منصور
گوید شاه اسپرغم خط زنگار رنگار بود در سنگ تیغی چون طلعت زده فزود شاهسپرم نام یکی از اقسام رنگهاست ۴۵۲۴
که نسبت او بلاد عرب باشد و از آن خوش اسپرم نیز گویند شرم معروف و نیز بمعنی ذکر آمده که آن را نیز گویند بمعنی اخیر ۴۵۲۵
حکیم

حکیم سوزنی گوید شرم من تا بحد شیم کوبان زن او تا مانده من آن شلت نبوزن بی آشرم شبیم بابای تازی بوزن ۴۵۲۶
یعنی بر مرزه و شوم و از آن شوم مثالش حکیم خاقانی فرماید عیدمنی چرخ که بی شبیم از علامت دیو انام که چو تو
پری بکری ندارم و بمعنی آمیخته شوم نیز آمده و شبوم نیز گویند شارستان بمعرا کوشک شهر و بعضی گویند ۴۵۲۷/۴۵۲۸
قبه بزرگ که بر اطراف بساتین باشد کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی شهر و حصار نیز آمده حکیم عنصری گوید همی بالید
گیتی زمین و رنجه شود ز باره باره آن پکباره شارستان شوان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند ۴۵۲۹
شبلانیدن بفتحات شین با موحده و لام و نون بوزن و بمعنی چسبانیدن باشد شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکفتن ۴۵۳۰/۴۵۳۱/۴۵۳۲
بوزن و فتح تا شکوفتن بمعنی و زا معجمه و ضمیه کرمی باشد که کشت خورد و هیچ اسفار فرش کرده شادروان ۴۵۳۳/۴۵۳۴
بساط گرانمایه و فرش باشد که در بارگاه بگسترانند مثالش معزی گوید حور خواهد که شود صورت او نقش بساط چون بهی
پای در آن صدر و درین شادروان و دیگر بمعنی زرنگ کره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایبان و سر در خانه نیز آمده
یعنی سایبان امیر خسرو گوید ز رحمت باز کرد گنجینه جود در و خوان تا شادروان مقصود و شادوان بحذف را نیز آمده
حکیم اسدی گوید یکی خسروی شادوان کرده کند در ازاش میدان اسپی فزون و شادروان نیز گویند و در نسخه ۴۵۳۵
شادروان نیز آمده شایگان چند معنی دارد اول کار رایگان نیز گویند استاد شهید گوید اگر کردی تو روز حساب مرا ۴۵۳۶/۴۵۳۷
درویش از شایگان دوم بسیار و بی نهایت باشد مثالش ابوالفرج گوید زین کرامات شایگان که سپرد تو اقبال عقدا
جهان و گنج شایگان یعنی گنج و مال بسیار در آن باشد ظهیر گوید سپهر قدرا دست خردی باید بقدر جود تو در گنج شایگان گوید
و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم قافیه شایگان باشد و آنچنان باشد که دو لفظ
و مرد مارا با جان و زبان قافیه کنند و امثال آن و قدما در قصیده و غزل پیش از یکجائی آورده اند مگر جائی که ناچار باشد
المعدر آخر عذر آن می خواسته اند و درین زمان این ملاحظه نمی کنند مثال اینجا حکیم انوری گوید گرچه یعنی شایگانست از توانی
باش گو عفو کنند وقت اوا دانی ندارم بس ایات شلون بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی ادات الفضلا ۴۵۳۸
شخاوان بخا معجمه و دال مهمله یعنی ناخن کننده و مجروح کننده مثالش استاد دقیقی فرماید سکافان پیکار و زندگان ۴۵۳۹
شخاوان جگرگاه فرزندگان شیوان بکسر شین یعنی آمیخته و بمعنی برهم زده و از آن نیز آمده مثل این و بمعنی حکیم فردوسی ۴۵۴۰
گوید چو از خنجر روز بگذشت شب همی رفت شیوان دل و خشک لب و شیبان نیز بمعنی است شمن بفتح شین و میم بت پرست ۴۵۴۱/۴۵۴۲
باشد استاد معزی گوید مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا که پیش او بعبادت خمیده چنبر شمن است شان و شیوه ۴۵۴۳/۴۵۴۴
و شبخون معروفات شران بضم شین و تشدید را مهمله بمعنی روان و ریزنده چابکی و دو به تجاج گویند لفج تا مثلثه و ۴۵۴۵/۴۵۴۶

۴۵۴۷ تشدید میم اول شمان یعنی گریان و نوحه‌کنان استاد عنصری گوید   ز انگشت را نظام و ازین مهد انتقا زان [illegible]
۴۵۴۸ مقهور زین دشمنان شمان   و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و رمنده و بیهوش شده نیز آمده شیان بفتح شین ابجد
۴۵۴۹ شین با حطی جزادیمکا قالبکور گوید   برا و تازه شد که سالیا کز و بدش از هر جه کرد او شیان شاشیدن
۴۵۵۰ معروف و در نسخه میرزا بمعنی ترشدن آب نیز آمده و در موید نیز بمعنی کم‌بر گردان و ترشدن باشد شان انچه
زنبور عسل سازند و شهد در ان نهند کنند مثالش حکیم خاقانی گوید   زنبه گر نکوی ابد تو عذرش نام فش خ
که معذور نیست از نیت چو نحل از عسل شانش   و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند بمعنی جا به [illegible] که از هند
آمده نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه   بپیچم با چپ آغازشان   برهنه شود گمان از
۴۵۵۱/۴۵۵۲ و بمعنی کار و چپ شاهیدن بکسر ها و فتح دال تریدن و پارسایی کردن باشد در نسخه میرزا شبستان حرم و خلوت
خاص سلاطین مثالش فردوسی گوید   فرستش بسوی شبستان خویش   سوی خواهران و غمسان خویش
۴۵۵۳ و نیز جایگاه که شبها در ان عبادت کنند شبلیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر با فارسی و لام شیفته شدن دیوانه
کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی افشردن باشد و بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن مرغ نیز آمده
۴۵۵۴/۴۵۵۵ شخیدن بخا معجمه بوزن کشیدن از جای فرو افتادن و لغزیدن باشد شش لیتان بضم شین اول و کسر با
فارسی بمعنی زنبه که لیتانش بر زور زر که افتاده باشد مثالش خاقانی گوید   نخجکت شش لیتان زنی
۴۵۵۶ رومی و ملی نکمی تنی   مریم صفت الستنی عیسی مقان چو در راه او شاداران بیا تازی بوزن مادران نام ملاح
و بعضی گفته‌اند که شهر لیست و شاوران نیز گویند مثالش هم او گوید   هیت اوملاک آیین و ریاض عادت
۴۵۵۷ دوزخ از دربند و دیل از شاوران انگیخته شایان لایق و زیبا و در خور باشد شیخ فیضی گوید   در جدول [illegible]
۴۵۵۸ امکان چو بگرم   شایان دل تو بود بان گنج شایگان شخاییدن بخا و دال مهمله و با حطی بوزن دماییدن
بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد شخودن بخا و دال مهمله بوزن ربودن و شخولیدن در نسخه میرزا بهر دو بمعنی
باخن کندن باشد شاعر گوید مثال العنت آدل   نه جای شخودن بماند از دو رخ   نه جای دریدن بماند از فا
۴۵۵۹/۴۵۶۰ و در موید شخولیدن بمعنی صفیر زدن و پژمردن نامده و شخلیدن نیز بامعنی است و بمعنی صفیر زدن مولوی
۴۵۶۱ معنوی مثنوی فرماید   آن شخولیدن بکره میرسید   سرحی بر داشت در خود میرسید شخشیدن
۴۵۶۲ بوزن بخشیدن از جای فرو لغزیدن و فریدن باشد و لیبن معنی نیز آید شخریدن بوزن خریدن بمعنی نالیدن
۴۵۶۳/۴۵۶۴ باشد در شرفنامه شخن بکسر شین و کاف نام ولایتیست و در موید الفضلا بفتح شین و کسر کاف آمده شش

مخ

بفتح پوست گیاهی باشد که از انشی کنب و کنو نیز گویند و این از شرفنامه منقولست ما در ادات الفضلا گیاهی باشد که
بشکافند و در آب اندازند که پوست آن بشاخ بر آید و از پوست آن ریسمان سازند شغفتن بکسر شین و سکون فا و فتح ها و قرشت ۴۵۶۵
زاو بدن جراحت و چکیدن باشد شغفتیدن بکسر شین و تا و قرشت مثله شگرفیدن بفتح شین و کاف فارسی و دال مهمله و کسر فا ۴۵۶۶/۴۵۶۷
بسر در آمدن ستور باشد در نسخه میرزا و در رسالی فی الاسامی شکرفیدن ابین معنی آمده شگفتیدن بفتح شین و کسر کاف ۴۵۶۸
و نا و سکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر شین و فتح کاف چین باشد که بر جامه و غیره افتد مثالش کمال اسمعیل فرماید
درست گشت تمامی شکنج منش که زنگ از ان انگشت زلف پرشکش و بمعنی شکسته و شکننده و لرز شبستن آرد ۴۵۶۹
و در نسخه میرزا بمعنی طنز و مسرود و بزمی نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید   ز شادی همی در کف رود زن نه نخ
شکافیده گشت از شکن   شکوخیدن بفتح شین و دال و ضم کاف و کسر خا سر در آمدن اسب و لغزیدن و فتادن و ۴۵۷۰
رنده شدن شگون بضم شین و کاف فارسی تفال کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و مثال آن و نوعی از ۴۵۷۱
شغال از انیز گویند مثال معنی اول بابا فغانی گوید   وصل تو افتاب نه انم که فال زد   کش ذره زکوکب
طالع شگون مباد   و بامعنی بحذف واو نیز گویند چنانچه مولوی مثنوی فرماید   در میان جان و دل ابد شود
صورت نونوازان عشق لحسن   ماه و زهره خیره چون از حسن آن   مشتری از روی شان گیرد شگون شکوهیدن با ۴۵۷۲
بوزن شکوخیدن لطها ریزه کردن و کوش بخسبه کسی انداختن و ریزه شدن و ترسیدن و همان شکوخیدن شیبانیدن ۴۵۷۳
بیا و تازی و نون بوزن دزانیدن یعنی آرد و مثال آزاد در آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و لرزانیدن از نیز گویند
و شیوانیدن نیز آمده شمامیان بتشدید میم جامعی که در دین تماشای غلاف سایبان داشتند و انشا از ابهه شما ۴۵۷۴ ۴۵۷۵
گویند شیخ نظامی گوید   بیای ده حال جابیان   سپده بر چشم شماسیان شمیدن بوزن دمیدن ۴۵۷۶
یعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن و بمعنی نوحه و افغان کردن و متنفر شدن و کردن نیز باشد شنیدن ۴۵۷۷
معروف و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بالام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده گشتن ۴۵۷۸
باشد شیلان عناب باشد و بعضی چیلان نیز گویند و بمعنی سماط پادشاهان نیز آمده مثال معنی ثانی خسرو گوید ۴۵۷۹
کیوان برای خرده شیلات   از گشت زار اجرام آورده بار در و شروین بضم شین و با و فارسی و کسر را مهمله ۴۵۸۰
بمعنی قطران باشد شکوفیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر فا بمعنی شکوفتن و شکوفه شدن و رخنه کردن و شکستن ۴۵۸۱
شودن بوزن بودن یعنی شدن شغلیدن بضم شین و سکون فا و کسر لام یعنی صفیر زدن شوخیدن ۴۵۸۲/۴۵۸۳/۴۵۸۴
یعنی چرکین شدن شوخگن و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند مثال اول شیخ نظامی ۴۵۸۵/۴۵۸۶

زصه خورشید که صابو تیغ شو کشد از جامه پر خون تست مثال دوم طیان گوید موی ژولیده به بر دارد

۴۵۸۷ شو کنین جامه ببر دارد شیراوژن یعنی شیر افکننده مثالش عبدالواسع گوید ملک ابوالفضل نصر بن خلف

۴۵۸۸ فرزانه تاج الدین که بر باید همی تاج از سر شاهان شیر اوژن شکردن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله یعنی شکار کردن

۴۵۸۹/۴۵۹۰/۴۵۹۱ شکرین سنگ شکان بکاف فارسی بوزن نندان نام ولایتی است شومیرنیرن بضم شین و کسر میم و زا معجمه و وح

۴۵۹۲ وال شیار کردن و زراعت کردن باشد شهلان نام کوهیست و گویند نام ولایتی است و بعضی گویند نام مقام

۴۵۹۳/۴۵۹۴ نزدیک کوه الوند شیارین زمین را کاو آهن زدن شکافتن شدیارین جهت کاو راندن جهت

۴۵۹۵/۴۵۹۶/۴۵۹۷ شکافتن شخیبیدن یعنی صبر کردن شاهین بمعنی معروف شاشو بضم شین دوم کیا

۴۵۹۸ که گمش دو اشو و شاهدارو شراب است و این نام را جمشید بران قرار داد و شرح این در تواریخ مسطور است شاعر گوید

شاه دارو بود شراب ولی روح جو رحمت الجوزی لیک با زهر جسری دارد تو با فراط اگر زلال

۴۵۹۹/۴۶۰۰/۴۶۰۱ خوری شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تهو باشد شترکاو و نخافه باشد شیو بوزن ریو ضد بالا که

شیب و نشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید چو رفتم بفرمان کیهان خدیو سر کوه البرز از ان سو بشیو

۴۶۰۱ شادکونه بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی و فتح نون جنبه پنبه اکنده و بمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی

گوید همان که بودی ازین پیش شادکونه من کنون شده است دواج توای بروتی فاش و فخری گوید

بر شادکونه تکیه زده شاه شادکام دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام و در ادات الفضلا بمعنی نهالی نیز

بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید بطارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم لولو

۴۶۰۲ امید شادکونه شاره بفتح را دستار بزرگ که مقابل چادری که از هند آرند شمس فخری گوید اکثر برفرق مشتری نهاد

حکمش ازخاک پای خود شاره و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد و در ادات الفضلا بمعنی

۴۶۰۳/۴۶۰۴ جامه سرخ که گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده شخائیده بخا معجمه بوزن هراسیده ریش کرده شخالیده بمعنی

بوزن شخائیده سر درشده و سر ما زده مثال هر دولغت زرانشت بهرام کهنه شخائیده رخسار و پر کرد

۴۶۰۵ اورخ زسردی آتش تبخائیده دو رخ شادنه بفتح نون و دال دوایت که از هند آرند و بمعنی داروی چشم کم

۴۶۰۶ از هند آرند نیز بنظر رسیده و در مؤید بمعنی احمر شادیه آمده که بجای نفس باشد شبانگاه در نسخه حسین وفائی

۴۶۰۷ جایگاه چهارپا باشد و در نسخه میرزا جائیست که شب گوسفندان آنجا باشد و در آمدن شب شبازه بفتح شین

و زا معجمه و سکون را اول و بعضی شبیاره گفته اند که بجای باد و دم باشد شبپره را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید

شو

۴۶۰۸ دل خیره در رای فرهنگ آیا بر چند چو شب یازه در آفتاب شیرشرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش حکیم

۴۶۰۹ انوری گوید امیر زنخ این کشته پیل زنده مست مطیع خنجر آن کشته شیرشرزه شیونده بوزن ریزنده

بمعنی آمیخته مثالش عطار گوید بزاری پر ز دل زنده میداشت رگی جان را شیونده میداشت و بمعنی بهم زده

۴۶۱۰/۴۶۱۱ و لرزان نیز آمده و شیبنده نیز گویند شغه بفتح شین و غین پنبه که از کار باز رود در دست و پا پیدا شود عسجدی گوید

۴۶۱۲/۴۶۱۳ می دوم بجهان اندر از پی روزی دو پای پر شغه و مانده باد لرزان و شوخه نیز گویند شغانه بغا فوقانی بوزن

زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید بود عنقای مغرب نزد همت چنان کنجشک بر

۴۶۱۴ شاهین شغانه شکافه مضراب است که بر ساز ها زنند و زخمه نیز گویند و لیکن بمعنی تیر آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه

گهواره نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی فرماید بر ستان چکاوک شکافه شکاف سرایان ز کل ساری و زند واف

و اثیرالدین اخسیکتی نیز فرماید فراز هر زمینی هست گوید صد نگارستان بشیب هر درختی هست گوید صد شکافه

۴۶۱۵ زن شکره بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند مثالش عنصری گوید از غلامان آنکه شکره گرفت

۴۶۱۶/۴۶۱۷/۴۶۱۸ کار شکارگاه سره شکینه بوزن کمینه خم دراز که غله دران کنند شکه بضمتین و شکوه حشمت باشد مثال

لغت اول عنصری گوید پادشاهی که پر شکه باشد حلم او چنبر تنبه باشد مثال دوم شیخ سعدی گوید

اگر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد از شکوه و شکوه بمعنی ترس و بیم نیز آمده مثال این معنی مولوی در مثنوی

۴۶۱۹ گوید گفت گرمی شکولند این گروه ز اتفاق باخشان دارم شکوه و می شکولند بمعنی صبر میزنند شله بوزن

۴۶۲۰ غله و شوله بفتح شین و لام سرگین دان و جای خاک و پلیدی در سر کوچها باشد شاعر گوید چشم فرا دوات

باکیست آخر چه نیک رو است جا که بست شله کذا فی التحفه و در فرهنگ شله بضم شین سرگین دان و ولنه حیض و بمعنی

۴۶۲۱ زنان باشد و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی نکتوب شیوه نیک کردن طور و عمل باشد و خویشتن نمودن

و حسن و زیبائی مثال معنی اول ملا جامی گوید گفت ای مادر چو بینم میوه را کی توانم کار بست این شیوه را

۴۶۲۲ مثال معنی حسن و زیبائی شاعر گوید در رقص نیم چو آستین بر گردد صد شیوه شمایلش بهم بر گردد شانه معروف

و نیز خانه زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم خاقانی گوید زانکه چون نحل این بهار ا خود مهندس بود

۴۶۲۳ شاه آب چو آخر شانه انگبین کشت از صفا شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار و صلاح باشد و شاهیده بوزن تابیده

۴۶۲۴/۴۶۲۵ نیز بامعنی است شاهنشاه آنکه بعد او دیگران پادشاه شوند شعاره بیار تازی و غین معجمه و را مهمله بوزن پنجاره

۴۶۲۶ جایگه که گوسفندان را شب در آنجا کنند و شبانگاه نیز گویند شکوهیده یعنی اظهار زار کرده و کوش نخجیر کسی از خشم

۴۹۲۷ و زچاشنده و ترسیده و بمعنی لب بسر ز آمده نیز آمده و شته بکسر شین و فتح تا مشدده هر چه بران شب گذشته باشد و بمعنی
۴۹۲۸/۴۹۲۹ گور نیز آمده که از مؤید الفضلا شخکاسه بخا معجمه و سین مهمله بوزن همکاسه گیاهی باشد که از آن نگار نیز گویند شخیده بخا معجمه
۴۹۳۰ و دال مهمله بوزن کشیده بمعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن بخشیده نیز بامعنی است شغش بفتح هر دو شین و سکون غین
خاشاک درخت و شوشه زر مثالش معنی اول مسعود سعد گوید کنند رویم همرنگ برگ زر بخزان چو شغشه زرم اندر
بلا به بچلانند و این بیت مثال معنی دوم نیز میشود و کاف کج زر مصراع دوم را از زر خانم تقدیم زا بجهة مثال معنی دوم
یکی از اکابر گوید در تعریف آتش که شغشهای زرگند از هر دری بروان که بر هوا فشاند کاوسهای از زر و بمعنی
۴۹۳۱ آن چوبکه که نداف بر پنبه زند نیز آمده و در یکی از نسخ بامعنی بکسر شین اول آمده شکاونه بکسر شین و فتح واو و سکون نون
کاو و مثنا باشد و در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون کاو منده باشد و نقاب یاکه لعب در زمین برد نیز گویند و بامعنی در رد
۴۹۳۲/۴۹۳۳ را گور شکاونه گویند شاه به بضم با و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد شوغاه بفتح شین با غین معجمه مخروطه کوکب
۴۹۳۴ کوسفند از اوردان کنند و آن را شبگاه و شوگاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه تبر دان باشد که از اشغاد و شکار گویند
۴۹۳۵ مثالش حکیم سوزنی گوید همچنگان کند سر کلک وی از کوه تیر عدوی مملکت شاه در شکاه شانابه بنا معجمه
۴۹۳۶ و بار تازی بوزن پایابه بمعنی وجویه که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند شماله بسیم و لام بوزن نواله شمع باشد
۴۹۳۷ و قسمی از برنج را گویند لیسجاق گوید آن شمعها که در دل البحاق بر فروخت از کهدار نور برنج شماله بود شمغنده
۴۹۳۸ بمیم و غین معجمه بوزن پرکنده متعفن از آدمی و غیره را گویند که از فی التحفه و در صحاح بمعنی زن بد بو باشد شمه
بکسر شین و فتح میم مشدده چیزی پیمبر و تیره ملت و در شرفنامه بمعنی چوبی سرشیر و جوات باشد اما در صحاح فی الاساسی
۴۹۳۹ بفتح شین و میم مخفف و شوه بفتح شین نداو هر دو شیری باشد که در سر پستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد
۴۹۴۰ پیش از آنکه بدوشند شنگله بوزن لنگله ریشه دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور و خرما نیز آمده در نسخه میرزا مثال
معنی اخیر ناصر خسرو گوید درخت خار صد خار زشت دارد و خشک اگر دو شنگله خرمای خوب نیز دارد و در
۴۹۴۱ فرهنگ بمعنی خوشه آمده شترگربه بمعنی ناموافق و نامتجانس مثالش حکیم انوری گوید در حجره زمانه شتر گربهاست
۴۹۴۲ گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فن است شنوشه بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد مثالش لودیکه گو
۴۹۴۳ مرا امروز تو به بود دارد چنان چیز در دندان از شنوشه شوره در نسخه میرزا بمعنی خجل و خاک نمناک آمده و در
۴۹۴۴ مؤید بفتح شین بمعنی خجل آمده و بضم شین خاک نمناک باشد که در زنی که السعاده شوشه بوزن خوشه در نسخه میرزا بمعنی
ریزه هر چیز نوشته و لیکن خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند بمعنی دوم خواجو فرماید دمد لاله از شوشه

خاک ز

خاک مرز گیاه روید از کوشه خاک مرز و در ادوات الفضلا بمعنی سکه زر نیز آمده مثال بمعنی حکیم اسدی گوید یکی خانه دید از
لاجورد برآورده از شوشه زر زرد شهره بفتح شین و لام بکونها گوشت بغایت چرب باشد شیلانه ۴۹۴۵/۴۹۴۶
غناب باشد که آن را شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند شیده نام پسر افراسیاب مثالش خواجه حافظ گوید ۴۹۴۷
کجا رای پیران لشکر کشش کجا شیده ترک خنجر کشش و دیگر نام حکیمی که جهت بهرام گور هفت عمارت کرده و شهر ابلکازه
کوفت هفت پیکر شهر آمل شنیده داد تمام تا شود شاد شیده از بهرام شیرونه و شیرینه هر دو بر اوزان دون ۴۹۴۸/۴۹۴۹
اول بوزن فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضی است از امراض دواب شیشله بکسر شین اول و فتح شین دوم سگی ۴۹۵۰
باهلی است و بی قوت باشد و بیا فارسی نیز بنظر رسیده بجای یا حطی شکم بنده بمعنی پرخوار و اکول مثالش شیخ سعدی گوید ۴۹۵۱
شکم بنده دست از نگهدار پای شکم بنده کمتر پرستد خدای و در تحفة السعاده بمعنی چاکر پیشانه و دولت نیز باشد کرد ۴۹۵۲
از خوان صاحب هنر و کرد و بس شخولیده بفتح شین و دال مهمله و ضم خا معجمه و کسر لام بمعنی فرو ریزنده و بمعنی بصفیر زده نیز
آمده و شخلیده نیز بامعنیست شپلنده بلام و بار فارسی بوزن فرخنده بمعنی افشارنده و بمعنی صفیر زننده و شغنجی دیوانگی ۴۹۵۳/۴۹۵۴
کننده نیز آمده شارویه پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند شاماچه بمیم و خا و جیم فارسی بوزن ۴۹۵۵/۴۹۵۶
بازارچه و شامکچه بکاف هر دو سینه بند زنان باشد شاه معروف و در راه فراخ و مهره از مهرهای شطرنج و نام ۴۹۵۷/۴۹۵۸
جانوری است در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راهها از آن گشاده شود نیز آمده و جانور که از هند
آرند نیز بنظر آمده و بمعنی داماد مسعود سعد سلمان گوید خاطر به پسند شاهیت بر عروسان مدحت و فیروز و این بزرگی
نیز گوید رفته بر کنگره قصر عروسان بشب تماشا که می صد جهان کرد و شاه شاهه نام شهری بوده زن کیکاوس ۴۹۵۹
زمین هاماوران مثالش حکیم فردوسی گوید یکی شهر به شاه را شاهه نام می از جشن پور رخ ام شبانه ۴۹۶۰
بوزن زمانه هر چه شب بران گذشته باشد و ان را شته و شته نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد
یعنی چوپان و بخاطر این ضعیف میرسد که بامعنی نیز بفتح شین باید مثال اینمعنی شیخ نظامی فرماید مرا داده حرز
خانه خویش خوانده او را به سگ شبانه خویش شپش همان سوسه که در قوم شد بمعنی کرمی که در غله افتد شکوفه معروف ۴۹۶۱/۴۹۶۲
و بمعنی قی نیز آمده مثال هر دو معنی خلاق المعانی گوید درختان در از ادمی که خوردند در بن ماه کرده همه شکوفه
شکوفه بمعنی شکافنده و رخنه کننده شکیبنده بوزن فریبنده بمعنی صبر کننده مثالش ابو شکور گوید زاندرز تو ۴۹۶۳/۴۹۶۴
شکیبنده شد سر از راه سود اش کپیده شد شنبلیله بنون و بار تازی بوزن پر ریده همان شنبلیت معرب ۴۹۶۵
که بتازی حلبه گویند شکروره در شرفنامه سنبوسه قندی باشد که با میوه در تنور می پزند و سمرقندیان شکر پره ۴۹۶۶

۴۶۶۷ گویند مثالش شیخ نظامی فرماید · شکر لوره بانوک دندان براز · شکر خواب را کرد دندان دراز · شکرخنده و
۴۶۶۸/۴۶۶۹ شکرفنده هر دو بمعنی لب لبریز آمده که بسیار کنند چو زده و بوزینه و شکرخنده بمعنی بیت دارسنه نیز آمده شیرزنه الحج سنگی
۴۶۷۰ که شیر را بر هم زنند و از آن چغد لقاف و شیخ بفتح معجمه نیز گویند شتنگه بوزن تکه بمعنی زه که بوسیله آنرا در گویند و جای
بوت زبان بموضعی که دندان سرکین رطا که پلیدی کند نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید · تا کس لب و شیخکه
۴۶۷۱/۴۶۷۲/۴۶۷۳ زبانت در و مه ریش جوزاه گفت او بسیم پای نسپرم شاهراه راه علم و آنرا راه شاه نیز گویند شاه و شاه او ل
۴۶۷۴ بنون و دوم با هر دو معنی شاگردان باشد شتنه بفتح شین و کسر او از اسب باشد و از اشپه نیز گویند مثالش شمس
فخری گوید · رهزن او بیخ خلاف هر شود · چه زنند در رزم گرات شته · و تشدید بفتح نیز آمده چنانکه منجیک گوید · که نیز هر
۴۶۷۵ که به پنبه زنند شنه · زنم شنه او برج شیر لکتید چکال · و در تحفه شنب بوزن چپه با معنی آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند
۴۶۷۵/۴۶۷۶ شنگینه بفتح شین و نون دوم و کسر اول با جیمی و کاف فارسی چوبی باشد که گاو و خر را بدان رانند کذا فی التحفه شگو
۴۶۷۷ بوزن قلم فرج زنان باشد شمیده بوزن و معنی مبیده دیگر بیهوش بود از شکی کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی مطلق بیهوش
باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست · خود جز ز درد ماغ او شمیده نسخه بر درد عای امروز · و بمعنی نفس زنان
از تنگی با کرستین نیز آمده یعنی به تندی نفس زند و این بیت سیف اسفرنگی مؤید نفس زنان از گریستن است
شبهای تیره را بسر آورده چو شمع · زان بچو شمع زار و زار و شمیده · و بمعنی ترسیده و متنفر شده و نوحه و افغان کرده
۴۶۷۸/۴۶۷۹/۴۶۸۰ نیز آمده شنیزه همان سنیز که در سین گذشت شش ضربه داو است در نرد که از شش ضرب نیز گویند شکرخنده
۴۶۸۱ بوزن فروشنده اظهار بزرگ کننده و گوش سخن کسی ابتدا کننده و زیباشده و ترسنده و همان شکوهنده که گذشت شکوله
۴۶۸۲ همان شکول قوم شکله بفتح شین دوم و کسر کاف فارسی انجار جامه بریختن یا شاخ درخت و مثال آن بند شود و پاره
۴۶۸۳ شود و در ساوی سطور است که سر خربزه را چنبر بر بند آنرا بر شکله گویند و بوسیله فواره البطیخ گویند شیفته بتحریک شین
۴۶۸۴ باشد مثالش امیر الدین گوید · گفت کای شیفته دلشده · در غمهای تو در کار شده · شکفته بکسر شین و فتح
کاف و کسر گرشمه دوم باشد کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگی گوید · آمد می گو بنجه شکنه و در غول کنند از مجلات
۴۶۸۵ زبش را شکنه بکشاید خوی شخوزه بکاف معجمه بوزن آلوده یعنی ناخن کننده باشد مثالش خاقانی گوید
۴۶۸۶/۴۶۸۷ دلبر انند بر گوش زلف بر بده رخ شخوده هنوز شکرینه نوعی از حلوا که بتازیش لطف خوانند شونیزیه
۴۶۸۸ بفتح شین و با حطی دوم و کسر نون و زا معجمه نام سجاده است شهکانه بفتح شین و ها و فتح نون دوم و کسر نون اول
۴۶۸۹/۴۶۹۰ کذا فی المؤید · شاهی همان شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو

نابت

۴۶۹۱ نابت که بر پا از شبت گویند شاجوی جنبر باشد شمس فخری گوید · شه عادل جمال دنیی و دین · که خاک درگاه او شاه جوی
۴۶۹۲ و استاد رودکی نیز فرماید · بی قیمت شکر زان دو لبان اوی · کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی · شبدی خیری باشد
شمس فخری گوید · برای بزم او هر شب برآرد · فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی · و در نسخه میرزا گفته که شب بوی دو
۴۶۹۳ دارد که دو چشم نیز گویند و بوپه و عوار و بمعنی البقر گویند شکبوی بکاف با رفارسی بوزن بر جوی آواز بادی که جسته و مدور
و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده چنانچه ابو شکور گوید · تو لکز تیز دیک زان جهت بود که در خواب شخجوی دوم
۴۶۹۴ شود شمی بوزن و معنی ارمی بمعنی نوحه و افغان کنی و متنفر و بیهوش شوی نیز آمده بمعنی دوم شاه ناصر خسرو گوید · و از کنیزکو
خوانده اند و تو لیک گفته · در کار خود چو مرد پشیمان چرا شمی · شهرآرای همان آذین که در قوم شد مثالش عطار گوید
۴۶۹۵ ز بهر شاه شهرآرای سازند · حصار از خلد جان افزای سازند · و بمعنی شهر آراینده و امر شهر آراستن نیز آمده مثال معنی اول
ابن یامین گوید · قطرهای خجسته پی بر روی شهرآرای مرد · گر ندیدی دسته پروین نثار آفتاب شبی بفتح شین
۴۶۹۶ و کسر نا فوقانی طشت رو بین باشد که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با معنی ودی قافیه کرده · شهریارا
زجود شامل تو سایلان را زرست و طشت و سینی شکوهیدنک اظهار بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبایه و ترسیدن
۴۶۹۷ بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید · ور ز کرده باید پژوهندگی · که از ما نداری شکوهندگی · و نیز بمعنی لغزش و افتادگی
۴۶۹۸/۴۶۹۹/۴۷۰۰ و بسر در آمدگی اسب آمده و این معنی اخیر شکوهنده و شکرفنده مرادف شیبانی بیا حطی و فتح نون بوزن معلّه درمی
ده هفت که در قدیم در خراسان خرج کرده اند شمس فخری گوید · پیش از این گروه که اهل هنر را · داده اند اهل شاهی
زیفت شیبانی · شه مرصع دهد همیشه بمردم · کم هنر و زر قراجه کیاشی · و حکیم سنایی نیز گوید · رفع کردند مرد را در کار
۴۷۰۱ از شیبانی درم هزار هزار · شیفتنک یعنی بیهوشی و معنی بر هم زدگی نیز بنظر رسیده مثالش استاد فیروزی گوید
۴۷۰۲/۴۷۰۳ عشق چو باد در دل کش فشرد · شیفتگی آمد و هوش ببرد · شترابی گیاهیست که برگش بپای شتر ماند شراحی بر اوحا
مهملتین بوزن صراحی قسمی از کباب باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید · چندان نشستن تا بپزد دیگ شراحی کان
۴۷۰۴ لحظه دل میرسد از دوست پیامی شش سری در نسخه میرزا زر خالص باشد مثالش حکیم خاقانی گوید · آنمی و جام
۴۷۰۵/۴۷۰۶ بهم گوید دست شعبده · کرد ز سیم ده دهی صره ز زر شش سری شکرریزی کر بشادی و کشاد زم باشد شبی بفتح
۴۷۰۷ شین و کسر با رازی آن جامه باشد که شب پوشند شوی بکسر شین و واو و دال ابجد باشد که از اشتوان و شت
۴۷۰۸ نیز گویند و هر دو گذشت شیردی نام مبارز ایرانی و همان شیرو به در قوم مثال معنی اخیر مطهر هروی گوید · طراره و ز را
۴۷۰۹ دلبر شیرین لقاست · با شبه در کهرباست یا دل شیردی بلغ شاهی معروف و نیز نام حلوایست که از تخم مرغ و

۴۷۱۰ نشاستن پرند شیخ نجدی شیطان علیه اللعنه جمال الدین عبدالرزاق شعر نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه دیو ماند و نه شیخ نجد

۴۷۱۱ نجدی بمعنی دیگر شیخ نظامی نیز فرماید شعر بر نجد شدی ز تیره جهدی شیخانه ولی ز شیخ نجدی شالی یعنی شنو که مثالش امیر خسرو

۴۷۱۲ گوید شعر شالی سر تیره ندانم که چیست کاب که نشستش ز سر الکا زلیست شخلی بفتح شین و کسر خاء معجمه و کسر لام چار گیاه باشد

در شرفنامه و مؤید الفضلا نیز نخلی نمانده که این لغات از صاد و طاء و چین چند دیگر مولفان آورده بودند ما نیز نوشتیم

۴۷۱۳ باب الصاد صدا آوازی که در کوه و گنبد و مثال آن بپیچد حکیم انوری گوید در توصیف مقامات شعر نقش

لقب انبی از و … پی پیچ مرد نشید خوانت در شرفنامه و مؤید نوس آورده اند این لغت را معلوم نیست

۴۷۱۴ صلاب بضم صاد و لام مشدد مخفف اصطرلاب باشد مثالش اسدی گوید شعر بگفت این و صلاب برداشته ره دیده

۴۷۱۵/۴۷۱۶ و دیده بگماشته … صبوره بفتح صاد و را … صابونه بضم با و زای … از فرشته زن پر باشد

۴۷۱۷ بزبان اسپیان و این هر دو لغت از تحفه منقولست و لغت دوم بسین مهمله نیز آمده باب الطاء مع الالف طغرا القابی

که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش خاقانی گوید شعر بربست همت طغرای بی نیازی دار که هر دو کون تو داری چو

۴۷۱۸ داری این طغرا … طلب بضم طا و کسر لام جماعتی از مردم گرد آمده که گالیلی گویند شعر نوباوه باغ اولین طلب

۴۷۱۹ لشکرکش عهد آخرین طلب طاق و ترنب در نسخه میرزا کر و فر و خودنمایی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف اینست و در نسخه

دیگر ترنب نیز بطا حطی آمده مثالش مولوی مثنوی فرماید شعر ما بپوشیم از عوض طاق و ترنب هر کجا که خود بینیم سبب

۴۷۲۰ و شیخ نظامی نیز فرماید آمد زپی عروس خواهی با طاق و ترنب پادشاهی طامات سخنان پریشان

یعنی قول پراکنده لسان شعر طامات مجلس ما راتم زدا و آفرین تو بایش خواهم و دیگر معنی عجبه باشد در نسخه معنی …

۴۷۲۱ ناشناس باشد طمغاج نام ولایتی است مثالش شیخ نظامی گوید شعر چکل را زلف بر طمغاج بسته طراز

۴۷۲۲ شوشتر بر چاج بسته طلحند بلام و حاء حطی بوزن فرزند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد

و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بی قرار شد و … که یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج

کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود مثالش فردوسی گوید شعر همی کرد مادر بر بازی

۴۷۲۳ نگاه پر از خون دل از درد طلحند شاه طبر بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بید طبری که بید مولع

نیز گویند منسوب بآن ظهیر فاریابی گوید شعر همچو مستان همچه زده افتان خیزان شاخهای سمن تازه و بید طبری

۴۷۲۴/۴۷۲۵ طوق بهار قوس قزح باشد طشکر نام مطربی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر آن ره که طشکر نوا کرد آن

۴۷۲۶ قول که کاسکر ادا کرد و کاسکر نام مطربی است که قول کاسکری منسوب باو است طراز در نسخه …

چند

چند معنی وارد اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند مثالش حکیم انوری گوید شعر دل اندکی تو زلف بیت

خوبان ختن جان ما طره تراز طره ترکان طراز و چنین مسموع شد که یکی از ولایات خطا را نیز طراز گویند و آنرا منسوبست بخوبان

دوم کارگاه دیبابافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب برآمدن شعر گشاد از گنج در هر گنج رازی ز دیبا گشت

در هر کو طرازی سیم نفس آب بزبان بعضی از ولایات خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن

چیزها و ساختن و آراستن بود و پیراینده و آراینده نیز گویند چنانکه خلاق المعانی گوید شعر فلک ز شرم پر تیر برکند هر که

که نوک خامه بنده شود مدیح طراز و معنی نقش و نگار و زینت نیز آمده مثالش هم او فرماید شعر ره سلامت اگر می روی مجرد شو

که جز فنا نفزاید ترا لباس طراز و معنی علم جامه سجاف نیز آید مثالش مولانا جامی فرماید شعر یکی گفتا لبانم را سازی

ز خوش لب برد فر طرازی و استاد منوچهر معنی پیرایه گفته در تعریف قلم شعر برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش

چه … از کام خود تار طراز و معنی طرز و نمط هم او گوید شعر قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود

در جهان هرگز نشنیدستی طرازی این طراز و در تاج الاسامی مسطورست که طراز بعربی جامه را گویند که در آن جامه نقش و …

کرانه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه آمده و معنی جامه که در آن جامه نقش

بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطورست الطراز بالکسر علم الثوب معرب

و تطریزه فطرزا علمه فطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة والنمط والشکل وثوب تیج للسلطان … بمرو و باصفهان و بلد

قرب اسفیجاب و بفتح و الطراز وان غلاف المیزان معرب و طرز … شکل بعد … و حسن خلقه … و دق الملبس

۴۷۲۷ نافق والا … طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس می گفته اند مثالش

شیخ نظامی فرماید شعر بجز … که و تخت طاقدیسش ز بان پادشاهان خاک لیسش اما در نسخه میرزا بمعنی منه

۴۷۲۸ سلیمان و ایوان شاهان و … پیش عمارت آمده طرسقوس بضم طا و قاف زاهد نصرانیه و حکیمی از ایشان مثالش

۴۷۲۹ حکیم خاقانی گوید شعر کنم در پیش طرسقوس اعظم ز روح القدس و ابن آب مجارا و طرنقوس نیز گویند

۴۷۳۰ طرطانوش نام جزیره که اسکندر آنجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید شعر … از پس بجای دراز به یک جزیره رسید

۴۷۳۱ … او بود طرطانوش در آن پادشاه نام او … طوطیانوش در … که لشکر زنگ او را کشتند

و نعش او را آشامیدند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر سخن پروری طوطیانوش نام کشیده دمش طوطیان از ابدام

۴۷۳۲/۴۷۳۳ طوف بضم تا زن پر کرده باشد که … طمطراق همان طاق و ترنب مرقوم

مثالش ابن یمین فرماید شعر خود کسی کاین بعادتش باشد هست شاهی و طمطراقش نیست

۴۷۲۴/۴۷۲۵ طنبک بوزن و معنی همان تنبک مرقوم طورک بفتح طا و ضم واو و کاف زده نام سپهسالار افراسیاب کیخسرو گوید
۴۷۲۵ شد آن لشکر کش چو طورک دوان بچنبر زره پیش از پیش گرگ طغول بضم طا و راء جانوری شکاری باشد
اسدی گوید دل تیهو از چنگ طغول بماند ربابنده باز از دل مرغ ماند و بکسر را نام پادشاهیست مثالش بمعنی شیخ سعدی
گوید شنیدم که طغول شبی در خزان گذر کرد بر هندوی پاسبان و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان
۴۷۲۶ تحقیق کردیم گفتند ترکی نیست طاق و طرم همان طاق و طرنب مرقوم مثالش مولوی معنوی فرماید
۴۷۲۷ از پی طاق و طرم خواری کشید بر امید عز این خواری کشید طارم در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چیزی خرگاه و سراپرده
و کتبه و مجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثالش بمعنی سراپرده و کتبه و خرگاه شیخ سعدی گوید
چه خواهی از طارم افراشتن همینت بس از بهر کید اشتن و این بیت شیخ نظامی بمعنی خرگاه و مجلس است
۴۷۳۸ گفت بر هر کسی که بخت کند چتر در طارمش درخت کند طبرخون بچوب سرخ باشد چوب طبری نیز گویند
و در نسخه وفایه مسطور است که چوب سرخ که ترکان سهام و آنرا در دستهای آهنین تیر و کمان نشانند و هم جاهای جانوران دوزخ
بآن زنند و شکار کنند مثال بمعنی اول از شیخ نظامی گوید طبرخون ناسی سروت قرین باد طبرخون را طبرزد همنشین
باد و مثال بمعنی دوم هم از او فرماید طبرزد دهم چون شوم انگیز طبرخون زنم چشم کم غمزه تیز و حکیم فردوسی بمعنی مطلق
۴۷۳۹ سرخ چند جا آورده از آنجمله فرماید هوا تیره گشت از زمین درفش طبرخون و شنگرف زرد و بنفش طیقون
بفتح طا و سین مهمله و سکون یا حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران بوده مثالش حکیم فردوسی
۴۷۴۰ فرماید نشسته شبی شاه در طیسفون خرد مند و موبد به پیش اندرون طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد در کتب
و در اوادات الفضلا پادشاه تبت و خطا باشد مثالش خاقانی گوید تاج بر بود و از سر تمغاج ترک باره طمغاج خان
۴۷۴۱/۴۷۴۲ گو و آفتاب طلبطو بفتح طای اول و ضم دوم و سکون با موحده نام درختیست ایلی طلخم بوزن بلخ
۴۷۴۳ نام شهریست قریب کوه قاف طیره بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثالش خاقانی گوید دیدم که جای برنخاستش طیره
بنشست و دلکوان برخاست واز بیت شیخ سعدی که دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن
و گفتن بوقت خاموشی معنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود و بمعنی طیره جبر طایفان و منیع خشم باشد
۴۷۴۴ عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه حافظ گوید عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست دام را دیگر بمعنی نوایست از نواهای موسیقی باشد و بمعنی سازی نیز آمده و غلط باشد که او بمعنی محبت چنانچه
شاعر گوید روشان قری دران باکه عنقا ز آواز دلیل دران زخمه غرم و سکوت هم نیز بوهم بمعنی گوید

بهرور

بهروزی بسروری نشین بهوز بکام دل بخسته چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا اما بمعنی اوج چپ علالا بانگ ۴۷۴۵
و شیع باشد مولوی المعنوی المثنوی بجه از جوش آمی که تماشات درین سوی سترالله عینا چه علالات
درین کوی عاشقبا نام جماعتیست ترش در نسخه میرزا مثالش سجاق گوید پیش ازانم که فرعون شکوفه بچمن ۴۷۴۶
کل و اغ او چون حبشی بر رخ عاشقبا بود عیشا بشین معجمه بوزن پیشا قرار گاه جنین باشد در رحم القصا مثالش ۴۷۴۷
حکیم خاقانی گوید پاکی مریم از زوج یوسف سروری عیسی از پیوند عیشا عذرا نام معشوقه وامق مثالش ۴۷۴۸
خلاق المعانی گوید عذرای عذر عیب خلت ضمیر تست وان کلک رند لاله کریان چو وامقست و نیز یکی از
اصطلاح نزادانست و آنچنان باشد که هرکه متواتر یا زده ضرب از حریف بیرد و گویند عذرا برد از حریف یکی بیا آنچه
کرو شده بستاند و باز چنین حریف دوم یا زده ضرب متواتر برد و گویند و امق برد یکی ببرد از حریف دوم بستاند مثال
بمعنی حکیم خاقانی گوید نمت عشق سرکشی خاکستری آرتشی در ششدر عذرا وشی صد خصل عذرا ریخته در
شرفنامه بمعنی آشکار ابرج سنبله نیز آمده و بفتح عین بود بمعنی بکر باشد عتاب بضم عین و تشدید تا ۴۷۴۹
قرشت نام نخلیست که مخرج خار است که یکی از جامهای نفیس است و از خارای عتابی گویند مثالش شیخ سعدی گوید
اطلس بعد بنیای خار اگر بپوشد خراست عتابی و تحقیف نیز آمده عبد مسیح یحیی آن روز که دیده بر تیغ و ناز باشد ۴۷۵۰
عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد و مرغ ارغنی را گویند و خراسان برجیست مثالش خسرو گوید ۴۷۵۱
یکی گوش دارد بود و رباب یکی ز عجب رود و نوشد شراب عمار بوزن و معنی عماره نام و ضع عماری باشد و نیز ۴۷۵۲
عماری را گویند حکیم فردوسی گوید همه جامه و گوهر شاهوار عماری بسان بزرین نگار عروس نام ۴۷۵۳
گنجی از گنجهای خسرو پرویز که ... دختر دادا و و نچیزه و از را کبود در زبیر که بزال کبود جهره خسرو پرویز از گنجی بود که عروس نام
داشت حکیم فردوسی گوید در تعریف گنجهای هشتگانه خسرو پرویز نخستین ز گنجها گنج عروس ز چین و ز بر طالبان
وارز روم و روس عروسک بتحقیق چچک را گویند شیخ نظامی گوید عروسک زمانه جو دیوان خروس ۴۷۵۴
بخل گشته زان غلغله چون عروس و نیز نام پرندهایست که شب بیدار باشد و بانگ کند و در موید الفضلا بمعنی کرمی که شب
آتش نماید نیز آمده عزک بزاء فارسی در نسخه میرزا سازیست که مطربان مینوازند و در موید مسطور باشد اما حرکت معلوم نشد ۴۷۵۵
غلغک عنک کلاغ پیسه باشد و عقعق موادفست و در موید الفضلا عکک را نیز بمعنی آورده ۴۷۵۶/۴۷۵۷
بوزن جنگ در نسخه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی خر باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید که شعر خایم خاید و لیکن
خایند غلک دو خران ز خران عنک عدنک برال و ملا بوزن خدنک مردم ابله و نا مطبوع را گویند که دن تنها ۴۷۵۸

۴۷۵۹/۴۷۶۰ غو بفتح آواز و بانگ بلند اسدی گوید فتاده جو طبل طوفان ابر کریان زبانگ سواران غرید غُفه
بضم غین و فتح فا مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی گوید روی ...
۴۷۶۱ شکل ماه جامه شان غفه موشان کلاه غُنجه بوزن غنچه گره کوچک برسر شکم باشد ابوالعباس گوید هیچ ندانم چه حیل
۴۷۶۲ ام اندر زلف تو همی غنجه کنی با تگر غیله آنچه سوداگران بر جامه دوزند از جهت امتیاز شیخ سعدی گوید
آن حلاوت که تو داری نه عجب گر ز حیث ... شود زنار به بند زر ... این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه لب لب
۴۷۶۳ او زلبت آنست که عسل جاه الیت مخصوص کبران ... از قوم ... بمعنی مناسبت بیشتر دارد غاب
دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید تا بکاری غاب کنی ریش ... تا کی افضول گوید
و آری حدیث غاب دوم بمعنی ازمانده خورد نیه باشد شمس فخری گوید یقین که باشد سرمایه غذای وجود ز خوان
۴۷۶۴ نعمت و احسان تو بشارت غاب غرب بضم غین ... انگور باشد هم او گوید از دست شیخ
۴۷۶۵ سحاب ارغنی برد لعل و عقیق روید از زر بجای غرب غوک چوب همان دود له که گذشت در دال مهمله
۴۷۶۶/۴۷۶۷ غُت بضم الف ... هم او گوید هست افضل شیخ ابو اسحق تیر کردون ... زنش غت غوشت
بوزن گوشت ... رودکی گوید شد نگر ... درون ... غوشت بود فربه و کلان بسیار گوشت
۴۷۶۸/۴۷۶۹ و در اکثر نسخ چنین آمده اما ابو حفص سغدی غوش را بمعنی آورده غت غلطیدن باشد غُرشت بضم غین و کسر را
مشدد آواز ... حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب بود مثالش حکیم خاقانی گوید بجز که
۴۷۷۰ عید کرد بر اعدا بپشت ار ... از غوتش ... غرشت ... غلفج بفتح غین ... کاف و لام
زنبور سرخ باشد مثالش شاعر گوید چو ... نوش ... غلفج ... بر جان ... شمس فخری گوید غلام
۴۷۷۱ و ... آورده و گفته ... غلفج ... غنج بوزن کنج ... شده شاه ... خسرو
... کردی ... سجده ... غنجی ... غنج ...
... بضم خا ... شمس فخری بمعنی ... حیوانات ... آورده شیخ
۴۷۷۲ امرادف او کرده و گفته ... چو آن ... غنج بکسر غین و کسر
لام کری باشد که آسان نتوان کشود شمس فخری گوید شاه انوری که دهر عمر ترا انجوم باد ... غلج کرده
و فتح لام نیز آمده عونه گوید ای آنکه عاشقی ... غمی شده ... غرفج و فتح غین و کسر لام
بمعنی آنچه در ... شمس فخری گوید چنان ... آفاق که

۲

۴۷۷۳/۴۷۷۴ غُنج بفتح غین ... برکنند از ... غرفج بفتح غین و فا و کسر را مهمله ... زود دران کیرد و ... غفج
بفتح غین و کسر فا شیر آبدار را گویند شمس فخری گوید ابو اسحق ... دشمن ... غفج و در تحفه
۴۷۷۵ بمعنی اکجر نیز آمده است غرنفج بفتح غین و فا و کسر را مهمله همان ... که گذشت در نسخه میرزا و در ادوات الفضلا
۴۷۷۶ بمعنی خلاب نیز آمده که پای از آن بدشواری بیرون آید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که از آن ... غلیواژ و
۴۷۷۷/۴۷۷۸ نیز گویند غرمج بفتح غین و میم و کسر را مهمله ... گوشت غلغلیج و غدغد باشد
یعنی زیر بغل ... خراسان کلغوچه گویند لبیبی گوید چنان ... غلغلیچ کنش
۴۷۷۹ که او ... شود بیهوش و در ادوات الفضلا غلغلیچ نیز بهمین معنی آمده غفج بفتح غین و کسر فا ... گویند
۴۷۸۰ غرد بوزن زرد خانه تابستانی بود ابو شکور گوید ... شانه و خان و غرد ... روان
۴۷۸۱ شادی ... غُند بضم غین و سکون نون گرد و باهم آمده باشد مثالش عنصری گوید نقیبان ...
۴۷۸۲ بمانند که ایشان همیشه باشند غُند غرید بوزن درید دختری که ... ظاهر شود
که دختر ... مثالش شمس فخری گوید دختر افکار ... مدح شاه هست ... غرید تا ...
۴۷۸۳ نظر خسار ... روح قدسی ... و در ادوات الفضلا غرم آمده ... بوزن فرقه غلوبه یعنی ...
۴۷۸۴ برآورد مثالش فردوسی گوید در یوسف زلیخا غلوبه یوسف ... غلطید بر خاک چون کشت مار غشید
۴۷۸۵ بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غاشیده یعنی خشم گرفته باشد غرید برادر فارسی بوزن خرید ... باشد که ... بهم
کذارند ... بواسطه ... یعنی خرید دو ... گوشت نیز آید مثالش کسایی گوید زاغ بیابان ... چون ...
۴۷۸۶ سبزه ... غوشاد بوزن نوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید
زباس ... کنم شیر ... کند شبان ... غوشاد و صاحب ادوات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان
۴۷۸۷ و کاروان نیز آورده و گفته که درخت ... گویند غالد بوزن ... یعنی ... عاشق
۴۷۸۸ معشوق مثالش لطیفی گوید همچو آهو که جست ... غالد ... غنود یعنی بخواب ... خسروشان
۴۷۸۹ بآسایش تو ... غنود ... غرنبه یعنی ... عنصری گوید ...
۴۷۹۰ هر کس ... غنجار بکسر را بوزن زنگار ... باشد استاد ...
گوید لاله ... غنجار ... سرخ کرد ... از ... کشید ... غُر بضم خایه ... باشد مثالش رودکی گوید
۴۷۹۱ ... غرها ... حکیم سنایی نیز گوید از ... غر ...

شتر بزرگ یعنی کریوه و تیزی آن کرده باشند گاه گردون و غیره برابر که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر یاد و در ومن جمع کردن بجهه کوه
۴۷۹۲/۴۷۹۳/۴۷۹۴ کمی نیست تنقد از از بقل بر گویند و این معانی از نسخه میرزا منقولست و در تحفه غُر و غُرغُر هر دو خایه دبه باشد غر بفتح
۴۷۹۵ قحبه باشد و بدوال اغول گویند مثالش خلاق المعانی گوید بلای بعث این دربان غرزن خداوندا بگردان این بلا را غاتغر
لکنز او بفتح فا نام شهریست که در آن سرو خوب بسیار باشد حکیم عنصری گوید سرای باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو غاتغر
۴۷۹۶ و چه سرو کاشغری غور نام ولایتی است شیخ سعدی گوید شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور
۴۷۹۷/۴۷۹۸ غاغارا از هم شکافته و باز ز قیه باشد تاج بها گوید روی نشوید یکی یک غار کافری کمرزنت غاز غاز غربهم
غین بمعنی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفتند و خراسان را مسخر کردند حکیم خاقانی گوید ای چشم تو فتنه فلک
را تطوز ابروی تو برکلاه خوبی قندز هجران تو شیر شرزه را سار دیر با غارت تو عقل التیه از غارت غز
۴۷۹۹/۴۸۰۰ غاز یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید شم حرعه دان نیز دکیم جهان التو دان بیز بک غاز غلیواژ نام
۴۸۰۱/۴۸۰۲ طیوراج که گذشت غرلفز بوزن بمعنی غزلفج مذکور غیژ امر باشد بغژیدن که بمعنی بزانو و سرین رفتن کودک باشد مثالش
۴۸۰۳ مولانای رومی گوید چند بیکل و الک دیکی پی ادب سوی او می غیژ واو را می طلب و غژ نیز باین معنی آمده
مثالش هم او گوید کر تو باشی راست در باشی تو کژ پیشتری غژ مدو واپس مغژ الضامنه بازخس کژ منچند
۴۸۰۴/۴۸۰۵ بیز کژ خواه کژ غژ پیش او یار است غژ غرس بفتح غین و را مهمله خشم و تندی باشد غورکس بدال
۴۸۰۶ موقوف نوعی از زنبور جوزه مانند مکس کبود چشم و سبزرنگ باشد کذا فی المؤید غاش کسی که بنهایت
کسی را دوست دارد و عشق او بی نهایت باشد مثالش بوده که فرماید خوشتن دار باش و بی پرش همچنین را
مباش عاشق غاش و منصور شیرازی نیز گوید باغ حسن کل تازه عذار ترا هزار چو من بچاره هست عاشق غاش
۴۸۰۷ و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی کسند ذهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده غاوش بوزن
چاوش خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و شمس فخری بفتح واو آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته
مرغ را محل سان کردند جمله قربان هر که که بنده کات بر لب انداز ترکش با تیر خشمت را چون وقت زرع باشد
۴۸۰۸ از بکر بندو مهر آرد سپهر غاوش غُرواش بضم علی لیف جولاهان که بدان آب بکار افشانند و بفتح نیز بنظر رسیده
۴۸۰۹ غوش چوبی سخت که از آن تیر و جمه باب و امثال آن سازند مثالش حسن واند فرماید اندازد ابروانت
۴۸۱۰ همیشه سالم تیر غوش واتکاه گویدم که خروشان شو خموش غرموش برا مهمله و میم و نون بوزن افلاطون طرخون است
۴۸۱۱/۴۸۱۲ غنجموش بنون و جیم و میم بوزن انگبوس غوک باشد غرش و غواش هر دو بفتح خشم و خراش باشد در نسخه میرزا و در رفاکو

غرش

غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده و در ادات الفضلا غراس و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم غین
خشم و خراش باشد غیش بوزن کیش غم و اندوه بسیار باشد غف بفتح موی چنبر باشد مثالش شمس فخری
۴۸۱۳/۴۸۱۴/۴۸۱۵ فرماید شاط بود دست طرفناک شاید در مو که از باد صبا رایت تو غف
۴۸۱۶ غیداق بفتح غین باد المعلم نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای الخایه نیک سخت و راست می باشند اگر بر سنگ زنند بشکنند و آن تیر را
غیداقی گویند غلوک و غابوک اول بضم لام و دوم بضم با تازی مهره کمان گروهه باشد مثالش استاد خسروی
۴۸۱۷/۴۸۱۸ فرماید کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال ستارگان همه غلوکهای سیم اندود غناک بشین معجمه بوزن مغاک گنده
۴۸۱۹ دهان خوشبوی باشد مثالش استاد طیان فرماید از دهان تو همی آید غناک بر کشتی رکجت موجت از مباک غوشاک
۴۸۲۰ بشین معجمه بوزن دوشاب سرگین ستور که آنرا خشک کنند و خوشاک نیز گویند و در فرهنگ بمعنی خوشه انگور هم
و مثال آن نیز آمده غمازک بفتح غین و زا معجمه و تشدید میم چوبی که بر شستهای بندند و آن در آب فرو می رود تا
۴۸۲۱ چون ماهی اقلاب آویزد آن غمازک فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غناک بسین مهمله بوزن مغاک
۴۸۲۲ زغند باشد که در درخت پیچد و بچکانند و آنرا بتازی عشقه خوانند غسک بفتح غین و سین مهمله کرمی که مردم را
۴۸۲۳ بگزد و خون بمکد مثالش مسعود سعد سلمان گوید و دو شم همه شب غسک چو نمشیر بخست اندام مرا چو نا خن شیر
بخست تن را پس و پیش و زبر و زیر بخست تا ایست بخانه و سر کیر بخست غدرک بدال مهمله بوزن مردک
۴۸۲۴ نوعی از اسلحه کاهل هند که رخانند غضبان فلک آفتاب باشد که از اصحاب التاج نیز گویند غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند
۴۸۲۵/۴۸۲۶ و بعربی ضفدع گویند مثالش حکیم سنایی فرماید امروز بخر بکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک غچک
۴۸۲۷ بکسر غین و فتح جیم فارسی کمانچه باشد و غوک نیز بنظر رسیده مثالش شاه طاهر گوید مجلس دلکش بی ما بود
سطرب کشته بلبل چنگی شاخ گل و غنچه غچک غونبک بضم غین و سکون واو و کسر با تازی و فتح نون غزنک
۴۸۲۸/۴۸۲۹ بضم غین و سکون زا معجمه و فتح نون نام گیاهی باشد که بدل اشنان از آن جامه شویند و آنرا غوشنه نیز گویند
۴۸۳۰ غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد که گاو و آن رانند مثالش شمس فخری فرماید چو گاو دیت
خصمش برای ادب نفو بخیده او را کر غاوشنگ غرمانگ بفتح غین و سین مهمله و سکون را مهمله و نون نانی باشد
۴۸۳۱ تنک که بر روغن جوشانیده باشند مثالش استاد ابو شکور فرماید کر من بشل کم با تو غرمانکم در زانکه تو چو نان
آبی بر جسته دلم بازی از بیت بفتح دال ظاهر میشود اگر شکسته قرار ندهیم غدنگ بدال مهمله بوزن فرنگ پالانه الموز
۴۸۳۲ باشد مثالش شمس فخری فرماید مخالفان شمار الشر کما باشد شهد کرفته خلق جهان از السیجره همچو غدنگ غرژنگ
۴۸۳۳

٤٨٣٤ بفتح غین و زای فارسی و کسر [illegible] شده در آب باشد غژنگ برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در چنین گریه از
٤٨٣٥ گلو بر آید مثالش ظهیر فاریابی فرماید بپیش خسرو روی زمین بر آرم بانگ چنانکه در غم گردون کنند غریو و غژنگ غفنگ
بوزن رنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بر آن بندند تا روغن از کوفته بیرون آرند مثالش استاد
٤٨٣٦ منجیک فرماید چند شوی چند بیم رزم کوش و برون آر دل از غفنگ غم غراورنگ بفتح غین و رای مهمله اول اورنگ دوم
٤٨٣٧ و سکون الف و واو و فتح را تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید غال دو معنی دارد یکی غلطیدن مثالش استاد عماره گوید
آهو بر جفت را بغالد بر خوید عاشق معشوق را بباغ بغالد دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه مثالش هم او فرماید کسی که در
٤٨٣٨ دل او جای کرد خصمی تو بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال غنجال بجیم تازی بوزن زنگار میوه ترش باشد مثالش شمس فخری
٤٨٣٩ فرماید اگر صبا بکند لطف او کند در باغ نبات مصر شود بر درختها غنجال غول جای گوسفندان در غار و بوم کنند
در دشت و نیز دیوی است که بهر شکل که خواهد بر آید مثالش ابوشکور فرماید بهر دو معنی گاهی چو گوسفندان در غول جای خر
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان اما معنی دوم عربیست و دیگر در نسخه وفائی بمعنی جراحت آمده مثالش حکیم بود که
فرماید ایستاده دیدم انجا در غول روی زشت و چشمها چون دو غول غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول
٤٨٤٠ بمعنی گوش آمده که عرب آنرا اذن خوانند غُرم بضم غین و سکون را مهمله میش کوهی باشد مثالش حکیم عنصری
فرماید تو شیری و شیران بکردار غرم بر و تارمانی دلم را از کرم و کرم بمعنی غم و اندوه باشد و غرم بفتح بمعنی خشم آمده
و در نسخه حلیمی مسطور است که باین معنی بفتح را نیز جایز است و باین بیت لطیفی متمسک شده یکی غرم اگر روم جرم
٤٨٤١ آدمی شو توای پلنگ غرم غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و تخس در اندرون آن باشد
مثالش استاد بهرامی فرماید بر گونه سیاهی چشمت غژم او هم بر مثال مردمک چشم از او تخس و نیز بمعنی خشم و کینه
آمده و باین معنی بزای تازی نیز بنظر رسیده مثالش شمس فخری فرماید هیچ دانی که چیست زاده تاک مایه هر منی و
٤٨٤٢ زاده غژم غن بفتح غین تنگ عصاری باشد یعنی سنگی گران که از چوب آویزند از برای روغن
٤٨٤٣ گرفتن مثالش استاد رودکی فرماید هر گلی پژمرده گردد ز دهر مرگ افشارد همه در زیر غن غژیدن بزای فارسی
٤٨٤٤ بوزن لرزیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته اند و غژیدن بوزن کشیدن نیز بهمین
معنی است و غژیدن بمعنی در یکدیگر نشستن بواسطه جفتیت و غژیدن نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی طبق طبق بر هم گذاشتن
٤٨٤٥ نیز باشد غرن با غین مفتوح و راء مهمله با کاف و نون و جه دگر است مثالش شمس فخری فرماید اگر نه تربیت اصطناع شاه
٤٨٤٦ بدی ملوک عصر بر بندی همیشه جفت غرن و در نسخه حلیمی بمعنی گریه در گلو پیچیده باشد غلبکن بفتح غین و با و کاف
و سکون

و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند در روشنها بر دریاغها آویزند [illegible] نگاه کنند مثالش ابوشکور
فرماید اگر از منزل تو بد نداری باز مکنی بپنیاز روز نیاز مردن و زیستنت هر دو بیت غلبکن در چه باز یا چه فراز غلزن ٤٨٤٧
بلام و زای معجمه بوزن خرمن حمام باشد یعنی گل و لای که در ته حوض یا جوی باشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر نهالی بر برش
غلزن شدی زیر چادرش آب روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیون بامعنی آورده و در مؤید غرزن آورده
که بجای لام را مهمله باشد غولین بلام بوزن زوبین سوی دهان گشاده باشد مثالش طیان فرماید حصیر ٤٨٤٨
جای روب و خیم و پالان سوی باغ غرو آیین و غولین معنی آیین و خیم پیشتر گذشت غرمان بوزن درمان بمعنی ٤٨٤٩
خشمگین و غضبناک مثالش نصیر ادیب گوید دشمن خویش را بری فرمان هر زمان دوست را کنی غرمان غالیدن بوزن ٤٨٥٠
مالیدن بمعنی غلطیدن مثالش مولوی مثنوی فرماید روز و شب در نعمتش غالیدنت پس زکفران نعمتش نالیدنت
غنوذن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول استاد ابو الفرج فرماید شعر ٤٨٥١، ٤٨٥٢
تو کنی آن او را میل که غنودن او مرده بود چو تعلیم خواب راه صواب مثال دوم سراج الدین بلخی گوید این تخم نعمت غنوید
مذهب جز حسرت وقت درویدن ثمرت غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ کنان مثالش یوسف زلیخای حکیم فردوسی ٤٨٥٣
سراسر غریوان و دیده پر آب بگفتند کای داور فرمانیاب غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید ٤٨٥٤
چشم غاریقون گریه و مکر وز تو بر هم میان تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی ٤٨٥٥، ٤٨٥٦
خشم آلوده شدن باشد غروزن بوزن و معنی پرویزن و آن را پریزن و غرزان و غرزن نیز گویند و بتازیش غربال ٤٨٥٧
گویند غریدن بوزن بریدن آواز بلند بر داشتن مثالش خسرو شیرین چو باد تیز باشد در دویدن چو رعد تند ٤٨٥٨
باشد در غریدن و غرلیدن نیز گویند غرزان برا مهمله و زای معجمه بوزن لرزان [illegible] غروزن مرقوم غرنبیدن آواز در ٤٨٥٩، ٤٨٦٠، ٤٨٦١
گلو پیچیدن باشد مثالش حکیم اسدی فرماید بر آمد ده افکنده و گیر و دار غرنبیدن کوس و بیکار و غو غضبان بوزن ٤٨٦٢
خشمناک باشد و اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید طیان سرای
دین قلمشان غضبان خانه کفر و مشان غارتیدن و غلتیدن معروفان غارگردن بازای فارسی یعنی ٤٨٦٣، ٤٨٦٤، ٤٨٦٥
دانه پنبه بیرون آوردن برای رشتن و پشم را مهیای رشتن کردن غاوشو بسکون الف و واو و ضم شین معجمه ٤٨٦٦
خیار بزرگ که از برای تخم بگذارند مثالش شمس فخری فرماید پنداشت دشمنت که باندیشه محال باشد که آتش جهان آن
زغاو شو غزو بوزن سرو نی میان تهی مثالش حکیم فردوسی فرماید یکی مرد شد چیره یک آزاده سو برش کوه ٤٨٦٧
سیم و میانش چو غزو غرغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پرشیانه سرکه گل پرچم کاو ٤٨٦٨

نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی پرچم باشد چنانچه اثیر اخسیکتی گوید می طراز چرخ غوشاد و در کف صبح و شام نیز و نقد رت
گر پرچم غار در برقنات قنات بمعنی بالای نیزه باشد در عربی و غوشاو نام کاو بحری باشد که قطاس دم او است مثالش
۴۸۶۹ حکیم انوری فرماید پلنگ و شبانه و غوشاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر غراو بانگ و فریاد در شغب باشد
۴۸۷۰ مثالش شیخ سعدی فرماید غریو از بزرگان مجلس نجاست دگر گوید چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین
و نون بمعنی بخواب مثالش حکیم سنائی فرماید از روان شرع استاخ شو پس در فنا کام دل غنو و بمعنی خوابیدن نیز
۴۸۷۱ آمده مثالش امیر خسرو گوید بجنبر فتیم که کردست جی خواب و غنو در بطالت در طاعت تو چه غنوم غیو بز
دیو بانگ و فریاد مثالش حکیم سنائیه فرماید صدمت صور غیو تو که جنبد بر دو جهره چو رنگ با آرنگ
۴۸۷۲ / ۴۸۷۳ و غو نیز گویند نقد حیض غباره بباء موحده و را مهمله بوزن ستاره در نسخهٔ میرزا چوبی باشد که
۴۸۷۴ / ۴۸۷۵ بران رانند غاوه بنون و واو بوزن کشاده ساز لیست مطربان را و در زفان گویا کی از اقسام بازیچها باشد غزاره
۴۸۷۶ بدو را مهمله بوزن فتاده نوعی از پوشش سلاحی باشد کذا فی الادات غنتفره بتا و قرشت و فا و را مهمله بوزن
منبجه جابلی را باشد مثالش شاعر فرماید ندیدم چو تو غر نکوه ودره که میواخام لبس غنتفره و امیر خسرو نیز
۴۸۷۷ / ۴۸۷۸ گوید سیلی خورد از جفا و محنت چنبر غنتفره میان رندان و غدفره نیز آمده که بجای دال مهمله باشد غرشیده
۴۸۷۹ بشین معجمه بوزن ترسیده و غراشیده بوزن خراشیده بمعنی خشم آلوده باشد مثال لغت اول البسی گوید چو غرشید
کشتی زکین و ستیز گرفتی از او دیوراه گریز و مثال لغت دوم را اغاجی فرماید چنان شد غراشیده
۴۸۸۰ از کینه اش که آتش زبانه زد از سینه اش غرچه برا مهمله و چیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد
و در تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنائیه فرماید در کمند زین سرای غرچه فریب در
۴۸۸۱ کمند زین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان که غور و غرچه می گویند غرنده شیر و گرک
خشم آلوده باشد که از غایت خشم آواز کند و بر جوز چه و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش استاد ابو المؤید
۴۸۸۲ فرماید بزم اندرون ابر بخشنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غلیبه بنون بوزن کمینه
جای زنبور و نحل گویند غنینیج یعنی خانه زنبور و از ابو پد خشم گویند که از شین معجمتین و را مهمله بوزن مرهم
بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم مثالش جلالی گوید شد از کینه از آنگونه غرمنده شد که شیر از نهیبش
۴۸۸۳ سر افکنده شد غرمیده بانگ و خروش کرده در گلو باشد مثالش بو علی حاجی گوید چنین برزم اندر غرمیده چو شیر
۴۸۸۴ خشمگین زهره در تن شیر را از هیبت او خون شده غوداشه برا مهمله و دال و شین معجمه بوزن دنبا

لیف جولاهه باشد مثالش استاد لبیبی فرماید چو غوداشه ریشی بسر خیمه چندان که لیف از دو کش بتوان
۴۸۸۵ / ۴۸۸۶ و در فرهنگ بفتح غین آورده اما غالبا که بضم اصح است غرنبه بضم غین و را مهمله و فتح با با بانگ و خروش باشد غرو بفتح شمله
۴۸۸۷ مثال لغت اول شمس فخری فرماید ز فضل بخشش و از کوشش او ممالک سر بسر دارد غرنبه غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که
شیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید کلاغ پیسه است و گفته گرایه دلالان دولت او همانا بوده عقعق
۴۸۸۸ غلغلیچه همان غلغلیچ مرقوم مثالش لبیبی فرماید چو غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست که بگریزد خود ز او بسور غرش
۴۸۸۹ غمنده بمیم بوزن زننده غمناک باشد مثالش شمس فخری فرماید جهان بخشا توانا شاهی که باشد زیاب تباد و
جان غمنده غنبه بوزن دنبه تشنج و بانگ باشد مثالش لبیبی فرماید دو چیز است کشند و دو کس پسندیش از غلغل و
۴۸۹۰
۴۸۹۱ زغنبه غوداشه همان غوداشه مرقوم مثالش حکیم سوزنی فرماید آنکه که لو ساده زنخ تو ختم بیش آکنده کرد در شیر جو غوداشه
۴۸۹۲ ۴۸۹۳ غداره بدال و را مهملتین بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا غراره بضم غین آن رسنها باشد که بهم بر جوال
راست کنند و کاه و غیره در آن کنند کذا فی المؤید اما در نسخهٔ میرزا جوال باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید نان بی کتک
۴۸۹۴ پشت بار دم باف ای توبره ریش گمر غراره غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش شمس فخری فرماید
حسودت زر کف ادبار و محنت تو چه چیزی کس در دام غنده و حکیم اسدی نیز فرماید دو مرد جنگی و تاور بر همتا
چو خر غنده بر تار بر و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهر دار باشد که چون مردم را گزد هلاک کند و مثال امیر معزی نیز آورده
کژدم رزدقانی سراج آن تواحی سیاه چو غنده غنوده بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول استاد
۴۸۹۵ / ۴۸۹۶
فرماید ای که غنوده به راحت بیداری حسکان بیاد آر مثال دوم حکیم انوری فرماید بر خاک درت فلک
نو گوید که ز آرام طفیت در آغوش رحمی غنویده غوزه برا و زای فارسی بوزن کوزه جوز قه باشد که پنبه از آن بیرون آرند
۴۸۹۷
۴۸۹۸ و در اصفهان کلوزه گویند شمس فخری گوید ابر از دست شیخ ابو اسحق در کند پنبه دانه از غوزه غوشه بوزن
توشه در نسخهٔ وفایی گیاهی باشد که آنرا خورند و دست نیز از آن شویند و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین
و کسر شین معجمه و فتح نون و این صحیح است و در فرهنگ غوشنه آمده برا مهمله و نون بوزن گرسنه غیبه در نسخهٔ وفایی
۴۸۹۹
تیردان باشد و در نسخهٔ میرزا مسطور است که غیبه بفتح دواری باشد که بر سپر بود و آن چوبهاست که ابریشم و غیره
بران تافته باشند و جمع آن غیبها از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه حکیم فرماید
در مدحت پایان بکار غیبه بودی در رخش از جوشن پلس جامه دریدی گیاش ز خفتان غیشه
۴۹۰۰
بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهکشان از آن جوال کنند و دخ نیز گویند و در مؤید بمعنی جگل انبوه تر آمده

۴۹۰۱ مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید · مموم مرگ چو خیره کند خشک اگرش ثمال از خمیم غنجاره بوزن انگاره سرخاب باشد

۴۹۰۲ که زنان بر رو کنند مثالش امیر خسرو گوید · روزی چو تازه دختر کیا باشد رخساره گونه داده بغنجاره غرمیده بوزن

۴۹۰۳ رنجیده همان غرمنده مرقوم غاره بفتح نفسه شهریست در حدود [illegible] که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک ریگ آن

۴۹۰۴، ۴۹۰۵ زر بیرون آرند غُنقه بضم غین و فتح قاف مشدد پوستی تره که بغایت نرم و خام باشد غنجه بضم غین و فتح جیم تازی

دیگر نفسه معروف و نیز بمعنی گرد کردن و سرشتن باشد این دو لغت از نسخه وفائی منقولست و بعض عطار نیز آمده

۴۹۰۶/۴۹۰۷ و گذشت غنوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی نهفته باشد غلیته بلام و تا قرشت بوزن کشیده گیاه

۴۹۰۸ باشد که از آن جوال کلکشان کنند غازه بفتح زا تازی گلگونه باشد مثالش یوسف تبحا · زغازه رنگ گل آرا [illegible]

۴۹۰۹ داد لطافت را کو آواز که داد · و نیز چوبه باشد که در رخنه چوبه دیگر نهند در حین [illegible] آن غوشای

دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم بود مثالش شمس فخری فرماید معنی دوم آید

۴۹۱۰ کار طلعت نباید از حضمت کار حیز نباید از غوشای · حرز کشته پایکال و فنا سر که از تو کشیده چون غوشای غیدانی

تیر بیست سخت که از سنگ گذاره شود و منسوب بغیداقست که اسم [illegible] مثالش حکیم خاقانی فرماید

۴۹۱۱ بیک گشت و زشت تو تیر غیداقی شود چو ابیخ کهسار بار با غیداق غرنجی برا مهمله و جیم فارسی بوزن غرنجی

۴۹۱۲ در نسخه میرزا سر باشد و در ادات الفضلاء غرتچی آمده باضافه نفسه غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف

۴۹۱۳ باشد غارجی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاعر گوید · خوش آن غبید غارجی با دوستان گیلیه

۴۹۱۴ گیتی آرام اندرون مجلس بانگ رود و لوله · و اگرچه صبوحی خورند نیز گویند غنجه کبک دری نام یکی از سی لحن باربد

مثالش شیخ نظامی فرماید · چو کردی غنچه کبک دری تیز · بردی غنچ کبکان دلاویز

۴۹۱۵، ۴۹۱۶ فراخا و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال لغت اول شیخ سعدی فرماید · فارغ نشسته بفراخای کام دل

یاری ز تنگنای لحد یاد ناوری · و مثال دوم هم او فرماید · سودی ندهد فراخنای ره و دوش کآدمی خلق

۴۹۱۷ دهر ماند و بجوش کاو از منزو تو فراخ رد دارد چشم · پیل از منزو تو بزرگ دارد گوش · و شمس فخری فرخا را با تخفیف

آورده گفته · بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت · زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا · و در تحفه فرخا بمعنی بخشی

۴۹۱۸، ۴۹۱۹ والی باشد که بخشی بسند فافا چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخه میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا فی

۴۹۲۰ الادات فرشا برا مهمله و شین معجمه بوزن مبادا انخالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود و گرم شود

۴۹۲۱ بهم آید و موی راست شود و بوریا شوره گویند فجا بفتح فا و جیم تازی بقیه خرما و انگور که بر درخت بماند و بکسر فا

نیز

۴۹۲۲ نیز بنظر رسیده فنجا بنون و جیم تازی بوزن افزون آن گرمی کش که قبل از آمدن تب واقع شود و بوریا تکلی گویند و فنجی

۴۹۲۳ از الف همزه خوانند و گویند فلاکس [illegible] و کذا فی شرح التساهی امام در ادات الفضلاء بفتح فا و برف باشد و بکسر فا و را شدید فرّا

بالا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید · بگفتا فراتر مجالم نماند · بماندم که نیروی بالم نماند · و بمعنی پیش تر آمده و در ادات الفضلاء

۴۹۲۴ بمعنی کج و میان و دور و نزدیک نیز آمده · فرب بفتح فا و را مهمله و سکون با موحده گرمی باشد که بام خانه را

بآن پوشند مثالش شهنامه · سرو ماش چنین گنبدی فرب · چو خشم آورد گذر اندر اسب · و در نسخه میرزا بمعنی کاه

۴۹۲۵ که از برای زینت بر خانه ها کشند آمده فرب بفتح فا و را مهمله نام رود و لیت کذا فی التحفه مثالش امیر خسرو گوید

۴۹۲۶ امنی و بیم و نیا همه گر کنند رود آموخت بیم و امنی رود فرب · فریب عشوه باشد مثالش حکیم سنائی فرماید

۴۹۲۷ در فریب آمد گیتی چند باید داشت حرص · چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار · فوب بوزن چوب در تحفه

۴۹۲۸ بادی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند فارب تام معنی [illegible] ابو نصر [illegible] و دیگر [illegible] گویند

۴۹۳۰ که آب [illegible] فرت بفتح فا و سکون را تار و جامه باشد مثالش [illegible]

کسوت [illegible] و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] پود آمده و [illegible]

۴۹۳۱ شکم را سود دارد فرامشت بمعنی فراموش چنانچه شیخ نظامی فرماید · ز دانش کرده انجم را فرامشت · نهاد از

۴۹۳۲ خامنری بر ده انگشت · فرموت بفتح فا و میم و ضم را مهمله و دوم [illegible] گویند که چیزی کم خورد و

بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را [illegible] فصیح گویند [illegible]

۴۹۳۳، ۴۹۳۴ شنیع فرخت برا مهمله و خا معجمه بوزن و معنی برخت مرقوم یعنی ادب کرد فرهت برا [illegible]

هست بمعنی جادو باشد مثالش شمس فخری فرماید · چه غم از کید دشمنی جاه اورا · همیر [illegible]

۴۹۳۵ و ابو نصر [illegible] نیز فرماید · هست [illegible] او · [illegible] کند فرحش فروت بضم فا و را [illegible]

۴۹۳۶ بسیار باشد و در نسخه میرزا فهرست معروف و فهرس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی

یجمع فیه الکتب قال ابو منصور [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید · فهرست جمال [illegible] از [illegible]

۴۹۳۷ جای خوار فرداشت تا خور رسانیدن و تمام کردن مجیر بیلقانی گوید · چند نوای طرب انجا فرداشت رسید [illegible]

۴۹۳۸ خواهی که بود آن تو آن آن تو باد فرتوت بوزن [illegible] مثالش [illegible]

۴۹۳۹، ۴۹۴۰ [illegible] فراخت همان افراخت مرقوم و فراشت بشین معجمه

نیز گویند مثال اول را شیخ نظامی گوید · از آنجا بمشرق علم بر فراخت · [illegible] مثال

۴۹۴۱ دوم شیخ سعدی فرماید ‌ زقدر بکاید که بتو داشت ‌ مکانش بیفزود و قدرش نداشت فنج
۴۹۴۲ بضم فا و سکون نون کسی را گویند که خانه او قریب باشد و بمعنی زشت نیز باشد فرنج بضم فا و را مهمله و سکون نون پیرامن دهان باشد
از بیرون سو مثال ... شمس فخری فرماید ‌ انچنان مولعند در همچا ‌ بنده کانش نکند و شمن فنج که چو تشنه بروز
گرم در آب همه در خجند لنج و فرنج ‌ و استاد رودکی نیز فرماید ‌ سر فرو کردم میان آبخور ‌ از فرنج نقش یک
۴۹۴۳ آمد نگر ‌ و دیگر وایه باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرانج مثل او باشد و بمعنی فنج را در فرهنگ بفتح فا آورده
بمعنی دبیشده و این بیت منجیک مولد است که ‌ عجب آید مرا از تو که همی ‌ چه کشتی آن گران دو خا فنج
۴۹۴۴ و بضم فا نام ولایتی از ترکستان باشد فرهنج عقل و ادب باشد مثالش شمس فخری فرماید ‌ کمال دینی و دین آنکه دارد
۴۹۴۵ عطای و فضل و عقل و رای و فرهنج ‌ فلج بفتح فا و کسر لام قفل و غلق در باشد مثالش شاعر گوید ‌ در بفلج اندر کردم استوار
۴۹۴۶ در کلیدان اندرون بشکستم و مکن ‌ فرخنج براء مهمله و خاء معجمه بوزن فرهنگ عیب و رنج و حسد باشد مثالش حکیم سنائی فرماید
۴۹۴۷/۴۹۴۸ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ‌ چو خود در جهان سوخته مرد نیست ‌ فج بضم فا بمعنی مرد خسته لب باشد کذا فی الموید فراهنج
بفتح فا و کسر را مهمله و نون در شرفنامه بمعنی همان فرنج توم یعنی پیرامن دهان و گرانکه مردم را در خواب فرو گیرد
و آنرا سکبه گویند و در لسان الشعرا فرنابخ شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در موید شاخی باشد که بر بند تا شاخ
دیگر خوب بر دهد اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زمین ... کنند و از موضع دیگر بیرون آرند و لوبک ... گویند
۴۹۴۹ بفتح عین و کسر کاف و آخرش بین معلی فرنج بفتح فا و کسر را مهمله و کسر را مهمله حاجات که ... اگر ترکی ... ورنج
۴۹۵۰ نیز گویند ‌ فرخج براء مهمله و خاء بوزن درخت در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب در شرفنامه آمده اما در ادات
الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب آمده بمعنی زشت مسعود سعد گوید ‌ در زاویه فرخج و تاریکم ‌ با پیرهن سطبر و خلقانم
و بمعنی کفل اسب در صفت براق ابن علی گوید ‌ دمش چو بماند گاو کشاورز ‌ فرخجش چو بیلی کردان فرسان
۴۹۵۱ فرخانج براء مهمله و غین معجمه و ... بوزن فرناخ ماده گاو فربه کوچک باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است
۴۹۵۲ که این لفظ ترکیست ‌ فلخ بفتح فا و لام ابتدای کار باشد مثالش شمس فخری فرماید ‌ بضبط ملک
ذکر ابتدا ... که کارهای ترا بس مبارکست فلخ ‌ فرکانج بفتح فا و کسر را مهمله و ضم ... در نسخه میرزا آنان شیر ۴۹۵۳
۴۹۵۴ باشد که در طعام ریزند ‌ فرخ یعنی مبارک و خجسته مثالش شیخ نظامی فرماید ‌ چنان کز خواندنش فرخ شود رای
ز مشکل ... دنش خلل شود جای ‌ و در موید الفضلا بمعنی زیبا فرخ نیز آورده و گفته که در اصل فرخ بوده فر
۴۹۵۵ بمعنی زیبا باشد اما بخاطر فقیر میرسد که چنین فر بمعنی زیبا جداگانه آمده این وجه تسمیه خوب نباشد ‌ فرزد بفتح

و

و تا و کسر را مهمله بمعنی چیزی را از هم درید باشد مثالش استاد خسروی فرماید ‌ خود بطرازید و باز خود بفرزد ‌ خود در آورد
و باز ویران کرد ‌ و در تحفه فرزید نیز بامعنی آمده و بمعنی دریدن نیز بنظر رسیده ‌ فرزند بدال مهمله و واو بوزن فرزند ۴۹۵۶
چوبی که در پس در اندازند بجهة استحکام ‌ فرزد بضم فا و را مهمله و سکون زا معجمه سبزه باشد که بر روی آب بند ... ۴۹۵۷
و زمستان و تابستان سبز باشد مثالش شمس فخری گوید ‌ ز فیض کف کشت زار امید ‌ تر و تازه دایم
لبان فرزد ‌ فرغند بزاء فارسی و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بد بو و پلید و چرکن باشد مثالش هم او فرماید ۴۹۵۸
ملک داری ز دشمنت ناید ‌ بوی عنبر نیاید از فرغند ‌ و استاد عماره نیز فرماید ‌ معدورت ار با تو نسازد زنت
ای غر زن کنده دهان تو وان بینی فرغند ‌ و فرگند بکاف فارسی نیز بامعنی است ‌ فسرد بوزن سترد بمعنی کاشتزاری ۴۹۵۹
باشد کذا فی الادات و بمعنی ماضی از فسردن نیز آمده ‌ فرکند براء مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راهگذر سیل بود که ۴۹۶۰
کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف ‌ وقت سیرش چه شیخ و چه دریا پیش گامش
چه کوه و چه فرکند ‌ و در تحفه بمعنی راهگذر آب آمده خواه زمین و خواه بدیوار و مستمسک این بیت شده ‌ نه دروی
آدمی را راه رفتن ‌ نه در وی چو بیمار اجای فرکند ‌ فراوند براء مهمله و واو بوزن دماوند چوب پس در باشد که فرزند نیز ۴۹۶۱
و فراوند نیز گویند ‌ فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید ‌ فرهمندی را ۴۹۶۲
بل در جای ره ‌ سود کی دارد تشخص فرهمند ‌ فرغند براء مهمله و غین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد مثالش شمس فخری ۴۹۶۳
فرماید ‌ باغ عمر ترا مباد خزان ‌ شاخ بخت تو ایمن از فرغند ‌ فغند بغین معجمه بوزن کمند ... باشد مثالش شاعر ۴۹۶۴
گوید ‌ هم آهو فغندست و هم یوز تگ ‌ هم آهسته خولیت و هم تیزگام ‌ و یکی از استادان نیز گوید ‌ و چکان
باد پای آتش فعل کو چو آهو بود بگاه فغند ‌ فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار باغ کنند و آنرا ۴۹۶۵
پرچین نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید ‌ حبشش شب تازیانه چو دید ‌ جهید از سر دو صد فلغند ‌ و در نسخه میرزا
بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا فم الاسد گویند نیز آمده ‌ فند بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده ۴۹۶۶
مثالش شمس فخری فرماید ‌ چه کند با تو حیله بدخواه ‌ پیش معجز چه قدر دارد فند ‌ و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله آمده
و در موید بکسر فا نام شاعر است ‌ فرند بکسر فا و را مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد ‌ فرسد براء و سین ... ۴۹۶۷/۴۹۶۸
بوزن نخشد بمعنی فرساید مثالش شمس فخری گوید ‌ چنان باد تا حشر لیس بقاء ... که دست فنا دامنش را نفرسد ‌ فرود ۴۹۶۹
بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری فرماید ‌ و صفات دیگران بی تحم که فرودند و بر از خورشید
و در نسخه میرزا بمعنی فرایته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده با معنی معنی اول حکیم خاقانی فرماید

٤٩٧٠ کرایت دیده کجمره وز لخت کیانی فرو شد که روان از تن فرو ده برآمد فلاد بلام بوزن مساوی بود و باشد مثالش شمس فخری
٤٩٧١ کوید بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد بجز دعای تو باشد همه سخن زبان فلخمید بکاف معجمه بوزن پرورید یعنی پنبه را حلاجی
٤٩٧٢ ٤٩٧١ کردو فلخمید نیز کویند فنود بنون بوزن ربود یعنی ژولیده و غنوده شد مثالش استاد رودکی فرماید بغنود و نم بر دو دم
آب ز دیدن دل پر درد و علم ایش بغنود و معنی آرام کرفت نیز آمده و دیکر شخصی را کویند که در گفتار و در رفتار بود
٤٩٧٤ ٤٩٧٠ کند و بحجره را سبک نتواند کفت فلید بوزن کلید چیزی را در جایی سپوختن و فرو بردن باشد بعنف تا ریش شود فاد
بکسر را مهمله بازی از بازیهای نرد و معنی نهاد کاو و کوی عرب بت یعنی اول دوم حکیم خاقانی فرماید زین خانه برد و شاهی
٤٩٧٥ ٤٩٧١ افزون تا اناامل هر جا زد جهانم و ایشان زیاد کرد فاژد برا فارسی بوزن باژد یعنی خمیازه که مثالش منجیک فرماید
اگر نه اندیشه ها چگونه بود که سبزه خورد که فاژد بهار که شتر فتالید بتا و لام بوزن نهادید یعنی فشاندن و دور
واز هم کست و پراکنده کرد مثالش استاد عماره فرماید باد بر آمد شبهای درختان بر سر بخاره برکل افتالید
٤٩٧٨ ٤٩٧٧ و معنی بریده دست نیز آمده فرتود بوزن فرسود یعنی فرتوت باشد که در موید الفضلا فیید به دو یا حطی بوزن رسید یعنی
٤٩٧٩ فلخید بلام و خا معجمه بوزن بخشید یعنی پنبه زده باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده و کفته قضا در پنبه زار عمر
٤٩٨١ خصمش نیارد کرد کاری غیر فلخید فلخمید بخا و میم بوزن ... یعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن مثالش ... فرماید
٤٩٨٢ جوان بودم و پنبه فلخمیدی چو فلخمیده شد دانه بر چیدمی فرهنجد بوزن بر سنجد یعنی ادب کند مثالش شمس فخری فرماید
٤٩٨٣ چو کاوبت خصمش ای ادب نفرهنجد او را کز غاو شنک معنی غاو شنک نیز کذشت فلخود بلام و خا معجمه بوزن
زسود در نسخه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه وفایی بمعنی فلخمید آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و کفته
خصمش نخود ولت برین زعفران یعنی حزینه شود که او بکنجاره فلخود و این پنبه بمعنی اول نیز مناسبتی دارد
٤٩٨٤ فرسنکسار سنک چینی بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند و در نسخه میل باشد که برای نشان فرسنک ساخته باشند
وآن از دوازده هزار کام نیز کویند مثالش استاد لبیبی فرماید نیابی در جهان چهر یاری نه فرسنگی نه فرسنگ سار
٤٩٨٥ فر شکوه و شکوه باشد مثالش ملا جامی فرماید دلت خرم لبت پر خنده بادا ز فر بخت او خنده باد
٤٩٨٦ فغار برا مهمله و غین معجمه بوزن پروار یعنی آغشته باشد مثالش فرید الدین فرماید بوقت کینه یابی ز خون آغشته تیغ
٤٩٨٧ زمی اکر بعلم وعمان دلت کنی فرغار فرغر برا مهمله و غین معجمه بوزن سرور جوی آب باشد و در نسخه جایی باشد
که آب کذشته باشد و اندک اندک در کو نامه ده باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید اکر آب تیغ تو در خاک آید دمان
٤٩٨٩ ٤٩٨٨ هفت دریا بود هفت فرغر فربور بعد از فا را مهمله بوزن ... راه رات دارد در دین که در موید الفضلا فرواد

بالاخانه

بالاخانه با بستانی مثالش استاد رودکی فرماید آن کنبد که برنبوقت همی کردی بال خرپوش و دیکاشانه و دامنه
وفرواز فیاوار بیای حطی و دال بوزن هموار و فیار بوزن بچار هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال اللغت اول عنصری فرماید ٤٩٩٠ ٤٩٩١
مهر ایشان بود فیاوارم غمشان شد هر دو بچارم مثال اللغت دوم رودکی فرماید نیستان کری بنیر مارا
عشق شد در جهان فیار مرا افکار بکسر فا با کاف فارسی همان افکار در قوم مثالش حکیم انوری کوید از تیم لب ٤٩٩٢
شیرینش همیشه خسته وز اشارت زنخ یکوش همیشه افکار فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد ٤٩٩٣
بمعنی اول حکیم سنایی فرماید کار اکر رنگ و بوی دارد بس خنده چین و خنده فرخار و بمعنی دوم حکیم خاقانی
فرماید کافور خواه و پیدا ترا در خشیخانه باده خور با خاقی فرخنده فرزو خانه فرخار آمده و در نسخه میرزا بمعنی
آراسته هر چیز نیز آمده فرفر بفتح هر دو فا اشتاب خواندن و نوشتن مثالش حکیم انوری فرماید برداشت کلک ٤٩٩٤
و کاغذ و فرفر فرو نوشت بر وزن این قصیده مطبوع آبدار و دیکر در نسخه میرزا با دو زن باشد فرز بعد از فا را ٤٩٩٥
مهمله بوزن فرز لسان الثور باشد و آن کیاهیست خوشبو که بآن تداوی کنند و بویه کوساله افرز کویند فنوز بوزن ٤٩٩٦
فانوس بوزن عزور در نسخه میرزا ... باشد فیر بکسر ... افسوس باشد مرزر برا و دال ... بوزن سر در ... ٤٩٩٧ ٤٩٩٨
... که چوب پس در باشد فرنور برا مهمله و نا بوزن ... تمو باشد مثالش شمس فخری فرماید ز همت ... ٤٩٩٩
هوای دولت تو نیاورد کرد شاه این قصد فرنوز و همین معنی فرقور بقاف آورده و در نسخه سروری نیز
بقاف آمده و ابوشکور نیز کوید فرنجه فرقورم و او باز سفلیست بباز کجا آب بردکه فرقور فرنغار یعنی مکار ٥٠٠٠
و حیله کر فرزخار یعنی فروشنده که بوریا بافع کویند فرخوز برا مهمله و خا معجمه بوزن فرفور در نسخه نتیجه ... ٥٠٠١ ٥٠٠٢
الفضلا جای که از آب باشد فوز پادشاه قنوج باشد که بحکمت او کشت مثالش حکیم سنایی فرماید ... ٥٠٠٣
ونتر فغفور چینم از الکند مظفر فور و پور با فارسی نیز کویند و در موید یعنی رنگ سرخ که در سرخش نیکو رخ
باشد آمده فرتور برا مهمله و تا قرشت بوزن محموز در نسخه بمعنی عکس باشد فامر بضم میم شهریست در حوالی ٥٠٠٤ ٥٠٠٥
فرخار که نزدیک آن بیابانی و دشت که آهوی مشک در آن نافه انداز دنقشور بفتحتین و شین معجمه ... ٥٠٠٦
و نغمه بوزن سقنقور نام شهریست در چین که جای بتان و بتخانه است مثالش حکیم اسدی کوید بشهر نغشور
شد با سپاه بر دیخیمه کردش هم از کرد راه فنار همان افسار در قوم استاد معزی فرماید کشتی ام ٥٠٠٧
بجوار زمیت پرستان را فسار بر سر و بر دست نیز الاهنک فراز افراز باشد فراز چند معنی دارد ٥٠٠٨ ٥٠٠٩
اول بمعنی باز باشد کویند از وی فراز یعنی از وی باز مثالش حکیم فرخی فرماید برادل او بودم فرخی

دربی همراه دل خود و بام از امروز فراز دوم بمعنی فرا رفتن و در آمدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید در این امید بسر شد
دریغ عمر عزیز که هرچه در دلم است از درم فراز آید سیم بمعنی نشیب باشد مثالش خواجه حافظ فرماید مسافران بلاهره
بلا باشند که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز چهارم بمعنی پوشیدن در بود مثال آن باشد مثالش هم او فرماید
شنفش بوی دل از مخی فراز کرد صنعت کشکه هرکه محبت نه راست باخت پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده
بر آمده مثالش خلاق المعانی فرماید چه مطرح ار چه که افکنده ایم و پی سپریم به پشتی تو چو سنه شویم سینه فراز
ششم در نسخه وفایه بمعنی چون باشد فراویز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید این فراویزی و آن باز ۵۰۱۰
افکنی خواهد ز مهر مرز جیب آسمان بگشانده ان آورده ام فیروز ظفر یافته باشد مثالش استاد عبد الواسع جبلی فرماید ۵۰۱۱
دولت فیروز و رای روشن و بخت جوان همت والا و عزم فرخ و امر روان فغیاز بغین معجمه و حطی ۵۰۱۲
بوزن پرواز شاگردانه باشد و آن را اغیاز نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید بهر طریق که خواهی همیشه ای دهر
بخشش و اصله خیر و صدقه و فغیاز و در نسخه وفایه بمعنی فرد کاینه نیز آمده و در مؤید فغیار برا مهمله بمعنی آمده و در
ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده فرخ روز نام یکی از نی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو بر کش ۵۰۱۳
پرده فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی فلرز بفتح فا و لام و کسر را مهمله جوز و نیز باشد که در دستمال و غیره ۵۰۱۴
بندند و در ما وراء النهر فلرزنگ گویند مثالش استاد رودکی فرماید آن کریچ و آن گر برداشت پاک و مذان
دستار آرزن لب خاک آرزن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزش بر بسته اند نهاد مرد بگشاد آن
فلرزش خاک دید کودن زنا بانگ کوفت ای بید فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید برد ۵۰۱۵
شاه جان شی تو که اینجا لشکر ما کند فوز و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی و چهارپا و : و دوم دیگر
بمعنی آروغ باشد فریز برا مهمله بوزن تمیز گیاهیست خوشبو که با هر که از گوشت قدید کنند فکر بفتح فا ۵۰۱۶ ۵۰۱۷
و کسر کاف بمعنی دیگدان باشد مثالش استاد دقیقی فرماید ز بیم آتش فتنه بلا فروزی سیاه روی
و فلیطی چو فکر آتشدان فرابرز نام مردی از بنای زمان که دارا او را با جنگ تحفه رخصت نداد فرواد ۵۰۲۸ ۵۰۱۹
در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در سامی فی الاسامی چوب کوچکی بود که در زیر پوشش سقف بر
چوب بزرگ نصب کنند و این صحیح است فاروز نام محلیست در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو بود که از آن بغیضم ۵۰۲۰
فرنوز همان فرفور که در باب را گذشت یعنی تهو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت فرز بکسر ۵۰۲۱ ۵۰۲۲ ۵۰
فا و سکون زا معجمه سبزه باشد ۵۰۲۳
فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز آمده بزیاده ها مثالش استاد دقیقی

فرماید

فرماید همیشه چیز زنی دماغی فاژ در و مانش بنهاد باید ز فاژ فژ بضم فا بال اسب که بر پیچ و عرف گویند بضم ۵۰۲۵
و سکون عین و را مهمله و تیز و آخرش فا مثالش شهره آفاق گوید در توصیف اسب برایش گیچ چون حلقه یار فژ او چو گیسو
چنبر زلف دلدار و بفتح فا بمعنی چرک و پلیدی باشد فرژ بفتح فا و زا فارسی گیاهی تلخ باشد که در دو چشم را سود دارد ۵۰۲۶
مثالش شمس فخری فرماید مخالفان تو شهنشا اگر خورند عسل شود ز غصه غم در دهانشان چو فرژ و شاه ناصر خسرو
نیز گوید که فرسوده زاول که در دو چشم را فرژ باید از چین و از روم و آلان و الان در حرف دال و بی به صاحب
تحفه گوید که فرژ را اگر و گیاه تر که نیز گویند و صاحب ادات الفضلا فرژ بفتح فا و کسر را مهمله آمده فریژ بوزن تمیز بمعنی آن ۵۰۲۷
فرج مرقوم که اگر باشد فسوس بمعنی سخره و دریغ باشد مثال هردو معنی انوری فرماید دیگر فسوس ۵۰۲۸
تو جوانی بر زبان ال فسوس و نام دار الملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنائی فرماید حال اصحاب کهف
دقیانوس قصه تخسلوس و شهر فسوس فرناس برا مهمله بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را ۵۰۲۹
بسبب غفلت فرناس گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار وگر جهان همه فرناس شد
مشو فرناس فرفوریوس و فرفوریوس هر دو نام حکیمی که جلیس اسکندر بود مثالش اقبالنامه فلاطون و والیس و فرفوریوس ۵۰۳۰ ۵۰۳۱
که روح القدس شان داد توش فرلیس برا مهمله بوزن و معنی فرزم و قوم یعنی اول است در نسخه حلیمی فیلقوس نام پدر شاه ۵۰۳۲ ۵۰۳۳
روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس
امیر باشد بزبان رومی فورندیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد مثالش حکیم عنصری فرماید ۵۰۳۴ ۵۰۳۵
فلاطوس برگشت و آمد ز راه بر عجزه وامق بنکوخواه فش بفتح مانند باشد مثالش شهنامه ۵۰۳۶
چنین گفت رستم که ای شیرفش ورا پور اسفندیار کیش و وش و دیس نیز بهمین معنی است و در نسخه میرزا بمعنی آنست
و یوز اسب و غیره باشد و بمعنی سر دستار که بمقدار یک وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد مثال آن معنی مولانا جامی فرماید
میکشی خرقه پشمینه بر دوش میکشی گوشه فش این کوش و بضم یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازیش ذنب
خوانند و بمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید هوی رخش ترکی معشوقان فش ادهم طاس برکش هر پر تحی
از زلف حور او داشته فاش پراکنده شده و آشکار مثالش خواجه حافظ فرماید فاش میگویم و از گفته خود ۵۰۳۷
دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم فرغیش برا مهمله و غین معجمه بوزن درویش در نسخه وفایه موها باشد ۵۰۳۸
که از دم و بر پوستین نمایان باشد و زمین که شد از کهنگی و جنس فرغیش نیز بهمین معنی آورده و گفته رندت باد کرش
ابر لاف جود بر پس پوستینش که در خاک میکشند فرغیش اما ازین چپاس امیر معزی که کمیم زادی ز تاراج و فرندیشم

۵۰۳۹ ازانکه هرکه بود خرانک و لباس فرغیش معنی که ظاهر میشود فرویش بوزن درویش کاهی دوزو کذشت و عطلت باشد
در امور مثالش امیر خسرو فرماید کرازلب شربتی مذهبی بخشش همی ارزیم چرا در کارمات آخر چنین فرویش
۵۰۴۰ می آید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد و آنرا آورد و نبرد و رزم کویند بفتح فا و کسر را پریشان و ترت
۵۰۴۱ ۵۰۴۲ باشد فیلکوش نام کیت و پکوش نیز کویند فراموش بپا فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید
۵۰۴۳ ۵۰۴۴ فریوزکیش بفتح فا و واو و کسر را مهمله اول بمعنی ارت دین فغ بضم فا دوت و معشوق باشد
در زبان ماوراء النهر بت را فغ و فغستان بتخانه را کویند مثالش حکیم عنصری فرماید و هر دو معنی حمل توان کرد
۵۰۴۵ کفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار کفتا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ بادسر را کویند و بمعنی
۵۰۴۶ عزت مثالش شمس فخری فرماید یکدم فراغ نیست ظفر را ز درکهش از بیم آنکه بر سر او بکذرد فراغ فرغ
۵۰۴۷ ۵۰۴۸ بفتح فا و کسر را مهمله در تحفه جوجه باشد فروغ معروف فتراک دوالی باشد که از زین آویزند
بجهت آنکه چیزی را ببندند مثالش خلاق المعانی فرماید فتراک تست عروه وثقی که جبرئیل در وی زند ز روی شرف
۵۰۴۹ ۵۰۵۰ دست اعتصام فرشتوک بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد که بعربی خطاف کویند و اورا فراشتک
۵۰۵۱ نیز کویند چنانچه امیر خسرو فرماید در ابر فراشتک بپازی مجنبر در کره لعبتان غازی فراک براء
بوزن مغاک بمعنی پلید و زشت باشد مثالش استاد طیان فرماید زنکلوخی بمغاک آن فراک شد
۵۰۵۲ مغاک او بکرد از مغاک معنی مغاک در ما مع الکاف می آید فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان و جاهل و
باشد مثالش استاد دقیقی فرماید آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا که آن لقب بنود در خور
فغاک و منصور شیرازی نیز کوید بذیل حشمت و دولت نمی رسد هرکز قبای جاه ترا دست کید خصم فغاک
۵۰۵۳ نبلک تیر سه خشانی باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز کویند مثالش شمس فخری فرماید
۵۰۵۴ ایا شهی که مه روزی بروز کین و مصاف بر آسمان مه و خورشید را بپیک فلک فدرنک بفتح فا و نون و سکون دال
۵۰۵۵ ۵۰۵۶ و واو و ضم اسکنه که بر کنکره حصار کهنند مر انجرا و کیفر نیز کویند فرخاک و فرخال هر دو براء مهمله
۵۰۵۷ و خاء معجمه بوزن افلاک موی فروهشته باشد یعنی هیچ کنه نداشته باشد و در سامی فرخال بلام آمده و بس فرخوک
براء مهمله و خاء معجمه و واو بوزن افلاک کوشتابه را کویند مثالش مشفقی بخاری فرماید خاک مالیده بلب میکند
۵۰۵۸ مست و تنک حور زده یزدادی حیفر ورزده فرخواک جعل فرغوک براء مهمله و غین معجمه بوزن مجوک تا خیز باشد در کتاب
۵۰۵۹ فرموک براء مهمله و میم بوزن فرمود چوبها باشد که اطفال الیمان بران چیزی کردانند و کردنا نیز کویند و بمعنی دکچی آمد

مثال

۵۰۶۰ مثال امعنی شیخ عطار فرماید سراپای یکی کرد دچو فرزوک چو مرد آن پس کیری جو چند دوک فورک براء مهمله بوزن
کودک نام دختر پادشاه چند که بهرام کور در حبالهٔ خویش درآورده بود مثالش هفت پیکر دختر رای چند فورک نام پیکری خوبتر
۵۰۶۱ ۵۰۶۲ زماه تمام فرنجک و فدرنجک هر دو بفتح فا و را و جیم و دوم باضافه دال کابوس را کویند یعنی آنچه در خواب بر مردم افتد
۵۰۶۳ کیرد مثال اولین حکیم خاقانی فرماید فرنجک وار شان بکرفته آن دیو که سیر آمیختنامش خورنجیون و فرنجک
۵۰۶۴ ۵۰۶۵ نیز کویند فرونک بفتح فا و شین معجمه و ضم را مهمله بمعنی لمعور باشد فدرنک بدال و راء مهملتین بوزن
فرسنک چوبی باشد که بر پس در افکنند مثالش شمس فخری فرماید تکیه را بود سبب اختناق دوال نیز در را
بخ از شکنجه فدرنک و استاد خسروی نیز کوید پای بیرون منه از پایه دعوی خویش تا نیاری بدر خود فرخت
۵۰۶۶ فدرنک و در تحفه چوب کازران باشد که رخت آن تا بر بهند تا آب از آن بچکد فرهنگ ادب و حکمت باشد و هنر را
در علوم و صنایع مهارت باشد کویند فرهنکیت مثالش ظهیر فاریابی کوید مرا زخجالت و حیرت فتاده در کنجی که کس
۵۰۶۷ نشان ندهد نام دانش و فرهنک فلرزنک بفتح فا و لام و زاء معجمه و سکون را مهمله و نون همان فلرز که پیشتر کذشت مثالش استاد
۵۰۶۸ رودکی کوید ازین از دکان فرود آمد چو باد لیس فرز بخش بت اندر نهاد فرشنک بکسر فا و ضم را مهمله و
۵۰۶۹ شین معجمه کیداشه انکور را کویند فتال بتا و قرشت بوزن کمال بمعنی ازهم کسستن باشد مثالش شمس فخری فرماید
رزه کسل بود اندر زمانه لیک نشد کسی چو بیرزوی او در جهان حسود فتال و در شرفنامه بکسر فا بر دن و باز
۵۰۷۰ چیزی و باز کسستن و بفتح فا درخت نوشاسنه باشد فرغول همان فرغول که کذشت مثالش شمس فخری فرماید
۵۰۷۱ ۵۰۷۲ اکرت دولت ابد باید کمن اندر دعای شه فرغول فایل بیاء حطی بوزن کمال زمینی باشد که آدم کارند فل بضم فا
۵۰۷۳ نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد فرخال همان فرخاک مرقوم و در
سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال ای الشعر الذی لا جعودة فیه یعنی موی که پیچیده در آن نباشد مثالش فیروز
۵۰۷۴ مشرقی کوید سرو سیمین ترا در مشک تر زلف فرخالت ز سر تا پا کرفت فام کونه و رنک باشد
و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم کویند مثال هر دو معنی از حکیم سوزنی فرماید شو خود را چو کوکب شتری جای برج
۵۰۷۵ نیلفام کنم سخن از کس بعاریت نبرم که جز ز طبع خویش فام کنم فخم بفتح فا و کسر خا همان فغم یعنی چادری که بر بار
۵۰۷۶ بر سر چوب کشند تا بدان نثار از هوا کیرند فرزام براء مهمله و زاء معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد مثالش استاد عنصری
۵۰۷۷ فرماید مکن ای لعبتی کو زشتی با عاشق خویش که کو زشت نبود فرزام فرم بوزن درم دلتنکی و فرو ماندکی
باشد از غم مثالش خسروانی کوید رفت بیرون میر رسیده فرم بخ شده کوش و دریده جلم و در نسخهٔ محمد هندوشاه براء

۵۰۷۸ ۵۰۷۹ نازی آمده **فاجام** بوزن بادام همان فجا مرقوم که بقیه خرما بر درخت باشد کذا فی نسخة الحلیمی **فجم** بلام و جیم بوزن شلغم
۵۰۸۰ ۵۰۸۱ بمعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه **فلخم** و **فلخمه** هر دو بفتح فا و خای معجمه ابزار حلاجان باشد که بر زه کمان زنند مثالش حکاک
فرماید گر تو خواهی که فلخمند ترا پنبه همی من بیایم که بفلخم دارم کاری و در تحفه بمعنی فلخم آمده با معنی دوم بمعنی کور خانه کران
۵۰۸۲ نیز آمده **فرجام** یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید هیچ دانی که چیست فرجامم یا کدامست رخ
۵۰۸۳ نافرجام کبد آید فراهم آوردن پس شوخی و معصیت خوردن **فرازون** بدو را مهمله بوزن فلاخن
۵۰۸۴ در نسخه وفایی بمعنی چیزی باشد که باز پس رود **فرزان** بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند مثالش
۵۰۸۵ استاد بهرامی فرماید مخالفان تو بی فرهنده و بی فرهنگ موافقان تو با فرهنده با فرزان **فازیدن** بزای فارسی بوزن
نازیدن یعنی خمیازه کشیدن مثالش ابوالمثل گوید شراب شب و نشاء آن نیز زد بفازیدن باد و خمارش
۵۰۸۶ ۵۰۸۷ **فزوریدن** بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر راء بی معنی راست شدن باشد در دین و بر جاده مستقیم بودن **فرزین**
۵۰۸۸ بفتح فا و سکون را مهمله و ها همان پرپهن که پیشتر گذشت یعنی خرفه که بوی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند **فرسطون**
بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طا مهمله قپان باشد که بدان بار سنجند مثالش استاد فرخی فرماید گر تو بخواهی
۵۰۸۹ بر خم تیر ببندد همچنان قلم آهنین عمود فرسطون **فرکن** برا مهمله و کاف بوزن کردن جوی نو باشد که بکنند
و آب در آن روان کنند مثالش شمس فخری فرماید کسی که روشنی چشم او ز رخ تست همیشه باد دو چشمش
۵۰۹۰ بسان دو فرکن و در نسخه وفایه فرغن بغین معجمه آمده با معنی و در مؤید فراکن آمده بوزن فلاخن **فرزان**
۵۰۹۱ همان فراوان که گذشت **فغستان** بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آن را مشکوی نیز
گویند هم آمده مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران و فغستان خویش
و حکیم فردوسی بمعنی منکوحه پادشاه و محبوبه نیز آورده و گفته فغستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه
۵۰۹۲ و از بیت سابق نیز این معنی مستنبط میشود **فرغلیدن** بضم فا و زای فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و بر انگیختن
۵۰۹۳ کار و جنگ و غیر آن و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده **فرخشت** بخای معجمه بوزن برجست یعنی ادب کردن مثالش استاد
۵۰۹۴ معروفی گوید بد فرخشت این تند توسن برابروی عصب چینی در افکند و **فرخجیدن** نیز با همین معنی است چنانچه ابوالمثل فرماید
۵۰۹۵ بفرخجیدنش بستم کمر تنگ تو دل از و کشیدی بیشتر تنگ **فسون** مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی فرماید فسون بر چند
۵۰۹۶ با خواهش بر آمود فسون کردن بمال گهکند سود **فوکان** بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخه وفایه فقاع باشد مثالش
۵۰۹۷ شمس فخری فرماید چو نام تو شود جان چنان جهد ز تنش حسود را اگه کسی برکند سر فوکان **فرخوین** براو دال مهمله بر

دخا

و خای معجمه بوزن فهمیدن یعنی پرستش باشد مثالش حکیم عنصری گوید ز فرخویدنش همچنین سرو داری خجسته چو گل جای
۵۰۹۸ ۵۰۹۹ خواب از چمن ساختی **فاتوسین** بضم تا و کسر سین سپند سوخته باشد در نسخه میرزا و در مؤید **فاترسین** برا مهمله نظر
۵۱۰۰ ۵۱۰۱ رسیده و در ادات الفضلا **فاشرسین** آمده که بجای تا قرشت شین معجمه باشد **فاتولیدن** بتا قرشت و لام بوزن
۵۱۰۲ پابوسیدن بمعنی دور شدن و گسسته شدن و رستگار شدن باشد **فالیدن** بتا قرشت و لام بوزن بنازیدن
۵۱۰۳ فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن باشد **فراخیدن** برا مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی بر تن برخاستن
۵۱۰۴ ۵۱۰۵ و از هم جدا شدن باشد کذا فی المؤید **فروشادن** بمعنی دور کردن باشد ایضا منه **فشادن** بکسر فا و سکون زا مهمله و
۵۱۰۶ فتح دال بمعنی افشردن باشد و خلانیدن را نیز گویند **فلخمیدن** بلام و خای معجمه و میم بوزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد
۵۱۰۷ ۵۱۰۸ ۵۱۰۹ و **فرخیدن** نیز آمده که بجای لام را باشد **فردن** بفتح فا و تا قرشت و دال مهمله دمیدن باشد **فرغاریدن**
۵۱۱۰ بدو را مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن باشد به آب و غیره و شستن **فسایدن** بفتح
۵۱۱۱ حلی بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و لست کردن و رام کردن و افسونگری کردن باشد **فوردیان** پنج روز آخر
۵۱۱۲ آبانماه که آفتاب در عقرب بود و آن نوروز مغانست و بعربی موزدجان گویند **فریان** براو دال ملحق
بوزن ارزیان بمعنی نعمت شدن و افسوس و استهزا کردن باشد کذا فی المؤید مثال معنی اخیر حکیم سوزنی فرماید
۵۱۱۳ زین و زان چند بود برکه و مه مر ترا کشتی و فریان و غنج **فراشیدن** بوزن خراشیدن بمعنی لرزیدن اندام آمدن
۵۱۱۴ ۵۱۱۵ پوست در مقدمه تب **فرکس** بفتح فا و را مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی لنگ و فرو مانده باشد **فسان**
همان افسان که گذشت و بعضی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد حکیم انوری گوید بمعنی اول
بادام دو متوارست که از خنجر الماس تا داده لبش بوسه سرای فسان را و آن را سان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت
نیز آمده که آن را افسانه و افسانه نیز گویند مثال این معنی اوحد الدین خواجه سلمان فرماید کند شد باز از تیغ و کسی گوید کسی
۵۱۱۶ تیز خواهد کرد از این پس تیغ را باشد فسان **فراشیون** برا مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست که آن را
۵۱۱۷ حب صدف الارض گویند و در مؤید گوید که کندنای کوهیست **فسن** بوزن رسن همان فسان که گذشت
۵۱۱۸ بمعنی اول خواجه سلمان فرماید دمبدم غمزه تو برد دل خر تیزتر است راست مانند تیغی که ز نیز فسن **فلخجیدن**
۵۱۱۹ بجدا از فا الحنا بوزن رنجیدن یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطه مانند که دم خمار **فردن** یعنی متواضع مثالش
۵۱۲۰ حکیم انوری گوید خورشید نکنده و مه خویشتن شناس مریخ رزم کردن و کیوان فرو تنست **فلخودن** و
۵۱۲۱ **فلخیدن** هر دو بلام و خای معجمه و دال مهمله اول بوزن فرمودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد

٥١٢٢ ٥١٢٣ فژون بوزن فزودن و لغتی شدن باشد بمعنی توقف کردن استادان در گفتار و رفتار نیز آمده فژدان بوزن
٥١٢٤ ٥١٢٥ کوران قنوج را گویند و فرتشان بمعنی توجبان و پوران بیان فارسی خر گویند فژان بزا فارسی بوزن کوران بمعنی
عظیم باشد مثالش شمس فخری فرماید ز سهم زهره مریخ آب گردد اگر بر آسمان زند از قهر کین تو فژان
٥١٢٦ ٥١٢٧ فروردین ماه اول از سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در برج حمل است و آنرا فروردجان نیز گویند مثالش
استاد معزی گوید باد در بخشش مبارک دست او تو چنانکه در بهاران دست ابر فروردین کند و نیز
نوزدهم ماه را گویند مثال بمعنی اول مسعود سعد سلمان فرماید فروردین است و روز فروردین شادی طرب را
٥١٢٨ کند تلقین فرودین بوزن اکنون همان فروردین باشد که گذشت مثالش معزی گوید همیشه تا که بهار آید
٥١٢٩ پر کند جوان و تازه ابنکام فرودین دارد و بادی که در این ایام ورزد آنرا باد فروردین گویند فرازکن بفتح
٥١٣٠ فا و با زا فارسی و کسر کاف فارسی فرژگین با اضافه یا بمعنی پلیدی باشد مثالش شمس فخری فرماید
همیشه تا کرم صالح و پاک کند دوری ز لوث و فرژاگن و بحذف الف نیز آمده چنانچه خسرو ابن گوید
دو فر کنت روان از دو دیده بر دو رخم رخم از رفتن فرگن بجلکی فرگن و فرکن بمعنی جوی آب باشد که کنده
٥١٣١ ٥١٣٢ فلاخن و فلاخن آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند مثال لغت اول ابن جامی
٥١٣٣ فرماید نخستین خواند استادان بر فن که بستند از برایش کتب فلاخن و فلاخان نیز بمعنی است مثالش
هم او فرماید شد از سنگی که دارد کوه حش از خوانید چه سود او را که خواهد رست ز آن کو هماوردن در فلاخن
٥١٣٤ ٥١٣٥ ٥١٣٦ فخن بفتح خا و فا میان تاغ را گویند فیون بوزن جنون نامیست که بنوعی بجهت آنها بوده فرمیدان
٥١٣٧ گذشتن و گسستن فرخو براء مهمله و خاء معجمه بوزن شبرو پرستش تا کا باشد مثالش شمس فخری فرماید
٥١٣٨ شاخ زر لعل و گوهر آرد بار کر بنام کهنت بود فرخو و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده فرخنو
٥١٣٩ همان فرشتو که مرقوم فسنو بفتح فا و نون زلیفه و غیره را گویند مثالش شمس فخری فرماید مملکت
٥١٤٠ تیغ کردی پاک از حسود و مخالفان تو فراخ رو یعنی بیرون رونده از حد خود و مسرف مثالش شیخ سعدی
٥١٤١ گوید مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت غرامت باشد مجال دشمن تنگ فاته بوزن
خانه چوبها باشد که دروگران در میان چوب دیگر نهند در حین شگافتن آن مثالش شمس فخری فرماید ز فر جود تو
سرا و را شکند نجاران در میانهای چوب چون فاته و بمعنی چوب پس در نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو
فرماید ترا خانه نیست و دانش درون شو درین خانه و سخت کن در بفانه و بمعنی چوبها که گلکاران در پس

قالب

قالب بندند بواسطه آنکه فرش نیز آمده فخمیده بخا معجمه و میم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که از آن دانه بیرون ٥١٤٢
کرده باشند مثالش حجت فرماید جوان بودم و پنبه فخمیدی چو فخمیده شد و اکنون برچیدی و در نسخه
وفایی فخنده بوزن جهنده نیز بامعنی آمده فره بکسر را و ه بمعنی زیاده باشد مثالش شاعر فرماید ٥١٤٣ ٥١٤٤
گر آنکه خدا را بهر مال فره بخشایم از این کار و فرو بسته کره ترکی بجزم که هر که بیند گوید ای خاک تو از جنه
خریدار تو به و در تحفه بمعیار رجا بمعنی زیادتی و فرونی در زر و شطرنج و مثال آن باشد فرخسته بفتح ٥١٤٥
خاء معجمه و تاء قرشت و سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد و در تحفه لیثین معجمه آمده فرخشه بفتح فا ٥١٤٦
و خا و شین معجمتین گونه از حلوا و قطایف باشد مثالش استاد رودکی فرماید لباسی که رسته و
فرخشه و خوانش لباسی که جوین نان می‌خاید بسیر و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته و لوز
پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فده بوزن بدره چیزی باشد بوریا و مثال آن که بالای ٥١٤٧
سقف اندازند و گل بر آن اندازند کذا فی المؤید فُسُرده بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده باشد و نیز بمعنی ٥١٤٨
نکاری آید فِسَرَه بکسر فا و فتح سین و را مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین و فتح ٥١٤٩ ٥١٥٠
یا حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد فاغره بفتح غین معجمه و را مهمله نوعی از عطریات و در ادات الفضلا ٥١٥١
مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود و دهن شکافته و سخت فرخجه مبارک و میمون ٥١٥٢
باشد مثالش شاعر فرماید این فرخجه قلعه و آراسته سرای باعث دلفروز و بهشت جانفزای فرسته ٥١٥٣
و فرستاده رسول را گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید بل پرکین شد بر پر زجین فرسته فرستاد نزد ٥١٥٤
شاه چین فرسوده کهنه و پای کوفته مثالش جامی فرماید ز رنج راهشان فرسوده که نه میان رنج و ٥١٥٥
با اسوده که نه فرغنده بزا فارسی و غین معجمه بوزن شرمنده گسنه و ناخوش و پلید و چرکن باشد و فرگنده ٥١٥٦ ٥١٥٧
بکاف فارسی نیز بامعنی است فرخته بفتح فا و ها و تا قرشت و کسر را و خا معجمه ادب کرده باشد مثالش ٥١٥٨
فخری فرماید ظالمان را در جهان گم کرده دشمنان را در بلا فرخته و فرخجیده نیز بامعنیست فروخته ٥١٥٩ ٥١٦٠
یعنی هیچ کرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده شده نیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند مثال معنی دوم ٥١٦١
مسعود سعد گوید مجلس فروخته شود از تو بروز و شب می آتشیست روشن کا ز اشاره منیت فرهیده ٥١٦٢
بفتح فا و دال مهمله و ضم را مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل مثالش شمس فخری گوید بخت و اقبال
معتکف باشند بر در خسرو فرهیده فریه بوزن قریه بمعنی لغت باشد مثالش استاد معزی فرماید ٥١٦٣

بره و توانین باشد زیشتر از خشم از کجی که وان ذره و فنون بود و شاه نامه خسرو نیز گوید درزی طراز بر بود

زیبران خاین طراز کرد **خنده** یعنی مبارک و میمون مثالش شیخ سعدی فرماید بر او حرام این بر خنده خوی چه در بند که ۵۱۶۴

پشت ابرو گوی **فلخمید** بوزن برکشیده یعنی پنبه حلاجی کرده و **فرخید** نیز گویند **فزالیه** بزا معجمه و سین مهمله بوزن نباشد ۵۱۶۵ ۵۱۶۶ ۵۱۶۷

بمعنی زیادت باشد **فروره** بوزن غروه همان فرور که گذشت یعنی چوب پس در و در مؤید **فروره** بزا بمعنی ۵۱۶۸ ۵۱۶۹

که بجای راه اول از جمله باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید چندان بکنند زن تو از سکیمت در کوش کرده فروره

آبنوس رنگ **فرفینه** برا مهمله و فا بوزن پشمینه خرفه باشد که بو پای فرفخ گویند **فرفه** بعد از را مهمله فا بوزن صرفه ۵۱۷۰ ۵۱۷۱

همان خرفه باشد و فرفخ مرادف است **فساینده** بوزن برآینده بمعنی افسون خواننده و رام کننده باشد مثالش شیخ نظامی فرماید ۵۱۷۲

بچاره گری زیرک و هوشمند فسون فساینده را کرد بند **فرژه** بکسر فا و زا فارسی یعنی ... باشد ۵۱۷۳

مثالش شمس فخری فرماید بعد ازین در ممالک انصاف شاه ظلم را کمو نی گمارد فره بازدار و ... اخلاق

الانج عت را ز اخلاق فره **فسیله** بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند مثالش شمس فخری فرماید رده ز انعام ۵۱۷۴

شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله و معنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند

فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح را مهمله کسی را گویند که از تجارت و دولت تنگی و اندوه حرف نزند و چه فنع بت دوار دواره ۵۱۷۵

مانند یعنی مانند بت خاموش است مثالش شاعر فرماید ای گروه جهان همچنان فغواره تا روی تو دیده ام شدم فغواره

فکانه بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد و پیش از آنکه بزاید مثالش شمس فخری گوید عجب گر دشمن ملکت دراز حلام ۵۱۷۶

گردد و نیست مانند فکانه **فله** بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوان دوشند و آن را آغوز نیز گویند ۵۱۷۷

و در تحفه بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده مؤید معنی اول استاد منوچهری فرماید تو گین مطربان داریم و بر بطها کوبیده

ساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله **فلاده** بلام بوزن قتاده بمعنی بیهوده و سقط باشد مثالش استاد انوری فرماید ۵۱۷۸

یک فلاده همی نگاهم گفت خویشتن یک فلاده بوده مرا **فلخوده** بلام و خا معجمه بوزن فرموده همان فلخیده که گذشت ۵۱۷۹

و بکثرت استعمال و غیر پنبه نیز اطلاق کنند مثالش شاعر فرماید موی از زیر بغلش گشت دراز در قفا موی یک

فلخوده که در تحفه اما ازین بیت معنی برکنده مستنبط میشود **فم** بکسر در تحفه میرزا چوبی باشد که کشتی را بان راست

امادر سامی فی الاسامی فم آن آهن باشد که در میان آن چوب جو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان

به بندند و دو کس هر یک سر آن ریسمان را بدست گیرند تا زمین را هموار کنند و بو پای مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح

را و فا **فلیت** همان پلیته که گذشت **فرفره** چرخی مدور و بریده که بچگان در آن رشته کشند و گردانند تا باد در ۵۱۸۱ ۵۱۸۲

نیز گویند مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید بوزره مباق یکعب و مانک بجز وجایها چوگان و گوی در نطاع

فرنجه برا مهمله بوزن شکنجه ولایتی است بساحل دریا که آنرا افرنجه نیز گویند **فلاته** بلام و تا قرشت بوزن نباته ۵۱۸۳ ۵۱۸۴

حلوای شیرینی باشد که در فارسی آنرا میده گویند و بوزن گشاده نیز بنظر رسیده **فیداقه** بفتح نام زنی آمده و ملاقات ۵۱۸۵

بروع داو اقیدا فه و تشابه نیز گویند **فاژه** بفتح زا فارسی همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد مثالش شمس فخری ۵۱۸۶

فرماید چنان بنج تعدی کند کالمی مودی بر سلامت بیت فاژه و در مؤید بمعنی پایه بان نیز آمده **فروزینه** ۵۱۸۷

آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره مثالش ملا جامی فرماید شرر ها که جست از آهن سنگ و بی

فروزینه مشکلت در گرفت **فلخمه** لام و خا معجمه و میم بوزن سطوه و **فلخمه** بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی محلوج مزا ۵۱۸۸ ۵۱۸۹

باشد در تحفه **فروشه** برا مهمله و شین معجمه بوزن الوده کنه نرم کوفته که آنرا برغول نیز گویند **فرغانه** نام ولایتیست ۵۱۹۰ ۵۱۹۱

در میان سمرقند و چین و در نسخه نیازی شهری باشد که اندکان نیز گویند و در مؤید بمعنی شعبان نخاونده نیز آمده

مثال امعنی امیر خسرو گوید کاه فروغ دم نالی بکام داده بفرغانه فراغ تمام **فرغوده** برا و دال ۵۱۹۲

مهملتین و غین معجمه بوزن پرورده بمعنی آغشته و بهم سرشته مثالش مولوی معنوی گوید علم اندر زر و

چشم فرغوده شد پس علت تاریابد قوم الد **فرولنده** بضم فا و زا فارسی و فتح لام و دال یعنی لقا ۵۱۹۳

کننده و بر انگیزنده بجنگ و کار و غیرها و بمعنی دور کننده نیز بنظر رسیده **فنوده** بنون بوزن ستوده ۵۱۹۴

بمعنی فریفته و غره شده مثالش شمس فخری گوید خصمش فنوده است برین زخرف ینی نخ نند

شود گاو بکنجاه فلخود **فنه** بکسر فا و فتح تا در تحفه حلیمی همان فنه مرقوم بمعنی اول باشد **فرنیده** برا و دال ۵۱۹۵ ۵۱۹۶

مهملتین بوزن دریده بمعنی خود رای و بخود مغرور باشد **فرکنده** برا مهمله و کاف بوزن پراکنده ۵۱۹۷

بمعنی فرسوده باشد **فرواره** بعد از را مهمله بوزن هموار و در نسخه میرزا بادگیر باشد و در مؤید بمعنی خانه ۵۱۹۸

و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده **فلخیده** لام و خا معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از آن ۵۱۹۹

بیرون کرده **فرزانه** حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید جوانی خردمند و فرزانه بود ۵۲۰۰

که در وعظ چالاک و مردانه بود **فرزه** بوزن هرزه سبزه باشد مثالش شیخ نظامی فرماید از انجا ۵۲۰۱

چو رفت بر سر کوی چمن فرزه نشست بر لب جوی **فزی** بوزن بدی بمعنی آذین باشد مثالش ۵۲۰۲

استاد منوچهری فرماید فزی زان تیغ وی هنگام هیجا چنان در پای بوقلمون الوان و در نسخه

و فا یعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال امعنی حکیم خاقانی فرماید خال زنخ ایشند بهر کس وی بیب را خال

۵۲۰۳ دزخون سهاده ماه لنبت نشاط فری **فرپ** فربه باشد مثالش حکیم انوری فرماید حوادث بحظت اکران رکا
۵۲۰۴ سنگ بنبوا کاه دهر کوهها فرسایدر **فرسای** محو کننده و کهنه کننده دبپای کوبنده مثالش هم او فرماید دست فرسود
۵۲۰۵ جو تو شده کبر تر و خشک جهان جان فرسای و بمعنی امر فرسودن نیز آمده **فرنوری** مهورا بمهمله بوزن کبه نوری
۵۲۰۶ بعنی راستی در دین و درستی اعتقاد **فسای** بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی فسونخوان و رام کننده مثالش حکیم
انوری فرماید ور برآرد بمثل مار افسون ز زمین اژدهای فلکی را چه غم از مار فسای و بمعنی امر افسون خواندن
ورام کردن نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید از بهر زخم گاه چو سیم فرو گداز از بهر حسن گاه چو مارم همی فسای
۵۲۰۷ **فدایی** کسی که جان خود را فدای دیگری کند و کسی که در راه ... جان فدا کند مانند گروه اسمعیلیه بشاهی باخچی
۵۲۰۸ شیخ سعدی گوید فدایی ندارد ز مقصود چنگ اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ **فرهی** بفتح فا و کسر را مهمله
مشدد و ها افزونی و شکوه باشد مثالش شهنامه که چیست آنکه دو درخت سهی که تا زادست و شاداب
۵۲۰۹ / ۵۲۱۰ و با فرهی **فرغوی** همان ترغوی تقاف و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند **فرجی** بفتح فا و را مهمله
و سکون خا و کسر جیم یعنی زشتی مثالش حکیم سوزنی فرماید نیز روا دارد از فرجی این شعر که از چنین شعر مراد
۵۲۱۱ نستایم **قسطا** بکاف و کسر سین مهمله باطا مهمله پسر لوقات و الشان دو حکیمند از یونان
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
۵۲۱۲ / ۵۲۱۳ / ۵۲۱۴ / ۵۲۱۵ **قرا** بکاف با را مهمله بتخفیف باشد **قلما** بلام و میم بوزن فردا قلاخن باشد **قبا** نام شهریست **قندیل ترسا**
یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید زبان ارو خیم ز آتش آه بسوزد همچنین
۵۲۱۶ / ۵۲۱۷ دل قندیل ترسا **قنج** بوزن رنج بمعنی فراهم فشردن باشد در تحفه **فنج** بضم قاف بوده بود و جز دم ببر
۵۲۱۸ را نیز گویند کذا فی الجامه **قج** بضم گوسفند جنگی که قوچ و را کنیز گویند مثالش مولوی معنوی طنز
۵۲۱۹ ببر دار دور کان آبت و بس چنین رخ قم مطلوب و امیر فت پس **فراکنه** براء تازی و کاف
فارسی بوزن دماوند جامه باشد نغر و پنبه آگنده که در روز جنگ پوشند و خفتان نیز گویند مثالش شیخ سعدی
۵۲۲۰ فرماید در فراکند مرد باید بود بر مخنث سلیح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که
در آن ابریشم خام می آکنند و آنرا کجاغند و کژاغند و کجی آکند و کژآکند نیز گویند **قاورد** بوزن انور دجلوا
۵۲۲۱ متعارف مثالش بسحاق اطعمه گوید در ره قاورد گشتم خرد و مرد دل بجان آمد ازین آورد و برد **قرغنه**
بضم قاف و غین معجمه و سکون زا معجمه و نون بار درختی باشد که در آن مغز باشد و با آن پوست را دباغت کنند

ومیع

وصحیح آنست که درخت پسته کیالی بهم بر آرد و کیال قرغنه و از آن غنه نیز گویند **قباوار** همان ۵۲۲۲
قباوار که گذشت **قرزدار** بزاء منقوطه و دال مهمله بوزن پروار نام شهریست در حدود هندوستان مثالش مسعود گوید ۵۲۲۳
چو بحریم عمید و پس از قضای خدای بلای لعبه قزدار بود و جالندر **قطر** نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی ۵۲۲۴
گفته اند از ترکستانست و در مسالک ممالک از هند نوشته مثالش شاه فرماید شهر زد بپای بروم نفر زاز
بوستان راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار **قار** دو معنی دارد اول ترکی برف را گویند و نسبت آن بکبره ها ۵۲۲۵
سپید کننده مثالش حکیم انوری فرماید چشم این دایم سپید از اشک حسرت همچو قار روی آن دایم سیاه از
خاک محنت همچو قیر و دوم قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه دهند مثالش اثیر اخسیکتی گوید
چنین خرقه گشت بر کتف شب ردای قار شد غرق در غلاله از فرق کوهسار **قرقار** براء مهمله و قاف دوم ۵۲۲۶
بوزن پروار در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید **قمار** نام شهریست در هند که آنرا نیز قمیر گویند و منابع ۵۲۲۷
آن عود و عنبر و طاوس باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین دماغ عالم از باد بهاری هوا آشوفته
عود قماری **قیصور** شهریست شرقی قریب بحر محیط مثالش شیخ نظامی فرماید بقیصور بگرد داین راه با ۵۲۲۸
وز انجا چین همت راه دراز **قندز** بضم قاف و دال نام ولایتی است و نیز توشنی که سلاطین ۵۲۲۹
پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی فرماید ای چشم تو لشکر بلا قلوز ابروی تو بر کلاه چون قندز
هجران تو شیر شرزه را ساز زبر با غارت تو عقاب را از غارت غر **قلوز** بفتح قاف بمعنی سوار ایلچی باشد که پیش لشکر باشد ۵۲۳۰
محافظت لشکر را و او ترکیست بمعنی راهبر و نیز نوعی از لشکر که پیشاپیش لشکر روند مثالش گذشت و **قلاوز** بوزن
فراخور و بوزن قبادوز نیز آمده مثال اول خسروی گوید فحتت قلاوز سپاهش نصرت چاوش رکابش
مثال دوم اثیر الدین اخسیکتی گوید همراه فال سعد و قلاوز بخت نیک تا بارگاه صدر سلاطین روزگار و نیز
براء مهمله نیز آمده و در یکی از نسخ **قایم انداز** یعنی شطرنجی قایم باز بی حد مثالش بهشت بکر ملکا قایم آگهی تو قایم انداز ۵۲۳۱
پادشاهی تو و در مؤید بمعنی حاجز نیز آمده **قالوس** بضم لام نام نوالیا و طلخی باشد مثالش استاد منوچهری ۵۲۳۲
فرماید بزند نار و بر سرو سهی سرو سهی بزند قیلان تار کل قالوسی **ققنس** بفتح قاف اول و ضم نون مرغیست ۵۲۳۳
مشهور در هند نغمات عجیب که هزار سال زید و تعریف او شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این بیت از آن بوستان بجهت
مثال نوشته شد هست ققنس طرفه مرغی در جهان موضع آن مرغ در هندوستان و **ققنوس** و **قوقنوس** و **قوقنس** ۵۲۳۴ / ۵۲۳۵ / ۵۲۳۶
نیز گویند مثال اول الطیفی گوید اگر مهر از اسال ققنوس بسوزد از زار آخر با فسوس و مولانا کاتبی نیز

۵۲۳۷ بضم قاف و الف بجد از قاف با تازی انجاب باشد زنایه و رو دیده شده و نقوش نال قری خبر اشد و حکاوش نال **قباس**

۵۲۳۸ / ۵۲۳۹ کذا فی المؤید **قاس** ابرو باشد کذا فی الادات **قلاش** یعنی بیحرد و لوند مثالش انوری گوید

۵۲۴۰ پنج قلاشیم در زیغوله با حریفی کو رباب بوش زند و بیغام فتنک را نیز گویند **قماش** در مؤید و نسخه میرزا بمعنی بیهده و هرزه و یا

باشد آنچه حرکت داش ظاهر نشد مثالش امیر حسینی فرماید خورشید ندید چشم خفاش تا کی سخن از قماش

۵۲۴۱ / ۵۲۴۲ **تدغ** تدغی باشد که از شاخ گاو سازند و بدان یکی خورند **وقف** بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کنایه

از سایان و آن سکنات مثالش حکیم خاقانی فرماید سلطنتم و سه قرقف را بیرقان کو بم مختصر شرح جو کتا

۵۲۴۳ **فتق** بفتح قاف و کسر تا و فرشت ترنجی باشد که از آن شهاز زنند مثالش اسحاق اطعمه فرماید مشاهکان بجمع

۵۲۴۴ زر و من بخاوه مانده بر روی نو عروس قتق زلف و خطا لها **فرخواک** بوزن و معنی همان فرخوا که مرقوم گشت باشد

۵۲۴۵ / ۵۲۴۶ **قلنبک** بفتح قاف و لام و با و سکون جیمی از عود که انجا بت خوشبو باشد **قلماسنگ** بوزن بشالنگ فلاخن باشد

۵۲۴۷ / ۵۲۴۸ **قزاکنک** با زا معجمه و کاف اول نیز فارسی بوزن قلماسنک سره باشد در شرفنامه و ادات **قابول** بضم

فارسی محازچه عمارت باشد در نسخه میرزا و در شرح سامی با یا تازی آورده بمعنی آنچه بر کناره بام وضع کنند تا باران

۵۲۴۹ سیلان کند **قاویل** بکسر واو مردی که در طرف شمال باشد مثالش شرفنامه کروهی شمالیست اقلیم او که قاویل خوا

۵۲۵۰ / ۵۲۵۱ / ۵۲۵۲ ز تعظیم او **قیل** بوزن نیل یا بابت **قرزم** بوزن و معنی قلزم باشد **قدم** بضم قاف و دال در تحفه

۵۲۵۳ **قیروان** بمعنی اطراف معموره باشد مثالش رشید وطواط گوید نعوذ بالله اگر عاقبت کار تو بود

۵۲۵۴ تو شعله زند ز قیروان برسد تا بقیروان آتش **قلتبان** در نسخه حسین وفایی دو معنی آمده اول سنگی که از الطرق

ستونها تراشند و بر او مهار ا غلطانند تا آب بچکید و دوم معنی دیوث باشد مثال معنی دوم حکیم لیوزی فرماید هرکه آن

۵۲۵۵ زن بمرد و از رسد کو بمنطق خام قلتبان گوید که اگر در سرای او مثل زه کار نه قلتبان رو بید **قاآن** پادشاه چین

۵۲۵۶ هرکه باشد مثالش عماد فقیه گوید حراج کشور قاآن بهایش و زین کمر نشایستی عطایش **قطران** نام جایی

مشهور و نیز نام مدینه که شیث نبی علیه السلام بنا کرده بود و جمعی بت پرستان دران بودند آن حضرت سلیمان علیه السلام

دیوی را که قطعظ نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند و نزد آن حضرت برد و معنی دارو یه که بر شتر گرگین مالند عربیا

۵۲۵۷ / ۵۲۵۸ **قرکن** همان قرکنه که در باب قاف گذشت یعنی جوی نو **قسطنطنیه** شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام

۵۲۵۹ کتابست که ابوالقاسم حکیم در احکام دین آذر بیتی تصنیف کرده کذا فی شرفنامه **قلادون** بلام و را مهمله و واو بوزن فلاطون

۵۲۶۰ در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد **قراسو** نام رودخانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی ادات الفضلا

۵۲۶۱ **قوقو** بضم قافین کمه کلاه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید از حشمت سلطانی او تاج فریدون چاوش و اقبه قوقوی

۵۲۶۲ کلاهت **قاه قاه** باواز بلند خندیدن باشد مثالش خلاق المعانی فرماید زند خنده بر روی خواهنده کان زجود

۵۲۶۳ / ۵۲۶۴ تو قاه قاه **قوس** قوس قزح باشد **قرادوه** بر او فارسی کجاوه باشد که بتازیش محمل خوانند **قوقه** بضم قاف اول و

فتح دوم همان قوقوی مرقوم که کمه کلاه باشد مثالش شاعر فرماید چتر زرین چرخ یعنی مهر افسر و قوقه

۵۲۶۵ کلاه تو باد **قیدافه** نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش ک‍ز الیمن بکرانی گوید قیدافه را که آینه جودی

۵۲۶۷ ضمیر تو کی آمدی نیاز به نقش سکندرش **قزه** بکسر قاف و زا فارسی چیزی پلید و پلیت باشد کذا فی التحفه

۵۲۶۸ **قدرنی** جال و زاو حطیین و فتا لوزان چنبری رزی که در قدرف میزنند و این قدرف شهرتیست که بوبه قطر نیف

۵۲۶۹ / ۵۲۷۰ خوانند **قطاپی** مثل سنبوسه چیزیست که در میان روغن بپزند **قلیه بوزی** بضم سین مهمله و کسر فا معجمه قلیه باشد

۵۲۷۱ که از گوشت و تخم مرغ در هم پخته باشند **قفل رومی** معروف و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد و شیخ نظامی

۵۲۷۲ فرماید در تعریف باربد چو قفل رومی آوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ **قرقونی**

۵۲۷۳ بعد از را مهمله قاف بوزن محبوبه جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید **قبای** نام مقامی

۵۲۷۴ منسوب بخوبان اصفهانیه **قباچای** بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند

۵۲۷۵ **کانا** بوزن دانا نادان و ابله باشد مثالش حکیم رودکی فرماید من بخر گویم تو کانا یی کنی هر زمانی دست

۵۲۷۶ بر دستر زنی و در نسخه میرزا بمعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز آمده **کبیتا** بیا تازی و تا قرشت بوزن

هویدا حلوای قبیط باشد و در تحفه ناطفی باشد که لوزا جوجی نیز گویند و قبیطا مو آنست و در نسخه میرزا نانی باشد

که از نخود و کنجد پزند مثالش شمس فخری فرماید دو شاب چشم دشمن ز لود ساخت تیغت که جوز و کنجد

۵۲۷۷ خم سازد و را کپیتا **کارکیا** کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کار فرما مثالش شیخ نظامی فرماید ورد سر

۵۲۷۸ کار کیا بنداشت در غم کار تو رتابله نداشت **کوشا** یعنی کوشنده مثالش حکیم فردوسی فرماید بهر کار

۵۲۷۹ کوشا باید شدن بدانش توانا باید شدن **گوروا** بضم کاف و واو اول و کسر را مهمله حاجت کردن

۵۲۸۰ کشند و بعوبه کبریه خوانند **کربنا** بضم کاف و کسر را مهمله و کسر بای موحده نوعی از ساز در رودگران باشد کذا

۵۲۸۱ فی الادات و در مؤید بجای بای موحده یا حطی آمده **کدوبا** یعنی آش کدو مثالش اسحاق اطعمه فرماید مستم زجام

۵۲۸۲ روغنه مخمور از پیاز تا بر کنار بزم کدوبا نشسته ام **کجا** بجا بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد مثالش شمس فخری

۵۲۸۳ فرماید جهان لعیل ایزو کشت آنچنان که گمکی نیست که بر دیده بود از رنج روزگار کجا **کرا** بمیم و را مهمله بوزن

بجای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند مثالش شمس فخری فرماید تو قهرمان جهانی بدین و دولت زلت
زجاه و پایه تو بر سر فلک کمرا و حکیم ازرقی نیز فرماید گهی از گردش کیوان بدر یارزند کله گهی از گوشه گردون بکیوان
۵۲۸۴/۵۲۸۵ برزند کمرا اکما بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی لبابه که بر تازش نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کندا
بنون و دال مهمله بوزن دنیا فیلسوف و دانا را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید پیلان ترا ز نقش باد بست
۵۲۸۶ و تن کوه دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد کیارا بیا حطی و را مهمله بوزن
۵۲۸۷ توانا نام باشد که در باب تا گذشت کیانا بیا حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش
۵۲۸۸ استاد خسروانیه فرماید همه آزادگی همت تو قهر کرده است مر کیانا را کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله
با عقل آمیخته باشد مثالش شمس فخری فرماید با خصم گر اساس نئی تا بر کنی سرش آنهم ز روی حیله و کیمیا بود و
معنی حکیم سوزنی گوید آنان که در مخالفت پادشاه دین بودند دست برده بمکر و کیمیا پی کیمیای مکر تو
۵۲۸۹/۵۲۹۰ بخت زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا کمخا بکسر جامه که با الوان مختلف نیک بافته باشد کزبا
براء تازی و با موحده بوزن فردا یعنی نوعی از پاس باشد مثالش شمس فخری فرماید اگر ز ابر کفت نخج
۵۲۹۱ بدی در ابر شدی زبرجد و فیروزه پیکر کزبا کبدا بباء موحده و دال مهمله بوزن عبد الحلیم باشد یعنی آنچه
سینه و روده و غیره را بدان چسبانند مثالش حکیم دقیقی فرماید از الکن مرغ نو کویم درشت کویم درا
۵۲۹۲ مرا بکار نیاید سرشم و کبدا کجا کدام جا و کی و بمعنی که و چه نیز آید مثالش حکیم فردوسی فرماید برادرت
چندان برادر بود کی مر ترا بر سر افسر بود و بمعنی چیهم نیز فرماید بنزد سیاوش خرامید زود بروی
۵۲۹۳ بشمرد آن کجا رفته بود و بمعنی که شاعر فرماید کجا شاهی نشیند با گدا ایه کرارا بسه دو را مهمله بوزن
۵۲۹۴/۵۲۹۵ توانا چوب زرین در باشد و در مؤید کوارا آمده که بجای را واو باشد و در ادات الفضلا گراد بنظر رسیده
۵۲۹۶ که بجای را دوم دال مهمله باشد گرپا براء مهمله و با فارسی بوزن فروا در نسخه میرزا کیاهی باشد که از آن
طنبور نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس نو گرپا
۵۲۹۷ و بجای با یا حطی نیز بنظر رسیده کوته پا خرگوش را گویند مثالش امیر خسرو گوید کرده بر سو سگان
۵۲۹۸/۵۲۹۹ عرصه ساز سوی کوتاه پای دشت را گنا بنون بوزن شما زمین باشد و در مؤید بمعنی خر زاده گسیدا
۵۳۰۰/۵۳۰۱ بسین و دال مهملتین بوزن مسیحا دارویست که بهندیش کیلا گویند و کسیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال
۵۳۰۲ لام باشد و در نسخه حلیمی نیز چنین آمده و گفته که دارویست که سلیخه نیز گویند گرا بکسر کاف مخفف هر گرا باشد

چنانچه

چنانچه حکیم فردوسی گوید به از گنج دانش بگیتی کجاست کرا گنج دانش بود پادشاست کلا بلام بوزن بلا غوک شبه ۵۳۰۳
واو در تحفه نیز گویند کیا بیا حطی بوزن قبا مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری فرماید ۵۳۰۴
شکوه تخت کیان ملک ممالک جم که تاج و تخت کیان از تشت لت و کیا جهان پناهی شاهی که عشل او باید ز اقران
نجوم و ز تمزاج کیا ورشفا گوبا نوعی از علک رومی نیز باشد کرنب بفتح کاف و نون و سکون را ۵۳۰۵
معانام و اروبت و کشنده سگ باشد و لهذا از ابو بیه قاتل الکلب خوانند کنب بفتح کاف و سکون نون ۵۳۰۶
را گویند در نسخه میرزا یعنی گرد بر گرد دهان و در نسخه حسین وفایی بمعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید
کند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در سینه و زبان در کب کنب بفتح کاف و نون گیاهی باشد ۵۳۰۷
که ریسمان و کاغذ از آن سازند مثالش حکیم انوری فرماید دختر رز که تو بر طارم آتش دیدی
شد که در او کمترش در کنب است و بگ را نیز کنب گویند مثالش کمال خجندی فرماید میجوز دنیا که در
مرشد خاف کالنبی نیست شیخ ما کنبی است و بو بابچه کرد است را که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد
کنب گویند کوداب و کوشاب اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه و شاب را گویند مثالش شمس فخری ۵۳۰۸/۵۳۰۹
فرماید گر کرکه چنین بود احوال عیش آن بجت که شهد فایق او شد ز راوق کوداب کوشاب بضم کاف ۵۳۱۰
و بعد از واو شین معجمه و کسر سین مهمله بمعنی خواب باشد مثالش شاعر فرماید شنیدم که خسرو کوشاب دید
چنان کاتشی شد ز دورش پدید و بمعنی جوانی که هنوز خطش نه دمیده باشد نیز آمده و در
بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقول دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام
و آنکه هنوز خطش نه دمیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشاب بزیاده تا احتلام باشد کلب ۵۳۱۱ ۵۳۱۲
بفتح کاف و لام در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان باشد کهتاب بوزن مهتاب ۵۳۱۳
بمعنی کاه دود باشد مثالش انوری گوید در هجو بر ستوران و اقربا مدام کاه کهتاب باد و جو
کشاب کوراب بضم کاف سراب باشد مثالش عنصری گوید بر آب آر روی سوی کوراب کم کنی ۵۳۱۴
راه و رونمایی آب کوهه آب یعنی موج آب که آن را الجزره و زره آب نیز گویند کتیب بتا و قرشت ۵۳۱۵/۵۳۱۶
بوزن فریب بند و غل باشد کوب بوزن چوب درختی آلتی باشد که پیلبانان دارند و دیگر بمعنی کوفت ۵۳۱۷
و آسیب باشد خلاق المعانی فرماید در مذمت اسب کوب جور خورده ز پالوش سوخته بر سر او دل
داغ کرب بباء و سین مهملتین بوزن نشست کرفس را گویند و کرسف نیز آمده کارچوب بکسر را ۵۳۱۸ ۵۳۱۹

و ضم جیم فارسی آن چوبها و آلتها باشد که جولاهان جامهای نابافته فراز کرده را با نها بیافند و بعضی
۵۳۲۰ منسج گویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر **کات** شهرت در ماوراءالنهر مثالش حکیم
۵۳۲۱ انوری فرماید شعر آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات **کورشت**
۵۳۲۲ بضم کاف و کسر را مهمله و سکون شین معجمه همان دروا او مرقوم **کوت** بفتح کاف و سکون واو بسیار مردم باشد
۵۳۲۳ / ۵۳۲۴ و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کورت** بوزن یورت کوزه گردان بزرگ باشد **کاشت** یعنی زراعت کرد
و بمعنی برکردانید نیز آمده مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید شعر عنان را بجید و بکاشت اسب سپاه بکردار آذر گشسب
۵۳۲۵ **کبت** بفتح کاف و سکون با کس عسل باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند
۵۳۲۶ دهستان مزد بین **کبست** بفتح کاف و با و سکون سین مهمله حنظل باشد و در تحفه بمعنی هسته ادخایست تلخ و بمعنی
۵۳۲۷ زهر گفته اند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر خاییده دندان جهانم چو نیشکر ای کاش نیشکر نیمی مرا کبستی **کشفت**
بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا بمعنی پریشان کرده و پژمرده باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر عدل او تا غایتی باشد که
۵۳۲۸ باد طرهٔ بتان نتواند کشفت کذا فی معیار جمالی اما در اکثر نسخ بضم کاف و شین آمده **کمت** بفتح کاف یعنی
از هم باز شکافت و در کافت مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر سوزن ما زانه بی لبی زریده لبی مرز ...
دریده مرز پامرز و بمعنی ترکید نیز آمده مثالش دقیقی گوید شعر چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کمت
۵۳۲۹ از آن زخم تیغ آبدار **کنت** بکسر کاف سر روشن باشد سفت نیز گویند و بمعنی کتف گویند مثالش حکیم عنصری فرماید
۵۳۳۰ فکندش به یکرخم کردن زکنت چو افکنده شد دست هذا کرفت **کاریشت** کشف را گویند و او را باخه و
۵۳۳۱ نیز خوانند **کلات** بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند مثالش استاد دقیقی فرماید شعر بر آواز
کلات فرود آورد و هر بر تیغ آواز فرات بر آرد ز تنگ دل و در نسخهٔ حلیمی دیهی بود که بازار داشته باشد و در فرهنگ
۵۳۳۲ نام شهری از ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد **کلمت** بضم کاف
۵۳۳۳ / ۵۳۳۴ و لام و سکون فا مغار مرغان باشد در تحفه **کست** بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد **کوست** دو معنی
دارد اول آلتی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و آن را کوس و آسیب نیز گویند مثالش ابو شعیب گوید شعر
شاکه نعمت نبودم باقی تا ز مانه زد مرا ناگاه کوست دوم طبل باشد که در نوبت گاه و حرب زنند مثالش
۵۳۳۵ حکیم فردوسی فرماید شعر دلیران نترسند ز آوای کوست که دو پاره چوبست و یکپاره پوست **کوی باغبت**
۵۳۳۶ طفل را گویند که بر سر راه انداخته باشند **کهست** بضم کاف و کسر دال در نسخهٔ میرزا بدست باشد که بعربی شبر گویند

کرفت

کرفت بکسر کاف و را مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه کند ایضا منه **کرغت** را او بسبب
۵۳۳۷ / ۵۳۳۸ مطین و غلین بمعجمه بوزن و معنی بر غست که گذشت **کت** بفتح کاف کاریز باشد و نیز تختی که ملوک هند بر آن نشینند
۵۳۳۹ مثال معنی اخیر مسعود سعد سلمان فرماید شعر بر تیغ کوه کال انبار گوید چو فغفور بر تخت و هور بر کت **کنشت**
۵۳۴۰ بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانهٔ
عشقست چه مسجد چه کنشت و **کنکفت** نیز بامعنی آمده **کافت** بمعنی همان کفت مرقوم یعنی ترکانید و شکافت
۵۳۴۱ / ۵۳۴۲ مثالش استاد ابو المثل گوید شعر سپاهی چو دارد سراز شد در یغ بباید همی کافت آن سر بتیغ
کیج بوزن هیچ در نسخهٔ وفایی بدو معنی آمده اول خم دم بریده دوم چارپایی که زیر دمانش آماس کرده باشد اما در فرهنگ
۵۳۴۳ و نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون یا موحده باین دو معنی آمده **کلج** بکسر کاف و سکون لام بیدی که حمایلکی بدان کشند
۵۳۴۴ مثالش شمس فخری فرماید شعر حمایت قیر بیدی حادثات از بهر ترس خصم تو در کلج کرده اند **کنکاج** بوزن
۵۳۴۵ امواج مشورت باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر حکم قضا در جهان نفاذ نیابد تا نکند با نفاذ امر تو کنکاج
کرفج بفتح کاف و فا و سکون را مهمله گیاهیست که آتش بدان افروزند و بعربی آن را ابو سریع گویند لواسطه سرعت
۵۳۴۶ التهاب آن که آتش زود در آن گیرد و مشتعل شود و غوغج نیز گویند **کاج** دو معنی دارد اول احول باشد دوم بمعنی کاش
۵۳۴۷ باشد که عرب لیت گوید شمس فخری فرماید مثال معنی اخیر را شعر پادشاهی که کجبختی همچو او کاج بودی در زمانهٔ ثانی
کاج کوجج بضم کاف و کسر ثانی نام آلتیست کوی داز جهت نسبت آن بکوه او را کوچی نیز گویند و بعربی آن را ارغوان
۵۳۴۸ گویند **کوج** بفتح کاف و واو جمع باشد **کرنج** بوزن شکنج شونیز باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر طبعش
۵۳۴۹ بود از نکار ریاحین باغش بود از کرنج و در نسخهٔ میرزا بمعنی زهر و خرمای بوجهل آمده **کونج** بفتح کاف
۵۳۵۰ و کسر واو نیز بمعنی شونیز بنظر رسیده **کرج** بفتح کاف و سکون را کوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی
۵۳۵۱ الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی فواره گویند و بر این قول اعتماد بیشترست
و بمعنی آن پارچه تنگ که از خربزه گیرند نیز آمده و رضی الدین نشابوری بسکون را آورده و گفته شعر چو چوگان
گر بود کر جش از آرزو زنخ کوی لذت میربایند مولوی معنوی مثنوی نیز گوید شعر مانده کرجی گفت این را خرم
۵۳۵۲ خورم تا چه شیرین خربزهاست این بکرم **کرنج** بفتح کاف و ضم آن نیز آمده و کسر را تا لاری که خرمن در آن نهند
تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک نیز باشد که حفظ خرمن را خود سازند و کریچه نیز گویند و بمعنی خانهٔ کوچک مطلقا
نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید شعر در جهان فراخ پر نزهت چکنی این کریچ پر وحشت **کج** ضدراست و جمعی از ارباب تم
۵۳۵۳

نرو ماده و بمعنی کرتر گویند در شرفنامه بمعنی آهن سرکز که فقاعیان یخ بدان شکنند نیز آمده و بضم کاف اشق باشد
۵۳۵۴ که عوام اشه نیز گویند و بمعنی مهره سفید کم قیمت که مورش گویند نیز آمده **کلوج** بفتح کاف وضم لام آن نانی باشد که ناپخته در
۵۳۵۵ تنور افتد و خود شود **کنج** بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و در شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی چند کوماند
۵۳۵۶ پشتش بر آمده باشد و تازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین کنده باشند بمعنی خانه نیز آمده **کنج**
۵۳۵۷ بوزن رنج در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد **کولنج** بوزن و بمعنی قولنج باشد که معروفست و آتشه از ابر گویند
۵۳۵۸ **کین ایرج** نام نواله و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو کردی کین ایرج را نوا ساز
۵۳۵۹ جهان را کین ایرج نو شدی باز **کاج** دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دوم درخت
صنوبر را گویند شمس فخری بمعنی اول گوید ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدی خورد کاج
از تف محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمد بسان کاژ کاج و در شرفنامه بمعنی میان سر نیز آمده که از انار ک
۵۳۶۰ و چکاو نیز گویند **کابیج** انگشت کهین باشد در نسخه وفایی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده
و گفته بحمد الله باستحقاق شاهی ممالک آن اوست خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابیج و حکیم اسدی در نسخه خود
۵۳۶۱/۵۳۶۲ بمعنی مطلق انگشت کهین آورده **کیچ** بوزن هیچ پراکنده باشد و خلجی است از جامه بمعنی اخیر از فاکوبات **کوچ**
۵۳۶۳ و نقش بتواتر در موید و شرفنامه بمعنی مرکب در زدان نیز باشد **کنج** بفتح کاف و سکون خا معجمه کیاهی باشد که از
بان رو بند و آتش از آن روشن کنند مثال هر دو لغت راطیان فرماید دست و پای در روی خوبان کنج
۵۳۶۴/۵۳۶۵ ریش پیران رزد از بس دود کنج **کلخج** بفتح کاف و لام و سکون خا جایی را باشد که بر اندام نشیند **کوچ** روان شدن
از منزل و جمعی را نیز گویند مثال معنی اول از شیخ نظامی فرماید چو مرغ از پی کوچ کرش جناح مشو ستراح نشین
اندرین ستراح مثال معنی دوم شمس فخری فرماید در رمای از نظر همت او افتد دور سوم و ویرانه
کرده مانند کوچ و جهان کاج کر احول باشد و در موید بمعنی باده و در ذوره نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی جغد و
حرای و راهزن آمده و بس مثال معنی احول مجد همکر گوید شاها انتظار زبانی که داده چشمان راست بین کوت دعا
۵۳۶۶/۵۳۶۷ کشت کوچ **کوچ بوچ** در شرفنامه نام طایفه میان اصفهان و کرمان **کچ کچ** هر دو بوزن هیچ بمعنی خز دوانه کا باشد
مثالش شاعر فرماید بجاه خواهم بجا ال بوسه از تو با کچ کچ خواهم که دام تو زنی اما در نسخه حسین وفایی بجای
۵۳۶۸/۵۳۶۹ بانون آمده **کنج کنج** باشد **کلیچ** بفتح کاف و سکون لام بمعنی پیچ و شکن و چین زلف باشد مثالش شاعر فرماید
۵۳۷۰ بوی وجهه از زلف چون کچ کاده صد هزاران کلچ بر کلچ کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف آمده **کنج** بفتح کاف
و سکون نا

فاکف دیان باشد که از اخیون گویند مثالش شاعر فرماید فرو هشته بیخ در آورده کنج که دارد فیروشه کنج و لنج
و در فرهنگ بمعنی مطلق کف که بر روی چیزها باشد آورده و چو کف شیر و شیره و صابون و آب بمعنی کنج نیز آورده و بمسک
شعر مولانا جامی شده ای شده همچو کنده و جا کم کنج کسنه هر که گرد آن چو ست طبع سعی سوی تا شود برکه
کندشیج مرغوم کالیچ دهقان باشد کبوتر لام بضم **کالوج** شاه سرا پرده عشق خانه خویش بپرداز از برای که کند ۵۳۷۱/۵۳۷۲
بضم کاف و سکون نون و کسر دال انجه جلاجل بند زده بر آن بچند از برای ارسید **کارچ** لحافه که شد روزان از نمائش ساند **کلیج** ۵۳۷۳/۵۳۷۴
بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی یم اندام باشد و بمعنی تعجب نیز آمده و کلیچ بوزن بسکنج نیز بنظر رسیده و در موید
کلیچ بفتح کاف و بکسر لام بمعنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد **کلوج** بوزن خروج بمعنی بدل کرده باشد الحفاظه ۵۳۷۵
کنج بفتح کاف صورت زشت که بکار برند برای ترسانیدن اطفال شمس فخری فرماید جمال دین و دین ۵۳۷۶
خسروی که چهر بود به نسبت با او بتان یوسف کنج و نیز نام شهر لیست بمعنی اول الضم کاف نیز بنظر رسیده **کشنج** بفتح ۵۳۷۷
کاف و شین معجمه ریسمانی که خوشهای انگور کشمشی را بر زبر آن گذارند تا بخشکد مثالش حکیم نزاری گوید دختر رز
بر جنه او نکاح راست چه کشمش از فراز کشنج **کاخ** منظر باشد در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بلند بروزن آمده مثالش ملا جامی ۵۳۷۸
فرماید ولا تا که درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی اما بمعنی خانه بلند بروزن عرضات **کدوخ** ۵۳۷۹
بفتح کاف وضم دال مهمله جام را گویند **کمج** بکسر کاف و سکون یا جر کبا بشد که بر بدن و دست و پا نشیند **کالوخ** بضم ۵۳۸۰/۵۳۸۱
لام نوعی از بستنیها را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید کنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ کنده دماغ
خای زنکینی **کنج** بفتح کاف و نا و قرشت کسک باشد مثالش شمس فخری فرماید چو شیر و عسل آمیخته است ۵۳۸۲
با احسان نه سخت روی و ترش بوده همچو زفت و کنج و در نسخه حلیمی کابی بالون آمده **کرخ** بوزن کیرد حلیب ۵۳۸۳
که و آن بران نشند **کولخ** بضم کاف و فتح لام آتشدان حمام باشد مثالش سوزنی فرماید چو کولنست ۵۳۸۴
قصیده چه کلش حرارتست که کلش برارم از کولخ **کروخ** بضم کاف و را مهمله دو بیست مثالش استاد ۵۳۸۵
رودکی فرماید چشم آمد بامدادان آن کارین از کروخ باده و خار از باده لعل و باد چشم از سحر شوخ **کخ کخ** ۵۳۸۶
در تحفه بمعنی حرارت ذکر کرده باشد اما حرکت معلوم نشد مثالش حکیم سنایی فرماید کخ کخ اندر فقیر از خرلست
چک چک اندر چراغ از زیست و در فرهنگ بکسر هر دو کاف آورده بمعنی صدای خنده و جهان بیت چو مسک شده
کوخ بضم کاف در ادات الفضلا خانه بلند بروزن باشد و بمعنی چو کوچ چشم نیز آمده **کومخ** آن بیخ چوبین برا ۵۳۸۷/۵۳۸۸
سر که در طویله اسبان بکار برند و **کرمنج** نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید **کب** بفتح کاف ۵۳۸۹/۵۳۹۰

بکمند بالهیم باشد که ززگران و سوداران بلان جبر ما را هم بوبند اما شمس فخری بمعنی سپر شمر آورده گفته شاهی که ایا...
۵۳۹۱ برنام تو توان برگرفت از سر آب زنبه چو طوطی ز حیث تو عشق کنند دیو را ز لاق فیر چرخ کبد **کند** بفتح کاف
معروف و دیگر نام دیهیست در ماوراءالنهر بر طریق کاشغر که بادام بغایت خوب در آن شود مثالش حکیم سوزنی گوید
کی چو دو فرع و توانت که بقلم بر کشند زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند و در یکی از کتب معتبر بنظر رسیده که از
۵۳۹۲ دیهای خجند است و آن کند بادام خوانند **کمند** طنابیست که مبارزان قدیم می‌انداختند از ابریشم و دوام خام می‌پیچند
۵۳۹۳ مثالش شیخ سعدی گوید بعید هر بران جاش ساز کمند اژدهای دهن کرده باز **کراکند** همان قزاکند
مرقوم مثالش خواجه سلمان فرماید در جهان منسوخ شد رسم کراکند و کرین الحذر زین کس را خیال از کوه
۵۳۹۴ در کمان واز اکیا کند و کراغند نیز گویند **کشتمند** بمعنی مزروع و کشته آمده مطلقا مثالش فردوسی فرماید
بشهری که آباد کند بسپاه نیاز ار دی کشتمندی براه و مسعود سعد گوید همی تا برآید بهر کشتمندی همی تا برآید بهر
۵۳۹۵ **کرمند** براء مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد مثالش خسروی فرماید کنه امید دور و آز دراز کرد
۵۳۹۶ بس چه کرمند ست و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده اما بمرقوم موید معنی اول است **کندومند** بضم کاف و میم از قبیل
تو امند بمعنی ویران شده و خراب شده باشد مثالش غضایری فرماید بسا که خرج برآورده کاخ دشمن تو نیاز کنده
۵۳۹۷ زنهم زوال افته نال که باز خورند بدو ماب زنده پیل تو شاه کنون رسوم دیار است و کند و مند اطلال **کلند** بضم کاف
و فتح لام ابزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و معدنیان سنگ‌کان کنند مثالش ناصر خسرو فرماید ای شده
عمرت بباد از بهر آنکه برامید سوزنت کرم شد کلند کند از نوشروانامه و در فرهنگ بضم کاف آورده و بمعنی چیزی کنده
۵۳۹۸ ماتراشیده نیز آورده **گنند** بفتح کاف و فتح نون اول بیلی باشد که سر آن چفته و خمیده باشد و برزگران دارند مثالش
۵۳۹۹ شمس فخری فرماید تخت شاه پی‌های شیار در رنج کنند **کرد** بضم جاجی جای که
در زمان خاک پیدا شد و نیز زمین زراعت کرده هر چه باشد از علف و تره که کنارهای آن را بلند کرده باشند مثالش
ناصر خسرو گوید کرد مت بیدا گر دولت قول آن حکیم کاین جهان را کردمانده بگرد کند اما بمعنی اول
۵۴۰۰ **کرد** بضم کاف فعل ماضی شد چنانچه حکیم سنائی فرماید کرد بیش ارد و کفت کوته کند با چنین کفت کرد مرد دیگر
۵۴۰۱ ثانی بود که از درخت بریده باشند او وقت پیراستن **کپارند** بباء حطی بوزن بپارند در تحفه بمعنی پادشاه
۵۴۰۲ باشد **کند** بضم کاف قصد تیز از کار و مثل آن و بندی چوبین که بر پای چهارپایان بندند و دیگر خرزه را نیز گویند
۵۴۰۳ و بمعنی خصیه نیز آمده **کفید** بمعنی از هم باز شکافته شد و ترکید مثالش استاد رودکی فرماید کفیدش

دل از

۵۴۰۴ دل از غم چو آن کفته نار کفیده شود دشنگ تیار خوار **کهبد** بیا تازی بوزن فرهد دهقان باشد و بمعنی خزینه دار
نیز باشد که زر و جواهر بدو بسپارند و شمس فخری همین معنی اخیر آورده و گفته شعر تو آن پادشاهی که در ملکت تو
عطارد دبیرست و برجیس کهبد داستان منجیک نیز گوید با معنی شعر مراز کهبد تو زشتیست بسیاری رما
گمنه سرا او تا بود سلامت تو ز تو همی بستاند بماهی هزید کجا لا بو آواز در ملامت تو و در نسخه میرزا بمعنی
کوه نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده بضم کاف مثالش خسرو شیرین شعر ای بصد رنگ چشمی و صد ناز برهم کهبدان
برداشت آواز و در مؤید بمعنی شخصی که هزار گز زمین کند و بهر ناقد گویند نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی معمار
۵۴۰۵ / ۵۴۰۶ آمده **کرود** براء مهمله بوزن کبود بمعنی جای عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری برآید **کبد** بباء موحده
۵۴۰۷ بوزن نمد بمعنی گوشت آورد و فربه باشد کذا فی المؤید و الادات **کالید** بوزن نالید بمعنی درهم شد مثالش شیخ
عطار فرماید شعر ز مرغان چو سلیمان قصه بشنید بنالید و بکالید و بجوشید و بمعنی کجفت نیز آمده چنانچه
۵۴۰۸ ابوالعباس گوید شعر ز اسفی چاچ چو بنالید شیر آن کالید **کلوخ امرود** قسمی از امرود را گویند
۵۴۰۹ مثالش مولانا جامی گوید شعر گر بر آن سیب ... کلوخ امرودی **کمبورید** بنون
۵۴۱۰ و باء موحده و راء مهمله بوزن ممورید بمعنی فریب داد و حیله و مکر کرد **کاغذ** بهای معروف و بلغت معنی بانگ زند
و فریاد کننده باشد مسعود سعد فرماید بهر دو معنی در صنعت تجنیس آن زاغ نگر که بر هوای کاغذ یک نیمه
۵۴۱۱ ماد و بمعنی کاغذ کرهر دوم امروز بجوای بخشید شیر منیم امروز ده و سر کاغذ **کرداد** براء و دال مهملتین
۵۴۱۲ بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد **کاسه رود** رودی معروف مثالش فردوسی گوید شعر بسختی گذشت از سر کاسه
۵۴۱۳ رود جهان از یخ و برف یکباره بود **کافد** بمعنی بکافد مثالش شاه فرماید هر آنکو از خرد بسیار لافد سر خود را
۵۴۱۴ / ۵۴۱۵ بتیغ طعنه کافد **کزاد** براء معجمه بوزن نهاده جامه کهنه باشد و براء مهمله نیز بنظر رسیده **کالبد** بکسر لام و فتح با تا آخر
و بضم با نیز بنظر رسیده بمعنی تن و بدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد
۵۴۱۶ / ۵۴۱۷ دارد حمار **کبود** رنگ معروف و نیز نام کوهی است **کنابد** نام آن مقام بود که در کوه آنجا کو در زند در جنگ یازده رخ فرود آمد
۵۴۱۸ **کفد** بفتح کاف و فا بمعنی از هم باز شکافد و بطرقد مثالش استاد ابوشکور فرماید شعر بود روش از دیدن بزاو کفد
۵۴۱۹ / ۵۴۲۰ مغزش از هیبت گرزاو **کوه اسد** کوهیست که از آن آتشی درخشد که هر که فرو نشیند **گرنود** براء تازی و باء موحده
۵۴۲۱ بوزن محمود بمعنی کدخدا باشد کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت مثالش حکیم فردوسی
۵۴۲۲ فرماید شعر کشف رود پر خنجر و زرد اشید جهان جای آرامش و خواب شد **کفاند** بفا بوزن رماند یعنی شق زند و بگافد

۵۴۲۲ مثالش استاد منوچهری فرماید شعر هیچش الماس سخت نگداخت چنانکه بگدازند چشم مار زمرد کالد بوزن بالد
یعنی گریزد و درهم شود مثال معنی اول مسعود گوید شعر مطربا زابهم برا غالد وز میانه سبک برون کالد
مثال معنی دوم بوعلی حاجی گوید شعر خواجه چند سود خود را چون زبان کالد از غم بچو موی نکیان [illegible]
۵۴۲۳ کر بفتح کاف توان و قوت باشد مثالش فرخی گوید شعر ملک آن باشد که کور البخت باشد دست ملک آن
باشد کور البخت باشد کر و بمعنی مراد نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ورا از دولت سلطان سلطانان زیاده
۵۴۲۵/۵۴۲۶ شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام و کر کاروکر در نسخه حسین وفایی بمعنی مراد تولا و پشت و پناه است کبر
۵۴۲۷ بوزن ابر بپهلوی خفتان را گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر یکی جنگ زال دلیر بچنگ اندر آمد گرزدار گستر
۵۴۲۸ بوزن اشتر خار سیاه باشد گبکانجر بفتح کافین و سکون باء موحده و نون و باء حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر
۵۴۲۹ مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته‌اند در رحبت کذا فی المؤید کبتر بوزن اشتر کبوتر باشد مثالش حکیم
سوزنی فرماید شعر چو کبتر نیی خانه کرده بهر کابوک چو مار سقفی ره یافته بهر کاواک و نیز گویند که بجای
۵۴۳۰ با فا باشد کبودر بفتح کاف و دال حطی و ضم باء تازی در نسخه حسین وفایی کرمی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد
و شمس فخری فرماید که مرغیست آبی و آن بوتیمار است و گفته شعر تو بچنین همایی بر اوج سعادت حسود تو در آب غم چنین کبودر
و در شرفنامه و نسخه میرزا کرمیست ماهی‌خوار که شب بر آب رود و در روز مخفی باشد و در نسخه حلیمی مسطور است که کرمی است
که در آب باشد و ماهی خورد و استاد رودکی مؤید این معنی گوید شعر ماهی دیدی که چون کبودر گیرد تنبیه است هست دشمن [illegible]
۵۴۳۱ کبودر کدیور بفتح کاف و دال و واو و کسر دال حطی بمعنی برزیگر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر مایده ساز دانه به بر صنعت
نواگران برزگری کند بکا و از قبل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدا و خانه و روزگار نیز آمده و بدین هر دو معنی شمس فخری
فرماید شعر اگر گوش داری عدلش بودی دگر در کدیور بودی کدیور و بمعنی کدخدا مسعود سعد نیز گوید
۵۴۳۲ مستی آرد باده چو ساغر دو شود کرد ده که ویران چو کدیور دو شود کردر بفتح کاف و دال حطی و سکون را نام زمین
بلند پشته و دره و کوه باشد مثالش حکیم عنصری فرماید شعر در شام کرد لشکرش از لجه‌ی چنین پی علم علم [illegible]
۵۴۳۴ دشت و کردری کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت دوم بمعنی عدا باشد و استاد رودکی گوید
۵۴۳۵ احتر شعر نه چون پور میر خراسان که او عطار نشسته بود کردکار کرده‌کار مردم جلد و مجرب باشد مثالش استاد دقیقی
۵۴۳۶ و ۵۴۳۷ فرماید شعر جادو بناشد از تو بفتنه سوارتر عونت کرده کار و تو زو کرده کارتر کرکر و کروکر هر دو بفتح
هر دو کاف نام حضرت احدیت جل جلاله مثال اول را دقیقی فرماید شعر چو بیچاره گشتند فریاد جستند بر ایشان ببخشود

واوار

داوار کرکر مثال دوم حکیم عنصری فرماید شعر بدان ماند که یزدان کروکر جهان نو برآورد دیگر و در نسخه
وفایی کرکر بمعنی کام کار نیز آمده اما در ادات الفضلا هر دو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع الصناع است
۵۴۳۸ کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین معجمه و نون و کسر جیم در نسخه حسین وفایی چیزی باشد که بکشیدن آن
آن را زمان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز منجل گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر مر کمان را
و خداوند کمان را بکشم کر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر اینجا سخن حسین وفایی بود اما در نسخه میرزا کشکنجیر بضم
کو کشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوه است و حکیم انوری نیز فرماید مؤید این قول
۵۴۳۹ ز منجنیق بنفشش بسده کشکنجیر نوبر چرخ ده سامان برشدن بحق کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز
باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آنرا بدان لحیم کنند مثالش مسعود سعد گوید شعر خرد شکستیم کنون شاید که کنی این کفشیر
خلاق المعانی فرماید شعر بزخم خنجر دژ دین و ناوک نی لب کفشیر ادش اما شمس فخری گوید که آلات سینه و روی
باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته شعر سبوی مطبخ تو از طلاات یکپاره چو دیگ بیست علوفت بر سر کفشیر و این
۵۴۴۰ سوزنی نیز مؤید این معنی است شعر تو شیر پیشه‌ی ظفر چو شیر علم میان تهی و فرو در تو دگر کنجار بنون و جیم تازی بوزن دنبال
کسبه باشد و از شیراز مان خره گویند یعنی ثقل انجیر نی که از آن ارده گرفته باشند
۵۴۴۱ کمبیر بمیم و باء فارسی بوزن تیر گر
هر دو قوت را گویند مثالش صاحب کشش فرماید شعر شود طفل جوان و کمل کمپیر ماند علم و عقل و رای تو در
بوزن کفتار جانور بسمل کرده که بهندی مذبوح گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بدریای خویش چو خود کرده باید
۵۴۴۲ خوردنت زکشتار خویش کشور بمعنی یکی قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون که بهندی اقلیم گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
۵۴۴۳/۵۴۴۴ کو بدان ز کشورها بر منجیر دو وفا باخود اند هفت کشور هیچ جلاد بر کنات کندز بنون و دال حطی بوزن ابر و کنوز بنون
بوزن نوز طرفی که از گل سازند و گندم و غله در آن کنند و کندو را نیز گویند و باذربایجان کند و خوانند و باصفهان
۵۴۴۵ تاپو خوانند مثال کنوز را رودکی فرماید شعر از تو دارم هرچه در خانه خنوز وز تو دارم نیز گندم در کنوز کنوز بنون
۵۴۴۶ بوزن غرور رعد باشد چنانچه شاعر فرماید شعر برزند بازار و کوی از کنوز نو گفتی که برق آتشی بر زد دور کهنبار
بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون باء موحده خانه باشد و در تحفه بمعنی پگاه باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
ابر غرمیدن و رخش نهنگ نگاه و کهنبار هوش نهنگ اما در تفهیم البیان مسطور است در معنی کهنبار
بهمین عبارت که روزگار را سال ما بر کرده است مزدادشت و گفته که خدای تعالی به بار گونه آفریده است چنین آسمان و زمین و آب
و گیاه و جانوران و مردم تا عالم الباقی تمام آفریده شد و با اول هر یکی ازین بار پنج روز شمار کهنبار پس بر قدر

۵۴۴۷ امیخی این مصراع را چنین باید خواند که کلاه و کهنبار و هوشنگ شنگ که هوشنگ نیز قسم خورده باشد **گندوید** سیر
۵۴۴۸ بوزن و معنی چند پیه تر باشد که منوب آن **کاشغر** بسکون شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان
مثالش حکیم عنصری فرماید اباشکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوشتری و هر
خوب دران بسیار باشد همچو غاتفر که پیشتر گذشت مثالش هم او فرماید سرای واغ نوآراسته بسرو
۵۴۴۹ چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری **کورز** بضم کاف و فتح زاء معجمه خوشه جو و گندم باشد که هنوز خود
نشده باشد و مجاز پاک کردن غله را از بار دیگر گویند و از آنکه نیز گویند ایجکاف و وفا دبویه قصاله و
۵۴۵۰ گویند هر دو بضم قاف با صاد حطی اول بفتح لام و دوم بفتح میم **کوار** بواو بوزن خمار نوعی از سبد باشد
که باغبانان انگور دران کنند و حالا آنرا کواره گویند مثالش شمس فخری فرماید انجان بادی کز کنج و
۵۴۵۱ زر بدامن بخشد و لعل از کوار و در نسخه وفایی بمعنی ابری که در شهرهای لسان باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف
۵۴۵۲ و فتح دال زمین دامن کوه را گویند **کیار** بیای حطی بوزن بخار بمعنی کاهلی باشد مثالش شمس فخری فرماید
همیشه تا نبود در پرده لسان جنین مدام تا نبود چابک لسان کیار و حکیم فردوسی نیز فرماید بخواب
۵۴۵۴ برآمد شب کیار بکرات چه بینی نهاد و چهار و نام کیایی نیز باشد **کیاچور** بیای حطی و جیم بوزن قباد و ز
۵۴۵۵ بمعنی دانا و فاضل باشد **کنداور** بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و فیلسوف و دانا باشد بمعنی اول
شیخ سعدی فرماید نه شمشیر کند آوران کند بود که کین آوری را اختر کند بود و در نسخه وفایی
۵۴۵۵ بکاف فارسی آمده **کیفر** بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی و آنرا
باد افراه و شیان نیز گویند دوم تعازمات را گویند که دیوارش بلند باشد و نا و دانه داشته باشد
و آنرا کاو دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری فرماید هر که در ملک او بد اندیشد برد از حد تیغ او
کیفر در جهان باد خشمش اژدها خرد شود باز شیر در کیفر و معنی دوم استاد طیان نیز فرماید
شیر عاشقت بلبان در حوات بنات چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو سیم سنگی باشد که بر
سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم و فتح تاء فرشت و سکون راء
مهمله چهارم نیشا نیز را گویند و بامعنی استاد ابو شکور فرماید مار را هر چند بهتر پروری چون
یکی خشم آورد کیفر بری سفله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری و بمعنی رنج
نیز آمده و لفظ مرقوم امیخی نیز مناسبت دارد و در نسخه وفایی مسطور است که بزبان بعضی از اولیا
نهر باشد

نهر باشد **کشخر** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خاء قلیم را گویند و آن یک قسمت از اقسام مسکون ربع مسکون **کاخ** بفتح ۵۴۵۶ / ۵۴۵۷
خاء معجمه و در نسخه میرزا ایرکان باشد **کاژغر** بسکون زاء فارسی و فتح غین معجمه شهریست در ترکستان که منسوب بمقنع روشن شد ۵۴۵۸
و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر** نام مطربه که قول کاسه گری منسوب باو مثالش نجیب جرباد قانی فرماید ۵۴۵۹
از آنت که وقعی دارد نفس لب آن دهنه کاسه گری **کامگار** پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا یکی از طیور ۵۴۶۰
که بغایت مبارک باشد آمده **کچ نشیر** بفتح کاف و سکون خا با اضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا ۵۴۶۱
منقول است و در معید جوانه باشد که دران شیر و نمک و روغن کنند و خورند **کر** بضم ریج و نیز نام رودی معروف در حدود ۵۴۶۲
شیروان مثالش حکیم خاقانی گوید باد صبا آب کز نقش قدح انطاکیه کند چنانکه تو فلاح و فتح را برشط معلحان کرد و
نیز نام رودیست **کنار** بضم کاف میوه ایست سرخ رنگ شبیه عناب لیکن از آن بزرگتر باشد و بتازی سدر گویند مثالش فخری فرماید ۵۴۶۳
معتدل اربا ده کرد و رو بیزان شد عنب مغلس از اطلس دو سرخ روزان شد کنار که ای فرهنگ **کنبور** بنون ۵۴۶۴
تازی بوزن طنبور بمعنی مکر و حیله و فریب **کراکر** بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد و بفتح کاف اول نیز بنظر رسید **ککر** ۵۴۶۵ ۵۴۶۶
بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده **کرگسار** بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ۵۴۶۷
ولایتیست **گزار** بزاء فارسی بوزن بکار چینه دان مرغان باشد مثالش شمس فخری فرماید چه جای سینه همای بلند ۵۴۶۸
همایی همت تو که هفت چرخ در او دانه بود به گزار **کشمور** بشین معجمه و میم بوزن مخمور نام مقامیست که در حوالی آن ۵۴۶۹
دشتی واقعست که آنرا مور گویند کذا فی المؤید **کلاور** بلام بوزن انگاور غوک باشد و **کلار** بوزن بهار نیز گویند **کنکار** ۵۴۷۰ ۵۴۷۱ ۵۴۷۲
بوزن زنکار بمعنی بار پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده مثالش مولانا شهاب الدین عبد الرحمن گوید از گفت
نیک واز گوید انکست زجرخه همچو کنکار و در فرهنگ هر دو کاف فارسی بوزن دنبال آمده **کوتر** بضم کاف و فتح تاء ۵۴۷۳
قرشت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** واز آنکاه چو عنکبوت دو کوتر در بان و رقیبان بهم در **کوشیار** بوزن ۵۴۷۴
هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی فرماید بر کوشیار آمار زاده دور دلی پر ارادت سری پر غرور **کیکبیر** ۵۴۷۵
کاف دوم نیز تازی و دو یا حطی بوزن زنجیر تره تیز کا باشد **کون خر** یعنی سخت درشت و نادان و پی تمیز مثالش شیخ ۵۴۷۶
سعدی گوید که پیهنر مال کمند کبر حکیم کون خر شمار اگر گاو عنبرست و حکیم انوری نیز گوید چرم او
واضح عز نامه گیر در شکلو گاو او در خرم خر باشد از کودنی **کوکنار** غلاف خشخاش باشد مثالش مولانا جامی فرماید ۵۴۷۷
زنگدار کاخ شهر یاری چو خارش دیده بیکل کوکناری و در عصاره آن نیز اطلاق کنند و آن بنوعیست **کلاهور** نام ۵۴۷۸
چلونه است مانند لاله باشد **کشمر** و **کشمیر** و **کاشمر** هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان مثال لغت اول حکیم انوری گوید ۵۴۷۹ / ۵۴۸۰ / ۵۴۸۱
کنار دجله زخوبان بهشت خلخ میان رحبه زخوبان ماه رخ کشمر و در تواریخ مسطور است که کشمر و کاشمر نام دهیست

از رستاق پشت از اعمال نشابور که دران سروی بود از غرس کشتاسب که مثل آن نبود و نخواهد بود در خوبی و طول و راستی
و در مجلس متوکل عباسی ذکر آن کردند و از عجایب میان دین آن جهت نجرا استادن معقود بود و عبدالله طاهر را نوشت که سرو را
قطع کنند و به بغداد فرستد اهل آن ناحیه را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و زنان و برآورده ندبه و زاری کردند و پیش عظیم دوات
پس از آن ببریدند و در نمد پیچیدند و بر شتران حمل کردند و به بغداد فرستادند پیش از رسیدن سرو به بغداد غلامان متوکل او را کشته
بودند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید ای بت کشمیر سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر و در تاریخ جهان نما مسطور است
که آن سرو را زردشت نشانده بود و قریب چهل ارش دور آن و هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر آن بود و در سایهٔ آن زیاده از ده
هزار گاو و گوسفند آرام می‌گرفتند و مرغان شمار مختلف الاشکال بر آن آشیان گرفته بودند متوکل در حین عمارت جعفریه
به طاهر ذوالیمینین نوشت که از قطع کرده بر گردونها به بغداد فرستد مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که سرو را قطع
قبول نکرد چون آن سرو را بیفکندند بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان که بر آن آشیان داشتند چندان بنالیدند که در
سایهٔ آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانچه مجلس را از شنیدن آن نبود و پانصد هزار درم خرج نقل آن به بغداد شد
و زعم مجوس آنست که زردشت شاخی از بهشت آورده بود در کشمر غرس کرده و این سرو شد چنانچه فردوسی فرماید
۵۴۸۳ یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در شهر کشمر بکشت **کبر** بفتح کاف بنایی که زرتشتی از آن سازند و بهم آتش کویند
۵۴۸۴ / ۵۴۸۴ **کالوز** بضم نون کندوی غلات که از اکنون نیز گویند **کنده گر** بفتح کاف و دال و کسر کننده چوب نقش یعنی آنکه بر چوب نقش
۵۴۸۵ کند مثالش حکیم اوحدی فرماید نقش بندان کن که کنده گری بردت کرده عمر خود سپری **کوذر** بضم کاف و
۵۴۸۶ ذال معجمه درسامی فی الاسامی پوست که ساله باشد **کتنبر** بنا و قرشت و ضم نون با موحده بوزن سمنبر کاهل بسیار خوار که
۵۴۸۷ التحفه **کاچار** بوزن اچار یعنی آلات و ادوات هر چیز باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید که کرسکی نیستان ابنان کرد
۵۴۸۸ هر که چه بازار و کاچار دارد **کوایر** بواو بوزن دلیر یعنی زمین شوره و شره باشد و در تحفه یعنی شیر زبان نیز آمده مثال
۵۴۸۹ یعنی اول حکیم اسدی فرماید چابانی از وی دهان دیو و شیر ممه غاره و خاک شخ و کوایر **کسندر** بسین و دال مهملتین
۵۴۹۰ و ضم نون چنین یعنی آنکس باشد مثالش حکیم عنصری فرماید سز دمرد را گر بکبر کند که شه بکوی اکسندر کند **کند** بذال
۵۴۹۱ معجمه بوزن نغز مرد احمق باشد **کنکر** بوزن لنگر گیاهی است خار دار که در ما پست کنند و در تحفه یعنی خشونت و نصب گیاه مثال
اول اسحاق گوید آه اگر اندیشه بران بودی جمش این تحفها که دل آن غار کنکر میکند و بضم کاف و کاف فارسی
چند معنی دارد اول تیرهای بالای بند دیوار که بر پیشترند گویند مثالش ملاعلی فرماید کنگر ایوان شهر که کاخ
کیوان بر ترست رخنه دادن کش مسوار حصار دین درست دوم حیند را گویند مثالش ابن یمین گوید
وسط کاره که میدارد نصیبی و نه تو کر نه چو طاوس مجلس آرا شو نه بوران و لحن چو کنگر کنه سیم نوعی از کدایان ام

ک

که چون چیزی باشان ندهند بکارد اعضای خود را مجروح کنند تا مردم نفرت کرده با نها چیزی بدهند **کیتر** بضم کاف
۵۴۹۲ دکسر تا و قرشت سراب باشد یعنی زمین شوره که از دور آب نماید کذا فی التحفه و بجای تا و قرشت با موحده باید **کانجه** نام قلعه ایست
۵۴۹۳ در هند که پل بسیار از آن آرند مثالش استاد عبدالواسع جبلی فرماید کهی باشد صهیل اسب او در خاک ترکستان کهی با
سلیل تیغ او در حد کالنجر **کاکلور** خرزه باشد که بر بدن قضیب کویند کذا فی التحفه **کهبر** بفتح کاف و با و کسر نون اهم علائی
۵۴۹۴ / ۵۴۹۵ در هندی **کاناز** بنون بوزن آغاز بن خوشه رطب باشد مثالش استاد رودکی فرماید همه ایدان آدم مجد
۵۴۹۶ تو کمر زانیه رطب ز کاناز هم و آن را کناز و کنز نیز گویند **کفچلیز** کفچه باشد مثالش صراین حلاج گوید بکفچلیز شتر را
۵۴۹۷ کسی که آب دهد بود بهر آینه از امیر کشید و نیز نام جانوریست سیاه بقدر خربزه که در آب میباشد و سرش
بسر کفچه و دنبالش بدنبال کفچه میماند و بهر دو غوص کویند و در نسخه حلیمی مسطور است که قسمی از ماهی است کوا و را سک ماهی
کویند اما قول سابق صحت و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است و آن جانور ماهی بود و خشو مثالش اثیر اخسیکتی کوید
۵۴۹۸ ننگ بود عدو کفچلیز کشت از هم چو زین نهاد برجودی محیط آسا **کمیز** بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش نجم
۵۴۹۹ گوید عدوی ناکستان هم چه کمیز شتر کند کریز سوی پس جو روی نماید و بکاف فارسی نیز آمده **کندز** بضم کاف
و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید که دران کندز
بلند نشین که درین بوستان نظر بکشای و در موی نام شهری باشد آباد دران کرده فریدون در توران زمین
۵۵۰۰ که آن را کندز نیز گویند **کربز** بفتح و ضم کاف و کسر را حیله کجی خانه و قولیه که باز و سایر طیور جوارح را در چند تا
پر بریزند و باز بر آرند و این از نسخه میرزا منقولست و در تحفه السعاده و فرهنگ بمعنی پر ریختن طیور جوارح باشد
۵۵۰۱ **کشاورز** برزیگر باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید کشاورز و آهنگر و پای باف چو پیکار کشتند شان بکام و ستیز
کشت زار نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید در کشاورز دین پیغمبر این فرومایگان خس و خارند و هم او فرماید
۵۵۰۲ / ۵۵۰۳ چه کشاورز خوک و خار کرفت تخم اگر کشتنی بود ناوان **کمز** بفتح کاف و نون **کناز** همان کاناز که گذشت
کبیتور بکسر کاف و کسر تا و نون و ضم تا کبینه کش باشد **کنجیز** بوزن نوز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعضی
۵۵۰۴ / ۵۵۰۵ گویند مثالش حکیم سوزنی گوید نابود درسته فرزت سهر خدمت چرخ کین تو زنده یکی بخشم کین مرا **کاریز**
۵۵۰۶ یعنی راه آب روان باشد در زیر زمین مثالش حکیم کسایی فرماید سرد که دوزخ کاریز آب دیده کی
که در زیر زمین خواهند ریختن کاریز **کبیز** بکسر کاف بمد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید کبز بمد شد و مصحف او کبز
۵۵۰۷ کبر کمینه تو باد و خفته تو بر کبیز **کفلیز** بفا و لام بوزن برخیز نوعی از آلات حلوائیان که در آن حلوا بها باشد و کرد و خمیر
۵۵۰۸

بآن هماهنگ کنند و آنرا آرون و پالونه و پالاون و گنگبیز نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید امروز خورشید سوار
۵۵۰۹ شبدیز بود امروز دیگ و کاسه کفلیز بود کلوخ انداز آن شرابی را که آخر شعبان خورند و آنرا برقندان و سنگ انداز
نیز گویند کذا فی تحفة السعاده و در فرهنگ نسخ عشرت دبیر و کشتی بود که در آخر شعبان کنند مثالش حکیم خاقانی
۵۵۱۰ فرماید پس بگاه کلوخ انداز آن سنگدلان در بلورین قدحی لعل آمیخته اند کفکیز همان کفگیر که گذشت و آن
تره ایست که انار برگ [illegible] باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر خوانند مثالش حکیم سوزنی فرماید کنده
۵۵۱۱ دهانی بنفشه بوی نکالوج کنده دهنده کرفس خای زنگبیز کاز چهار معنی دارد اول ناخن پیرای [illegible] باشد دوم
لگد و سیلی باشد مثالش حکیم سنائی فرماید کاز دست و عصا فراز نهاد و همی همچو کاز باز نهاد سیم درخت [illegible]
کو ستون کنند مثالش حکیم ازرقی فرماید یکی چادری جوی پس و دراز بیاویز چادر ببالای کاز چهارم جایی
که کنده باشند در پایها نهاد و شبها گوسفندان کنند و کاروانیان در آن روند مثالش استاد فرخی فرماید شهر [illegible]
خلاف تو کنند [illegible] از سمرقند تا بخارستان [illegible] بکاز کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] باشد که
۵۵۱۲ ساخته باشند و بس و در نسخه حلیمی بمعنی غار بکاف فارسی آمده گروز بفتح کاف و ضم رای [illegible] باشد مثالش
۵۵۱۳ حکیم رودکی فرماید با گروز و خرمی آمو بهشت [illegible] گوز خمیده پشت [illegible]
فارسی آورده اگر شیخ سعدی [illegible] آورده و گفته بر زنبه موی سیه کرده بود [illegible]
۵۵۱۴ / ۵۵۱۵ بتلبیس سیه کرده راست نخواهد شدن این پشت گوز گوز بواو و بوزن موز کنج خانه باشد کذا فی المؤید گیاز
۵۵۱۶ بجیم تازی بوزن نماز [illegible] چرخشه [illegible] الصامه گز ضد راست و دیگر [illegible]
یعنی [illegible] مولوی معنوی مثنوی فرماید گر تو باشی راست ور باشی تو گز پیشتری [illegible]
[illegible] خواجه سلمان فرماید از جهان [illegible]
۵۵۱۷ کژ [illegible] کاژ لوچ و احول باشد مثالش استاد [illegible] فرماید یکپای لنگ و یک دست شل یک چشم کور
۵۵۱۸ / ۵۵۱۹ و یک چشم کاژ و در نسخه وفائیه بمعنی هوا و مراد باشد کواژ و کواژه طعنه باشد مثالش شمس فخری فرماید
۵۵۲۰ کند طبع او [illegible] گلموژ بضم کاف [illegible]
۵۵۲۱ / ۵۵۲۲ مار [illegible] نیز گویند گژ بضم کاف در نسخه میرزا [illegible] درخت باشد گگژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد
۵۵۲۳ / ۵۵۲۴ و [illegible] گوینده گوژ [illegible] کوبژ بوزن موبز
۵۵۲۵ کیلی است که بآن چیزی پیمایند [illegible] کاس خوک [illegible] باشد مثالش [illegible]

اگر باز

اگر باز خرند کفت از بهر [illegible] کاس کالوس بضم لام [illegible] ۵۵۲۶
[illegible] کاوس کوس بضم کاف [illegible] ۵۵۲۷
مثالش شاه نامه خسرو گوید [illegible] بر کش [illegible] کیسب ۵۵۲۸
بوزن خسیس چیزیست که آن گوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الادات [illegible]
گویند کذا فی السامی کماس بمیم بوزن [illegible] کاسه [illegible] باشد از چوب یا از سفال [illegible] مثالش ۵۵۲۹
[illegible] فرماید رو دلسوی عدم برکتف نهاده جراب [illegible] کاس و در نسخه وفائیه
کشکول گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حربگاه زنند دوم آنست که در کوس سخت دو دوش ۵۵۳۰
بر دوش هم زنند [illegible] مثالش حکیم فردوسی فرماید [illegible]
خورد کوس کرس بضم و فتح کاف [illegible] و کورس [illegible] ۵۵۳۱ / ۵۵۳۲
و گفته [illegible] و در ادات الفضلا [illegible] و بکاف عربی مفتوح نیز
گویند و در فرهنگ بضم کاف و فتح را [illegible] کرونب بفتح کاف و ضم را [illegible] ۵۵۳۳
بود که وامق [illegible] بود مثالش حکیم عنصری فرماید جزیره [illegible] کروبس [illegible] گوب ۵۵۳۴
بفتح کاف و ضم [illegible] مثالش شمس فخری فرماید اگر [illegible]
زنجیرهای کبوس کبوس بفتح کاف [illegible] ۵۵۳۵
کش بفتح چند معنی دارد اول نام شهریست [illegible] مثالش ۵۵۳۶
حکیم سوزنی فرماید [illegible] کش [illegible] مثالش
خلاق المعانی فرماید [illegible] کش [illegible]
گویند کش رفتار [illegible] مثالش حکیم سنائی فرماید کش [illegible]
و بمعنی بکاف فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا [illegible] و از آن [illegible]
شود [illegible] و بمعنی ستاره زحل [illegible] و بمعنی کشنده و
کشیدن نیز آمده کرش بکسر کاف و سکون را [illegible] کرشب بفتح کاف [illegible] ۵۵۳۷ / ۵۵۳۸
[illegible] و در [illegible]
[illegible] مثالش شمس فخری فرماید [illegible]

۵۵۳۹ حریف کرتش و کرفش بفا نیز بنظر رسیده صاحب خسرو نیز گوید کرنده بسی هست جز کاکین را زنبو
۵۵۴۰/۵۵۴۱ جوینده زهار کرتش و بسین مهمله نیز آید کشمارش بنون و دال و را مهمله بوزن ستمروش زمین پشته باشد کیش
جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر
میکنند زمین آن بر مثابت کیش واقع شده مثالش شیخ سعدی فرماید یکی مرد درویش در خاک کیش چه
خوش گفت با همسر زشت خویش و دیگر تیر دان را گویند مثالش کمال خجندی فرماید به دست غمزه روان تیر
روانه کند تیری که صبر آن نکند دل که بر کشی از کیش و دیگر مذهب و ملت را گویند مثالش خواجه حافظ
۵۵۴۲ فرماید چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروییست کافر کیش کرانیش برا مهمله
بوزن ستایش در نسخه میرزا بمعنی در خور و لایق باشد اما در اداة الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی
۵۵۴۳ چوب دستی که خر بآن رانند نیز آمده کراش برا مهمله بوزن خراش یعنی پریشانی مثالش حکیم سوزنی فرماید
۵۵۴۴ تو در میان دلی دل میان زلف تو در کراش خود مخوه و زلف از شانه مزن گوراش بواو بوزن خراش
۵۵۴۵ صفت و بضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کندش بدال مهمله بوزن حدش پنبه زده که بجهت ریسیدن مجده
۵۵۴۶/۵۵۴۷ باشند افغان و آواز با غنه و غنده نیز گویند کویش بفتح کاف و کسر واو طرف دوغ باشد کذا فی المؤید کومش
۵۵۴۸ بضم کاف و کسر میم تنها باشد یعنی کننده چاه کناش بوزن و معنی کنکاج مرقوم مثالش حکیم نزاری قهستانی
گوید خسروا طرفه قصه دارم کر بسمع رضا کنی اصغاش کر چه حضرت نمیدهد قلم مرچه با او همی کنم
۵۵۴۹ کنکاش لیک چیز فکر میکنم در هم میشوم همچو طره جماش کاش همان کاج مرقوم یعنی دوم که کلمه ترجی
۵۵۵۰/۵۵۵۱ تمنی است گگش بفتح کاف اول و کسر دوم همان گیگیر که گذشت یعنی تره تیز کاویش بکسر واو همان کاوش
۵۵۵۲ مرقوم کرابش بفتح کاف و کسر را مهمله و بعد از را با موحده و کسر را مهمله همان کربش مرقوم و بسین مهمله نیز
۵۵۵۳ بنظر رسیده کوش کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر کوشیدن مثال معنی اول مولوی معنوی مثنوی گوید
اول ای جان دفع حرص موش کن بعد از ان در جمع گندم کوش کن ومثال معنی دوم ابو المؤید
هشیار و دلیر و سخت کوشست پر خاشخرست و جانفروشست ومثال معنی سیم استاد منجیک فرید
۵۵۵۴ چند شوی چند نیم مزم کوش و برون آر دل از غنگ غم کین سیاوش نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد چو بستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش
۵۵۵۵/۵۵۵۶ گراوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف را مهمله حرج رونجکی باشد ... کناغ تار ابریشم باشد
وریز

و نیز تار عنکبوت را گویند مثال معنی اول را منصور شیرازی گوید عدو زهیبت شمشیر گوهر افشانش بزند که شود
در گور همچو کرم کناغ مثال معنی دوم خلاق المعانی فرماید در مذمت اسب زان کشاد است مهره پشتش که بسان
ست شد چو کناغ و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده با بمعنی مجد همگر گوید کرنه بهر خزانه تو بود نتند رشته
از لعاب کناغ و در اشعار اکابر بمعنی کمار و سوی نیز آمده از انجمله حکیم اسدی فرماید میان اکبری
به پهنای راغ شناور شده ماغ از هر کناغ کیغ بکسر کاف چرک و ریمی که از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف
هروی گوید شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ بی دوری تو بود اشک سرخ باشد کیغ و در مؤید کمغ بنون ۵۵۵۷/۵۵۵۸
نیز آمده کرنغ بضم کاف و کسر را مهمله یعنی کرنجیدن مثالش شمس فخری گوید رفتی زاصفهان کم لوری قرت ۵۵۵۹
رفتن و مجال کرنغ و در نسخه وفائیه بکاف فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن قرو به درطاس و بمعنی مطلق آواز ۵۵۶۰
و فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید عیسی جان تو گرسنه چو زاغ خر او میکند زکنجد کاغ کرغ بضم کاف ۵۵۶۱
و سکون را مهمله گیاهی باشد که بران سبحان از جار فته را بندند و آنرا نیز خوانند و بوی آشتی گویند کیوغ بضم کاف ۵۵۶۲
و ضم یا حطی در شرفنامه کل بیگاه باشد کاغ کاغ بانگ و مشغله کلاغ باشد مثالش استاد عسجدی گوید ۵۵۶۳
ای گرفته کاغ کاغ از خشم همچون کلاغ کوه و پشته جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کرفوغ بفتح کاف ۵۵۶۴
و ضم زا و مازی مهره کردن باشد مثالش شاعر فرماید بزخم کرفوغ و را خوار کرد چنین جا بسانند مردان
مرد کباغ بضم کاف بمعنی پشتک باشد و در تحفه بوزن و معنی کیاه باشد مثالش استاد بهرامی گوید ۵۵۶۵
عجب نیست از سوز مهر کرباغ بتو فند در خست و بسوزد کیاغ کاف بمعنی شکاف باشد مثالش ۵۵۶۶
شمس فخری فرماید شیخ ابو یحیی که تیغش فتد روز هیجا در حصار قاف کاف و دیگر بمعنی شکافنده نیز
آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید هر دو چو صبح از عمود کینه کافند صبح بی از عمود کینه کافت و دیگر بمعنی
امر بشکافتن نیز آمده چنانچه استاد ابو شکور فرماید کشاورز را آهو پای اف چو کار باشد سرشان بکاف
کرف بضم کاف و سکون را مهمله قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این مجهت مثالش شمس فخری فرماید ۵۵۶۷
تما بتصحیف خوانندن توان شرف را بسرف و خرف را بجرف رخ دوستان تو باد ا سپید دل
دشمنان تو باد ا چو کرف و در اداة الفضلا بکاف فارسی هر دو معنی آمده و در شرفنامه کرف و کشف
هر دو بمعنی قیر و سیم سوخته آمده و حسین و فائیه بمعنی سوادی آورده که زرگران بکار برند و باین بیت گیا
متمسک شده زر کرو نشانند کرف سیه بسیم مرا زبر نشانم سیه کرف کوف جغد باشد ۵۵۶۸

کر بوی بوم گویند مثالش شمس فخری فرماید شعر جمال ملک و دین کامد دیارش مدار چرخ و او اختر کوف و مثالش

۵۵۶۹ جولاه را نیز گویند **کوف** بفتح سیاهی باشد که مثالش برابروی زنان بالند مثالش حکیم اسدی گوید شعر همان

اژدها کان ز کوه کشف برون آمد و گردگیتی چو کوف و بمعنی ابر و عنبرین تیز آمده یعنی لک کاف مثالش

۵۵۷۰ سراج الدین قمری گوید شعر نو چو گل خوش خنده در باغ تماشا و طرب بر کمالات ازکوزین غنچه حور غنچه کف **کشف**

سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی فرماید شعر لب تا بعهد مهر بر اطراف خط عقد محبت کشتی ادو بلط و دیگر کوزه پشت را

که از ابر فدان نیز گویند و نام کوهی نیز باشد و مثال بمعنی شتر مرغ قوم شد برای کف و نام رودی نیز آمده که گذشت و بمعنی

۵۵۷۱ کاف و کسر شین معجمه همان کرم قوم بمعنی سیم سوخته مع اکاف الف **کاک** سه معنی دارد اول مرد را گویند

مثالش شاعر فرماید شعر از خیالهای آن بت چالاک سوخت بر حال فرد ان ان و کاک دوم مردمک چشم را گویند

مثال بمعنی ابو المثل گوید شعر جهان همیشه شد بر و چشم روشن باد کسی که دیده نخواهدش کنده بادش کاک و سیم نان خشک

را گویند و نوعی از نان روغنین را نیز کاک گویند و آنرا ابو پچک گویند مثالش سراج الدین قمری فرماید شعر

۵۵۷۲ جای خاکیان بود در دروه منبر آری کاک با پخته کجا لایق منبر گردد **کرمک** بکسر کاف مصغر کرم و نیز لشان باشد

۵۵۷۳ که حبت آن شوبند **کابوک** بضم با جای مرغان خانگی باشد و زمیلی که در میان خانه او نیز نما فاخته و کبوتر

در آن بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان کابوک گویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر تو پرورید کابوک اقبال

۵۵۷۴ بودی از آن قرار کردی دگر شیانه پست و در نسخه وفایه **کابک** نیز بمعنی است مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید

۵۵۷۵ شعر اکه طبعش در کبوتر خانه و حایان از بروج رفرف افلاک کابک میکند **کرزانک** بفتح کاف اول و دوم و سکون

۵۵۷۶ و سکون با اول استخوانیست نرم که تباذی غضروف گویند **کوخک** بفتح کاف و واو و سکون خا معجمه یکی خوشه انگور را

۵۵۷۷ گویند و آنرا ابو پچه خصله گویند بضم خا معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام **کباک** بیا تازی بوزن مغاک رسنی باشد که

۵۵۷۸ / ۵۵۷۹ از لیف خرما سازند و کباک بلام نیز گویند **کاچک** بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید **کالبو**

بمیم و با حطی بوزن قبا دوز همان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بر آن زنند و در تنور بندند کذا فی الاداة

۵۵۸۰ **کلاک** بوزن هلاک بالای پیشانی باشد و کلال نیز گویند کذا فی تحفة السعاده و در فرهنگ بمعنی قرشت

۵۵۸۱ و سپیده که زراعت نکرده باشند مطلقا آمده **کاوخچک** بفتح واو و جیم و سکون خا خیار و بادرنگ بنیز زرگ را گویند

مثالش استاد منجیک فرماید شعر زنیسان که کس تو بپوز دخترزه سیرش بکند خیار کاوخچک کذا فی التحفه

۵۵۸۲ دو ترشوید کبای واو را خطا آمده **کبوک** بفتح کاف و با مضموم مرغیست کبود مقدار باشه گویند با جنس جوزد

جفت

جفت نکردد و در نسخه میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که رکان آنرا غنقد گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک گنجشک و

که بو پد ابو الملیح گویند و این بیت حکیم سوزنی مؤید قول اولست شعر کبی و کبوک صف حضرت سنج چو کبجوک

غرکرک بفتح کاف و در زبان بخارا آسمانه را گویند یعنی سقف خانه **کراک** برا حطی بوزن تراک مرغیست سفید و ۵۵۸۳ / ۵۵۸۴

کبود دم دراز که بر لب آب نشیند و دم جنباند و دم جنبک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان علایه لیه

و بو پد صعوه گویند مثالش استاد دقیقی فرماید شعر چنان اندیشه او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از کراکا

کک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه مرغیست و او را عقعق و غلبه نیز گویند در نسخه میرزا حسین وفایه و تحفه ۵۵۸۵

بامعنی آمده اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی قلیه مده و باین بیت عمعق بخاری متمسک شده شعر هرگز نبود خاک سیاه

چو نمک ور کاه چگونه می بسازند کسک **کلک** بفتح کاف و کسر لام و کسر یا حول باشد **کیک** بوزن نیک مردمک ۵۵۸۶ / ۵۵۸۷

چشم باشد و شمس فخری فرماید مثال هر دو لغت را شعر گر ماه نیم کور زگردون نظر کند سوی زرشت از دیده کلیک

هنگام انتجاع بوقت مقابله از کینه مهر برکند از دیده اش کیک و مثال کلیک مظفر هروی نیز فرماید شعر چو نیم

تراز چشم حسود خولیشتن از کلیک زم رود و مثال کیک استاد منجیک نیز فرماید شعر روز جوشن بخشت اگر بدرآید نخشم

برکند از دو رکیک اهرمن و کلیک بمعنی حجت نیز آمده که آنرا کوف هم گویند و بمعنی انگشت کوچک نیز بنظر رسیده و کیک

در مؤید بمعنی مردم نیز آورده **کارانک** پرنده ایست دراز گردن که او را خمک و چوبه نیز گویند **کاوک** بوزن ۵۵۸۸ / ۵۵۸۹

کابوک که آشیان مرغان باشد **کبیتک** بضم کاف و فتح با موحده و تا قرشت و سکون یا حطی شبه که آن آسیا برکنند ۵۵۹۰

کچک بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست که مشک را در دو او را مشکرد نیز گویند **کردک** بکسر کاف و سکون را مهمله و ۵۵۹۱ / ۵۵۹۲

فتح دال لو باشد که از کیه بر رسند و آنرا چیتان نیز گویند **کرک** بضم کاف و فتح را مهمله سر موی باشد و گل ۵۵۹۳

مرادف است و بفتح کاف بطلان کراک مرقوم که مرغی خرد باشد مثال آخر حکیم انوری فرماید شعر تا نباشد همچو صعقا

در عولت عقاب تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک **کرتک** بر امهمله و شین معجمه بوزن غنیمت مرد جنگی را گویند ۵۵۹۴

و جوزه مرغ را نیز خوانند مطلقا و بکسر کاف و را و سکون شین معجمه و فتح تا قرشت جل باشد **کنجلیزک** همان کنجلیز ۵۵۹۵

مرقوم باشد بهر دو معنی و بمعنی سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خرنده ایست با دست و پای و دم

سرخ دارد **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون در نسخه میرزا خوفه باشد که بو پد تغله الحقا گویند و در مؤید الفضلا کلنک ۵۵۹۶

بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم و در ادات الفضلا کلنگ آمده بتقدیم کاف بر نون **کناک** بنون بوزن مغاک دراز ۵۵۹۷

شکم و پخش آن باشد مثالش یوسفی طبیب گوید شعر عارض چو شود کناک و بنود صادق میدان که نزدیک طبیب حاذق

۵۵۹۸ از خوردن مجبس منغص گردد بر ماده مرض طبیعت فائق کجک بضم کاف و سکون جیم و فتح جیم تازی چیزی میوه و
۵۵۹۹، ۵۶۰۰ که دیدنش سرور آورد و بعربی طرفه خوانند کنذک بضم کاف و فتح دال مهمله و سکون نون ریزه نان باشد کوزانوک
۵۶۰۱ بضم کاف و نون و سکون زا بازار فارسی پره کلید را گویند کراک بکسر کاف و لام کارد حرذ باشد مثالش مولانا جامی
۵۶۰۲ فرماید حرف بسته بل طفل حرذ که زکلک ملیان نتواند ستردن و بمعنی نوک تیغ و دشنه نیز آمده کنک
بفتح کاف و سکون نون گیاهیست که ریسمان ازان کنند و دیگر بمعنی گردکانی باشد که مغز ازان بدشواری بر آید
مثالش سحاق اطعمه فرماید بابان و نیز خود قناعت میکن تا با زری زجور گردوی کنک و بمعنی
۵۶۰۳ بخیل نیز آمده کوک بوزن دوک کاهو باشد و آن نعایت مشهورست یعنی خواب آورست مثالش حکیم انوری
۵۶۰۴ فرماید فتنه را زار زو چو خواب امان هوس کوک و کوکنار گرفت کاواک بمعنی میان تهی باشد مثالش آتش
۵۶۰۵ فرخی گوید سوخت سودای تو سویدایم دل او مغزم ازان شده کاواک کولک بلام بوزن کودک کدو
۵۶۰۶ دندان پنبه وران مند کلک بوزن سلک قلم باشد مثالش خلاق المعانی گوید انامل تو چو گردد سوار
کلک زخط عتش نتواند حرز رها کردن د حسین وفایی گوید که کلک قلم باشد و قلم را بمجاز کلک گویند
موید بمعنی مولوی مثنوی فرماید نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر
دارد و بمعنی چهار دندان پیش نیز آمده که نیش نیز گویند و بعربی ناب گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
بود نه سو کلان زرهش از کلک سکان بیشتر رهش و در فرهنگ بمعنی صنوبر بفتح نیز آمده و این بیت
حکیم سوزنی را مثال آورده حاسدان تو کلک ونو طبی از قیاس رطب جاسند کلک و بضم کاف بمعنی
۵۶۰۷ بخل باشد مثالش شاعر گوید کسی اگر درد آید بدست و کلک کند بی علاجش تبه چین و دلک کلک بفتح کاف
و کسر لام احوال باشد یعنی کلیک مثالش شمس فخری فرماید مطیع امر شهنشه کسی تواند بود که چشم بخشش نکو
ونه کلک و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی درد چشم نیز آورده و مثالش این بیت ضیا بخشی آورده
۵۶۰۸، ۵۶۰۹ باو از تیغ حقد و باد حسد دشمن شاه مبتلای کلک کبک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند کلوک بفتح کاف
و ضم لام جوان امرد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید کلوک سوز حرامزاده قلاش
۵۶۱۰ و رز عالمسوز کرک بضم کاف و سکون را مهمله مرغ خانگی که از تخم باز ایستاده باشد گویند کرک شد مثالش جام جم
۵۶۱۱، ۵۶۱۲ طفل ابیت بکستر اذد ایه کرک راند نفقش خامه کانک بفتح غین بمعنی نشاط باشد کنذرک بضم کاف و دال و فتح را
۵۶۱۳، ۵۶۱۴ ملک باشد کجک بفتح کاف و جیم تازی چنبره باشد یعنی خم کوچک و دراز کرک بفتح کاف و را افکار

قلاب باشد

قلاب باشد یعنی آن آهن سر کج که پیلبانان بر سر پیل زنند و کاکز نیز گویند و کدشت نیز آمده مثالش امیر خسرو گو
۵۶۱۵ وان کرک تبر پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه دگجک نیز گویند و بمعنی آن چوب سرکج که نقاره و کوس
و دهل را بدان نوازند نیز آمده مثالش هم او فرماید ذنب پای کواکب ابلشده خار کرکدت دهل زن اشده
۵۶۱۶ کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح با کریج خرمن بان که خرمن در آن باشد یعنی الاری که بجهت محافظت غله از
۵۶۱۷ باران و غیره سازند کتک بفتح کاف و تا ارز گوسفند کوچک باشد و بعربی اورا نقد گویند بفتح نون و قاف
۵۶۱۸ و آنوش دال مهمله کلگ بفتح کاف و لام مصغر کل باشد یعنی پهلوی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده مثالش حکیم سوزنی
فرماید کرچش گل کشم کله شکبوی تو بر فرق کلک مزن که خیزد شیم از کلک و در نسخه میرزا بمعنی آشیان
نیز آمده و باین معنی در تحفة السعاده کستن آورده و دیگر بمعنی آنچه از چوب و نی و علف حیلهای پر باد و ضع کنند
برای گذشتن از آب نیز آمده مثالش شاعر گوید ندر کشتی آید نه اندر کلک در ایار باشد نجوم فلک و در
نام یکی از مضافات لمغان باشد که دران گندم خوب شود و در فرهنگ بمعنی درد سر و بمعنی شوم و بلبل ارک
۵۶۱۹ و بمعنی خربزه نارسیده که کالک نیز گویند هم آمده کلوتک بفتح کاف و قاف و ضم لام آن آلتی چوبین که کازران
۵۶۲۰ دارند و جامه بران کوبند و از اکلین نیز گویند کیک بکسر کاف و فتح یا حطی نام سورهایست مهین که از او آ
۵۶۲۱ و بمعنی گربه نیز آمده که بعربی ستور گویند کماک بمیم بوزن پی باک نام ریاست مثالش حکیم فردوسی فرماید زدریا
۵۶۲۲ کماک بر گذرم کیان و گوان پیکستریم کلنک بکسر کاف و لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بمعنی کاف فارسی خوانده اند
مع الکاف الفارسی
۵۶۲۳ کنازنگ بضم کاف و فتح زا و سکون نون حاکم ملکه و مرزبان باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
۵۶۲۴ ازین هر دو بهره گرفتی جدا کنازنگ بود ندو او پادشا گونک بضم کاف و فتح زا اسب آلا باشد مثالش مولانا
کاتبی فرماید فارس چرخ کند زوفتن در دم بزد مرکب آکه سیاه کندش گرنگ و نیز بمعنی صف سپاه
و دایره که از لشکر شود هم او گوید شاهیت امضای رزق و حیات گشته خیل هستی از عدم بکذاشت
بیرون گرنک و بمعنی میان دایره زدن سپاه نیز آمده چنانچه هم او گوید تم محیط لوای ترا آسمان غلاف
هم لشکر علو ترا الامکان کرنگ و بیت سابق شعر ابنمعنی نیز هست و نام وادی نیز باشد مثالش هم او گوید
۵۶۲۵ در آن زمان که ز موج محیط تیغ دو خیل صدای سیل بر خون چو شاه جوی کرنگ کلانک بلام و سین و نون نوز
۵۶۲۶، ۵۶۲۷ کنازنک باشد کوهنگ بضم کاف و فتح ها و سکون نون و فتح کاف نیز آمده بر جیش باشد در نسخه میرزا اگرک کرده
باشد و آن معروفست مثالش ضیاء الدین فارسی گوید یکی بلیق دیدم پشت کرکه که از هیبتش زال میگشت رستم

۵۹۲۸ گفک بفتح کاف مطلق کف باشد بمعنی کف دهان مختاری در صفت گفته بعمدا بردا برو باد گفک وگه داوکی یی کی
۵۹۲۹ اندیشش در گشت ودیگر بر سرش عنبر کوانک بوزن تولنج خیر و مخنث باشد کذا فی فرهنگ مثالش سوزنی گوید کو
مردکای که کوانک کنک را در چین فرو برد کلیدان که فرهنگ کوانک پس او چو هند سینه بزمین وزیاد و نفره دارد
۵۹۳۰ چنبر در هوا کلنک کنک بکسر کاف ودرشت جثه مثالش شیخ سعدی فرماید در مطایبه که کرسانم بکرد
۵۹۳۱ تجبه کاه کنکی لیکنند دندان خر وبمعنی زبان آور وبی حیا نیز بنظر رسیده کلنک بوزن ومعنی کلنده و قوم بلند ونیز
پرنده ایست دراز گردن معروف ودر موید خروس بزرگ باشد و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان باشد و بمعنی آخرش
۵۹۳۲ کاف تازی نیز آمده وگذشت ودر موید بفتح کاف وکسر لام بمعنی احول آورده کرنگ بضم کاف وفتح دال الجه کازران جامه
۵۹۳۳ بران کوبند ودر موید کونک نیز بهمین معنی آمده کلغشنگ بفتح کاف وفا وشین معجمه وسکون لام ونون نخی باشد که در دهان دوا
بسته باشند وتخته مثالش شاعر فرماید آب کلغشنگ گشته از فسونهای عجب همچنان چون شیشه همین کوزه کشته
۵۹۳۴/۵۹۳۵/۵۹۳۶ وکلغشنگ نیز بنظر رسیده کیازنک بیا حطی والف معلوم بوزن کنارنک در نسخه بمعنی سفید باشد کرونگ براو ودال
۵۹۳۸ مطلقین بوزن فرنگ دیوث والبه وپیه انداخته کردکل نیز بهمین معنیست کالونک بضم لام وسکون واو وسین مهمله
۵۹۳۹ وکونک بفتح کاف وکسر واو وسکون سین مهمله هردو باقلا را گویند وبعربی جرجر گویند بکسر هردو جیم وآن معروف کوت
۵۹۴۰/۵۹۴۲ کمک بفتح کاف ومیم وسکون سین مهمله چیزی که از شیر دوغ بهم آمیخته سازند وبعربی شیراز گویند … کال
هر میت باشد مثالش شمس فخری گوید تبعر بعیر کج عدم هستیش گریز کنی اگر ز تیزی تیغ کند عزم کال و
۵۹۴۲ کسی که گریخت گوید کالید ودر نسخه میرزا مسطور است که نوعی از کلها را نیز خوانند کاچال همان کاچار که
۵۹۴۳ گذشت یعنی اسباب خانه مثالش حکیم عنصری گوید زود بردند وازمودندش همه کاچالها آموزندش کلال
بوزن هلال بالای پیشانی باشد مثالش حکاک گوید یا زمش یا کنمش ریش پاک یا زنم سنگی بر کلال
ودر موید مسطور است که بضم کاف کسی را گویند که ظروف گلین راست کند مثال بهمین معنی امیر خسرو گوید زبس
ابی هندوان بکلال ز دست آب نوشند با صد سفال ومولانا مظفر هروی نیز فرماید جانداری خانش
۵۹۴۴ بنام کار سخت ورنه بجستی از گل صد وهر کلالی کلکل بفتح هر دو کاف بمعنی هرزه گوید کردن باشد مثالش
لبحاق اطعمه گوید درسفره با کرد کانم درجوال میکشم از کلکل او قیل وقال ودر فرهنگ بمعنی دارو بیت که
۵۹۴۵ که بعربی سعل خوانند کلنجال بضم کاف وسکون نون وثقل هر چیز که او غیر از آن گرفته باشند مثالش شاعر گوید
۵۹۴۶ زاپس … ودین شعر گفتیم ازین مل خرما بس باشد کجال کوال بوزن بجار بمعنی اندوختن باشد مثالش

استاد

استاد … فرماید بزرگان گنج سیم وزر کوالند تو از آزادی مردم کوالی وبمعنی نبود افزایش کشت وغله
۵۹۴۷/۵۹۴۸ نیز آمده کستل بضم کاف وکسر سین وفتح تا قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کبغال بیاو فا بوزن نغال
وبمعنی خبز کهنه آمده مردم رند پیشه وعیاش را گویند مثالش شمس فخری گوید از احتساب نفاذت بود
۵۹۴۹ دامام کسی که بود ازین پیش فاسق وکبغال کاکل کاف دوم فارسی مفتوح کلک میان تهی باشد که در آب رویند
۵۹۵۰/۵۹۵۱/۵۹۵۲ کاکل کاکول باشد ومعروفست کاول بضم واو وکاوول بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو بمعنی جانبی کبر
۵۹۵۳ باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف وفتح تا اسب جنیبت باشد وبلند مثال معنی اول مولانا امیدی گوید
اسمانست ودو باره خورشید روان یا جنیبت کش شه بر کتل راند کتل مثال معنی دوم را یوسف هروی گوید
۵۹۵۴/۵۹۵۵ زسیهی کمند تو نظر از بلندی آن کتل بگیر کشغل بضم کاف وشین معجمه وفتح غا معجمه نوعی از غله باشد کوبل
بضم کاف وفتح با بفارسی شکوفه باشد ودر سامی کوبل بیا تازی آمده بمعنی گل که بعربی اقحوان خوانند ودر
فرهنگ همان بمعنی شکوفه باشد چنانچه شاعر گوید چو باغ عدل تو شد تازه ز ابر جود شدند سیل وزبهر دوران
۵۹۵۶ باغ لاله وکوبل کوتوال قلعه‌بان باشد واین لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند منزلت آنجا
۵۹۵۷ دلگیر … کارش زبردست قلعه ست آری لیکن افتابش کوتوال کول بضم کتف باشد ونیز کوی
۵۹۵۸/۵۹۵۹ گویند که آب در آن بایستد ونام مرغی نیز که جغد گویند کچنول بجیم فارسی وضم نون نام مرغی کبل
۵۹۶۰/۵۹۶۱ بفتح کاف وکسره وضم با تازی بمعنی نادان واحمق باشد کهیل بوزن فیل بمعنی آرزومند باشد کوول
بفتح کاف ودو واو پوستینی که از پوست گوسفند سالدار باشد مثالش … بیفکنده کوول چنبر چار
آیدت که هنگام سرما بکار آیدت ودیگر کلیم … را نیز گویند ودر سامی فی الاسامی بمعنی … نیز آمده
۵۹۶۲ واورا کودن نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص مثالش شمس فخری گوید که از بهر خنده
۵۹۶۳ مردم با جمال مسخری کچول وکاچول نیز آمده بزیادة الف چنانچه رازی قستاینه گوید …
۵۹۶۴ فرمایا کرد چو رقاص کاچول بسیار کرد کاکل بضم کاف دوم معروف ونیز نوعی از کمه است که آن را حنظل
رومی نیز گویند ودر سامی فی الاسامی مسطور است که کاکل هو نبات البرقال … ومراد از حمص شوره
۵۹۶۵ گیاهست کاروژنل … واو وزا فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد وایشان را
۵۹۶۶ کار فرماید ونگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد مثالش فردوسی فرماید ازاو یادگار سام
نرم درود خداوند شمشیر وکوپال خود دهم او گوید … که کوپال بصد هزار … رفتم بر بزرک

آن نامدار و در یکی از نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال بمعنی اول [illegible] فرماید جو [illegible] و کوپال [illegible] نماند زمین [illegible]
نیکو نماند و نام مبارزی نیز باشد کابل بضم با و کاول بضم واو هر دو نام شهریست معروف کچل بفتح کاف ۵۹۶۷/۵۹۶۸/۵۹۶۹
و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را در وی [illegible] و او را مشکدم نیز گویند کرمایل نام یکی از دو شاهزاده که مطبخی ضحاک بودند ۵۹۷۰
کوه جلیل در شرفنامه نام کوهیست که حضرت نوح علیه السلام خانه در آن داشت و اول آب طوفان از آنجا جوشید ۵۹۷۱
کذا فی المؤید کام دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال آن [illegible] جامی فرماید [illegible] دهان ۵۹۷۲
در کام کام از نام او یابد نم از [illegible] کوئیم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن [illegible] ۵۹۷۳
[illegible] باشد و از او رسنی [illegible] باشند [illegible] و در فرهنگ بیای حطی آمده بوزن روحم کالم بضم ۵۹۷۴
زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد مثال منجیک فرماید ای تو از میانه [illegible] کالم [illegible]
[illegible] شوی و خواجو نیز گوید [illegible] گرگم ۵۹۷۵
بفتح کاف [illegible] باشد [illegible] گوید فلک [illegible] جامه [illegible] از رزق [illegible] گرم ۵۹۷۶
بفتح کاف و سکون [illegible] سبزه که بر کنار جوی یا حوض روید مثال شمس فخری فرماید بر جویبار دولت شاه جهان پناه
[illegible] کنام خوابگاه وحوش باشد مثال ظهیر الدین فاریابی ۵۹۷۷
فرماید زمین [illegible] کرم ۵۹۷۸ [illegible]
بضم کاف و سکون [illegible] باشد مثال حکیم فردوسی گوید ز چنگال شیران [illegible]
[illegible] و در نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی [illegible]
[illegible] کم بفتح نقصان [illegible] ۵۹۷۹
مثال خاقانی گوید عاشقان [illegible]
کم کم بضم کاف [illegible] حکیم خاقانی گوید [illegible] ۵۹۸۰
[illegible] کمان رستم و کمر رستم [illegible] مثال موفق الدین فرماید ۵۹۸۱/۵۹۸۲
[illegible] کمان رستم نیز گویند حکیم انوری گوید [illegible] ۵۹۸۳
کمان [illegible] کوم بوزن بوم [illegible] ۵۹۸۴
کرده باشد مثال شمس فخری گوید گل اگر بر خلاف او روید [illegible] حکیم سوزنی نیز گوید
من از خط تو [illegible] کوم [illegible]

بمعنی

بمعنی [illegible] آورده و در مؤید الفضلا کوام را نیز باین معنی آورده کچم برگستوان [illegible] باشد و از [illegible] نیز گویند
۵۹۸۵ مثالش مولانا کاتبی فرماید [illegible] غضب [illegible] خاکستر شود [illegible] کلکم بفتح کاف
۵۹۸۶ و کسر لام [illegible] باشد کاپن [illegible] مثالش شیخ سعدی گوید [illegible]
۵۹۸۷ [illegible] کران بمعنی مطلق کنار باشد مثالش انوری گوید [illegible] میان کران
۵۹۸۸ کرزن بفتح کاف و زای معجمه [illegible] تاج مرصع که پادشاهان قدیم [illegible]
۵۹۸۹ مثالش اسدی فرماید [illegible] واستاد منوچهری نیز گوید [illegible]
[illegible] و در جمیع نسخ چنین آمده [illegible] آورده بمعنی [illegible]
۵۹۹۰ منوچهری و بعضی از ابیات استادان [illegible] کرزمان [illegible] آسمان باشد مثالش
شمس فخری گوید [illegible] کرزمان [illegible] نیز بنظر رسیده مثالش [illegible]
[illegible] و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی اول [illegible]
۵۹۹۱ [illegible] کوکان بوزن چوگان
۵۹۹۲ [illegible] کرستون [illegible]
۵۹۹۳ [illegible] کشخان [illegible]
۵۹۹۴ باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید [illegible] کشکین [illegible]
که از جو [illegible] مثالش شمس فخری فرماید [illegible]
۵۹۹۵ کشکین [illegible] کوپن [illegible]
[illegible] شمس فخری گوید [illegible]
۵۹۹۶ [illegible] کوهان در نسخه وفایی [illegible]
۵۹۹۷ کاشتن برکشتن [illegible] و زراعت کردن مثال [illegible] ابو المؤید فرماید [illegible]
۵۹۹۸ کاشتن [illegible] کالیدن بوزن نالیدن [illegible]
اول مثال [illegible] گوید [illegible]
۵۹۹۹ [illegible] کجین بفتح کاف [illegible]
در نسخه میرزا بمعنی اول [illegible] مثالش خواجه [illegible] گوید [illegible]

خیال کژ نخود در کمان کوشان یعنی کوشش کننده و جهد کننده مسعود سعد فرماید چرخ گردان بود بهفت انجم جسم ۵۷۰۰
کوشان بود به پنج حواس کوالیدن بفتح کاف و دال یعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی بالیدن کشت و غله نیز ۵۷۰۱
بنظر رسیده کراجیدن برا مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن کیان وقت بچه نهادن ۵۷۰۲
کغانیدن بغا و نون بوزن دمانیدن یعنی نرکانیدن مثالش دقیقی فرماید هران سرکه دارد خیال گریز بباید ۵۷۰۳
کغانیدن از تیغ تیز کبیران بتا و قرشت و را مهمله بوزن امیران و کران بحذف یا هردو نام دارویست ۵۷۰۴/۵۷۰۵
کهربشتران کرکین الند و بتازی قطران گویند کلمن بضم کاف و فتح لام پنبه رزده و گرد کرده بجهت رسیدن
نیز با غره را گویند و آن رنجی باشد که از رنجی دیگر متولد شود و مثل خلط جهت آن زحمت بطرف شود آن نیز برطرف ۵۷۰۶
شود مثالش امیخی پور بهای جامی فرماید سخت نتیجه روحست که بحث نبود بعقل و نفس چرا زنیمه کلمن چه اسد کون ۵۷۰۷
بضم کاف و فتح واو پده باشد یعنی اسفیدار که بعربی غرب گویند بفتح عین معجمه و را مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان ۵۷۰۸
باشد کرپاوان برا مهمله و با فارسی و واو بوزن سرداران نام داروییست که آنرا هندو نیز گویند کراشیدن بوزن ۵۷۰۹/۵۷۱۰
خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن برا مهمله و شین معجمه بوزن ترسیدن قریب بدوان باشد ۵۷۱۱
در نسخه میرزا و در موید بسین مهمله آمده و بمعنی فروتنی نیز آمده کربان برا مهمله و با حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد ۵۷۱۲
کبثن بکسر کاف و سکون نون و فتح با موحده بن را گویند که بعربی حبة الخضرا گویند و بترکی چتلاقوج خوانند کی پشین ۵۷۱۳/۵۷۱۴
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارسین مثالش حکیم فردوسی
گوید کنفته از بزرگان کی برگزین همه کشته پس پرده کی پشین کمدان بوزن بدن نام روستاییست و خیزرا ۵۷۱۵
نیز گویند که بعربی محنث گوید و بجای دال واو نیز آمده کذا فی ادات الفضلا و در فرهنگ بضم کاف و کسر دال آورده
وگفته نام روستاییست که در هر عاشور لقب به هزار مرد انجا جمع شوند کرکن برا مهمله و کاف دوم نیز تازی ۵۷۱۶
کردن غله و دل باشد یعنی گندم و نخود و غیره که نیم رس بریان کنند و بمعنی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا گرگم
آمده که بجای راء واو باشد کذا فی المؤید کزن بفتح کاف و زا معجمه و دمان کدن بمعنی لخت گرمازون زا اول فارسی ۵۷۱۷/۵۷۱۸
و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام داروییست کولان در موید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند ۵۷۱۹
اما شعرا بجوکش نخوده کولیتن بواو و سین مهمله بوزن نزلیتن یعنی غله را کوفتن کولیتیدن مثله و بمعنی مطلق ۵۷۲۰/۵۷۲۱
کوفتن نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بکاف فارسی نیز آمده کیهان بکسر جهان را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید ۵۷۲۲
همه زیر سر کیهان حوز آب تنگ خشک و زر کیهان حکیم و کهال مخفف آنست مثالش استاد منوچهری فرماید ۵۷۲۳

بود

بود آن مکار از غرض مصلحت ملک او را غرض مصلحت شاه کهانست کرذیدن بزا معجمه و دال بی نقطه بوزن پر جیدن ۵۷۲۴
بمعنی پراستن باشد کرطاخون بفتح کاف و طا و سکون زا معجمه و را مهمله و ضم خا عاقر قرحا را گویند کذا فی المؤید و در فرهنگ ۵۷۲۵
کرزخون آمده بزا فارسی و تا قرشت کرسان برا و سین مهملتین بوزن ترسان ظرفی مدور که از چوب و گل ۵۷۲۶/۵۷۲۷
سازند و نان در آن کذارند و چاشتگاه آن نیز گویند مثالش شیخ نزاری گوید به بند سال ز قحط خت درویش
و نو اگر را هم از گندم تهی کند و هم خالی زنان کرسان کشان بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتیست که گاو کوس ۵۷۲۸
کشانی از آنجاست و بمعنی خیمه نیز آمده کشفتن بضم کاف و شین معجمه و فتح تا بمعنی پژمرده شدن و پریشان شدن ۵۷۲۹
باشد در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ۵۷۳۱
اگر کشن گردد مراد سپاه بود بر بام جهاندار شاه و بکسر شین نیز آمده مثالش هم او فرماید کشن دیگای
و کافی فراخ یکی کلبه سازیده در پیش کاخ کلاغش در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه فرماید طفل زنخ ۵۷۳۱
بین که چو خوش بر کنار خوان لوح کلاغش بکنارش نهاده اند کمزان مربد و پید و لت را گویند مثالش شیخ نظامی ۵۷۳۲
فرماید بادوسه کمزان مشوآرام گیر مقبل ایام شوآرام گیر کمبوزمن بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم با موحده ۵۷۳۳
و کسر را مهمله بمعنی فرنفتن باشد کنووان بنون بوزن یودان شاه دانه را گویند و در سامی بفتح نیز آمده کندلان ۵۷۳۴/۵۷۳۵
بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست معین و در شرفنامه گوید که این ترکیت کوهستان پیش ازین ایم قندرا ۵۷۳۶
میگفته اند اما حالا بر کوهسار را کوهستان گویند کیاخن بیا حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی و استواری و نرمی کار ۵۷۳۷
کردن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی فحش جرب و شیرین آورده و گفته همه اعدای خود را دوست کردی
باحسان و برادی کیاخن و در لغت و فایه بکاف فارسی همین بمعنی اول آمده کرغان بزا فارسی بوزن مردان دیگ ۵۷۳۸
باشد مثالش امیر خسرو گوید ولیکن با این همه زین خوان خالی شسته به وستم که حلوای رضا پخته کرد اندرین
کرغان و بزا تازی نیز گویند و در سامی گوید دیک بزرگ مسین باشد کرازیدن برا مهمله و زا فارسی بوزن برآشیدن ۵۷۳۹
در نسخه حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد کیان بفتح کاف پادشاهان کیان چون کیقباد و کیکاوس و بکسر خیمه و خرگاه ۵۷۴۰
مثالش ابو شکور فرماید همه بازبسته برین آسمان که بر پرده بر بسیان کیان و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه
پرکار نیز آمده کیکن بکسر کافین و گفته یا حطی بمعنی تاریکی و کینه باشد و بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلن ۵۷۴۱/۵۷۴۲
بلام بمعنی تاریکی و کینه آمده کلجان بلام و جیم تازی بوزن ابان بمعنی مرتبه باشد کالبدان یعنی سکه کرزنان قلب ۵۷۴۳/۵۷۴۴
را که میر سنیدر ان می نهند کن بکسر کاف بکینه باشد و از آن کله نیز گویند و بعربی غزه خوانند بضم غین معجمه و سکون زا ۵۷۴۵

٥٧٤٦ / ٥٧٤٧ مهمله و فتح زاء معجمه **کپان** قپان باشد که کرستون و کرستوان خوانند **کدین** همان کدینک است توم مثالش شیخ نظامی فرماید
٥٧٤٨ کهمدار اهندین اشتوبار کدین کار زان از طبل عطار **کرنجاتن** بفتح بای ابجد بوزن و معنی کرکیش باشد و بکاف فارسی
٥٧٤٩ نیز بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف و ضم یای حطی نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وست مثالش
٥٧٥٠ معزی فرماید چو ماه که شاه سنجر بنازد ز طلعت تو اسفندیار نازد از طلعت کتایون **کراخان** نام پسر مهتر
٥٧٥١ / ٥٧٥٢ افراسیاب **کبیدن** بکسر کاف و بای ابجد بکسر هر دو و یای حطی یعنی از جای کشیدن و کردانیدن **کفتن** بوزن گفتن و
٥٧٥٣ / ٥٧٥٤ **کفیدن** بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد **کلندیدن** بفتح کاف و لام و دال اول و دوم و سکون نون
٥٧٥٥ و کسر دال اول بمعنی شکافتن و کاوش **کوفجان** بفا و جیم بوزن دوستان نفس شکدازی شرفنامه اما در شرح ساس
٥٧٥٦ مسطورست که کوفجان کردی اند که در کوه کرمان باشند و ایشانرا بلوچ و قفص کویند بضم قاف و بکسر فا **کولادیان**
٥٧٥٧ بضم کاف و کسر واو و دوم بالام و یای حطی بطلونان و کردانرا کویند کذا فی التحفه **کیاکن** بفتح کاف اول و کسر دوم تازی
٥٧٥٨ / ٥٧٥٩ / ٥٧٦٠ بیای حطی مخالف و ناهموار باشد **کمردون** بفتح کاف و میم و ضم دال توس قزح باشد **کهکان** و **کوبهکان** بضم کاف و
سکون ها بمعنی کوه کن باشد مثال اول حکیم عنصری کوید زمان بفکرت محکم روان کنند ناش زکوه بیم بیاهن
برون کنند کهکان مثال دوم حکیم فرخی کوید چو کوه کان که بکان شد بنام دولت او تخت متین اندر ز و
٥٧٦١ / ٥٧٦٢ بزر مشت افشار **کران** بضم کاف و **کرن** بضم کاف و فتح را مهمله مرکوب را کویند که رنگ او میان زرد و بور باشد
٥٧٦٣ **کیوان** زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی اول حکیم انوری فرماید کیوان موافقان ترا اگر جکر خورد
٥٧٦٤ قرین چرخ را جگر جوی مست باد **کلیون** بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامه باشد که از صفت الک بافته باشند
٥٧٦٥ / ٥٧٦٦ بکسر زاء معجمه و یای حطی بمعنی بزرگان باشد **کرن** بضم کاف کلان باشد **کرمان** نام پدر زرمان پسر سلم مثالش حکیم فردوسی
فرماید چو بالای سلم زرمان بود بمردی در زور کرمیان بود و در موید الفضلا مسطورست که شهر کرمان را بتر کویند
٥٧٦٧ / ٥٧٦٨ **کیرمان** بکسر کاف و را مهمله و سکون یای حطی اول همان کرمان مرقوم **کالانکن** بکسر شین معجمه و فتح کاف و تاء کرنک
همان کلاکن مرقوم که حلوایست مثالش ابو اسحاق اطعمه فرماید براو اشتند از فضایش چو باد زکالانکن نخود
٥٧٦٩ عدل و داد **کرنجو** بفتح کاف و را مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش
٥٧٧٠ ولالای کوید زنا که باد پری بر فراز افتاد چو بر خفته فتنه ناگاه کرنجو **کرو** بوزن سرو دندان فرسوده
کاواک شده مثالش شمس فخری کوید بکار خصم فرو برد کین تو دندان چنانکه کرد برون از دماغش کرد
٥٧٧١ **کافیلو** بکسر فا و ضم لام نباتیست و ساق باریک دارد و آنرا جو خر نیز کویند و لبوتر کاغی خوانند بضم
شین

٥٧٧٢ شین معجمه و کسر عین مهمله و بان هر گاه کسی بسیار ضعیف شد گویند کانه عود کافی **کفشو** بفتح کاف و فا و سکون شین معجمه
و ضم نام کیاهیست که بآن جامه شویند مثالش شمس فخری فرماید تو خوش نشین که اعدای تو نشسته زملکت دل
٥٧٧٣ بصابون و کفشو و آنرا ابو سپا مخلب کویند بفتح میم و لام و سکون خا معجمه و کفشو که نیز کویند **کاو** بمعنی کاودین باشد
مطلقا و دیکر کاونده دام نکاودین نیز باشد و دیکر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی شجاع و دام نکاودین مثالش شمس فخری فرماید
کر کاو ده هیبت شوکت و مروت شود بر خویشتن دکر ننهد هیچ نام کاو در بحر و کان جوی نیست جود تو گر بت
٥٧٧٤ با درت برود هر دو را بکاو **کبتو** بفتح کاف و بای ابجد و سکون سین مهمله و ضم تا قرشت همان کبت باشد که مرقوم شد مثالش
٥٧٧٥ شمس فخری فرماید باغ آرزوی دشمنانت سراسر شود باد کبتو **کالیو** نادان و متحیر و ابله را کویند مثالش
٥٧٧٦ شیخ سعدی فرماید شبی مست شد آتشی بر فروخت نکه کرد بخت کالیو خرمن بسوخت **کاهو** بضم ها معروف و دو کز خیار زه
٥٧٧٧ کبرا نرا کویند **کتو** بفتح کاف و تا قرشت مرغی باشد که او را اشکوار نیز کویند و در ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یا حطی
٥٧٧٨ و ضم تا قرشت بمعنی آمده **کشو** بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز کیاهی که از آن رسن بافند و آنرا کنب
٥٧٧٩ نیز کویند و کذشت **کلو** بضم کاف و لام صاحب محله و بازار و کلانتر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید کای
٥٧٨٠ خلق هم پیش رخت سجده برند حور باروح کر باشد که کلوی تو بود **کیو** بفتح کاف و ضم یای حطی بمعنی کاهو باشد که کوک
٥٧٨١ / ٥٧٨٢ نیز کویند کذا فی فرهنگ و در سامی **کیبو** بکسر یای اول و ضم یای دوم آمده **کلاو** بفتح کاف و ضم همزه غول باشد و کلاتر
٥٧٨٣ کویند و در ادات الشعرا کلاو بکسر واو آورده بوزن پکاو **کنشو** بنون و شین بوزن بد خو انکور خام را کویند
٥٧٨٤ **کیبو** بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده ایست که او را دیار کویند و در سامی کوید کیبوم غیبت کو
٥٧٨٥ رنکهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها سازد که کویا از ریسمان بافته اند و در آن بچه کنند **کندرو** بضم کاف
و را و سکون نون و دال مصطکی باشد مثالش حکیم خاقانی کوید بحلمه و طبقات طبق زنان بسرای بانجیره و
٥٧٨٦ دمارو و کندرو و کلاب **کنده** بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی باشد و بمعنی ظرفی کلان که چون خمی
بزرک سازند و کندم و غیره در آن کنند و کندوز نیز کویند آمده مثالش حکیم فرخی کوید ای زایران زر
٥٧٨٧ / ٥٧٨٨ تو آکنده هم کیسها لاغر و هم کندو **کنو** بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی اخیر و بضم نون نیز آمده **کیتو**
٥٧٨٩ بتا قرشت بوزن زیلو همان کتو که مرغ سنکخواره باشد **کیلو** بوزن زیلو جایی باشد که آب در آن جمع شود
٥٧٩٠ و آنرا کول نیز خوانند و شرح کذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف آورده **کندزو** بضم کاف و سکون نون و دال
و فتح را وزیر ضحاک باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ورا کندزو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد کام

۵۷۹۱/۵۷۹۲ کاغزو بکسر غین و ضم زا از ادویه مازریون باشد و آن بیخ داروییست که در استسقا بکار برند کاغنو بکسر غین معجمه و ضم نون
۵۷۹۳/۵۷۹۴ گربی باشد سیاه و سرخ و زهردار و بعضی او را افعی زهره گویند و کاغنه نیز بمعنی است کرباسو و کلباسو هر دو بفتح
کاف و ضم سین مهمله و بشین معجمه نیز آمده است همان کربش مرقوم مثال اول شیخ آذری گوید ملکشه هم چنگ
را راسو مرگ عقرب بود ز کرباسو مثال دوم آغاجی گوید گر گرت نعل جامه سوهنه کرباسو کل چه گرد جنگ
۵۷۹۵/۵۷۹۶ کردو برا و دال مهمله بوزن بدخو قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند کرده باشند برای زراعت کاه
معروف و کاهنده مثالش حکیم انوری فرماید همت اهل کشی و ملک ستانان دولت دو کنام دو خمر کاه و
نیز بمعنی امر بکاستن باشد مثالش استاد ابوالفرج فرماید ملکا خسروا جهانشاها دولت افزای و کام جان کاه
۵۷۹۷ کابنه بکسر با و فتح نون چشم باشد مثالش شمس فخری گوید ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجودت کابنه
۵۷۹۸ کالوره بضم لام و فتح رای مهمله سرگشته باشد مثالش هم او فرماید دوستت عاقل و بابرجا دشمنت کالوره
۵۷۹۹ و بمعنی سرگشتگی نیز آمده کاراگاه مردی باشد که خبر باز رساند مثالش حکیم انوری فرماید زهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند
۵۸۰۰ زهره دلی فلک بهزار کاراگاه و در تحفة السعاده بمعنی متنبه و هوشیار در کارها نیز آمده کازه بفتح زاء تازی
شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند
مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی سپهر ملک نصرت ابوالقاسم سرای شاه عادل راست کازه جهانی خود بدام آید نخجیر
اگر از نام او سازند کازه اما در نسخه وفائیه و تحفه بمعنی سایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت نفع آفتاب
۵۸۰۱ سازند نه مطلق سایه بان و در ادات الفضلا کاشه نیز با این هر دو معنی آمده و بمعنی نشستنگاه چوبین و خانه که از
کوه سازند نیز آمده اما از این بیت حکیم سوزنی مطلق منزل و مکان معلوم میشود ای از رسیده شیر بکازه برن تازه
۵۸۰۲/۵۸۰۳ بوی بری تازه منزکاسته معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش حکیم انوری فرماید کنه قرابه گرد
تهی ز درد شفق شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند و بمعنی فتیله که زنان پنبه برای رشتن نیز آمده و بمعنی خربزه
۵۸۰۴ نارسیده نیز بنظر رسیده بامعنی شمس فخری فرماید اگرچه جا بنیر اصطناعش را نبود همه ره بجز کاله کالفته بفتح
لام و تا بمعنی آشفته و دیوانه مزاج باشد مثالش هم او فرماید همیشه دشمن درگاه جاهش ز احداث زمان
۵۸۰۵ کالفته باشد و نام حسنو نیز گویند بکجیل خوکوار درافتاده با کیه کرچو دیوان کالفته کالیوه آسیمه و سرگشته باشد
۵۸۰۶ مثالش هم او فرماید چه شد ز شرم تو مست و کالیوه باطل آرزو پیش من چو بید کاده نام اسبیست مشهور که در
کاویانی بآن منسوب و دیگر نافه مشک را گویند و بمعنی لب بسیار خوبست و چنین در وفائیه میگوید که معنی نافه از نسخه محمد هندو شاه است

کنج

کنج بوزن غنچه خری باشد که زیر دامنش امیر کرده باشد مثالش شمس فخری فرماید هرگز مثل زندگی از وی حسود را ۵۸۰۷
نبست کنند به بیمی که هیچ کنجه را و در شرفنامه بمعنی خر دم بریده نیز آمده و در موید کنجه بضم کاف و جیم فارسی و کسر بای موحده
بهر دو معنی آمده کپه بضم کاف و بای فارسی مشدد و غیر مشدد شیشه جام باشد مثالش هم او فرماید شهنشاها ۵۸۰۸
که بهر بجمیش سپهر پیشاه کپه و بضم کاف نیز بنظر رسیده و کوپه باضافه واو نیز گویند کدو نیمه یعنی ۵۸۰۹
کوزه شراب مثالش استاد رودکی فرماید لعل می را ز درج خم برکش در کدو نیمه کن بپیش فراز کده ۵۸۱۰
بفتح کاف و دال مهمله خانه باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا کلید در وانشود استاد قطران ۵۸۱۱
مثال هر دو لغت را در کلیدان نبود بخت کده باز کردم در و شد مرکده و دیگر بمعنی کام و طلا زده باشد
مثالش شمس فخری فرماید اگر طفلان اهل را دایه کام و مراد جز بشیر و شکر مدحش نگشاید کده کراشیده بوزن ۵۸۱۲
تراشیده تباه شده و نیز بمعنی پریشان آمده آغاجی تا با جه کشتم از روی تو کراشیده و خیره شد کار من
کراه برای مهمله بوزن تباه بمعنی کار زو نهایت باشد کرابه همان کربش باشد که گذشت و در نسخه وفائیه ۵۸۱۳/۵۸۱۴
کرابه تیر با بمعنی آمده کرنه بکسر کاف و سکون را مهمله و فتح نون خار لیست که او را اشتر خوار گویند و در نسخه وفا ۵۸۱۵/۵۸۱۶
بکاف فارسی جانوری باشد که اشتر خوار نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده کرخ زراه پیاده باشد ۵۸۱۷
و در نسخه وفائیه بهمین شکل نوشته بود کروه برا مهمله و واو بوزن صرفه دندان میان تهی و کاواک باشد کشنه ۵۸۱۸/۵۸۱۹
بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در نسخه وفائیه اول خطی باشد که کشنه دوم نام گدایان باشد سیم تنگ جلای یا یان
باشد و در موید الفضلا از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کشنه بکسر کاف و فتح شین قرشت خطی یعنی
نوشته اما در معجم البلدان کشه بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و بر نقول اعتماد بیشتر است ۵۸۲۰
کشته بکسر کاف و فتح تا یعنی کاشته مثالش خواجه حافظ فرماید مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۵۸۲۱
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو و دیگر میوه خشک را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید
شاکوی تو را چو دل از غم سر و بمنیت چمن از رود کشته کرابش نام جاییست که بر دریای هندی ساحل باشد ۵۸۲۲
و آنرا با گلستان کربش تشبیه کرده اند و معنی کربش گذشت و آنرا ژاژ الکه نیز گویند کرزه بضم کاف ۵۸۲۳
و سکون را مهمله و فتح زای معجمه زمینی باشد که بیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای آنرا
بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند کفه بفتح کاف و فا همان کوزر که پیشتر گذشت ۵۸۲۴
یعنی خوشه غله که حرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند کگچه بفتح کاف اول و جیم تازی ۵۸۲۵

۵۸۲۶ وبکسر کاف دوم میوه دانه باشد که بعربی حب القطن گویند کباده کمان نرم باشد مثالش حکیم اوحدی فرماید
۵۸۲۷ چالیک کی باده مردان روز جنگ محجز کردان کبیده بیا و تازی بوزن رمیده آزرده جو وکسنه در زبان کرده
۵۸۲۸ کرپت نیز گویند کشکینه بمعنی کشکین مرقوم باشد مثالش شمس فخری فرماید کنه هر که ضمیر شکال التفاته بدنیا
۵۸۲۹/۵۸۳۰ وبدین کشکینه او وکشکنه بحذف یا نیز آمده کفته بوزن رفته وکفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثالش
اول شاه ناصرخسرو فرماید کل سرخ تو کفته بر بار گوید برون کرده حوری سر از سبز چادر ومثال دوم
مسعود سعد سلمان فرماید کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه ابر با رخ پچشته باد با پای فکار زان نهنگ
۵۸۳۱ کوه شخص وزان ببر چرخ دور زان سیول ابر سیر وزان عقاب دبسار وکافته نیز بهمین معنی آمده است
۵۸۳۲ مثالش حکیم اسدی فرماید جهان زاتش تیغ نا کافته دل کمر ز بالک یلان کافته کلابه بلام والف ثانی
بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخک بچیند تا جولاهه بکار برد مثالش شمس فخری بنود در دهان اهل هنر را
۵۸۳۳/۵۸۳۴ هیچ رجوعی بریسمان وکلابه وکلاو نیز گویند کلاته بتا قرشت بوزن کلاوه ده کوچک باشد و در نسخه
حلیمی قلعه بود که در بلندی ساخته باشند و نیز دیهی بود که بازار داشته باشد و در فرهنگ بمعنی اول آمده مثالش
۵۸۳۵ فردوسی فرماید چو دیوار شهر اندر آید زپای کلاته نباید که باشد بجای کلاژه بفتح کاف وزای فارسی
عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلبه نیز گویند و بمعنی لوچ نیز آمده مثالش سیف اسفرنگ فرماید
۵۸۳۶ حسودت دیده مانند برادی بی چشم کلاژه یکی دو بیند کلته بفتح کاف وتای قرشت وسکون لام
حیوانیکه پیر شده باشد از هر جنس که باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید لب اوده دان کلته روباه گفت
کو دانا روا این داستان در نهفت و بمعنی ام بربیه نیز آمده مثالش شمس خالد فرماید رستم زدست
کردم لکنه توای حسود می پیچ وی کش از غم چنین بار کلته دم و بمعنی چیره و نام تب نیز آمده مثال
۵۸۳۷/۵۸۳۸ کلته چه چیز تش از آن کلاسه بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقاصت کمچه بمیم و جیم فارسی در موید جانوری که
۵۸۳۹ باشد که بشب چون چراغ تابد و اما اشعار بحر کش کرده کورکیاه بضم کاف و سکون را مهمله کیاهی است که بتازی
۵۸۴۰ خرنوب گویند کونه بضم کاف و فتح نون سرین باشد مثالش حکیم سنائی گوید ازنشان دو کونه فرخ
۵۸۴۱ همه پر نشان پای اشتر کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل فرماید
۵۸۴۲ در بحر صدر اجلال خرکاز فرط نیاز فاقه همه برمی کند از من چو از ما چه کنه کبتوره بنون و باء موحده و رای
مهمله بوزن طنبوره بکرد دستان و تنبل باشد مثالش شاعر فرماید خود ندارد خلایق ای اهوجی تنبل و کبتوره

ودستان

۵۸۴۳/۵۸۴۴ دودستان ادی کنبوره یعنی زلفته شده و گرز دو شده کبنیزه بنون و باء موحده وزای تازی بوزن چینده
۵۸۴۵/۵۸۴۶ خربزه خام کوچک که کالک نیز گویند کبیه بفتح کاف و یای حطی مصطکی باشد که در فرهنگ کنجاره ثقل هر چیز که روغن
ازان گرفته باشند مثالش انوری فرماید نغز کالا و ام بودی زنخدان سپید ای سیکدی زنخدان را چو کنجاره
۵۸۴۷/۵۸۴۸ شدی وکنجاله بلام نیز گویند کنده بوزن خنده معروف و دیگر امرد درشت قوی جثه را گویند مثالش کمال الدین
بخارا نیکو گوید اوست قواده هر کجا در دهر کنده خوب تخته زبانست و دیگر مغاکی باشد که در زیر زمین در بیابان
جهت مسافران راست کرده باشند و آن را انبوم کنده نیز گویند و خندق را نیز گویند که معرب کنده باشد مثالش حکیم
۵۸۴۹ اسدی فرماید به پیرامن دژ یکی کنده ساخت زهر جوی شرآب در روی تاخت کندوره بنون و دال و واو و رای مهملتین
بوزن طنبوره سفره پوستین باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید شاده در آن کوی آزاده وار در آن
۵۸۵۰ کوی کندوره افتاده خوار کنغاله بفتح کاف و سکون نون و غین معجمه قحبه باشد مثالش شمس فخری فرماید احتساب
۵۸۵۱ نغاو اورد اشت از جهان رسم فنگ و کنغاله و در شرفنامه بمعنی کوچی در خراسان و بجیلی تیر آمده و کنکاله
۵۸۵۲ نیز بهمین معنی است کمله بفتح کاف ولام و سکون میم کاوورسهای سیم و زرست و در نسخه حلیمی بمعنی آنچه آمده و این بیت
موید قول خود آورده برپشت اگر خار کشتی و رخ و دجله بزانکه زدوزمان طلبی اسره کمله معنی و دیگر
۵۸۵۳ کمبله بضم کاف و لام و سکون میم بمعنی ابدونادان مثالش شمس فخری فرماید اعظم جمال الدین شاه ملک محمدی
۵۸۵۴/۵۸۵۵ ای عقل با کفایت و فضل تو کمبله و در تحفه کمله بضم کاف و سکون میم نیز بهمین آمده کواره بواو و رای مهمله بوزن کناره
سبدی باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته‌اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده
مثال معنی اول شاعر گوید ای بر جنت گواره گل ز روی تو گل سرکواره مثال معنی دوم روحی شارستانی گوید
آنرنج بر نشان آنکه چون کرمندی کواره زنبور مثال معنی سیم فرید خراسانی گوید هش مستان زرم وحدت تو
۵۸۵۶ چه کواره چه کاسه رزین و بامعنی بضم کاف نیز گویند کواده بواو و دال مهمله بوزن فتاده در شرفنامه بمعنی چوب
۵۸۵۷/۵۸۵۸ زیر درآمده کوازه بواو وزای معجمه بوزن فتاده چوبی که گاو بدان رانند کواژه بواو وزای فارسی بوزن
کوازه طعنه باشد مثالش شمس فخری فرماید شهنشاهی که بر سلطان لحرام زند رای منیر او کواژه و بتشدید دال
نیز آمده مثالش حکیم کسایی فرماید ای کم شده و خیره و برگشته کیا کواژه زده بر تو امل زمین خیال و نمیخراج
۵۸۵۹ و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوره بفتح کاف و رای مهمله زمین کم سیل کنده باشد و کو
بهم رسیده باشد و گل دران مانده باشد مثالش شمس فخری فرماید باد باقی همیشه تا باشد کوه و دریا و گرد و کوره

وبضم کاف بمعنی آتشدان معروف که حدادان و زرگران و غیرها دارند مثالش حکیم قطران گوید گفتن
۵۸۶۰ روا مدار که نومیدیم کند چنین گل عرق گرفته چون کوره تفته و در نسخهٔ میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزه بضم کاف
و فتح زا و را مهمله غوکی کبود باشد که در آب می باشد مثالش حکیم کسائی فرماید باز نگار جوی بر میت شد ابگار
۵۸۶۱ ورزگر نخرد سوی کبک و کوزره کبه بکسر کاف و فتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت می پیچد و میوه
آن بتوت شبیه باشد و بعربی علیق گویند بعین مهمله و لام و قاف بوزن صیقل و بفتح کاف نیز بنظر رسیده
۵۸۶۲، ۵۸۶۳ کوژه بضم کاف و فتح زای فارسی خر سفید رنگ را گویند و بعربی او را اقمر گویند کرزه بضم کاف و سکون را
۵۸۶۴ معجمه و فتح را مهمله گیاهیست خوشبو که از فی الادات کچه معروف و نام قسمی از مار نیز باشد که سر او شبیه کچه باشد
و دیگر بمعنی موی پیچ پیچ نیز باشد که بعربی طره گویند که از فی الموید مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید غریبی گرت
۵۸۶۵، ۵۸۶۶ ماست پیش آورد دو پیمانه آب و یک کچه دوغ کلیدانه قفل باشد کوفتانه جولاهه را گویند مثالش شاکر
۵۸۶۷ بخاری فرماید نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را کو داد کبر و مرتبه این کوفتانه را اکشکله
بشین معجمه و کاف دوم نیز تازی و لام بوزن مرسله نوعی از پا افزار که سپاهیان شاطران در پای کنند
۵۸۶۸ ناصر خسرو گوید پای با کنره برهنه به بسی چند پایی اندر دریده کشکله کوه بضم کاف و فتح واو
مشدد و مخفف شیشهٔ حجام باشد و در نسخهٔ حلیمی و در فرهنگ بتخفیف واو بمعنی غوزهٔ پنبه و کوکنار و پیله
۵۸۶۹، ۵۸۷۰، ۵۸۷۱ ابریشم و مثال آن باشد کومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نهنگاه صیاد و پالیزبان که کازه نیز خوانند کونده
بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چند دامی و کاه بدان کشند مثالش استاد لبیبی فرماید
۵۸۷۲ مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده کینه بکسر کاف و فتح یا بمعنی ریسمانی که بر دو کنجیده باشد
۵۸۷۳ و از آن دکی نیز گویند و در تحفه توره بضم با فارسی و فتح سین مهمله نیز بمعنی آمده کیله پیمانه باشد
۵۸۷۴ مثالش شیخ سعدی فرماید چو در کیله جو امانت شکست ز انبار گندم فرو شوی دست کشفته بضم
کاف و شین و فتح تا پژمرده و پریشان و پراکنده شده مثال معنی اول استاد عبدالواسع جبلی فرماید
۵۸۷۵ شکفته بدم چون به نیسان درخت کشفته شدم همچو آبان گیاه کاخه بفتح خا معجمه باران
۵۸۷۶ باشد و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد و شنبلیله را نیز گویند که آن را بعربی
حلبه خوانند بضم حا مهمله و سکون لام و فتح با موحده مثال معنی اول رکن الدین بکرانی گوید زدام کارتنه
۵۸۷۷ چه کس فرار کند قضای روزی او لبته راه پروازش کاژیر بکسر زا فارسی و فتح را مهمله دانه

بود

بود که بعربی اخرلیس گویند در نسخهٔ میرزا و مراد از آن کافیته است اما در سامی فی الاسامی کل کافیته باشد
۵۸۷۸ و بمعنی سحت کاکینه مرغیست که مانند جوجه تاجدار است و سبز رنگ سرخی آمیخته و او را سبزک نیز گویند
۵۸۷۹ و بعربی او را اشتراق گویند کاغنه بکسر غین و فتح نون در نسخهٔ میرزا مرغی باشد که بشب پرد و او را غوک
نیز گویند اما در سامی فی الاسامی گوید کرمیست سیاه و سرخ و زهردار باشد و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بعربی
۵۸۸۰ مغ آمده اما در موید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که او را کاوتو گویند کاکره بوزن ناسره عاقرقرحا باشد
۵۸۸۱ کالیده بوزن مالیده یعنی در هم شده و موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته از ناشستن مثالش لسان
از این بهر که موی کالیده بوی سرکه بر روی مالیده و بمعنی گریخته نیز آمده مثالش ابو یوسف هروی گوید مجلس جام از
۵۸۸۲ دشمن همی بکرد و تعلیمی بمیان رزم از تیغش همی کالیده چیز زایل کامه بسد را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید
و رسنها بران افکنند و بر کشند سبز باشد چون باد و آفتاب بران وزد و تابد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد مثالش حکیم
فردوسی فرماید اگر زآهن دم زنید گرمان برآید همی کامه بکمان و در نسخهٔ میرزا رجالیت نیز که در خوزستان نیک
۵۸۸۳ سازند و در موید بطورت که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون برابری باشد یا کسی در مرتبه و بعربی او را کفو
۵۸۸۴ بکسر میم و نیز در موید بمعنی نشستنگاه باز باشد در کبوترخانه کاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا امر کردن بکسی که چشم از فرو کردن کند
۵۸۸۵، ۵۸۸۶ فی الموید کچیره بضم کاف و فتح جیم فارسی جوال کند اجحلی برای جامه و بکسر جیم نیز بنظر رسیده و مشوا باشد کراره مدور مهمله
۵۸۸۷ کناره جامه کهنه و پاره پاره و بجای را دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده کربه بضم کاف و سکون را مهمله و فتح با دکان باشد
و نیز زاویه لبت که از آن گوز زند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید هم از بامداد آن در کربه بست بدان سود و سرمایه
۵۸۸۸ وا داد از دست کوه برکوه یکی از انواع عنبر باشد و از آن کوه برکوه بدین سبب گویند که طبق بر طبق برهم نشسته باشد
۵۸۸۹ همچو کوه کرته بکسر کاف و سکون را مهمله و فتح تا علفی باشد که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خود که خار بسیار دارد
۵۸۹۰ آمده و آن را اشترخار گویند و بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده آمده کرزنه بفتح کاف و سکون زا و کسر را
معجمه نام مرغیست سیاه شبیه بکسی سری بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی صرد گویند بصاد و را و دال
۵۸۹۱ هر سه مهمله بوزن حصر کرشمه بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد مثالش امیر خسرو گوید کرشمه چند توان کرد آن این
۵۸۹۲ جانت نمیده ز زمین یاصبانی آرد کد بضم و فتح مختصر کوه و کاه و بکسر کاف یعنی کوچک مثالش شاعر فرماید
۵۸۹۳، ۵۸۹۴ شعر دمانهاد شده از آفرینت که مه جلوه را و بر زینت کهینه یعنی کوچکترست کمینه یعنی کمتر باشد مثالش
۵۸۹۵ هردو لغت شاعر فرماید کهینه عرصه از جاه او فزون زفلک کمینه جزوی از قدر او مه از کیوان کریچه براه

۵۸۹۶ کُرّه چنانکه کلوکاه نابینه چه تنگ بچه نیکی داشت لقمان یکی کریچه ✿ کریچه بوزن بریه بمعنی خانهٔ کوچک باشد و جیم فارسی
بفتح کاف و را فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و آن را لازه نیز گویند و نیز چوبی را گویند که بکلیدان اندازند بجهت
استحکام و بمعنی اگر نیز آمده که گذشت و چکاک کرکتر گویند مثال بمعنی امیر خسرو گوید ✿ با طلب شکل چه ... تا
شیر سیه وان پیل مازرین کره بر سر کوهسار آمده ✿ و بمعنی آن چوب سر کج که دهل و نقاره بدان نوازند و بمعنی مطلق
۵۸۹۷/۵۸۹۸ قلاب نیز آمده کشه ... پشه حیوان پالان افگنده را گویند کشن بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست
سمارق مانند و در مؤید الفضلا ... که از ابو چه کشنج گویند و در زفانگویا بمعنی آسانه و نوعی از سمارق و آمده
۵۸۹۹ کلاله بضم کاف موی پیچیده مثالش خواجه حافظ فرماید ✿ نسیم زلف گل بشکند کلاله سنبل چو از میان چمن
۵۹۰۰ بوی آن کلاله برآید ✿ و در نسخهٔ حلیمی بمعنی دسته گل و کاکل آمده و بمعنی اول بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کلجه
۵۹۰۱ بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلولهٔ حلوا و غیره باشد کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و را مهملتین و سکون نون مرد درشت
اندام مثالش شمس فخری فرماید ✿ چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت با آنکه هست تند نهاد و کلندره ✿ و استاد ... گنجه
۵۹۰۲ فرماید ✿ باشد کلنگ کلندره که شب و روز خواجه ما راز کیر دارد خشنود کلوته بضم کاف و لام و فتح تا کلاه دام
دختران دوشیزه باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی کلاه دام و دامک دختران دوشیزه آمده کذا فی تحفة
السعاده و در شرح سامی مسطور است که کلوته از برای زنان بمنزلهٔ کلاه است از برای مردان و از ابو چه ... گویند
و در فرهنگ کلاهی باشد گوش دار که پرپنبه کنند و مثالش این بیت حکیم سوزنی آورده ✿ صوفی شدی ز صوف ... شد
لباس تو ... چند صوفیان کلوته بسر عشق ... ✿ حکیم اوحدی نیز گوید ✿ بر بنی ... کلوته بسر ... و چشم ...
۵۹۰۳ کلونده بلام و دو واو و نون بوزن پرکنده خیار بزرگ باشد مثالش بسحاق اطعمه فرماید ✿ میل کلونده دارد که لشات
بادش بخت پیروز که اقبال نمادش بکنار کذا فی تحفة السعاده و در فرهنگ خیار بادرنگ دراز باشد که تنگ نیز
۵۹۰۴ گویند کله بکسر کاف و فتح لام مشدد مخفف خانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید ✿ تو یکی قسمتی ناله ... اخواه
بکیوان رب کله بارگاه ✿ و بفتح کاف بی وفا و هرجایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده
و بامعنی بکاف فارسی نیز گفته اند مثال آخر شاعر فرماید ✿ جابی جابهای کز شب پوشت دام دنها
کله پرگشت ✿ و بو ... کله بکسر کاف و فتح لام مشدد بمعنی پرده تنک و پرده که بهچو خانه بدوزند آمده و در شرح
۵۹۰۵ سامی مسطور است که کله ... چیزی تنک باشد که بهچو خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کمانه
مقنی باشد یعنی کاریز کن مثالش شمس فخری فرماید ✿ برون آرد هزاران گوهر کلکش بالضرورت کمر منبع را کمانه

و چکرد

وسوم ... نیز گوید ✿ حورا ایم در نیابیچ خر کو خراز ای او کماه کند ✿ و در اکثر نسخ با معنیت الامیرزا براتهم بمعنی
چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند مثال بمعنی ابن یمین فرماید ✿ ای بس که ... دلم ... در
چشمهٔ نوش تست ✿ در بادیهٔ فکر فرو برد کمانه ✿ و نیز بمعنی آن چوب پاره که نجاران و دوالیه بران وضع کنند برای مشقب او
چنانچه ... فرماید ✿ بر شعب نطق برنشانه از قوس قزح کم بد کمانه کنانه بفتح کاف و نون دوم کمند باشد مثالش ۵۹۰۶
کمال اسمعیل فرماید ✿ روزگار تو توشه ز سر جهان کمند کنانه گر شود آنهم روزگار ... ✿ و سیف اسفرنگی نیز گوید
سپاس ... نواز فرخجسته باشد از آن که هر جهت ز لفت از ... کنداموبه بضم کاف و میم ۵۹۰۷
موی فرزاد باشد یعنی مویکه چون طفل زاید بر تن او باشد و در سامی فی الاسامی مسطور است که کنداموبه اول الحیة من
الرشن والشعر کندواله بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امرد درشت جثه کذا باصفهانه کونگه خوانندش در اکثر نسخ ۵۹۰۸/۵۹۰۹
بامعنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای قوی هیکل باشد و این بیت مولانا شهاب الدین قاضی تمسک نموده ✿ چاکرا
بکدارم و کرم لوند کندواله چو تهمتن چو فلاطن کنداو ✿ و کنداواله نیز آمده باضافهٔ الف کنده بضم کاف چوبی ۵۹۱۰/۵۹۱۱
که بر پای مجرمان نهند مثالش خلاق المعانی فرماید ✿ قدر تو بر فرق فلک افسرست حزم تو بر پای زمین کنده با
و مطلق چوب کنده را نیز گویند و دیگر غول بیابانی را گویند کواسه بفتح کاف و سین مهمله گونه و صفت باشد کواسیمه بضم ۵۹۱۲/۵۹۱۳
و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد در نسخهٔ میرزا و در شرفنامه کواسمه آمده بی یا و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کوالبه ۵۹۱۴
بضم و فتح کاف و کسر لام ... پالیده و کشته پالیده باشد و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده کوباره بباء فارسی و را مهمله ۵۹۱۵
بوزن ... کلوه رمه باشد مثالش شمس فخری فرماید ✿ کمترین بخششی ز نعمت تو صد هزاران جهت و کوباره
و ناصر خسرو نیز فرماید ✿ نزاد ... ز ما داد کاین کوباره را زاد ✿ و در فرهنگ بکاف فارسی نیز آمده کوبله ۵۹۱۶
بضم کاف و سکون واو و فتح باء فارسی و لام موی کله باشد و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن
کوکبه با معنی آمده و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی حباب آورده و گفته کوبله هو ما یطوف فوق الماء کانه القوار
اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف با ... موی کله و بضم کاف بباء فارسی شکوفه و قفل و حباب باشد کوپاره ۵۹۱۷
چکش باشد یعنی مطرقهٔ کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه کوشیده و مدیت آورده باشد مثالش شاعر فرماید ✿ ۵۹۱۸
همه ... از ... بود او کوشه خاطر تو ... بود او کوکله ... از کاف لام ... کوکبه باشد کذا فی التحفه و در ۵۹۱۹
فرهنگ بضم کاف اول و کسر دوم آمده کونته بضم کاف و فتح نون و تا قرشت و سکون سین مهمله ... کونه ۵۹۲۰/۵۹۲۱
بوزن بهره رخسارهٔ شیر مست باشد کنودانه بفتح کاف و نون اول همان کنودان که مرقوم شد یعنی شاهدانه و بضم نون اول ۵۹۲۲

۵۹۲۳، ۵۹۲۴، ۵۹۲۵، ۵۹۲۶ بتر نظر رسیده کوچه و کوچه هر دو مصغر کوی باشد یعنی در خانه و سر کوی کولیته بواو و سین مهمله بوزن زلیسته و کسته
۵۹۲۷، ۵۹۲۸، ۵۹۲۹ بضم کاف و فتح تا غله کوفته باشد کفچلیزه همان کفچلیز مرقوم هر دو بمعنی کهت بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تا و قر
۵۹۳۰، ۵۹۳۱ و کهت لیثین معجمه هر دو بمعنی کوزه پر آب باشد کهسله بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد و در نسخه میرزا
۵۹۳۲، ۵۹۳۳ ابراهیم و در سوید کهبله آمده که بجد از بای موحده باشد کذا فی الادات کلکینه بضم کاف اول و کسر دوم جامه مخمل و مثال
۵۹۳۴ آن باشد کهراده بهو و دال مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد مثالش شمس جندی فرماید زنرع پیش طلب اصل کرد
۵۹۳۵ برای بنا درست باید کردن تخت کهداده کهنزه بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون نون کاکش باشد که قبل از تب آدمی را واقع
۵۹۳۶ شود و بعربی تنطی گویند و کسی را که اینحالات باشد گویند می کهنزد کدینه همان کدین مرقوم مثالش حکیم خاقانی فرماید
۵۹۳۷، ۵۹۳۸ بگلستیم اگر سر جدا گیر چو شمع گو بدین سر وطمع کند به من کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جا باشد کرزبه بفتح کاف
۵۹۳۹ و بای موحده و سکون زای معجمه همان گنجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن زنگار مانندی که بر روی آن کهنه
واشال آن بندد و قارا بورک نیز گویند و آن را کره گرفته گویند و بعربی صدی خوانند بضم میم و فتح تا و کاف و رای معجمه
شده و بمعنی بوک نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید چه نشستی ای بر ... جان دل این هر دو باک نم بران
۵۹۴۰ بر کره کم زده بفتح کاف همان کم زن که گذشت یعنی مرد بی دولت مثالش مخزن اسرار طالع بد بود بد اختر شدم
۵۹۴۱ کم زده گوی قلندر شدم کرته بضم کاف و سکون را و العلاء و فتح تا پیراهن نیم تنه باشد و قرطه معرب است و در کهنه بمعنی نیم تنه آمده است
۵۹۴۲ مثالش حکیم خاقانی فرماید گر نه فستقی سدره چرخ تا برج تو اگر اندازد کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه جانوریست
۵۹۴۳ و در فرماز مار بزرگ کذا فی التحفه کانجوله بضم جیم و فتح لام بمعنی قربان باشد که کمان در آن گذارند مثالش فرخی گوید
۵۹۴۴ زنبر جنگ و شمس زدست نا برده به کردو غلامان ترا بر مان کمان اندر کمان جوله کلبه حجره باشد مثالش حکیم انوری
فرماید کلبه کاشان روز و شب جای آرام و خورد و خواب است و در نسخه حلیمی بمعنی دکان آورده مثالش مقیمی خلاق المعانی کمال
۵۹۴۵ باشد از خرقهای گونه گون پشت ریشش چو کلبه صباغ کمانه بکاف فرسه بوزن زمانه بچه که از شکم مادر رسیده و اوراکه
۵۹۴۶، ۵۹۴۷ نیز گویند کامه بضم کاف و فتح تا و فتح ها خوید باشد کاشانه خانه زمستانی باشد مثالش حکیم سنایی فرماید عالم هشت گوشه
۵۹۴۷، ۵۹۴۸ کاشانه زشت گشته عنبر سرشت گشته هم اهواز خود کشتیه بفتح کاف و تا بمعنی احوال باشد کذا فی التحفه کزنه بفتح کاف
۵۹۴۹، ۵۹۵۰ و کسر زای فارسی میوه باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و کندزه بوزن جنبذره جوزه
مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند مثالش اول اشمس فخری فرماید چو امیدگذر طایر واقع شود ز چرخ باد بر جیاش بر پشه
۵۹۵۱ چو کودره کاپله بکسر بای فارسی و فتح لام دوات باشد مثالش طیان گوید قلاکان او چو کاپله شد لات بوی

[illegible]

او چو کهنه پایه لات است گوازه بضم کاف و فتح زا بمعنی تخم مرغ نیم پخته باشد و جوازق معرب است کنساره بسین مهمله دراز ۵۹۵۲، ۵۹۵۳
آن موضع از پشت لب که پیش زیر آن باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم مختاری فرماید کنیف سلاله برآورده زاو
از او بار بچشم خانه فرو رفته دیده از ناچار کنیزه بتا قرشت و رای مهمله بوزن منبره جمع درخت قتاده است و آن درخت ۵۹۵۴
خاردار که شتر آن را خورد و کم سالی که باران نبارد و اضافت کغ زنده بفتح کاف و زای معجمه دیوار را گویند کرنده بفتح کاف ۵۹۵۵، ۵۹۵۶
و دال مهمله و کسر را مهمله و سکون نون لیفی که جولاهه روی کار را بآن هموار کنند و بعربی شوکة الحائک گویند کاسانه بسین مهمله ۵۹۵۷
و نون بوزن جانانه مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد مثالش حکیم عمعق گوید چند پویه کرد عالم چند
چند گوید طریق پوید تا کی از بهر قوت و شهوت نفس همچو کاسانی بنا سایه کوالغنجه بضم کاف و غین معجمه و دال ۵۹۵۸
سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانند کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد
که بحذف الف باید کیاده بوزن پیاده در تحفه بمعنی سوار باشد کستیمه بسین مهمله و تا قرشت و میم بوزن هشتمین ۵۹۵۹، ۵۹۶۰
که شتر آن را خورد و اشترخار نیز گویند کسمه موی سر عنبره که بعوض زلف بر روی آویزند مثالش شاعر فرماید ۵۹۶۱
که کل از کله برون آید مست باد بحر از جیب هوا بر زده دست از سبزه برابروی چمن وسمه کشید وز غالیه بر فرق
سمن کسمه شکست و معنی آن کلیچه نیز آمده کمان گروهه معروف و کمان مهره و کمان قوچ نیز گویند و بعربی قوس البندق و ۵۹۶۲، ۵۹۶۳، ۵۹۶۴
جلاهق خوانند کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال ابره کوزه و کاسه گلین باشد و بضم کاف ظرفی بزرگ باشد که از گل سازند ۵۹۶۵
و گندم و نان و غیرها در آن کنند و کندو نیز گویند مثالش ابن یمین گوید الحق کسی که بود بجهل حکمت حالی بر گفته او
نقیضه آرم حالی گوید که خلاف زده و دست لال کند و ام چیت زکندم خالی کناره بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که ۵۹۶۶
هندیان دارند مثالش امیر خسرو فرماید سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن همه را ز نوک مژگان زده بر جگر
کناره کلاله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید تا گل ز کله چو عروس نهان شد ابر شاطر شدست داود لاله ۵۹۶۷
نرگس چاش چون بلادگر گرد پیه بر تخت سوی لاله کالاله کاکله نام مبارز توراینه که از فرزندان تور بوده کبوده ۵۹۶۸، ۵۹۶۹
نام چوبان افراسیاب و قسمی از بید را نیز گویند و در نسخه حلیمی بیدی باشد که بید مشک از آن حاصل شود کجابه و کجاوه ۵۹۷۰، ۵۹۷۱
معروف و آن را قژاوه و کژابه و کژاوه نیز گویند کرانه برای مهمله بوزن زمانه یعنی کنار و دیگر مرغیست سیاه فام که ۵۹۷۲
تیز تواند پرید و در سوید کرانه بیای حطی بمعنی آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید یکی افتاده در میانه شور دیگری
خسته بر کرانه شر کرسه بفتح کاف و سین مهمله آسانه باشد کذا فی الادات و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کرپشه بفتح کاف و ۵۹۷۳، ۵۹۷۴
شین معجمه و کربه بفتح کاف و بای و کراشه بفتح شین معجمه بر سه بمعنی همان کرباسه مرقوم مثال اول از حکیم رودکی فرم ۵۹۷۵، ۵۹۷۶

چار غنده گرانبه با مردمان خورد ایشان گوشت روی مردمان **کلبتره** سخن نادرست و ناخوب شد مثالش حکیم انوری فرماید ۵۹۷۷
او را ای گفت کاین کلبتره را جمع کند تا ترا لازم شود چندین حکایت گستری **کاسه** بمیم و بین مهمله بوزن نهاده کاسه چو ۵۹۷۸
پس باشد که پشت شبانان و کدیان دارند و او را کاش و کاش و کلکول نیز گویند مثالش طیان فرماید درست کاسه
در ما کرده و بسیج کرده رزنا **کنجده** یکی از اجزا داروی چشم باشد و در موید گفته که داروییست که بتازیش عنقود گویند ۵۹۷۹
کوبه بضم کاف و فتح با تازی انچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق گویند و بمعنی موج نیز آمده و نیز کیاهیست شیرین ۵۹۸۰
که ازا خورند و بمعنی مشکی که دران دوغ کنند و جنبانند تا روغن بگیرند نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی طنبک نیز آمده **کوهه** پشت ۵۹۸۱
و لیس زین و موج آب و صلابه باشد و بمعنی موج شرف شغنده گوید چنان کوهه زد بحر انجام امت که امید انوت شناشت
نبت و بمعنی اول شیخ نظامی فرماید چو در معرکه برکشم تیغ تیز کوهه کنم کوه را ریزه ریز و **کهه** بوزن شده ۵۹۸۲
نیز مثال اوست **کویشه** بواو و شین معجمه بوزن همیشه طرف تیغ باشد **کیوه** بفتح کاف و دواد و سکون یا احلی درختی ۵۹۸۳، ۵۹۸۴
سبز باشد که برگ آن مغز دار میشود و میوه آن خوشبو و خوب میشود و بکسر کاف کفش چاکی و بالنعمی بکاف فارسی
نیز آمده **کاشه** نقش شین بخ تنک باشد مثالش شاعر فرماید کرفت آب کاشه زسرمای سخت چو زرین ورق ۵۹۸۵
گشت برگ درخت و بمعنی کازه مرقوم نیز آمده **کلیزه** بلام و زا معجمه بوزن انشیزه سبو باشد مثالش شاعر فرماید ۵۹۸۶
چو کرد او کلیزه پر از آب جوی آب کلیزه فرو شست روی **کی** پادشاه بلندقدر را گویند و این نام را ۵۹۸۷
در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند و بمعنی اصل نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بمعنی سلطان آمده و گویند این نام
را از ال قباد داد **کاسموی** بسکون سین مهمله موی سلبت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و سکون لام مثالش ۵۹۸۸
شمس فخری فرماید زبان در کام اعدایش چو خنجر فره در چشم دشمن کاسمویست **کسنی** بفتح کاف و کسر نون ۵۹۸۹
مختصر کاسنی باشد مثالش انوری فرماید رواج کرمت باستیزه رو بد طبع خواهش نیک آرد مزاج
کسنی **اکفنکی** بفتح کاف و نون و کسر کاف فارسی کهنه بودن و ترکیده شدن **کورکانی** برا مهمله و کاف دوم فارسی ۵۹۹۰/۵۹۹۱
سختیان باشد **کوزکانی** بزا معجمه مثله **کهکابی** بضم کاف و کاف دوم تیر آرزی یعنی کوهی مثالش حکیم سوزنی ۵۹۹۲/۵۹۹۳
گوید فرهاد بگهکابه شیرین بکف آوردی کر در کف او بودی هم شدت تو متین **کوالی** بلام بوزن نحاری ۵۹۹۴
یعنی اندوزی و جمع کنی مثالش طیان گوید بزرگان گنج سیم و زر کوالند تو آزاده کمر مردم کوالی **کلی** ۵۹۹۵
بضم کاف و کسر لام مرضیست که آنرا خوره گویند و بعربی جذام نیز خوانند نعوذ بالله منه **کشی** بفتح کاف و کسر ۵۹۹۶
شین معجمه بمعنی خوشی باشد مثالش حکیم سوزنی گوید تا جهان کشیست و خوشی ای صدر خوش نمی کش با همبران کو

و کهف

و بکاف فارسی تیر اره با معنی **کمی** کمین باشد مثالش شمس فخری فرماید شست اگر بکشاید ز روی خیران ۵۹۹۷
گشت کمی را **کندوری** بنون و دال مهمله و را مهمله بوزن منزوری دستار خوان باشد که پیش سفره باز کنند هم او گوید ۵۹۹۸
برای خوان شنشه فلک بدست قضا کند ز اطلس والای چرخ کندوری و استاد بدرالدین جاجرمی گوید ای بر
گوشه کندوری سخات خوان نه ار کاسه بر چرخ ماحضر **کشنی** بکسر کاف و نون و سکون شین معجمه بمعنی جنگل انبوه باشد ۵۹۹۹
کما قاله الموید **کوزنی** بضم کاف و کسر زا معجمه اکبر و شمر را گویند **کاو مشتری** در نسخه میرزا قوس و حوت و آسمان ششم نیز باشد ۶۰۰۰/۶۰۰۱
کرکری کاف دوم نیز تازی و را این مهملتین بوزن حبلی نخوان زم که عرب آنرا اعضروف خوانند **کرکرانی** ۶۰۰۲/۶۰۰۳
نیز گویند **کلاسالکی** بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی باشد و بر کافران هند اطلاق کنند و کلاغ را نیز گو ۶۰۰۴
که برمرده اشنید شکو کویدشان معنی اخیر را همه زین کلاسالکی بود که چشم زلیس که بر سر ایشان فرو نشست خواب دیجا گم
که چند کلاغ را کلاسالکی گویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در مویدالفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده **کشور** ۶۰۰۵
خدای یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی فرماید اگر کشور خدای کامرانست و گر درویش حاجتمند نانست در آن ساعت ۶۰۰۶
که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد **کستی** بضم کاف و سکون سین مهمله کشتی باشد در شرفنامه و موید ۶۰۰۷
قول خود این بیت مسعود سعد سلمان آورده که با سستی قافیه کرده و گفته پیل نوزی که چو کند کستی سند او بیل او بر
و شیخ عطار نیز بسین مهمله آورده و گفته مور رمش از کمر جستی گرفت لاجرم کستی گرفت و در اصل کستی بود
و معرب آنرا کشتی شده و دیگر بمعنی زنار باشد چنانچه شمس فخری گوید چو دین را زیبت فرموده است همه کفار
کستی و شاه ناصر خسرو نیز فرماید تو بارسا یکی زنخی سوی ز از اگرچه تو کمر بستی و او کستی **کالبوی** بکسر لام و ضم با تاز ۶۰۰۸
کالیو بود یعنی سرگشته و متحیر **کلبکی** بفتح کاف و کسر لام و کاف دوم بمعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بمعنی احولی است ۶۰۰۹
کنجروی نام یکی از نی لیزار بد مثالش شیخ نظامی فرماید چو بر کنجروی آواز دادی بکنجی رود را با ز دادی **کرکری** ۶۰۱۰/۶۰۱۱
بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر را مهمله نام شهریست در هندستان **کتی** بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه باشد مثالش ۶۰۱۲
ابوالموید فرماید چه سر چهره رخ پر از چین چه شر کرک کرسنه دارد از کین **کدیوری** دهقانی باشد مثالش حکیم خاقانی ۶۰۱۳
فرماید مایه ساز دار زره برسفت تو اکران بر زیری کنه نکاوار قبل کدیوری **کاوزی** در نسخه میرزا سبزه ۶۰۱۴
که از با تو نیز گویند و بتازیش القوان گویند **کوهاسوی** نام بازی باشد و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و مهره را ۶۰۱۵
میان آن پنهان کنند و بعد از ان آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن نشینند و موی را طلبند که هر که بیابد گرو از او
باشد و بعربی بقیری گویند بضم باو فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را **کالونی** بضم لام و کسر نون مرغی باشد که بعربی بحتر گویند ۶۰۱۶

۹۰۱۷ گرزی بضم کاف وکسر راء مهمله وزای معجمه طیور جوارح پر ریخته را گویند مثالش استاد رودکی فرماید ❊ بباز گرزی
بمانم همی اگرنگ نگرزد از فر دولت ❊ و پیر منحنی را نیز گویند که قوی او فتور یافته باشد کذا فی المؤید الفضلاء
۹۰۱۸ الکاف الفارسی مع الدال گردا بوزن فردا گردان باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید ❊ ما مانده شدیم
۹۰۱۹ وگشته سوده نا مانده و نا سوده چرخ گردا گردنا بکسر کاف وسکون راء و دال بی نقطه سیخی باشد که مرغ بدان زنند و بریان کنند
خواه از آهن و خواه از چوب مثالش حکیم سوزنی فرماید ❊ آتش سنان نیزه چون گردنای اوست ❊ دشمن چو مرغ
۹۰۲۰ گردان برگرد گردنا گرا بفتح کاف و تشدید راء مهمله بنده را گویند و بمعنی حجام نیز آمده بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید
ترک فلک هندوی گرای تست ❊ در کف مهر آینه رای تست مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید ❊ شیشه
۹۰۲۱ بر خنجر که گرا میکند ❊ بر امید نفع دل خوش میکند ❊ واز پت بر کوبمعنی دوم نیز بتکلیف مستنبط میشود کوا گواه باشد
۹۰۲۲ مثالش حکیم فردوسی فرماید ❊ بر هر فرستی بسم نوا ❊ که باشد زگفتار بر تو گوا کنجا بوزن هیجا یعنی کنجایش مثالش
مولوی معنوی مثنوی ❊ هشیار مباش تا که هشیار ❊ در مجلس عشق سخت رسواست ❊ دلتنگ خوشم که در فراخی
۹۰۲۳ هر سخره راحت کنجاست گرازا بضم کاف بمعنی آرا کننده بخشنده باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
۹۰۲۴ گرازای نقش نگارش پذیر ❊ که نقش از گرازش ندارد گزیر گونیا تخته مثلث که خطوط بران کشیده باشند
و معماران دارند و بان راستی و کجی ناهموارها دانند مثالش خاقانی گوید ❊ گو لوح که سازمش بخشم تا مسطر
۹۰۲۵ و گونیاش بخشم گندا بوزن فردا یعنی بدبو و گنده مثالش پور بها جامی ❊ گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ
۹۰۲۶ جهنم سیر گرم و خشک و چو جوزات سرد و تر گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز مثالش حکیم فردوسی فرماید
دگر گنج گز در خوشاب بود ❊ که بالاش یک تیر پرتاب بود ❊ که خضرا نهادند نامش روان ❊ همان نامور کاردان
۹۰۲۷ بخردان گرا گرنده باشد مثالش شیخ سعدی فرماید ❊ از مرکوی حاجی مردم گرا را ❊ که پوستین خلق بآزار
۹۰۲۸ میدرد حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه ❊ بیچاره خار میخورد و بار میبرد گوارا بضم آنچه در ذائقه خوش آید
۹۰۲۹ و زود هضم شود مثالش بو علی حاجی گوید ❊ تلخی زهر فراق او بکش ❊ شربت وصل گوارا در قفات گردنا بفتح
۱ کاف و سکون را و دال مهمله گردنا که رباب باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی فرماید ❊ در جهان بغم نه بینی دل کم از دو
۹۰۳۰ رباب ❊ کردن خود بدرسن هر که نه بندد گردنا گونا بمعنی گونه باشد یعنی رنگ و بر طور و طرز نیز اطلاق کنند
۹۰۳۱ سرخابی را که زنان بر روی مالند نیز گویند گوناب سرخی باشد که زنان بر روی کنند و گلگونه و غنجار
۹۰۳۲ نیز گویند مثالش استاد ابوالمظفر فرماید ❊ روی او بی نیاز از گوناب ❊ در دل آفتاب از او صد تاب گودا

بضم

بضم کاف و دال مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده است که گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که بپزند و در ادات الفضلاء است
۹۰۳۳ که در تنور زیر بریان پزند و در فرهنگ آش سرکه باشد گنج از آباد نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز مثالش حکیم فردوسی گوید
۹۰۳۴ دگر نامور گنج آورد باد ❊ که کس را نبود آن بگنجی و آب گورب بفتح کاف و راء مهمله قسمی از کفش که از ریسمان کنند و نیز آنچه
در زیر چاقشور پوشند از پشم و قماش و غیر آن و موش جوراب مثالش سوزنی گوید ❊ بهای گورب میزنه فرست و گوکب
۹۰۳۵ و نعل بهای اسب نزد تو ابها که فرها کردم گرنت بکسر کاف و راء مهمله و نون و فوقانی باشد مثالش شیخ خسروی فرماید
۹۰۳۶/۹۰۳۷ تو بیچو آفتاب و بخواه شپره ❊ بود بر آفتاب زخصی او گرفت گران شرت یعنی متکبر و کاهل گران پشت یعنی کاهل و قوی پشت
۹۰۳۸/۹۰۳۹ گشت برگشت نام یکی حالت که بر هم چپیده و چیزی از ریسمان بافته باشد و چنگ نیز گویند گوارشت بفتح کاف و کسر را دو معنی دارد
اول هضم و گوارایی باشد دوم معجونی که بجهت گواریدن طعام سازند و آن بانواعست مثال معنی اول اطیان گوید ❊ نان آن
مرحلان بسن شتم نبود ❊ از پی خوردن گوارشتم نبود ❊ مثال معنی دوم سحاق اطعمه گوید ❊ قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر گشت بآ
۹۰۴۰ گلقند و شراب دینار گست بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد مثالش شمس فخری فرماید ❊ اگر مثال ماه ز مهر کرد و
۹۰۴۱ بیش صورت خوب بود گست ❊ و استاد عماره نیز فرماید ❊ دلبر این نه تو بس خوبست ❊ از چه او کار با یکی گست گست
گردیدن و گردیده نیز باشد مثال معنی اول اطیانی فرماید ❊ شهری بشد و ز ره دشت بده ❊ آکشید ز دلش گشت کوه و مثال
معنی دوم شیخ سعدی فرماید ❊ بسی گشت زیاد و خوان چو برس ❊ که نشست بر پنجشنبه کس ❊ دوم فاگو با معنی خربزه است
۹۰۴۲ و بمعنی حنظل نیز آورده اند و در ادات الفضلا بمعنی دیوان آمده گولیت بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله کوفتکی وکوفته
۹۰۴۳ شده و بوزن زلیت نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز این وزن آورده و بکاف تازی نیز آمده گزیت بکسر کاف و سکون
زای معجمه و فتح یای حطی آنچه از رعایا و کفره گیرند و بعربی جزیه گویند مثالش شیخ سعدی فرماید ❊ شه که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال
بادش خراجش که مزد چوپانیست ❊ اگر نه راعی خلقست زهر مارش باد ❊ که هر چه میخورد او گزیت مسلمانیست ❊ امیر شیخ نظامی بوزن رسید
آورده و گفته ❊ کهش خاقان خراج دین فرستد ❊ کهش قیصر گزیت دین فرستد ❊ و بمعنی خراج نیز آمده چنانچه فردوسی فرماید ❊ گزیتی
۹۰۴۴ نهادند بر گیدم ❊ کرا بود که دهقان بخرد درم گلگند وهوت قبله پر دم شین کدر زهوخننگ نیز گویند و بو بیت المقدس
خوانند مثالش شاهنامه ❊ بخشکی رسیده سر جنگجو ❊ به بیت المقدس نهادند روی ❊ که بر پهلوی خسر راستند ❊ همی گنگ دژ هوخت ش
۹۰۴۵/۹۰۴۶ خوانند و گنگدژ نیز گویند بحذف دال کذشت زحم جمره و دیگر بمعنی لیما آید گویند که گذشت آن یعنی لیما آن مثالش
۹۰۴۷ شاعر گوید ❊ گذشت بهتر تو هر گز کس آسانی بدید ❊ قاب کرده و خورشید را ز گنبد گرگ مشت شهریست در حدود مشرق
۹۰۴۸ از بلاد ترک گرانج نام خوارزم باشد مثالش حکیم انوری فرماید ❊ آنوای خاک خراسان داد و زدات نجات ❊ از بلای

[illegible]

۹۰۴۹/۹۰۵۰ شیرازیانش کولاج خوانند مثالش … آن را لابرلا نیز گویند که حلوائی باشد بضم کاف و سکون نون کولاج گرکانج و کات
۹۰۵۱ کرنج بضم کاف و فتح را و اعلا برنج باشد کولاج و قلیه ز بس کم خورد در بابو چارچلو شد بگوان نعمت ازو فرماید
بورچا را نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید با مسجد و با موذن چه نسبت کرد ترا با سخره و مطرب چه نشیند کرنج
۹۰۵۲ کرکج بفتح کاف اول و آن را پیخوله نیز گویند از خانه و گوشه را گویند که کج گوشه ده کرد خال آواس قوس ازفرهنگ و در مویید
۹۰۵۳ و کاف دوم و فتح دال و زای معجمه و دال اول کنکدزوج بسر کاف و سکون نون و کاف دوم و سکون زای معجمه را معلوم او اجلی اسم شهریست در شرفنامه
۹۰۵۴/۹۰۵۵ کجج بکسر کاف و جیم آن را گویند که از دیگ بیرون آرند گوشت ازان که قلیه بمعنی گوشت آجج کنکدز مغت و کذشت
دو ادات تعلیل … کجج معیوب و مرتو … ای فلک از رفعت تعظیم تو چون خاک پست گوید مثالش شمس فخری باشد
۹۰۵۶ تو رخ … آسمان بیچ کمال از خاک عالم کرشید فرماید مثالش حکیم انوری باشد کنجایش بضم کاف و سکون نون کنج نیز آمده
۹۰۵۷ مثالش شیخ … گویند قطایف که آن را اطراف باکیزه حلویات فتح کاف بضم کلاج نقصانی کجاست کو در مرنج مبران
۹۰۵۸ کنکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز … چهره پوشانی کلاجش نان آتش … فرماید
۹۰۵۹ مثالش … بوزن معنی کاج است و گذشت کستاخ … گفت … تن گداز … گر اکنون
۹۰۶۰ کرد بضم پهلوان و دلیر … درشاخ شاخ اما مثل … کستاخ کستاخ عکان … برب فرماید نظامی
۹۰۶۱ کرنده بضم کاف و فتح را … شمرد چه بیچاره حقیر توان دشمن … رستم کرد زال … کی که دانی فرماید شیخ سعدی مثالش
۹۰۶۲ کلوند … نیز گویند کاف و به … کرندنی رسد بت … چشم کز مباد صفت بدین مرام … فرماید او هم مثالش باشد رنج
… تحفه دوستان … فرماید فخری شمس مثالش … فرستند کجی و چیزی باشد از جوزو و … چیزی باشد بوزن فرزند بلام و واو
۹۰۶۳ کرزنند … بزای معجمه و … کوچ است نام نیز و … سازند چیز و جوز از کلوندنبات … در شرفنامه و کلونده ساخته … ازمه
۹۰۶۴/۹۰۶۵ … کاه کردن بمعنی و معروف کوش کرد باشد جبل معجمه زای و سکون واو و کاف بفتح کورند باشد کاه جوال فرزند بوزن
۹۰۶۶ کرزد بضم کاف و فتح زاد … کرد فراموش را خویشتن نمک کرد کوش لکلک را … کلاغی فرماید اقبالنامه مثالش باشد نیز
… بارهت کان … فرماید انوری حکیم مثالش گویند نیز کرز آن را و باشد چاره … نسخه … معجمه و سکون
۹۰۶۷ مثالش … احمدی … نام نیز و … پرویز خسرو گنجهای از یکی نام بادآورد کنج کرد … گران … باهوای
۹۰۶۸ … از یکی نام نیز شادآورد گنج … پیش … ز آواره … بادآورد گنج … چو فرماید نظامی شیخ
… دگر … خاص خوانند که بادآورش کنج دگر فرماید فردوسی حکیم و کنج هر دو مثال بپوزیت
۹۰۶۹ … گوینده جزبت … بوزن گزید … کوان … ترک … بزرگ و دور شاد

مزید

کنج … کار …
… کرد … با
ازرزم …

مزید هم گویند چنانچه حکیم سوزنی گوید کتاب خویش بخوانیم و زان عمل کنیم که تا کزید ستانند ما چو زاهل کتاب و بمعنی خراج نیز
بنظر رسیده و در زفانگویا بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده با این چند معنی امیر خسرو فرماید کر بهر لقمه نخواهد مزید معده
۹۰۷۰ زو ندان ستاند کزید کزاید بفتح کاف و یا بمعنی کزد مثالش خسرو شیرین یکی کم خورد کاین جان بکزاید یکی پر خورد کاین
۹۰۷۱ جان میفزاید کمانه بجیم کاف و فتح نون یعنی کمان میکنند مثالش حکیم فردوسی فرماید کمانه که از تیغ او در جهان برآرند کبیر
۹۰۷۲ کمان و جهان کشاد یعنی از گرد و رها کردن تیر از شست و کشادن تیر باشد مثال معنی اول مولانا جامی گوید
زاد قضا که این فلک لاجوردی است این مهره بوالعجب درین طاس باخت از لیت و کش داو بود این ز دو ورد وراول
بر و کسی ایجز بخت مثال معنی دوم امیر خسرو گوید گردون کشاد شست تو چند دیده در رهنما خواهد از خون و کمر چنانچه
راکراید بوزن برابید یعنی بچه مثالش شمس فخری فرماید شهنشاها توان شه که گردون نیارد کز جناب سرتابد
۹۰۷۳ دو دیگر بمعنی آهنگ کننده و قصد کننده باشد و کراینده بمعنی چه قصد آهنگ کرده باشد و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد
واهنگ فرموده آورده که منقدی باشد و گفته کراینده شان در دل افسون خویش امان داده شان از شبیخون خویش
۹۰۷۴ کاوزاد یعنی نفع یافت و میراث رسید مثالش اقبالنامه بسند و ستان پری از خر فتاد بدر مرده را کاوزاد ایچان
۹۰۷۵ کریم پد یکی از معده یدو آن را آنچه از بیشم نام که چیز کربه و پد مشک تیر گویند مثالش مولانا امیدی گوید اگر رباب
۹۰۷۶ از نیب آری کمند کربه پد قصد کبوتر کرازد براء مهمله و زای معجمه بوزن کشاید یعنی ارزوی یازد و کمر خواهد مثالش
۹۰۷۷ لبیبی فرماید بروز نبرد آن هزبر دلیر شتاب چو گرگ و کراز چو شیر کنبد چند معنی دارد اول معروف دوم غنچه که ابتدای
شکفتن کرده باشد مثال هر دو معنی حکیم خاقانی گوید زیب کنبد نیلوفری مجوز که کنبد اعلاج کنبد گل نشاندست عدا سیم
بمعنی جستجو باشد مثالش امیر خسرو گوید هر خنده که سوی کور کشاد کور کنبد زود خنده کم افتاد هم او گوید زحمت
۹۰۷۸ ساختم رخش فلک کام یک کنبد بسیدم بر نجم بام کوهر مروارید باشد مثالش سراج قمری گوید
بی زیور کالش طایی بود شرلیعت بنود بیا صفا اگر گوهری نباشد و بمعنی مطلق جواهر و اصل و نژاد نیز باشد مثال هر دو
تا شیخ سعدی فرماید بزش و داد و گوهر لشکر قدوم هر سپیدش اگر گهر زاد و بوم و در نسخه وفائیه بمعنی مال و عرض کرده
۹۰۷۹ باشد و بمعنی لبلید و خوبت کزیر بفتح کاف یعنی چاره و گزیر مثالش شیخ سعدی فرماید کزیری بچاه اندر افتاده بود که از
۹۰۸۰ هول او شیر نر ماده بود کنج بار نام کنجی که پرویز بر بهمونه بر زیری یافت و گویند که آن صد آفتابه زر کران سنگ بود مملو از جواهر
وار دفاین اسکندر بود و در مویید کاو نیز نام این کنج است مثالش حکیم فردوسی فرماید دگر آنکه بد نام او کنج باد بدیده جهان
۹۰۸۱/۹۰۸۲ دیده روزگار کران یعنی متکبر و بمعنی سیاه انبوه نیز آمده در شرفنامه کر بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند و بضم کاف

٩٠٨٣ رو دیست ابسر حد ولایت توران کذا فی الادوات **کریج اشیر** یعنی شیر برنج که می پزند مثالش حکیم سوزنی فرماید
٩٠٨٤/٩٠٨٥ کوشان تو زر و غن کردت تا پزد خوان ترا کریج اشیر اندر آسمان **کلشهر** نام زن چران و لیه **کوشیر** بوزن تباشیر
٩٠٨٦ نام ولایتی است در شرفنامه و در فرهنگ نام ولایتی است که فیروزه کم بها در آن پیدا شود **کور** بمعنی آمده اول خرد شکنی
٩٠٨٧ دوم قبر سیم در نسخه حلیمی بمعنی عیش و عشرت و نشاط آمده و گفته که اگر الف است که یا در آخر آید بمعنی دکوری میکویند **کوار**
٩٠٨٨ بضم کاف بمعنی هضم کننده و امر بهضم کردن نیز آمده **کسار** بضم کاف خورنده غم زیاده و خورنده غیر آب بهر دو را
کویند مثالش خلاق المعانی فرماید نمکساری ندارم و عجب آنکه هم غم یار غمکسار خودست و نیز امر بخوردن داده
٩٠٨٩ و غم آمده چنانچه حکیم خاقانی فرماید خوانچه کز منت سخان نی آر وز لوین رکاب بکسار **کهر** مختصر کوهر توم
٩٠٩٠ ببرست بمعنی سیم که عوض و بدل باشد هم او فرماید تازه نخل کهری الغر آمد و مرا کهری آن کهری نخل بر بار و جید **کستر**
پس کننده و امر از گستردن مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید کریم کرم گستر کارساز که دارای خلقت و دانای
راز و مثال معنی دوم شاعر فرماید اگر خواهی که باشی جاودانه بساط عدل گستر در زمانه و دیگر در نسخه میرزا
بمعنی خارسیا آمده اما در موید الفضلا بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی بمعنی خار جید
٩٠٩١ آورده **کوبر** در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی شکار که او را پاکار نیز گویند و کوراب غم کور که سر آب شد اه در نسخه کتاب
٩٠٩٢ تازی آمده **کزر** بمعنی چاره باشد مثالش شیخ سعدی فرماید چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز
٩٠٩٣ **کرز** نیز بامعنی است مثالش حکیم انوری فرماید بر حادثه که باشد گفتم که کیست آن گفت که نیست در غم و شادی ت
٩٠٩٤ از او گریز **کاوزر** صراحی که بصورت گاو از زر ساخته باشند مثالش حکیم خاقانی چند خواهی ز آهوی سیمین گاو زرین
٩٠٩٥ که بخورد کنار **کزار** بزا معجمه بوزن گذار نشتر حجام باشد و در موید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکنند و بالای آن رنگ
٩٠٩٦ آمیزی کننده و نیز بمعنی ادای آید و امر آن و فاعل نیز **کوشدار** بمعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه درآمد که
لب افکنی هوشدار سلیح و سم آورد را کوشدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده نیز آمده مثال اخیر معنی خواجه
٩٠٩٧ سلمان کوید چشم دار آخر دمی یا ما که یاد اکوشدار او دو از چشم بد ان اول از چشم رقیب **کبیر** بفتح کاف و فتح میم
٩٠٩٨ با قسمی از پیکان باشد مثالش ملا تقی فرماید نا آمد شکیبر کنه کوش کی سقف آمد و چوب پوش **کره بر** بمعنی طرار
که بجلو کیسه مردم را برد و چیزی برد مثالش امیر خسرو کوید توانگر رز هزار لود و تر سناک تهی کیسه را از کره بر چه باک
٩٠٩٩/٩١٠٠ **کردبر** بکسر کاف اقراست که نجار را که بدان سوراخ در چوبها فرو کنند و بهر پر مرم کویند **کلکم** بضم کاف و بکسر لام
و فتح میم نوعی از پیکان باشد مثالش امیر خسرو کوید ز شست مرد دست گرد دمشت نوس و انشتیل روز او کرد دوز ملک

حبه

٩١٠١ جمد سوری پرده کلم ...الامالی **کراز** بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم پیلی بزرگ باشد که دو دندان همچنین
بر دو طرف آن تیر که کنند و ریسمانی بدان بسته کشا و زران زمین آن راست کنند مثالش استاد عماره فرماید مرگ نخجیر
شمشیر چو الماس ای اگ سر و کاری بهر با کار دو زمین مست و کراز سیم تبشی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زاد
واقع شود مثالش ابوشکور فرماید هر چه بکوزدی تو گواره باد گشته گوارش همه بر تو کراز و شمس فخری نیز فرماید بایر منی
ز تاب آتش خشمت چنان شدست حسود که از حرارت بیچاره شد برنج کراز چهارم کوزه پس باشد که بزرگان در طاق
کنارند مثالش هم او فرماید بران کراز که ابنشاه بر شد نهد شود زلال خضر آب در دهان کراز و حکیم اسدی بمعنی کوزه
سر تنگ آورده که مسافران میدارند و تنگ نیز میکویند و این بیت ابوشکور را موید خود آورده بانعمت تمام بهر کار
آمدم امروز با کرازی و چوبه چه میروم پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تبختر باشد ششم چوبه باشد که گاو و گوسفند را بدان رانند
باین هر دو معنی شمس فخری فرماید شادکامی و در روضه های عیش و طرب هزار سال که هم بر بنین نمط کراز بشوی رو
عروس ظفر زد و فتح بکوب تا رک اعدای مملکت کراز بمعنی امر استاد فجالی نیز میفرماید چو باز پرواز اندر هوای
دولت کن چو کبک در چمن ملک بزدان کراز هفتم اسم فاعل باشد یعنی کرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی جلاج
و دلاور نیز آمده چنانچه خواجه عمید کوید دور سپهر شل تو هرگز نیاورد از هفت پشت پهلو شیر افکن کراز
و صاحب تحفه بمعنی تبشی که زنان را باشد و کوزه سر تنگ که از او آورده و این اند که درست بواسطه آنکه او در این
قول منفردست و همچنان از مولفان برین نرفته اند اما در نسخه وفایه بمعنی چوبه که آن رانند بواو و را هر دو آمده
٩١٠٢ و گفته که از اسیاد از نیز کویند **کرزن** بضم کاف و با در نسخه وفایه طراد باشد مثالش حکیم سوزنی کوید شعر گرزان
برمن انداختند من ندانستم چه تنبل ساختند و در نسخه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک
٩١٠٣/٩١٠٤ دا آمده و جز آن مشهور است **کودرز** نام پهلوی کیو و جودرز مشهور است و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشد **کرکوز** براء مهمله
٩١٠٥ و کاف دوم نیز فارسی بوزن مرموز ضابط ولایت را کویند و نیز نام شخصی که پیادی بران و لیه آمده بود **کوشخز**
بفتح خا معجمه بیزار بار کویند مثالش امیر خسرو کوید کو شهاخز از آتش جای پرون رفت لبان کوشخز
٩١٠٦/٩١٠٧ ار خود هزار دار دپای **کمیز** بفتح کاف و کسر لام یعنی آب و لعاب که از دهان رود **کوز** کردکان باشد مثالش سوزنی
کوید شعر بنشسته بنظاره انگشت جمعی آب فره کشاده غلطان شده چند کوز و در فرهنگ بفتح کاف آورده
٩١٠٨ و در این قول منفردست **کاز** بمعنی عضوی را بدندان کرفتن مثالش حکیم خاقانی فرماید بر لعلشان کاز
نهادن هزار مهر در کاز مصفوت ایشان شکستنش و نیز بمعنی آن آلتی باشد که بآن نقره و طلا و مس

واشال از ابر بند مثالش شیخ سعدی فرماید اگر خرده از زر دندان کاز بپختند شمشیر بجوید باز و بمعنی معترض برآمده
چنانکه خواجه سلمان ساوجی فرماید اوآب کرباحرت لطف لب ان این بر سر حسن هر شمع بکاز که دنده للحاالوفانی
٩١٠٩/٩١١٠ دوز فاکو یا معنی پشن دن ان مو چینه تیز باشد کرز عمود و دو گرز و گرخفه بمعنی بسته او ن آمده کابیس بکسر واو
٩١١١/٩١١٢ ظرفی که دران دوغ کنند و در شرفنامه کوبیس را بفتح با بمعنی آورده و بتین معجم نیز گفته کبیس بمعنی کیسه مثالش حکیم سنائی
٩١١٣ فرماید کیس دیبا چه کشان خم زلف بر باد عنبر فشان کنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز بمعنی نماند که خسرو پرویز را
هشت گنج بود و نام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی و انسب آن بود که یکجا نیز نام همه
مرقوم گردد تا مطالعه کنند کاز انجمله معلوم شود ١ گنج عروس ٢ باد آورد ٣ دیبه خسروی ٤ گنج افراسیاب ٥ سوخته
٦ خضرا ٧ شادآورد ٨ گنج بار که گنج گاو نیز گویند و حکیم فردوسی این قطعه ذکر هشت فرموده
نخستین زبنیاد گنج عروس زچین و زبرطاس و از روم و روس دگر گنج باداورش خوانند که در مخزن خاص شاه بانفر
دگر آنکه نامش اگر بشنوی بخوانند ورا دیبه خسروی دگر نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بجستی و آب دگر گنج کش نام
سوخته گران گنج بر کشور افروخته دگر گنج گز خوشاب بود که بالاش یکتیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش
ردان همان نامور کاروان بخردان دگر آنکه بدشاد ورد بزرگ که خوانند نامش کران سترگ دگر آنکه بد نام او
٩١١٤ گنج بار مهبه چنان دیده روزگار کرزش بفتح کاف و کسر را معلوم و کسر را انجمله کلم وزاری نموده
اهمس فرنی بضم کاف آورده و گفته کر سر کرانه گرزش تواند که بردارد از مملکت روم کرزش و استاد خسروی
٩١١٥ فرماید مره او فرازبانت و کرنه سوی خواجه خواهم شد از تو بکرزش گزارش بضم کاف بکسر را معنی تعبیر
خواب است مثالش حکیم فردوسی فرماید تو این خوابها را بگزارش اوی کو وز نادان گزارش مجو و بمعنی اداکردن
سخن نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید یافتش در گزارش هست معروف که در دروغ سوادش بوده موقوف
٩١١٦ گوارش همان گوارشت بمعنی مرقوم و جوارش معرب آنست مثال معنی اول الحکیم اسدی فرماید خورش را گوارش
افزون کند زتن مانده کهها بیرون کند بمعنی دوم فخرالدین گرگانی فرماید گوارشهای الوان معطر
٩١١٧ سراسر قوت جسم و قوت سر گواش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از کاف واو رکبا باشد بمعنی
٩١١٨ لون کش بفتح خوب و خوش و بمعنی رفتار با ناز و کرشمه نیز آمده و بضم کاف ظلم باشد و در فرهنگ بکسر کاف دل
٩١١٩ و در تحفة السعاده بضم کاف لالک پشت باشد کرایش بفتح کاف و کسر را بمعنی میل و بخشش باشد مثالش شیخ نظامی
٩١٢٠ فرماید کهی دل بدین کرایش کند کهی خواب را ستایش کند کاویش بمعنی البه و بی حاصل باشد مثالش حکیم

خاقانی فرماید که عجب گر کاویش ابله کو سال ساز طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پس ازین گوش ٩١٢١
معروف و در وزن چهار دهم از ماه را گویند و آنرا جوش نیز خوانند مثالش مسعود سعد گوید گوش روز
ای نگار مشکین خال گوش بر بط کمپر و نیک بال گسترش بوزن مضطرب آنچه توان پهن کرد از فرش مطلقا ٩١٢٢
مثالش شیخ نظامی فرماید بارگاهی بدید نمود بلند گسترشهای بارگاه پسند گزاف سخن بیهوده و کار ٩١٢٣
عبث باشد و دروغ را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید نه بجود تو ریا و نه بدست تو ستم نه بلفظ تو گزاف
و نه بطبع تو ملال و در فرهنگ بمعنی بیحد و بسیار نیز آمده و باین جهت حکیم ازرقی متمسک شده تو آن کسی که زبهر
گزاف بخشیدن زرسم خلق همی کم شود رسوم حساب کاف بمعنی لاف باشد کدک ٩١٢٤، ٩١٢٥
بفتحتین کبیای کوچک باشد مثالش سحاق اطعمه گوید از بحر سفره نان رساند لب اجلی کشتی آن کردش
نبود اگر کدک گزمازک بضم کاف و ضم زا معجمه دوم میوه درخت گز باشد و گزمازو نیز گویند کوزک مصغر کوز ٩١٢٦/٩١٢٧
و نیز سنگ کارزی که در ادات الفضلا کردک بکسر کاف مصغر کرد و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان باشد مثالش ٩١٢٨
شیخ نظامی فرماید چو کردک داشتی خسرو مهیا برآموده بگوهر چون ثریا کلناک بضم کاف و سکون لام ٩١٢٩
و بعد از لام نون باروی دژ باشد که در ادات الفضلا کوشخرک بفتح خا و زا معجمه هزار پا را گویند و کوشخرک ٩١٣٠/٩١٣١
نیز گویند کوزک بضم کاف و فتح زا نام بازی کعب پا که آنرا بزول نیز گویند کوشنک مصغر کوش و دیگر جا ٩١٣٢/٩١٣٣
طارم را گویند و آنرا کام فرود آمده نیز گویند کاورنگ گرز فریدون که بصورت گاوی ساخته ٩١٣٤
بودند مثالش شمس فخری فرماید خلیفه که چشم ابد روشن گاو بان کشتی بارک بزش گاورنگ و حکیم فردوسی فرماید
پیاده خروشان بدان دشت جنگ بچنگ اندرون گرزه گاورنگ گاوشنگ نوعی از چوب است که چون آتش ٩١٣٥
در کنند بوی مشک دهد و آنرا کنگ بوزن سنگ چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان ٩١٣٦
دوم مردی بزرگ باشد در هندوستان بهر دو معنی خسروانی فرماید تا چمن بهار کنگ شد از روی تو جهان دو چشم
خسروانی دور رود کنگ شد سیم جزیره را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید سپاه اندر آورد به کنگ بهیچ
دریا و دریا چو کنگ چهارم شهری در ترکستان پنجم خم باشد که در پشت پیدا شود مثالش شمس فخری فرماید
اگر هلال تو از چرخ سنگ سازد زبار فضل تو در خواجه افتد کنگ و بمعنی کوژ پشت نیز آمده و موید معنی مسعود گوید
با منت لیلی است بر سر جود زین جهت شد سپهر چرخش کنگ و در ادات الفضلا نام جا المقدس باشد کبرنگ نام ٩١٣٧
ولی است از اعمال یاور مثالش حکیم انوری فرماید حبذا کبرنگ قاضی کبرنگ که دو از رنگ خارانک کاورنک ٩١٣٨

٩١٣٩ بفتح سین مهمله چوبی که گاو بدان رانند و با شین معجمه نیز بنظر رسیده **گرانیک** بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای مهمله مغاک
٩١٤٠ باشد در نسخه میرزا بضم کاف و شین معجمه نیز بنظر رسیده **گلبانک** بضم کاف آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار بر کشند کذا
کذا فی ادات الفضلا مثالش خواجه حافظ فرماید دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد که در چمن همه گلبانگ
٩١٤١/٩١٤٢ عاشقانه تست **کنگ** بضم کاف معروف و دیگر لوله باشد که مجری آب را از سفال سازند **کول** بضم کاف
بمعنی ابله و نادان باشد مثالش ملا جامی فرماید همه مشغول عالم کولیست زرک کوبه کجا مشغولیست و دیگر بمعنی
ابگیری باشد که آب تنک دران ایستاده باشد مثالش ابو شکور فرماید کول تو از قیاس که گر بر کشد کسی یک کونه آب
٩١٤٣ ازان جهان تیره میشود و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده و بمعنی ابگیر و جغد بکاف تازی نیز آمده **کال**
نوعی از غله که عدس نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم در دنبه او آویخته باشد نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد سلمان گوید
٩١٤٤ مزد غلام و کنیزک بدان شده قانع که در سه روز بمی فتیم بکال **کنگل** کاف دوم نیز فارسی لوزان صندل فراخ و خطر اطراف
٩١٤٥ باشد مثالش ملا روم فرماید چونکه در ملکش نباشد حبه جز پی کنگل نباشد حبه **کردانکل** بفتح کاف و دال و کاف
٩١٤٦ دوم نیز فارسی و سکون را و نون الف و به اندام بود و دوات را نیز گویند **کول** بضم کاف و سکون واو و شین ابات مرها
٩١٤٧ و انچه که درویشان پوشند و بوریا دلق گویند کذا فی ادات الفضلا **کیل** بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح کردن
٩١٤٨ و فرستادن باشد **کاودم** بوقی کوچک باشد یا نایی رویین که بر صورت دم گاو ساخته اند و در وقت جنگ
زنند و بنفیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چیزیست که روزی دو وقت بر در پادشاهان زنند و در
جنگ نیز زنند و بوق را نیز بوق گویند مثالش شهنامه سپیده چو از ناف روی زمین خروش آمد و ناله گاودم
٩١٤٩/٩١٥٠ **کاوچشم** گلی که بو بود عوار گویندش یعنی مهمله و در این مطلبی بوزن قرار **گاوچشم** یعنی جلیله که بران چشم گاو بسیار
نقش کرده باشند و از ابو معجر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یا حطی شده و مثالش شیخ نظامی فرماید
٩١٥١ فراکندی از گور چشم حریر چو شیر فراخ شد از تیغ و تیر **کرم** برا رفاری در سوید نام درخت و اشعار کرش
٩١٥٢ کرده و در تحفة السعاده بضم کاف نام درخت و در فرهنگ بفتح کاف و سکون را فارسی درخت کذا شده **کلبام**
بانگی که قلندران برکشند و کوس نوازند مثالش حکیم خاقانی فرماید نخست صبح خیزی کوفت کوس دولت کلبام
٩١٥٣ کوس او داستان تازه بنی **کردبندان** بفتح کاف و باء و دال و سکون را مهمله و فتح دال بند باشد مثالش
٩١٥٤ حکیم انوری فرماید بزرگان جهان چو کردبندان تو چون نامور سرخ اندر میانه **کوان** یعنی کوارا مثالش
امیر خسرو گوید همی ریزی بیاری خنجر ما ران همی باید سرای دوستان ان نجنبد سیلاب خود نکنم خوی که

کس را

کس را نماند این شربت گواران **کن** و **کین** یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه بکلمه ترکیب چون مکین ٩١٥٥
و شوخ کین **گرازان** یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز مثال هر دو معنی حکیم فردوسی فرماید گرازان گرازان پی کلاه این ٩١٥٦
که بر تن نخاورست بر بور زین **گرازیدن** یعنی به تبختر و ناز رفتن مثالش حکیم مورزند فرماید نازکراز میان و خمیدن توبند ٩١٥٧
در چمن فروچی دگرازی **گزین** بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزین و عشرت گزین و دیگر امر بدین ٩١٥٨
مثال معنی اول اخلاق المعانی فرماید بهر فرو گزین نخستا که خدمت آوردم و زان بهر چه تشریف به گزین هنری و مثال معنی
دوم حکیم انوری فرماید دندان سنان آسمان عزاش آغوش کمند آشتی گزین و مثال معنی سیم ملا جامی فرماید زنان
باخود این چوبی چند حرف مندی گزین ناجوردی چند **گرگن** کاف دوم نیز فارسی مکسور یعنی صاحب جرب مثالش ناصر خسرو گوید ٩١٥٩
کر نخواهی بنج گراز دکان بر خبر کن جهل را ست ای پسر پر خبر کن زین زشت کر و **وکبن** بزیاده یا نیز آمده **گونه گون** ٩١٦٠/٩١٦١
یعنی لون لون و رنگارنگ مثالش خلاق المعانی فرماید پر جوش دیگ سینه چه دارد پس زنده در مطبخ امیت نا گونه گون طعام
گوناگون نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید آن پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون **گوزن** درختی که آن ٩١٦٢/٩١٦٣
مثالش حکیم سنائی فرماید کرده همچو گوزن زدان از چه از عشوه تفاخوردن **کلان** بضم کاف یعنی افشاننده ٩١٦٤
مثالش نزاکت بهرام سحر که باد بر گل کلانست ز دردان فغان جبلانست **کلاندن** و **کلانیدن** یعنی افشاندن ٩١٦٥/٩١٦٦
و افشانیدن **گردن** معروف و جمع آن گردنها باشد و دیگر بمعنی قوی و با قدرت و جمع آن گردنان مثال معنی دوم خاقانی فرماید ٩١٦٧
او سرگران با گردنان من در پیش سر زنان و همه روان دندان کمان از فرهنگان دیدهام **کولخن** یعنی گلخن مثالش ٩١٦٨
حکیم سوزنی فرماید شکوه و بوش تو و حشمت تراچه زبان زکهکشوی دو سه خاکپاش کولخنی و مولوی معنوی فرماید هر کرا
گلشن بود بزم و وطن یکجوی داو باده نه کولخن **گواردن** بضم کاف و را مهمله و بعد از کاف واو در ضمی که پوست بدن را ٩١٦٩
ضایع کند و از روب و گر نیز گویند و به عربی جرب گویند **کاورن** بواو و زای معجمه بوزن باریان چیزی که از زهره گاو بیرون ٩١٧٠
آرند و خاکه جو التیس از زهره گوی بیرون آرند و آن چیزیست که دردی مشابهت بزرده بیضه مرغ دارد و چیز از زهره گاو بیرون
آرند محکم نباشد اندک زنند که در دهن گیرند محکم شود و آنرا جوهر زهره گاو نیز گویند و به تجاوزن گویند **گرانیدن** بوزن سرانیدن ٩١٧١
یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد گویند سر گرانید یعنی سر پیچید **گرکان** بضم کاف ولایتی است مشهور که ٩١٧٢
توسن آن برجانت **گرزین** بر بین و در بیدان گرفتن و رسیدان **گزردن** بضم کاف و فتح زا و دال جابره کردن با ٩١٧٣/٩١٧٤
و **گزیدن** مثله **گوردین** برا و دال معطنین بوزن دو رین کلیم باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید سیاحت بهر ٩١٧٥/٩١٧٦
دین بجز کز نبور از پیدا شهدی چو کیلی گوردین پوشت و نوپی کرده مالکانه **گزاردن** ادا کردن و نقش را رنگ کردن ٩١٧٧

گزاریدن مثله گشن بضم کاف و سکون شین نر باشد که بتازیش فحل گویند کورخان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور مثال معنی ۹۱۷۸، ۹۱۷۹، ۹۱۸۰
اول شیخ نظامی فرماید قدرخان چین کورخان ختن و پس ایدابن البلاد زمین مثال معنی دوم امیر خسرو گوید
چرخ ازان گور کری بهرام کورخان زمانه کرد بش نام کوهرین یعنی چیزی را بچیزی بهم آکندن گروگان مرهون و آنرا ۹۱۸۱، ۹۱۸۲
نامی که بتازی رهن گویند مثال معنی اول امیر خسرو گوید شکم کشته بهوش ستجان بچندین حسرتش جان گروگان مثال
معنی دوم سوزنی گوید نازبازان چو تاش کردکان آرند بی دگری گوهر بچاپان آرند کون بوزن خون ۹۱۸۳
یعنی لون و رنگ مطلقا مثالش حکیم قطران گوید منم غلام خداوند زلف غالیه گون که هست چنبر آن جز الف تو ان گون کلیجکان ۹۱۸۴
بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختی است کره گردان نام بازی باشد گراونکان بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی شتابان ۹۱۸۵، ۹۱۸۶
و گراونکان و گراودنکان نیز بنظر رسیده مثالش ساعر گوید ماه ازان میرود گراونکان که کند گرد خانه تو طواف کنج زدن ۹۱۸۷، ۹۱۸۸، ۹۱۸۹
نام نوایه که مطربان نوازند کهفرن بفتح کاف [illegible] مثالش حکیم سوزنی فرماید کمان [illegible] ۹۱۹۰
[illegible] گرالبتن بفتح کاف [illegible] کوپان ۹۱۹۱، ۹۱۹۲
بباء فارسی [illegible] کذا فی المؤید مع الواو کاو معروف [illegible] مثالش حکیم [illegible] ۹۱۹۳
فرماید آن لعل [illegible] کو بفتح کاف [illegible] ۹۱۹۴
مثال معنی اول سیف الدین [illegible] گوید [illegible] مثال معنی دوم حکیم فردوسی
[illegible] کواچو بضم کاف و جیم فارسی آن [illegible] ۹۱۹۵
[illegible] کرمازو بفتح کاف و ضم زای [illegible] کنج کاو نام ۹۱۹۶، ۹۱۹۷
[illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید چو گنج گاو را کردی [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید و در فرهنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] مثالش [illegible] گوید [illegible]
دعوت [illegible] گاو [illegible] گویند
وقت باشد مثالش حکیم سنائی فرماید [illegible] ۹۱۹۸
[illegible] مثالش [illegible] فرماید [illegible]
باشد که [illegible] مثالش حکیم فرخی فرماید جهان [illegible]

بیم

بیم بهره اندر گاه و بمعنی حیله نیز باشد چنانچه گویند چراگاه و جرگاه و مثال آن بمعنی بود و نیز آمده مثالش فخرالدین اسعد ۹۱۹۸
مولف تاریخ وصاف فرماید گرچه گشت اولیا سان [illegible] ازان شراب ایمان صبح گلنجه بضم کاف و فتح لام ۹۱۹۹
مجمه سرخاب زنان باشد مثالش سیف اسفرنگ گوید دل از فرقت و ناز دلبر چو گلنجه خون گشت کندزنامه خواجه ۹۲۰۰
مثالش شهید فرماید [illegible] کلیچه بضم کاف و کسر لام ۹۲۰۱
و فتح جیم فارسی قرص [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام
[illegible] کلیچه [illegible] گنبده بنون و باء [illegible] که نمود شکفته ۹۲۰۲
باشد [illegible] مثالش حکیم خاقانی فرماید [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] گرازنده [illegible] مثالش حکیم فردوسی فرماید گراز ۹۲۰۳
[illegible] کُر بضم کاف [illegible] حکیم فردوسی ۹۲۰۴
[illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید [illegible]
[illegible] گزاره بضم کاف بمعنی شرح [illegible] مثالش امیر خسرو گوید [illegible] ۹۲۰۵
[illegible] گرده بضم کاف معروف ۹۲۰۶
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] گونه چند معنی دارد اول ۹۲۰۷
بمعنی لون باشد [illegible] دوم طرز و روش باشد سوم [illegible] مثال معنی اول [illegible] گوید هزار گونه گل از
[illegible] مثال معنی دوم [illegible]
[illegible] مثال معنی سوم امیر معزی در صفت شراب گوید
[illegible] کچه بفتح کاف و جیم فارسی [illegible] ۹۲۰۸
[illegible] گروه بضم کاف [illegible] مثالش شیخ نظامی گوید ۹۲۰۹
[illegible] گنج سوخته یکی از گنجهای خسرو پرویز [illegible] ۹۲۱۰
مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید [illegible] گنج [illegible] مثال معنی دوم شیخ نظامی
فرماید [illegible] گورنخاده [illegible] کرزه ۹۲۱۱، ۹۲۱۲
بفتح کاف و [illegible] گلغونده بضم کاف و غین [illegible] ۹۲۱۳

۹۲۱۴ لام مواو و علو المحلوج چنبه باشد و چیز گرهی است که حاصل شد کنایه گویند کلوخ شده است و کلخنده نیز آمده است بحذف واو
۹۲۱۵ کرنای گاه کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و طیله که بر گریبان پیراهن و جبه دوزند مثالش کمال اسمعیل فرماید کوی انگله قبه
۹۲۱۶، ۹۲۱۷، ۹۲۱۸ از کشاده برخیز ز بهشت حشمت در گشا کیله بوزن پیله نام مقامیست کوره بزای فارسی بوزن کوزه غوزه پنبه کوینده جال
۹۲۱۹ و دوبار را نیز گویند مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید اگر شاه فرمان دهد بنده را که کشایم از بند کوینده را اگیره بوزن
۹۲۲۰ زیره سبد خود باشد کرده بکسر کاف و فتح را و ها آنچه زنان ثمن چیزه بر دو کار بندند و از او چیزی گویند و بو پا نیز گویند
بنون و صاد مهمله بوزن وسیله کذا فی الاستاد و بضم کاف و را نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی فرماید نه کار الجزیی است بی
۹۲۲۱، ۹۲۲۲ شهرت زیره که نه بفروختن اینجای کرده مادر کاوچشه نام داروییست که بعربی عین البقر و عین العجل گویند کلاکونه
۹۲۲۳، ۹۲۲۴ و کلگونه هر دو بضم کاف بن و کلگونه غنچار شده یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند مثال دوم را ملا جامی فرماید
۹۲۲۵ زند کش خورده از غفافت همان گلگونه روش کفافت کساره بسین مهمله بوزن گزارده یعنی خورده شده
و این لفظ را جز بر خوردن غم و شراب اطلاق نکنند مثالش مسعود سعد گوید اندوه عمر ندبی تو بودی کساره
۹۲۲۶ وارام دانی الستر از عطات تو گرزه بضم کاف و فتح را زا بجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد و مثالش امیر خسرو فرماید
ز بی اصفهان کاسه که دارد کمان ز بی حلوات آن گچه دارد گرزه مار و بمعنی گرز نیز آمده مثالش حکیم فردوسی
۹۲۲۷ فرماید ز آوردن گرزه گاو چهر تو گفتی که گم کرد بد چهر کرنه بکسر کاف و را و فتح ها مشدده در شرفنامه
۹۲۲۸ و نسخه میرزا کرمی حوز باشد آماده در موید کرهچه آمده و این صحت مثالش لیلی و مجنون فرماید چون خورد کریجه کیایی فانج
۹۲۲۹ شد عام زهرا بلیه کربه بضم کاف معروف نام گیاهی نیز باشد و نام یکی از انواع مقده کان دید گرگ بید نیز گویند
۹۲۳۰ گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که حود طلب باشد مثالش شاعر گوید لیا پادشاهان گیتی پژوه که زان
۹۲۳۱، ۹۲۳۲ کار گشتند آخر ستوه کوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی زفانگویا گل نخشبه
۹۲۳۳ کل مختوم را گویند و آنرا بدان سبب گل مختوم گویند که روز دهم کرده شود و از غایت لطافت در حق گرانه نحم ممهود
و کار عبث باشد و در فتح را نیز گویند مثالش شیخ نظامی فرماید با اندازه باید بخشنده گستریدن که آنچه بسر رانباید
شنید و بمعنی بسیار و بیجه نیز آمده چنانکه مولوی مثنوی فرماید می ده که از ساقیا تا کم شود خوف و رجا گردان
۹۲۳۴ بزان اندیشه را اما از کجا او از کجا کشاد نامه و زمان پادشاهان که تاریخی خشو گویند حکیم خاقانی فرماید
۹۲۳۵ خواهی که نزا جهان دهد ده گیاهی دهر لیسان کشاد نامه عنوان صبحگاه کرد نامه بکسر کاف و سکون را باشد در نسخه
میرزا اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که کرد نامه عربی باشد که از آیات و ادعیه برکاغذی جمع کنند برای نیز

آمدن گرگ یعنی موبه یعنی بقی الدین نیشابوری گوید کرد نامه ایست که شه اهل هنر را که دلیست شکل تو ویر که بروی
دبیارست و هیچ یک از مه الحان مخنی نیافته آید کرزمانه بضم کاف و فتح زا تا نوعی سیم که پاکه که دران علم جبر و حساب ۹۲۳۶
کمانه یعنی شناختن مثالش حکیم فردوسی فرماید تو دل از بد در کمانه مدار روان را بخیر شادمانه مدار کاخاره گهواره ۹۲۳۷، ۹۲۳۸
و کاهواز نیز گویند مثالش شیخ عطار گوید گفت عمر قرب دو سال ای کار دین بوده ام در گاهواره همچنین و بحذف ۹۲۳۹
اول نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید آزاد و بنده و لپسر و دختر پیر و جوان و طفل کاواره و گهواره نیز گویند ۹۲۴۰
کوژده بضم کاف و سکون زو فتح زا فارسی عان زنجیر و کم قوم شد و کوژده نیز گویند بحذف نون کلنوچه ۹۲۴۱، ۹۲۴۲، ۹۲۴۳
بضم کاف و خا معجمه و سکون لام و فتح جیم فارسی یعنی عان غلیلچ در قوم کواچه بجیم فارسی بوزن گشاده عان کواچوی ۹۲۴۴
مرقوم گرمه بوزن صرفه یعنی میوه پیش رس کندمه آنچه از بیان برآید که برنج تولول گویند کرنوه بسیار لطیفه مثالش ۹۲۴۵، ۹۲۴۶، ۹۲۴۷
لطیفی گوید چندباز برینه به بلکوه چند باد رونده بر ترلوه کرلواره بکاف و را مهمله و فتح زا معجمه یعنی زرشته مروارید ۹۲۴۸
باشد کنایه و فرهنگ مثالش امیر خسرو فرماید ز نرم مختف بافته شاخ گل منظوم چو باد کرد کرلوازه شجر منثور
کوش خیه بضم کاف و فتح خا معجمه و یا حطی جانوری باشد که در گوش مردم رود کوری بوزن نوری ۹۲۴۹، ۹۲۵۰
یعنی نشاط و عشرت مثالش استاد رودکی فرماید کوری کنیم و باده خوریم و بوم شاد بوسه دهیم بر دو لبان ۹۲۵۱
پریوشان گرگ آشتی صلح منافقانه باشد و فریب و حیله فخر ز اسرار باد که با خاک نجرگ آشتیست المیزان زین ۹۲۵۲، ۹۲۵۳
راه ز نار آشتیست کوهرزای در نسخه میرزا بمعنی نکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده کزنی بفتح کاف و نون
و کهنه زار معجمه کل تو دهنک است کشنی بضم کاف و کسر نون و کسر شین معجمه زدن ترباده باشد کوهر ریخی ۹۲۵۴، ۹۲۵۵
اصیل و دیگر گوهر شناس و بمعنی این عوض نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری فرماید در زمان او هنر نگرفت
اگر قیمت گرفت گوهرستاری خرد و پادشاه گوهری کازی بکسر زا معجمه نام جایست کیلی نام طایفه ترکان ۹۲۵۶، ۹۲۵۷
و نیز منسوب بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید بکازی و کیلی و خزری و کرد بنان پاره هستند چار
خود کبی بضم کاف یعنی جهان کیل بالام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید کبی کردش و خود برا ایستاد ۹۲۵۸
سپاه و سپهبد از کار شاد کشتی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد یعنی خوشی در رفتار بناز باشد ۹۲۵۹
در شرفنامه کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم حلوان و دلیر باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ۹۲۶۰
هر گاه شاه میانجی منم که در شهر ایران کوانجی منم و کونجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو یعنی عزیز ۹۲۶۱
در سامی فی الاسامی کستی بسین مهمله بوزن پستی یعنی کشتی مثالش شاه ناصر خسرو گوید تراجلابت لب علیه ۹۲۶۲

۹۲۶۳ و نور را با چو پرون جستی از جای برین کستی **گرامی** یعنی عزیز و محترم مثالش شیخ سعدی گوید حاجه کعبه را گرامی فند
۹۲۶۴ آن شد از کرم هیله‌ای شد با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد **گرزمای** بکسر کاف و زا منقوطه هم نیز را
کل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان دهند تا بان رفتن پا آموزند اما در بعضی نسخ بکاف آمده و بمعنی چوب آورده که
گوی باشد و بکسر آنرا باریک کنند و اطفال ایتام بران بچند و زمین اندازند چنانچه آن سر باریک بر زمین آید آن کودکان
بجو کشند و آن بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و هم بدان چوب را دو ا ما گویند بضم دال و فتح میم و واو شدده
۹۲۶۵ مثالش حکیم خاقانی فرماید پا کامزنا تو نهادی طرح خویش در گردنای چرخ سکون و تقابی خالک **گوشت ربای** یعنی علیواژ
۹۲۶۶ و آنرا زغن و غاو نیز گویند **گرای** در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن مثالش حکیم دقیقی فرماید هیچ کس
نیاز نماید بخت بچنین جایگاه گراید و در جمیع نسخ بامعنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده
بچو کشای که کشاینده دلهای کم نماینده باشد نه گشودن و نمودن مثالش ابو المؤید گوید روز کجیهای دد و دون
صاف بش راست کرای ره انصاف باش و دیگر بمعنی او میل کردن نیز آمده چنانچه شاعر گوید بروی دل
۹۲۶۷ ابواب آتش کشای مهر که ارباب دانش گرای گردنه باشد مثالش شمس فخری فرماید اهتمام تو هست جان پرور
۹۲۶۸ انعام تو هست روح گرای **گری** بفتح کاف جرب باشد مثالش حکیم انوری فرماید اکنه اشال امر اپنا خوی بسیار
داد کاخهای جاپو پوشش فهمای حال گری و بکسر کاف بمعنی افزاید سرگرایش آمده و کسری بمعنی اول اسم او فرماید
کر بخندم کان بر عمرت کوید زهر خند و بگریم کان نشاید ز تیش گوید خون گری و بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید
۹۲۶۹ در زعراق وقت را قوم غزای غز کنی از سر حادثه دین شحنه کوزگری **گوش‌بهای** کسی را گویند که هر چه شنود نیکو فهم کند
مثالش شمس فخری فرماید دشمن ز در گهت که نشناسد لجه داور از با کم دارای زنگ عیبی شیخ را کرد دم حستن
۹۲۷۰ / ۹۲۷۱ و اهل الصدق گوش سرای و **گوش‌لابی** نیز بامعنی لبست **گیتی** عالم و دیگر گلی باشد بغایت خود که از بحر بصره می‌آرند
۹۲۷۲ و بسیار خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هر گز بوی آن نرود **گرزنی** بضم کاف و زا موحده زر پیکه و دلبری و
بچو باشد و بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید که جمع کرده زر از گرزنی پراکنده شد لشکر از جانی
۹۲۷۴ **لالکا** کفش باشد مثالش حکیم سنائی فرماید بل کف پای تو بوسیم الکار که مهر
۹۲۷۳ / ۹۲۷۵ لالکایم و بل بمعنی بهل است یعنی بگذار **لکا** و **لی** نیز هر دو کفش باشد اما در بعضی نسخ لکا آن چرم دباغت کرده
باشد که بر کف پای بندند و چیزی بسوزد و دوزند و آنرا چارق نیز گویند و حسین وفایه گوید لکا دو معنی دارد اول الکا باشد
که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیگر پوست بغایت محکم و پر لست باشد و در نسخه میرزا بمعنی بخیان و کل سرخ آمده

و این قطعه مناسب معنی بخیان است گیک صوطالب علمیت در بن فیت تکی مسلو خوانند تا بکدر و از شب یکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته یا کمهار از لکا موزگی و مثال معنی گل سرخ حکیم سنائی فرماید در گلکارش
تا از زمان لکا تا شود سرخ چهره اش چو لکا **لابرلا** نام حلوا باشد **لوترا** بضم لام و فتح تا قرشت بارا مهمله ۹۲۷۶ / ۹۲۷۷
لغز باشد و سخنی که نتوان فهمید و در فرهنگ زبانیست که با هم گویند که دیگری نفهمد و زبان زرگری نیز گویند مثالش خلاق
المعانی گوید جو دهر غیبی کند فهم از آن چو گوید سر کلاک تو لوترا **لوشا** نام حکیمی از روم که در صنعت تصویر و نقاشی ۹۲۷۸
نظیر نداشته و تنکلوشا کتابیست تصنیف او **لوقا** نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست ۹۲۷۹
و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقولست از جهت آنکه شاه ناصر خسرو فرماید هر کسی حرفی همیگوید به تیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی **لبنا** با بای موحده و نون بوزن زیبا نام نوایست از نواهای موسیقی ۹۲۸۰
لاب بیونانی آفتاب را گویند و بعضی بزبان رومی گفته اند **لب** بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیب ۹۲۸۱ / ۹۲۸۲
باشد **لت** بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان و غیره و **لت‌لت** بمعنی پاره پاره ۹۲۸۳ / ۹۲۸۴
شمس فخری برد و معنی فرماید ز تازیانهٔ خشمت اشارتیه کافیست بر نعم خصم چه حاجت بدرا به نیزه و لت
بحر محرمه دهر خانه گنج خطا نه بدره بدره ده وقت خود با لت‌لت و نیز بمعنی گنگ آمده مثالش
شیخ سعدی فرماید در شهوت نفس کافر بند اگر عاشقی لت خور و سر بند و ملا جامی نیز فرماید
باخت غزین دو حرف غولت تو نیست پا این دو حرف خجلت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی
فرماید نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبان علاقبت خورد و مرد **لحنت** این لغت نیز بدو معنی ۹۲۸۵
اول او دوم لت آمده مثالش شمس فخری فرماید بلحنی بکرت آن آید ز الش که باید از دو صد کوپال و از لحنت
و در نسخه میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم نیز آمده **لست** بوزن مست در نسخه وفایه بمعنی چیزی ۹۲۸۶
قوی باشد مثالش استاد لبیبی گوید کر سیر شدی بیاز خور در خورست زیرا که ندارم ای صنم چیزی لست
لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد در نسخه میرزا مثالش لیبجی اطعمه گوید هر که روزی تریه تنها نخورد در میان لوت ۹۲۸۷
خواران مرد نیست و در تحفه بمعنی امرد آمده و در فرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذ باشد و **لوت‌پوت** نیز گویند ۹۲۸۸
و آن از قبیل توابعست ابن یمین گوید زنهر بو بت آورد لوت و پوت شادی برآرو ز اندوه دمار
لعنت بها دوفا بوزن بمعنی لعبت که دختر کان سازند و بآن بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و بکسر فا نیز بنظر رسیده ۹۲۸۹
لرت بکسر لام و کسر یا حطی را دو کلاه بمعنی که از ترک و خود و خوی و دیابان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غرابه است ۹۲۹۰

۹۲۹۱ که نوعی از پوشش سپاهی باشد لج بضم لام لب را گویند مثالش شمس فخری فرماید کرچه تشنه
بروز کرم در آب همه در خوان بخشند لج و فرنج و حکیم سنائی گوید مز لنج پاره با دازین کوی آن کوی
در ظلمت تو نزد همه سحر رای و بفتح لام چیزی از جایه بیرون کشیدن باشد و بمعنی ابر ایضی نیز باشد مثالش قطران
فرماید کسی کو را بگیرد درد قولنج بکاوش سینه و سرکین برون لنج لنج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر
۹۲۹۲ و چند در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لنج انداخت مثالش شمس فخری فرماید ستم راه عدم بر
۹۲۹۳ همی رفت فرو هشته ز سهمش حاسدان لنج و در مؤید بمعنی پرکاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده با نجه
۹ شیخ نظامی فرماید بیاور د خوان زیرک هوشمند بران لنجهای سرگوسفند لج بفتح لام و کاف تازی ... باشد
۹۲۹۴ باشد مثالش شمس فخری فرماید برنج دشمنان که چون لج زدست بیست شاه کارلج کند لج بفتح لام لکد با
۹۲۹۵ مثالش شمس فخری فرماید گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک در هم شکند طارم افلاک بپکلج لنخج بفتح لام و نا
دکون نون ساز کار باشد در نسخه میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کار آمده و این اصحت چه در ادات الفضلا
۹۲۹۶/۹۲۹۷ نیز بمعنی ساز کار آمده و میرزا ابراهیم ساز کار زر را ساز کار خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لولانج
۹۲۹۸ همان کولانج مرقوم لچ و لوچ هر دو بضم لام به معنی مادر زاد را گویند و در ادات
۹۲۹۹ الفضلا لچ را بمعنی زخ آورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی فرماید کوش کر را بخر بچوش
۹۳۰۰ که دید دیده لوچ راست بین که شنید و در فرهنگ لچ بفتح لام بمعنی خساره آورده لاخ بمعنی مکان
۹۳۰۱ و سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیز دیگر اطلاق نکنند لخ و لوخ هر دو بضم لام گیاهیست که در آب
۹۳۰۲ روید و آنرا دخ و دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند لاند لسکر یعنی بمعنی جا باید باشد مثالش حکیم
۹۳۰۳ طیان فرماید با دختر اشعار بر خواجه شدم حرمش بنمی اندوم داورش همی لالند لند بفتح لام الف ناسل باشد
۹۳۰۴ مثالش حسن سنجر فرماید از پی قطع نسل او ایام دشمنت را نه خصیه هشت نه لند و در تحفه ادبی سطورست که بزبان
هندی قضیب را لند گویند کذا فی فرهنگ و در مؤید بمعنی حکیم سوزنی گوید خطاب ابو العباس توی که لند هیچ یکی نیز ...
۹۳۰۵ و نیز که توی که کیری ماری تکار سر و تبازی و نوس لند پسر شد لند بضم لام او باشد به لندیدن که خود بخود سخن
۹۳۰۶ کفتن است مثالش مولانای رومی فرماید بر ضعیفی که یاد آن باد تند رحم کردای دل تو از قوت ملند لوند مردم کاهل
و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی بی حیا آمده و در مؤید بمعنی بیکاره و خبر بسیار آمده و بمعنی همان طیفی خرابابان نیز
۹۳۰۷ بنظر رسیده مثالش بمعنی امیر خسرو فرماید می از جام کسان در کام کردن لوندی حریفی نام کردن لوکند بر از معلوم کاف

لوزان

بوزن زنو هند پشته که سیلاب آنرا کنده باشد و سیلاب کنده نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده لبرد بیا و جیمی و ... ۹۳۰۸
لاد دیوار ... بوزن و بمعنی مان لیرت مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد که غزاره نیز گویند ۹۳۰۹
و نرم باشد مثالش حکیم قطران فرماید ای بچون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاد
و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم کذارند و در شیراز لته گویند مثالش غزالای فرماید لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد است و بمعنی اول بمعنی نیز آمده لوند بوزن سعید یک مسلین بزرگ باشد مثالش ... ۹۳۱۰
دهانه فراخ و سینه چنان لوند گرد و چشم بیننده کشتی سپید لاند بفتح یا بمعنی آلکند و هرزه گوید مثالش شیخ سعدی فرماید ۹۳۱۱
نجه در صید برده شیر را چه تفاوت کند که سگ لاید لایید یعنی آلکرد و هرزه گفت لشتر بفتح ۹۳۱۲
لام و تا ... فرشت و با و کوزخفه لسیار خوار و کاهل باشد مثالش ابو شکور فرماید بر دل کس مسلط کفتار لشتر هر کرگی ۹۳۱۳
بسند افلاک جز تا سر ارار بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله و عظم شانه مثالش حکیم عنصری فرماید ۹۳۱۴
بجز انکی سایه فرش بپوشش جهولست از ارش لمتر بفتح لام و ضم یا یعنی شخصی کم فربه و کاهل و پلید که باشد مثالش ۹۳۱۵
حکیم سنائی فرماید عقل جز است کوی لمترخیت حیله سازنده کلو بر نیت لر بضم نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی ۹۳۱۶
کام و توان و بره گوسفند و آکنده یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد آمده و نیز نام شهریست که انرا لرکند نیز گویند و در ادات ۹۳۱۷
الفضلا بمعنی آکنده و هم آب بفتح لام آورده کذا فی فرهنگ مثالش امیر خسرو گوید لری کنند نا هموار درس کو با
از وی سراید در رنگ خوش لازر برابهجه بوزن وزیر بمعنی پرهیز کار و زیرک و هوشمند لبنر بوزن عنبر یعنی مرد فربه ۹۳۱۸
لور چیزی که از آب پنیر بجوشند و پنیر سازند و در نسخه میرزا بمعنی جوات چکیده باشد و در آدات الفضلا نام شهریست در ولایت ۹۳۱۹
از اصطلاح مردم و جوات چکیده بمعنی اول طالب محمد عصار گوید چرا بشیرین تری از آنکه شیر زم بر ناز کتری از لور و پنیر
و بمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که لور کند نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید از سبکباری مترس از راه نا هموار از آن
بهترین میدان یکی خرگوش را لور روارست و در فرهنگ بمعنی چهاو چشم و بمعنی کمان نداف که آورک نیز گویند آمده
لورآور بوزن روز آور بمعنی دبه بزرگ باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی دبه بزرگ روغن و دبه برنجی ۹۳۲۰
بزرگ باشد لهاور شهریست در حدود هندوستان که هندش لهاکر گویند مثالش حسن خوشیرین ... نزدیک خاص بود ۹۳۲۱
نام شاپور همان کشته ز مغرب تا لهاور و لوهاور نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید که مرا خوشتر از کلاب و عبیر ۹۳۲۲
آب غزنین و خاک لوهاور و لوهور نیز گویند بحذف الف چنانچه هم او گوید ای لوهور و یک به مز چگونه بی آفتاب ۹۳۲۳
روشن بوش چگونه و اکنون لاهور گویند و لوهر نیز گویند بحذف واو دوم لالیسا نام درختیست خوش آواز مثالش ۹۳۲۴/۹۳۲۵/۹۳۲۶

۹۳۲۷ شاعر فرماید پراکنده باشکر در مکنوار حزوشان هم سار بی طلاله لسار لوکر بضم کاف و فتح لام نام شهریست در هند
۹۳۲۸ کذافی التحفه مثالش سعود سعد سلمان فرماید می شنیدم که میر ضیا معطرب بود والی لوکر لنبار بفتح لام و نا
۹۳۲۹ همان است که گذشت کذافی المؤید لغنبر بغین معجمه بوزن اخگر که برسرش موی نباشد چراغ بمعنی سر موی باشد
۹۳۳۰ لکر معروف و دیگر مداره حسر لهذا خانقاه را لکر میخوانند کذافی المؤید چنانچه حکیم اوحدی فرماید در لکر همان
۹۳۳۱ / ۹۳۳۲ باز فراخ کرده ریش دراز ز امد شاخ لیز بکسر لام بمعنی زمین لغزنده و نرم باشد لغز بمعنی فرو خزیدن
۹۳۳۳ بود از جای خود مثالش شیخ نظامی فرماید میی کز خود م پای لغزی دهد چو جم دماغ دو مغزی دهد لخت دوز یعنی لخج
۹۳۳۴ / ۹۳۳۵ پینه بر کفش زنند کذافی شرح السامی لافیز بمعنی سیل باشد لاس جنسی از ابریشم باشد مثالش حکیم انوری
۹۳۳۶ فرماید از چه افتد در سخن حشو از خطا بی طبع ورچه افتد بر زر بر پا زنا جنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کرد
و زبان مردم را آفرین تنبیق مثالش شیخ سعدی فرماید چو دستی گزیدن ندانید بوس که با غالبان چاره زرق است
۹۳۳۷ و لوس لافیس بکسر نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر فرماید تو گفتی که عفریت لافیس بود ز زشتی نمود
۹۳۳۸ ابلیس بود لوش بضم لام کج دهان باشد مثالش شمس فخری فرماید یکی دو چند الست دیده
احول سخن کج آید بیچ شک ز لهجه لوش و بمعنی گل سیاه نیز آمده مثالش منوچهری فرماید چون قلم بت
او میان در حجو تو لیکن دهانش چند دوات از لفنهای خولشتن پر لوش داد و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه
۹۳۳۹ وفایه مسطور است که مجذوم را در شیراز لوش میگویند و در فرهنگ نام گیاهی است و مکوشا گویند نیز آمده لاش
زبان مرغوی غارت را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید خوان ملوحی بزیر مقرعه کن لاش کابر شش صبح
۹۳۴۰ آتش سنام برآمد کوش بفتح لام در تحفه خربزه پوله باشد و پوله بضم با و فتح لام بزبان ما وراء النهر خربزه ایست
۹۳۴۱ / ۹۳۴۲ که مضمحل شده باشد و نتوان خورد لبیش بفتح لام و کسر با دهان گیرا اسب شد در وقت نعل بستن لوش بفتح
لام نان تنک مثالش حکیم نزاری گوید غذای مرغ غم عشقت از آنجا نمی ارزد دو عالم یک لواشم
۹۳۴۳ لوغ بضم لام دوشیدن و آشامیدن باشد گویند می لوغد عنبر می آشامد مثالش منجیک ترمذی
مرز هجای تو باز گشت نجویم تا ت فلک سخوان خواسته بکند لوغ و در مؤید الفضلا و فرهنگ نیز لکوما بمعنی شاخ بمعنی
۹۳۴۴ و دوشنده نیز آمده لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید سر فراز از حال کب خویش لاغی آورده ام
۹۳۴۵ ظریف و چراغ لغ بفتح در نسخه میرزا بی موی باشد و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی بی موی آمده
و لوق قاف نیز بهمعنی است اما در ادات الفضلا لغ و لق هر دو بضم لام بمعنی بی موی و صافی آمده و لق بقاف تنگ

قرب

زیب نیز آمده لاف و لیف هر دو معروفان لک بفتح لام دو نر باشد که دو سه کار ۹۳۴۶
و غیره را بان محکم کنند مثالش اغاجی فرماید هیچ ایام بمی نخانه برون کو بیم در نشانده اند به لک و دیگر جمع ۹۳۴۷
و بیان کوهی باشد مثالش محمد اسد نوشاه فرماید ز دست اسامی محتشمی کس بس بی رحمت این جابر لک بمعنی ۹۳۴۸
صد هزار نیز آید مثالش حکیم عنصری فرماید دران نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک دو لک از لشکر او شد بزیر خاک نهان لک ۹۳۴۹
بضم لام رنگی باشد نباتی سرخ که ریسمان رنگ زنند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند اما بمعنی عربی است
اکثر مولفان بفرس نوشته اند و اشعار بر وتش کرده اند و در قصیده ابی رجال نیز و نیز مسطور است که لک تخم
کرم مشابهت دارد و بلون سرخ باشد و در سامی فی الاسامی ارشی باشد که در تخم پیدا شود چنانکه تخم را سوراخ کند و آن را
عرب دبله گویند بضم دال و فتح با و لام و گویا حلی بمعنی چیزی کنده نیز آمده و معروف مثالش بوریها جای گوید
ای شوربخت مدبر مغلوک قلتبان ای ترش روی ناخوش مکروه لوک لک لیک بوزن نیک پیمانه ایست که بدان هیج ۹۳۵۰
و غیر آن پیمایند کذافی المؤید لاک همان لک مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنار از آن گیرند مثالش حکیم عزیزی ۹۳۵۱
گوید می گفت بجهد بر خشک خاک ز خون دلش خاک عمر ک لاک و بمعنی طغار نیز آمده مثالش لبحاق اطعمه فرماید
الشم و ادهند و رلاک قلک شد مکس ران سر خوانم ملک لنک بوزن اشک در نسخه وفایه ثبت است که چون برف زمین را بکند ۹۳۵۲
و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده کذافی تحفه السعاده اما در فرهنگ بمعنی پاره آمده و لک لک بمعنی پاره پاره باشد ۹۳۵۳
لنکاک بنون و کاف بوزن ز کاک سخن ناخوش مثالش طیان گوید مر با تو سخن طلا بگویم از چه دم ۹۳۵۴
جواب لنکاک لک و پک آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره کذافی التحفه و در فرهنگ بمعنی اسباب خانه ۹۳۵۵
چون فروش و رخوت که کهنه شده باشد آورده مثالش امیر خسرو گوید آورد لک و پک برای فرو مسکین با که کش
داده ام از بهر بضاعت و بمعنی تکاپوی نیز آمده مثالش رودکی فرماید ای لک از نار خواهی و غنمت کرد در کار
او کنی لک و پک و بضم لام و با بمعنی کنده و نا تراشیده باشد لمک بکسر لام و میم حیوانات چکیده که شیر فرو مک و ران انداز نشین ۹۳۵۶
لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقایه که بهرام گور مال بهرام یهودی را با وداد مثالش حکیم خاقانیه فرماید ۹۳۵۷
بهرام نکرد به بهرام جوکه چشم بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند لورک بضم لام و فتح را مطلع کمان ندافی باشد ۹۳۵۸
لوک نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن چیزی است که بر درخت پیچد و خشک ۹۳۵۹
کند و از انواع و پیچه و عصا کنیز گویند مثال متقدم اول کمال اسمعیل فرماید روی هم چو لوکان سر انداز هوا
کف از لب فشانان همی تا کجا و بمعنی آنکه بزانو و دست رود نیز بنظر رسیده مثالش مولوی معنوی مثنوی فرماید

۹۴۶۰ جفته شکل و لنگ و لوک یعنی ادب سوی او هی غیر و او رامی طلب **لیوک** بواو بوزن زیرک نام فحجم باشد
۹۴۶۱ **لاک** بفتح لام دوم مزاج خوردن باشد در مؤید اما ازین بیت حکیم سنائی معلق تاج مفهوم میشود آفتاب [illegible]
۹۴۶۲ کم شد لیک از روح جنس سبز لالک بزمیان نیم و پا ازلالکا **لگ** بکسر لام و فتح کاف یعنی لکد آلوی ترش **لوستانک**
۹۴۶۳ بشین معجمه و نون بوزن اوستا و آلی اکوینده که تیره و مکدر باشد **لنک** بکسر لام ساق باشد
۹۴۶۴ مثالش حکیم فردوسی گوید کی او دیان تیز کند تشت خنک برش چون ز شیر کوتاه لنگ **لیوانک** بفتح
۹۴۶۵ لامین و ضم یا و سکون نون و فتح باشد در نسخه وفائیه اما در نسخه حلیمی معنی ترف آمده که قرا قروت باشد چون این لغت بغیر از
۹۴۶۶ دو نسخه مرقوم دیگر جائی نیامده و شاهدی نیز نبود که مرجح احد قولین باشد بنابرین هر دو معنی نوشته شد **لک**
بفتح لام بند و رنج باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید بانظم و نثر خاطر خاقانیه طبع کشا جم [illegible]
۹۴۶۷ باشد باسیت که آهوی چین جلید عطر انیک مشک چه کنند کشا جم نام یکی از شعرای عرب است **لالنگ** و
با رنج بمعنی نان پاره که گدائی باشد و در فرهنگ بمعنی ذله آمده مثالش مولوی مثنوی فرماید مرشیه سازم که مرد [illegible]
۹۴۶۸ موم تا از پنجاه رکرد لالنگی برم **لال** معروف و دیگر در نسخه وفائیه لعل باشد مثالش حکیم عنصری فرماید
۹۴۶۹ دو لب چو پاره کنیده دو برگ سوسن سرخ دو رخ چو باز شکفته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح امرود که بو [illegible]
۹۴۷۰ کمتر گویند کذا فی زفانگویا **لام** حرف معروف و دیگر مقدار اسپند سوخته که بر بناگوش بچه جهت دفع
چشم زخم مالند مثالش حکیم انوری فرماید ای کمال آفرینش ا وجود تو الف و انجش از لاجورد سر می از چرخ
لام و در نسخه حلیمی بمعنی ابرو نیز آمده مثالش یعنی مسعود سعد گوید لبال او همه زند از تحش تو کرد الف روز او
۹۴۷۱ که از خلعت تو گیتی لام **لکام** لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ انوری بمانی
۹۴۷۲ فرماید بحق جودی لبنان و قبیس و لکام بقدر خانه معمور و مسجد اقصی **لمالم** مالامال باشد مثالش فردوسی فرماید
۹۴۷۳ نه از لشکر ما کسی کم شد است نه این کشور از خون لمالم شد است و این از تحفه منقولست **لیان**
بکسر لام با بار فارسی رخشان باشد مثالش فرخی فرماید گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان کوه از نوبو
۹۴۷۴ کوس چو کشتی نوان نوان کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا با جیم آمده بمعنی آتش و فروغ که از پس یکدیگر
۹۴۷۵ در خشد **لجن** و **لژن** هر دو بفتح لام و کسر جیم و زا فارسی گل سیاه ته حوض باشد و بمعنی فرزین آن را با [illegible]
۹۴۷۶ آورده و گفته زند حت اگه فلو اردست رطل سان زعفصه باد فرو رفته تا بسر به لژن **لگن** طشت
و شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی مخالفت بشب و روز گشته سوزان

چو شمع باشد بر پایش بند کرده لگن چهار پای زرینچه حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود لسان لگن
و در ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که دیوارش بلندتر باشد دست و دیگر چیزها در میان آن شویند مثال این معنی
۹۳۷۷ ارزقی گوید شاخ طوبی را غذا کرده لبو دوس لعزوان چون بران ریزند آب دست شوش از لگن **لخش**
بفتح لام و کسر شین معجمه بمعنی لرزان و نرم باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بی نقش و هموار باشد و لش لگن
۹۴۷۸ شین معجمه نیز بنظر رسیده **لاکن** بفتح کاف نام کوهیست نزدیک روس کذا فی الادات **لوغیدن** بغین معجمه بوزن
۹۴۷۹ و معنی دوشیدن و اشالیدن باشد **لمن** بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که ارزنگ داشته باشد مثالش استاد
۹۴۸۰ منوچهری فرماید خداوندم زبانی زی گردست سیاه و لفنج و تاریک دو چو **لمغان** بمیم و غین معجمه بوزن ابان
۹۴۸۱ نام شهریست نزدیک غزنین مثالش مولانا شهاب گوید پس از چندی روزی که در راه راند جنیبت باقطاع
۹۴۸۲ لمغان بماند **لیز مرین** یعنی لغزیدن و بمعنی **لاندن** بسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن و جنبانیدن مثالش فخر
۹۴۸۳ جرجانی گوید چه از زمین بارکش از هر کسی در مختتم چه ز درخت باور از هر کسی در لاندم و **لایدن** با خانه
۹۴۸۴ با نیز آمده **لنجیدن** بوزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن **لکمن** بکاف بوزن کردن در تحفه
۹۴۸۵ او بی معنی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند مثالش استاد منوچهری فرماید الا تا مؤمنان
۹۴۸۶ دارند روزه الا تا هندیان دارند لکمن و حکیم سنائی نیز فرماید کز بمی لخت کنه فربه سیر جوردن
تا ز لکمن و در نسخه حلیمی بمعنی جوع آمده و این بیت مرقوم حکیم سنائی و دیگر ابیاتش نیز مؤید این معنی است
۹۴۸۷ **لباس رهبان** یعنی سیاه مثالش حکیم خاقانی فرماید لباس راهبان پوشیده روزم چو اسب زان
۹۴۸۸ برآرم هر شب او **لاغون** بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی **لایدن** بوزن خاییدن هرزه گفتن
۹۴۸۹ باشد گویند ملای یعنی هرزه گوی و بمعنی لاکردن نیز آمده **لشکر شکوفان** یعنی دلاوران و شجاعان مثالش
۹۴۹۰ شیخ سعدی گوید که لشکر شکوفان مغفر شکاف نهادند جوشنه و پیه مصاف **لوسیدن** بسین دال مفتوح
۹۴۹۱ بوزن بوسیدن فریب دادن و فروتنی کردن باشد **لوکیدن** بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن بچه
۹۴۹۲ حرزه و غیره **لندیدن** بضم لام یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم **لخشیدن** بخا و شین معجمتین بوزن
۹۴۹۳ و معنی لغزیدن باشد مثالش حکیم سنائی فرماید از تو لخشو دلست بخشیدن از افتادنست لخشیدن
۹۴۹۴ **لابه** خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز
۹۴۹۵ آمده و از کلام استادان معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه خواجه حافظ فرماید بلابه گفتمش

۳۳۹۶ ای ماه رخ چه باشد اگر بوسه ز تو دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید و در موید الفضلا
۳۳۹۷ بمعنی اظهار اخلاص یا نیاز کردن و در نسخهٔ میرزا بمعنی چاپلوسی و تملق باشد لالنده بوزن خواننده یعنی عجز نماینده لُه بضم لام
۳۳۹۸ بمعنی شراب لشه مثالش حکیم سنائی فرماید دولت آزادات در این شهر کو آتش از له صلت آزادات در این دور کو
۳۳۹۹ آتش از سنگ منگ یعنی قمار باشد و بعد از این می آید لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد که زنان بر موی
۳۴۰۰ بوزن کیوه و فرمینده و چاپلوس باشد و بمعنی گستاخ نیز آمده ایضا من لیبنه بکسر لام و با فارسی و کسر یا و سین حطی و فتح نون
۳۴۰۱ مشوره باشد ایضا منه لامه بوزن نامه و ستاره که بر بالای استاری بندند و در موید الفضلا و نسخه میرزا چیزی که از
۳۴۰۲ پای تا سر بر پیچند و بمعنی زره و چپت لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکار و کاهل باشد مثالش شمس فخری فرماید
سزوار نام او ننگ آید ز آنکه بخت البت و بس لانه و شاه ناصر خسرو نیز گوید کنون پر ابالی همی کرد خواهی که مانده
بسان جز بپر لانه دوم آشیان مرغان باشد سیم خانهٔ زنبور را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردی
۳۴۰۳ غم خانه خورد که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره بتا و فوقانی و را مهمله بوزن بدره پاره پاره باشد و کهنه مثالش
۳۴۰۴ شمس فخری فرماید اگه باشد بر جلالت او اطلس چرخ ژنده و لتره و در نسخه میرزا و موید الفضلا بمعنی رانده نیز
۳۴۰۵ بنظر رسیده لخنه بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون بوزن زمانه رود که از گوشت و یا از جگر
آگنده باشند و بعضی عصب گویند مثالش استاد طیان فرماید گر ز آنکه لکانات آرزو نیست اینک بمیان لکانه نرم
۳۴۰۶ اندر و شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته مدینا میل رای او نباشد ملک نخرج خواهد لکانه لنبه بوزن دنبه
مردم بزرگ جثه و فربه را گویند مثالش عماره فرماید چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است زنی چگونه زند سیم
۳۴۰۷ ساعد و لنبه لنجه بوزن غنجه به تبختر خرامیدن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید سیمرغ عید مسیح بچه نکند بچه او کبک
کو لنجه فرو باز کرد جولان و این یمین نیز گوید شکر خالست چون طوطی خوش آوازست چون بلبل بجلوه همچو طاوس
۳۴۰۸ و به لنجه کبک کسارست و بفتح لام نیز بنظر رسیده لوره بوزن عوزه و بعضی با را مجمه گویند زمینی که سیل
کنده باشد چنانچه شاعر فرماید دلش نخر د زین دشت و خاک و چشمه و رود سرش نخر دد زین اگنید
۳۴۰۹ و لوره و مرز و استاد فرخی فرماید ترا بزرگ ساحت دین دراز جهت همه سر بر چاره و مار و
۳۴۱۰ لوره و جر لبانه بضم لام و فتح نون با بیع مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی لخشه بکاف و شین معجمتین
۳۴۱۱ بوزن عشه شعله آتش باشد و در نسخه میرزا لخجه بخا و جیم فارسی بوزن پرده بمعنی گوشت بی استخوان باشد
۳۴۱۲ مثالش کند نامه سر زنخیان را که آرد به بند خورد چون سر لخجه گوسپند لوتیه خلیفه نام حلوای لطیف باشد

مثالش

مثالش حکیم خاقانی فرماید کان لقمه خلیفه که از دست او خوری لوزینه ایست حوزه الماس در میان لوبشه بضم لام ۳۴۱۳
و فتح با موحده و شین معجمه خلط کوفته باشد لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یا حطی درخت لوایشه بفتح لام و شین معجمه و کسر ۳۴۱۴
واو آن ریسمانی باشد که بر لب و غیره بندند و بر پیچند تا او را نعل کنند مثالش شیخ نظامی فرماید تپره وزان از خارش چرم ۳۴۱۵
خام لوایشه در لخندنشت بر ابکام لونه بفتح لام و نون گلگونه باشد لاینده بوزن آینده یعنی الکننده و هرزه گوینده ۳۴۱۶
مثالش شاعر فرماید از پی این جیفه دوان تا بکی چون سگ لاینده فغان تا بکی لمبلم بفتح لام و با موحده ولام ۳۴۱۷
دوم در نسخه بمعنی نادان و ابله باشد لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند لوده بفتح لام و دال ۳۴۱۸
سکه باشد دراز که از بید بافند و بان انگور کشند و کواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش سلمان گوید ۳۴۱۹
الحکم نداند و بداند که نطلبند هم لاشه خر خویش بمنزل برساند و بمعنی تن و کالبد نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید آن ۳۴۲۰
پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند اگر پیر را لسکه را خوانم مثالش بمعنی باشد و بجبر را ۳۴۲۱
مثال معنی اول و در موید بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری موید قول اوست لاشه ما کی رسد آنجا که رخش او رود
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری لاله مد معنید هر گلی که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدارست و از لاله نعمان نیز ۳۴۲۲
گویند و لاله هفت نوع باشد ۱ لاله صحرایی ۲ لاله کوهی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دلسوز ۵ لاله دلسوخته ۶ لاله خطایی
۷ لاله دورو و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ آل ۵ دورو ۶ خطایی ۷ شقایق ۳۴۲۳
النعمان لاونه بکسر دال و فتح نون گیاهیست لعل سفته یعنی صبح لعل ناسفته یعنی سود مثال هر دو لغت شیخ نظامی ۳۴۲۴
فرماید کی لعل سفته به پیمانه خورد کی گوش را بجان ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف و دیگر ۳۴۲۵
آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تاج باشد و لاکشه نیز گویند که بجای جیم شین معجمه ۳۴۲۶
باشد و آواز ابریشم لاخشه گویند بکسر خا معجمه و فتح شین معجمه لقومه بفتح لام و میم و ضم قاف اسم بید ارسطاطالیس کذا ۳۴۲۷
فی ادات الفضلا لوشانه بضم لام و فتح نون با شین معجمه چیزی که جرجر شیرین باشد خواه تخته خواه لقمه لوشاره ۳۴۲۸
بشین معجمه و را مهمله بوزن لوشانه زمین کوشده و سیلاب کنده کذا فی الموید لالانی بمیم و نون ۳۴۲۹
بوزن نادانی چاپلوسی و لابه گری را گویند و در موید الفضلا و نسخه میرزا بمعنی ضد پوشش آمده بمعنی اول حکیم سنائی ۳۴۳۰
فرماید چه ستی بدی ازست که رفتی سوی بد دنیان چه تفسیر آمد از قرآن که کردی کرد لالانی و بمعنی دوم ۳۴۳۱
هم او فرماید باز از آن خواجه زاده بی برگ انعطاف و لام و لالانی لای دردی آب و غیره را گویند ۳۴۳۲
مثالش خواجه جمنی فرماید زنخت لای می محتسب زد و گذشت رسیده لوب لای او لای آخر گذشت و درادا

الفضلا بمعنی جامه است ابریشمین و رنگین که در چین بافند مثالش سیف الدین اسفرنگی فرماید پر ز حجی کم داشت زمانه ز لالکانی
از آن که جنگ حادثه اگر بحر در پرند و بمعنی لابنده و نیز آمده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده و بمعنی امر بلابیدن نیز آمده مثال این دو معنی را
۹۴۳۳ تاج بهار فرماید چند لابی چنان بیهوده هرزه لای همچو نی در پرده راه استاده لای **کابلی** یعنی سرخ پر که آن بمعنی گل سرخ باشد
۹۴۳۴ و گذشت مثالش امیر خسرو گوید در تو حکیمی با رجحت منقول زرد کن پس سخن کابلی **لالی** یعنی جنبانی مثالش
۹۴۳۵ هم او گوید پیش غم چو کم خندیدت زبان هرگز خیره پیش صبا چو کم حی لالانی **لوری** بوزن دوری جوزه باشد که بتازی
جدام خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشان را کاولی خوانند مثالش امیر معزی خلاق المعانی فرماید باز کنار طره هندوی تو
۹۴۳۶ مرا همواره همچون بچه لوریست خان و مان **لاتی** بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند
۹۴۳۷ اما در شرح سامی جامه باشد پشمین که در وقت کار پوشند **لولی** در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مثالش امیر
خسرو فرماید تیغ خواهد مرد کور آلود تیغ زبان لولی کور آلود و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده مثالش خواجه
۹۴۳۸ حافظ فرماید دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **لخنه جاکزای** نام سنگی است
که در دریا می باشد و بگاه مویه ظاهر شود و هر که آن را بیند آن قدر بخندد که بمیرد و آن را سنگ خنده گویند و بلو بچه
۹۴۳۹ حجر الضحک خوانند **ماما** بمعنی پنداری که کویی باشد مثالش اثیر اخسیکتی فرماید

باب المیم مع الالف

۹۴۴۰ ما ما که خلد پرده ز رخسار بر گرفت یا ساده گشت ریش در دهر را عذار و بمعنی شبه و مثل نیز آمده **مروا** بضم میم
و سکون را فال نیک باشد مثالش حکیم عنصری فرماید الحب فیروز اختر مرا بفر مروای فرخنده و بمعنی فال
۹۴۴۱ خیر نیز آمده مثالش ایضا بمعنی از چپ دوم مرغوا ظاهر شود **مرغوا** بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را فال بد باشد مثالش
حکیم قطران گوید کرد و از مهر تو نوشین هوای آذرین کرد و از کین تو مروای معادی مرغوا و بمعنی نفرین نیز آمده
۹۴۴۲ مثالش ابوطالب خروانی فرماید نفرین کند بر دوام بآذرین فروا کنم براو بر و دارد بمرغوا **موی گیا**
گیاهی است باریک و بهم پیچیده ما موبه مثالش کمال اسمعیل فرماید لکو عشق تو کرد دلم ای برگ خطا حلقه در حلقه ز
۹۴۴۳ انبوه چو بمیرد موی گیاست **مارافسا** مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرو دارد
۹۴۴۴ مثالش حکیم انوری فرماید گر حسودت نیست عاجز میت از دم از جواب مارافسا **ملکا** بفتح میم و کاف و الف و کسر
۹۴۴۵، ۹۴۴۶، ۹۴۴۷ مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه مجتهد ایشان **ملوکا** مثله **مارگیا** مار چوبه باشد **منش کردا** بفتح کاف فارسی و سکون
۹۴۴۸ را اهله یعنی برهم زدن کیمیا منش و طبیعت که بهر دیگ جوشان خوانند **مچودا** بضم میم و فتح جیم فارسی حالت کوار عنت که
۹۴۴۹ از اعمر مادی قنادی باشگونه میپزند و بر آغشتو انبر گویند و بتازی قنادر گویند **مردم گیا** دهان ستر نگ گذشت که بو

برهم

پر روح الضحم خوانند مثالش حکیم انوری فرماید باد صبا که فعل نبات نبات بود مردم گیا شدست که نه مرد و نه زن است
۹۴۵۰ **مکیب** لفظی است یعنی از آن استر کمی و مروح مثالش شاه شهید فرماید یارب بپای فرسی اروپی آن مثال
۹۴۵۱ خود رهم سر آمدست دارا بستان مکیب **مشیب** بشین معجمه بوزن مکیب نیز کلمه نفیست یعنی برهم زده و از آن شو مثالش حکیم
۹۴۵۲ اسدی فرماید ز خواری و رنجی که آید مشیب که گیتی چنین است بالا و شیب **ماه نخشب** ماهی که ابن مقنع در کوه سیام
از چاه بر آوردی چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آن را ماه سیام نیز گویند
۹۴۵۳ مثالش مولانا جامی فرماید سرور آن ماه در چه بود تا شب چو ماه نخشب ام ز چاه نخشب **منجلاب** بفتح میم و
۹۴۵۴ چشم گوی که آبها را چرکین و متعفن در آن جمع شود مثالش شیخ سعدی فرماید اگر بر که پر کنند از گلاب چو
۹۴۵۵ سگ در وی افتد شود منجلاب **مار یعقوب** نام مردی که صاحب منصب ترسایی بود کذا فی مؤید الفضلا **ماشوب**
بضم شین معجمه آرد و بیز را گویند مثالش امیر خسرو گوید هر چه در آن نغز بود و آرد فرو شد برسر ماشوب آمده است
نخاله و بمعنی شور و غوغا کننده آشفته مشو نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکتی گوید همچو گواز باد ماشوب ای غلام همچو ابر از آب مخروش ای
۹۴۵۶ پسر و این بمعنی در اصل ما شوب بوده یا را حذف کرده اند **مکاب** نهی است از کاویدن مثالش کمال خجندی فرماید بحق
خدایی که کوه سهند او نهد زاد او بمعنی چو کوه سراب نه کلکه چنده کاوش کمدار ادب با بزرگان مکاب
۹۴۵۷ **مرکت** بوزن و معنی مجه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید صد عالم الظلام دین کز لطف شمه خلق تست مشک تبت
۹۴۵۸ تو نشر فرشی زهر دم همچو پیت لوم زهر مرکت **مُت** بضم میم و تشدید تا با کسی سخن حاجه گوی باشد مثالش استاد لبیبی فرماید
ای بازنیش تو همه مردمان بمت د خویت تخت بنگر و بهجت ست ست و حکیم اسدی نیز فرماید
کرو مرکه اشت چنگال ست شد از دست او پیش یزدان بمت و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و دیگر بمعنی یخ
۹۴۵۹ گیاهیت خوشبوی کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا سنگ تیز را معنی است و آن را سنگ زر زمین نیز گویند **مُشت**
چند معنی دارد اول بمعنی مشت مرقوم دوم مشت معروف که بر شخصی یا چیزی زنند مثالش شیخ سعدی گوید از دست
نشناسند آن خوردن خوشتر که ز دست دیگران آن خوردن و دیگر بمعنی مقدار آنچه در یکدست گنجد از هر چه باشد نیز آمده مثال
این معنی حکیم انوری گوید خاک از او به که گر کسی بمثل مشتی جو بتر دوا دهند و دیگر از روی بخار بر کرده اند که نیز اطلاق
۹۴۶۰ کنند چنانکه حکیم سنایی گوید مانده مان مار را چو خود کشته مشت ابلیس از پی طراز **ملخت** بفتح میم اول و لام
۹۴۶۱ و سکون میم دوم و خا پاافزار باشد و آن را لخت نیز گویند **مکت** از اتباع شکت باشد گویند شکسته مکسته مثالش رودکی
۹۴۶۲ گوید وی از آن چنبر چراغ پیشانی وی از آن زلفک شکسته مکت **مج** بفتح نام داوی شعر

رودکی که شور رود کی او در مجلس ممدوح خواندی مثالش شمس فخری فرماید تا مدحت ارکفتی و خواندی ز شرف کو استاد سخن رود کی
۳۴۶۳ مشنج ورا دوی او بنج واستاد رودکی نیز فرماید ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل سکالش و از تو تن و زبان
۳۴۶۴ بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون کسی را بود که چون بر کوشت نشیند کوشت را بخاید و کرم درافکند کذا فی المؤید و در فرهنگ بکسر میم و
۳۴۶۵ با معنی فا بضم میم و فتح شین نام طایریست که مشک نیز کویند منج بضم میم و سکون نون دار و بیست که آنرا ربوند نیز کویند منج بوزن ارنج
۳۴۶۶ نهالیست از انجیدان یعنی برون کشش مثالش شمس فخری کوید جو رایش او بود بعید از ین کو در فلک صد رو صدر از شرف اینجا مرج
۳۴۶۷ بفتح میم و سکون را نام شهریست در کوهستان یعنی مرقند منج بضم میم و سکون نون مکس عسل باشد مثالش شاعر فرماید هر چند چه مرم تلخم اما
۳۴۶۸ و شیرینست آری عسل شیرین ناید مکر از منج و همان شنج مرقوم کذا فی شرفنامه و در فرهنگ یعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی آنکه
ورزبون نیز آورده و مؤید معنی سوزنی کوید ای تو چنی مشک دست در منج بالو بر تو بو ریو بر دستان نخ منج باد ارنج
۳۴۶۸ حاسدت رنجیده و رزد سر بر طبق نهاده چشت چو ترنج و دیکر نام قریه از قری باو دنات باشد مغلاج بفتح میم و سکون غین معجمه
مغاکی که در آن جوز بازان جوز اندازند مثالش حکیم سوزنی کوید هر جا ای که داری امتزدل نتواند جو جوزند مغلاج و در
۳۴۶۹ فرهنگ مسطوریست که مغلاه نیز آمده یعنی است مرنج بفتح میم و را مهمله و سکون نون نام ولایتی در هندوستان مثالش مسعود سلمان
۳۴۷۰ فرماید ای حصن مرنج وای انکس کو چون همه بر سر تو باشد مج بفتح میم و لام و سکون جیم خار ریوند باشد و آن
کیاهی باشد که چرند کاز ا متی آرند کذا فی الادات و در موید بفتح میم آورده و اما مر ریو مرده و همان کفته کیاهیست که چرند کان است از او
۳۴۷۱ مخ بفتح میم طبقی باشد که بر سر آن اوراق سر کشی کنند مثالش حکیم سنائی فرماید نزدی عزیز است که چون مر کتابش
۳۴۷۲ رابعض کنند بر سر خرقه مهی مخ و در ادات الفضلا بمعنی بضم میم آمده و بفتح میم زنبور باشد منج معروف و بمعنی تکه ز دو دو چوال نیز آمده
شال اهمعنی فردوسی کوید از آن پس دکر کر دو منج درم همان منج دینار و هم پیش و کم و مسعود سعد نیز کوید در تعریف زر
۳۴۷۳ کرد هم دل افکار را چیره ای منج کشته فکار مخ بفتح میم یعنی چسبنده و خیره و نیز امر بچسپیدن و خزیدن مثال معنی اول مثالش
خسرو کوید دانش آموز و چو نادان بر پس میر مخ تو چو دانا شوی که دکران دند تو مخند و هر دو معنی اخیر از این بیت
۳۴۷۴ میتوان فهمید مخ مردم زبون همت و سفله را کویند و نیز زر و سیم قلب را مخ کویند مرادف معنی شمس فخری فرماید
۳۴۷۵ بصلاح و در او فرو نبخشد زر نام چیار نه بیم مخ و مهر بال او دم مخ بمعنی اخیر حکیم عسجدی نیز کوید چون شد حکیم راد
۳۴۷۶ و جوانمرد و دل نواخ یک پیرزن از او بپرچد یکشت سیم مخ ملاخ نام مقابت کذا فی موید الفضلا مج بکسر میم و سکون لام و
۳۴۷۷ فتح جیم فارسی سنک فلاخن باشد در نسخه میرزا مستمند نیاز مند و محتاج باشد مثالش کمال خجندی
۳۴۷۸ فرماید کفتی بپرسش تو چو آیم چه آورم رحمی بیار بر جز و بر مستمند ام مند بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن

میکند چون حاجتمند و نیازمند مثالش استاد رودکی کوید ترا بداد و فدا اینچنان دیکو داد بزرک کردو از آنکه حاجت
روزی مند اما مستمند از آنجایست که بواسطهٔ کثرت استعمال مستمند جزو کلمه است این عبارت حسین وفایی است اما چون مستمند بمعنی مهجور
آمده و پیشتر کذشت بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه باشد بلکه مستمند بمعنی صاحب کلمه تکلف شده ۳۴۷۹ اسفند
۳۴۸۰ نام روز پنجم از ماه باشد مثالش حکیم انوری فرماید تا که با قطع دهر در بازیست رخ بهرام و اسب اسفند بهرام
۳۴۸۱ روز هیچم از ماه باشد و کذشت خیتمند بضم میم و کسر تا و کویند محلی و نخستم میم دوم و موند بدال و واو بوزن فرزند هر دو نام
۳۴۸۲ محلیست در هند که ملک سیف از آن آمده منبد بباء موحده بوزن مستمند کسی را کویند که پای بند کسی شده باشد بجایی از حق
۳۴۸۳ میزد بفتح میم و یا حطی و کسر زا معجمه مجلس شراب است که بزم نیز کویند مثالش حکیم سنائی فرماید که خردشان چو در میزد
۳۴۸۴ ونای که نالان چو در میزد تو چنک مخند بکاف عجمی بوزن کمند بمعنی حسنده و خزنده مثالش بحیی حاجی کوید
۳۴۸۵ کرایمی حال شود شهره عاقلان از شوی زنان حمیت بد مخند مشته رند آلیتی جا را که رنده نیز کویند مثالش انوری
کوید کرد کار است رندی چه از خوش تر اش نیکی از قوی که هم اشیان دهم ما تیشه ایم و مشتر نیز کویند بحذف ها
۳۴۸۶ مولند بعد از واو لام بوزن کوید یعنی درنک کند و باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید خیره با
۳۴۸۷ خویشتن همی کوید چه حسبه چند ای فرو مولند میزد بوزن ریزد یعنی بول کند مثالش حکیم انوری کوید در زمین هر کجا بود
۳۴۸۸ موشی سر کران بر فلک میزد ماند بمعنی چیزی که باقی مانده کفت و کویند کاری باید کرد که کنند کویند ماند انهمس فخری کوید
که هر که زود شعر نبار دکوید ماند و کفته خرد سلطان دانش لعنت باشد و ای حال نخستین درست ماند و در نسخهٔ حکیم اسدی
۳۴۸۹ بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کرد و بعد بخشی کفتی کنند کویند بماند او را بود مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد
و نیز روز هفتم از ماه را کویند مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید یکی غله مرداد ماه نتوده کرد ز تیمار دی خاطر آسوده کرد و
۳۴۹۰ مثال معنی دوم مسعود سعد سلمان کوید روز مرداد فرده وا داد بد آن که جهان شد بطبع باز جوان محنید بفتح
میم و کسر خا معجمه یعنی چسپیده باشد مثالش شمس فخری کوید از دل خواه او غم نتواند کسیخت ز آنکه زیر او از آن بخت
بود در محنید و بمعنی خزیده نیز بنظر رسیده موبد بضم میم و فتح باء دانشمند مغان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید میان
۳۴۹۱ موبد پیش شیرین نواشی در وان آمد جشید و در زفافکر یا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و حسین وفایی
۳۴۹۲ بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام شهریست که دار الملک رای هند بود و بدال اهمله و جیم بمعنی وقت تولد باشد
۳۴۹۳ مراد بفتح میم نام بازیست و آنچنانست که دو کس رو بهم رو با یستند و سر با هم نهاده سر ریسمان بدست کیرند
و سر دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست کیرد و کرد ایشان بکرد دو کمار رو کسی ایشان نکشید فوار چنان باشد که این

شخص که ریسمان دارد و او را خرسنده میگویند بهر کس که پای خود در آن نهد او را بیاورد و بجای ایشان باز دارد
و این بازی را مرنده و خوخرسنده و خرپاران نیز گویند و بعضی بتیج خوانند بقال آنچه با موحده و حا ی حطی
۹۴۹۴ بوزن تصریح و بکاف معجمه نیز آمده **منکید** بکاف فارسی بوزن رخنید یعنی بینی بخم کفت و معنی در زیر لب سخن گفتن
۹۴۹۵ نیز آمده مثال معنی اخیر مولوی مثنوی فرماید لبی همی منکید اندر زیر لب در جواب پرسیدم آن العجب **مویه**
بوزن گویه یعنی نوحه کنند مثالش مسعود گوید چه کم ترم ز وفاداشتن که از قمری که از فراق نگار همی مویه
۹۴۹۶ زار **مزید** بوزن و معنی کشیده باشد مثالش حکیم بخاری فرماید مزیدم آن نگار ای لعل غالیه بوی کشیده ام آن شخص
۹۴۹۷ کردار شاخ سر زگوش **مادندر** زن پدر باشد مثالش استادرودکی فرماید جانا چه بینی تو از بچگان
۹۴۹۸ که که مادر بگاه مادندرا و در سامی فی الاسامی مادرآندر آمده **مسور** بضم سین چیزی بهم آمیخته باشد و بشین معجمه نیز
۹۴۹۹ بنظر رسیده **مشکدر** بفتح میم جانوری باشد که مشک را میبرد که ذافی الادات **مارخور** نوعی از گوسفند کوهی که مار را بخورد
۹۵۰۰ **مناور** بوزن ره واو بوزن نکاور نام شهری است نزدیک ختن و حسن خیز باشد مثالش شاعر فرماید ای حور
وش بتی که چو پسند مر ترا گویند زدی خوب فهاه مناوری و بعضی گویند بتخانه ایست **مندور** بنون و دال
۹۵۰۲ مهمله بوزن فغفور غمگین باشد مثالش جلاب فرماید بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشاد کامی فردور
۹۵۰۳ شو نه مندوری و در تحفه بمعنی نفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا مندور و منو بمعنی بیدولت و غمگین آمده
۹۵۰۴ و **مندبور** در فرهنگ بمعنی سیاه بخت و مفلوک آمده **مختافشار** شرابی را گویند که ساخته باشند از انگوری
۹۵۰۵ که پیش از انواع انگورها رسیده باشد و لغت اهل شام است **مطار** گویند بفتح میم و کسر سین مهمله و بعد از سین
۹۵۰۶ طا و حا مهمله **منداور** بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام ولایتی است کذا فی الادات **میزر** بزاء معجمه بوزن حیدر
۹۵۰۷ دستار باشد مثالش شیخ سعدی فرماید که فرو اشود در کهنه میزران به دستار پنجه کرم سرگران **ماخور**
بضم خاء معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید مثالش امیر حسینی سادات فرماید علم داری مرو بعادت رسم کجا
۹۵۰۸ ست بگذر از ماخور **ماهار** مهار باشد مثالش شاعر فرماید که بر آب و گل نقش بیاد کرد که ماهار در بینی
۹۵۰۹ باد کرد **مستر** بفتح میم و سین مهمله بیخ باشد مثالش شمس فخری فرماید کرد دو از سردی دم اعدا ت
۹۵۱۰ آب در تره مستر **منغز** بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون طاس و قدح شراب و خوان باشد مثالش
خواجه سلمان فرماید ساقی مجلس شاه هست که با منغز زر اش این دولت شب و روز برابر کش
۹۵۱۱ و بعضی نوعی از پول ریزه نیز باشد **مهر** شفقت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان
مثالش

مثالش حکیم عنصری فرماید ترنج زرد که کن ز شاخ چون زنخ که سرخ بود بنیان و زرد گشت بمهر
و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند مثال این معنی و معنی مرقوم را مسعود سعد گوید روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ
مهرگان مهر بفزای ای نگار مهر چهر مهربان و نام آتشکده نیز باشد مثال این معنی حکیم فردوسی گوید چو
آذرگشسب و چو خراد و مهر فروزان چو بهرام و ناهید و مهر و در موید الفضلا بمعنی سنگی سرخ نیز باشد و در تحفة السعادة
نام قصبه نیز باشد در هندوستان از بلاد سپانه و نام مردی نیز که عاشق ماه نام زنی بوده **مبار** بباء موحده ۹۵۱۲
بوزن بهار روده که اندرون آن را از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق اطعمه فرماید پیش سخن تو که مبار است
کمر بستاو نتوان گفت که زنانج نهالی دارد **میامار** بیاء حطی در حساب سیاق بود و شمار مثالش سوزنی فرماید ۹۵۱۳
تو از سر نو نی لطیفی و طریفی میدان هنر افعال مرا میامار **منکبا کر** بفتح میم و کاف فارسی و وم و سکون نون و کاف ۹۵۱۴
اول با یا حطی قمارباز باشد مثالش هم او فرماید دنیا قمار خانه دیوست و اندر آن ما منکبا کران و اهل
نقش این منکا **مازندر** ولایت مازندران باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید تو مازندری انجمن تشری ۹۵۱۵
که گرگینه سک به مازندری **مار** معروف و نیز مخفف مادر چنانچه ناصر خسرو گوید انچه نخواهی که فرزند ۹۵۱۶
پیش تو آرم پیش خراز قول و فعل نیز خیان **مار شکین وفادار** نام گلیست سفید رخوذ و خوش بو و برگ بسیار ۹۵۱۷
دارد و تا آخر تابستان باشد و آن را نسرین نیز گویند **ماافسار** در ادات الفضلا همان مار افسا که گذشت ۹۵۱۸
ماه کاشغر و **ماه مرور** همان ماه نخشب مثالش حکیم خاقانی فرماید رود جمش ز مقنع عیدی بگاه سیم ۹۵۱۹
آب چه مقنع و ماه مرورش **ماهور** بهاو واو بوزن افسر که حاجت که وقتی که در ماه نقصان شد ان را گیرند ۹۵۲۰
و در زمین عرب باشد و بتازی اسحاق القمر خوانند **مرز** بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه ۹۵۲۱
بمعنی سرحد ملک و کشتگاه آدمی نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید پسنده کنم زجهان مرز خویش به اندر ۹۵۲۲
گرمایه و از خویش و در موید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده **میزر** بوزن چیز مهمان را گویند مثالش ۹۵۲۳
شمس فخری فرماید بمکارم نعمت ادمیزان کرم بخوان جود تو صاحبان شاهان میزر و بوزن رز
بمعنی بول کننده را و بول کردن نیز آمده مثال این معنی خسروی گوید گرکند هیچ قصد گرز خیز و ناگه گو
اندر میز **مُرز** بضم میم و سکون را مهمله مجرج سفلی آدمی و غیره باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید در مطایبه ای مرز ترا ۹۵۲۴
در بیره مردی ز الفرد بتو رسیده در دی **موز** بفتح میم میوه معروف در مصر و موز کی بجو باد نجانی باشد و در تحفه بمعنی ۹۵۱۵
نرگس نیز آمده **مرغز** در موید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مغاکی باشد اما از این بیت شیخ سعدی بفتح غین ظاهر ۹۵۲۶

میشود چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی حدیثی که او لب بدندان گزی بکسر میم و کاف بالجمله حلبی

۹۵۲۷ وبی ریش باشد ماز شکافی باشد که در دیوار و غیره افتد مثالش حکیم اسدی فرماید هران تیر کزوی به پرواز شد
زسهمش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند مثالش شاعر فرماید تنش بد همه ماز بر ماز بر
بود غبغبش ماز بر ماز بر و یکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب نه بر تنش در رخم و نه پای لنگ علف نه پیادهٔ
هیچ و نه به پهلو در ماز و در تحفه گوید که ماز را نیز گویند مثال ابمعنی احمر خسرو گوید در هر بروانی زکات شد داد باید

۹۵۲۸ یکدرم طبع را از ناخوشی چون ماز و ماز زریون کنی لماز بلام و میم بوزن انباز گونهٔ زنگ ران باشد که جامه بدان زرد کنند
۹۵۲۹ کذا فی التحفه ماشنز بشین معجمه و را بحلّه بوزن باخزر آلتی است باشکوه از الکذا فی المویّد مجلس افروز افروزندهٔ مجلس تیز نام
۹۵۳۰ نوایست از نواهای موسیقی مغاز بنون معجمه و زا بحطی بوزن مقدار شاگرد انه باشد مز بفتح میم لعم باشد بمزیدن که
۹۵۳۱ بمعنی مکیدنست مثالش حکیم سوزنی فرماید تا بود نار زد که مر انه خوش باده نار زو کام را ازو مزو بمعنی مکیدن نیز آمده که
۹۵۳۲ اسم فاعل باشد مع الراء الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ و ضد راست باشد و بضم میم در موید الفضلا قرهٔ چشم بود و چیزی که
۹۵۳۳ هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژمژ بکسر میمین و زاء اول زاء فارسی خوش حس باشد ماژ در نسخهٔ ابو
۹۵۳۴ حفص سغدی بمعنی عشرت و سور کردن آمده مثالش لبیبی فرماید درین محنت سرای شادی و غم که گاهی ماژ باشد
۹۵۳۵ گاه ماتم مع السین مس بفتح میم پای بند باشد که جرگی تماران نوا عذلاص شد مثالش حکیم فردوسی فرماید
هر زان ایرانیان و پس در ارنده شیر زبان زمس و در جمیع نسخ بامعنی آمده اما در فرهنگ بمعنی بندی که
۹۵۳۶ بر پای مجرمان نهند آورده و بهمین بیت تمسک شده و بمعنی بزرگ و مهتر نیز آورده مینوس بکسر میم و ضم نون نام
پادشاهیست که بدر ویشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر باره پادشاهی رسید مثالش حکیم عنصری فرماید
که مینوس فرخ نشد داد گر که بد پادشاه جهان سر بسر جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدرویشی افتاد و شد شور بخت
۹۵۳۷ دگر باره شد شاه و بگرفت گاه بتخت پلنتش برآمد باه مخنوس بضم میم و نون و سکون خاء معجمه و کسرین حکما نام
۹۵۳۸ حکیمی فرزانه مثالش هم او فرماید حکیمی و نام او مخنوس که دانش همی بست او دادو بس کذا فی التحفه مدیطس
۹۵۳۹ نام پدر واثق باشد مثالش هم او فرماید که کندطس الجایکه در داشتی ابشاجی ایران و کشته دشتی مجنس تهی است
از خیر ایکه بمعنی حیله است و گذشت مثالش این یمین گوید سعی در حبس قدر خویش کرد هر که کرد اعمال در
۹۵۴۰ تکمیل نفس بارهای نفس نافرمان تر اکه نهم کر حرص بر دنیا مجنس مکلوس نام شهری که فیل الجابی بغایت
مشهورست مثالش شاعر گوید محمود کو که اوره بهندوستان گرفت در پای پیل کوفت همه مکلوس را و مکلیز گو

۹۵۴۱ مع الشین منش خوی و طبیعت باشد مثالش ابو شکور گوید منش بیدار مرد چون میر وارث اگر برزود بالا
۹۵۴۲ غدار و روا است مرزگوش گیاهیست که گل او کبود باشد و تو مرش مرزگوشت مثالش امیر مختاری فرماید مرزیم آن
نگار آرای لعل غالیه بوی کشیده آن شبه کردار شاخ مرزگوش و در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که در اصل مرزه
جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی ولایت موش را گویند و جوش گوش باشد پس معنی آن گوش موش باشد چون برگ آن
۹۵۴۳ گوش موش ماند باین نام موسوم شده مشخش شین اول بز معجمه بوزن بخشش یعنی طوفان و خوره مثالش ابو شکور گوید
۹۵۴۴ کو این بهره را بر سر بهر بلت بخش تو هم بر سر بخش ابر بر مشخش مروش برا بحله بوزن خموش نهی است
۹۵۴۵ از دوش کردن چنانچه حکیم اسدی گوید بگفت کسان جز بهر گز مروش بترس از خدا اهمارا کوش ماکش
۹۵۴۶ نهان ماه کاشغر که گذشت مثالش استاد ابو المظفر فرماید تا رخ او غیرت خورشید و رشک ماه شد ماه کردی
۹۵۴۷ همچو ماه کش نهان در چاه شدم مرافش بکسر میم با را مطلق باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کار
مثالش استاد ابو شکور فرماید بکار دهر مولش گر چه مصلحت مرا ی درنگ کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی
۹۵۴۸ نیز فرماید بدو گفت کاوس کاین رای نیست بدین مولش لشکر مرا پای نیست مینوش بمعنی شنو مثالش شاعر گوید
۹۵۴۹ گر توستی ز اهل دانش و هوش سخن صاحب غرض منیوش موریش بضم میم و کسر را بحله بمعنی مهره و ریزه که در رشته
۹۵۵۰ کشند و زنان در گردن و سر ودست کنند و بعربی خرز خوانند مع خا و را بحله و آخرش زاء معجمه مشاش
۹۵۵۱ عسل باشد که نیک پز ند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و او را انگبین تیز گویند مع الغین مغ بضم میم کبر
و آتش پرست باشد مثالش شیخ سعدی فرماید مغی در بروی جهان بسته بود بتی را اطاعت میان بسته بود
و بفتح میم ژرف و عمیق باشد مثالش مولوی معنوی فرماید سوی چاهی که ونشانش کرده بود چاه مغ را
۹۵۵۲ دام جانش کرده بود ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید ماغ طاکیان باشد و در نسخه میرزا آنرا
۹۵۵۳ که آنرا تیریک قشقلاق گویند مثالش حکیم اسدی فرماید بهر سوی آبان چون کلاب شناور شده ماغ بر
۹۵۵۴ روی آب منغ ابر باشد مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بمقدار نیم شبر زیاده بلند میشود و در غایت
انبوهی روییده میشود حکیم اسدی گوید مثال هر دو لغت را زمیغ روان چرخ چون پر چرخ بر آواز آن
از مرغ مرغ و مرغزار مرکب از نیست و در موید بنام شهری از هندوستان نیز باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
۹۵۵۵ ز قنوج تا راز و نیز و مرغ و مای برفتند چون باد لشکر ز جای مُرغ بضم میم طیر باشد و نیز بمعنی آفتاب آمده

در نسخهٔ میرزا دهان پت شیخ نظامی تماشا شعر تو ای صبح لب افروزی روز زر و مرغ و مرغ بار افزای
۹۵۵۶ یکی از استادان نیز بدین معنی گوید بود طوطی از تو مرغ روز زمره چو لیت بود و شب فروز مخنوق
۹۵۵۷ با مجه علم و چیز باشد در نسخهٔ میرزا و حکیم سنائی بمعنی علم گفته چون الف بیان جهد مخنوق بود کی بر نوشت و کی کشاد بر
۹۵۵۸ بسم مطوق در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد مثالش شیخ نظامی فرماید آنچه در خیال آن زین صحبت بسم
۹۵۵۹ مطوق الف کوفت نوک بضم میم چشم باشد مشکینک بضم میم نام حلوائیست کذا
۹۵۶۰ فی المؤید مخنیک بوزن و معنی منجنیق باشد مک کمین باشد مثالش حکیم سنائی گوید ایدون مرد و نخچیر
۹۵۶۱ بخوشی زانی حرام گویدکه شیر ماهم زلستان همی کنی و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شو
یا بدر ز تو جواب تیم سایل نعم از بهر سلسلهٔ دو تا طفل شیر مک و بمعنی امر طبیدن نیز باشد در مؤید الفضلا بضم میم بمعنی
زودچین آمده مثالش پور بهای جامی فرماید باد افلیده دیده شوخت زخم خار و انگاه سفته سینه شوخت بنوک
۹۵۶۲ مک مزدک بضم میم و سکون زا تازی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان زرعونی ظهری کرد چون نوشیروان
پادشاه شد او را با هشت دهزار کس که تبع او بودند کشت مثالش همدوشاه فرماید جهاندار اتو اندر دعاءات
۹۵۶۳ چو نوشیروان امروز مزدک مغاک گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش مرزبان فرماید ای در مغاک تن
۹۵۶۴ منو جای زرتاری مغاک باید شد مغلاک بکسر میم و سکون غین فاتحی تست و درویش و حقیر و پریشان حال باشد مثالش کمال الدین
عبدالرزاق گوید بقسمت متفاوت رزق زنهت دلیلش ابله مرزوق و زیرک مغلاک این لغت اگر
۹۵۶۵ چه عربی ملحاست اما در کتب لغت شاید بود ملک بضم میم و سکون لام دانهٔ است بزرگتر از ماش و آن را در میان
باقلا یابند و از اجلبان [illegible] نیز گویند و خورند مثالش شیخ عطار فرماید ملک طلب
۹۵۶۶ نخورده مغز خر ملک کاو از اهتدای تخبیز منجک بفتح میم و جیم تازی و کاف نوعی شعبده باشد که شعبده کنند چنانچه
پارهٔ در کاسه کرده و آب دران کنند و شعبده آن نمایان از کاسه بیرون جهاند مثالش استاد منجیک فرماید منجک
۹۵۶۷ جهان هم را از ورث همانا نهاد توبا ورث مکوک بفتح میم و ضم کاف اول ابزاریست جولاهان را که ماکو
۹۵۶۸ ماکو نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید مانند مکوک اندر کف جولاهه صد بار بر بری تو در تار و گر فتی ماوزک
۹۵۶۹ بضم نون و فتح را از اهل پارینه ایست آبها تیز کرده آن را سرخاب نیز گویند مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست
۹۵۷۰ اما در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغی که بعربی ابوالملیح خوانند آمده و مانوز که بلغم دار و هست مروانیک نام نوعی
حلو از جمله می بارد مثالش شیخ نظامی فرماید چو بر مروانیک افتی تال نمکین شهدی مروانان

سال

۹۵۷۱ سال مرزبانیک مرغی بضم میم و کسر را مهمله باز نامیکه معروف زبان باشد نام داروییست مینک بکسر میم و سکون یا و فتح نون در نسخهٔ میرزا
۹۵۷۲ گیاهیست که از آن جاروب بندند و در ادات الفضلا امشاک کنده بکسر میم و سکون نون و فتح با موحده بمعنی غایت درو مک
۹۵۷۳ نشک آمده بر وزن و معنی مشوک مصفور منوک گذشت مامک بفتح میم مصفوراست که بمعنی ادویه مثالش شیخ سعدی
۹۵۷۴ فرماید پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت
۹۵۷۵ کوژ ملک بکسر میم چیزی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بمعنی دیگر نقطهای خوردیست که بر ناخن پیدا شوند و امید فراخ گویند
۹۵۷۶ ملک از ناخن همی چه اخواهی گرد در وصت کنی ای خواجه خطا خواهی کرد میروک بکسر میم و کسر یا حطمی مهملی را علوی بر جهت کذا
۹۵۷۷ فی التحفه ممنگ بضم میم و سکون نون و کاف فارسی و فتح نون جانوری باشد که بیک در آب میشد کذا فی المؤید مک
۹۵۷۸ بضم میم سبزه گوچک باشد که آن خر و وحشی را بندند و آن را ابو بیاطروح گویند بکسر میم و فتح را مهمله منگ بضم میم مشک و جان است
۹۵۷۹ که گذشت و آن بیخ گیاهیست خوشبو مثالش شاعر گوید گرچه منگ بود بسی خوشبوی فرق باشد از آن تا مشک لیسار است
۹۵۸۰ مجلجک بمد و جیم تازی بوزن سرنگ گیری که از موم سازند و آن را چون مشبه گویند و زنان بجهت شهوت
۹۵۸۱ استعمال کنند مثالش ابوالمظفر گوید مال مسیان مر لطایف دراز و ان تو در کشد و بهر مجلجک مرواریک مروارید
۹۵۸۲ را گویند که به بهر مروارید خوانند مجرک بفتح میم و جیم و سکون را باشد که بعربی گویند مثالش ابو شکور گوید چنین گفت
۹۵۸۳ مارون مرا روز مرگ سفرهای پیچ آمد اول مشنک بفتح میم و شین معجمه زرد باشد و نوعی از غله است نیز گویند کذا فی التحفه
۹۵۸۴ و در فرهنگ بضم میم نام غله ایست و شنگ نیز گویند منک بفتح میم دال دانه باشد مثال ناکس
۹۵۸۵ فخری فرماید زرد و در ایران اطراف ملک کوه چنان که مجموع شد ز کتب نیز نام سنگ و شنگ بکله بیابان بود
۹۵۸۶ نیاز شان نه خانه را بود منع بود نیاز منگ و در مؤید منک را بمعنی پارهٔ فعل و چوب پس در نیز آورده مرده ریگ
آن مال و اسباب که از مرده بماند و عرب آن را میراث خوانند مثالش حکیم انوری فرماید گفتم که بنده حجره بر زده تو ز شش
وین مرده ریگ را او باش سگ سیار و بکاف تازی نیز آمده و مشهور هم بکاف تازیست اما در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آورده
۹۵۸۷ مشنک بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تا قرشت مرد و در ایران باشد کذا فی ادات الفضلا و بضم میم نیز بنظر رسیده
۹۵۸۸ منک بوزن سنک قمار باشد مثالش شمس فخری فرماید که بمقدار اداء بند کاش بند عقود لعل و لالا ابو جم
وستی منک و در نسخهٔ میرزا بمعنی گستاخ اندام و دزد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فارهٔ نیز آمده که قیماره باشد و در تحفه
منک و منگ هر دو بمعنی لاف و قمار آمده و در زفانگویا بضم میم غله باشد خورد تر از ماش و سیاه باشد و در مدینه الهی در تحفة ابن حاتم
منک بضم میم نوعیست از حبوب که چون آن خورده شود عقل خورنده مختل شود و مست کرد و آن را در معاجین بکار برند و دوانه آن

۶۵۸۹ بوال مرخ باشد و بنا بخواه مشابهت دارد اما ازان بزرگتر باشد و بفتح میم و الف تاشنگ سنگ خارا را گویند
و بمعنی سنگ بزرگ که در میان آن جای پست کرده باشند که بیت آرا کیر نظر رسیده مثالش علی شطرنجی گوید و هرد و
۶۵۹۰ معنی ازین بیت میتوان فهمید نبغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر لبی ز تاشنگ ماتک بوزن بانک
مادر را گویند و در فرهنگ وفا الحق اینست و ظاهر معنی اول اصحست چنانچه شاعر گوید نباید پس جهر دوی او ماتک
۶۵۹۱ کار نشد رانکه حسن او هست کیدانک ملنک بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد مثالش السپی فرماید زجاجت
چون نشتی چیدرنگ دل از باده عشق مست ملنگ و در فرهنگ بمعنی مجرد و سودا زده نیز آورده و بمعنی نی از
کنکیت نیز باشد مثال این دو معنی مولانا کاتبی فرماید منالکاتبی از سنگلاخ و وادی فقر ملنگ وار بپایان بر
۶۵۹۲ این طریق ملنگ میار عذر کره دور و مکم لنکست که عذر لنگ نباید ز رهروان ملنک ماتورنگ بضم تا
و سکون واو و لنون و فتح را سو سمار باشد
۶۵۹۳ ماکول بضم کاف تازی کلوچه باشد مثل رمن و غیره مثالش
شمس فخری فرماید بهره کول اگر داری حلوا ساز ز غصه در ماکول و در نسخه حسین وفا بمعنی اکول و بمعنی
پرخور و این بیت متمسک شده فلک که دم دوش و آوردم پیش تا بخورد دندان دو ماکول اینک و در نسخه
میرزا ماکول بلام آمده بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرگ مرتبه آمده کذا فی فرهنگ
۶۵۹۴ و در تحفه السعاده ماکول و ماکول بکاف و لام هر دو بمعنی آورده مرغول آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد ازان بجنبد
مثالش شمس فخری فرماید چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته بطره مرغول و بمعنی تحریر و جوش نغمه
نیز آید مثالش شاه قاسم انوار فرماید خدایا اگر ز دو اعطا سوال فرماید که با کرامت الحان چرا کنند مرغول
۶۵۹۵ مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو گیرد خون می مکد و بزرگ میشود چنانچه
هلاک باشد و از از لو نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید دشمن پادشاه عادل اول و دوایم بتیغ غم مکل
۶۵۹۶ و در مجاری حلق او گشته آب خونخوار و جان ستان چو مکل مندل خط عزیمت خوان باشد مثالش هم او فرماید
کرد تسخیر جن و انس و پری بی فسانه و نشستن مندل و بمعنی عود خام نیز آمده مثالش ابن یمین گوید
۶۵۹۷ از برای قوت دل کر بجوزی بدرم صندل و مندل نیایم غیر چوب آبنوس و تایغ منکل بفتح میم و ضم کاف فارسی درزد و
۶۵۹۸ راهزن باشد مول بوزن غول درنگ و تاخیر باشد و مول یعنی درنگ کننده مثال مول حکیم فردوسی فرماید
۶۵۹۹ چو با پهلوان گفتی این داستان که نه مول و باز آیی اندر زمان و مثال مول هم او فرماید تهمتن بدو گفت
ایدمول مرد تا از زبان بر زره طول و مول بمعنی زن نیز آمده مثال بمعنی مولانای رومی فرماید آن

زنی مخولت تا با مول خود برزند در پیش شوی کول خود مولامول بمعنی اجزا زی کی خبر مثالش جلال الدین عبدالرزاق ۶۶۰۰
فرماید همین بود صدمی کرد چرخ مولامول که شد ز خون دلم طشت چرخ ملامال مل بضم میم شراب باشد مثالش ۶۶۰۱
حکیم عنصری فرماید برزینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد گل مقل بضم میم و سکون قاف کرز ۶۶۰۲
ونیز دارو بیست که در صمغ کنار خ انند و در مؤید الفضلا آورده که در بعضی از کتب طب مسطورست که عطری باشد که مرکب از چهار جزو
منبل بنون و با موحده بوزن صندل اعتقاد باشد که گویند و در مسلم یعنی با اعتقاد خادم کذا فی المؤید و بمعنی کاهل ۶۶۰۳
نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید چو کاهلان همه خوردی چیز مفتخری کنون بیایدت تو شه رفتن ای منبل منثول ۶۶۰۴
بیاء تازی و ثمین مثلثه بوزن مقتول یعنی بر هم زده و پریشان مشوش کننده مثالش عطار گوید ترکی این کبر و ادبشول
هیچ نا زاهد بمعنی هیچ هیچ و دیگر بهیت از دیدن و دانستن و کار گزاری کردن موسول بضم میم عینی است ۶۶۰۵
در چشم مازل بکسر زا تازی نام کوهیست در هندوستان مثالش منوچهری گوید آن خداوندی که گش گرمازل برهنی ۶۶۰۶
پهلوی او یکسره بر زیسته مازنار موبه زال نام نوایست و لحنی که مطربان نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف ۶۶۰۷
فارسی درزد و راهزن باشد کذا فی ادات الفضلا مهسم و مغم هر دو بوزن مبهم مرهم باشد کذا فی ۶۶۰۸
المؤید و در شرح سامی فی الاسامی مغم بمعنی پاره پنبه آورده که مرهم بر آن مالند و بر جراحت نهند و بر نقول اعتماد نشاید ۶۶۱۰
دم مادر باشد مثالش حکیم انوری گوید دالا بدر کشیده بمعنی مردم بجز خود در شکم مه نباشد دختر مشکم نام مرغیست ۶۶۱۱
سیاه و خوش آواز مثالش حکیم سدی گوید پر اکنده ها مشکم و سنکوار خروشان بهم ساری و الاله سار میم ۶۶۱۲
همان ماه نخشب که گذشت مثالش حکیم رودکی فرماید نه ماه سیمینه ماه فلک کوایت غلط است و آن پیکار منیم ۶۶۱۳
بفتح میم و یاء حطی و ضم میم صاحب مورد اسپرم یکی از اقسام ریحانست که برگ آن به برگ مورد شباهت تمام دارد ۶۶۱۴
مان خانه بود که گویند خان و مان مثالش شاعر فرماید چو آمد بر همین و مان خویش بپردش بصد لابه مهمان خویش ۶۶۱۵
و حکیم فردوسی نیز فرماید که خرم بوا همین و مان تو بکیتی پراکنده فرمان تو و در نسخه وفایه و تحفه بمعنی آمده ۶۶۱۶
و امیر میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست دیگر بمعنی کار و بار و مانند نیز آمده و بمعنی کمالات ۶۶۱۷
نفیه فرماید شرکه والکار را بر سامان تا شود کار درست با سامان و بمعنی باش حکیم فردوسی فرماید ۶۶۱۸
یکی ترک بد نام او بار مان همی تند از گفت پیدا رمان و بمعنی مانند خواجو گوید بر وای باد قاصد او بوس کن
درگاه آسمان ماننش و بمعنی مانیز آید که ضمیر متکلم مع الغیرست چنانکه شاعر گوید کرد الامان در بنا دارد نهای برایوان
ماه آورد و بمعنی مانده و درنگ کننده نیز آید مثال بمعنی حکیم خاقانی گوید کلک خجر نام تو قلم کرد عمر تو خجسته جاودان

۹۹۱۹ مرزبان صاحب طرف و سرور باشد مثالش لبسان ... ورا مرز کامروز هشیار بود یکی مرزبان کمکار بود و دبو
۹۹۲۰ متیز مرز را گویند و مراز بر جمع آنست مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه که ماه اول پاییز است از سال خراسان و مهرجان
معرب آنست مثالش حکیم ازرقی فرماید مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان
۹۹۲۱ مرغزن بفتح میم و غین و زاء معجمتین و سکون را مهمله گورستان باشد مثالش شمس فخری فرماید شاه کیوان که بر مخالف
۹۹۲۲ درگاه خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغزن و در نسخه وفایی مرزغن آمده و متمسک این بیت را ندانسته
۹۹۲۳ هر که را راه بر زمین باشد گذر او بر زمین باشد موژان بضم میم بزای فارسی چشم بر گرشمه باشد مثالش استاد فرخی
فرماید خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار و نرگس ...
۹۹۲۴ نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز با جیم آمده موبان یعنی لوحه کنان مثالش حکیم انوری فرماید
۹۹۲۵ موبه گر گشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان موبان متین بکسر میم و تا ... هر دو یا حطی تیشه و کلنگ که سنگ
۹۹۲۶ بدان کنند مثالش اغاجی گوید تبدی چنان او فتد بر برم که متین فرهاد بر ستون میهن بکسر میم و کسر ها و فتح
جای آرام و خان و مان و زاد و بوم مردم مثالش شمس فخری فرماید ... از کدیه از عنایت تو ...
عقار و فیل و میهن و در موید الفضلا بمعنی سکه شیر نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده
۹۹۲۷ ماخان نام قرابیست از فرو شاهجهان و نیز نام حاکم چین است مازن در نسخه میرزا بمعنی چو یک پشت آدمی از طرف
۹۹۲۸ کمر تا پشت ازه نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلیح مردم انجا از وی باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی
۹۹۲۹ گفتندی مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید سلاحت هر دین بهتر که زنبور از نی شهدی چو کیلی کور دین ...
۹۹۳۰ کرده ماکانی ماه برکوهان نام یکی از سی لحن باربد است مثالش شیخ نظامی فرماید چو لحن ماه برکوهان کشیدی زبانش ماه بر کوهان ...
۹۹۳۱، ۹۹۳۲ نهادی ماهیان و سالیان یعنی ماه ماه و سال سال مثالش حکیم فردوسی گوید برآمد برین ماهیان سالیان بر نجی همی نستند
۹۹۳۳، ۹۹۳۴ هر گزمیان مچیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی دیدن در خواب الیه باشد موزان بفتح میم و سکون زای معجمه درختیست که چوب آن
۹۹۳۵ باشد و بنام باشی آن خوانند مثالش حکیم خاقانی فرماید ... در ابر اطبا نم جاودان بچیدن
۹۹۳۶ کار مجمع بوزن و معنی خزیدن باشد و چیدن مرین نام شهریست بساحل دریای مغرب مثالش استاد منوچهری فرماید
۹۹۳۷ رسد دست تو از مشرق المغرب ز اقصای مراین تا مداین مرزگون بفتح میم و سکون را ... کاف فارسی
۹۹۳۸ الف مردی باشد کذا فی المؤید مشکن معروف و دیگر بمعنی آشفته و مشو باشد چنانچه حکیم انوری فرماید مشکن ارکان
۹۹۳۹ کشم سر عمت معنی شیر شکاری ابلق مویی بالا خونخست ماکیان مرغ خانگی مثالش شیخ سعدی گوید چو ماکیان
جد

بر در خانه چند نیی جور ... چرا سنگ کنی چنبر کبوتر طیار مرزدزان ... که از ضیافت درویشان باشان ... ۹۹۴۰
مرزدقان نام شهریست در قهستان مثالش کمال اسمعیل فرماید ز مرزدقانی او کنم اگر گوید که قرمچانه خود ... ۹۹۴۱
حلال مطخان بضم میم و کسر لام نام رودیست که سرحد ولایت توران مثالش حکیم خاقانی فرماید باد صبا آب گرفتش ... ۹۹۴۲
قدح فکنده چند تو فلاح فتح را بر شط مطخان بری و بروید بمعنی گنگاران باشد مولیه بضم میم و کسر لام ... ۹۹۴۳
و باز کردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی در ماندن و درنگ کردن نیز آمده مهان جمع مه ۹۹۴۴
یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی فرماید سر فرازان و تاج مهان به دوران عدلش بنازای جهان مهران بکسر میم ۹۹۴۵
نام رودی مثالش حکیم خاقانی فرماید تا بتبریز دو چیز هم حالست نیم نان و آب مهران رود ...
مردی صاحب کمال مثالش شاعر فرماید گر چه شیبان در عرب بود از امیران معتبر در چه مهران در عجم بود
از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که دشت آن معروف است ازین است ... مثالش سلمان فرماید ۹۹۴۶
بهار خانه چین عرصه گلستانست خزان بهار مغانش که دشت موقانست میدان بفتح میم ... بمعنی ظرف ۹۹۴۷
که شراب در آن کنند مثالش جم او فرماید نقره خنک صبح را در تاخت سلطان ختن ساقیا گلگون
کمیت را بمیدان در کشد مابون بضم با خیز باشد مثالش شمس فخری فرماید بلفظ کیوان هموارة تا بود کیوان ۹۹۴۸
... ما که حمیت نباید از مابون این لغت شمس فخری و اکثر مولفان ابونس آورده اند ... باید ظاهر شد که
عوض مازریون دارویست که برای استسقا مجربست مثالش ناصر خسرو گوید در بدر ... ۹۹۴۹
طبع را از ناخوشی چون مازو و مازریون کنی مازمار نو باشد و گذشت مازین نام دولتیست که حصار شکوه‌اند ۹۹۵۰
در هندوستان او ساخته و ستونهاش یکپاره است و هر ستونرا ابر ار مرد بر نتوان داشت و عمارت آنرا دوکس کرده
مردی و زنی مثالش حکیم اسدی فرماید سپهر و ستان ... بری طرزین مرد و مازینه زن مازون ۹۹۵۱
مازو باشد مودیدن بفتح میم و دال و ضم را مهمله و کسر سین مهمله عادت کردن باشد در چیزی ... در کاری و ۹۹۵۲
برای چیزی کذا فی موید الفضلا موزان بوزن و معنی کیدن باشد مویدن بمعنی نوحه کردن باشد مثالش ابو ۹۹۵۳/۹۹۵۴
الشکور گوید زنالیدنش کوه شد بی سکون ز مویدنش شد دل سنگ خون میزراب بول کردن باشد ۹۹۵۵
مارافسان افسونگری که مار را با افسون بگیرد و آنرا مارافسا نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله ۹۹۵۶
بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن ماندن مشابه در شرفنامه آمده که ماندن الحان چیزی گذاشتن ۹۹۵۷
و گذاشتن و رها کردن باشد مایون بضم یا حطی نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند مکران ۹۹۵۸/۹۹۵۹

۴۴۶۰ نام شهریست و ولایت آنرا تیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی بد نشاط مرو مثالش شاعر گوید باد و ولایت
۴۴۶۱ بزاز پشت خویش پیش چین شغل مباز معدان مَنگیدن بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن بمعنی
۴۴۶۲ غنج کردن کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده ملان بفتح میم یعنی مجنبان مثالش حکیم سنائی
۴۴۶۳ فرماید انجنان که نماز و شرع بدان ور نه بر خیز و هرزه ریش ملان ماهو بوزن یاهو بمعنی ماه کو
۴۴۶۴ گذشت و آن چوبدستی بود که شتر بآن رانند مشکو بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف بتخانه و خلوتخانه خسرو
را نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید ز انواع ریاحین مجلست باد همیشه خسروا مانند مشکو اما در ادات الفضلا
بمعنی بتخانه و کوشک خرد و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا
کوشک خرد یا شد و از این بیت مسعود سعد که بسته پشت کمر در دو پیکر وار بت مشکوی و لعبت کاشان چنان
ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت را مثال معنی اول نیز میتوان کرد اگرچه خالی از تکلفی نیست
اما این بیت خسروانی صریح همین معنی است که نام بتخانه معین باشد نه مطلق که نه چون خسروانی نه چون تو تابت
۴۴۶۵ ور جز رسید مشکوی چگل منو بفتح میم و نون یعنی عجب و حرکت کند مثالش شمس فخری گوید
شاه بر تخت سلطنت بنشین بعد ازین هر کار خصم منو و بمعنی اگر نیز باشد چنانچه ناصر خسرو گوید منو
۴۴۶۶ بگذشته نو و پیش ازین که اکنون زیر قدم بسپرد مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند مثالش شیخ سعدی گوید
۴۴۶۷ او خود گل بکل که باغ جنت نه باغ ارم که باغ مینوست و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده مازو معروف
و دیگر چوبی پشت باشد که آنرا مازه نیز گویند و دیگر بمعنی چوبی که کشت را بان هموار کنند و آنرا ماله گویند نیز آمده
۴۴۶۸ ماشو بضم شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در سامی چنین بمعنی غربال آمده مثالش شاعر فرماید زیر
۴۴۶۹ جان نگارت باد دایم تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون را مهمله و ضم کاف کنجک باشد و بضم میم نیز
۴۴۷۰ بنظر رسیده منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید مثالش بسحق اطعمه فرماید قیمه از بوی
۴۴۷۱ بخور شیشه سرخ پیاز عود سوز مجمر منتو معطر میکند مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند
۴۴۷۲ و در زفانگویا بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان درون دیر زنند و حلقه
۴۴۷۳ آهنین بجنبانند مثالش حکیم خاقانی فرماید مرا بینند در سوراخ غاری شده مولو زن و پوشیده چوخا و
۴۴۷۴ ازین بیت معنی اول مستنبط میشود ماکو یکی از افزار جولاهانست که مکو نیز گویند میلاو ساغر را باشد کذا فی
۴۴۷۵ التحفه مثالش ابو المظفر فرماید شیر گردون زمینش گلو دست اوستاد زمانش میلاوست میاسطو

بفتح

بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طا مهمله با یاء حطی معبدیست ترسایان را ماشوره بضم شین معجمه و فتح را ۴۴۷۶
معلاقی نی باشد که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بر آن پیچند برای بافتن اما در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر نی
ریسند و ازان بافند و جو رشته نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه در میان جولاهان
درین ایام چیز بان معنی مشهور است و امیر خسرو مؤید همین معنی فرماید پر تر بود خدنگ جولاه ماشوره بود
جولاه و در ادات الفضلا نام بازی نیز باشد ماله بفتح لام آلت جولاهان باشد که بآن جامه را آهار دهند ۴۴۷۷
مثالش شمس فخری فرماید شود اطلس تافته جولاه کو عالم بنام او ماله و نیز آنرا ابزاری را گویند که بآن ارزن
کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بآن هموار کنند مثال معنی حکیم سنائی فرماید برزگر وقت
دمان دو دوغ ببرد ماله و دان صحبت و بوغ ببرد ماکانه حلوائی باشد که از نشاسته سازند مثالش ابو العباس قرع ۴۴۷۸
کار فرخوب کرد پی صفتی الحق پی ملح ماکانه دهد و دیگر بمعنی قصب باشد مرخشه بفتح میم و را مهمله و شین معجمه ۴۴۷۹
و سکون خا محسوس شوم باشد مثالش استاد منجیک گوید آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر فرخنده باد و بر تو مرخشه مُت ۴۴۸۰
بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد مثالش حکیم انوری فرماید کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسر
چرخ رنگ جگر حبیبی مت باد منخت بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خا معجمه جلاب سمانی و توتوکو ازان مثالش اگرچه نیز گویند ۴۴۸۱
مغنده بغین معجمه و دال مهمله بوزن حمیده چیزی باشد مانند دملی که بر بدن برآید و بغایت درد کند و شمس فخری گوید که ۴۴۸۲
در میان گوشت باشد و گفته حوادث دشمنانت را کینه برآرد دیده همچون مغنده و در مؤید الفضلا غنده
بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی کرمی باشد که
در میان گوشت باشد و از وزیه بضم دال و سکون زا فارسی و با و کسر با نیز گویند و در فرهنگ مغنده بضم میم و غین آورده
ملازه بن زبان و نهایت کام باشد مثالش شمس فخری فرماید سزد که قاطع طفل اجل بمدح شاه برد ار دملازه و براء ۴۴۸۳
فارسی نیز بنظر رسیده مشکوله بشین معجمه و لام بوزن محبوبه مشک کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز گویند براء معجمه بوزن رنجیده ۴۴۸۴
مهر گیاه گیاهیست که با هر که باشد میان خلق محبوب شود کذا فی المؤید و در زفانگویا گیاهی است که برگ آن مقابل ۴۴۸۵
آفتاب باشد مثال معنی اول کمال خجندی فرماید خط چو دمید بر لب مهر و ظلم زیاده شد نام خط از آن مهر گیاه ای
کرده ام ماه معروف و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید ماه روز ۴۴۸۶
بر روی خوب چو ماه باده لعل مشکبوی بخواه مه بفتح میم مخفف ماه و بکسر میم بمعنی بزرگ باشد مثالش شیخ سعدی فرماید ۴۴۸۷
چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را مهینه بمعنی بزرگتر باشد مثالش عطار فرماید ۴۴۸۸

۶۶۸۹ کو بیرفت استاده نه حزنی سپرد بارش اکنون مشکوه بشین معجمه بوزن اندوه یعنی ترس و هیبت زده مشو
۶۶۹۰ مثالش لبیبی فرماید توانسته کرد بسیار و مرا گفت زمن سکوه و پی آزاد بکنم منده بوزن خنده سبوه کوزه
۶۶۹۱ گردن شکسته باشد مثالش شمس فخری فرماید روا نبود که با این فضل و دانش بود شرب و خورم دایم ز منده کوپچه
۶۶۹۲ مرغیست سفید لون و قمری مانند مثالش حکیم خاقانی فرماید چو کوپچه بسر هوا کش چو مسیچه مدام زیر زمین زن
۶۶۹۳ و مسیچه نیز آمده بوزن بریده مثالش امیر خسرو گوید نای مسیچه که نماند هوش حلق تهی گشته ز زیر و بمش مغانه
۶۶۹۴ بضم میم منسوب بآتش پرستان مثالش انوری گوید که تا روز خواهی بنوش شیشه ساقی مغی شراب مغانه
۶۶۹۵ مشته بکسر میم معلم جهودان باشد مثالش شاعر فرماید دیدم بتی با مهری رعنا کما سرست پیش مشته [illegible]
۶۶۹۶ ازین جهت تخصیص معلم جهودان معلوم نشود اما در تحفه و نسخه وفایی بمعنی آمده میلاوه بکسر میم و فتح واو شاگرد استاد باشد
۶۶۹۷ مثالش شمس فخری فرماید گر بنامت بر فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفایی و مؤید الفضلا
۶۶۹۸ بمعنی مردکانه نیز آمده اما چون میلاوه شاگرد [illegible] بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگردانه ایضا باشد ماهسه بفتح هاء یکی از آلات
۶۶۹۹ نجاران که آنرا برمه نیز گویند و بآن چوب سوراخ کنند و بمعنی مثقب خوانند ماهیاره [illegible] موقوف چیزیست
۶۷۰۰ خوردنی کذا فی المؤید مافه بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند ماهچه آنچه از [illegible] بر سر علم سازند و دیگر آن
پاره که از سر تیر بر بندند تا خشک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید جام سده
۶۷۰۱ چنانکه گوهر در زیر بحر ماهچه زر کند بر تیغ های درم مخنده بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله فرزند
عاق بی فرمان باشد و نیز خزنده و جنبنده را گویند در شرفنامه و زفان گویا مخنده بوزن رونده بمعنی خزنده و
جنبنده و بوزن کشیده فرزند عاق بی فرمان باشد اما صاحب تحفه مخنده بر وزن رونده را بمعنی خزنده و جنبنده
۶۷۰۲ که در جامع اللغه آورده و بمعنی چسپنده نیز آمده و بمعنی جهت مردارخانه بضم میم و سکون راء [illegible] یکی از
۶۷۰۳ خانهار که مهره از آن تواند بیرون آمد و آنرا ششدر و ششدر نیز گویند مرزه بفتح میم و زاء معجمه و سکون راء مهمله [illegible]
باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در
حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذن الفار را مرزنگوش گویند و بمعنی نوعی از سبزه که ورق آن دراز
۶۷۰۴ باشد و بستانی بود نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ماه تابان آمده مرغوله نغمه چالاک باشد مثالش ملا امیدی فرماید
۶۷۰۵ کنون که زیر سرو و پای صنوبر کشد چرخ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده مزیده بوزن بریده مخفی کمینه
۶۷۰۶ و نیز بمعنی مراد که گذشت معنی از بمی کار آن آخر و خریده و خرابان نیز میگویند مشکدانه نام نوایی و لحنی از

جمله

مجلای الحسنه بار بر مثالش شیخ نظامی فرماید چو بر گفتی نوای مشکدانه خش کشتی زبانی مشکدانه و یکی از خوبان
را نیز گویند که بغایت خوشبو باشد و سوراخ کرده در گردن کشند موسه بفتح میم و سین مهمله بمعنی بضم میم آورده اند نیز بود با ۶۷۰۷
موازه بوزن گواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی فرماید ۶۷۰۸
آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنگ مشغولیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف نام میوه ۶۷۰۹
دمشق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف بر زه کمان زند در وقت پنبه زدن و بمعنی پتک گویند بکسر میم ۶۷۱۰
و فتح دال مثالش حکیم سوزنی فرماید زدی بمشته لبادی و کون کمیت بجا گفتن از مجلس چو آن کمیت لباد بفتح ۶۷۱۱
لام و تشدید باء موحده آن باشد مارنه بکسر راء مهمله و فتح نون نرمه بینی مکرنه بفتح میم و راء مهمله و سکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که فرزد ۶۷۱۲
نیز گویند و در ما وراء النهر کوم خوانند و بمعنی بچه و لحیة التیس نامند مقراضه نوعی از پیکانهای شاخ باشد مثالش شیخ نظامی فرماید ۶۷۱۳
سپر مواضعه گو چو صبح زنی عدو چه صبح در مقراضه طعنی میره بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا مثالش ۶۷۱۴
حکیم خاقانی گوید چون خاصه خدمت تو شایم زی میره و میر چه کرایم مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شبشه ۶۷۱۵، ۶۷۱۶، ۶۷۱۷
که در کنجد و حوالت افتد کذا فی انساب مصنوبه بازی خشم رز باشد ماشه بفتح شین معجمه گرباز [illegible] کلبتان مانند مشتره ۶۷۱۸، ۶۷۱۹، ۶۷۲۰
بضم میم و سکون شین و واو و نون و فتح راء مهمله [illegible] که مرقوم شد آن آلتیست نجاران را که بآن چوب تراشند و نده ۶۷۲۱
نیز گویند مثالش ابوالعباس گوید یک ذره ترا گر ده مواد که بار زمان ز مشترنده و مشترنده نیز گویند مقدونیه ۶۷۲۲
بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک اسکندر بوده که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
یونان زمین بود ماوای او بمقدونیه خاص تر جای او مستیه بفتح میم و کسر سین مهمله [illegible] قرشت یعنی تیره و [illegible] ۶۷۲۳
کند مثالش حکیم سنایی فرماید انجیل [illegible] آن به که نیاری ز آن بر و مستیه موزه معروف [illegible] ۶۷۲۴
حلوایست کذا فی المؤید و شرفنامه مه بفتح میم یعنی نه مثالش شاه ناصر فرماید بر راه امام خود بهی باز او را امه شناس ۶۷۲۵
و مه امامش را مویه گریه با نوحه باشد و مونده یعنی نوحه کننده مثالش حکیم انوری فرماید مویه گر گشته ز [illegible] ۶۷۲۶، ۶۷۲۷
مطرب بر جهان و جهانیان موال مهدیه نام شهریست بحد و د مغرب کذا فی عجایب البلدان مجابه ۶۷۲۸، میبوه
بفتح میم و با دو او و سکون ذال ماهیابه باشد یعنی نان خورشی که از ماهی سازند مثالش لبیبی فرماید زان دو قاصد ۶۷۲۹
خبر میبوه می پرسیدم هر دو گفتند که مستاد سلامت برابر مویزه نباتیست که خود را بر درخت پیچد ۶۷۳۰
و بخشکاند و بمعنی عشقه و تبلاب گویند می پخته دوشابی باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد مثالش ۶۷۳۱
حکیم خاقانی فرماید ز شیر و شیرینیست قدح و مع حرام اهل عصر کز عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا منذ ۶۷۳۲

۴۷۳۳ بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی که ما پان کنند کذا فی الادات **میانه** ضد کناره و میان نیز گویند و بمعنی وسط نیز
آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد باشد و به پارسی واسطة العقد گویند مثال معنی اول انوری گوید دلم گفت
خاموش تا فرکویم که هم حاکم عدل اند میانه مثال معنی دوم هم او گوید دلم در غم خدمتی گشت واله که این بس
حقیرست و آن بس میانه مثال معنی سیم فلکی گوید شاهی که ز دُرش لوح آسمان زیبد عقد جلال او را گردون میانه
۴۷۳۴ زیبد **مازه** همان مازان مرقوم یعنی اسباب خانه مثالش امیر خسرو گوید پلاس مطبخ درانش که چوبها نیابند با تو نه خانه نه
۴۷۳۵ **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوایست که چند میوه دیگر پزند کذا فی مؤید الفضلا اما در جامع فی الالسامی مسطور است
۴۷۳۶ که میده آب انگور باشد که نشاسته با آرد در آن کنند و پزند تا سخت شود و آن را فرانه نیز گویند بضم فا و فتح را [illegible]
۴۷۳۷ **مونه** بضم میم و فتح نون خاصه طبیعی باشد کذا فی التحفه **ماچوچه** با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز باشد
۴۷۳۸ که دارو از آن در گلوی کودکان کنند **مزنده** بوزن خزنده کوزه آب باشد و بمعنی کننده نیز آمده **منکله** بوزن
۴۷۳۹ انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف فارسی بمعنی آمده و بفتح کاف نام شهری که فیل نجابت
۴۷۴۰ عظیم جثه و جنگی در آنجا بهم رسد و نکلوس نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید سینه ها شان بر دریده منکها شان
۴۷۴۱ کوفته چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منکله **میزه** بوزن ریزه میان زین باشد **معلکاه** بضم میم و سکون
۴۷۴۲ جیم و لام جای خفت و خوابگاه از آن دو یا چهار پا کذا فی التحفه **منانه** بفتح میم و نون دوم بوزن بهانه باشد
۴۷۴۳ مثالش ابو شکور فرماید اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند که رخسارم پر از چین گشت چون آن
۴۷۴۴ رخساره مهتابه **منه** بفتح میم و نون زنخدان را گویند بزبان ماوراء النهر **منته** بفتح میم و تا قرشت مشدد
همان ما به که گذشت یعنی آلت نجاران مثالش مسعود سعد سلمان فرماید چو منته تو شدم در غم تو سرگردان
۴۷۴۵ بسان چوب تو از آنکه شدم دل ریش **مژده** بضم میم خبر خوش باشد مثالش خواجه حافظ گوید
۴۷۴۶ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید **مشتواره** بضم میم مقدار مشتی از هر چیز که باشد
۴۷۴۷ **مشکوبه** بوزن مطلوبه همان مشکو که گذشت بمعنی اول و در فرهنگ بضم میم نام نوایی و لحنی نیز باشد کذا فی
۴۷۴۸ التحفة السعاده **مشکانه** مشک خالص و دو گرستی که دانه آن برنگ مشک باشد و بوی خوش دارد
۴۷۴۹ **مای** نام آن شهریست در هندوستان که موضع جادوانست مثالش استاد دقیقی فرماید برفت یار
و روی ماند در یاد بانی که جادوان آن انسانند که جادوی مای و بمعنی مینا نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید
۴۷۵۰ ز ترمان و تخت بر ساز و جوش بمیدان مردان زرون هامی عیان **مرده‌ای** بضم میم میراث باشد که مرده بکس

گوید

گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید برفت و جهان مردری ماند ازاو نگر تا کرا ماند از او آب و رو و نیز کنایه از پست
۴۷۵۱ و فرومایه که کار از او نیاید کذا فی زفانگویا بمعنی اخیر حکیم سنائی فرماید و بمعنی اول نیز مناسبت دارد بود در مردری ایام پستش
۴۷۵۲ دو درم بهر جا به فروختش **مینجی** جبه پوش درویشان که هزار میخی نیز گویند **ماری** بکسر را مهمله کشته و هلاک شده
۴۷۵۳ مثالش استاد عسجدی فرماید اگر ماری و گر دیمی بود طبعش بصحرایش چو آن را کردند ماری **ماردی** بکسر را و دال
مهملتین سرخ باشد مثالش استاد منوچهری فرماید چو بردارد ز پیش روی ایشان حجاب ماردی
۴۷۵۴ درمن **مدی** بفتح میم و کسر دال بمعنی موج مثالش حکیم رودکی فرماید اگر ابر ز نقش چل تو باشانی از ز او نه [illegible]
۴۷۵۵ **موری** بضم میم و کسر را مهمله غالبست که در کاریز بحیث مر آب بکار برند و از آن گنگ نیز خوانند هر دو فارسی مثالش
۴۷۵۶ شمس فخری فرماید ز فر دولت او چشمه روان گردد بسنگلاخ در آن بی میاه بی موری **ملای** یعنی آلوده کننده
۴۷۵۷ مثالش حکیم انوری فرماید همت آلوده جنبش جهان و من همت بدان ملای **منبلی** بنون و با تازی
بوزن صندلی یعنی ابجد عادی و کاهلی مثالش حکیم سنائی فرماید انچنان اهل جهل منبلی خیره گزینند فیل چون [illegible]
۴۷۵۸ **منگله‌ی** بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
۴۷۵۹ چو در منگوی کردی سکماتی همه منگوشدی بر منک حالی **مارچنی** با خا و واو توقف و کسر جیم فارسی لبی که عربی باشد و تبارش [illegible]
خوانند بکسر با و سکون را مهمله و او و فتح ذال معجمه کذا فی التسانی و آن [illegible] بمعنی گویند خنثیت و در ادات الفضلا
۴۷۶۰ که از جانبی عربی بود و از جانبی ترک **ماسی** بکسر سین مهمله یعنی پیکی کذا فی مؤید الفضلا **مجری** بکسر میم و را مهمله و
۴۷۶۱ جیم تازی ظرفیت عطار از که در آن دارو ماننده **مرکامرکی** بهر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام مرگ
۴۷۶۲ عام که تبارش طاعون باشد کذا فی مؤید الفضلا **موی** معروف و نیز امر مویدن باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید
۴۷۶۳ ای تن ما زجان بر دل چون نال [illegible] بر دل چو موی موی **مهربانی** شفقت و محبت و نیز
۴۷۶۴ نام جامه ایست در شرفنامه **مرغلی** بکسر میم [illegible] نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد اما در مؤید الفضلا
۴۷۶۵ مهرکانی با بمعنی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید چو نو کردی نوای مهرکانی ببردی هوش خلق از مهربانی
۴۷۶۶ و بمعنی پیاله دوستکانی نیز آمده **مهری** اسمی از اسمای جنگی که می نوازند کذا فی شرفنامه مثالش حکیم خاقانی گوید
۴۷۶۷ مهری کی بر زار آواز آورده بزار چون [illegible] **ملای** بفتح عین [illegible]
مثالش حکیم انوری فرماید بحر را ارگفته پیش گفت وقت این لاف بهره ملای
۴۷۶۸ **نوا** بفتح معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سیاه و شکر را گویند مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید

۴۱۳

چنان چون بباید بسازی نوا ۞ مگر چرخ را از بند کرد و رها ۞ نیم رونق هر کوی حال گویند چنانکه نیم مثالش عروفی گوید

آن رونق و آن عمل کی باشد کاری نوا چه چنو باشد ۞ چهارم گروه باشد که بعربی رهن گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید

بغرّ فرشتی ببرهم نوا که باشد زگفتار بر تو گوا ۞ پنجم بمعنی نغمه و آهنگ باشد مثالش استاد منوچهری فرماید ۞ نوای نوای

خوب ترک تو آیین درآورد و رکار من بینوایی ۞ و در شرفنامه و موید الفضلا آمده که از اسمای مغولان نیز باشد و در ادات

الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی یا کسی دیگر باشد گویند فلان نوای فلان است مثال اهمعی معنی ...

۶۷۶۹ نواست مسیح کار مرا تا دلم نیز زلف او نواست ۞ و نوای مصرع دوم از انجمن چهارم میتوان برد و گروه بر نخستم **نوشا**

بفتح نون و ضم ... معنی نام ... در نسخه وفایه و دیگر بمعنی ... مثالش شمس فخری فرماید

از بس که کبر دکا فرساده دین کشتی ۞ در هند و روم از منسوخ شد نوشا ۞ و در ادات الفضلا بمعنی از کیش کیش ... نیز

۶۷۷۰ آمده **نیا** پدر پدر و پدر مادر باشد مثالش استاد فرماید ۞ ز جود و جهانی پر آوازه شد روان نیاکان من تازه شد حکیم اسدی

۶۷۷۱ نیز فرماید ۞ نبیره که خون نیا را بخت سزد گر زادش نباشد درست **نیوشا** بکسر نون و ضم یا حطی فهم کننده و شنونده و

۶۷۷۲ یاد گیرنده مثالش شهنامه ۞ بهر کار کوشا بباید شدن ۞ بدانش نیوشا بباید شدن **ناشتا** گرسنه که از بامداد باز

چیزی نخورده باشد کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی فرماید ۞ جان از درون بفاقه و تن از برون بیرگ ۞ دیو از خور

۶۷۷۳ بهیضه و جمشید ناشتا **نغلبها** آن مالی که فدای ولایت خود بکفر بیگانه بدهند تا سبب قرار نکنند مثالش هم او فرماید

۶۷۷۴ سر نغلبهای هم است هم که گاهی که بین دلبران کشایی **ناپروا** یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش حکیم انوری فرماید

۶۷۷۵ بوده نقاش قضا در شجرت متواری ۞ بوده فراش صبا در چمنت ناپروا **نشکیبا** بفتح نون و کسر سین و کاف آنکه شکیب

۶۷۷۶ باشد **ناب** خالص و بی عیب مثالش حکیم عنصری فرماید ۞ کهنم کز جهت پرخت از الف پر زر ناب

۶۷۷۷ کهنا بود رنگ علی پرست و کتاب ۞ و بمعنی زنان بزرگ شتر و قلیل آمده است و در ادات الفضلا بمعنی گوی که بر کفل اسب

۶۷۷۸ از فربهی نیز آمده **نژه آب** بفتح نون و سکون معجمه بمعنی موج آب باشد که آن را خیزاب و کوهه آب نیز گویند **نشیب** ضد فراز

۶۷۷۹ یعنی پست مثالش شیخ سعدی فرماید ۞ ز غول آنانکه از نهیب شکیب ۞ ز بالا نهادند سر در نشیب **نهیب**

۶۷۸۰ ترس و بیم باشد مثالش هم او فرماید ۞ چو پیش آمدش بنده رفته باز ۞ ز لطافتش آمد نهیبی فراز **ناشتاب**

همان ناشتای است مثالش سوزنی گوید ۞ هر که عالی را بنیم بهر داد جود تو سیرابکرده و من ناشتاب تو با

۶۷۸۱ خوشتن چه گویم کو بیم دروغ شد ۞ زی مردمان که جبت اوانشاب تو **نوشت** بفتح نون ... یعنی نو

۶۷۸۲ پیچیده مثالش حکیم اسدی فرماید ۞ چو زلف بتان جمله بر جوق و ۞ کهی بر نوشت و کهی بر گشاد **نمیدت** تخت و مسند

کوچک

۴۱۴

۶۷۸۳ کوچک باشد مثالش حکیم انوری فرماید ۞ و ستاقت در آن چگونه رسد که در آن نمیدت و ستورت **ناخوست** بضم فا و سکون واو

۶۷۸۴ دهن همه یعنی جایی کوفته باشد **نخست** بضمتین اول باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت** بکسر نون و کسر شین معجمه یعنی با

۶۷۸۵ خوش باشد کذا فی زفان گویا **نوبت** مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند و در زمان سکندر سه نوبت بود و ...

۶۷۸۶ سنجر پنج شد مثالش آینه اسکندری ۞ چو آغاز نوبت کشید و نهاد ۞ سازوی شد و پنج سنجر نهاد **نشاخت** یعنی نشانه

۶۷۸۷ مثالش حکیم فردوسی فرماید ۞ می شاه را تخت فیروزه ساخت ۞ همی تاج را گوهر اندر نشاخت و **نشاست** نیز این

۶۷۸۸ صفت مثالش حکیم اسدی فرماید ۞ هم از تخم شه باد شاهی نشاست ۞ برادر سم با زانچه بر کرد راست **نهفت** پوشیده باشد

۶۷۸۹ مثالش حکیم اسدی گوید ۞ رو چاره کفتی که عادت نهفت ۞ میانش بالماس اندیشه سفت ۞ و حکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای

۶۷۹۰ ملوک آورده چو آن نیز پنهان و پوشیده و کفته ۞ کنون دختران تو جفت و دینه ۞ بارام اندر نهفت و دینه ۞ و نیز موضعی که

۶۷۹۱ در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی **ناخواست** یعنی بی طلب **ناورشت** یعنی معطل شده و در موید الفضلا بمعنی شده که اندام خود

۶۷۹۲ ببرد و برش کشند مثال معنی اول استاد ابوالموید فرماید ۞ دل نداشت پر زخون باشد سلوهیش او کوان باشد ۞ معنی دوم امیر

۶۷۹۳ خسرو فرماید ۞ شوخی ناو داشت ز جلادش ۞ کوتن غیری از دین جان خویش **نشکنج** بکسر نون و فتح

کاف تازی ناخن بدن کسی را کندن مثالش حکیم عنصری فرماید ۞ آن صنم را که زوار شکنج ۞ تن نهفته شد بت ازو

۶۷۹۴ و از انیلک نیز گویند **نخ** بفتح نون ... اندرون دهان گویند مثالش شمس فخری فرماید ۞ پی مدحت تو هر که دهان گشاید دهان

۶۷۹۵ کند موج بردن کیک از نخ **نخج** بفتح نون و کسر خا گیاهی است که از آن جاروب کنند مثالش هم او گوید ۞ تا کند مدبر گاه او

۶۷۹۶ جاروب فره خویش مهر نخج کند **نخ** بفتح نون و کسر میم رطوبت تنم باشد مثالش شمس فخری فرماید

۶۷۹۷ بدان رسید ز یادی شیخ ابواسحق ۞ که چشم ابر بود دایم از خیار نخ **نوح** بوزن کوچ درختیست که دایم چون صنوبر

۶۷۹۸ سبز باشد مثالش مجد همگر گوید ۞ زیب زمانه باد و تاج و سریر تو ۞ تا هست زیب زینت بستان ز سرو و نوح **نوح**

۶۷۹۹ بفتح نون و کسر واو لبلاب است که آن را پیچ و غشنده و عشاکه نیز گویند **نفروج** بفاو راهمله در موید آن چوب که بدان

۶۸۰۰ خمیر نان را پهن کنند اما اشعار بر کشش کرده **نخ** بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام

دیوی باشد چنانچه شاعر فرماید ۞ از نخستی مار طبع در جهان گرم نخ نام دیو باشد و شب تیرگی ظلم ۞ سیم صف با

مثالش حکیم فردوسی فرماید ۞ یکوشید لشکر چو دو نخ کشیدند از کوه تا کوه نخ ۞ چهارم زالوچه باشد مثالش حکیم

انوری فرماید ۞ ساحت آفاق را گفتم که فراش سپهر ۞ از عزیزان حسد گسترد از تموز و آب نخ ۞ اما بمعنی ...

و در موید الفضلا بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و مثلی کوچک که بر آن نشینند آمده مثال نخ از

۹۸۰۱ چاههای گرانمایه کمال عنایت فرماید از فرق تا قدم همگی زنخ و نبیج از پای تا بسر همه زرین نهایت ناخج بفتح
چیم فارسی شمس فخری گوید ستانیست که سر او دو شاخ باشد مثل نعلین و گفته برای زینش تا حیدارت چنگ کچک
۹۸۰۲ برای خصمش بهرام ارکف ناخج اما در مؤید الفضلا گفته که ناخج سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده نوند
بفتح نون و واو و سکون نون و دال بمعنی پیک و خبر آور باشد چنانچه استاد رودکی فرماید چرخ چنین است و برین ره رود لیک بهر یک که شد نوند دگر
اسب را گویند مثالش اثیر الدین اخسیکتی فرماید تفته زتاب مهر این کوته دوزخی کرده نوند فرچو سمندر ان کران
و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بود نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید بجایی که نام او بد نوند بدو اندرو
کاخهای بلند کجا آذر تیز برزین کنون بدانجا فروزد همی رهنمون و در ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و شتر
۹۸۰۳ تیز رو نیز بنظر رسیده نورد چند معنی دارد اول چوبی که شعر بافان و جولاهان جامه بافته بر آن پیچند مثالش حکیم اوحدی فرماید
از نورد تخت پیچی چند وز رصد کارها ز پیچی چند دوم در نوردن و پیچیده را گویند مثالش حکیم کسایی فرماید نورد و دوم
ناورد و خم نورد بود برای در دو مرا ترک مرحمی پرورد کنون گران شدم و سرد و نا نورد شدم از آن سبب که نخواهی همی نوشتم در
سیم نورد بر وزن نبرد بمعنی قرآن که در نوشتند و بر ورزند چهارم صیغه فاعل از نوردیدن بمعنی پیچیدن گویند ره نورد مثالش شیخ نظامی
فرماید همرو چند سالح صحرانورد برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثالش ابو الفرج فرماید
جهانگشای برادو داغ کامکاری تو زمین نورد دوران تخم نکنامی کار ششم در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده
مثالش شیخ نظامی فرماید درین دیدبا آسمان هم نورد نبرده کسی نام آن در نبرد هفتم بمعنی پیچ در چیزی افتد
مثالش هم او فرماید چو پران شود اژدها سوی مرد فرو آن مهار اکشایم نورد و شیخ سعدی نیز فرماید
۹۸۰۴ هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی حرفهایی تا آغشته بخون جگرم ناورد نبرد باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید ناورد محنت
درین تنگنای خاک محنت برای آدم و آدم برای خاک و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی قفا نیز آورده اند و این بیت شیخ
نظامی متمسک شده اند تا بجای رسید لشکر ناورد که بدانجای دل قرار آورد و هم او فرماید خیالی کرد با خود کاین
۹۸۰۵ جوانمرد که زو برده ام چرخ را چرخ ناورد نزد معروف و دیگر تنه درخت و ساقه او باشد مثالش حکیم انوری فرماید
رستنیها تو پیچی جمله بار برگ تمام از شاخ و نزد و حکیم فردوسی نیز فرماید بر او رز زیرش بتر رسید تخت یا
۹۸۰۶ سپر کرد نزد درخت نزند غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد مثالش انوری فرماید آخر این نوان
بی معنی چند بخت مرا نزند کنند و در فرهنگ و تحفة السعادة بمعنی پست و نشسته نیز آمده و صاحب فرهنگ آورده
میان برگاه این بیت خلاق المعانی اومونید معنی آورده تو آفتاب طبعی و فرحو سایه نزند همی کنندان از کنید گرده

وهم او

۹۸۰۷ وهم او فرماید ز زوالوج شرف چرخ نزند پیش فیض کرمش نیل سراب نارکند بسکون را و فتح کاف انارستان باشد و دهی که
۹۸۰۸ در آن انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا نسرد بفتح نون و ضم سین بسکون را ظالم و شکاری شد و بفتح نون و کسر سین و ضم را نیز
۹۸۰۹ گویند و بضم نون و سین و سکون را نیز بنظر رسیده نارو بسکون را جانوری که در دوات فتیله او اکنند نیز گویند نهاوند نام شهری است
۹۸۱۰ و نیز نام سرودی باشد در نسخه میرزا ابراهیم بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی و شعبه باشد چنانکه حکیم انوری فرماید غلغلها
۹۸۱۱ خود همچو لحن در نهاوند و لهوی و عراق نارونه نارون باشد کذا فی التحفه نورد بوزن خورد نام اصلی کازرون نابومند
۹۸۱۲ یعنی مفلس و بیبرگ مثالش هجای محمولان تو کوه دوستی و نابومند مرزن دست بر شاخ سر بلند نبرد بسکون خنک باشد
۹۸۱۳ میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی فرماید دگر زور تو انارتری در نبرد نه مردیست با ناتوان زور کرد نیازمند بضم زا و جیم
۹۸۱۴ و سکون واو و نون همان نیازمند باشد مثالش استاد منوچهری فرماید فرنیاز و مند رویت کشتم و هر دم چو من عاشق یار روی کی
۹۸۱۵ اید پس صد گونه نیاز ناگوارد و ناگورد هر دو بکاف فارسی و سکون را طعام گرانی که هضم شدن آن دشوار باشد نجند
۹۸۱۶ بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند شمس فخری بمعنی دوم آهن آورده و گفته کز آهنان انگخجند و تو گو
۹۸۱۷ بکوره درون نرم شود همچو نجند ناچود بجیم فارسی بوزن ناجود کاسه بزرگ و آوند شراب است کذا فی المؤید ناوسید تعدار سین
۹۸۲۱ معلوم حالی بمعنی ضعیف رکیک و لاغر اما حرکت ظاهر نشد نفرید بوزن اربق بمعنی دعای بد کرد مثالش یوسف لخاق حکیم فردوسی
۹۸۲۱ نورد دل و جان بنالید سخت بنفرید بسیار بر شور بخت نهاد رسم باشد مثالش استاد کسایی فرماید خدای عرش جهان را چنین
۹۸۲۲ نهاد نهاد که گاه مردم از او شادمان و گاه ناشاد و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی نهاد و رسم و بمعنی وضع کرد نیز آمده و بمعنی نهادن و در زفان گویا
۹۸۲۳ بمعنی سنت و تتمالش در محل جنایت آمده نهارید بفتح نون و کسر را مهمله بمعنی ترسیده باشد مثالش شمس فخری فرماید زخ مریخ
۹۸۲۴ ز دو دار چنست کوبه گرگ از انتقام شه نهارید و در نسخه حسین وفایی نهارد و نهار به هر دو وزا بجم بمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا
۹۸۲۵ نهاد بفتح نون معروف باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد مثالش شاهنامه از این جنگ پیکار کام تو چیست نژاد از که داری
۹۸۲۶ و نام تو چیست نکوهد بفتح نون و ها و ضم کاف یعنی عیب کنند و سرزنش کنند مثالش شمس فخری فرماید جهان چو خاک در
۹۸۲۷ دو عرصه مملکت چرا نکوهد عقلش بهمت ملک تاب نکوهید یعنی سرزنش و عیب کرد مثالش فخر الدین گوید نکوهید ازان
۹۸۲۸ حرف ابلیس پس لگدکش کوکبی نارد بفتح را یعنی تواند و نیارد مثالش معنی اول ابو الخطیر گوید بهرام کوست
۹۸۲۹ ترک خونریز نارد که در او کند تیز مثال معنی دوم ابن یمین گوید ضیاء دولت و دین ای که مادر ارکان بعید قران
۹۸۳۰ چو تو فرزند نامور نارد نغنخواد بفتح نون اول و دوم و سکون غین معجمه یا خا معجمه زنیان باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
۹۸۳۲/۹۸۳۱ شور را هر آینه از نمرات عاشق باید بجای خلال و گشنیز و نغنخواد نشلد بوزن و بمعنی شلید قوم در ما بیا مثالش فرخی گوید

۹۸۳۳ نود بوزن دود یعنی از ده نه چند مثالش تیج بهاریه که تو خواهش کرده توانی نشلد مرا او چنین برخانه ور کند نی
چو دود و دشت بیحساب بر سود و دود دل شیراز نهیب او نود و بمعنی ناله کند نیز آمده مثال اینمعنی امیر خسرو گوید زان
۹۸۳۴ نوید مژده باشد بمعنی ضیافت و غیره و بمعنی خوشحال از نود شد کز او در گذشت زر ز گذشته نودی بود
باشد و در مؤید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی نوان یعنی حرکت کنان و لرزان نیز آمده مثالش استاد عماره فرماید
نوندهٔ لبان همچو سوسن آزاد سبنه بدان نال نال و از نویدم و بخاطر میرسد که نوید بمعنی متحرک و لرزان باشد چنانچه
۹۸۳۵ ناهید زهره باشد که او را بید خت نیز گویند نیز نام مادر اسکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید خسرو گوید همان سوکز پس کشتی می نوید که از نالهاش بهکس نغنوید
وزا و نیز گویند و نیز نام مادر اسکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید اگر ناهید در عشرت کده چرخ سرایی خوشتر ز ساز ارغنون
۹۸۳۶ نمید بوزن رمید امیدوار باشد در نسخه حسین وفایی و بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنایی بمعنی امید آورده
۹۸۳۷ نوشاد بفتح نون نام جایست و غالبا که این اصح است و کفته مهرش ادریس را بداده نوید لطفش ابلیس را کرده نمید
حسن خیز مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید مرا از آن چه که بهمین بر لبت در کشمیر مرا از آن چه که نکویی ات
۹۸۳۸ نکرزد بفتح نون و زای معجمه و را مهمله و کاف فارسی یعنی چاره نبود مثالش کمال الدین گوید شرعشق را در نوشاد
۹۸۳۹ نبشلد بوزن نکسلد یعنی نچسبد و دو ساینده نشود مثالش انوری فرماید نکرزد از جام می آن را بی کش ور در سر بود ز پی
۹۸۴۰ ناکوار بمعنی ناگوار نحو الفضلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا باشد که بی داور این داوری نخسلد و بر پی کسی هیچ نبشلد
۹۸۴۱ باشد مثالش ابن دولت رازنی فرماید از نخای تو ناکوار گرفت خلق اکسیر منم ناهار و در مؤید الفضلا بمعنی کاهش
۹۸۴۲ نستر بکسر نون و فتح سین پیاپی و کدازش تن نیز آمده و در نسخه دیگر نهار باینمعنی آمده و ناهار بمعنی اول آمده و پس
باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند مثالش شمس فخری گوید ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل او همیشه نستر
واستاد رودکی نیز فرماید دو ره ماند از سرای و خویش و تبار نستری ساخت بر سر کهسار و بمعنی مطلق پایه نیز بنظر
۹۸۴۳ نسطور نام صاحب منصب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان مثالش حکیم خاقانی فرماید نسطور دید رسیده
۹۸۴۴ نسترن باشد مثالش هم او فرماید آیت مسطور در دل او گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم نستر
۹۸۴۵ نابرد ناوردنیز بکسر را مهمله و فتح واو وزن نارستان عیسی خلال کرده از خار های کلبن ادریس سجده کرده از غنچهای نستر
۹۸۴۶ / ۹۸۴۷ ناگزیر و ناگزر هر دو بمعنی چاره باشد مثال هر دو لغت حکیم انوری فرماید ناگزیر زمانه با باشد و در ادات الفضلا
۹۸۴۸ / ۹۸۴۹ نبیره بامو حده بوزن کبیره فرزند زاده باشد مثالش فردوسی فرماید نیستخاست تا ز چار و نه و سه ناگزر زنست
۹۸۵۰ نمودار یعنی نمونه نامدار یعنی حلیم و بردبار نیرو پسر داشتم لشکری شده نام بردار هر کشوری

۹۸۵۱ نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه کاه و علف که از دواب باز ماند و بعربی اشوار گویند و بمعنی گویند الجری آ و دیگر بمعنی مانده آمده
که دواب از شکم برون آرند و بخایند و فرو برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانچه استاد ابو المثل فرماید بسه کاسه
۹۸۵۲ نهار کاهش و کدازش تن باشد مثالش شمس فخری فرماید خدایگانا هر چند هست در نشخوار بود شتر وار و ایم نشخوار بود
دانش و فضل چو شخص عالم فاضل کرفته است نهار واستاد فرخی نیز فرماید بجنت ثماد و شما هر دو برخوردار
۹۸۵۳ نهار ساو میم بوزن افسار بمعنی بسیار باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید وان محالفان باندیش در نهار
چو اپس وانت کو دل داد بر افسانه اش گشت نهار شاد و بمعنی کاری و چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی
عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید است در بند پروارت جان که ز اسیرت بکرم زنیسان که نیم نهال
۹۸۵۴ نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند مثالش شمس فخری فرماید بود ز بد و اهل خیمه تقای تو خود نهار نیم کرت
۹۸۵۵ نیمور بفتح خرزه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید من این نیمور خود از وقف کردم از اهل اطناب و میخ و از دوام نوار
۹۸۵۶ نخجیر در تحفه شکار باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید چنین فرمود خورشید جهانگیر که خواهم علی چیا کم با ایما آن اس
روزی چند نخچیر و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد باینمعنی هم او فرماید ز ابر کران خوشه خرم گشته بود گمت از نخچیر گم گشته بود
۹۸۵۷ نوبهار معروف و در مؤید بمعنی جای بزرگ آمده که برا که در بلخ ساخته بودند و بر پا پاره است مثالش حکیم انوری فرماید ساحت
۹۸۵۸ نوشاذر اسکندر ابیت مغاز مثالش حکیم فردوسی فرماید بیاد او ز بلد دشت آب قندها ر ببرد صفه است بلخ نوبهار کجند
۹۸۵۹ نجار بکسیم تازی بوزن اهبار و دین بهی بنوش آذر و آذر فرخی و آذر او ز نوش نیز گویند و نیز نام حلوا است
۹۸۶۰ نستخوز بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو برون سمور بر وزن ابو الغضب بکر سین باشد باشد بمعنی کلکونه کما فی التحفه
۹۸۶۱ آرد و بجاید و باز دیگر فرو برد و نوبه آن ز آجره گویند که پس حیش فتح را امحا شد مثالش حکیم انوری فرماید اکنون که نزاری
۹۸۶۲ نزار بکسر نون بمعنی لاغر باشد مثالش مسعود سعد گوید تا بود در خراجه بخل تو زده حالت تا نشخوز شیر سکیند فرزندت
۹۸۶۳ نگار بکسر نون بمعنی نقش و صورت و معشوق باشد مثال معنی اول هم او گوید بس همه عمر بنز اهل خلق که زار شود
خود بدتر بر مح او انکار باید کرد مثال معنی دوم عمادی شهریاری گوید عشق بیازار رو رکار برآمد دعده
حسن آن نگار برآمد و بمعنی بت نیز آید چنانکه حکیم سوزنی گوید دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست
بود سزای پرستنده نگارنش و بمعنی نقش کننده و امر نقش کردن نیز آید مثال این دو معنی ابو القاسم
مغربی گوید بدست از کلک بدایع نگار بلوح خواطر بدایع نگار و بمعنی آن نقشها که از حنا بر دست و پای
عروسان کنند نیز آمده مثال اینمعنی خلاق المعانی گوید اذ نشسته در عبارت و خطش چه سان زدود همچون کسی که

سخن

٩٨٦٤ بسته بود در کنارهای نوبر یعنی نو برآمده و نیز دختری که پستان او نو برآمده باشد نژغر بفتح نون و کسر زای فارسی
٩٨٦٥ مجهول لب و نوره باشد نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی المؤید مثال معنی اول شیخ سعدی
٩٨٦٦ فرماید لب د نوکر چو نان دجو قوی ز دو لب د نوکرت برود نخجیر بخا معجمه بوزن کبر کین
٩٨٦٧ باشد که برکی کشایند مثالش شمس فخری فرماید سپهر بر رخ اعدای تو کشیده کمان زمانه بر رخ بدخواه او کشاده نخجیر
و مسعود سعد نیز فرماید حشمت را نخجیر از حرایص و شمت را گزر ز انع حذر و برا و حمله نیز با معنی آمده و در
نسخه حسین وفائی بمعنی موضعی که دران درخت کشته باشند نیز آمده و گفته که از ادر شیراز تخم دان و دانه دان
٩٨٦٨ نیز گویند اما او درین قول منفرد است و در بعض نسخ بمعنی پیاده نخجیر بجا و جیم بوزن بر خیز پیچیدن باشد
و بمعنی پیچ نیز باشد مثالش شمس فخری گوید چنان ز معدلتش کار مملکت شده راست که شد ز زلف بتان ناز
٩٨٦٩ و صمت نخجیر نماز پس رو که گوسفند باشد مثالش سوزنی فرماید زیم و بیت و بیم دست تو پشت
ز کرگ بچه فرو ریزد از نهیب نماز و باستعاره بر پیشوایان و سرداران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا
٩٨٧٠ بکسر نون بمعنی آمده و بفتح نون فربه ترین باشد نماز سجده باشد مثالش سوزنی گوید شهی که بارگاه دولت سجده گاه
٩٨٧١ ملوک همی برند بآن سجده که ملوک نماز ناز بمعنی استغنای محبوب و درخت صنوبر نیز آمده نیرز نام شهری نوا
٩٨٧٢ نوز بضم نون بمعنی صنوبر باشد مثالش شمس فخری فرماید تو باش تا که شود همچو نوش اندوش که در جهان
٩٨٧٣ مزید دست همچو چالش نوز و حکیم سنایی نیز فرماید نوز نا سوده تن ز زیر جبل کام آواز پر نهیب جبل
٩٨٧٤ نواز نواختن و نوازنده مثال معنی اول انوری فرماید نیست برای تو پوشیده که خدمت تو
از برای تو کنم نی پی تشریف و نواز بمعنی دوم سوزنی گوید این منم یا رب بصدر محتشم کهتر نواز از
٩٨٧٥ مزبان یافته در خوانده مدحت جواز و بمعنی امر نواختن نیز آمده نیاد بکسر نون حاجت و احتیاج باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید بدلداری آمد صاحب نیاز بزن گفت کای روشنائی بساز
٩٨٧٦ و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی قحط و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی فرماید کر
بخواهد فتد از مملکت کرشته جبه ملک نیمروز و نیز نام نواله و طی از جامه با ی ... مثالش شیخ نظامی فرماید
٩٨٧٧ در تعریف آبرو چو گفتی نیمروز مجلس افروز خرد چو خود شد ای نیمه روز نخاز بفتح نون و کسر خا معجمه با را مهمله
٩٨٧٨ در نسخه وفایی بمعنی همان نهار آمده یعنی گوسفند پیشرو گله مثالش استاد ابوشکور فرماید راعی عمل ملک
٩٨٧٩ پرورد او گرگ را داده منصب نخاز و بضم نون نیز بنظر رسیده ناز و نوژ در نسخه

حسین

حسین وفائی هر دو درختی است که دایم چون صنوبر سبز باشد و بان مشابهت تمام دارد و برکش مشبک و شمس فخری
گوید که درخت نوشت و مثال ناژ را گفته چو عرعر سرافراز با داد دادم به بستان همی تا بود سرو و ناژ مثال
نوژ را هم او فرماید زآب دولت شده سرفراز همچون سرو بباغ فطرت سر سبز باد همچون نوژ و در نسخه ادات
الفضلا ناژ را تازی نام درختیست خوشبوی که تازیش صنوبر گویند در غایه شهرت نیژ بکسر نون و سکون یا حطی ٩٨٨٠
لبلاب است یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و بچسباند و بوید لبلاب و عشقه گویند نس بضم نون ٩٨٨١
گرد اگرد دهان باشد از بیرون سو مثالش شمس فخری فرماید بهجت نسک قصاب بیا بدکم سیر در خوان ز سر حرص
و شره ما نهند نس نوس بوزن کوس قوس قزح باشد مثالش خسروانی فرماید از باد کشتی چون آب ٩٨٨٢
موج موج و ز نوس ابر بیچیده رنگ رنگ نتاس بکسر نون با بار قرشت در مؤید الفضلا یعنی خوش باشد بمعنی ٩٨٨٣
تشویش و پر فراغت نکس بکسر نون و کاف و سکون لام سر دیوار باشد که از آنا نالکس نیز گویند و لکس نیز بمعنی ٩٨٨٤
و در باب لام گذشت ناغوش بضم غین معجمه همان ناغوش که در باب کاف گذشت یعنی سر به آب فرو بردن ٩٨٨٥
و غوطه خوردن مثالش استاد لبیبی فرماید کرد گرداب گرد ای که نه دانی تو شنا که شوی غرقه چو ناکاه خوری ناغوش ٩٨٨٦
خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید اگر روزی ٩٨٨٧
از نو پژوهش کند همه مردمت نکوهش کند نوش در نسخه میرزا بمعنی زهر آمده و شمس فخری گفته که عسل است و گفته ٩٨٨٨
همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس مدام نکس نحل نیش دارد و نوش و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آید
نیایش بکسر نون و یا دوم تضرع و زاری کردن باشد مثالش حکیم فردوسی گوید به پیروزی اندر نیایش کنیم ٩٨٨٩
جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخه وفایی و زفانگویا بمعنی دعا و آفرین آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد ٩٨٩٠
یعنی بشنو مثالش حکیم فردوسی گوید فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش و دیگر بمعنی فاعل
آید یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ فرماید با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت ٩٨٩١
نیوش کن نش بفتح نون سایه باشد در نسخه میرزا اما در مؤید سایه کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا نامش بفتح نون ٩٨٩٢
دوم و کسر میم پرهیز کردن باشد کذا فی المؤید نانخوش بضم خا ایشن جبین دارد و سست که بوی خوش دارد و بیر پا ... ٩٨٩٣
الطیب خوانند کذا فی المؤید ناپیش بیاء حطی سازیست از سازهای مطربان کذا فی زفانگویا اما درکتش معلوم نشد ... ٩٨٩٤
نام دختر پادشاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود مثالش هفت پیکر دخت سقلاب شاه نسرین نوش ... ٩٨٩٥
طراز چینی پوش نکنش بکسر نون دوم و کسر کاف بنا باشد که بر بالای حبه المضرا مند نغاغ بفتح ... ٩٨٩٦ ٩٨٩٧

تعدی می‌شد که از آن غراب خورند مثالش استاد کسایی فرماید شعر ولشاد و ارونید کسایی لکاهوار کچشم نوحه مشو
۹۸۹۸ از رطل و از نعاغ نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز بنظر رسیده بمعنی غبغبی باشد که غلغله بدان پیدا مثالش
۹۸۹۹ شمس فخری فرماید شعر حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهر از بدانش نموده نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف یا نیز
۹۹۰۰ آورده‌اند نوفاغ بضم نون و بعد از واو فا نام شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون بمعنی ترکیب زندیک دشت پیچان
۹۹۰۱ کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون صدایی که از کوه باز آید مثالش حکیم سنایی فرماید شعر از نهیب دیگ
۹۹۰۲ نوفه مرد کوه پر نوف شد هوا پر گرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ شب آواز کند
۹۹۰۳ گویند می‌نوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران بر دست کشند و بعضی تیز گویند کذا فی زفانگویا مع الکاف ناک
لفظیست که دلالت بر داشتن می‌کند چون هوسناک و غمناک و بمعنی مثل مشوش نیز آید مثالش جمال الدین عبدالرزاق
۹۹۰۴ شعر چه زار طیان نزدیک تو چه لین سخان چه مشک خالص شی دماغ خشک چه ناک ناوک تیر باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید شعر روز آتشین بلا رکست با وجودی که کاف ناوک است و در مؤید شرفنامه بمعنی آلتی
چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند و در نسخه میرزا محمد شاه تیر کوچک باشد که
در غلاف آهنین یا چوبین که مانند ناوی باریک باشد گذارند و بعد از آن در کمان نهاده اندازند و بدین وجه آنرا
۹۹۰۵ ناوک گویند نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عبادت باشد مثالش استاد منجیک گوید شعر انگور نسک خاره آهن برون
کشد نسکی ز کف تو نتواند برون کشید و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو
معنی گفته شعر ای شاهی که زحمت کسی نیارد برد تا ظلم و جور ز هیچ آفریده دانه نسک ز عدل تو همه خلق اهل
پاسوده چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک چو گشتیش اگر حرف گرفت و کرگند سرش بکوب سزا
۹۹۰۶ چو سیم را خالیک نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژو باشد که کاج نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید
۹۹۰۷ شعر آنکه نشک آفرید و سرو سهی وانکه بید آفرید و نار و بهی نغزک مصغر نغز و نیز میوه معروف در هند که آنرا
۹۹۰۸ انب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر هر میوه نغزک و موز و کیل نیز چون [illegible] نوشاک بکسر نون
۹۹۰۹ کسی را گویند که بر مذهب گبرانست و سود را نیز گویند مثالش استاد ابو شکور فرماید شعر نکوی کشتی بسلمانت کرد
۹۹۱۰ نوشاک بودی مسلمانت کرد و در مؤید الفضلا مذهب گبرانست و از کیش گشته را نیز گویند نارکوک بکاف
۹۹۱۱ را مهمله و ضم کاف و نارخوک بضم خا معجمه بر وزن نام قیون باشد نرنگ بفتح نون و را مهمله و سکون نون معلا حالی سنگ قوم
۹۹۱۲ [illegible] نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد مثالش بالمؤید فرماید شعر صنوای مرا سود ز ادو ملکا در دسر غیجاشانه

غلکا

غلکا و صاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری بمعنی آلوی خشک شده
آورده و گفته شعر ز انسان که لالی دهد آن شاه بسایل دهقان نبود برگ بر دم ملکا و در ادات الفضلا
۹۹۱۳ دانه شبلیت باشد نمک بفتح نون و میم و سکون تا ترشست در نسخه وفایی آلو بالو باشد مثالش فرید الدهر گوید
نمک و آنسه نزد کشان یکی باشد از آنکه هر دو بگوش شبیه یکدگرند و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و تازی
زعرور گویند بضم زا و ترجمه وراء مهمله و سکون عین مهمله و واو و از آلو گوز بکاف و واو و آخرش راء فارسی نیز گویند و در ترجمه
۹۹۱۴ صیدنه ابی ریحان مسطورست که غلک را بر پهلوی زعرور گویند ناجرک نام مردی از زهاد در سایان خادم معبد شاه
۹۹۱۵ مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر من و ناجرکی دیر محران در دیر اطیانم جاوطیا نوک بفتح نون در تحفه
۹۹۱۶ سر قلم و سر خره و سنان و آهنی که بر پی موزه بجهت محکمی زنند باشد مثالها بمعنی مسوچه گویند شعر در کسی کو بد کو
۹۹۱۷ ستم کنی توانم خوردنی کشته نوک موزه ترکانه او را هوشیار و در مؤید سرتیغ و قلم پیکان و خار باشد
۹۹۱۸ نیلوبرگ نیلوفر باشد و از آن نیلوپر نیز گویند نجک بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات نشتک
۹۹۱۹ بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تا ترشست یعنی کلوچ باریک پیچیده باشد در ادات الفضلا نزک بضم نون بمعنی معنا و رغا
۹۹۲۰ باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر طرفه مرغم ز شکل طرفه نمای که برم در رست و نوک بپای و از آنک نیز گویند مثالش
۹۹۲۱ هم او فرماید شعر نکنم طاوسکان و طاوسان کاه خوردن شده زمین بوسان نفاک بکسر نون [illegible]
۹۹۲۲ یعنی نادان و ابله و جوا افتاده باشد نمزک و نمزشک هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته اند نوعی از اشکنه
۹۹۲۳ بوریه تهوج گویندش نمتاک بکسر نون و سکون سین مهمله بار ترشست بیجا که شکم باشد کذا فی المؤید نلشک بکسر نون و لام و
۹۹۲۴ شین معجمه قرص آرد باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و نیشک بشین معجمه نیز بمعنی است و در ادات الفضلا
۹۹۲۵ بجای قرص دارو و قرص دار بنظر رسیده و چون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد
۹۹۲۶ مثالش شمس فخری فرماید شعر سپهر مدح شاه بس که مرا کند پیش تیر قافیه نموک و نموک بتا ترشست نیز باشد
۹۹۲۷ معنی است نیشک بوزن شیشک همان نیشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل و نیز شکنج و قوم
۹۹۲۸ نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی آخر حکیم انوری فرماید شعر جوابر فندق همین در آب دیدن ریزد برای دل
۹۹۲۹ فیروزه شکل همان رنگ مشعبدیست که بر حرزه مهرهای رخام بجهای لعبت رین همی کند نیرنگ و بمعنی سحر و افسون
شمس فخری فرماید شعر تراز کید بدان حفظ حق نگهبانست نه حرز و رقیه و افسونه و حیله و نیرنگ نارنگ ترنج
۹۹۳۰ باشد مثالش حکیم فرخی فرماید شعر همیشه تا ز درخت بمنن نروید گل برون نیابد از شاخ نارون نارنگ نمشک

۹۹۲۱ ورنسخهٔ میرزا روغنی که از دوغ گیرند باشد و در سامی سکه باشد **نرنگ** بزا فارسی در تحفه بمعنی دام و تله باشد آهو کش ظاهر
۹۹۲۲ شد **نیلنگ** در نسخهٔ وفائی تیردان باشد اما شمس الدین فخری کشمیری بمعنی کمان آورده و مؤید قول او است اوحدی فرماید
بوزکا از دراز خصم و روز نام ننگ تو نه ... نیلنگ تو و شمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید
۹۹۲۳ پیک تیرای فلک شل کند اگر کشاید کین نیلنگ و در تحفه کماندان باشد که قربان گویند و در فرهنگ نیز بمعنی آمده
۹۹۲۴ **نزک** بفتح و کسر زا معجمه رده و پرده باشد که بجهت نگار زنند یا نگاری بر وی روند که ازی المؤید **نزل**
نی باریک باشد مثالش حکیم الوزی فرماید اگر از تجوف نالی اماتی احسان او حام کم خوزی هند بکسی که ...
و دیگر ریشه اندران قلم باشد مثالش هم او فرماید قلم تو نتک کرده عرضه موقف چنانکه پهلوی جهان چو نالی یک بیک
در نگشت و در نسخهٔ میرزا و اداة الفضلا ... و باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آید مثالش حکیم عرفی فرماید نالد
و گویلت بسکال او کار ... که ... المعنی نالنده نیز باشد چنانکه شاه ناصر خسرو گوید کزمیخ تازه
۹۹۳۵ روی جوان گشته خنده خنده چنانکه نال چنین با بکاشد ست **نخجل** بفتح نون و جیم و سکون خاء معجمه شکنج باشد که از اسلیک
۹۹۳۶ بترکوبند مثالش شمس فخری فرماید در تعریف اسب از قضا کند زیس تیزی اگرش کیری از سوی نخجل **نبال** با با
حلی و با فارسی بوزن ملال نام مملکت که از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است
۹۹۳۷ **نثل** بفتح نون و شین معجمه بمعنی امر کشیدن دست بر چیزی زدن و در او کمان باشد مثالش شمس فخری فرماید کرت بایی
کو کنی زنها دست خود در کار شابا نثل و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر دوزند و بیاد موحده نیز آید
۹۹۳۸ **نشپل** بشین معجمه و با موحده بوزن منیل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری مثالش عبد الواسع جبلی فرماید زبیرد
تیز حاوو دشمنان بهراسانند چو ابر ز شهاب و چو ماهی از نشپل و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت
۹۹۳۹ کیرند نیز آمده **نقل** بضم نون و قاف بمعنی عمیق باشد مطلقا مثالش عطار گوید نقل حاجی ستان چاه طبیعت
۹۹۴۰ مشو زنهار کمراه طبیعت **نقل** بضم نون و فتح قاف کنده باشد در پا تا که شب مردم کوسفندان در آن کنند
مثالش حکیم رودکی فرماید کوسفندیم و جهان هست بکردار نقل چونکه خواب شود سوی نقل باید رفت و در
۹۹۴۱ نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و عمق هر چیز نیز آمده و در فرهنگ بفتح نون و کسر قاف آورده **نول** بضم نون و سکون واو باشد بمعنی
کرد اکوده دهان مثالش شمس فخری فرماید الکه آلوده نوال او لب آز را دست بکام ذکه و نول و در مؤید نول
منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و جز آن باشد و بمعنی منقار مرغ ملا جامی فرماید کر ملی کز آب جوی نول کردی دراز
۹۹۴۲ در بودی دمثال نایژهٔ مشربه امیر خسرو فرماید کوزه که نبود ره نوالش فراخ زو بخندد خرم باریک شاخ **نغول**

نغ

۹۹۴۳ بفتح نون و ضم غین معجمه پوشش سرزوان باشد که بر بام ها سازند **نیل** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی سپید سوخته که ز بنا کوش
۹۹۴۴ اطفال مالند برای چشم زخم و بلام نیز گویند آمده **نکل** بفتح نون و کسر کاف عقال تکل که در باب تا گذشت **نزم** بفتح
۹۹۴۵ و کسر زا معجمه بازی کاری بود مانند ابر که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بو پها ضباب گویند مثالش حکیم عنصری فرماید
زتیغ نزم کران روز روشن از مه تیر چنان نمود که تاری شب از مه آبان اما در سامی فی الاسامی نزم آمده بضم نون و کسر زا و فا بمعنی
۹۹۴۶ **نغام** بغا بوزن نظام چیزی زشت و تیره و بکسر بمعنی اول شاه ناصر خسرو گوید چند سیرت سوره ای دیوار دیده کلباز طریقت نغامش را
بمعنی دوم حکیم دقیقی گوید بجیر ذکی تند کرد ازمیان که روی اندران کرد کرده نغام و بجای غا غین معجمه نیز بنظر رسیده
۹۹۴۷ در جمیع نسخ تفرقه کرده اند اما در فرهنگ بغین بمعنی زشت و ناخوش و بغا بمعنی تیره و زشت آورده **نیام** غلاف تیغ و تیر
بمعنی چوب بن خیش که بازیاد بدست گیرد آمده مثال معنی اول خواجو گوید برآر صد تیغ صبح از نیام کشاینده چین ز
۹۹۴۸ زابروی شام **نسیرم** بفتح نون و را مهمله و کسر سین مهمله و کسر یا حطی در نسخهٔ میرزا و مؤید بمعنی جائی باشد که آفتاب بر آن نتابد
۹۹۴۹ **نغم** بفتح نون و کسر غین معجمه کاویدن زمین و سوراخ کردن و بو پها نقب خوانند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ ها که در زیر زمین
۹۹۵۰ نیز آمده **نشیم** آشیان مرغ و نشیمن شهنامه چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام **نریم** نام سام
۹۹۵۱ باشد مثالش شهنامه زمین باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود **نزیم** مثل است چنانکه حکیم فردوسی گوید
۹۹۵۲ بدو گفت مهر پور سام سوار ز تخم نریم از جهان یادکار **ناگزران** ناگزیر باشد مثالش حکیم انوری فرماید
۹۹۵۳ شه ناگزرانست چو جان در بدن ملک یارب تو نگهدار مر این ناگزران را **نژکان** بفتح نون و را مهمله شد و بمعنی کرانان
۹۹۵۴ مثالش شمس فخری فرماید از جهان برداشت آیین سوال کرد فارون خلق را نا نژکان **نیوشیدن** یعنی شنیدن
۹۹۵۵ مثالش ملای روم گوید آن نیوشیدن کم و بیش مرا عشوهٔ جان بداندیش مرا **نکین** بوزن نگین یعنی معیوب
۹۹۵۶ و زشت مثالش حکیم سنائی گوید هست پاک که حلال از نکین آوی نه حرام و پلید از نکین روی **نیان** بسین مهمله و زا
۹۹۵۷ بران مخالفت باشد مثالش شاه ابو شکور فرماید من آنگاه سوگند نیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم **نسترن** و
۹۹۵۸ **نسترن** و **نسترون** هر سه گل نسرین باشد مثال اول اوزی جوان فرماید بچشم چو آسمان مه و ماه و مشتری یا کل از است و کل خوردوی او
۹۹۵۹ بکه نسترن و مثال دوم سیم دو دو دیگر فرماید از گیسوی او نسیم مشک آید و ز آن رخ او نسیم نسترون **ناوین** با واو و نون
۹۹۶۰ بار مین غم شدن و مانده شدن باشد و بمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده مثالش سوزنی گوید خمخانه چو خست با قلم کاونیده او سب
۹۹۶۱ هوس شعر تر ناویدن **ناوانیدن** متعدی آنست **ناو** **ناوان** یعنی خرامان و کرازان کذا فی المؤید **نزیدن** بزا معجمه بوزن کشیدن
۹۹۶۲ بمعنی بیرون کشیدن باشد و بزا فارسی نیز بنظر رسیده **نهیدن** بکسر نون و ها و فتح دال بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن باشد
۹۹۶۳
۹۹۶۴
۹۹۶۵

۹۹۶۶ کذا فی زفانگویا **نهنبن** بفتح نون و با تازی وجیم و بکون نون سر دیگ باشد مثالش حکیم انوری فرماید از جوش نشود بکبا
۹۹۶۷ نا فرو نشست از دود تیره بر سر گیتی نهنبن است و در نسخهٔ وفایی بمعنی سر تنور نیز آمده **نون** حرف معروف
و بمعنی ماهی کلان و در حال نیز آمده مثالش شمس فخری فرماید ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد چو امر کن فیکون اسماعیلش
آرد نون و حکیم فردوسی نیز فرماید و بیلای لب رکاه آلت نون که سازی یکی چاره پر فسون و در نسخهٔ میرزا
۹۹۶۸ بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده **نشیمن** جای و آشیان مرغان مثالش فرخی گوید حور
بهشتی سرای جنت بهشت از چیدی کنار جنت نشیمن و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده مثالش مولانا جامی فرماید
۹۹۶۹ درین نشیمن جهان کس کنند بودند که هر کسی که بنی وان آر شبا او **نوان** در تحفه و نسخهٔ وفایی بمعنی جنبان شد بر خویشتن در چیزی
خواندن یا در ذکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد از ذکر و امثال آن آورده گفته هیئة نادرگیانت خیمه دولت
عاره باشد و از بیم ... ونوان مخالف تو زار و در غم نوان او کنلیجان زاخیمه سپهر کیهان اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
نوان جنبان نباشد بلکه صفات خاص که در تو هم شد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلق بواسطه آنکه بیت اول از دو بیت فوق شمس فخری دیگر
اشعار استادان موید این معنیست چنانکه حکیم انوری فرماید جبل ز نوا هیچ ... کم نزند دم زان حال حمی کم نشود سرو نوان را
و شاه ناصر خسرو نیز فرماید چنین زار و نوان مانند نالی بگرد تیم غم و حسرتی غزالی و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوژ و خمیده
و دو تا شده نیز آمده و از بیت فوق این معنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی نوزه آمده یعنی آنکه بنده مثالش شمس
همه پیشه و آبگیر و روان ببر سوی ... و فری نوان و در تحفه بمعنی کسی که رنگ او میان سفید و تیره باشد نیز آمده و در ادات الفضلا
۹۹۷۰ بمعنی گاهی نیز آمده **نوآیین** نو پدید آمده و نو باوه باشد و بمعنی زیبا و آراسته نیز آمده مثالش استاد منوچهری فرماید
۹۹۷۱ نوای نوای خوب ترک نو آیین در آورد در کار رزم ... **نوژان** بضم نون بمعنی نازان... در نسخهٔ حسین وفایی رودخانه باشد
۹۹۷۲ با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی جهان نوژان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی آنکه لهمال **نیسان** در نسخهٔ وفایی ماه هفتم بود از
سال رومیان و در نسخهٔ میرزا مدت ماندن آفتاب باشد در حمل و در نصاب فی الاسامی نام ماه دوم از سه ماه بهار بزبان سریانی مثالش حکیم
۹۹۷۳ گلشن راز شنیدستم که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان **نوداران** بفتح نون نهال و درخت ریحان بمعنی کرده
۹۹۷۴ باشد و نو داران نیز گویند **نانیوشان** بفتح نون دوم و ضم یا حطی که شین معجمه در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی ناگهان شد مثالش
۹۹۷۵ مسعود سعد سلمان گوید ناگهانم دی خیال روی او آمد بچشم نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش و **ناپوسان**
نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین معجمه با ... مهمله باشد و این صحت چه حکیم خاقانی با عروسان قافیه کرده و گفته
پیش آن عشق ناپوسان جان روی جان و این عروسان اما بعد از تتبع ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده

ونجر

ونجر و ناپوسان یعنی بی توقع و ناگاه **نورمان** بفتح نون و را مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی فرد کامل باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید ۹۹۷۵
پیش آمد عشق نورمان خواه در جانش نقد داده در راه هم او فرماید نو عروسان حجله نوروز نورمان اند و نیز ازنوز ۹۹۷۶
و **نوارمان** نیز بمعنی نورمان باشد و **نورامان** نیز آمده مثالش هم او فرماید صبح آمده شرین بخلوت نوروز نورامان طلب ۹۹۷۷
زهره وشکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته و بمعنی عطای شعر نیز آمده و بدین معنی مثال نورمان شیخ نظامی فرماید طرازی نو
اگر نرم اندر جهان که خواهد ز هر کشوری نورمان و بمعنی اول نیز قیصوان برد و در فرهنگ معیار جمالی آمده **نارون** درختیست معروف ۹۹۷۸
و در لطف قامت باشد مثالش استاد عنصری فرماید نه چو چون اوج و فقاعش نگاه کنند گمان کنند که گلنار بار نارونست ۹۹۷۹
و از این بیت شاه ناصر خسرو که از شعر شر و از نوک قلم نابد خبر ای برادر همچو نور از نار و نار از نارون چنین ظاهر میشود که درخت ۹۹۸۰
انار را نیز نارون گویند و این بیت شیخ نظامی نیز موید این معنی است ازان نارون تا بوقت بهار کهی ارنو شد گهی نار بار ۹۹۸۱
و نیز نام بیشه ایست در دامن البرز و یک بیشه تعبیه مثالش حکیم فردوسی فرماید منوچهر با قاران رزم زن برون آمد ۹۹۸۲
از بیشه نارون **نامشدن** بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی نا دیدن کذا فی المؤید **نخچرگان** نام نوایی است ۹۹۸۳
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در توصیف باربد چو بر نخچرگان تدبیر کردی بسی نخچیر زهره را نخچیر کردی ۹۹۸۴
نسیدن بسین مهمله بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد و در نسخهٔ میرزا **نوبان** بضم نون با بار فارسی سپه ... که از پدر فته باشند ۹۹۸۵
در نسخهٔ میرزا بجای با یا حطی نیز بنظر رسیده **نوبین** بیا حطی و **نویان** پادشاهزاده باشد و بزرگان سلاطین ملوک را بدین نام خوانند ۹۹۸۶
مثال نوبین بمعنی اول ابن یمین گوید مقدم میمون نوبین جهان فرخنده باد عمرا و در کامرانی ابد پاینده باد **نیازبان** ۹۹۸۷
یعنی حاجتمندان مثالش حکیم انوری فرماید ای چشم نیازبان ز جود تو چون چشم مخالفان بخوش خوانی **نالان** نالنده باشد ۹۹۸۸
و در شرفنامه نام کوهی است میان شیراز و کازرون **نغن خوالان** بغین و خا معجمتین بوزن من ساقان تخمیست که چاک ۹۹۸۹
تخم را سود دارد و داشتها آرد و زنیان و ناخواه نیز خوانند و در موید **نغنخوان** بوزن سمن بران نیز باین معنی است ۹۹۹۰
و در نسخهٔ میرزا نغن بوزن چمن باین معنی آمده اما در نصاب فی الاسامی نغن خوان باین معنی آمده **نولیدن** بکسر نون دوم بوزن ۹۹۹۱
رسانیدن و در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی کاهش است و بخاطر میرسد که بمعنی نالیدن ۹۹۹۲
و جنبانیدن و اکا ماییدن انسب باشد **نواشیدن** بکسر یا اول بوزن کراشیدن و در شرفنامه بانگ کردن باشد ۹۹۹۳
نوزدن بفتح نون و واو و دال مهمله و **نوشتن** و **نوردیدن** هر سه بمعنی پیچیدنست و طی کردن مثال دوم شیخ نظامی فرماید ۹۹۹۴
خو کرده بکوه و دشت کشتن جولان زدن و جهان نوشتن **نوفیدن** بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد ۹۹۹۵
کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید **نهازیدن** بها و زا معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد **کوخیدن** بر گویند کرد ۹۹۹۶

باشد مثالش استاد ابوالمؤید فرماید   در کوه چنین کسان دارد صد بان و عجب خویش اخرس   نشاختن نشاندن
باشد   نیونگیدن از کشش کشان باشد   ناخن پیرای عنان ناخنخوش مرقوم   نشاخیدن بفتح نون و دال و کسر خا و جیم کسر تا از رشت ۶۹۹۷
عنان نشاختن مرقوم   نشنجیدن بمعنی شکنج گرفتن باشد   نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا ۶۹۹۸
المؤید و بمعنی لرزیدن و چسپیدن نیز آمده   نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد مثالش شمس فخری فرماید ۶۹۹۹
کریم و کامل و صافی منزلت   شجاع و صفدر و کین توز و نیو   نیرو قوت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   جفا ۷۰۰۰
ز آن مجالم نماند   نمانده رم که نیروی ظلم نماند   ناو یعنی چوبک پشت و نیز آنچه گندم بران از دول آسیا رود مثال اینمعنی حکیم ۷۰۰۱
سنایی فرماید   از برای دو شیر روغن گاو   معده چنبر آسیا کلوچوق او   و بمعنی آن چوب کاواک کرده که در بعضی ۷۰۰۲
مواضع آب از آن بنوره آسیا رود نیز آمده چنانچه شیخ عطار فرماید   در تحیر طفل سر زد دست و پا   آب می آرد ۷۰۰۳
بناو آسیا   نیو لیس جمله بوزن نیرو نشتر باشد مثالش شمس فخری فرماید   شر و رو فتنه از اطراف مملکت ۷۰۰۴
رم بچه خر ز نیو   نارخو بسکون را مهمله و ضم خا معجمه کل انار باشد   نشو بفتح نون و ضم شین معجمه و واو ساده باشد که در ان ۷۰۰۵
درشتی نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده مثالش حکیم لبیبی فرماید   نشو بود از آن کو ندو اوراد که بانداز آینه بود ۷۰۰۶
او   نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدنست مثالش شاهنامه   کنون رود بر اینکه اسیر و میش ۷۰۰۷
پدر پس ز نو بنو   و بمعنی محرک و لرزان و جنبان شو نیز آمده بمعنی اول القصه لغت نیز آمده چنانچه مولانا جامی گوید ۷۰۰۸
زرز یاف تا بالای زانو   کو بیم سیچ که که نه بانو   نیشو بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد که از آلو ۷۰۰۹
طبری و نیشه نیز گویند   نیو بکسر نون و ضم یا حطی نوعی از دارچینی باشد که بهندی آنرا قرفه و آنرا گویند   نوژ بفتح نون ۷۰۱۹
و ضم همزه که بصورت داو قومست خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات   نارژو نام درخت کاج که بوی نبو ۷۰۲۰
خوانند   نازو بضم زا نازی نام یکی از طیور است مثالش در لغت عبدالحمید گوید   چو بر نازو سرایان کشت ۷۰۲۲
نازو بصحرا شد که از آن گور و آهو   و استاد کسایی نیز فرماید   نازو نبار و بسیاری سبترن بر تمری پا ۷۰۲۳
بر بردا شتند آوا   و دیگر که سر را نیز نازو گویند چنانچه شیخ آذری فرماید   چون تحشا زاق کند شیر فلک را ۷۰۲۴
باورچی خوان تو زند لقمه که نازو   نیو بوزن دو بمعنی نهیب مرقوم مثالش هم او گوید   چو سایبان کشش ۷۰۲۵
نیمروز سر بر زد   زنهیب آن افق خورد شاه شام بنیو   نشتو بشین معجمه و تا قرشت بوزن بر جو نام مردی که زنی ۷۰۲۶
ز فا کو با   نازه بفتح را مهمله زبانه قیان باشد مثالش شمس فخری فرماید   چون بود در دستی معدلتش ۷۰۲۷
چه برآید ز کله و نازه   ناوه بفتح واو در نسخه وفایی نیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی الاک گل کشی آورده و گفته   فلک ۷۰۲۸

بحر

چون کاکل کشد بر بام قصرش   پذیره زان هلالش کل نامه   و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در ان خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه
بدان گندم و غیر آن از دول آسیا رود و بوقت آس کردن آمده و در ادات الفضلا بمعنی چوبک پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آن چوب خالی
۷۰۲۹ کرده که تیر ناوک در ان نهند و چند از نند و نام مقامی چاوروشت بکسر نیز آمده   نایژه در نسخه وفایی کلوگاه باشد مثالش حکیم انوری فرماید
کز نایژه ارشد تا کبره چشمه پیچ هیچان بر نایژه چه سیلاز را   و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر فرماید
از نم کلکش تو شد کشت امانی سیراب   آن نه کلکست که نایژه جود و سخاست   و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که جولاهان ریسمان بران پیچند
برای بافتن و از اماشوره نیز گویند آمده و هم صاحب تحفه بمعنی آبچکیدن آورده و تمسک باین بیت شده که   نه از خواب و از خورد
بود کش عزه نه بجست از چشم او نایژه   اما در سامی فی الاسامی مسطور است که نایژه چوب گندم باشد که ورق بران رسته بود و آنرا
۷۰۳۰ گوسفند نباشد و بوته قصب خوانند   نبرده دلاور و مبارز باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید   از ایرانیان تر تهم کینه خواه و
۷۰۳۱ و نبرده سپرکینه گاه   نرگسه آن گلی که از عاج یا از استخوان دگر تراشند و بر سقف وصل کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید   سقف
۷۰۳۲ چرخ نرگس داری نیز اصف از نبد آن دو نرگس شهلا چه خواهی   نبهره بفتح نون و با و را مهمله سیم ناسره باشد مثالش
۷۰۳۳ کمال اسمعیل فرماید   بجسم نبهره بود معیار مردی   از دوستی بر که عیاری کرد تا نیم   نغونه زشت باشد و دیگر سود او ضمیری مثالش
فخری گوید در معنی   ای صفوی که زشت شد حلدار نغونه   باحسن تو را بیت خورشید شد نغونه   و بمعنی اول امیر معزی نیز
۷۰۳۴ فرماید   کتاب ملک تو کاتبان نمونه شود   چو کلک آن بکار و صحیفه های کتاب   نهازیده بزا معجمه بوزن نپاشیده یعنی
ترسیده مثالش طیاری گوید   لبت گوید که تو بم گفته کلیست   می نوش انداز آن نهفتی زلف گوید ز لب نهازیده است
۷۰۳۵ بگله سوی چشم رفتی   نخ بفتح نون و لام کمین گاه صیاد باشد مثالش شمس فخری گوید   غزال آسمان آید در آتش
۷۰۳۶ اگر نیروش باشد در نشاله   نوزادانه بفتح نون و زین با دال و را مهمله در نسخه وفایی سلاوه باشد یعنی شاگردانه   لستوه بفتح
نون و ضم تا و واو و در نسخه وفایی آنرا گویند که در حرب و مباحثه و خصومت عاجز شود و روی گردانند مثالش
۷۰۳۷ امیر معزی فرماید   سپاه از کشتها و تشتها از کون گون   ز لستوه فزون زهد و زانو جهی فزون از عزم   نواجه در
۷۰۳۸ نسخه وفایی و میرزا بمعنی باغ و گلستانه باشد   نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثالش رتبی
۷۰۳۹ فرماید   کنند کم در بین رشد و بر پا نکوهنده لاف فروشنده را   نواسه و نواده فرزند زاده باشد از جانب
۷۰۴۰ دختر و نبیره از جانب پسر و در سامی نواده بمعنی فرزند فرزند آمده چون پسر باشد مثال نواده فردوسی گوید   ز تخم
نواده چو صفادر و نیج   سواران گنج و نخشبان جنگ   مثال نبیره فخرالدین ابوالمعالی گوید   تو تا کی ال بنیار
۷۰۴۱ ذخیره کنی از بهر فرزند و نبیره   نفوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان گوید

۷۰۴۲ اگر گره ز شکنج طره وا کشایی چه عجب که جهان از ضیای آن فرو ریزد نبسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر پسر و دختر
دختر باشد کذا فی المؤید و لکهنه با نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید ای تن تیره که شیر از کی گردون خسته کرد و نبیره کردون رود
۷۰۴۳ تحفة السعاده نبیره از جانب دختر و نبسه از طرف پسر باشد نیمه نصف هر چیزی و نیز برقع باشد کذا فی المؤید و نیز جامه
۷۰۴۴ که نصف تن را پوشد نیم خایه بمعنی گسسته باشد کذا فی زفانگویا مثالش حکیم خاقانی فرماید چون علت مذبوح منظوم
۷۰۴۵ خایه را خایه مورچه شود نه فلک از مهتری نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد مثالش حکیم دقیقی فرماید ای سر آزادگان
۷۰۴۶ و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده اما شمس فخری نوذره را بدین معنی آورده و گفته نوذر منش که شد
که در جهان چون او نزاده مادر ایام نوذره و صاحب تحفه نیز نوذره آورده و نوده را معنی نوباوه آورده که فرزند زاده
۷۰۴۷ باشد نوکواو بفتح نون و در آخر واو که کاف فارسی و بعد از کاف واو و در نسخه میرزا الباء گوید باشد و در نسخه وفایی
۷۰۴۸ واو دوم فا آمده نونده بوزن رونده در نسخه وفایی اسب و مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین معنی تیز فهم آمده و بس و در
ابو حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و این بیت تمسک شده که بشناس کم دولت او نباشد فرهنگ و خرد دارد
۷۰۴۹ دارد و نونده و بمعنی حرکت کننده و لرزنده و ناله کننده نیز آمده نوبه بضم نون و فتح با حی شاخ نازک که از درخت
۷۰۵۰ سر زند و آن را بوته شرع گویند لیس و را و عین مهمله بوزن فرع نسیله بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در باب فا
۷۰۵۱ گذشت یعنی کاسه کذا فی الادات نوشته بفتح نون و واو بمعنی پیچیده و طی کرده مثالش شاعر فرماید مقیم کلبه
۷۰۵۲ اندوه گشته بساط خرمی را در نوشته نیشه در نسخه وفایی نیشتر زبانه آمده مثالش حکیم کسایی فرماید آسمان شکم
۷۰۵۳ زر آجهای زمانه بسته گشتم ز بس جفای زمانه نیفه آنجا که ازار بند از آن گذرانند مثالش شاعر فرماید شلوار تو
گنج روان است ای غلام از پاچه تا به نیفه تو در زر سیم خام و در نسخه وفایی بمعنی ابریشم نیز آمده مثالش مولانا امیدی گوید
بنمی نجهاند نیفه ز دوش و ز قبا همچو گل برون آید و شرف الدین شفروه نیز گوید شیر کرم است عیال تو
۷۰۵۴ و باعث باید کردش تو ز نیفه روباه بود و در شرفنامه نیفه همین معنی نیفه جامه آمده و بس نیوشه بفتح
و شین معجمه و ضم یا حی گوش فرا داشتن بچیزی مثالش استاد رودکی فرماید همی نیوشه خواجه به نیکوی و بصلحت
همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا است و نیز بمعنی گرایش نرم باشد در گلو مثالش ظهیر فاریابی فرماید اسکنجبین
۷۰۵۵ دبس نیوشه گرفت باز ترود که بهار در از ناخنه پوستی که از گوشه چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و مسیل
ناخنه رفع این مرض را مثالش شیخ نظامی فرماید مگر آن فضل ایزد ناخنه ناخن سیاه گرجای
۷۰۵۶ که مردمان باشد دریغ این استخوان نخکله بفتح نون و کاف و لام و کسر خا معجمه در نسخه میرزا بمعنی گردکان باشد

بوده

۷۰۵۷ بوده جوز گویند کذا فی نسخه الحکیمی و در یکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز از آن بدشواری بیرون آید آمده نوشر بفتح
و شین معجمه و ضم حی ساقه و بسین مهمله نیز بنظر رسیده در نسخه میرزا دل کسی را کشتن و کسی را دلداری دادن و این از لغات
اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که به پند چه بخشم میکند و نیز آمده مثالش مهذب خراسانی فرماید سخن ازین
۷۰۵۸ شیوه و ز قضای خدای نیوشه شاده روز بار نواقی بفتح نون اول و دوم زندان و بند خانه باشد مثالش شیخ سعدی
۷۰۵۹ فرماید بجوی کرت عقل و تدبیر است که بنواده را در نواخانه دست نواخته بضم نون و کسر سین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا
۷۰۶۰ خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در ساقی فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار آجرین که بر آورده باشند نژاده
بفتح نون و دال و زای فارسی گوهری که بنازش اصل خوانند مثالش شاعر گوید فیلهای نژاده که هر یکی که
کند بحمی سم سنگ خاره را شد یار و بمعنی اصل و نسب گوهر نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید آزرده این
۷۰۶۱ وان تخت راز فر کمتی که از نژاده تمیتم نوجبه بفتح نون و جیم و با موحده سیلاب مثالش استاد رودکی فرماید
۷۰۶۲ جو در آجو به همه جوبه و زیب همچنان چون نوجبه جوید زشیب نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از
۷۰۶۳ جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین شکستی و نوش باده
۷۰۶۴ نیز گویند نشده بضم نون در نسخه میرزا بمعنی ریو دارایش آمده نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی
۷۰۶۵ الوی طبری که یکی از اقسام آلت است نشیمه بشین معجمه بوزن عزیمه لونیت خام پارچه که از ابریشم نیز گویند
۷۰۶۶ کذا فی الادات نکرده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و کسر زای فارسی تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین
۷۰۶۷ کذا فی مؤید الفضلا نیله یعنی کبود مثالش استاد فرخی گوید کسی که از خلافت جامه پوشد همان ساعت زهر
۷۰۶۸ سوگ او جاودر پوشد جامه نیله نوشه بوزن گوشه نوسی قزح باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بسین مهمله آورده
۷۰۶۹ و با بوسه قافیه کرده و گفته بیر کاهی که کیوان ابمه قدر ندارد در درش امکان بوسه که آنجا رای ان باشد
۷۰۷۰ که روزی کند تشبیه در کاخش نوسه تره بفتح نون و را مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آن را خیزاب و آبخیز نیز
گویند و نیز قصب را گویند مثال این معنی حکیم سوزنی فرماید میکنم احدیث و میان دو ران مانند
ترب خاتون تحت شدرزه نوذ در ادات الفضلا بمعنی چو انگلید نیز باشد و تشدید یا الوار را گویند و در
۷۰۷۱ بمعنی تحت زشت و کریه نیز آمده نورده بفتح نون و را و واو و دال مهمله و کسر زا در ادات بمعنی نیز درخت و شته باشد
۷۰۷۲ باشد و بمعنی پیچیده نیز آمده نمکینه دو معنی باشد که در آن نمک و افزار کنند و مراد از افزار زیره و گشنیز و مثال آن
۷۰۷۳ باشد و آن دو دیغ را بجهت ملحیه خوانند نکوه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بد گوینده

مثالش حکیم انوری گوید   ای همه ذات تو کل کوه وی همه ذات تو خیل تابی ور چنین نیست پس صاحب سر و شکم
و خامه کسی را گویند یعنی از جوش برآید مثالش حکیم سنایی گوید   نکوهش کنند روز شمار خوش خویشتن را نکوه
٧٠٧٤ از همه خویشتن **نوشیده** یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری فرماید   نزول ای ز حجت سمت چرخ
٧٠٧٥ که او از او نامه نوشیده **نرموره** بفتح نون و را مهمله و ضم میم و کسر را اول و ضم میم باشد که به وی سر آن را برجای
وی در میان آن تشنه دیگری در پس سرا او رفته دست را او بند تا منحرک شود و با خورد و بوید از چوب خوانند
٧٠٧٦ بفتح همزه و حاء مهمله و کسر را از مهمله و ضم جیم **نسبه** بکسر نون و فتح بای موحده و کسر سین مهمله هر رشته از دیوار باشد
٧٠٧٧ گویند این دیوار چند نسب است یعنی چند چینه است و آن را لاد نیز گویند و به عربی عرق گویند بفتح عین و را
٧٠٧٨ **نوه** بوزن کوه نه باشد که بالای تخت کذا فی التحفه **نوفه** بوزن کوفه آواز بلند باشد **نشکرده** بکسر نون و کسر
٧٠٧٩ شین و را مهمله و فتح کاف و دال از فرازیت کشیده از مثالش حکیم سوزنی فرماید   کمان ارم که بو ...
٧٠٨٠ ... زنگ ... و سنگ و تراش ... ده **نوباوه** هر چه نو رسته باشد و نو رسیده و نوبر با کوره گویند مثالش
٧٠٨١ خواجوی کرمانی گوید   نو نواوه بوستان معنی غذای روان قوت جان معنی **نوبر** بضم نون نام ولایتی است
٧٠٨٢ **نونیده** بوزن ... یعنی ارزنده و جنبنده و معنی نالیده نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید   از بهر خوشه ... بسیار
٧٠٨٣ بر خویشتن چو نای نونیده   مثال معنی دوم ... گوید   چنان در حجره ... نونیده   که خلق از ناله او ...
٧٠٨٤ **نکسنده** بکسر نون اول و کاف و ... دوم یعنی ... باشد ... **نوزیده** بکسر نون و زا ... یعنی ... دوم ... مثالش
٧٠٨٥ بو علی حاجی گوید   نوزیده ... اجرام فلک چو خلق عالم **نره** بفتح نون ...
٧٠٨٦ و در نسخه میرزا ... آمده **نهواله** نام ... باشد ... مثالش حکیم خاقانی فرماید   ...
٧٠٨٧ بهرواله ... **نوسته** در نسخه میرزا و مؤید الفضلا ... مثالش ...
٧٠٨٨ **نیوه** بوزن کیوه ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی الادات مثالش استاد رودکی فرماید   گوش ...
٧٠٨٩ و سرود ... نیوه خروش ... **انبارنیده** ... بوزن ... باشد و معنی جنگ کرده و ...
٧٠٩٠ کرده و دست ... نیز آمده مثال ... سراج الدین قمری فرماید   ... اشتیاق
٧٠٩١ ... که ... **نکالیده** یعنی ... کشیده ... مثالش ... فرماید   ...
٧٠٩٢ از ... نکالیده ... **نکوهیده** یعنی عیب کرده شده ... مثالش شیخ سعدی فرماید
٧٠٩٣ بزرگی ... آفاق بود   ... نکوهیده اخلاق بود **نوخش** ...

مثالش

مثالش استاد ... فرماید   ... **نای** ... ٧٠٩٤
مثالش شیخ سعدی فرماید   ... چنگ و نای خویش ... نای ...
سلمان ... فرماید   ...
و در نسخه حسین وفایی ... مثالش فردوسی فرماید
... **نکری** نام حلوایی است که از عسل و آرد ... ٧٠٩٥
و ... سازند ... مثالش ابو اسحاق اطعمه فرماید   ...
... **نشوی** بفتح نون و ... نام ... مثالش ٧٠٩٦
... **نهادکی** یعنی جامه ... ٧٠٩٧
...
... **نوبتی** ... باشد مثالش حکیم انوری فرماید ٧٠٩٨
... نوبتی ... و معنی نوبت زن نیز آمده مثال ...
...
نوبت ... نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید   ...
... **نبی** بضم نون و کسر با ... **نوی** ... ٧٠٩٩
باشد مثالش ... فرماید   ... نی ... حرف نبی ٧١٠٠
نیازی معشوق و دوست را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید   ... از آن نیازی ... ٧١٠١
... **نصفی** قسمی از پیاله باشد مثالش ... نصفی ٧١٠٢
گرفته و در نسخه میرزا نوعی از ... آمده ... نام نوعی از چنگ نیز باشد **نارای** ... ٧١٠٣
... **نسطوری** ... **نرگسی** ... **نخاسی** ... ٧١٠٤/٧١٠٥/٧١٠٦
و کسر میم ... **نوزادانی** ... ٧١٠٧
گذشت **نهاری** ... مثالش ... گوید   ... ٧١٠٨
... **نازری** ... مثالش ... ٧١٠٩
... **نافوسی** نام ... ٧١١٠
فرماید   ... **نرمی** ... ٧١١١

۷۱۱۲ وصلت شو یعنی اخیر سعو چو گوید یا نه از نو باهزاران لطف خلعت نو از پای تو گران **نوی** یعنی تازگی و یعنی
تازگی کی نیز آمده مثالش در معنی الو المؤید فرماید زرگنگی و نوی تاکی و نوی شاه و شوی ارسد زمان که بهت وجود داد
و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی آمده مثالش حکیم سنایی فرماید راه دین رو که راه دین چو روی همچو شاخ از بر
۷۱۱۳ شوی **نوبهاری** معروف و نیز نام نوایی است از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو در گنجی سرود نوبهاری
۷۱۱۴ ورق گشتی گل از ابرش بهاری **نمیدی** بضم نون و کسر میم و دال بمعنی ناامید مثالش حکیم فردوسی فرماید ز دشنام
۷۱۱۵ تیره ز بیکار دان که بر دیار بعدای جهان **والا** یعنی بلند که تو وند بیت مثالش حسن
۷۱۱۶ وفایی فرماید بگجد به کده او و خت اطلس بجوالا که بر آن نجت رخ هلالا **وا** در نسخه بمعنی با آمده که با را نیز
گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره وا و بوره وا گویند مثالش حکیم سنایی فرماید [illegible]
قناعت شو که انجا نخ در باغت و خوان از خوان و دوا در و او معنی کشاده نیز آمده که و [illegible] گویند
۷۱۱۷ آهنی فرماید مغان کشاده در فیض و لبه در تراض که با دوا اهد رهای فیض فیض **ورا** یعنی او را مثالش
۷۱۱۸ استاد منجیک فرماید ندانه شعبده را بندچان ندانه [illegible] و در چند **وستا** بفتح واو همان استا که گذشت
۷۱۱۹ یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی مثالش خط سیاه آمده **ویدا** بوزن پیدا گم شده را گویند مثالش شمس فخری فرماید
۷۱۲۰ چو نسل [illegible] ادبت [illegible] شخص [illegible] دشمنت ویدا **دایا** بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین فرماید
کاه و بیگاه راعی جودت زایرانرا و اکنده دایا و امیر خسرو نیز فرماید ملک را خرمی که دایا بود [illegible]
۷۱۲۱ رعایا بود و **ورنا** همان برنای مرقوم یعنی جوان **ویرا** بوزن زیرا بمعنی او گیرنده و صاحب حافظه باشد مثالش [illegible]
۷۱۲۲ فرماید یکی مدور را بیابد بخت که گویند خوشید ما را درست **دکانا** بوزن هانا بمعنی پاره از خوشه خرما باشد
۷۱۲۳ که در انی المؤید **دریب** بوزن فریب کج و منحرف باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید [illegible]
۷۱۲۴ بر و کار راستی فریب که دانا همی راست چند دریب **دهشت** بوزن وحشت چهارم [illegible]
۷۱۲۵ از نوروز مان که نوروز جان نیز گویند در تبار نی خمسه مسترقه خوانند و بجای آن خانه هم نیز بنظر رسیده **درغست**
۷۱۲۶ بوزن و بمعنی همان نعمت مرقوم در فصل الف مثالش حکیم سوزنی فرماید خوش را کنون در بردم این ابر لبان
۷۱۲۷ ما ده خرخاید درغست **والیت** بکسر را حطی بمعنی حاجت باشد مثالش شیخ عطار فرماید که گر گردد در والیت
۷۱۲۸ مادرم نیاید ابد ذکر فزازم **دریت** بفتح واو و بکسر را مهمله تهی از پوشش و برهنه باشد **واداج**
۷۱۲۹ بکسر راه مهمله جای ماند که را گویند که انگور از آن آویزند مثالش شمس فخری گوید بنام خسرو آنکه کرد نشاند مرد [illegible] بجای خوش
[illegible]

به لعل رویید از واذج و در مؤید چیزی باشد که انگور را بر آن اندازند و در زفان گویا جای انگور و او کنین باشد و در ادات
۷۱۳۰ الفضلا چیزی باشد که انگور دانه اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود **ورتاج** بر اطراف هار قرشت بوزن امواج گیاهی
که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد مثالش شمس فخری فرماید جم قدر جمال الحق و الدین که سعادت از مهر بود باد او همچوان
حور و ورتاج و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ آن روی آفتاب دارد و بار آن را برای خشکی خورند و نیلوفر نیز گویند
مثالش منصور شیرازی فرماید گشاده دیده و بیدار ستاره چون نرگس در آرزوی گل آفتاب چون ورتاج
و در نسخه و فات آن گلی باشد که در کرمیسیر از آن تو له خوانند و آفتاب پرست نیز گویند اوسطا که بطرف آفتاب رو و آرزوی
۷۱۳۱ باطراف دارد **وارنج** بفتح و اما همان آرنج مرقوم یعنی بندگاه میان بازو و ساعد و کسر را نیز بنظر رسیده **ورسج** بفتح واو
۷۱۳۲ و کسر را مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه باشد مثالش شمس فخری فرماید به پای که قبه تعظیم او کی انداشت چو است کیوان
۷۱۳۳ صبا به زیر زیش از ورسج **دیج** بکسر واو و فتح را مهمله مرادف ویت که در انی المؤید و [illegible] گویند و فریز و فرنج و در
۷۱۳۴ هم گویند **ورنج** بوزن و بمعنی همان فرنج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت مثالش حکیم سوزنی فرماید
۷۱۳۵ ورنج در قیر اشعار ناخوش سر دم که به نیچه طبع ورنج مردارم **دیج** بفتح واو و بکسر را مهمله و کسر واو نیز بنظر رسیده قدر
و مرتبه و ورزبا و شکوه باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید از او و لاجرم یافتی دیج و فر بند ورج دیر از آن جد و مر و
۷۱۳۶ فرخ در لهجان ورج که گذشت **ورتج** بفتح واو و بکسر را مهمله و با جیم کسر تا پرنده ایست که او را ورتج گویند کذا فی
۷۱۳۷ المؤید و بعربی سلوی گویند مثالش شاعر گوید گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورتج که در چنگل [illegible]
۷۱۳۸ اسیر و **دردیج** بال نیز گویند **وازنج** بکسر را زاء معجمه با جیم کسر نیز در نسخه میرزا ابراهیم باشد که در ایام [illegible]
۷۱۳۹ در آن نشینند و از راه ورتج نیز گویند و گذشت **دیلانج** با جیم و نون در [illegible] باشد [illegible] گرده **ونج** بوزن
۷۱۴۰ رنج گنجشک باشد الصامت **وشج** بکسر واو و کسر لام همان ورتج که مرقوم شد یعنی پرنده که او را [illegible]
۷۱۴۱ سلوی گویند و امیر خسرو برکت لام آورده و گفته بخشد لبی مرغ [illegible] از و [illegible] دراج و حور
۷۱۴۲ **داخ** کمان که پنهان بود مثالش شمس فخری فرماید کمان بدم که براو کمان ابد [illegible] نصیب [illegible]
۷۱۴۳ شدوخ **وهرود** بفتح واو و را مهمله و کسر [illegible] و [illegible] و [illegible] مثالش حکیم [illegible]
۷۱۴۴ فرماید اگر [illegible] زبان [illegible] و در نسخه وفایی **وارود** نیز بمعنی آمده **وساد** بین
۷۱۴۵ مهمله و نفس بوزن اخواد بمعنی بسیار باشد مثالش حکیم رودکی گوید [illegible] هم نعمت و هم [illegible]
۷۱۴۶ کو دارم و سیاد **وید** بوزن بید همان ویدا که گذشت مثالش فخری [illegible] واو آورده و با ناهید [illegible] کرده

بمعنی لغت دو

و گفته لب ریخته تو باد از خرمی خندان تن عدوی تو باد از غم چو نال نوید مراد این شعر از دو

۷۱۴۸ حاصل امید آن شده چون او ز عالم وید ظلاذ در نسخه میرزا عمارات رنگین باشد و در مؤید بمعنی جا

گلین آمده اما در سامی فی الاسامی والاذ چینه دیوار باشد که لسه نیز گویند و مؤید بمعنی انوری فرماید فلک را

۷۱۴۹ قدر تو والاذ عالی حباب را حزم تو بنیاد محکم وذ در نسخه میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا ورشاد بفتح

۷۱۵۰ واو و را مهمله و سکون شین معجمه و بعد از شین تا قرشت آنچه روز عید آن بگذرانند و تبارزش وظیفه گویند و ورشاد

۷۱۵۱ نیز بامعنی آمده وسد بضم واو و فتح سین مهمله مشدد در تحفه لسند باشد یعنی مرجان و لسند عربست ونژد بفتح واو

۷۱۵۲ و زا فارسی و سکون نون و ونیرد بفتح واو و زا فارسی و سکون نون [illegible] دوم معنی است که بر درخت [illegible] باشد که بعربی حب الخضرا

۷۱۵۳ خوانند وتناد [illegible] بوزن و معنی همان [illegible] ناد که گذشت وار مانند باشد مثالش حکیم سوزنی

۷۱۵۴ فرماید جز مدح تو کو نقش کنم بر رخ کاغذ باد از کف من قلم وار گشت و دیگر معنی بار باشد گویند شتروار و خروار

۷۱۵۵ مثال این معنی مولانا کاتبی فرماید مر اغنیمت شتروارها بحجره تن شتر دلان [illegible] وانگر بسکون [illegible] قرشت

۷۱۵۶ و فتح کاف فارسی پوستین [illegible] باشد مثالش ابو العباس فرماید ساده روی [illegible] چنانکه روبه [illegible] بیتم وانگران

۷۱۵۷ آید ز پی تماس و معنی تماس بپشه باشد و گذشت کذا فی التحفه و در نسخه حلیمی وانگر آمده که بجای آن نون آمده ورچرکر

۷۱۵۸ بفتح واو و جیم و کاف فارسیتین و سکون را مهمله در نسخه وفا مفتی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو و سکون خا

۷۱۵۹ معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد مثالش استاد دقیقی فرماید یکی حال [illegible] گذشته دی یکی از مانده فردا می گویند

۷۱۶۰ پنداری که دو خشور [illegible] یا کنند ورکار بر اء مهمله بوزن سرکار [illegible] خانی که تنه ندارد و چون خربزه [illegible] مثال آن

۷۱۶۱ و آن [illegible] گویند ورتر بفتح تا قرشت یعنی دورتر گویند [illegible] ورد بوزن تیز در نسخه وفا

۷۱۶۲ بمعنی [illegible] حافظ باشد و معنی افغان و آشوب نیز آورده مثال معنی اول حکیم [illegible] فرماید یکی [illegible] بسیار دان

۷۱۶۳ کرا [illegible] احوال [illegible] ورزکا بوزن و معنی زرکار [illegible] دالاذکر بسکون دال [illegible]

۷۱۶۴ فارسی [illegible] دیوار [illegible] والاذ گویند [illegible]

۷۱۶۵ دهرش [illegible] دهر بوزن [illegible] وریستر بوزن و معنی پیر [illegible]

۷۱۶۶ [illegible]
۷۱۶۷ کم [illegible] وزیر [illegible] کذا فی اللطائف ورد بفتح واو و سکون [illegible]

۷۱۶۸ کم [illegible] گویند [illegible] شیخ سعدی فرماید

وراز

۷۱۶۹ چو [illegible] بفتح واو [illegible] گویند

زبه

دلش

زیر فرماید چو وراز خوکت خوش یعنی و چابک درواز بوزن پرواز نام ولایتی است مثالش ۷۱۷۰

عبد الواسع جبلی فرماید تو کشتی یکی ایب و رساز لشکر ابنه و سپاه گران و در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز نظر

و ظریف و رعنا را نیز ورساز گویند ورز بفتح واو و را مهمله ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا ورز ۷۱۷۱

مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی [illegible] یعنی پای کاری کردن و بمعنی فاعل از معنی و امر بامعنی نیز آید و بمعنی

نیز آمده و نیز بمعنی حاصل کردن مزرع و کشت آید مثال این معنی حکیم سنائی فرماید کس چو او کم شنید در خلوت

ورز کردن مزارع ملکوت ورکز بفتح واو و کاف و سکون را قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید ۷۱۷۲

ورس در نسخه وفایه خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم [illegible] بود کذا ۷۱۷۳

فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوق رامین که ویسه نیز گویند و رامین را رام نیز گویند مثالش [illegible] ۷۱۷۴

اگر رخ جم [illegible] گشت دل رام [illegible] وس بوزن و معنی بس باشد ورس بفتح واو و سکون را مهمله ۷۱۷۵

چیزی بود که در رنگ [illegible] کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی سندور شته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را بمعنی ۷۱۷۶

آمده ورس بضم واو و سکون را مهمله میوه سرو کوهی که بعربی ابهل گویند وش مانند باشد گویند حور وش ۷۱۷۷

و ماه وش و در مؤید بمعنی [illegible] و نام شهری منسوب بخوبرویان و جامه که از اطلس وشی نیز گویند آمده ۷۱۷۸

وخش بفتح واو و سکون خا معجمه نام شهریست از ترکستان مثالش شاعر فرماید در [illegible] بکابلی شمشیر ۷۱۷۹

از خطا تا بچگل [illegible] ورزش بوزن لرزش ملکه و مشق باشد مطلقا مثالش حکیم ۷۱۸۰

اوحدی فرماید [illegible] وخیش بفتح واو و کسر خا معجمه بمعنی بوده ۷۱۸۱

بسیار شده و استعمال آن در غیر ذوی العقول کنند چون [illegible] و غیره مثالش شمس فخری فرماید جمال دولت و دین ۷۱۸۲

اگر کرد [illegible] ز نصرت [illegible] زد دولت وخیش و حکیم اسدی نیز فرماید [illegible] ۷۱۸۳

ز اندازه بیش ورغ بفتح واو و سکون را مهمله بند آب است که پیش [illegible] بندند مثالش شمس فخری فرماید ای ۷۱۸۴

وای کرعون [illegible] هر [illegible] چنین سیل حوادث متعدد ورغ و یکی از قدما نیز فرماید هم مرغزارش [illegible]

خوید [illegible] و دیگر بمعنی [illegible] باشد در نسخه وفایه مثالش شاعر فرماید کلاغ [illegible] ۷۱۸۵

[illegible] وزغ غوک باشد که [illegible] گویند وداغ بضم [illegible] ۷۱۸۶

و در فرهنگ [illegible] کذا فی المؤید دراغ بفتح واو و را مهمله شعله آتش باشد مثالش ۷۱۸۷

حکیم زرتشتی گوید آتش عشق [illegible] دروغ [illegible] ۷۱۸۸

۷۱۸۹ کذا فی التحفه و آنرا آرغ و رچک و آچل نیز گویند **وغوغ** بفتح واوین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه **واف**

۷۱۹۰ در نسخه میرزا نام حیوانی باشد که از آن نمد و آفتابه خوان نیز گویند **وثلق** بفتح واو و خانه باشد مثال

۷۱۹۱ حکیم انوری فرماید دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفا و وفاق **وثاق** غلام بچه باشد مثالش شیخ

۷۱۹۲ نظامی فرماید چنینست کش وثاقان سرای روان صد صدا زهر سو جدا و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار درون سرای

۷۱۹۳ آمده **ومق** نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرد است و شرح آن در عین مع اللام [illegible] عذرا گذشت

۷۱۹۴ شد **وقواق** در تحفه نام درختیست در هند که بسیار عجیب باشد و بار آن بهارش باشد و شبانگاه خوانان و در نسخه میرزا
وقواق بفتح کوهی است و در آن معدن زرست و در آنجا چندان زر باشد که قلاده سگان از زر کنند و در آنجا
بسیار باشد و بوزینگان از خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیست که بار آن
بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را واق واق
نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بسی نماند که بر روح در زمین سخن سخن سرای شود چون درخت قواق

۷۱۹۵ **درکاک** بفتح واو و سکون راء مهمله در نسخه وفائیه درختیست بزرگ و درنده و مردم خوار مثالش
ابوالعباس فرماید بجای مشک ببویند پچکه سرگین بجای باز نشانند بجای درکاک و در ادات الفضلا هم آمده است

۷۱۹۶ درنده و او را شیر نخچیر نیز گویند **وجنگ** بفتح واو و جیم و سکون نون دوم و سکون کاف اول [illegible] باشد که بتازی [illegible]
گویند مثالش استاد خسروی فرماید وجنگ را همی نمونه کند در گلستان زلف و جگلی و نمونه درین بیت

۷۱۹۷ بمعنی زشت باشد و کژنشت **وردک** بفتح واو و دال مهمله و سکون راء مهمله در نسخه میرزا چیزی باشد در سوید و شترخان

۷۱۹۸/۷۱۹۹/۷۲۰۰ آمده بوزن ملوک **وردوک** بوزن خشک اشق باشد و اشج نیز گویند **وشک** بفتح واو و سکون [illegible]

۷۲۰۱/۷۲۰۲ نام مرغی باشد که بعربی سلوی گویند **وزک** بزاء معجمه بوزن زشتی وزغ باشد که بعربی ضفدع گویند **ورک**
براء مهمله بوزن فلک غاریست که آتش آن نجابت [illegible] باشد مثال ابوعلی حاجی گوید حضرت [illegible]

۷۲۰۳/۷۲۰۴ دیده شده گرچه چون ورک سوخته زآتش رشک توچه [illegible] **درشک** بفتح واو و شین معجمه و سکون راء مهمله **درشم**

۷۲۰۵/۷۲۰۶ هر دو یکیست کذا فی المؤید **وشم** بکسر شین معجمه و میم بوزن چشم [illegible] باشد **ویک** یعنی ای
و بعربی ویک گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید [illegible] ویک دم
او فرماید اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بر بر میاغار ویک الماس فخری بمعنی وای آورده گفته
کز نهی فلک [illegible] صاحب [illegible]
ویکت

ویک آورده و بار [illegible] بیت سگ [illegible] مادره [illegible] بهیچ [illegible] کس [illegible] سنگ
دیرانگ بکسر واو [illegible] **وینک** بفتح واو [illegible] میانه باشد و در من [illegible] وفاز ۷۲۰۷
وفاز نیز گویند کذا فی المؤید **وینکس** بفتح واو [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] ۷۲۰۸
خوشه آب از آن خورد مثالش حکیم فرخی گوید شاد باش ای [illegible] سال [illegible] چو وینک ۷۲۰۹
و حبین [illegible] بمعنی [illegible] آورده [illegible] مستنبط میشود و در تحفه بمعنی [illegible] این بیت
[illegible] عجب ز دولت شاه [illegible] انگور بر وینک و در نسخه میرزا بمعنی [illegible]
آمده که هر دو سر [illegible] انگور از آن آویزند و آنرا آونگ نیز گویند کذا فی فرهنگ **ویزنک** بفتح واو و زاء ۷۲۱۰
فارسی [illegible] در نسخه میرزا [illegible] پوستین باشد که [illegible] نیز گویند اما [illegible] پاره باشد
که بر جامه دوزند [illegible] گویند **ونک** بوزن رنگ [illegible] خالی باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید [illegible] ۷۲۱۱
شکست [illegible] مثالش منصور شیرازی گوید نهال [illegible] جلال [illegible]
برگ زکوة [illegible] قارون [illegible] **وهنگ** بوزن [illegible] آمده [illegible] ۷۲۱۲
فرماید چون [illegible] دوم [illegible] که [illegible] خورند [illegible] عظیم
نرم بود و لعاب [illegible] کذا فی التحفه **وشنگ** بفتح واو و شین [illegible] ۷۲۱۳
که علاج [illegible] مثالش [illegible] فرماید [illegible]
تنگ [illegible] **وادارنگ** [illegible] ۷۲۱۴
و باد [illegible] **ورنگ** [illegible] **ویل** بوزن ۷۲۱۵
فیل [illegible] مثالش شمس فخری فرماید [illegible] ۷۲۱۶
الفضلا بفتح واو آمده و در نسخه [illegible] ۷۲۱۷
[illegible] **وکال** [illegible] **وردوز** ۷۲۱۸
بضم واو [illegible] **ونگل** بکسر [illegible] ۷۲۱۹
[illegible] **وال** [illegible] مثالش [illegible] فرماید [illegible] ۷۲۲۰
[illegible] **ونکول** [illegible] ۷۲۲۱
دام [illegible] ۷۲۲۲
ونم بوزن [illegible] ۷۲۲۳

بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیگ طعام گرم و از بعضی چیزها خیزد حکیم فردوسی در صفت اژدها گوید   دم
از ابر بگذرد و چشمه چون   ز دو چشم ده آتش جهان تیره گون   و بمعنی بخاری که در زمستان در هوا پدید آید و در نسخه میرزا
۷۲۲۴ هم بنظر رسیده   وَرَان بفتح را مهمله بندگاه دست و میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند و در نسخه حلیمی
۷۲۲۵ بکسر را نیز آمده   ورقان بفتح واو و را مهمله مشدد و نقیع باشد مثالش مسعود سعد گوید   دادم بده و گرنه کم
۷۲۲۶ جان خویشتن مدح امیر گویم و آرم بورقان   ورسان بفتح واو و کسر را مهمله و کسر سین مهمله   ورشان بفتح واو
۷۲۲۷ و را و کسر سین مهمله است باشد   و ورشان بشین معجمه و فتحه نیز بنظر رسیده   وال یعنی کجا چنانچه گوید وال در
۷۲۲۸ دشتوان وهان نیز گویند و بعربی حارس گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید   کین شرف دان بشبل شروان بیت
۷۲۲۹ خیروانت و شروان حکیم   وشکردیدن بفتح واو و کاف و دال و کسر شین معجمه و را مهمله و یا و کسر دال اول   وخریدن بوزن
۷۲۳۰ بوزن پروریدن جست کردن و ساختن   وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله و کسر شین معجمه و واو و ضم کاف حلیمی بوزن
۷۲۳۱ درکار کردن کذا فی المؤید   ویدیرن سرو یا حطی بوزن رنجیدن چاره جستن باشد   وامران بضم و را مهمله بوزن کاردان
۷۲۳۲ نام گیاهی است که از چین آرند کذا فی الادات   عادیان بوزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] گویند   دالان
۷۲۳۳ ۷۲۳۴ / ۷۲۳۵ / ۷۲۳۶ لام بوزن باران همان وادیان مرقوم مثالش شاه ناصر خسرو فرماید   که فرسود از او کم درد گم را   قرار باید
۷۲۳۷ از جهان وا زوم دالان   وَرطیلن بضم واو و زا فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و در نسخه [illegible] گنجک و کار دو غمها
۷۲۳۸ / ۷۲۳۹ وارُن بضم را مهمله مختصر واردن باشد   ورزکن برا مهمله و زا معجمه در مؤید کوزه پر آب باشد و اشعار بر کشش
۷۲۴۰ کرده و در فرهنگ بفتح واو و زا معجمه و کاف فارسی آمده   والخیدن بخا معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن کذا
۷۲۴۱ فی المؤید   واردن براو دال مهملتین بوزن خارکن چوبه که خمیر نان پهن کنند برای نان پختن و از او بعربی تونبا
۷۲۴۲ گویند باثا مثلثه و نون بوزن هویدا   ورجمین برا مهمله و جا و میم بوزن [illegible] نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم
۷۲۴۳ آمیخته پخته باشند و از او بعربی علیث خوانند بعین مهمله و لام و ثا مثلثه بوزن حدیث   وابردن نان یعنی
۷۲۴۴ پهن کردن نان برای پختن   وردان براو دال مهملتین بوزن کرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی
۷۲۴۵ ثؤلول گویند   ورکو برا مهمله بوزن [illegible] نام شهری است در خراسان که بر بالای سنگی واقع است
۷۲۴۶ و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب روانست کذا فی المؤید   والغونه و دلغونه هر دو بکسر لام و ضم غین
۷۲۴۷ معجمه و فتح نون غازه باشد که از اسفیداج و کلغونه نیز گویند مثال اول شهید فرماید   ای نیاکوش کز صفا گویند   بر
۷۲۴۸ / ۷۲۴۹ کشیدت والغونه بسیم   ونبه بوزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] گویند   ورده بوزن پرده برج کبوتران باشد مثالش

شمس

۷۲۵۰ شمس فخری فرماید   حمام اسامی مو آنها را فراز قصر قوش زرده باد   ویژه بکسر واو و فتح زا فارسی خالص و بی عیب باشد و امیر [illegible]
مثالش مسعود سعد سلمان فرماید   ویژه بی کینه کش کشت یکی جوان   دل چو سنگ شد ز عشق درده طلا کران   و بمعنی خاص
۷۲۵۱ نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید   بتو موده تا نوذر آمد پیش   ابا دیرگان و بزرگان خویش   درواره برا این مهملتین
۷۲۵۲ بوزن همواره در نسخه وفایی غرفه باشد یعنی بالاخانه و در نسخه حلیمی بمعنی چهار طاق آمده و این محل تأمل است   وخشینه بخا و شین
۷۲۵۳ معجمتین و نون بوزن پشمینه بمعنی [illegible] باشد در نسخه میرزا و در نسخه رفاکو یا معنی فرخ سعید آورده   دریوشنه بفتح واو و ضم را
۷۲۵۴ فارسی و کسر شین معجمه سیر پوش باشد چون چادر و غیره و در فرهنگ بمعنی مقنعه آورده و دریوشه بحذف نون نیز گویند   وشکنه
۷۲۵۵ بفتح واو و شین و نون و ضم کاف عورت [illegible] باشد که خرزه و حمدان نیز گویند و وشنکه نیز گویند بتقدیم نون بر کاف
۷۲۵۶ اما در ادات الفضلا بوزن [illegible] آمده و بمعنی با جد و توش و توان نیز بنظر رسیده   وشینه بشین معجمه و نون بوزن قرینه
۷۲۵۷ جوشن باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده مثالش استاد مرزبان گوید   تیر ار از وشینه گذار [illegible]
۷۲۵۸ همچو خیاط سوزن از وشنی   وه بفتح واو کلمه ایست که در وقت تحسین گویند مثالش شیخ سعدی گوید   ای سرو
۷۲۵۹ روان بقامت دوست   وه وه که شمائلت چه نیکوست   ولانه بلام و نون بوزن زمانه جراحت باشد   ویره بوزن
۷۲۶۰ زیره درخت خرزه باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ مطلق درخت بی ساق باشد   ویله بفتح واو و لام و کسر یا حطی
۷۲۶۱ وای ویلا کردن باشد در نسخه میرزا مثالش شاهنامه   چو رعد خروشان یکی ویله کرد   که گفتی بدرید دشت نبرد   و در نسخه
۷۲۶۲ بمعنی بانگ عظیم باشد و بیت مذکور بمعنی بیشتر مناسبت دارد   وشگرده بکسر واو و کسر شین معجمه و را مهمله و فتح
کاف آنکس را گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس
باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در رسالی بضم واو و کسر کاف و فتح دال بنظر رسیده و بعربی و نخرد
شجاع گویند بشین معجمه و حا مهمله بوزن رجحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و توش و توان باشد و بفتح واو
۷۲۶۳ چست ساخته باشد ولیکن تحمل نیز آورده   ورکوه بفتح واو و کسر را مهمله و ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در
۷۲۶۴ حوالی یزد و بمعنی آن بالای کوه باشد و از ابرکوه و اورکوه و برکوه نیز گویند   وله بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند
۷۲۶۵ خشم باشد   وایه بفتح یا حطی حاجت باشد و از [illegible] و [illegible] هر دو بضم تا و نیاز و وایا نیز گویند مثالش
۷۲۶۶ استاد اغاجی فرماید   تا در درگاه جود او شب و روز   سائلان را روا شود وایه   ویده بفتح واو و دال مهمله و کسر یا حطی
۷۲۶۷ چاره جستن باشد   وردنه بفتح واو و سکون را و کسر دال مهملتین چوبکی که بدو سر باریک است و بدان خمیر نان را
۷۲۶۸ پهن کنند   ورقه بفتح واو و قاف و کسر را مهمله نام عاشق گلشاه [illegible] از [illegible] حسن

۷۲۶۹/۷۲۷۰ وسکله بفتح واو و لام و سکون سین مهمله دانه انگور باشد کذا فی المؤید وشیده بشین معجمه بوزن بچیده یعنی گسترده باشد
۷۲۷۱/۷۲۷۲ کذا فی المؤید وزانه بعد واو بوزن زمانه یعنی نان کرده باشد ورزه بوزن هرزه برزیگر باشد و این هم لغت از تحفه
۷۲۷۳ سفولت ورزیده در نسخه وفایه چیزی باشد که بسیار رنج کشیده باشند چون پوست و امثال آن و دیگری را گویند که ممارست
۷۲۷۴/۷۲۷۵ کاری بسیار کرده باشد وشگدانه بضم واو و سکون شین معجمه و کاف بن باشد که آنرا ونداته نیز گویند یعنی چیلاقوچ و بعضی
۷۲۷۶ حبة الخضرا مانند ولاده بلام و دال مهمله بوزن نهاده با در لیسا [illegible] یعنی الحجر قوت که در کمر دو گیسند منع ریسمان او بود
۷۲۷۷/۷۲۷۸ [illegible] گویند بضم فاو و کاف ورنجه بفتح واو و [illegible] و جیم و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود ورنامه
با رای مهمله بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد مثالش فردوسی گوید چو زان نامور نامه برخوانند سخنهای [illegible]
۷۲۷۹/۷۲۸۰ براتش مانند واخیده بخای معجمه بوزن بالیده یعنی از هم جدا کرده وژولنده بضم واو و زای فارسی و فتح لام یعنی تقاضا کننده
۷۲۸۱/۷۲۸۲ و برانگیزنده جنگ و کار [illegible] واشه همان باشه مرقوم که درخت کارینی و بوبه باشق گویند دی
او باشد در نسخه وفایه یعنی وای نیز آمده مثالش شاعر فرماید نه زمین یاد مکینی نه دلم شاد مکینی همه بیداد کنی
۷۲۸۳ بجای این شوخی تو وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون زنان باشند که یک شوهر داشته باشند و زنان هر
کدام دیگری را وسنی خوانند مثالش عسجدی فرماید دوستانم همه بمانده و سنی شده اند همه آنکه با غم
۷۲۸۴ درم مانده و بی سیم وشی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای قیمتی فاخر منسوب بشهر وش که پیشتر مرقوم شد
مثالش استاد رافعی فرماید گسترد تنگ تنگ وشی بوشی زمین آورد عارف زنگ خوشی در خوشی
۷۲۸۵ هوا و تشدید شین نیز آمده ولوالی بفتح واو و سکون لام اول و کسر دوم صفت سر قند زاج باشد که گذشت کذا
۷۲۸۶/۷۲۸۷ فی المؤید وخشی بفتح واو و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه نام جامه ایست کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه بمعنی
۷۲۸۸/۷۲۸۹ درمانده باشد ورکوشی بفتح واو و سکون رای مهمله گوشواری باشد در ارکه [illegible] کردان رسد کذا فی التامی درماندگی
۷۲۹۰/۷۲۹۱ بوزن درماندگی زردی که در درد و وحش باشد ورزی مزارع باشد وشی بفتح واو و سکون شین معجمه
و کسر نون در نسخه وفایه یعنی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید جهان لبت ارتب پرستاک [illegible]
بتیغی که باشد چو وشتی پرند و بخاطر میرسد که همان وشتی مرقوم باشد که بی تشدید موزون شود و حسین
۷۲۹۲ وفایی بواسطه موزون بودن بیت مذکور با اضافه نون تصور کرده باشد ورنجی بفتح واو و رای مهمله و سکون خا
۷۲۹۳ و کسر جیم یعنی زشتی باشد همانا یعنی پنداری باشد مثالش حکیم فرخی فرماید
۷۲۹۴ همانا دستگیر او بجانت و رادی تن بی رادی مرو زنده است و تن زنده بجان باشد هویدا میان

او وشن

دو رش باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید زخط استوا و خط محور فلک را ناصلیب آید هویدا هرا بفتح ها ۷۲۹۵
و تشدید را رابط ساخت اسب باشد چون هینه بند و لجام و غیره مثالش هم او فرماید رخش تیرا ساخت
بر صفر آفتاب رفت بحرب آخوری گنج روان در رکاب و دیگر بمعنی آواز باشد مثالش شاعر فرماید
ز آوای بوم و زهرای دو زمانه زبان لبست از نیک و بد هزار آوا بلبل باشد مثالش حکیم کسایی فرماید هزار آوای [illegible] ۷۲۹۶
بر گل بر آید لسان عاشقان بر روی دلدار هلا [illegible] از برای تنبیه مثالش شهنامه هلا تیغ دیگر [illegible] ۷۲۹۷
بر کشید سپر شامی چینی بسر در کشید هیلا بوزن پیدا [illegible] کذا فی التحفه هاله [illegible] ۷۲۹۸
الضامنه ها یعنی اینک مثالش حکیم خاقانی فرماید کعبه جعلی بحجر الاسود ذرخم ها عارض و زلف و خطش رکان ۷۲۹۹
حیا هیجا بفتح ها و سکون یا و بعد از میم جیم در موید ادات الفضلا یعنی ملامت باشد هلمت ۷۳۰۰
بمیم و لام و خای معجمه بوزن بر بخت چرم زیر کفش و موزه را گویند کذا فی تحفة الاحباب و در شعر [illegible] ۷۳۰۱
چرمین باشد مثالش حکیم کسایی گوید بشاهراه نیاز امروزن [illegible] که مرد کوفته کرد و دراز و از هلخت ۷۳۰۲
خلاف کنی عقل را و حرم [illegible] هرفت یعنی [illegible] مثالش حکیم [illegible] ۷۳۰۳
دو رش از رزم [illegible] هفت [illegible] کرده بار و میرزا ابراهیم یعنی زیب و آرایش
هنگامه آورده یعنی جا و هم و گلگونه و سفیداب و [illegible] هفت هرفت نیز [illegible] مثالش ۷۳۰۴
حکیم خاقانی فرماید [illegible] هرفت علم زتو [illegible] هکفت بفتح ها و سکون ۷۳۰۵
فا و ضم کاف [illegible] بر جامه [illegible] اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید کمان کشیده و [illegible]
نتوان دوخت [illegible] هکفت و در نسخه میرزا بجای [illegible] کفست باشد
هچ بفتح ها راست کردن علم [illegible] باشد مثالش شمس فخری فرماید جم قدر جمال الحق و الدین که سعادت از [illegible] ۷۳۰۶
او کرد علمهای ظفر هچ و اگر چیزی بر زمین افکنده در است [illegible] کرد است چنانچه استاد [illegible]
کرد از هج [illegible] هنج بوزن رنج یعنی کشنده باشد کذا فی التحفه مثالش ۷۳۰۷
حکیم [illegible] فرماید [illegible]
استاد ابو شکور فرماید [illegible] هیلاج در نسخه میرزا [illegible] ۷۳۰۸
که [illegible] هیلاج [illegible] دلیل [illegible] مثالش حکیم انوری فرماید [illegible]
چنان که هیلاج [illegible] کند [illegible] عطای کبری [illegible] هنچ یعنی اندک و قلیل استعمال کنند چنانکه ۷۳۰۹

حکیم انوری فرماید ـ باد چرا خواره خورشید جاه تو تا هیچ در زمانه خورشید رخت ـ و در فرهنگ بمعنی روم
۷۴۱۰ نیز آورده ـ هیبخ بفتح ها و دال و کسر یا حطی است نیز جگلی را گویند مثالش شمس فخری گوید ـ کدام
۷۴۱۱ فرزند کرامات داد آنرا که شود شه سوار هیبخ ـ و در نسخه میرزا هیبخ بجیم نیز بمعنی آمده هزارمیخ خر قرا
گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید ـ بر کشتن علم زد اش بر صبح بر کشد این خشن هزارمیخ از پس حرخ حبری
۷۴۱۲ مانند مختصر هم مانند مثالش حکیم فردوسی فرماید ـ زکار راز آموده کرسیه مهان هما
۷۴۱۳ توبت امرز جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و اورا زاوش و اورمزد و هرمز نیز گویند
۷۴۱۴ و هورمزد مثل لوت و در نسخه میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده و این چپ فردوسی منک شده
۷۴۱۵ با شم درین روز که خ روز ششم روز هرمز که هیتی فروز هرمند نام او دی باشد بسر حد ولایت هرمز
۷۴۱۶ کذا فی المؤید همخوند بمیم و خا معجمه بوزن فرد بمعنی ضد باشد کذا فی التحفه هند بوزن قند یعنی هندستان مثالش
۷۴۱۷ حکیم فردوسی گوید ـ کشیده برایشان شود از من سر بی که هند ابا زند و شاه امر خسرو نیز فرماید
۷۴۱۸ از فرد هند بیرس از نیز که جز تو جهان بخوران هند و هیند با اضافه یا نیز گویند مولوی معنوی ـ گفت
۷۴۱۹ یا رب کور از اخان هیند که مبارک طلعت و فرخ پیند هوشمند یعنی صاحب هوش و عاقل مثالش فردوسی گوید
۷۴۲۰ ز تخی که کشتی درین روزگار ترا داد ای ناهشومند بار هرد کند بفتح ها و را معجمه بکسر دال مهمله و نون و کاف
۷۴۲۱ چند بیر بستر باشد هماورد همتا باشد در جنگ مثالش حکیم فردوسی فرماید ـ کجا کو ماب انگیخ هوش دار ولیج
۷۴۲۲ هماورد را کوش دار هیر بد بکسر ها و فتح با و سکون دال و را قاضی کبران باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
اگر هیر بد بود در کر کر بجی خود تو هیر بد ـ و در نسخه میرزا حاکم آتشکده باشد و ازین چپ این بمعنی نیز می
۷۴۲۳ توان فهمید و هربد نیز گویند بحذف یا حکیم فردوسی گوید ـ همان روز ها پاک کیستی بدی ز هیربد برنشیند
۷۴۲۴ ایزدی هلد بکسر ها و فتح لام یعنی بگذارد مثالش مولوی معنوی ـ علت آید ما بدر الکبد ناغضا مراهم کرا
۷۴۲۵ وا هلد هکار بفتح ها و کاف فارسی و را مهمله از مو یعنی بند باشد و هکار مثل اوست هید بوزن قید چیزی باشد که
۷۴۲۶ بآن بزرگان ... باد دهند تا کاه از دانه جدا شود و ... هبد بفتح ها و با موحده نیز بمعنی آمده هوده
۷۴۲۷ بوزن دوده یعنی باشد اگنده که فردا کرد که تا مان شتر در راهٔ کذا فی السامی مثالش حکیم سنائی فرماید ـ تو هنوز
۷۴۲۸ از هبر رعنایه ز هبر لاشه کاه در بند هوده گاه در بند فساد همجد بوزن زنجد یعنی بیرون کشد مثالش هم او
۷۴۲۹، ۷۴۳۰ فرماید ـ مر دار در خبر نو همجد پوستین از برش برون همجد همجید در تحفه کاسنی باشد که بهندی هندبا گویند

همزاد

۷۴۳۱ همزاد آن جنی را گویند که با بنی آدم همزاد شود و با کسی دایم همراه باشد و دیگر رفیقی که در نوشته کبشی یکجا شد
۷۴۳۲ هار رشته مروارید باشد مثالش شمس فخری گوید ـ بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده قصیده چه از هزاران ... ... و در نسخه
وفائی بمعنی تحیر و در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی مهار آمده هوزمشیر بضم ها و سکون واو و زاء معجمه و یاء حطی از قوم سیم و کرشین معجمه
۷۴۳۴ نام اهوازنا باشد کراکرات شمشیر چند محال از خوزستان نیز گویند هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا حطی یعنی عاقل و هوشمند
۷۴۳۵ باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ـ هشیوار و ز انجمن کیوکان که از مرده بخی بگردد ز کان هژیر بزا فارسی
بوزن فقیر در نسخه وفائی چالاک باشد و بمعنی پسندیده و نکو نیز باشد مثالش استاد دقیقی فرماید ـ ای قرار از هژیر ای مملکت را
نگزیر ای بجهان چیز جان و تن اثار و افعالت هژیر هکر بکاف فارسی بوزن قیصر جولاه را گویند و در بسیار جای که
۷۴۳۶
۷۴۳۷ ور اعالی ترین منصب تمامت قضای بکر و جولاه داون هسر بفتح ها و سین مهمله یخ باشد مثالش شیخ عز ام
۷۴۳۸ پیش مرکره شو تو یکی دوست بجویند ز از زمان باز هنوز این دل فر پر حسرت هژمار بزا فارسی بوزن افسار مقدار آن
۷۴۳۹ زیاده که آب را بهد بآید و آنرا تا اشکند و انوع علفخوردن نیابد هنگامه کبیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی فرماید
۷۴۴۰ بمردم و معرکه ... شیخ بضمیر زبان بند و ... هنگامه کبیر هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفائی چنان
باشد که راه کبوده از ندو در برابر آن براه روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات مثال اینمعنی شاه ناصر خسرو گوید
ره هنجار ستمکاره بمه زشتست ای خردمند مرو بر ره هنجارش اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده و گفت
۷۴۴۱ تو هنجار دیگر در آمد بروم فرو ماند گنج اندران مرز و بوم هموار هوار بدال مهمله بوزن بوذر زشت رو باشد کذا فی المؤید
۷۴۴۲ یعنی چیزی راست و مساوی و بمعنی همیشه نیز آمده مثال اینمعنی شیخ سعدی گوید ـ تا و نگفتم از چه بی ای وز چه فریاد
میکنی هموار گفت خاموش چون کنم سعدی کاین همه کوب میخورم از یار ـ و مولانا کاتبی نیز گوید ـ در ارسطو
ولی
۷۴۴۳ اعلای کهن کشش عالم لا قدر کل خلق تو هموار شکوه ـ و این معنی اضافه هانیز آمده هماور نام ولایت شام و ماندران
۷۴۴۴ نیز گویند هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانچه حکیم فردوسی فرماید ـ چو از باختر بر زند تیغ هور زکان خیبر برآرد بلور
و هم او گوید ـ خداوند ماه و خداوند هور خداوند پیل و خداوند مور ـ امیر زاده ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال
۷۴۴۵ یکبار بر آید نیز آورده کذا فی الادات و در فرهنگ بمعنی بخت و طالع نیز آورده و این چپ فردوسی شکسته گ
۷۴۴۶ ز شیران فرزان بود هوان روز هر طرب کرد و جو برگشت هور هبر بوزن تبر آتش باشد کذا فی المؤید هکر
۷۴۴۷ بفتح ها و کسر یا حطی و کسر کاف فارسی آب سیاه که بسرخی زند هندوبار یعنی هندوستان مثالش خلاق المعانی
۷۴۴۸ فرماید ـ بجانم تو گر در بالش نگر کاهت بجای در آت که بسر میرود هندوبار ـ هرمز همان هرمزد

۷۳۴۹ مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشیروان هکرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و کسر را و زای معجمه یعنی هرگز مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
۷۳۵۰ نی گردد این کار زین پس کسی حیله نباید کرد در پا هیز بوزن و معنی حیز باشد هلندوز بفتح ها و لام و سکون نون و واو کیاهی
۷۳۵۱ باشد در دارو ها بکار برند و هلندور نیز با نحوی است هوز بضم ها نام مقابلت هرگز یعنی هیچ وقت و لایزال چنانچه ناصر
۷۳۵۲ خسرو گوید بجوانی چو نشد باز مرا چشم خرد شاید ار هرگز بر روز جوانی نبوم و بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان نیز آمده چنانچه
۷۳۵۳ شیخ سعدی گوید هرگز نشنیده ام که یاری بی یار صبور بوده تا حز هنوز یعنی تا اکنون و هنیز نیز بدین
۷۳۵۴ معنی است کذا فی المؤید مثالش حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا خبر دار و از این یابی هنیز که بر وی نه رفته
۷۳۵۵ نامده است چیز هنباز بوزن معنی انباز هماویز آنکه باد کری در او یخته باشد در جنگ و سیتو زاری گوید بر هر نوره
۷۳۵۶ بر زد که بر هیز یا کامد بیدارت هم آویز و بسکون میم نیز آمده هم او گوید زمانی نیک هم آویز بودند ز بلد بر کیز
۷۳۵۷ خونریز بودند هاژ متحیر و حقیر باشد مثالش شمس فخری فرماید فلک گر چه پیش از قیاس است و
۷۳۵۸ داهم بر همت او حقیر است و هاژ و در تحفه بمعنی متحیر و خیره و فرومانده و خاموش آمده و بمعنی فرومانده ابوشکور گوید
۷۳۵۹ همه دعوی کنی و خاید ژاژ در همه کار ما حقیری و هاژ هراس ترس و بیم باشد و در تحفه هاس
۷۳۶۰ نیز بدین معنی آمده مثالش شیخ سعدی فرماید امید و هراس آن نباشد ز کس بر اینست بنیاد توحید و بس و بمعنی امر بترسیدن
۷۳۶۱ نیز آمده چنانچه هم او فرماید بنایی که محکم ندارد اساس بلندش مکن ور کنی زو هراس هرمس بضم ها و سکون
۷۳۶۲ را و مهمله اهرمن باشد مثالش ناصر خسرو گوید ارزه نام محکم کرد سوی پی عقل هرمس و هرمس هرمس بضم
و میم و سکون را مهمله یکی از نامهای مشتری باشد و در نسخه وفایی و دیگر نام ادریس پیغمبر است علیه السلام و در شرفنامه نام حکیمی
که انیس و جلیس اسکندر بود و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بر بطلان احیت
و این بیت حکیم عنصری تمسک شده مرد گفت هرمس چرا یه درم نه بحجتی دلت مانده بغم که این آلت حرم
کشته ساخته نکرد دهمی پیچ پرداخته بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفته پر شعر دلالت
۷۳۶۳ هراش بوزن خراش قی باشد مثالش شمس فخری فرماید هزار سال بعالی که از ایادی تو فنا
زبس امتلا بر آن هراش و استاد شهید نیز فرماید از چه توبه نکند خواجه چو هر جای رود قدح می بخورد
۷۳۶۴ کند از دو هراش هوش بمعنی آمده اول هلاک باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید و را هوش در زاولستان
بود بدست تهم پور دستان بود و مولوی مثنوی نیز فرماید سر کشش از کلیم و در دو هوش کای جهان جمعیت
سرگردان تو هوش دوم بمعنی جان باشد مثالش شاعر فرماید ترسم کاندر فراق روی تو روزی دست برد

زنخ بر آید بهوشم سیم خرد و عقل باشد مثالش حکیم انوری فرماید ساقیان لب چو جون شراب اندر دهند هوش کرده
۷۳۶۵ کوش تمام ساغری کنند ساغری هشتبوش بفتح ها و تا قرشت و سکون شین معجمه و با حطی و کسر واو پنجم روز از ایام فوردجان
۷۳۶۶ که خمسه مسترقه باشد هلش بکسر ها و سکون لام مرغی است مردار خوار کذا فی التحفه هیش بوزن نیش چوبی باشد که گاو آهن
۷۳۶۷ بر سر آن کنند هف بفتح ها کارگاه جولاهی باشد و قرقواس یعنی چوبی که در وقت بر جامه زنند اورده
۷۳۶۸ که بغتری نیز گویند هباک بیا تازی بوزن مغاک فرق سر باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
یکی گرز زد ترک را بر هباک که از اب اندر آمد همانند مغاک هزاک برا تازی بوزن مغاک کسی باشد که زبان فرهنگ
۷۳۶۹ شود و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت حکیم دقیقی مؤید قول خود آورده بباید داشت
۷۳۷۰ دایم خویشتن را است نباید بود مردم را هزاکا هلناک بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد در نسخه حسین وفا
۷۳۷۱ و در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد این لغت نیز مثل لغت لیولنگ مرقوم بغیر از دو نسخه مذکور جای
۷۳۷۲ دیگر بنظر راقم رسیده بود که ترجیح دهد یکی از معنیین را بنابراین هر دو معنی مسطور شد و در فرهنگ هلناک بتا دو نقطه
۷۳۷۳ آمده بمعنی برف هسک بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین نیز آید بمعنی همان هسید که گذشت یعنی چیزی که
۷۳۷۴ غله را بدان افشانند تا کاه از دانه جدا شود هلک بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هلک بعد از هالام نیز بنظر
۷۳۷۵ رسیده و در فرهنگ بضم ها آمده مثالش امیر خسرو فرماید زاب سنان ابت بختم فروزان چون ز استلای هلک
۷۳۷۶ دل او را هلک بود هولک بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک تراشند و بر آن نشینند و با دبازی کنند و در فرهنگ
۷۳۷۷ بمعنی گرد و بازی باشد هیرک برا مهمله بوزن زیرک بزغاله باشد هبک بفتح ها و با موحده در تحفه بمعنی کف و
۷۳۷۸ باشد هولک بفتح ها و لام و سکون واو آبله باشد و بلاکت را نیز گویند و بمعنی هوز نیز آمده کذا فی التحفه هجمک
۷۳۷۹ بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم همان رعنا باشد که در باب کاف گذشت و آن نباتیست خوشبو و بوته و غلول و قنابری نیز
۷۳۸۰ گویند هوکویک مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند هشک بشین معجمه بوزن
۷۳۸۱ زنگ مرد مپرور باشد در نسخه وفایی هنگ بوزن سنگ در نسخه وفایی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده مثالش
۷۳۸۲ حکیم کسایی فرماید ای زرد ده تیغ تو ز آینه فرهنگ زنگ بر حذر هنگ و فرهنگ عالم از فرهنگ و هنگ و بمعنی
۷۳۸۳ کردن نیز آورده و در تحفه شش معنی آمده اول کهد استخوان و تیمار کردن و این بیت استاد منوچهری مؤید این معنیست
ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار فر و فرمان فرمید در او کن فرهنگ و هنگ دوم بمعنی هوش آمده
سیم ولایتی باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین مثالش حکیم انوری فرماید

مجد الدین ابو الحسن که فرهنگش خاک را فرده بهوا راهنک و شمس فخری همین معنی هوش آورده گفته اگر بخواهم
تیر او بجامیت ازین پس کند با وی هیچ از آلت جنگ و در نسخه میرزا معنی زیرکی و هوشیاری و قوت عاده قوم و
آمده و در مؤید سطورست که در زفان گویا معنی بکام باشد یعنی زیرکی و هوشیار فردوسی گوید مدو گفت شیده کراین
جنگ که ما زنده ایم و تو درای جنگ و دیگر نام غاری که افراسیاب دران گریخته بود و هوم عابد او را گرفت
۷۳۸۴ مثالش هم او فرماید همی بود چندی بتنگ اندرون زکرده پشیمان و دل پر زخون **هغتبرک** ما زر لون باشد
۷۳۸۵ **هغتورنک** بفتح ها و بضم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد مثالش حکیم فرخی فرماید تا برین هفت فلک سیر
۷۳۸۶ کند هفت اختر همچنین تا که بدید آر بود هفتورنک **هفت رنگ** گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد مثالش
حکیم اسدی فرماید هزاران صف گل دمیده ز سنگ نه صد برگ و دو روی و از هفت رنگ و در اختیارات
۷۳۸۷ گوید چیزی بنفش است **هرک** بضم ها و سکون را مهمله یعنی بی عقل و مبهوت باشد **تال** قرار دارام
۷۳۸۸ باشد مثالش حکیم دقیقی فرماید کمان مبر که برای تو جای تال بود بجز تو دست و کر خفر حلال بود **تال و عال**
۷۳۸۹ هر دو بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول احروزی فرماید این آتش و این باد و دگر
۷۳۹۰ خاک و دگر آب هر چار موافق نه یکی با دگر تال و مثال دوم حکیم ازرقی فرماید ما چگونه چو شیران یلان آهن پوش
۷۳۹۱ برون روند خروشان هال سوی هال **هیکل** بهار خانه باشد یعنی بتخانه مثالش حکیم عنصری فرماید چنان که
این هیکل از بطوی بود و نام بتخانه از شنوی اما در تاج الاسامی مسطورست که الهیکل خانه ترسایان و هر بنائی که بلند
۷۳۹۲ باشد و شبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان **هرقل** بکسر ها و قاف نام دیر است مثالش حکیم خاقانی
۷۳۹۳ فرماید سزد کز راهب دیر هرقل کند تسبیح این ابیات غرا و بمعنی یکی از ملوک روم هم هست **هرول** بکسر ها
۷۳۹۴ و سکون را مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و آنرا ملک نیز گویند **هل** بکسر ها بمعنی
۷۳۹۵ بگذار باشد مثالش شاعر فرماید اگر افتد ترا صحبت بجاهل تو عاقل باش و آن صحبت بجاهل **هیم**
۷۳۹۶ بفتح ها و یا حطی یعنی هیزم مثالش حکیم سوزنی گوید همه پیرایه زنگیان که چلیپا هیزم زفرار سید انهم **هوم** بوزن
بوم یکی از خویشان فریدون که در رویی می بود و افراسیاب را او گرفت کذا فی المؤید مثالش حکیم فردوسی
۷۳۹۷ گوید یکی نام آن نامور هوم بود پرستار دور از بر و بوم بود **هرونوم** بفتح ها و ضم را مهمله و تا قرشت و
۷۳۹۸ واو و میم اسم عمل باشد یعنی بر قطونا کذا فی الادات **هروم** بر ا مهمله بوزن مرحوم نام شهریست که حالا بردع گویند
۷۳۹۹ مثالش شیخ نظامی فرماید هرومش لقب بود و آنرا غار کنون بر دعش خوانند آموزگار **هکام** یعنی

وسبز

و بمعنی انجمن و مجمع باز گران و قصه خوانان نیز آمده که بعربی محرکه گویند و هر دو معنی هنگامه نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی
فرماید بهنگام بختی مشو نا امید که از ابر سیه رفت بارد سپید مثال معنی دوم شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید
۷۴۰۰ ای شکسته زلف تو هنگام گل ناده عشرت بگشند در جام گل **هان** کلمه تنبیه و تهدید آمیز است مثالش حکیم
۷۴۰۱ سنائی فرماید هان مدان تا تو چو خود کشند مشت ابلیس بمنظر آرد **هرمان** بفتح ها و سکون را تازی هر زمان باشد مثالش
۷۴۰۲ حکیم فرخی فرماید زبس بیخشش مدش برای زایران هرمان زمانه تحلیه کیان زرشاهین کیسه **همکنان** یعنی همه
۷۴۰۳ مثالش ظهیر فاریابی فرماید چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا هزار صاعقه در جان همکنان افکند **همیدون** در نسخه حسین
وفائی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول حکیم الهی جرجانی فرماید رزو هم سال اقبال و فیروزی
۷۴۰۴ و فتح لکه همیدون سال دیگر با سور از قندهار آید **هین** بمعنی شتاب باشد و سپاس را نیز هین گویند بر دو معنی شمس فخری فرماید
ملکه تو سعادت بجانب آید هین دولت بکوش و کمن توقف هین زرزند که چه بختت رود هر چه او اساس عمر شاد دهد
۷۴۰۵ برکند رنگ که هین و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده لودرین قول منفردست **هیناهین** شتاب زدیکه باشد مثالش حکیم
۷۴۰۶ انوری فرماید رخنه کرد نظم حال مرا در جهان دار و گیر و هیناهین **هازین** بزاء معجمه بوزن بارین یعنی گرامی
۷۴۰۷ و گرامی باشد کذا فی المؤید **هامیان** کیسه باشد که امیان و همیان نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید هامیان
۷۴۰۸ از سیم و زر پر دوختن به که سنگ منجنیق اندوختن **همیون** بیا تازی بوزن همه معنی افیون و آنرا ابیون نیز گویند
۷۴۰۹ و گذشت مثالش شاه ناصر خسرو گوید داد کز انام نیک خواهی ازیراک عقل تر اهر اژدهاست چو همیون **همایون** یعنی
۷۴۱۰ مبارک مثالش حکیم انوری فرماید صاحبا حضرت همایون باد عید و نوروز بر تو میمون باد **هنجیدن** بوزن
۷۴۱۱/۷۴۱۲ رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **هنبان** بوزن و معنی انبان باشد **هژویدن** بضم زای فارسی و کسر یای حطی
۷۴۱۳ اول حیران شدن و فرو ماندن باشد **هشت دهان** گیاهی است و انچه آنرا کنگیست که از آن خیزد گویند **هشتن**
۷۴۱۴ بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن مثالش حکیم سوزنی فرماید ای خصلت تو هشتن آخر چه خصلت این وی
۷۴۱۵ خلق تو برکشتن آخر چه فعالست این و در زفان گویا بمعنی تو گذاشتن نیز آمده **هشیدن** مثله **هرب** بفتح ها و کسر را
۷۴۱۶ مهمله مشدد بمعنی تیر باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید و در فرهنگ بضم ها و کسر را مخفف آمده **هوختن**
۷۴۱۷ بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید **هون** بواو بوزن دون و کو و راد
۷۴۱۸ نیز آمده زمین شیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در ادات الفضلا و مؤید زمین کشته با کلوخ باشد **هاموان**
۷۴۱۹ زمین هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی

خوارزمی

۷۴۲۰ بی ودر تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه **ماوران** نام ولایتی و **هاوران** نیز گویند
۷۴۲۱ بضم ها و کسر زاء معجمه با شین قرشت تشنه شدن دواب کذا فی المؤید **هویه دندان** آن نقدی که فقرا را بعد از
۷۴۲۲ طعام دهند و آن را دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید **هزاران** جمع هزار و هزار بمعنیست یکی مرغ معروف و دیگر عدد مثال
۷۴۲۳ این دو معنی کمال الدین فرماید کلستان جوانی چو از سر گرفت هزاران هزاران فغان در گرفت و دیگر نام
۷۴۲۴ بازی چهارم نرد **هلیدن** بوزن دویدن یعنی فرو گذاشتن و **هلّیدن** مشدد مثال اول استاد لبیبی فرماید
۷۴۲۵ چو گرگ گرسنه کز بهر ستم فند هلیدن نباشد اندر وی خرد **هیون** شتر جماره باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفایی بمعنی شتر بزرگ
۷۴۲۶ آمده مثال شیخ سعدی فرماید زراکوه بکر هیون می برد چه دانی که بر ما چه شب میرود **هوخیدن** بخاء معجمه
۷۴۲۷ بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید **هزرو** بزاء معجمه در نسخه وفایی مرد دلیر باشد
۷۴۲۸ **هشو** بشین معجمه هوش و خرد باشد و حسن یاد تیز گویند ایضا منه تماشا رحرکت این دو لغت کرده و ظاهرا که بضم
۷۴۲۹ بوده باشد و در تبعیت ضم ها شین نیز مضموم باشد زیرا که در شاهنامه هشیوار بمعنی زیرک بسیار آمده و هشومند بمعنی صاحب هوش
۷۴۳۰ در همین کتاب آمده و مند بمعنی صاحب چنانکه میگویند حاجتمند یعنی صاحب حاجت **هستو** بسین مهمله و تاء قرشت
۷۴۳۱ بوزن بد خو مقر و معترف باشد و آن را استو نیز گویند مثال حکیم اسدی فرماید بهشتش بهستو شوی از نخست
۷۴۳۲ اگر خویشتن را شناسی درست **هلیو** بلام و یاء حطی بوزن برخو سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن غوغو نیز بنظر رسیده
۷۴۳۳ **هُو** بفتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت رود و اما در ساصی فی الاسامی آن باشد که آب در جراحت افتد
۷۴۳۴ چنانکه گویند این جراحت را هو برده یعنی آب در اندرونش افتاده است **هاژو** بضم زاء فارسی همان هاژ که قوم
۷۴۳۵ شه یعنی در مانده و متحیر **هریو** نام شهر هری باشد در نسخه میرزا **هده** بضم ها و فتح دال **هوده** بر وزن بیهوده بمعنی
۷۴۳۶ حق باشد و بیهوده یعنی ناحق و باطل مثال شاعر فرماید مهر خواهی ز زن و بی مهری بیهوده خواهی ز زن و بیهوده **هرآینه**
۷۴۳۷ یعنی ناچار و لابد یعنی بتحقیق و بی شک مثال حکیم سنائی فرماید هر فتنی ار تو بچه خواهی زد باز گردد بتو هر آینه
۷۴۳۸ **هردانه** براء مهمله و دال و بوزن افسانه بیمارستان گشته یعنی دار الشفا مثال شمس فخری فرماید مست دیوانه حکم گر شاه
۷۴۳۹ نا برندش بسوی هردانه اما صاحب تحفه هروانه گفته را یعنی آورده و این بیت حکیم فردوسی شکر شکر هروانه
۷۴۴۰ کین را بهروانه که رسید و کشندش هماجا بنه و در نسخه حلیمی هروانه را بمعنی شکنجه و دار الشفا هر دو آورده **هزینه**
۷۴۴۱ بوزن خزینه خرج کردن باشد و در ساصی فی الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره مثال حکیم فردوسی فرماید هزینه
۷۴۴۲ با نبان زو کنج کرد دل از پیش کنج بر رنج کرد و در نسخه میرزا بمعنی هر روز گویند که بهر چه و رد گویند **هوبره** بباء موحده

دراء

وراء مهمله بوزن بوزده مرغیست که گوشت آن در غایت لذت باشد و بتازی حباری گویند مثال ظهیر گوید
۷۴۴۳ روزی که باز قهر تو پرواز میکند در چنگ او عقاب شکسته چو هوبره **هوژه** بضم ها و فتح زاء فارسی مرغیست **جیمه** بوزن
۷۴۴۴ قیمه معروف و نیز بمعنی گوشتابه باشد کذا فی الادات **هزارخانه** آنچه با شکنبه باشد که هزار توی نیز گویند **هماره** بفتح
۷۴۴۵ ها و راء مهمله یعنی همواره مثال شاعر فرماید مطیع چرخ بلند غلام بخت جوانت هماره عالم پیر رای بلند تست بخت **هاینه** بوزن آینه در
۷۴۴۶ نسخه میرزا بمعنی هر خزینه باشد یعنی هر یک **همراه** یعنی همراه کذا فی المؤید مثال شاهنامه یکی گرگ همسایه همراه بد
۷۴۴۷ همی ساله پویان بدره **همراسه** بفتح ها و میم باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع بترسند و بتازی مخنار گویند بخاء معجمه
۷۴۴۸ و ذال معجمه بوزن مقدار **هزارچشمه** مرغیست خال خال که او را سرطان خوانند **هوبه** بضم ها و فتح باء موحده سفت باشد که او را
۷۴۴۹ کتف خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید **هفت ده** بفتح دال آراسته در زر و زیور کرده باشد کذا فی المؤید **هوشازده** بضم ها
۷۴۵۰ و فتح تاء معجمه و دال مهمله یا شین معجمه بمعنی اسبان و شتران نجایه آشنه و بفتح ها و کسر دال مهمله نیز بنظر رسیده **هفت سنه** یعنی آرایش مثال
۷۴۵۱ امیر خسرو فرماید هفت نقش کرده چو ماه تمام جلوه دهم در نظر خاص و عام **هکه** بوزن حکه همان جنگ مرقوم **هنگامه** یعنی
۷۴۵۲ مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان که بهر هنگامه گویند مثال شاعر فرماید تنها نه همین معرکه عشق تو گرم است هنگامه حسن تو
۷۴۵۳ خرمن تو گرم است و بمعنی وقت نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید چو هنگام خواب آمد و بخفت بیاراز کاخ خیز
۷۴۵۴ دیگر گفت **هولیده** بسین مهمله بوزن برسیده لبی را گویند که خون در آن کم شده باشد و خشک گندم گون شده باشد **هشته**
۷۴۵۵ بوزن رشته یعنی گذاشته مثال مولوی مثنوی همچو فرعونی که موسی هشته بود طفلکان خلق را سر می برید **هرکاره**
۷۴۵۶ در مؤید بمعنی دیگ آهنین که در آن حلوا کنند آورده و در نسخه میرزا آلتیست حلوا سازا و در نسخه حلیمی بمعنی هرچه در آن آش
۷۴۵۷ پزند باشد مثال حکیم فردوسی فرماید بیامد زن از خانه با شوی گفت که هرکاره و آتش آور نهفت و در بیانی
۷۴۵۸ دیگی باشد که بهر چه طبخ گویند **هتره** بتاء مهمله بوزن جتره در باشد مثال حکیم سنائی گوید کرت بکشته سر
۷۴۵۹ یکی هتره بر دو کره نشین و دیگر گیاهیست که در میان گندم و جو پیدا شود و چون بخم آید خوردن آن نحسش مستی و دوار
۷۴۶۰ آرد و هر نیک و کالنگ نیز گویند **هکجه** بجیم فارسی بوزن پخته فواق یعنی صدایی که بی اختیار از سینه بر آید و هکک نیز
۷۴۶۱ گویند مثال یوسفی طبیب گوید از امتلی اگر هکجه گردد دیارش باید که بخشش بنی در کارش وآنرا که بود هکجه
۷۴۶۲ استواغی کند ز علاج او مجاز ارش **هستره** بسین مهمله و تاء قرشت بوزن هتره آن چوالی باشد که بر پشت الاغ
۷۴۶۳ اندازند و بآن خشت و آجر و غیره کشند و آنرا زنبر نیز گویند **همرفشده** بفتح ها و راء مهمله و سکون فاء فارسی گویند که او خلل
۷۴۶۴ در خم سال شده باشد و همه دندانهاش بر آمده باشد و **همرشده** نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بر بچه او اطلاق

گویند بقاف و کسر را مهمله و آخرش حا مهمله هی در نسخه وفایی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند
مثالش حکیم انوری گوید گفتم این را دلیل باید گفت گفت ای کودکی چه گویی هی هیاهوی شور و غوغای
ارباب طرب در هنر نامی دعوی هیاهای شور و غوغای ارباب ماتم مثال هر دو را حکیم انوری فرماید
فلک ز مجلس انس تو پر ز هیاهو عالم از گریه خصم تو پر ز هیاهای هیری بوزن میری خیری که منسوب است و از اشب بوی ۷۴۶۵
تیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی او بیشتر باشد هزار توبی چیزی تو بر تو که شکنبه گوسفند و غیره باشد که بوبی ۷۴۶۶
زماند گویند بضم ها مهمله و تشدید میم و فتح نون هزار میخی خرقه درویشان و مرقع ایشان را گویند مثالش حکیم خاقانی ۷۴۶۷
فرماید دلقش هزار میخی چرخ و جیب خاک یا انگشتش ز نور و فراوین از ظلام هیبی بفتح ها و کسر با حطی ۷۴۶۸
یعنی هیبتی مثالش حکیم سوزنی فرماید خانمان ساز اگر چه مردم ور چو مرغی کنی نشیمن خویش هیوی بفتح ها و ۷۴۶۹
کسر لام ندا و همان هولک قوم و آن چرخی است که بآن بازی کنند هیلوبی بوزن زلوبی نام بازیست کذا فی ۷۴۷۰
الادات و در فرهنگ این لغت و لغت هیابی هر دو بمعنی گرد و بازی باشد و آن را چاه بغز بازی نیز گویند هوا ۷۴۷۱
کنایه از ارباب هوس باشد مثالش امیر خسرو گوید بدست باد صبا زان شنیدم پیغام که محروم تو شدن کار هم ۷۴۷۲
هوایی نیست موازی لواو و زا معجمه بوزن نمازی یعنی جهره ناگاه باشد مثالش استاد فرخی فرماید بمهمان هوازی ۷۴۷۳
شاد کردم ز بند رنج دلم آزاد کردم اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است و در فرهنگ برا ز مطلوب بمعنی ۷۴۷۴
آمده هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب شب و بمعنی ترود نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مهوی آمده بمعنی سرگشته ۷۴۷۵
و تردد همای معروف و نیز نام دختر بهمن و خبایی علم که بر سر آن صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام ۷۴۷۶
گور بود و بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید دختر قیصر مبارک رای هم همایون و هم بنام همای هامی بکسر میم بمعنی گرداننده ۷۴۷۷
باشد کذا فی التحفه هکری بضم ها و کاف کسر را مهمله کشت باشد که از باران آب میخورد کذا فی الادات هرکزی ۷۴۷۸
یعنی ابدی و بی زوال مثالش امیر خسرو گوید هر چه او بود هرکزی باشد او هرکزی و باقی و روان است ۷۴۷۹
یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان مثال هر دو بمعنی امیر معزی ۷۴۸۰
فرماید زهی ستاره خوبان خلخ و یغما برابری ... یلدا شبی را گویند که دراز ترین شبها باشد در تمام سال ۷۴۸۱
و آن شب اول زمستان که پانزدهم جدی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید که در هند زهم بخیزد چه دیدم ۷۴۸۲
چو شبهای یلدا دراز و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گویند شب آخر توجت و آن شب بغایت نحس باشد ۷۴۸۳
یوب بضم یا در نسخه میرزا انساط و فرش کرانمایه باشد و این لغت در باب با نیز گذشت ۷۴۸۴

بفتح

بفتح یا تیز باشد کذا فی التحفه یوت بضم یا مرگ عام ستوران باشد چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند
کذا فی المؤید یفتنج بفتح یا و تا و کسر فا و نون جای باشد که در باغها بود و دکه بر سازند مثالش شمس
فخری فرماید دعا و مدح او را و رد خود ساز که انسی با تو باشد کم ز یفتنج و بجای فاغین معجمه نیز بنظر رسیده و استاد
ابو الحسن شهید نیز گوید مار یفتنج اگرت روی بگزید لوبت مار افعی سا مروز یا بج بفتح سین مهمله ترا
و در مؤید بجیم فارسی آمده مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بدست بندگان تو در کلان شد ابر بیابانی که از ۷۴۸۵
وی یا بج و نخلق همی بارید چون باران یح یح بفتح یا این در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسبانیدن شتر گویند ۷۴۸۶
کذا فی المؤید تا میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یخ بفتح یا و کسر خا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخنج ۷۴۸۷
بوزن و معنی برخنج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم یا جانوری باشد از پرندگان ایضا منه ۷۴۸۸
یولاخ بضم یا جای خواب شب کذا فی التحفه یاکند همان یاکند که در باب با مرقوم ۷۴۸۹
شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه یکیوزد یعنی بطراق و بیک بیخ یارد بفتح را مهمله یعنی تواند ۷۴۹۰
مثالش استاد ابو شکور فرماید یکی گفتش که ای دانای کیهان که یارد کرد با تو مکر و دستان و ابن یمین نیز ۷۴۹۱
گوید کلک او یارد که سازد در شهوار از شبه کز سر آید آنچه اندر تصور آوری یرود بمیم و را مهمله ۷۴۹۲
بوزن محمود نام جایی و مرد نازک و شاخ نازک یازد بفتح زا معجمه یعنی دراز کند مثالش حکیم فردوسی گوید ۷۴۹۳
بجز کسان دست یازد کسی که فرهنگ بهرش نباشد بسی و بمعنی قصد کند و آهنگ کند نیز باشد ۷۴۹۴
یافر بفتح یا بازیگر باشد و بکسر فا نیز بنظر رسیده یرمر برا مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد کذا فی المؤید ۷۴۹۵
بکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید الفضلا مثال معنی اول از کمال اسمعیل فرماید ۷۴۹۶
درختان در آنماه برفی که خوردند دریغ ماه کردند یکسر شکوفه یاز در نسخه وفایی آمده ۷۴۹۷
که درختی که بیالد گویند یازید و کسی چیزی دست بچیزی دراز کند گویند یازید و شمس فخری فرماید که یازد بن ۷۴۹۸
و یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد و گفته بجز فراز سپهر سرور پای منه بجز بسوی رخ خلق ۷۴۹۹
ساده دست میاز و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالنده و دراز شونده باشد مطلقا و بمعنی امر یا بمعنی نیز آمده ۷۵۰۰
و بمعنی جابنده نیز آمده چنانکه گویند دریاز و دوریاز مثالش حکیم فردوسی فرماید بایوان شاهی شب ۷۵۰۱
دیریاز بخواب اندرون بود با ارتواز و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز آمده مثال اخیر ۷۵۰۲
هم او فرماید کنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی یاز با کیقباد یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده ۷۵۰۳

باشد مثالش شمس فخری گوید شعر ز هفت حصن فلک همچنین شود خالی چو شه بمیدان روی آورد مبارز یوز
و حکیم فردوسی نیز فرماید شعر ز بهر طلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکر رزم یوز و بمعنی امر بجستن نیز آمده یغماناز
نام دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت خاقان بنام یغماناز فتنه چین و لعبتان
طراز یکنداز یکی از اقسام تیر چون تکزن و پیکان مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید بر شعر نارزده بر هدف سینه ما
چرخ را سیخ یکنداز نماند یازش بکسر زاء معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج گوید شعر
۷۵۰۴ نه دراز و دراز یازش او امل خصم را کند کوتاه و بمعنی درازی نیز آید یوغ بالضم یا چوبی است
۷۵۰۵ که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن مثالش ابوشکور فرماید شعر ور ایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ
۷۵۰۶ اندر آرد سر من بیوغ تیاق بتاء قرشت بوزن سماق ماه پس و اپس ده شب مثالش شیخ سعدی
۷۵۰۷ فرماید شعر نوشت شراب ناز و مار اسپداری کشت در تیاقت یرمق بفتح یا و میم و کسر را مهمله درم باشد
۷۵۰۸ کذا فی اداة الفضلا مثالش حکیم سنایی فرماید شعر تا حکیم زمانه احمق شد دل عشق باز بی یرمق شد یرناق
۷۵۰۹ بر اوزن دال مهملتین و نون بوزن برانداز رود کانی باشد و نیز دوالی باشد سفید و نرم و پاک و چشمه کنده که بآن آلات
۷۵۱۰ زین را بندند و بمعنی دوال حکیم سوزنی فرماید شعر پی یرناق کرد کردن تو نه بجوی و نه رود کذری یلاق نام موضع
۷۵۱۱ فراق نام پادشاهیست مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر تراست ملک جهان و توی سزای ثنا چگونه گویم مدح یلاک
۷۵۱۲ دو صف یلاق یزک بفتح یا و زاء معجمه و کاف باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر ای سپاهت
۷۵۱۳ را ظفر لشکر کش و نصرت یزک نه عنان برتافته عرض لشکرت واقف نه شک و در نسخه حسین وفایی بمعنی توشت
۷۵۱۴ و پاس نیز آمده یشک بوزن ... چهار دندان زرگ سباع که بآن حرب کنند مثالش حکیم عنصری فرماید شعر
۷۵۱۵ بسا پاریم دل ... جنگ در دم اژدها و لیشک نهنگ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و دندان شیر و گرگ آورده
۷۵۱۶ یلک بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر تا فر بود زماه تو شب را برم بروز زان
۷۵۱۷ پیش کز سمور نهند در کش یلک یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن خیز باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید
۷۵۱۸ شکسته بغمزه بر دل عکس خرنگ وز فرقبله ترکش ای قبله یمک یوزک بضم یا و فتح زاء معجمه و در نسخه میرزا
۷۵۱۹ مصغر یوز و نیز سگ بچه کوچک که لب و لجهاره دو نیک رجه بیرون آرد یوک بوزن دوک ابچه نال
۷۵۲۰ بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید یارک مصغر یار و نیز گوشتی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون زاید کذا
۷۵۲۱ فی المؤید یلاک نام پادشاهی باشد مثالش در بیت یلاق گذشت یک بوزن جنگ ب

در

دلشک
در نسخه وفایی جانوریست که در میان گیاه باشد و زنگ زرد ابوده مثالش حکاک گوید شعر مانم چون یک بجای ذر
زمین شده چون نیل سرو ردی پر از زنگ و در مؤید و در نسخه میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده مثالش سید ذوالفقار
شیروانی فرماید شعر نحس سیاه اگرچه بخواران هستند شناسی که نحس کس پر و رزمین نیک یل بمعنی تهم یعنی
مبارز و شجاع مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر کنون چیزی کشت ... یلی ... چجر کابلی و در تحفه بمعنی
رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید و دلی که او از اندیشه فارغ باشد
آورده یال باز و بن گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر سپهبد یال
جنگی گرفت بر آورد و زد بر زمین ای شگفت و بمعنی موی گردن اسب نیز باشد و در شرفنامه و معیار جمالی بمعنی قامت
نیز آمده یسال بفتح یا بمعنی بتان لسا کامل شده و در بازمع الکلام ... یعنی تاجی که از یاجین در روز عشرت بر سر ۷۵۲۲
نهند کذا فی التحفه یشم معروف و بوم ازالیشب گویند یغام بفتح یاء و غین معجمه بوزن جلم غول بیابانی ۷۵۲۳
باشد کذا فی المؤید یام آن اسب را گویند که در راهها دور در هر منزلی نگهدارند تا قاصدی که بر عجلت رود بران سوار شود مثالش ۷۵۲۴
ابن یمین گوید شعر هر که چون عیسی ندارم یک خری رفتن براه هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام اولاغ یزدان ۷۵۲۵
نام حضرت احدیتست مثالش انوری فرماید شعر الحق یزدان ز بهر لخت ملک سپهر ... کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی ۷۵۲۶
یرغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم مثالش رشید وطواط گوید شعر هم خواسته بخنجر و هم یافته بجود از خصم و دوست تو ۷۵۲۷
یرمق واز مرتو یرغان یازان یعنی آهنگ کنان و قصدکنان مثالش شهره آفاق فرماید شعر از همه جوانب ۷۵۲۸
سوی تو ازان یازانم که همه خوبی سوی تو همی یازانست یگان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه مثالش حکیم سوزنی ۷۵۲۹
فرماید شعر در آنکه یم زار باب دولتی یکی که او بجاه زار کان دولتست یگان یگران در نسخه وفایی اسبی است ۷۵۳۰
که رنگ او میان زرد و ابور باشد و در شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر اما یال و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد نور باشد ۷۵۳۱
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر دو اسب در آور کاب دراور کز اوج مرصع یگران نماید و شمس فخری بمعنی اول ۷۵۳۲
آورده یکون بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفایی جامه باشد از حریر مثالش ... گوید شعر تو پاره که باز آتشکم ۷۵۳۳
چه بر باد و چه بر جز و گه دم یکسان بمعنی برابر باشد یکسون بوزن افسون بمعنی یکسان باشد مثال در دو لغت ۷۵۳۴
شمس فخری فرماید شعر بفقط یکسون پیوسته تا بود یکسان همار تا که نیاید حیث از ابوان مخالف تو که کم ز حجر ۷۵۳۵
با بولت ... رو دفتاد باد بازهی یکسون یارتن یعنی توانستن مثالش موزون فرماید شعر ز تو یارستن ۷۵۳۶
این کار دور ... نه اندک دور بل بسیار دورست یربان بر او حطه دیا دهلی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید تاکوش ۷۵۳۷

معلوم نشد یکلن بلام وکاف بوزن کردن همان یکلن باشد که در باب کذشت یعنی منجنیق مثالش شاعر کوید
از تیر غمزه اوست دل هزار روزن حیثیت جان عاشق وان غمزه هاش یکلن یون بضم یا مذرین باشد
واستاد قطران فرماید چو بالای میمون او بزم امیر بهندیون او بود فرخ فریدون او عدو بمحاک شود اختر
یاختن بوزن باختن قصد کردن وبیرون کشیدن تیغ وغیره ومعنی آزدن واندراختن وانکار اورا نیز
نیز آمده یاوزان بواو وطوان ودال مهمله بوزن باذنجان یعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه یازیدن آهنک
٧٥٢٨ کردن وبلند شدن ودست بچیزی دراز کردن ویازدن نیز کویند مثال معنی اول ودوم سوزنی کوید
٧٥٢٩ تا کبر دباز یازان کش خرامیدن ز کبک تا نیاموزد خرامان کبک یازیدن زباز یمرو بمیم
٧٥٤٠ وراء مهمله بوزن بدخو مردم کیاه باشد وآن را استرنک وسابرک ودکیاه سک کن نیز کویند وبیروح عرب
٧٥٤١ الت یاره دست ورنجن باشد یعنی انچه از زر وغیره سازند وزنان بر دست کنند ومعنی
٧٥٤٢ رهزه ویارا نیز آید مثالش مهستی فرماید بهر دو معنی شعر جز زهره که از زهره که بوسید پایش جز یاره که را بارا که
٧٥٤٣ بوسند دستش یاوه بفتح واو ویافه هر دو معنی کم شده وهرزه وبیهوده باشد معنی اول امیر خسرو کوید
٧٥٤٤ کفت باشد که هر بدولت شاه یافتم هر چه یاوه کشت زراه ومعنی دوم استاد ابو شکور کوید بیت
٧٥٤٥ که خسرو نبود یاوه کوی بجنبد بهر یاوه کوی آبروی ومعنی سیم شاعر کوید ابر باشد که یاوه بکرید
٧٥٤٦ رعد باشد که خیره می خندد یانه بفتح نفس بزرک را کویند که از آن روغن کیرند یکدانه یعنی کردن بند
٧٥٤٧ مروارید که بر چه عقد کویند مثالش حکیم خاقانی فرماید یکدانه آفتاب بی تو در کردن آسمان پیام
٧٥٤٨ ومعنی در یتیم نیز آمده یعنی کوهر بی مثل ومانند مثال این معنی شیخ سعدی کوید تو آن درمکنون یکدانه که
٧٥٤٩ پرای سلطنت خانه وآن چت خاقانی مثال این معنی هم میتواند بود یوزه بوزن کوزه همان یوز که
٧٥٥٠ مرقوم معنی دوم مثالش هم او فرماید طعنه یادان بصحبت دانات زدن یوزه غیرت یورست
٧٥٥١ ونیز نام کدایه که در کدایه بغایت مشهور بوده مثال این معنی حکیم سنائی فرماید از پی آب نان یوزه
٧٥٥٢ طوف چند یوزه هر در یوزه یاخت بوزن ساخته یعنی خیق مرقوم یازه یارزه باشد کذا فی
٧٥٥٣ المؤید یکره یعنی یکبار ومعنی بریا ونفاق نیز آمده مثال معنی اول طاجانی فرماید یکره حسن ویم عقل ودین
٧٥٥٤ ودل برباد رفت وایجان اکر چشم بار دیگرش یکجه بفتح یا وجیم فارسی وکوفه خاربجه مثالش استاد
٧٥٥٥ مربالدین شاشی فرماید در عنبر تو لاله درلبت تو لولو در غنچه تو نسرین در یکجه تو آزر یکه دو معنی دارد

اول آنکه مثل وپی مانند را کویند مثالش شمس فخری کوید یکانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس وجان بوجود وارند احبت
دوم معنی موافق باشد یشمه بوزن چشمه پوست خام که ترکان آن را ورنیه باشند ودر شرفنامه بمعنی چرم خام آمده
یکسونه بمعنی یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا ولام رها کرده شده مثالش مسعود سعد سلمان فرماید
عشق بر دل قرعه زد چون دل الف با اور سید راه پیش او کرفتم دل او کردم یله قبا باشد ولوبیا اوتی
مثالش شاه ناصر خسرو کوید از اده وکرم بالا آید از لئیم چون آستین یله بیقبانی از لباس یازنده بوزن
سازنده قصد کننده باشد مثالش ابن یمین کوید هر سعادت که وجود عدالکیف است سوی ذات او متمسک شده کو
چو جان سوی جز یازنده باد یافته معروف ودر شرفنامه بمعنی حجت وقبض وصول آمده وباین چت سلمان
دست ارزاق خلائق بر سبیل تفرقه داد ولبسته با روز حشر از ایشان یافته یوبه بضم یا وفتح با در نسخه وفا
آرزومندی باشد مثالش حکیم فرخی فرماید چند مرا یوبه درکاه تو خیزد حکیم رهی آموز رهی را وازین غم رها ٧٥٥٦
کذا فی التحفه وتوبه وتوبی نیز بدین معنی است در شرفنامه ودمش فخری لوبه بیوبا موحده بمعنی آورده وکذا مثالش ٧٥٥٧
یوسه بضم یا وفتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره دو دکران باشد مثالش حکیم اسدی فرماید ببوسه بر سر ٧٥٥٨
چوب کنند کران پای خوینه در آید به بند یاله بفتح لام شاخ کاو باشد کذا فی التحفه ٧٥٥٩
یکلبی بفتح یا وباء موحده وکاف وکسر سین مهمله بمعنی یکبارکی باشد مثالش ابو شکور فرماید ٧٥٦٠
بحج کنند جاودان یکلبی بدین آرزو کم منم خودرسی کذا فی التحفه یخنی انچه بدارند از مال واسباب ٧٥٦١
تا وقت حاجت بکار آید وبتازیش ذخیره کویند ومثلث که بخورده یخنی است مثالش شیخ نظامی فرماید ٧٥٦٢
محو ز غم نصیبی که نا کرده که یخنی بود بهر چه ناخورده ونیز خنی باشد از کوشت پخته کذا فی المؤید ٧٥٦٣
یارکی بفتح را مهمله وکسر کاف فارسی توانایی باشد الضامه مثالش حکیم سوزنی فرماید ای آنکه ٧٥٦٤
توی چاره بیچاره کیم از توصله خوارتر بود یارکیم کرم نبود جانی وبارکیم آخر نه حق سیم غلام مبارکیم وشیخ ٧٥٦٥
نظامی نیز فرماید خواجه کان دید جای صبر نبود یاری ویارکی نداشت چه سود یاختی بوزن ساختی یعنی ٧٥٦٦
یعنی بیرون می کشید تیغ را وغیره مثالش فردوسی کوید زمان تا زمان دست بر یاختی سر کش ز ترکان ٧٥٦٧
پنداختی ومعنی قصد کردی انداخت هم باشد ومعنی مخاطب نیز میتوان برد یتاقی یعنی پاسبان مثالش ٧٥٦٨
خسروانی فرماید بخواب ناز شه با ترک توشاد زهندوی یتاقی یکه کند یاد یاری آشنایی ودوستی ونیز دو یار ٧٥٦٩
که هر دو زن داشته باشند زنان هرکدام دیگر را یاری کویند مثالش شمس فخری فرماید اکر چه خصم بود بند از وفاق ٧٥٧٠

دم باری زنند باری چاری بزداری یعنی پادکشنده از بجه دکسر دال دوم قیمه تخم مرغ که باهم پزند و خورند مثالش
استاد طیان فرماید حوزه مخالفان تو خون دل و جگر قوت موافقان تو بزداری عسل
آب شناسان کار یعنی قاعده فنون دانان انگشت نیل کنایه از نشان نقره باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید ز
با مرو با یار ازرق پیرهن بکش بر خانمان انگشت نیل و در فرهنگ کنایه از ترک دادن باشد آستین برزد یعنی
مستعد کار شد مثالش ظهیر فاریابی فرماید چو سنبل تو سر از جیب با سمن برزد عمت بکاتق خونم آستین
برزد ابرو زند یعنی بضاد و اشارت کنند مثالش شاه گوید طبع تو بخشید صد گنج گهر ابرو زنند و گره ۷۵۷۱
برابر زنند اسب و فرزین دهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و بازی را ببرد مثالش شیخ سعدی فرماید ۷۵۷۲
گدا ایدکه بر شیر زین نهد ابو زید طاب و فرزین نهد آتش پرزبانه کنایه از شراب و لعل و یاقوت و عقیق ۷۵۷۳
باشد مثالش یعنی اول خاقانی فرماید بسفال زخانه خمار آتش پرزبانه لسباند از دست بر کرفتن یعنی فریفتن و ۷۵۷۴
بیخود ساختن ظهیر گوید بخشم گفتی بروت ز دست برگیرم چگونه صبر که بربست درست و توانی انگشت زدن ۷۵۷۵
آن باشد که انگشت را چنان بر هم زنند از خوشحالی که صدایی از آن ظاهر شود مثالش مولانا جامی گوید سیب داوود ۷۵۷۶
بهم شست زده فندق از خرمی انگشت زده و انگشتک زدن نیز گویند انگشت نما کنایه از چیزی مشهور ۷۵۷۷
که بیکدیگر نمایند خلاق المعانی گوید بر عارض لاله رنگ آن سرو روان آن نیست نشان آبله گشته عیان در شهر ۷۵۷۸
بخوبی شده انگشت نما ز اسب اشارت برخش مانده نشان و اشارت کردن بانگشت را نیز گویند هم او گوید ۷۵۷۹
زاهد شدن آن دو زلف عنبر بویت آرزده همی شود کل خود رویت ز انگشت نمای عاشقان در کویت ز بیم که ۷۵۸۰
نشان نماید اندر رویت انگشت نهاده کنایه از اعتراض کرده باشد انوری گوید زهی بتقویت دین ۷۵۸۱
نهاده صد انگشت تا ثریدید تصانیف دست موسی را از فلان فقاع می‌گشاید یعنی لوبی می‌ارزد و تفاخر می‌کند ۷۵۸۲
و لاف میزند مثالش حکیم خاقانی فرماید انجا که خر فقاع گشایم برت فضل الا ز درد دل چو یخ افسرده ۷۵۸۳
تن خنید آستین تیز کرد یعنی دست دراز کوتاه کردن مثالش انوری گوید تیر زرگرد دست ۷۵۸۴
حوادث ز آستین چه چون دامن تو دید کرمان روزگار آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی ۷۵۸۵
المؤید آب زیر کاه است یعنی رونق تو خس پوشست مثالش حکیم انوری فرماید لباخ خر که آتش در زر ۷۵۸۶
باش همونت آب خویه زیر کاه است آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر یعنی شیره انگور نیز ۷۵۸۷
آمده در مؤید الفضلا آخر سکنین یعنی آن آخر که بر آن کاه بود و مقامی بی‌حاصل بمعنی اخیر حکیم خاقانی فرماید ۷۵۸۸

رخش

رخش ز آب آخر سکنین روزگار برگ گیاه دختر و عنبرین چرا آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید و در فرهنگ ۷۵۸۹
بمعنی رونق مطلق آمده و دیگر گل سرخ و امثال آن باشد بیضه در آب یعنی بچه ناشده برج در انداز و یعنی بی جا ۷۵۹۰
طاقات کنند و در آید بدست چپ شمردن کنایه از بسیاری باشد چه در حساب عقود و امثال احاد و عشرات بدست راست و مات ۷۵۹۱
و الوف بدست چپ مخصوص است چنانکه حکیم خاقانی گوید عاشق بکشی بتیغ غمزه چندانکه بدست چپ شماری بهم دندان ۷۵۹۲
بودن کنایه از مناسب بودن باشد اثیر اخسیکتی گوید لب و دندان ترا بجده برم چون پروین کز جهان ای ۷۵۹۳
مه تابان تو بهم دندان منی برسر آمدن کنایه از غلبه و افزونی باشد مثالش خلاق المعانی فرماید برسر آمد ز تهی مرتی ۷۵۹۴
حضمت چه عجب ز آب چون کشت تهی آید بکان برسر بر نشستن کنایه از سوار شدن باشد شیخ سعدی فرماید ۷۵۹۵
شبی برنشست از فلک برگذشت بتمکین و جاه از ملک برگذشت برنج نوشتن کنایه از فعل بیهوده و بی اثر ۷۵۹۶
کردن باشد شیخ نظامی گوید جهان شربت هر کس از سر نبشت بجز شربتی که برنج نوشت بغداد خراب ۷۵۹۷
کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد بسحاق گوید بغداد خرابست از خراسان معمور کنم بنام بغرا بغل زدن کنایه از ۷۵۹۸
شماتت کردن باشد مثالش مولوی مثنوی فرماید تو بخوانم جفت کمترزن بغل جفت انصاف نیم جفت ۷۵۹۹
دغل برنج زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن مثالش شیخ نظامی گوید بدارشاه ۷۶۰۰ ۷۶۰۱
برنج زند نام او نیارد درین کشور آرام او برشاخ آهو بکسر را یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا ۷۶۰۲
فی المؤید پشت دست خاییدن کنایه از تحسر و تاسف پشت پای خاریدن کنایه از خوش آمدن و شاد شدن است ۷۶۰۳
مثال بر دولت را انوری گوید انکه او پشت دست می‌خاید همه را پشت پای می‌خارد بد زهره یعنی بددل ۷۶۰۴
بره جبان گویند شیخ سعدی گوید سرانداز در عاشقی صادقست که بد زهره بر خویشتن عاشقست پای براکندن ۷۶۰۵
بکاف فارسی کنایه از سیر باشد برای جلب کسی ابضاعه مثالش شیخ نظامی فرماید مرا در کوتاهی شمع گوید فلکپا ۷۶۰۶
براکندست گویند پنبه کردن خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن بمعنی دوم و سیم امیر خسرو ۷۶۰۷ ۷۶۰۸
فرماید شعر پنبه کن ای جان دشمن زان تیغ که کو ز ترکش دو کدان خواهر نمود پنبه بخاییدن کنایه از فریب دادن ۷۶۰۹
باشد مثالش مولوی معنوی عقل جولاهست رودش پنبه نه منصور وار تا چه خواهی کرد این اشتر دل جولاه را ۷۶۱۰
پولاد خایان یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکندن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد مثالش ۷۶۱۱
شیخ نظامی فرماید چو بشنید آن حکیم آن حرج را که پیل افکند هر کی عوج را پای خاکی کردن کنایه از سفر کردن باشد ۷۶۱۲
هم او گوید تو استاده چو دیر آن خشم کی برحمت پای خود را کرد خاکی چراغی سیدن کنایه از رسیدن مثش ۷۶۱۴

[illegible]

۷۶۱۴ رزقی است شیخ نظامی فرماید • روزی از آنجا که فراخی رسید • با سلیمان بچراغی رسید • دور و تنک کنایه از رسیدن بدولتی
۷۶۱۵ تیز باشد **بخیه بر روی کار** کنایه از رسوا شدن و آشکارا شدن راز باشد شیخ سعدی فرماید • چون شد از روی مرد
۷۶۱۶ شرمسار که شفقت بود بخیه بر روی کار **باب اعذر نکردارد** یعنی که از آنت و تصحیف میشود **بر آب کوی** یعنی حالی که
۷۶۱۷ ورود جواب بده **پچلو کردن** یعنی احتراز کردن **پوستین کردن** یعنی غیب کردن **ترازوی پولاد سنجان** یعنی نیزهٔ
۷۶۱۸ مبارزان کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی فرماید • ترازوی پولاد سنجان بجیل • ز کوه کنده همی اندر سیل **تر دامن**
۷۶۱۹ یعنی آلودهٔ معصیت مثالش میر سلطانی گوید • تر دامنی که تنک وجود است گوهرش • دریا نشسته خشک لب از دامن
۷۶۲۰ ترش **ترک جوش** کنایه از یخنی نیم خام که ترکان کنند مولوی • ترک جوشی کرده ام من نیم خام • از حکیم غزنوی
۷۶۲۱ بشنو تمام **ترکتاز کردن** یعنی تاخت کردن مثالش حکیم سنایی فرماید • ترکتازی کنیم بر تکیم • نفس زنگی مزاج را
۷۶۲۱ بازار **تشت از بام افتاد** کنایه از رسوا شد باشد مثالش ابن یمین گوید • بر رغم دشمنان منم از جانت دوست دار
۷۶۲۲ این تشت مرتبت که از بام او فتاد **تشت و خایه** کنایه از زمین و آسمان و نیز نام شعبده ایست حکیم خاقانی گوید
۷۶۲۳ نشی است این سپهر و زمین خایه دران • کز علم تشت و خایه نداند بدان **تر و روش** کنایه از زیبائی
۷۶۲۴ و ساخته باشد حکیم سنائی فرماید • کم شنیدم چو تولت ابنائی • تر و روشی و خشک جنبانی **تنک چشم** کنایه
۷۶۲۵ از ممسک باشد **تنک شکر** معروف و نیز کنایه از دهان معشوق باشد خلاق المعانی فرماید • تنک شکر تو ای بت
۷۶۲۶ حور زاد • سبحان الله چه تنک و شیرین افتاد • گویی به هزار حیله زنبور عسل • بر برگ گل نیش زد و نوش نهاد
۷۶۲۷ **جگر گربه خورده** گویند فلان را جگر گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه گم کرده است کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی فرماید
۷۶۲۸ کشت آن قوم تیز سنگ از تیر مرد • مرد در آن غم که جگر گربه خورد **چهار میخ کند** یعنی عمل لواطه کند **چشمه ماهی شدن**
۷۶۲۹ کنایه از رفتن آفتاب برج حوت باشد **چشم گرم کردن** کنایه از خوابیدن سبک باشد فردوسی فرماید • ز دو دام
۷۶۳۰ از مار کی شاه نرم • بران تا کند بر کیاه چشم گرم **جوز بر گنبد انداختن** کنایه از کار بی حاصل کردن باشد شیخ
۷۶۳۱ نظامی گوید • چو عاجز شدند اندران تاختن • وز آن جوز بر گنبد انداختن **چهار مغنه** بار ار موقوف
۷۶۳۲ یعنی ناچیز کذا فی المؤید **چار تکبیر زدم** یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع
۷۶۳۳ کنند مثالش خواجه حافظ فرماید • من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق • چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
۷۶۳۴ **چارپهلو** یعنی سیر باشد مثالش شمس فخری گوید • بجان نعمت تو از چارپهلو شد زبس که خورد مرا دو غلیه
۷۶۳۵ کولاج **خشکریش** یعنی نفاق مثالش امیر خسرو گوید • از قبل خشکریش با همه کس • روز و شب اندر خصومت د

جدلی و بمعنی جانه نیز آمده مثالش این معنی حکیم انوری گوید • خشکریشی کری کری کند • نان و نان جاه دست در باشیم
و بمعنی جراحت خشک نیز آمده چنانکه ضیاء الدین فارسی گوید • نه شمت ز حوادث بمرگ باز رهد • نه خشکریش اجل
۷۶۳۶ بشود ز مرهم اگر **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن باشد مثالش اثیر اخسیکتی فرماید • چو خرقه گشت بکف شب ردای
۷۶۳۷ فاد شد غرق در غلالهٔ زرفرق کوهسار **خشک جنبان** بضم خا و جیم کسی را گویند که حرکات بی نفع کند مثالش حکیم
۷۶۳۸ سنایی گوید • کم شنیدم چو تولت ابنائی • تر فروشی و خشک جنبانی **خم زدن** کنایه از گریختن باشد مثالش
۷۶۳۹ انوری گوید • وقت هزیمت چو خصم خم زد از بیم جان • گر ره و بیره برید که که در گشت **خس و پشه** کنایه از
۷۶۴۰ نفاق باشد **خس در دهن گرفته** یعنی عاجز شده و زینهار خواهنده کذا فی المؤید **دستبرد** یعنی تاش و افزونی در
۷۶۴۱ حرب و غیره مثالش شاعر فرماید • مرا که باره از دست برد • بنرباز بمودی دستبرد **دنبه نهاد** یعنی فریب داد
۷۶۴۲ مثالش حکیم خاقانی فرماید • اجلم دنبه نهاد از بره چرخ امروز • همچو آهو بره مشغول چرا بید همه **در خط شدن** یعنی
۷۶۴۳ تغیر و آزرده شد مثالش شیخ نظامی فرماید • ز دو پیاو غلام و اشتر و گنج • دبیر از قلم در خط شد از رنج **دغل را بدل**
۷۶۴۴ یعنی عیب گوشی **دامن بدندان گرفتن** یعنی بسرعت گریختن مثالش شیخ سعدی فرماید • بجایی که تیر از خود بیند از تیر
۷۶۴۵ چو افتاد دامن بدندان بگیر **دست چلیپی مکن** یعنی پیش مخلوق دست مبند **در بار کمان رفتن** کنایه از کمان کشیدن
۷۶۴۶ باشد خواجه سلمان گوید • چو در بارچاچی کمان رفت شاه • تو گفتی که در برج قوس است ماه **دریای انداختن** کنایه از
۷۶۴۷
۷۶۴۸ اهمال و رزیدن در کارها باشد مثالش شیخ سعدی فرماید • مینداز در پای کار کسی • که افتد که در پایش افتی بسی **در جوال**
۷۶۴۹ **شدن** کنایه از فریب خوردن باشد انوری گوید • ای در جوال عشوه علی وار ناشده • از حرص و انکه بکشاد
۷۶۵۰ روزگار **دستار بندان** کنایه از علما و مشایخ و قضاة باشد که بجهت ارباب عمایم گویند شیخ سعدی گوید • چو فتنه
۷۶۵۱ بکثرت نولید بجل کردد ز دستار بندان نخجل **دست آموز** کنایه از مرغی که پرانند و باز آید مثالش هم او گوید
۷۶۵۲ اگر دست اشارت کنی بجانب مرغ • پر دلسوی تو روحم چو مرغ دست آموز **دست داد** بدو معنی آمده اول کنایه
۷۶۵۳ از بیعت و عهد کردن بود دوم بمعنی حاصل و میسر شد باشد مثال این دو معنی شاعر گوید • دستم بدست
۷۶۵۴ آن بت بدمست داده است • خوش دولتی است اینکه مرا دست داده است **دندان بزهر خاییدن** کنایه
۷۶۵۵ از سختی باشد که از کمال عداوت گفته شود شیخ سعدی فرماید • بخاییدش از کینه دندان بزهر • که دون
۷۶۵۶ پرور است این فرومایه دهر **دندان داشتن** کنایه از خشم کردن و کینه ورزیدن باشد مثالش انوری گوید
۷۶۵۷ دارد از غصه اهمال دندان • برکه بر نقش عقت پوست **دل داکنان** یعنی اضطراب کنان و متردد در امور

ودر موید بمعنی آوزنان آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید بغداد جانها روی وطاره انها موی او ذل کنان
در کوی او چون خود فراوان دیده اند دندان بخون بردن کنایه از گزیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید که بندی
چو دندان بخون دربرد زحلقوم بیدادگر خون خورد دندان سپید یعنی خندان مثالش شیخ نظامی فرماید شعر سپاهان
۷۵۵۸ ازان کار دندان سپید زخنده لب رومیان ناامید ده مرده گوی یعنی بسیار گوی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
۷۵۵۹ حذر کن ز نادان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پرورده گوی دورگیران بفتح یعنی ارشادان و باده نوشان دست مردی
۷۵۶۰ ما نابر موقوف شفاعت و امانت باشد و بمعنی یاری و مددکاری و تیا گمسور کنایه از قوت و قدرة باشد دندان نمودن
۷۵۶۱ کنایه از خندیدن و عاجز شدن است و بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید نقاب شکر
۷۵۶۲ فام بفکند هوا را چو صبح از شکر خنده دندان نماید مثال معنی سیم حکیم سنائی گوید چه سود او بر شمان دندان تنگ شد
۷۵۶۳ برعدو جهان چو دهان دندان کنان بضم کاف یعنی رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول و دوم
۷۵۶۴ حکیم خاقانی فرماید شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه از خواب خوش دندان کنان انگیخته مثال معنی سیم
۷۵۶۵ هم او فرماید او سرگران با گردنان من پیش او بر سر زنان دلها دوان دندان کنان داغ مریدان دیده ام
۷۵۶۶ دنبیج کاف کنایه از قطع طمع کنندگان باشد و صاحب فرهنگ بمعنی بیقراری و زاری و رسوائی نیز آورده اما
۷۵۶۷ محل تامل است در لوزینه سیر دارد یعنی در شادی غم پیش آورد مثالش حکیم انوری فرماید که بود با تو همه وقت
۷۵۶۸ در دو غا چو پیاز که ور کار بلوزینه درنهادش سیر دو چشم چار شد یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد دستارچه
۷۵۶۹ یعنی دبیره مثالش حکیم خاقانی فرماید از سیم صراحی ورزیجی دستارچه ساز دلبرا را ودر موید
۷۵۷۰ بمعنی انتخالت ساز و بردست بدار نیز آمده دست شست یعنی ناامید شد ران کشادن کنایه از مرکب
۷۵۷۱ دوانیدن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر سر نعل بجای سم اسب رهم که گاهی که چین دل غزران بگشاد
۷۵۷۲ ودر فرهنگ بمعنی سوار شدن نیز آورده و گفته که این از لغات اضداد است و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر
۷۵۷۳ کردن نیز آمده کذا فی المؤید رخت بربستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد مثالش شاعر گوید رخت بربستیم
۷۵۷۴ و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم زاده مریخ یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود
۷۵۷۵ بعاشق و دل او را کمند زلف بستن زن کوچه باستان یعنی دنیا زن دود افکن یعنی شب کذا فی المؤید زنامه
۷۵۷۶ یعنی آفتاب زهراب نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن و سستی و کم فهمی خود
۷۵۷۷ معترف شدن سرخاریدن یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز

راغب

رغبت کردن و تملق نمودن و مردیکی مثال معنی اول و دوم شیخ سعدی فرماید خاری چه بود بپای مشتاق
تیغش بزنی که سر نخارد مثال سیم و چهارم مولوی مثنوی فرماید فرسرا گر کنم دل جهان بر کنم کز نفس لطف
سر نخارد مرا و بمعنی تعلل کردن و اهمال نمودن نیز آمده مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید بر ایشان بگو تا چه دیدی کار ۷۵۷۸
دگر اکه در آمدن سر مخار ودر فرهنگ بمعنی نگاهداشتن و مکر و حیله و بهانه نیز آمده سرکه ده ساله یعنی کینه دیرینه سپیدکار ۷۵۷۹
یعنی صالح و نیکوکار سیه گلیم یعنی بدبخت مثال هر دو لغت را خاقانی فرماید در مذمت کتاب شفا و نجات امیر ۷۵۸۰
شفاعت عارضه هر سپیدکاره و بند نجات مهلکه هر سیه گلیم سیه کار یعنی فاسق و بدکار مثالش شیخ سعدی فرماید ۷۵۸۱
سیه کاری از دزد بلند افتاد شنیدم که هم در نفس جان بداد سایه برافکندن کنایه از متوجه امری شدن باشد مثالش ۷۵۸۲
شیخ نظامی فرماید هم تو ملک طرح در انداختی سایه برین کار برانداختی سر افکندن کنایه از عاجز شدن ۷۵۸۳
و فروتنی کردن باشد خاقانی فرماید در عرصه که عشقش فتنه حشر انگیزد در رزمگه لفش گردون سپر اندازد سپید شدن ۷۵۸۴
کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد مثالش ابن یمین فرماید سپید شد همه کس را که حال ابن یمین ز دست ۷۵۸۵
جور تو مانند خال تست سیاه سیاه نامه کنایه از عاصی و بدکار باشد مثالش حافظ گوید سیاه نامه تر از ۷۵۸۶
خود کسی نمی بینم چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود سپید نامه ضد آنست سرانگشت کنایه از آخرت باشد تعبیر فرق ۷۵۸۷
واعلی بر خسرو از منبر گفت که چو پیدا شود سرای آخرت سرجنبت کردن کنایه از سرکوبی کردن باشد ۷۵۸۸
انوری سرجنبت کند افعی قربان و چو آن دید پر باز کند کرکس ترکش طیرا زان سنگ بر قندیل یعنی تاریک و مکدر مثالش ۷۵۸۹
حکیم انوری فرماید بیت سنگم بزد کس که مرا سنگهاز زمانه بر قندیل سرسبز کنایه از کامکار و دولتمند باشد شیخ ۷۵۹۰
سعدی فرماید برومند دارش درخت امید سرش سبز و رویش بدولت سپید ودر فرهنگ بمعنی حیات نیز آمده ۷۵۹۱
سرسری کنایه از بی تامل و اندیشه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در طواف کعبه از سرپای سرزنان ما و تو ۷۵۹۲
و طواف دیر از سر دان سرسری سرگران کنایه از غضبناک و خشمگین باشد دست مهار کنایه از رام و مطیع باشد ۷۵۹۳
مثالش حکیم سنائی فرماید خواجگان بوده اند پیش از ما در عطا سخت عهد و سست مهار این خسیسان ۷۵۹۴
عهد باری را خوارند و مستراح ابار سفته گوش کنایه از غلام باشد نظامی گوید روز و شب سالکان ۷۵۹۵
راه توانند سفته گوشان بارگاه توانند سنگ در موزه کنایه از ترک سفر کرده و مضطرب و بیقرار باشد در نسخه ۷۵۹۶
میرزا چنانکه حکیم سنائی فرماید چه روی با کلاه بر منبر چه روی بارگام در کراز کله گذاری که در ره بت ۷۵۹۷
سنگ در موزه کبک در شلوار سیاهی ره بمعنی شرمنده ساز باشد سایه پرستی بمعنی فسق و فجور باشد سر زدن ۷۵۹۸

٧٧٠٠ ٧٧٠١ ٧٧٠٢ ٧٧٠٣

٧٧٠٤ کنایه از عتاب کردن باشد سپر ور گردن انداختن کنایه از ترک ننگ و عار کردن باشد تیر کری یعنی نیم مست شیشه کردن بمعنی
٧٧٠٥ احسان باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر این شیشه کرد مان که ازین خیمه کبود چنانم چنین قرابه کردن طغان‌شان
٧٧٠٦ شاخ در شاخ کنایه از گوناگون باشد شیخ نظامی فرماید شعر بدین امیدی شاخ در شاخ کردهای تو مارا کرد گستاخ
٧٧٠٧ و شاخ بشاخ نیز گویند و در فرهنگ شاخ بشاخ بمعنی گربه بسیار نیز باشد شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی باشد شب
٧٧٠٨ خوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل فرماید شعر طمع خوش شب ندارم از انکه دو ز خوش کرده است شب خوش من
٧٧٠٩ شفتالود معروف و نیز کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی گوید شعر گر خوبتر از مهی تو باقی بودی پایم همه روز را
٧٧١٠ آن بمودی چندان کرمت نیست که خشنود کنی درویشی از آن باغ شفتالودی شکم خوار کنایه از بسیار خوار باشد
٧٧١١ هم او گوید شعر یکی زان میان معده انبار بود ازین تنگ چشم شکم خوار بود و شکم خواره نیز گویند شب در میان ده
٧٧١٢ یعنی معامله بموعد کند مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید شعر دانی که خلال در چه میان او چراست کان سیم اگر دهد شب
٧٧١٣ در میان دهد صفو کن یعنی خالی کن عیسی دهقان یعنی می مثالش خاقانی گوید شعر نخیکه بیش پستان زنی ارمی
٧٧١٤ دلی نکی تنی مریم صفت استی عیسی دهقان چو درو غوره فشردن کنایه از گریان ساختن و رنگ فرمودن
٧٧١٥ و شماتت کردن و غالب شدن باشد انوری گوید شعر آب انگور بود که سعی کند که غم غوره در نفشارد فرس
٧٧١٦ نهاده تست یعنی مغلوب تست مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دوران که فرس نهاده تست با هفت فرس پیاده
٧٧١٧ تست فریاد خوان کنایه از دادخواه و مظلوم باشد شیخ سعدی فرماید شعر نه باران همی بارد از آسمان نه بر میرود دود
٧٧١٨ فریاد خوان قاقم آرد یعنی روز شود قندز آرد یعنی شب شود قطره درزد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قوال
٧٧١٩ قرآن خوان یعنی معزول قایم بر تخت یعنی جنگ نکرد و عاجز شد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بیخ
٧٧٢٠ بس تمام رخت با عدلش جهان کو چو قایم در جهان ملک باد کلاه انداز یعنی مشتاق تمام طلب کنند کوچه چهار حد
٧٧٢١ کنایه از آفتاب کهنه چهار بند یعنی دنیا کبک در شلوار کنایه از مضطرب باشد و بیقرار مثالش حکیم انوری فرماید
٧٧٢٢ چرخ را باشد فرش سنگ فتنه در موزه کوه را بخطش کبک فتنه در شلوار گرد آلوده کرد یعنی اسباب دنیا دهد گردن
٧٧٢٣ سرشت یعنی متکبر و در فرهنگ بمعنی ناموافق و دون نواز نیز آمده گردان معروف و نیز اشاعت و عیش
٧٧٢٤ مثال سرو دون مسعود سعد گوید شعر چون دولتی نبود مرا محنتی فزود بی کردای گفت نبوده است گردان گرزنه
٧٧٢٥ زدن یعنی لاف زدن و طعنه زدن بمعنی اول شیخ نظامی فرماید شعر گرفته فرو در حریف افکنی گرفته شوی
٧٧٢٦ دگر فتنه زنی بمعنی دوم حکیم سنائی گوید شعر هست فلک ابطبع خامه اهل هنر رسم که فتنه زدن خوی دغا باختن
٧٧٢٧

٧٧٢٨ کره

گره باد فراز یعنی مال و منال اندوخته مکن و در فرهنگ کنایه از اعتماد بر عمر کردن باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر گره باد ٧٧٢٩ ٧٧٣٠ ٧٧٣١
فراز گرچه بر مراد بود که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت گنبد گل یعنی گل نا شکفته مثالش خاقانی گوید شعر بر ٧٧٣٢
گنبد نیلوفری مهره گردون اجل چو گنبد گل بفشاندت عمدا کلاه بر سر نهادن یعنی چیزی را اعتبار کردن و تعظیم نمودن مثالش ٧٧٣٣
انوری گوید شعر قطره باران از او بر روی کیتی گر چکید کو کلاهی بر سرش نهاد حالی از حباب کلاه نهادن یعنی ٧٧٣٤
تواضع کردن و فروتنی مثالش هم او گوید شعر کله با همت نهاده کردون کمر در خدمت بر بسته جوزا کیسه داشتن ٧٧٣٥
کنایه از توقع کلی داشتن باشد مثالش هم او گوید مثالش هم او گوید شعر در بجودی کسند بر دوزند کیسه بر خدای ٧٧٣٦
عز و جل کاو تازی کنایه از سخنهای تهدید آمیز گفتن و تسلم کردن برای ترسانیدن خصم باشد گربه در انبان مکر ٧٧٣٧
و حیله باشد مثالش انوری گوید شعر طمع کو گربه در انبان فروشد چو نخل امروز با سگ در جوال است ٧٧٣٨
گرانجان یعنی کاهل گرد پای خوش گشت یعنی جای متهم کرد و میخواهد که آن کار را کند مثالش خسرو شیرین ٧٧٣٩
لب شب زان حوض با یک صبح گذشت همه شب گرد پای حوض میگشت گربه در زندان سرا کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت ٧٧٤٠
بخل گربه در زندان بخل میکند گربه از بغل افکندن کنایه از ترک کردن حیله کردن باشد فلکی شروانی گوید شعر غرو لیش را ٧٧٤١
از کر نکنده از بغل عمر صدوش را اجل که نکند در کله گوش نهادن کنایه از فرمان بردن و اطاعت نمودن باشد خواجه حافظ ٧٧٤٢
فرماید شعر گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله کلاه بر خس کنایه از نشاط کردن باشد خاقانی گوید ٧٧٤٣
دل السودات سر در انداز و سر ز عشقت کله بر انداز د کلوخ بر لب مالیدن کنایه از اخفای امری است مثالش ملا جامی فرماید ٧٧٤٤
لبش نه بود از خون خوردن شب کلوخ خشک را مالید بر لب لعاب کوزن یعنی روشنائی صبح در برق آفتاب ٧٧٤٥
لگام ریز کنایه از شتاب کردن و بسرعت رفتن سواران باشد مثالش خسرو فرماید شعر میریخت از لگام بر آب چو برق ٧٧٤٦
نور زمستان لگام ریز شده آمد بشهر در موزه و گل یعنی دشواری و در ماندگی دوا تو مثالش حکیم انوری فرماید شعر تا دی ٧٧٤٧
مثل او مثل موزه و گل بود الکن ... مثل موی و خمیر است مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار گل ٧٧٤٨
یعنی زبان مهره گل ... میوه دل کنایه از بچه باشد یعنی فرزند نیز آمده مرغ قدم لیکن خانه ٧٧٤٩
های شکسته یعنی نشسته باشد و یکجای نرود کذا فی المؤید مشک فروشان یعنی خوشخوان مار زیر سر کنایه از فلک باشد ٧٧٥٠
مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر روز کاین دار خشده بگوی پا دست ازین مار زیر سر بشوی مغز در سر ٧٧٥١
کنایه از سکوت و خاموشی باشد مغز کردن یعنی سخن سرائیدن مثال هر دو لغت شیخ نظامی فرماید شعر بگفت ٧٧٥٢
کسان مغز در سر کنم که گفتار نه مغز آر کنم منبر آلودگان یعنی قالب فاسقان و نا معتقدان مینوری در مؤید الفضلا ٧٧٥٣

یعنی غم واندوه مهجوری آمده واین بیت سما را باستشهاد آورده   لعل روان ز جام زر افروش
و غم جهان مخور   زین فلک زمردی بحر چه بار مهجوری **نافه شکافت** یعنی آوازه طبع بلند یافت
و مشهور شد **نان کور** بخیل باشد **نفس آباد** بفتحتین شش باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
در نفس آباد دم نیم سوز   صدرنشین گشته شهنشه نیم روز **نافه بوی** آنکه بوی
او همچو بوی مشک باشد و نیز عبارت از گنده دهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد
مثالش شیخ نظامی فرماید   جهان گوی چون دید کان یافه گوی   چو نافه کند خویش
را نافه بوی   و نیز نمام و سخن چین را گویند که سخن را پراکنده کند چنانچه نافه بوی را
پراکنده کند کذا فی التحفه **نهی در نورد** یعنی بی نام و نشان کنی کذا فی اصطلاح الشعرا
و نیز بمعنی در سوراخ نهی باشد تمت الاستعارات بعون الله تعالی   بر رای عقده
[illegible] ارباب لرای زکیه مخفی نماند که این فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة السبحانی
سروری کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده بزبانی از دل شکسته تر بعرض
ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهایی که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین باب
بود که کاتبان ابتدا لغت کرده دیباچه و اسم مولف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی
و نا انصافی و تکاهلی و تساهلی که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت و منقبت که نمایش باسم پادشاه
زمان چهل پنجاه بیت باشد انداخته اند و هیچیک را از ایشان را بخاطر نرسیده که شخصی مدت
و عهد بعید زحمت و مشقت کشیده که رقم اثری ازاو بر صفحه روزگار بماند تا شاید روزی بنظر صاحبدلی
و از دعای خیری فیضی بروح آن بیچاره برساند و بعد از تتبع بسیار نام آن نسخ و مولفان بر فقیر
هویدا و ظاهر شد و رقم آن در دایره اسامی نسخ دیگر ثابت و دایر شد بنابر تمهید این مقدمات
مشتاق بامول مطلوب از لطف عمیم و کرم جسیم متبعی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن
دیباچه این نسخه نکنند که در نوشتن آن نه همین بر این ضعیف ستم میکنند بلکه بخود نیز جور کرده اند

چه

چه خود را محروم ساخته اند از کتابت توحید و نعت و منقبت و از مرتبه انصاف و شفقت
و مرحمت و عارف اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرمایند
شعر   من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تمت الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب علی
ید العبد الضعیف المحتاج فرهاد علاء خاصه شریف بتاریخ
یوم الخمیس خمس و عشرین شهر ربیع الاول سنه سبع
و ستین بعد الالف من الهجرة النبویه
صلی الله علیه و علی آله الطیبین
الطاهرین المعصومین